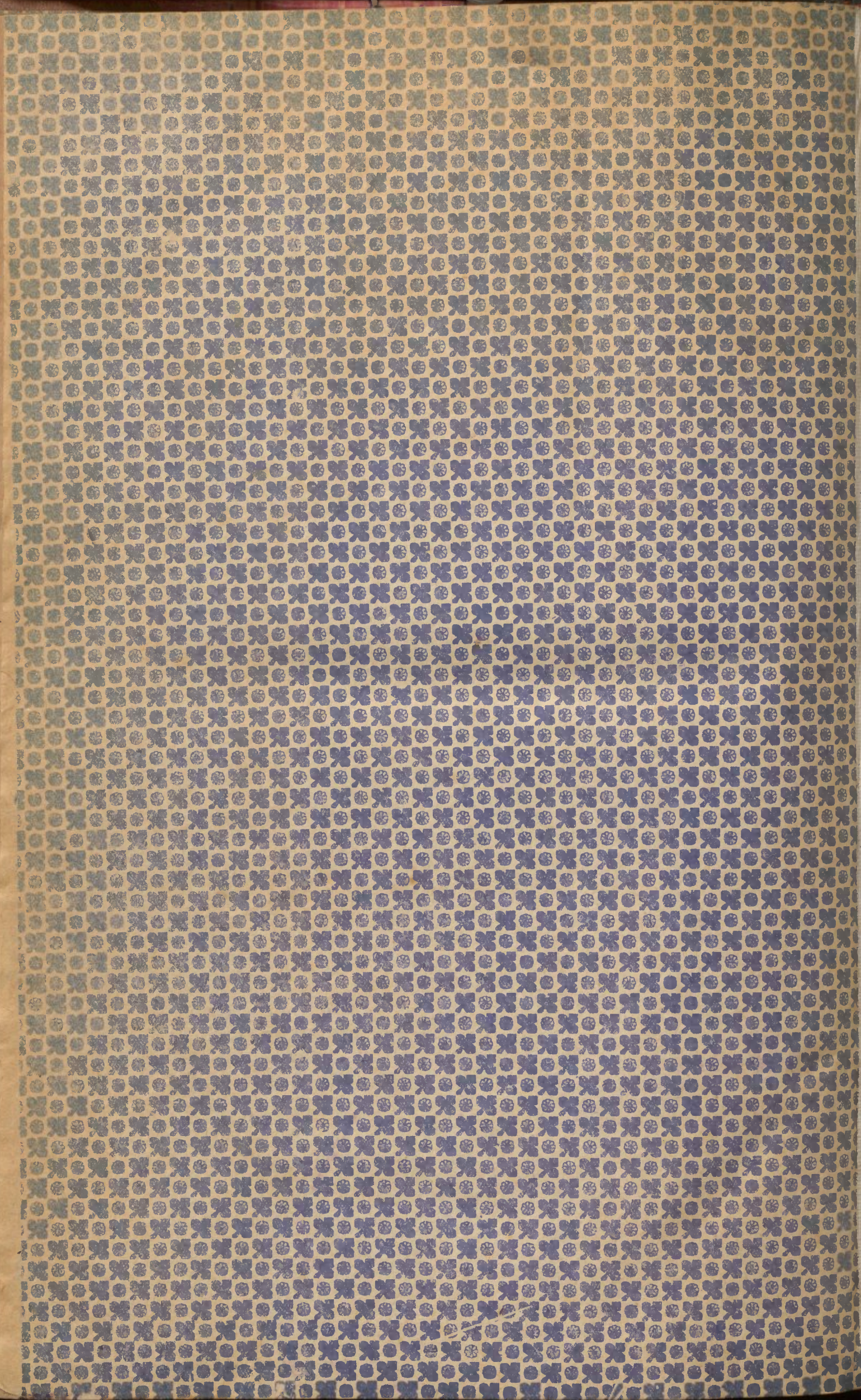




7786
9

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD
7786 9



7786

9

2 vols bound in 1.

Lithographed copy of old Persian medical
MS.

Presented to the medical Library of
McGill University by

D. Casey a. Wood

3982396

۱۱۶
۲
۲۱۲
۱۱۶
۲

کتابخانه الله لا قوه الا بالله

درین بیان توفیق علی بن ابراهیم صاحبان نسخه لائحه ثانی مجموعه تشریح و اسطرخ دیونانی
کنجینه جواهر بهای قانون علاج آئینه صور حسن تشخیص مزاج و دفع شبهات مشکوک معنی



از تالیفات علامه حقانی کلیا و معالجا فنامه دقایق مفردات مرکبات نبض شناس
معارف تشخیص و خدایات فرست جناب حکیم شمس الدین احمد صاحب ام بالافاضت

مطبعه الامامیه وقت در کابل
در کابل و کاپو و کابل مطبوعه



سرنامه نام جهان پاک پدید آورنده رستنیها از خاک پدید آورنده آسمان کبود و پدید آورنده کوه و صحرا و رود
 خداوند بی یار و یار همه پدید آورنده و زنده و در همه پدید آورنده حکمت و حکم او شد جهان پدید آورنده حکمت نهان
 ستایش و نیایش حکیم جان بخش جهان آفرین که مقتضای حکمت بالغه وجود انسان کبیر را که عبارت از
 عالم جسم است از اخلاط اربعه استقصات و اعضای رئیس موالید و جوارح کائنات ترکیب نموده
 و بسبب علم کامله اعتدال مزاج عالمگیر را در ایجاد و تکوین انسان که بعالم صغیر شهرت دارد در آینه
 این نوع گرامی را از سایر انواع موجودات و اصناف مکنونات بتاج و قار و امتیاز سرافرازی بخشوده
 قدری که از نیرنگی آمیزه اجرام علوی و اجسام سفلی گوناگون معدنیات و اقسام نباتات را بر
 فراز شهنشاه گذاشته و تجیری که بشکر و کاری آفرینش هر برگی را صدت گوهر خاصیتی و هر گل و ثمری را
 کان جوهر کفایتی ساخته انسان العین از قدرتش در مشیمه مشیمه موز خوان صحائف راز و طائر نوز نظر از پیشتر
 در بعضی بعضی تنومندی بال افشانی یافته سپهر پرواز **نظم** بیک امر هر دو جهان فشرید
 بخشش و زینت آسمان آفرید ستایش که داند سزاوار او به که چرخ است سرگشته در کار او و هر ذات صفاش کس گاه
 خود را بدرگاه او راهت هم او را جز او کس نیار و تنوید که او در نیاید کفایت و شنوید و جواهر صلوات انکیات
 که در حوصله سپهر در نگیند و لالی تحیات مقدسات که در درجک روزگار در نیاید تار بارگاه حبیب خالق
 طیب نفوس خلایق که در مان طلبان مرض جهل بسط را چنان سهل هدایت کامله بخشوده که از معدده

خاطر خودک پذیرفته او شان اخلاط فاسده شرک و نفاق پلاک ساخته و مداوا جریان بیماری کجوری
 و غوايت را چسان نوشداروی موعظت حسنه عطا فرموده که قوای طبعی نفس همی آنها نیروی همی درستی یافت
 نظم طبیب بیدست آب رنگ به حکم خدا نوشدارو و بچنگ به همان چشم روشن کن خاکیان
 نوازنده حسان افلاکیان به محمد ازل تا ابد هر چه هست به بار ایش نام او نقش نسبت به
 و برآل اطهار و اصحاب کبار و صلوة اللہ علیہم اجمعین اما بعد بر ضما نفاقدان بصیرت و بر
 خمیر واضح و لایح باد که شفته به چندان مترقب آمرزش اللہ الصمد المتهم بالطیب شمس الدین احمد
 ابن معلم محمد بخش ولد محمد عظم العاصمی مستوطن میر علی و الہم الاین آبادی از مدت متواری پیش آن شد
 که کتابی با بجا ز حاوی فنون و قوانین کامله طبیه و جامع قواعد و نکات نادره حکمیه که بجا نطق آن جناب
 بدگر کتب طب نیفتد و تشخیص امراض و قواعد علاج کلتفی باشد از سایر پاستانی نامهای عربی فارسی
 و هندی و انگریزی استنباط نموده تحریر و آید و ترتیب لائق و ربط فائق که احاطه بالتمام ارکان علمی علی
 نماید تصحیح اخلاط مظان که در امتداد زمان از مسامحات کاتبان بوقوع آمده کرده آید لا بد که سعی بر بیان
 جان بسته کتب قدیمه متداوله چون اصول الطب تشریح کبیر و حلیه البرجالیینوس و کناش فاخره و قانون
 و آریوزہ شیخ الریس و تشریح قانون قطاس الحکمہ و معالجات بقراطی و معالجات طبری و مفتاح
 و ایلاتی و تشریح آن و منصوره و حاوی کبیر و حاوی صغیر ذکر آریوزی و کامل الصلح مجوسی و تذکره
 و برهنه و غایت المرام الطاکی و منهاج الادویه و تشریح اسباب و علامات مولانا نفیس کرمانی و شفا الالام
 حکیم مصری و ترویج الارواح و غمانا و مغنی و زہرۃ الحجج و تقویم الابدان و مختار ابن جبل و مانہ مسیحی و
 شفا العاجل و ایضاح و قلاسی و موجز و قانونچه و تشریح آن و دانش نامه جهان و میزان الطب لایح
 و مرکبات شاهی و ذخیره خوارزم شاهی و ریاض عالمگیری و ریاض الفوائد و خلاصه التجارب عجمان
 مسیحی و طب اکبر و تشریح حدود الامراض و اغراض و لواحق و دستور العلاج و ریاض الاطباء و مجموعہ
 بقائی و علاج الامراض و منتخب ذکائی و شفا العلیل و قرابادین سمرقندی و قرابادین جلالی و قرابادین
 امامی و قرابادین کبیر و قرابادین قاضی و قرابادین مصمومی و حقائق الاشیاء و تحفه و مخزن و خواص الادویہ
 و جبرک و سسرت و باگه بچٹ و ماہو ہندھان و معدن الشفای سکندری و دارا شکوہی و معدن جبرک
 و غیر ہم بطالعہ در آورده قوانین و قواعد طبیہ و نکات و غوامض حکمیه بنیابت الاقصی ملتقط ساخته این

جوامع اعظم علم طب فراهم آورد و موشح ساخت بنام گرامی قیصری که سعود سماوی بعزم استقبال
 اقبال او در درجات نیره روان و نیر اعظم حبت آرایش افسر جاہ و جلال او از باختر مغرب روان
 و تبیم جهان داری دولت مفاخرت از فروق مبارکش حصول ساخته و چتر سعادت سایه عظمت از
 شکوه وجود گر امیش برداشته شوکت کینسر و دفر فریدون بجنب جاہ و جلال خاقانیش امرنا معلوم
 و آوازه عدل هوشنگ و کسری پیش گل بانگ جانانیش صدای موهوم قهرمانی که بیک نائز غصب
 قیصرانہ شہری را بقهری بسوزاند و سلطانے که بیک اشارہ خسروانہ بحر را ہامون و صحرا را جیون می سازد
 از تبیم عقاب غزش تدر و آفتاب در خار بن خطوط شعاعی گر خیمت و از دہشت قلاب جزیش ماہی
 منتاب بدریای اخضر در آویخته آردہای چرخ برین از سم تفنگ نھنگ پیکرش زبان زینہار
 کشادہ و شیر گردون از تاب آتش التواب تند خروشش در گرداب التباب افتادہ امرنا فذش
 قرین قضا و قدر حکم حکمش ہمیشین مستح و ظفر قواعد سلطنت مشید و قوانین ملکیت موکد انتساق و تنظیم
 دستوران و کار پردازانش چنان احکام و انضباط یافته کہ خص و خاشاک معارض و منازع از چاروا
 ہند وستان پاک ساخته حادثہ جاگزای در عهد خسرویش چون وفای خوبان روی ہنرمیت نہادہ
 و ظلم و جفا در زمانہ جانداریش چون عنقا در دام حقا افتادہ سائران اجرام سپہر بانہران مصانع گرو
 جان گردیدہ جان داری باین شوکت و اہست و جلالت و عظمت بچشم خود ندیدہ نظم نخرودہ بیج آب از باد فریا
 قبای گل گشتہ بارہ از باد کپورت از عقاب موختہ پندہ بجان میش خورہ گگ سوگندہ ز ہمیش شکست سیاب اندو گل
 طغان بسخر و ہرام و طفل بہ نہادہ دل بعدل از خلقت بہ کشادہ در بروی و سعادت بہ دائرہ عظیمہ مدار جان کشانی
 ہر سپہر داد گستری و ملک آرائی کیوان رحمت بہرام صلوات خداوندان کند و قیصر بند جناب **ملکہ معظمہ**
کون و کتوریہ ادام اللہ ملکها و اقبالها و چشمداشت از فرنگیان فرنگ و خرد پروہان انگلستان
 کہ چون در علوم تیرنجات و ہیأت و ہندسہ و طب و شگاہ شگرت میدارند چنانچہ **مرزا اسد اللہ**
عالم ہلوی می سراید **نہم** صاحبان انگلستان را نگرہ بشیوہ و انداز زبان را نگر
 آتشی کرد سنگ بیزن آو نریدہ این ہنرمندان خرم چون آن در بگوہ و خان گردن بہامون میبرہ کہ وہان کشتی جیون میرود
 نمہ بی آہنگ ساز آو نریدہ حرف چون طائر بیزاز آو نریدہ سالار میزان گردیدہ این خزائن بلا حظہ در آرزو
 گوہر را از شبہ سرور از ناسرہ شناسند و این خزائن بمناسبت القاب گرامی **جناب ملکہ معظمہ**

خزائن الملوك نام نهاده فنون طب نظری و عملی را چهار خزانه منقسم است **خزانه اول**
 در کلیات و قوانین و قواعد طبیه **خزانه دوم** در اجناس و انواع امراض بدنی **خزانه سوم**
 در علاج امراض **خزانه چهارم** در ادویه مرکبه نخستین **خزانه اول** و در آن سه گنجدان است
گنجدان اول در تعریف طب و تشریح ابدان و امور طبیعیه امور ضروریه **گنجدان دوم**
 در امور غیر طبیعی مثل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قاروره
 و غیر آن **گنجدان سوم** در قوانین حفظ صحت و قواعد استراحت بر مریضان و تفصیل ادویه مفروه
 و اغذیه مرضی و غیر آن نخستین **گنجدان اول** و در آن یک درجک و سه صندوق است نخستین درجک در
 لائی بمن تعریف علم طب قال اركان غایس الطب حفظ الاجساد علی صحتها و نفی الاعراض منها و قال
 الایلاتی ان الطب علم تعرف منه احوال بدن الانسان من جهة ما یصح و یزول عن الصحة لیحفظ الصحة حاصله
 و سیروز الملمة و قال جالینوس الطب الحدیث و نبغی للطیب الماهر ان یعلم عشرة اشیا اولها معرفه طبیعه
 الانسان و عاداته و سنه و الثانی معرفه اختلاف الایهویه و الثالث ان یکون متصرفا فی فنون الآداب
 و الرابع ان یکون عالما بطبائع الاغذیه و الاشریه و الادویه و الخامس ان یعرف الامراض المفروه
 من المرکبه و السادس ان لا یجترئ علی اخراج الدم الا عند هیجانها و لا یسقی الادویه الا ان یمین له زیاده
 الفضول الفاسده فی بدنه و ان یکون عارفا للضعف و القوه و السابع ان یکون بصیرا بالوان علامات
 المحسه و الثامن ان یعرف حال البلدان و المیاه و التاسع ان لا یعمل بالتجربه کما قال بقراط ان العمر قصیر و
 الصناعه طویل و التجربه خطر و القضاء عسر و الزمان سرح عجول و العاشر لا یعمل فی سقی الادویه للصبیان و النیلان
 الحالی و لمن لم یکن فی معدته امتلا من الفضول فان ذالک یضرهم و لا ینفعهم و مضاره اکثر من منفعتهم
صندوق اول در تقوید و تشریح و ان توزع یا بدسته قسم کلی تشریح اعضای مفروه دوم تشریح
 اعضای مرکبه سوم تشریح آفریش جنین نخستین تشریح اعضای مفروه و اول آن عظام است و عظام بدن
 انسان نزد اتباع اطباء یونان بقول اصح مطابق اعداد و رسم جمله دو صد و چهل و هشتت پاره بدین
 تفصیل است استخوان سر و روز آنها یازده پاره و استخوان هر دو فک شانزده پاره و دندان بالاین
 زیرین سی و دو عدد و فقرات عنق و صلب و قطن و عجز و عوص شی عدد و استخوان خیمه گردن دو پاره دوم
 لکتف مع قله لکتف چهار پاره و استخوانهای بدین شصت پاره و عظام الاضلاع سبت چهار

پاره دستخوان سينه يعنى عظم القوس هفت پاره دستخوان خاصه يعنى تهيگاه دو پاره دستخوان هر دو پاسه
 شصت پاره اما آنچه منتشرين انگلستان بجاينه و صحيح نگاشته اند بدین تفصيل است استخوان عمود الفقرات
 سبت و شش عدد دستخوان صدر سبت پنج عدد دستخوان زبان يك عدد دستخوان جمجمه سبت عدد
 استخوان چهره چاره عدد دستخوان درونی هر دو گوش شش عدد دستخوان دندان سی عدد و عدد دستخوان
 تر قوه و هر دو شان چاره عدد دستخوان هر دو بازو و عدد دستخوان هر دو ساعد چاره عدد دستخوان هر دو
 رُبع شانه زده عدد دستخوان هر دو کت دست ده عدد دستخوان انگلستان هر دو دست سبت هفت عدد
 دستخوان سمانيه يدین چاره عدد دستخوان هر دو سرین دو عدد دستخوان هر دو دران دو عدد دستخوان
 هر دو ساق شش عدد دستخوان قدم هر دو پای چاره عدد دستخوان مشط القدين دو عدد دستخوان
 انگلستان هر دو پای سبت هفت عدد دستخوان سمانيه رجليں چاره عدد و عدد و هيل شش
 عدد دست نخستين استخوانهای عمود الفقرات بايد دانست که پيران اطباي يونان گفته که فقرات باعث
 انتصاب قامت و حافظه اعضا از اصابت آفت و قايده نجام اند که نجام عصب سبت و کاملترين قوت
 فقار گردن اما له سبت بينا و يسارا و صيانت قصبه ريه و مری و سائر فقار عنق و ظهر بجز فقره دو از دهم
 صلب که با قطن متصل است و هر دو پهلو بشا به فزونهای اصل بال زواند دارند و این زواند را آنچه گویند
 و نفع این جناها و ثاقت جرم فقرات است و نفع لواحقات خارجيه از اعضای باطنه شريفه مينابند و بر پشت
 هم این فقرات زواند است خارمانند که آنها را اشوک و سانس گویند و زواند مفصلیه که وسطه نظام
 فقرات با یکدیگر است شومخص نام دارد و مفرد آن شاخص است و منتشرين انگلستان عمود الفقرات را مرکز
 استخوانهای جسم قرار داده اند و ميگویند که در حالت جنين ستون فقرات قبل از جمله عظام متکون ميشود و بعد از آن
 باقی استخوانهای جسم نواحی آن همچو شانههای شجر تکوین ميبابند و جمله فقار نزد اطباي يونان سی عدد است و
 نزد منتشرين انگلستان سی و ششم عدد که جمله عمود الفقرات سبت و چهار فقار را از اول فقره عنق تا آخرين فقره
 قطن فقار حقيقیه و باقی نه فقار را که از آنها عظم العجز و عظم العصب مکتب دانسته اند فقار کا ذبه بخوانند و عمود الفقرات
 با اتفاق يونانيان و انگلستانيان پنج مرتبه دارد اول هفت عدد مهربای عنق با اتفاق يونانيان و انگلستانيان
 نانیادوازده عدد مهربای صلب با اتفاق ايضا نانیان پنج عدد مهربای قطن با اتفاق ايضا لا با نانیان
 سه عدد و نزد انگلستانيان پنج عدد کا ذبه مهربای عظم العجز خاسانزد يونانيان سه عدد و نزد انگلستانيان چهار عدد کا ذبه

مهرهای عظم العصص پس اولاً از عمود الفقرات هفت عدد فقرات لغت یعنی مهرهای گردنست که جسم این مهرها اند
 مهرهای دیگر خردتر و سطح فوقانی مجوف و سطح تحتانی قدری محدب و از مقدم بنسبت مؤخر و نیز میباشد شکل مهره اولین آنها
 پنج فتنه یا حلقه بود و این مهره باز داندین امین و سایر قحف الراس ارتباط میدارد و فقره ثانی با فقره اولین باز آمده فقره
 از ان مترتب گردیده بار با طوقی اتصال بالراس یافته و ثانی دوازده عدد فقرات الصلب یعنی مهرهای پشت است که جسم
 این مهرها بنسبت فقرات لغت کلاً تراز فقرات القطن خردتر و سطح فوقانی و تحتانی اینها منقطع و از مؤخر بنسبت مقدم و نیز
 میباشد و بر هر دو یک جسم آنها برای پیوستگی فکامی اضلاع دود و نصف حفره آشکار بود ثالث پنج عدد فقرات القطن یعنی مهرهای کمر است
 و این مهرها از فقرات الصلب کلاً تراز و سطح و جسم آنها بیضادی و از مقدم بنسبت مؤخر و نیز میباشد و جسم مهره اخیر آنها از مقدم بنسبت
 مؤخر زیاده تر و نیز بود و آن یک عدد عظم العجز است و پیروان اطباء یونان این را سه فقره گفته اند و متشرحين انگلستان
 مرکب از پنج فقره خرد کا ذبه دانسته و بالاتفاق فیما بین دو استخوان عظم لام اسم له واقع است و کل مثلث میدارد که درین
 مقدم و مؤخر و سطح و هر دو پهلو دو کناره و فوقانی و تحتانی دو راس میباشد و سطح مقدم مجوف بود و بران نشان چهار
 خطوط عرض یافته میشود که از ان معلوم میگردد که این استخوان مرکب از پنج استخوان خرد است و سطح مؤخر محدب و
 ناموار باشد و این استخوان با چهار عظم یعنی دو استخوان عظم لام اسم له و یک عظم العصص و یک فقره آخر قطن اتصال میدارد
 و خاص کعد عظم العصص است و پیروان اطباء یونان این را هم سه فقره غضروفیه گفته اند و متشرحين انگلستان مرکب چهار
 فقره خرد کا ذبه دانسته و کل سه زاویه بیات منقار دارد و سطح مقدم این سطح مؤخر منحنی میباشد و محض بیک استخوان
 عجز اتصال میدارد اما عظام الصد یعنی استخوانهای سینه عظم القطن و اضلاع است اولاً عظم القطن و این استخوان را پیروان اطباء
 یونان هفت پایه دانسته و نوشته اند که این عظام نرم مخلوق شده و یکدیگر میبایند غضاريف ترقیب و اتصال یافته و در
 و نهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریض مستدیر شکل متکون شده تا وسطه بود میان اعضای سخت نرم و دو پایه باشد
 مرفم معده را که شدیداً تالم است از آفات خارجی و غضروف مذکوره را عظم الخنجر می نامند لثابه بالخنجر و نزد متشرحين
 انگلستان استخوان عظم القطن کعبه در میان سینه باستقامت واقع است بصورت طویل و منفرطح و راس فوقانی آن سطح
 بین اس تحتانی آن رقیق و دقین است و برای تسهیل تشریح آنرا حصه منقسم ساخته اند یکی حصه فوقانی دومی در میانی سومی
 تحتانی اول حصه فوقانی که بشکل قدری مربع است از فوق در هر دو زاویه یک یک کاک و در که در آنها استخوان تر قوه
 ملصق است زیرین آن کا و اکا یک یک کاک هر دو یکدیگر را در آنها غضاريف استخوانهای ضلع اول التصاق دارد و زیرین آن همچنین
 یک یک نشیب دیگر است که در آنها نیمه فوقانی غضاريف استخوانهای ضلع دوم متصل میباشد دومی حصه در میانی که بنسبت

حصه فوقانی دراز تر و مستطیل شکل است در هر پهلوشش نشیب دارد که در آنها غضاريف الاضلاع ملحق میشود
 اما در نشیب بالائین و وزیرین این حصه نصف نصف واقع اند که در دو نشیب فوقانی نیمه تحتانی غضاريف الاضلاع
 در می در دو نشیب تحتانی نیمه فوقانی غضاريف الاضلاع هفتی التصاق میابد و در باقی چهار نشیب در میانی که سالم اند
 غضاريف الاضلاع سومی و چهارمی و پنجمی و ششمی ملحق میگردد سومی حصه تحتانی که نسبت دیگر دو حصه خود برتر واقع
 است بغيره و پنجمی ششمار دارد و در ایدان بیات نخلت می باشد گاهی نو که در وقت و گاهی پس در شاخه
 یافته میشود و فرازین آن بر هر پهلوی یک یک نیمه نشیب واقع است که در آنها نیمه تحتانی غضاريف الاضلاع هفتی پیوستگی میابد
 و این استخوان بظان زده عظام یعنی چهارده ضلاع و دو استخوان ترقه اتصال میدارد ثانی ضلاع استخوانهای ضلاع بر هر
 پهلو دوازده می باشد که بست و چهار عدد است و هر یک ضلع استخوان قوسی می باشد و تریکی قبرغه نامند اما استخوان ضلع اول
 اکثر بطور افقی واقع بود و ازین ضلاع هفت جفت یعنی چهارده عدد که از جانب مقدم بواسطه غضاريف خود با عظام القص
 پیوستگی میابند آنها را پیروان اطبای یونان ضلاع الصدر و متشترین انگلستان ضلاع الحقیقیه میخوانند پنج جفت دیگر یعنی
 ده عدد که زیرین ضلاع الصدر واقع اند آنها را اتباع یونانیان ضلاع الزور و عظام نخلت و انگلستانیان ضلاع الکاذبه مینامند
 و منجمله پنج جفت ضلاع الکاذبه از جانب مقدم غضاريف سه جفت فوقانی آنها با غضاريف الاضلاع فرازین خود با
 یعنی هشتم از مقدم نهم از هشتم و دهم از نهم پیوستگی میدارند و دو جفت تحتانی آنها را با کلام استخوان علاقه نمی باشد و غضاريف
 آنها نوکلار وارد بود و این ضلاع الزور هر یک کوتاه تر از مافوق خود هاست و ضلع آخرین اینها که از همه کوتاه تر است پیروان
 اطبای یونان ضلع قصری نام دارد و منجمله ضلاع دوازده جفت حقیقیه کاذبه از جانب مؤخر ضلعات جفت اول و دهم و
 یازدهم و دوازدهم با یک یک فقره و باقی همه ضلاع بدو فقره نشیب التصاق می یابند اما استخوان بان که عظم الامی
 نام دارد در پنج لسان پیش گلو واقع می باشد و این استخوان از جسم قدری برجست و دو کلان و دو خرد زوائد مانند قرون
 میدارد و با کلام استخوان پیوسته نیست اما عظام المجهجه یعنی استخوانهای کاکچک سر نزد اکثری از پیروان اطبای یونان
 هفت عدد است چهار قطعه همچو چهار جدران هر جا طرف و دو قطعه استخوان سقف و یک قطعه استخوان سطح سفلی جمله را
 قبائل الراس خوانند و متشترین انگلستان بمعاینه و تصحیح مشهور عدد گاشته و بالاتفاق یک استخوان مؤخر کاکچک عظم
 القمحه و دو استخوان سقف کاکچک اعظمان القحف و یک استخوان مقدم کاکچک اعظم الجبهه و دو استخوان جدران است
 چپ را پیروان اطبای یونان حجرین و متشترین انگلستان عظام الصدغ و یک استخوان سطح سفلی را بالاتفاق عظم الزور
 و استخوانی را که مابین چشم خانما واقع می باشد عظم الصفاة می نامند و در این عظم القمحه و سورانه کلان می باشد که نخل از ان

راه گذشته در عمود الفقرات داخل میشود و انگلستانیان آنرا مخرج النخاع می نامند و حصه فرازین عظم الجبهه حسین است
 و در حصه زیرین آن چشم خانها واقع شده و عظام الصدغ هر یک را از ابداع یونانیان جالنیوس و مجوسی بعض
 متشرحین انگلستانیان سه حصه مقرر ساخته اند نخستین فرازین و پیشین حصه را که پهن و رقیق است جزو قشره می نامند
 و دومی زیرین و پسین حصه را که بصورت رستپان مدور و وسطبر یافته میشود جزو حکمیه خوانند و سومی حصه را که
 مابین زائده عظم القمحه و وجناح کلان عظم الوتد واقع است جزو حجره می نامند و هر دو گوش با اتفاق رای یونانیان
 و انگلستانیان در جزو حجره مخلوق شده و پیروان اطبای یونان وصل هر دو استخوان قحف را شیون خوانند
 و آن هر یک استخوان مذکور را دند آنها و کاواکهاست که در یکدیگر پیوست شده و در روزهم گویند و در زبای کاجک
 نزد یونانیان یکی پنج است که سه از آن حقیقی است و یکی را کیلی نامند و مابین عظم الجبهه و هر دو استخوان قحف واقع است
 و چون مقطعش منتهای اکلیل است که بر سری نهند با کیلی موسوم شده و شکل آن مانند قوس است و دومی
 راسمی گویند و وی بشایه تیر استار است مابین عظام القحف مستقیم واقع شده و آنرا سفودی نیز خوانند
 سومی را لامی نامند که بشکل لام یونانی است همچو دال عربی و وی واقع است مابین مؤخر هر دو استخوان
 قحف و استخوان قحوه و هر دو جانب آن تا عظم و تدی منتهی شده و دوازده غیر حقیقی است که آنها را در روز
 قشری نامند و آن هر دو طولانی راس استار است با در سه می یکی از زمین و دیگری از بسیار یافته میشود و عظم الوتد
 نزد پیروان اطبای یونان کثیر الاضلاع سطوانی لشکل مفراط الصلابت است و نزد متشرحین انگلستان
 یک جسم و دو جناح صغیره و دو جناح کبیره و دو زوائد میدارند و شکل آن شبیه شپره است و عظم المصفاة در نشیب
 عظم الجبهه مابین چشم خانها واقع است و بجایینه یک گونه مربع و در ساخت مسام دار و نازک و سبک می باشد
 اما عظام الوجبه یعنی استخوانها چهره چهارده عدد است و منجمه آنها دو استخوان عظام الالف است که استخوانهای خرد
 مستطیل لشکل اند و بیج بینی از آنها مرکب میشود و دو استخوان عظام الفک الاعلی است که هر یک استخوان
 یک جسم و چهار زوائد دارد و جسم اینها بجایینه قدری مثلث و از اندرون مجوف می باشد و چهار سطح در آن
 معین میشود و دو استخوانها عظام الذعی است که این استخوانها قدری مشابهت بناخن میدارند و پیش
 استخوان مصفات بر درونی زاویه های چشم خانها واقع اند و دو استخوان عظام الوجبه است که استخوان خساره
 می نامند و بر حصه بیرونی و زیرین چشم خانها واقع اند و در هر یک دو سطح و چهار زوائد یافته میشود و دو
 عظام الحنک است که بیرونی و دیوار حصه مؤخر قفبان الالف از آنها مرکب میشود و در حصه زیرین اینها

بازو اندك الاعلى شمول شده در ساخت خنك سخت و حصه فرازين در ساخت صحن چشم خانها داخل است
 و دو عظام المشاشي الاسفل است كه اين استخوان بصدت بسيار مشابهت مي دارند و بمعينه نازك و سبك
 و مسام دارمي باشند و بر پهلوي هاي حصه زيرين ثقبان الانف واقع اند و كي عظم الوتيره است كه همچو طبق
 باريك اندرون بني بصورت جدار واقع است و كي عظم الفك الاسفل است كه بصورت نعل سبب واقع
 شده و يك صمغ دو شاخ دارد و در حريم آن بيروني و دروني و سطح و بالائين و زيرين دو كناره يافته ميشود
 و بر كناره بالاي آن سوراخهاي انسان آشكار بود و وسط كناره زيرين آن كه مدورمي باشد ذقن نامند
 و بايد دانست كه مخزن يعني چشم خانها بر حصه فرازين چهره واقع اند و ثقبان الانف يعني مخاك
 بيني مابين و تحت چشم خانها وقوع يافته و در سوراخ پشپين اينها را مخزن المقدم و در سوراخ پشپين مخزن المؤخر
 مي نامند و عظام الججر و عظام الوجه بزرگي در روزها با يكديگر پيوستگي يافته اند كه تفصيل بعضي در روز كاكچك تتبع
 يونانيان نگاشته آمد و بيان پيوستگي اين استخوانها و بيان جمله در روزها در شرح انگلستانيان مفصل مرقوم است اما چونكه
 طوالت داشت و اين مختصر گنجائش پذير نيست فرو گذاشت شد اما عظام الاذنين يعني استخوانهاي هر دو گوش
 شش عدد است در هر گوش سه عدد كه اول اينها عظم الفطيسه و دومي را عظم السندي و سومي را عظم الركابي مي نامند
 و اين استخوانها مابين طبقه طبل الاذن و مقام پوشيده دروني اذن ارتباط مي دارند كه عظم الفطيسه جانب
 بيرون و عظم الركابي جانب اندرون و عظم السندي مابين هر دو واقع مي باشد و با سه رباطات اندرون جزوا
 حجيره عظام الصدغ مربوط بود اما انسان يعني دندان سي و دو عدد مي باشد و نجله آنها هشت دندان پشپين را كه
 در هر يك فك چهارم كوز اند انسان لثا يا خوانند و چهار دندان بعد از آن را كه در هر يك فك دو و دو بر هر دو پهلوي
 شايام كوز اند انسان الا نيا بگويند و هشت دندان پس از آن را كه در هر يك فك چهارم و دو عدد و بطرف راست و دو
 عدد و بطرف چپ كوز اند انسان الطواحن المقدم نامند و دو از ده دندان بعد از آن را كه در هر يك فك
 شش سه عدد و بطرف راست و سه عدد و بطرف چپ كوز اند انسان الطواحن المؤخر گویند و از اينها ضراس
 اخير را كه و فوقاني و دو تخماني يك يك بطرف راست و يك يك بطرف چپ واقع است نواجذ و
 دندان خرد نامند و بايد دانست كه دندان شير هر يك طفل را در مختلف الازمنه بروز ميكنند و
 نخست شايامي زيرين بظهوري آيند اما بعضي اطفال پس از عمر شش ماه تخميناً بر آمدن آغاز شد
 تا عمر دو سال تمامي مي بر آيند و دندان پايدار پس از عمر شش تا هفت سال بر آمدن آغاز ميگردد تا بست سال

و یا بست و دو سال تخمیناً همگی می برآیند اما عظم الرقوه یعنی استخوان خنجر گردن که بهندی منسللی نامند و دو عدد است
 یک پاره جانب راست و یک پاره جانب چپ این استخوانها بر حصه فوقانی استخوان صدر مؤرب واقع است چنانچه
 راس درونی آنها که بازو و پهای حصه فوقانی عظم القص پیوستگی دارند تحت و مائل بمقدم و راس برونی آنها که
 بازو و عظم الکف لمتصق اند فوق و مائل بمؤخر می باشد اما عظم الکف یعنی استخوان شانه و دو عدد است یک جانب
 راست و یک جانب چپ و این استخوانها مفرط و مثلث بر پشت و پهلوئی صدر از ابتدای ضلع دوین لغایت
 ضلع هفتمین واقع است و درین استخوانهای مقدم و مؤخر دو سطح و فرازین و زیرین پسین سه کناره و پیشین
 و فرازین و زیرین سه زاویه یافته میشود و زوائد این استخوانها که با آنها راسهای بیرونی عظم الرقوه پیوستگی یافته
 پروان اطبای یونان اخرم و منهار الغراب نامند و آنچه بر پشت این استخوانها همچو جدار بلند می واقع است آنرا
 قله الکف گویند و این استخوانها با دو استخوان یعنی عظم الرقوه و عظم العضد پیوستگی دارد اما عظم العضد یعنی استخوان
 بازو و دو عدد است که هر دو جانب یکی است و این استخوانها در راست از جانب انسی مقعر و از جانب وحشی محدب جسم
 اینها در حصه فوقانی مثلث و در حصه تحتانی مفرط می باشد و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم الکف و از راسهای
 زیرین با استخوانهای زند سفلی و زند علی ارتباط دارد اما زند الاسفل نیز دو عدد است و این استخوانها مثلث جسم
 و راست که هر دو در هر یک ساعد که آنرا ذراع غیر گویند جانب درونی واقع باشد و از راسهای فوقانی با حصه
 درونی مقعر استخوانهای عظم العضد پیوستگی یافته مفصل مرفق مرتب می سازد و باقی سراسر در طول بازند الا علی
 پیوستگی دارد اما زند الا علی نیز دو عدد است و این استخوانها هر واحد سمت بیرونی هر یک ساعد واقع بود و جسم مثلث
 دراز دارد که سطح و سه کناره در آن یافته میشود و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم العضد و از راسهای زیرین
 بذریعۀ یک خط در دو حصه بیرونی و درونی منقسم شده با استخوانهای عظم الزورقی و عظم الملالی رسغ ارتباط دارد
 و جانب درونی راسهای زیرین یک یک نشیب آشکار بود که در آن راسهای زیرین استخوانهای زند الاسفل
 التصاق می یابد اما عظام الرسغ که بهندی کلانی گویند در هر دو جانب هشت استخوان اند که جمله شان زده بود
 و در هر جانب هشت عدد آنها در دو وصف با ترتیب سلسله وار با یکدیگر مرتبط می باشند که از استخوانها
 قطار اول نخستین عظم الزورقی است که گونه باکشتی مشابهت دارد و این جانب بیرونی رسغ واقع است و با
 استخوانهای زند الا علی و عظم الملالی و عظم الکبیر و عظم المعینی و عظم شبیه معین پیوستگی دارد و عظم الملالی است که بر
 پهلوئی درونی عظم الزورقی واقع است و این با استخوانهای زند الا علی و عظم الزورقی و عظم السفینی و عظم الکبیر

و عظم شخصی پویگی دارد سومی عظم سفینه است که فیما بین عظم الملای و عظم الکرسی دوم عظم شخصی سه استخوان پنجم بر روی مبر کوز
 واقع است و با استخوانهای مذکور پویگی دارد و چهارمی عظم الکرسی است که بدانه کرسنه مشابهت دارد و صرف با استخوان عظم سفینه
 از بناط می باید و از استخوانهای قطار دومی اول عظم المعین است که جانب بیرونی رسغ واقع است با چهار استخوان دو استخوان
 اول دوم عظام المشط الیدیک عظم الزورقی و یک عظم شبیه معین پویگی دارد و دومی عظم شبیه معین است که نسبت عظم المعین خرد تر است
 با چهار استخوان یعنی یکی عظم المعینی و دوم عظم الزورقی و سوم عظم البکیر و چهارم استخوان و دوم عظام المشط مرتبط میشود
 سومی عظم البکیر است که از جمله استخوانها رسغ کلان تر است و با هفت استخوان یعنی عظم الزورقی و عظم الملای و عظم شبیه
 و عظم شخصی دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط الیدم مرتبط میشود چهارم عظم شخصی است و این با پنج استخوان یعنی
 عظم البکیر و عظم الملای و عظم سفینی و چهارم و پنجم استخوانهای مشط الید پویگی دارد اما عظام المشط الید یعنی کف دست
 در هر دو جانب پنج عدد است که جمله ده عدد باشد و استخوان اول اینها که به نسبت دیگران خرد تر و سطحی است با
 دو استخوان یعنی عظم المعینی و یک استخوان سلامیه و استخوان دوم اینها که راس بالای آن از راسهای فوقانی دیگران
 کلان تر می باشد با پنج استخوان یعنی عظم المعینی و عظم شبیه معین و عظم البکیر و سوم استخوان جماعت خود و یک سلامیه
 و استخوان سوم اینها که جانب بیرونی راس فوقانی آن یک زائده نوک دارد و سستی لطیف بر راس مذکور واقع
 می باشد با چهار استخوان یعنی عظم البکیر و دوم و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان چهارم اینها که بر راس
 فوقانی آن صرف سستی لطیف باشد با پنج استخوان یعنی عظم البکیر و عظم شخصی و سوم و پنجم استخوان جماعت خود
 و یک سلامیه و استخوان پنجم اینها که بر راس فزاین آن دو سستی اندکی یافته شود با سه استخوان یعنی عظم شخصی چهارم
 استخوان جماعت خود و یک سلامیه رتباط میدارند اما عظام سلامیات الید یعنی انگشتان دست در هر دو جانب چهارده
 عدد که جمله سبست و هشت عدد باشد و در انگشت نزد و پاره و در باقی چهار انگشتان سه سه پاره می باشد و این استخوان
 پاره با قطار اول کلان و راسهای فوقانی آنها مقعر و راسهای تحتانی در هر دو پهلو محدب و مابین مجوف و قطار
 دوم از آن خرد تر و راسهای تحتانی آنها بشابیه راسهای زیرین قطار اول و قطار سوم از همه خرد تر و راسهای زیرین
 آنها پس بالای شکل می باشد که ناخنها با آنها پیوستگی دارند و استخوان پاره های قطار اول از جانب فوقانی با استخوانها
 عظام المشط الید و از طرف تحتانی با استخوانهای قطار دوم خود و با استخوان پاره های قطار دوم با استخوان پاره های
 قطار اول و سوم خود و با استخوان پاره های قطار سوم صرف با استخوان پاره های قطار دوم خود با اتصال
 میدارند اما عظام سمسانیه یعنی دو جفت اند و در هر دو دست یعنی در هر دست یک یک جفت که جمله چهار عدد

می باشد اما عظم الورک در هر یک سرین یکی است که دو عدد باشد و هر یک استخوان مذکور بعظم لا اسم که شهرت
 دارد و نزد مشرین انگلستان با اتفاق پیروان اطبای یونان بسبب حصه منقسم شده اسامی جداگانه دارد چنانچه
 حصه طرف وحشی یعنی فرازین را که مفرطح است و از آن بلندی ورک مرتب میشود عظم الحرقفه نامند و حصه طرف
 انسی یعنی زیرین را که هنگام نشستن بر جای نشست طح میشود عظم العجب و حصه قدام را که بر پیش ورک واقع
 عظم العانیه می خوانند و این استخوانها با عظم العجز و عظم الفخذ پیوستگی میدارد و پیروان اطبای یونان عظم الحرقفه
 را عظم الخاصه و عظم العجب را حق الورک نیز می نامند و باید دانست که ورک از چهار استخوان دو استخوان حرقفه
 و عجب و یک استخوان عجز و یک استخوان عصب مرکب است اما عظم الفخذ یعنی استخوان ران در هر دو جانب
 یکی است که دو عدد باشد و این استخوانهای دراز است که جسم آنها از جانب قدام یعنی وحشی محذب و از جانب
 خلف یعنی انسی مقعری باشد و هر یک از راس فوقانی در حق الورک از راس تحتانی با استخوانهای قصبه الکبری عظم الرضفه
 اتصال میدارد اما عظم الرضفه که بعربی عین الکبه فارسی آئینه زانومی نامند در هر دو جانب یکی است که دو عدد باشد و در هر یک
 از این استخوانها دو سطح و دو راس می باشد چنانچه سطح برون محذب و حشن و سطح درونی امس و راس فوقانی پهن
 و مدور و راس تحتانی مخروطی یافته میشود و با عظم الفخذ پیوستگی دارد اما عظام الساق که بصفت پندلی گویند در
 هر دو جانب دو عدد استخوان است که چهار عدد باشد و یکی راقصبه الکبری و دومی راقصبه الصغری می نامند اما
 قصبه الکبری که جانب انسی یعنی درونی ساق واقع است استخوانی است دراز و جسم مثلث دارد و از راس فوقانی
 که سطر و حفره وارمی باشد با استخوان عظم الفخذ و از راس تحتانی که نسبت فوقانی آن خرد و مربع باشد با استخوانها
 قصبه الصغری و عظم الکعب پیوستگی می یابد و قصبه الصغری که جانب وحشی یعنی برون ساق واقع است به درازی
 با قصبه الکبری مساوی و در سطرهای از وی کمتر باشد و جسم مثلث دارد که در آن سه سطح و سه کناره یافته میشود
 و از راس فرازین که سطر و کلان می باشد بذریعه کشید با استخوان قصبه الکبری پیوستگی دارد و از راس فرودین
 که پهن دراز و قدری بیضاوی و سطح درونی آن دسم و مثلث می باشد با عظم الکعب می پیوندد اما عظام القدم
 در هر دو جانب هفت هفت است که جمله چهارده عدد باشد و بنحویه هفت استخوان مذکور اول عظم الکعب است که
 در آن فرازین و زیرین دو سطح و درونی و برون دو کناره و مقدم و مؤخر و راس یافته میشود و با چهار استخوانهای
 مفصله ذیل یعنی قصبه الکبری و قصبه الصغری و عظم العقیب و عظم الزورقی ارتباط دارد و دومی عظم العقیب است که در آن
 فوقانی و تحتانی و درونی و برون چهار سطح و مقدم و مؤخر و راس یافته میشود و با دو استخوان مندرجه تحت

يعني عظم الكعب وعظم الزوي اتصال واروسومي عظم الزورتي ست که دران مقدم ومؤخر و سطح فوقاني و تحتاني دو
کناره و بروني و دروني دوراس یافته ميشود و با پنج استخوانهاي مفصله ذيل يعني عظم الكعب وعظم الزوي و هر سه
عظم السفيني ارتباط دارد چهارمي عظم السفيني الانسي ست که دران دروني و بروني و مقدم ومؤخر چهار سطح و فوقاني
و تحتاني دوراس یافته ميشود و با چهار استخوانهاي مفصله ذيل يعني عظم الزورتي وعظم السفيني الوسطي و اول و دوم
عظام مشط القدم ارتباط دارد پنجم عظم السفيني الوسطي ست که دران مقدم ومؤخر و دروني و بروني چهار سطح
و فرازين و زيرين دوراس یافته ميشود و به نسبت عظم السفيني الانسي وحشي خردتر ست و با چهار استخوان مندرج
تحت يعني عظم الزورتي وعظم السفيني الانسي وعظم السفيني الوحشي و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد ششم
عظم السفيني الوحشي ست که از عظم السفيني الوسطي کلان تر و از عظم السفيني الانسي خردتر ميشود و دران مطابق عظم السفيني
الوسطي هم چهار سطح و دوراس یافته ميشود و با شش استخوان مفصله ذيل يعني عظم الزورتي وعظم السفيني الوسطي و
عظم الزوي و دوم و سوم و چهارم استخوانهاي مشط القدم ارتباط دارد پنجم عظم الزوي ست که بيرون عظم الزوي
و پيش عظم العقب واقع ست و دران شش سطح فوقاني و تحتاني و بروني و دروني و مقدم ومؤخر یافته ميشود
و با پنج استخوانهاي مفصله ذيل يعني عظم الزورتي وعظم العقب وعظم السفيني الوحشي و چهارم و پنجم استخوان مشط القدم
ارتباط دارد اما عظام مشط القدم يعني استخوانهاي کف پا در هر يك جانب پنج ست که جمله ده عدو باشد و در هر يك
استخوان مذکور يك جسم مثلث از جانب فرازين محاذ و از طرف زيرين محوت دوراس مي باشد اول استخوان
اينها از همه خرد و سطر مي باشد و استخوان يعني عظم السفينه الانسي و يك استخوان سلاميه و گاهي با استخوان
دوم مشط القدم ارتباط مي دارد و دوم استخوان اينها که نسبت همه درازتر بود با پنج استخوان مفصله ذيل يعني هر سه استخوان
سفينه و سوم استخوان مشط و يك استخوان سلاميه و گاهي با استخوان اول مشط اتصال مي يابد و سوم
استخوان اينها که نسبت دوم خردتر باشد با چهار استخوان مفصله ذيل يعني عظم السفيني الوسطي و دوم و چهارم
استخوان مشط و يك استخوان سلاميه مي پويند و چهارم استخوان اينها که از همه خردتر باشد با پنج استخوان
مفصله ذيل يعني عظم السفيني الوحشي وعظم الزوي و سوم و پنجم استخوان مشط و يك استخوان سلاميه پويستي
يابد و پنجم استخوان اينها با سه استخوان مفصله ذيل يعني عظم الزوي و چهارم استخوان مشط و يك استخوان سلاميه
مرتبط مي باشد اما عظام سلاميات القدم يعني استخوانهاي انگشتان پاي در هر دو جانب چهارده چارده
ست که جمله نسبت و همشت عدد باشد و جمله چارده عدد استخوان پارهاي مذکور را بهام دو عدد و در

باقی انگشتان سه سه عدد واقع است و در هر یکی یک جسم و دو راس می باشد و استخوان پارهای قطار اول اینها از جانب
 راسهای مؤخر که مقعر و دهم می باشد بعظام المشط و از طرف راسهای مقدم که بر هر دو پهلو محب و مابین محب بود و استخوان
 پارهای قطار دوم جماعت خود با استخوان پارهای قطار دوم اینها که خرد و بنسبت استخوان پارهای
 قطار اول پهن می باشد با استخوان پارهای قطار اول و سوم جماعت خود با استخوان
 پارهای قطار سوم اینها که از راسهای مقدم پهن می باشد صرف با استخوان پارهای قطار دوم جماعت خود با
 ارتباطی دارند اما عظام سمسائیه رجبین مطابق یدین نیز و جفت اند و هر پایی یک یک جفت که چهار عدد باشد
 و نیست تشریح جمله استخوانهای بدن انسان که دو صد و چهل و شش عدد است و اکنون باید دانست که جمله استخوانها
 بدن انسانی مفصله بالا چهار قسم است یکی استخوانهای طویل همچو استخوانهای ترقوه و استخوانهای عضد و استخوانهای
 زند اعلی و زند اسفل و عظم الفخذ و استخوانهای قصبه کبری و قصبه صغری و عظام مشط الید و عظام مشط القدم و می
 استخوانهای قصیر همچو عظام الرسغ و عظام القدم و عظام السامیات سومی استخوانهای مفطح و مسطح همچو عظم القوه
 و عظم الجبهه و عظام الفتح و عظام الانف و عظام الذمعی و عظم الوتیره و عظام الاضلاع و عظم القص و عظم الكف
 و عظم لاسم که چهارمی استخوانهای بی ترتیب و نامنظم همچو عظام الصدغ و عظم الوتد و عظام الفك اعلی و فك اسفل
 و عظام الخنک و عظام المشاشی الاسفل و عظم اللامی و فقرات و عظم العجز و عظم العصعص و مفاصل استخوانها
 مذکوره در عضای انسانی سه قسم است اول مفصل الموثق که غیر متحرک می باشد همچو مفاصل استخوانهای کاحک
 و چهره و این هم سه قسم است یکی دروز چنانچه زوائد عظام الفتح همچو دندانهای منشار در هر واحد آن داخل
 دارند و میان آنها شبیه دروز حادث است که بیان آنها نگاشته آمدیم دوم مفصل المکوز که منقار یا زائده یک استخوان
 در شکاف یا بنوبه استخوان دیگر داخل شده باشد چنانچه منقار عظم الوتد در انبویه عظم الوتیره واقع است سوم مفصل
 که یک استخوان دیگر استخوان فرورفته و همچو میخ مضبوط شده باشد چنانچه انسان در حفرهای فکین واقع است ثانی
 مفصل العسر که نهایت کم متحرک باشد چنانچه مفاصل اجسام فقرات و مفصل عظم العانیه و مفاصل عظم القرفه
 و عظم العجز و عظم العصعص ثالث مفصل السلس که متحرک می باشد و این را هم سه قسم است یکی مفصل المفرق یا
 کامل الحریک که خوب متحرک بود و استخوان آن هر چهار طرف حرکت کند همچو مفاصل کتف و ورک دوم مفصل
 المنقبض که حرکت استخوان آن صرف دو طرفه پس و پیش می باشد همچو مفاصل مرفق و رسغ و رگبه و کعب و نخو
 آن سوم مفصل المطرف که یک استخوان آن بر استخوان دیگر کم و پیش می لغز و چنانچه مفاصل عظم القمیه و عظم القوه

و فقره اول عنق و مفاصل عظام الصدغ و عظام الفكين و مفاصل ما بين قصبه الكبري و قصبه الصغرى و نحو
 ان ثانی غضاريف که واحد آن غضروف است نزد اتباع اطباى يونان غضروف جسمى است ابيض اللون
 نرم تر از استخوان و صلب تر از سایر اعضاى ديگر و گوين یافته بعضى آن بنا بر احسن اتصال عضله و پي نرم استخوان
 چنانچه بر سرهاى اضلاع و بر سر کتفين پيدا است و در اجفان و بينى و گوش و قصبه ريه و نهايت عظم القصر و عين و کليه
 واقع است و هر يك در اعضاى مذکوره بهر غرضى که حاجت بدان بود مودع گشته و اطباى انگلستان غضروف را
 سه قسم مقرر ساخته اند کى غضروف حقيقه که سفيد قدرى کبودى مائل مى باشد و آن همچو غضاريف راسهاى اضلاع
 و غضروف الخجری و غضاريف حنجره ترسيه و خاتمه و طرجهالیه و شاخهاى قصبه ريه و غضاريف انف است دومى
 غضروف شبکيه که قدرى زرد مسام دارى باشد و آن مانند غضاريف اذنين و اجفان و غضروف بکيه حنجره است
 سومى غضروف ريشه دار که اکثر در مفاصل جهت مضبوطى و خم و چم آنها واقع اند ثالثاً اوتار که واحد آن و سست
 نزد اتباع اطباى يونان اوتار انبات یافته اند از اطراف لحم عضل اتصال یافته اند با اعضاى متحرکه و مشابه عصب
 است در لون و طبع و مطاوعت در قبول حرکات مختلفه و متوسط است در لينت عصب و صلابت باط و ذى حسى
 حرکات است و طرف آخر آنها که مقابل نسبت آنهاست با اعضاى متحرکه ملاقى متصل مىگردد و انجذاب و استرخاى اعضا
 بواسطت آنهاست چرا که مبداء ظهور حرکت اعضاى عضلات اند و عضلات با استخوانها بذريعه اوتار اتصال مى يابد
 هر گاه عضله تشنج و مجتمع مىگردد و در جوع مبداء خودى نمايد اوتار نیز متجمع و مى کشيده مىشوند و عضله را مىکشند و هر گاه عضله
 منبسط مىگردد و در بخلاف مبداء ارجع مىشود اوتار مسترخى مىشوند و از اوتار بعضى مستدير و بعضى عرضى و بعضى زائده
 فى العرض مى باشند و از آنها بنساط در اعضا و مىسپهد و القابض و الباسط هوانند رابع رباطات که
 واحد آن رباط است نزد پيروان اطباى يونان رباطات شبیه با عصاب اند در لون و قوام ليکن بياض صلابت
 رباط بیشتر از بياض و صلابت عصب است و مراد از صلابت آن عسر الانفصال است نه عدم الانعطاف رباطات
 بعضى مى آيد از عظام بسوى عضلات و مر لوب سازد عضلات را بعظام و بعضى رباطى دهند میان طرفين عظام
 مفاصل و يا میان عضوهائى ديگر آنچه عضوى را بعضوى مى بندد آنرا بعزبى عصب و بفارسى پي مى نامند
 و جرم رباطات بي حس است و مشتمل بر انگلستان رباط را چهار قسم مقرر ساخته اند اول رباطات محيطه مفاصل
 همچو رباطات محيطه اجنحه و شواخص فقرات و مانند آن دوم رباطات ملصقه مفاصل مانند رباطات عامه عمودى
 که در طول قدام و خلف آن واقع است و نحو آن سوم رباطات متوسطه مفاصل همچو رباطهاى ما بين فقرات

و مابین عظام لقص و مابین عظام الرسغ و مانند آن چهارم رباطات عرضیه همچو رباطهای عرضیه مابین غضاريف
 الاضلاع و فقار پشت و امثال آن و تفصیل رباطات در تشریح انگلستانیان مرقوم است اما چونکه متر لزل
 بود و چندان ضروری ندانست بر اختصار بسند نمود خامس عضلات که واحد آن عضله است نزد پیروان طبای
 یونان عضلات مرکب است از لحم خالص و اعصاب و رباطات و غشا و منفعت آنها حرکت و اودن اعصاب را
 وقت اراده طبع بواسطه معاونت او تار آنها را و کسوت عظام و وقایع حرارت غریزی در بدن و منع تحلل
 و است و جمله عضلات بدن نزد بعضی پانصد و بیست و دو و نزد بعضی پانصد و بیست و هفت و نزد جالینوس
 پانصد و بیست و نه است اما نزد تشریحین انگلستان عضلات مرکب از سه قسم ریشهای لحمی و غشائی است و دو قسم
 مقرر شده یکی اختیاری و دومی غیر اختیاری و عضلات غیر اختیاری در اعضای اندرونی واقع اند و جمله عضلات
 آنچه نام دارد و احسن المعاینه است در شماری آید که مطابق تشریح انگلستانیان در ذیل مفصل نگاشته میشود
 باید دانست که تشریحین انگلستان عضلات هکی بدن انسان را برای سهولت بیان در پنج حصص کلان
 منقسم ساخته اند اولین عضلات سر و چهره دومی عضلات عنق و حنجره و سومی عضلات جسد چهارمی عضلات اطراف
 فوقانی پنجمی عضلات اطراف تحتانی نخستین عضلات سر و چهره و اینها در مشیت جماعت تقسیم میکنند اول جماعت
 عضله کاکچک دور کاکچک راس صرف یک عضله است که آنرا قحدره و جبهیه می نامند ثانی جماعت عضلات
 حصه زیرین عظم الجبهه و درین جماعت سه عضله است که یکی را محیط الجفین و دومی را برته الحاجبین و سومی
 را حارقه الجفین می نامند ثالث جماعت عضلات متعلقه عینین و درین جماعت هفت عضله است که اندرون
 چشم خانها یافته میشود و اول رافعه الجفن الاعلی و دوم راستقیمه العلیا للعین و سوم راستقیمه سفلی للعین و
 چهارم راستقیمه انسیه للعین و پنجم راستقیمه وحشیه للعین و ششم را موربه علیا للعین و هفتم را موربه سفلی للعین و هجدهم
 را ربع جماعت عضلات انف و درین گروه چهار عضله است که در اطراف انف واقع اند و اول جماعت آنرا
 مخروطیه انفیه و دوم را صاعقه الجناحتین للانف و سوم را موسعه الجناحتین للانف و چهارم را خافضه الجناحتین
 للانف می نامند خامس جماعت عضلات شفت فوقانی و درین گروه شش عضله است و اول را محیط الفم
 و دوم رافعه الشفة العلیا و الجناحتین للانف و سوم رافعه الشفة العلیا و چهارم رافعه الزاویه للفم و پنجم را
 زوجیه کبیره و ششم را زوجیه صغیره میگویند سادس جماعت عضلات شفت تحتانی و درین گروه چهار عضله است
 که در اطراف لب زیرین واقع اند و اول را خافضه الشفة السفلی و دوم رافعه الشفة السفلی و سوم را

خافضه الزاويه القوم و چهارم را بسم القوم می نامند شایع جماعت عضلات فکین و درین پنج عضله است که بانگ الاعلی و فک
الاسفل متعلق اند و اول را عضله المضغ و دوم را عضله الصدغ و سوم را نافع البوق و چهارم را جناحیه و حشیه
و پنجم را جناحیه النیه می گویند ثامن جماعت عضلات اذین و درین گروه سه عضله است که در اطراف هر واحد
گوش واقع اند و یکی را اذنیه الاعلی و دوم را اذنیه المقدم و سوم را اذنیه المؤخر می خوانند و عضلات عنق و حنجره
هم در هشت جماعت توزع می یابد اول جماعت عضله های ظاهره عنق و درین گروه دو عضله اند که یکی را سنجینه
و دوم را قصبیه تر قویه حلیه می نامند دوم جماعت عضله های خافضه عظم اللامی و حنجره و درین گروه چهار عضله اند که یکی را قصبیه
و دومی را قصبیه تر سیه و سومی را تر سیه لایمه و چهارمی را قصبیه لامیه خوانند سوم جماعت عضلات رافعه عظم اللامی درین
گروه چهار عضله اند که یکی را ذات البطنیه و دوم را میلیه لایمه و سوم را طواخنیه لایمه و چهارم را اذنیه لایمه می گویند
چهارم جماعت عضلات لسان و درین گروه پنج عضله اند که بالسان متعلق اند و اول را اذنیه لایمه لسانیه و دوم را
لایمه لسانیه و سوم را لسانیه و چهارم را میلیه لسانیه و پنجم را خکیه لسانیه می نامند پنجم جماعت عضلات بلعوم و درین
گروه هم پنج عضله اند که یکی را مضیق سفلی للبلعوم و دوم را مضیق وسطی للبلعوم و سوم را مضیق علیا للبلعوم و چهارم
میلیه بلعومیه و پنجم را خکیه بلعومیه می خوانند ششم جماعت عضلات حنک المس و درین گروه هم پنج عضله اند که یکی
را رافعه الخکیه و دوم را حازقه الحنک و سوم را مفرد اللهات و چهارم را خکیه لسانیه و پنجم را خکیه بلعومیه می گویند هفتم
جماعت عضله های حنجره خاص و درین گروه هشت عضله اند که اول را خانیه تر سیه و دوم را تر سیه طرجه لایمه و سوم
خانیه طرجه لایمه جانبیه و چهارم را خانیه طرجه لایمه موخره پنجم را طرجه لایمه غضبیه و ششم را تر سیه کبیره و هفتم را طرجه لایمه کبیره و هشتم
سفلی می نامند و سه عضله اخیره یعنی ششم و هفتم و هشتم با غضروف کبیه علاقه می دارند هفتم جماعت عضله های غائره عنق
و درین گروه هفت عضله اند که در مقدم و خنجر عنق واقع اند و یکی را مستقیمه راسیه مقدمه و دوم را مستقیمه راسیه مقدمه
صغیره و سوم را مستقیمه راسیه جانبیه چهارم را طویل العنق و پنجم را مختلف الاضلاع المقدم و ششم را مختلف الاضلاع الاوسطی و هفتم را مختلف الاضلاع
المؤخر می خوانند و عضلات جسد چهار جماعت منقسم میشود اول جماعت عضلات مقدم و خنجر و دوم جماعت عضلات شکم
سوم جماعت عضلات پشت چهارم جماعت عضلات عجان یعنی سحت مابین فوطه و مقعد و غیر آن نخستین جماعت عضلات
مقدم و خنجر و درین گروه هشت نوع عضله اند که اول اصدریه کبیره و دوم اصدریه صغیره و سوم را تر قویه تحانیه و چهارم را
مشاریه کبیره و پنجم اصلیه ظاهره و ششم اصلیه غائره و هفتم اصلیه تحانیه و هشتم اصلیه قصبیه میانند ثانی جماعت عضلات
البطن درین گروه ده عضله اند که شش از آنها بزرگتر و چهار در جوف شکم واقع اند نخستین شش عضلات بیرونی شکم و اول

از امور به ظاهره بطنيه و دوم را موربه غائره بطنيه و سوم را معاليق و چهارم را اعراضيه بطنيه پنجم را مستقيمه بطنيه و ششم
 را مخروطيه بطنيه مچوانند و دومی چهار عضلات درونی شکم و اول آنرا ربعيه قطنيه و دومی را قطنيه کبیره و سومی را قطنيه
 و چهارمی را حرقصيه غائره می نامند ثالث جماعت عضلات الصلب و عضله های مؤخر عنق هم درین جماعت داخل
 اند و این عضلات را شش طبق است و در طبق اولین دو عضله است که یکی را معینه و دوم را اعراضيه صلبيه می گویند
 و در طبق دومین سه عضله است که یکی را رافع زاویه الكتف و دوم را شبیه معینه صغیره و سوم را شبیه معینه کبیره خوانند
 و در طبق سوم چهار عضله است که اول را انتشاريه مؤخره علیا و دوم را انتشاريه مؤخره سفلی و سوم را جریه راسیه چهارم
 را جریه عنقیه نامند و در طبق چهارم نه عضله اند که اول را جریه قطنيه و دوم را تمد العجزيه قطنيه و سوم را عنقیه صاعديه
 و چهارم را طویله صلبيه پنجم را اعراضيه عنقیه و ششم را عنقیه حلیه و هفتم را قفاریه صلبيه و هشتم را قفاریه عنقیه و نهم را صغیره گویند
 و در طبق پنجم شش عضله اند که اول را قفاریه نصفیه عنقیه و دوم را قفاریه نصفیه صلبيه و سوم را مستقیمه راسیه
 مؤخره کبیره و چهارم را مستقیمه راسیه مؤخره صغیره و پنجم را موربه سفلی لاس و ششم را موربه علیا لاس نامند و در طبق ششم
 هفت قسم عضله اند که قسم اول را ذات الشفانق گویند و قسم دوم و سوم اینها نام ندارد و قسم چهارم را سانیات و قسم
 پنجم را اجاحیات و قسم ششم را ارفعات الاضلاع و قسم هفتم را عجزیه و عصبیه مؤخره یا باسطه العصص می نامند
 رابع جماعت عضلات عجان یعنی وسعت مابین فوطه و مقعد و غیر آن و این عضلات را دو قسم است یکی آنکه
 با آلات تناسل تعلق دارند و دوم آنکه با مقعد تعلق اند و قسم اول چهار عضله اند که اول آنرا مسارعه البول و یا
 مخربه المتی و دوم را موجبه الانتشار للفضیب و سوم را عرضیه عجانیه و چهارم را ضاعطه الاحلیل مچوانند و قسم دوم
 پنج عضله اند که اول را محیط المقعد ظاهره و دوم را محیط المقعد غائره و سوم را رافعه المقعد و چهارم را عصبیه پنجم
 را عجزیه عصبیه مقدمه یا قابضه العصص می نامند و در نسوان مچوانند چهار عضله قسم اول بقباله دو عضله اول و
 ثانی دو عضله مفصله ذیل می باشد که یکی را محیط النظر یا محیط العنق الرحم و دوم را موجبه الانتشار للنظر گویند
 و عضلات اطراف فرازین هر واحد را در چهار جماعت تقسیم می سازند اول جماعت عضلات شانه ثانی جماعت
 عضلات بازو ثالث جماعت عضلات ساعد رابع جماعت عضلات اليد نخستین جماعت عضلات شانه و درین
 گروه شش عضله اند که اول اتمله دوم اکتفه ثانیه سوم ابعینه کتفه و قانیه چهارم ابعینه کتفه ثانیه پنجم استدیرویه
 و ششم استدیرویه کبیره می نامند ثانی جماعت عضلات بازو و درین گروه چهار عضله اند که سه در مقدم بازو و یک
 در مؤخره واقع می باشد و اول را انفاریه عضدیه و دوم را فادات الراسین للعضد و سوم را عضدیه مقدمه

وچهارم را که مؤخر بازو واقع بود ذات ثلثه الرؤس للعصه میخوانند ثالث جماعت عضلات ساعدین گروه را بدو حصه
 منقسم می کنند حصه اول آنکه در جانب مقدم ساعد واقع اند و حصه دوم آنکه در طرف مؤخر ساعد وقوع
 یافته و باز حصه اول را در دو گروه تقسیم می سازند گروه نخستین عضلات ظاهره است و از آنها اول را کبیه مدوره لرزه
 الاعلی و دوم را قابضه لرزه الاعلی و الرسخ و سوم را کفیه طولیه و چهارم را قابضه ظاهره الاصابع الیید و پنجم را قابضه
 لرزه الاسفل و الرسخ می نامند و گروه ثانی عضلات غائره است و از آنها اول را قابضه غائره الاصابع الیید
 و دوم را قابضه طولیه لایهام الیید و سوم را کبیه لرزه الاعلی می گویند و حصه دوم را نیز در دو گروه منقسم
 می سازند و گروه اول عضلات ظاهره است که بی آنها را باطنه طولیه لرزه الاعلی و دوم را باسطه طولیه لرزه الاسفل
 و الرسخ و سوم را باسطه قصیره لرزه الاعلی و الرسخ و چهارم را باسطه عامه الاصابع الیید و پنجم را باسطه انحصره و ششم
 را باسطه لرزه الاسفل و الرسخ و هفتم را مرفقیه می خوانند و گروه دوم عضلات غائره است و از آنها اول را باطنه قصیره
 لرزه الاعلی و دوم را باسطه للعظم المشط الیاهام الیید و سوم را باسطه اولی لایهام الیید و چهارم را باسطه ثانیه لایهام
 الیید و پنجم را باسطه للسبابه می نامند و رابع جماعت عضلات دست و این جماعت را در برونی و درونی و در میانی
 سه گروه تقسیم می سازند نخستین گروه برونی و درین گروه چهار عضله اند که اول اینها را مبعده لایهام الیید و دوم را
 قابضه للعظم المشط الیاهام الیید و سوم را قابضه قصیره لایهام الیید و چهارم را مقربه لایهام الیید می خوانند
 و دوم گروه درونی و درین گروه هم چهار عضله اند و از آنها اول را کفیه قصیره و دوم را مبعده انحصره الیید و سوم را قابضه
 قصیره انحصره الیید و چهارم را مقربه انحصره الیید می نامند و سوم گروه در میانی و درین گروه سه عضله اند و قسم اول
 را دو دایه الیید گویند و این در شش چهار عدد اند و قسم دوم را متوسطات کفیه الیید می خوانند و این در شش سه عدد اند
 و قسم سوم را متوسطات ظهر الیید نامند و این در شش چهار عدد اند و عضلات اطراف زیرین هر واحد را هم در چهار
 جماعت تقسیم می کنند اول جماعت عضلات الورك ثانی جماعت عضلات ران ثالث جماعت عضلات
 ساق رابع جماعت عضلات قدم نخستین جماعت عضلات الورك و درین جماعت نه عضله اند که اول را وركیه
 کبری و دوم را وركیه وسطی و سوم را وركیه صغری و چهارم را صنوبریه و پنجم را توامیه اعلی و ششم را غلافیه غائره
 و هفتم را توامیه اسفل و هشتم را غلافیه ظاهره و نهم را کبیه نخزیه می نامند ثانی جماعت عضلات ران و درین
 جماعت پانزده عضله اند که هفت از آنها در مقدم ران و پنج جانب درونی و سه در پسین واقع اند
 اول جماعت پیشین ران و از آنها نخستین را حازقه غلاف الفخذ و دوم را عضله الخیط و سوم را

مستقیمه فذیه و چهارم را عظیمیه و ششم را عظیمیه انسیه و ششم را ساقیه و هفتم را ساقیه تخانی می خوانند
دومی عضلات درونی ران و اول آنها را غایبه و دوم را مقربه طویله للفخذ و سوم را مقربه قصیره للفخذ و چهارم را مقربه کبیره
الفخذ و پنجم را رقیقه می گویند سومی عضلات موخر ران و اوینها اول رازات الراسین للفخذ و دوم ر نصف الوتر و سوم
ر نصف العظامی نامند ثالث جماعت عضلات ساق و این عضلات را در دو گروه مقدم و موخر منقسم میسازند
نخستین گروه اول مقدم که در پیش و پهلوی برونی ساق واقع اند شش عضله اند و ازینها اول را مقدمه
للقصبه الکبری و دوم را باسطة طویله لاصابع القدم و سوم را باسطة خاصه لابهام القدم و چهارم اناثه
للقصبه الصغری و پنجم را طویله للقصبه الصغری و ششم را قصیره للقصبه الصغری می خوانند و دوم گروه موخر
و این گروه را در دو طبق ظاهره و غایره تقسیم میسازند نخستین طبق ظاهره و درین سه عضله اند که اول اینها را
بطینه و دوم را اخصیه و سوم را سکیه میگویند و دومی را طبق غایره و درین چهار عضله اند و اول اینها را اخصیه
و دوم را قابضه طویله لابهام القدم و سوم را قابضه طویله لاصابع القدم و چهارم را مؤخره للقصبه الکبری میسازند
رابع جماعت عضلات القدم و این عضلات را در دو گروه منقسم میسازند گروه نخستین عضلات پشت قدم و گروه
دوم عضلات جنس قدم و اول عضلات گروه اولین یعنی پشت قدم دو قسم اند که قسم اول آنرا باسطة قصیره لاصابع القدم
و قسم دوم آنرا متوسطات ظهر القدم می خوانند و این قسم دوم در شمار چهار عضله باشد ثانی عضلات گروه دوم یعنی
اخص قدم و این گروه را در چهار طبق توزیع می کنند و طبق اول سه عضله دارد که اول آنرا ابعده لابهام القدم و دوم
را ابعده لمخصر القدم و سوم را قابضه قصیره لاصابع القدم میگویند و طبق دوم دو عضله دارد که اول را عضله مده
و دوم او دیات للقدم می نامند و این عضلات دو دیات مطابق عضلات ید در شمار چهار می باشد و طبق سوم
چهار عضله دارد که اول را قابضه قصیره لابهام القدم و دوم را مقربه لابهام القدم و سوم را عرضیه و تدبیه
و چهارم را قابضه قصیره لمخصر میخوانند و طبق چهارم سه عضله خرد دارد که آنها را متوسطات کفیه للقدم می گویند
سادس اعصاب که واحد آن عصب است و تابع اطباء یونان جری است سفید لیلین در جنس نعطاف و خم
و در بدن و صلب در تفصیل و سختن و مزاج عصاب بارد و طب است و همه عصاب صحت اند الا زوجی که بخت آمده و در
التقایی صلیبی محل نور باصره شده و بعضی مجوفه شتهار دارد و مجوف است و عصاب پنجه از دماغ ناشی شده جوهر آنها لیلین است
و باز آنکه از مقدم دماغ رسیده جوهر آنها لیلین است از آنها که از مؤخر دماغ نابت شده و آنچه از نخاع ناشی شده جوهر آن یا بلس
و فائده خلقت عصاب در بدن اشکال اعضای صاحب حسن حرکت بالقوه بطور آمده و نزد متشرعین انگلستان

جمله اعصاب دو قسم است یکی اعصاب ماغی و نخاعی معروفه و دومی اعصاب همدرد که در عضلای اندرونی جسم مختلط بشرکین
 واقع شده منسوب جامی سازند نخستین اعصاب و ماغی و نخاعی اعصاب و ماغی نزدیک پروان اطباء یونان هفت زوج است
 و زوج اول از غور بطن مقدم و ماغ متصل بزرگترین ششمین جمله الشدی برآمده و بر شکل تقاطع صلیبی یا بر طریق تایل
 بسوی هر دو چشم برای افاده حس می آید و مجمع النور ازین حاصل شده و بعصبه مجوفه مشهور است و زوج ثانی از پس زوج
 اول مائل بطرف وحشی روئیده بسوی هر دو چشم برای افاضت حرکت فرود آمده است این مابین و ایسر بالیسر از
 تقبه نقره که مشتمل بر بقلم است بیرون آمده در مقبله چشم شش شعبه شش شعبه گردیده و هر شعبه بعضی از عضلات چشم
 پیوسته و زوج ثالث ناشی میشود از حد مشترک میان مقدم و مؤخر دماغ متصل بقاعده آن و مختلط میشود بزوج رابع
 و برخی مختلط رفته باز جدا شده شعبه بچهار شعبه میگردد و شعبه اول از مخرج عروق سباتی برآمده بسوی رقبه منحرف شده
 تا بحجاب سینه رسیده منتشر میشود در صفاق و احتش و شعبه دوم از تقبههای عظم الصدغین بیرون آمده از مخرج تجاوزه
 کرده اتصال می یابد بعضی شعبه منفصله از زوج خامس و شعبه سوم از مخرج مذکور و از منفذ زوج دوم برآمده سه شاخ
 شده شاخ اول بناحیه ماق اکبر میل کرده در عضل صدغین و ماغین و حاجین و حنین و وجه متفرق میشود و شاخ دوم
 در تقبههای ماق صغرا فاش شده باطن انف رسیده در طبقه مستبطنه انف متفرق میگردد و شاخ سوم در تجویف بر سنج که
 در عظم وجه میاست منحرف شده متفرع بدو فرع میشود و فرعی از ان باطل تجویف فرم رفته در اسنان و لهتهای عالیه
 متفرق میگردد و فرعی دیگر در جلد و جنبه و طرف انف و شفقت علیا منتشر میشود و شعبه چهارم آن در فک اعلی نافذ
 شده بزبان درآمده اکثری در طبقه ظاهری زبان برای عطای حس مذاق متفرق میشود و داخل آن در هموار اسنان
 و لثات سافله و شفقت سفلی منتشر میگردد و زوج رابع ناشی میگردد از خلف زوج ثالث مائل تر بقاعده دماغ و مختلط
 میشود با زوج ثالث پس جدا گردیده در صفاق حنک برای عطای حس متفرق میشود و زوج خامس ناشی میشود و خلف
 رابع از دو جانب دماغ و هر فردی منشق بدو شق و متصف بدو نصف است و نصف عظم آنها داخل میشود در تقبههای مساح
 و متبوع میگردد و غشای سمع و نصف صغرا آنها خارج میشود از تقبههای حجرین و مختلط میشود بعصب زوج ثالث پس اکثر
 آن جانب ناحیه مخدین و عضله عریضه و باقی آن بسوی عضل صدغین می آید و نزدیک اکثر اطباء هر فرد این بذات زوج است
 و زوج سادس ناشی میشود از مؤخر دماغ متصل با خامس پس جدا گردد از ان و خارج شود از تقبه در زلامی
 و توزیع مییابد هر فرد آن بجهت قسم یکی از آنها پس از خروج می آید جانب حلق و پنج زبان و دومی آنها می آید بسوی عضل
 کتف و یا تقارب آن و سومی آنها منحرف میشود در رقبه از منفذی که عروق سباتی از ان منفذ صعود می نماید و درین محل

با عروق مسطوره مربوط شده است و متوازی آنجوه رسیده تبعها در عضلات حنجره رسانیده بسوی احشاء منخرن شود و شعب
 آن در غشیه حجاب صدر و عضلات آن قلب ریه و آورده و شتر این آنها متفرق میشود و باقی در اغشیه حجاب منتشر شده
 بعظم خانه ششمی میگردد و زوج سابع ناشی میشود از موضع مشترک میان دماغ و نخاع و اکثر آن در عضل محرکه زبان و عضله که
 مشترک میان درتی و عظم لامی است متفرق میشود و سایر آن در عضلات دیگر مجاوره عضله مذکوره منتشر میگردد و آما نزد
 اکثری از شتر حین انگلستان پنجم و اکثر و لسن غیر آن عصاب باغی نه زوج است و زوج اول موسوم بعصب ششم است
 که زیرین سطح مقدم دماغ وقوع یافته شاخهای آن در پرده طس الف متفرق شده و زوج دوم موسوم بعصب البصر
 است که از عصب رانی گویند و تا میان عصبه نخوفه تا منتهی آن در هر دو چشم داخل شده طبقه شبکیه میبازد و زوج سوم
 موسوم بعصب محرکه العین است که منقسم بدو شاخ شده در چشم خانه داخل گردیده در عضلات اندرونی چشم متفرق میشود
 و زوج چهارم موسوم بعصب الغضوب است که از بالای عضله مستقیمه و حشیه العین گذشته در چشم خانه داخل شده در عضله
 مؤکبه علیا العین منتشر میشود و زوج پنجم موسوم بعصب الثالثه الوجه است و آن بسه شاخ منقسم شده که شاخ اول
 وی عصب العین نام دارد و این هم بسه فرع متفرع گردیده که فرع اول بعصب الجبهه و فرع دوم بعصب لدعی و فرع
 سوم بعصب الفک الاثنت موسوم است و شاخ ثانی آن عصب الفک الاعلی نام دارد که اسنان و لثات فک اعلی و فک
 صلب و لین و اورتین و عضلات شفت اعلی و جلد آنها را حس میدهد بزنج فروع متفرع گردیده و شاخ ثالث آن
 بعصب الفک الاسفل موسوم است که اسنان و لثات فک اسفل و جلد زیرین حصه صدغین و چهره و شفت اسفل
 را حس میبخشد و چندین حصه زبان را قوت لامسه و عضلات فلیکن را قوت حرکت عطای نماید و بیشتر شعب شش
 شده و زوج ششم موسوم بعصب مبعده العین است که در چشم خانه داخل شده در عضله مستقیمه و حشیه العین متفرق
 میگردد و زوج هفتم موسوم بعصب الوجه و اسخ است و این نه شاخ شده در عضلات چهره و غیر آن و اندرون اذین
 متفرق میشود و زوج هشتم موسوم بعصب اللسانیه و البلعومیه و الریه و المعده است که متفرع بپانزده فروع گردیده
 در لسان و بلعوم و حنجره و قصبه الریه و مری و ریه و قلب معده و کبد و طحال و مراره منتشر میشود و زوج نهم موسوم به
 عصب تحت اللسانیه است که متفرع بچندین شاخ شده در عضلات حافظه عظم الامی و حنجره و جمله عضلات لسان متفرق
 میگردد و ازین ازواج تسه دماغیه زوج اول و دوم عصب حس و زوج سوم و چهارم و ششم و نهم عصب حرکت
 و زوج پنجم و هفتم و هشتم عصب مرکب است که حرکت در یافته اند و نزد اکثر سمرنگ همین عصاب منتشره بالادواز و خفیه اند
 که زوج نهم را و زوج هفتم و ششم کی منتشره عضلات چهره و غیره و دومی متفرقه اندرون اذین و زوج هشتم را

سه زوج نهم و دهم و يازدهم دانسته اما اعصاب نخاعي نزد پيردان اطباي يونان سي و يك جفت اند و يك فرد
 و نزد مشرقيان انگلستان سي و يك جفت اند و فرديست و نزد هر دو فريق بالاتفاق از جمله سي و يك جفت
 اعصاب نخاعي هشت زوج اعصاب لعنق و دو از زوجه زوج اعصاب الصلب كه اعصاب الصدريه نيز گويند
 و پنج زوج اعصاب القطن و شش زوج اعصاب العجز و اعصاب نخستين اعصاب لعنق است و شش زوج آنها بالاتفاق
 يونانيان و انگلستانيان زوج اول از مابين عظم القموده و فقره اول عنق مي برآيد و زوج هشتم از مابين
 آخر فقره عنق و اول فقره صلب باقي همگي زوج نخاعي عنقي از ثقبين كه فيما بين فقرتين واقع اند مي برآيد
 و در قانون و كامل الصاعه و تشریح الابدان و دانش نامه جهان و غير با آورده كه زوج اول در عضلات
 راس پراكنده شده و زوج دوم ميان دو گوش ثبات نموده حس جلد سر و قوت عضلات خلف گردن
 و قوت عضلهاي عريضه كتف مي دهند و زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده يك شاخ آن پس از
 متفرق شدن در عمق عضل عنق بسوي هر دو گوش آمده و عضلات اذنين ميرسد و شاخ دوم بعضلهاي عريضه
 كتف مي آيد و زوج چهارم نيز همچو زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده شاخ مقدم بزوجه ثالث آيخته
 و گفته اند كه از اين شاخ شعبه مانند نسج عنكبوت برآمده بر عروق سباتي ممتد گشته و بحجاب حاجز رسیده
 و شاخ مؤخر بسوي خلف در عمق عضل غائر گشته بسوي سانس برآمده و شعبه اي آن بسوي عضل مشترك ميان
 سر و گردن ميرود و زوج پنجم بر ستور نيز دو شاخ شده شاخ مقدم بسوي عضلات خدين و عضل منكسه
 راس و عضل مشترك سر و گردن مي رسد و شاخ مؤخر دو شعبه گرديده يك شعبه بالاي كتف مي آيد و پاره از
 زوج سادس و سابع باين شعبه آيخته شده و شعبه دوم با شعبه اي زوج خامس و سادس و سابع آيخته و در
 وسط حجاب نافذ ميشود و زوج ششم و هفتم و هشتم را شعبه ها در يك گرشد به الا اختلاط است ليكن اكثر شعب زوج
 سادس بسوي سطح كتف آمده و از ان جا تجاوز نكرده و بعضه از ان بمرکز حجاب رسیده و اكثر شعب زوج سابع
 بعضه رسیده و از ان جا تجاوز نكرده و بعضه از ان بعضلات سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و با شعبه
 خامس مصاحب شده و زوج نهم تا من بجلد ساعد آمده با اعصاب نخستين تقارصه و مختلط شده است اما انگلستانيان
 تشریح کرده كه اين هشت زوج از اعلى تا اسفل سلسله وار از يك دگر كلان ترست و پس از بر آمدن از سوراخها برو
 دو فرع مقدم و مؤخر منقسم ميشود و شاخهاي مؤخر از مابين اجنه فقرات پسین گذشته بروني و بروني و دو شاخها متوزع
 ميگردند و شاخهاي دروني بجانب شواك ارج شده زيرين جلد عنق و شاخهاي بروني در عضلات جنبين عنق متفرق ميشوند

اما فرع موخر زوج اول بر خلف قاعده کلی مذکوره بدو شاخ درونی و برونی منقسم می شود بلکه صحیح و سلم از مابین
عظم القحف و قعره اول گردن فرودین گذشته در عضلات مستقیمه و موربیه راسیه و ضغیریه گردن متفرق میشود
و شاخ درونی فرع موخر زوج دوم از مابین عضلات موربیه سفلی للراس و ضغیریه باعلای جانب درونی صاعده
از عضلات ضغیریه و معینیه تقو ذکرده بشمول شریان قحوی جانب موخر سه منتشر میگردد و شاخهای مقدم بایکدی
مشتمل شده و شاخ در شاخ گردیده چهار شاخ بالای شبکه منتسبه عنقیه و چهار شاخ زیرین شبکه منتسبه عنقیه
می سازند و شبکه منتسبه عنقیه خلف عضلات سنجقه و قصبیه تر قویه حلیمیه و جل الوریده غائر و قد ام عضلات مختلف
الاصطلاح الوسطی و مختلف الاصطلاح الموحرف عنقی در افته زاویه الکتف مقابل چهار فقرات عالییه گردن از تحت
و ازین شبکه هشت شاخ چهار ظاهره و چهار غائره متکون شده و از جمله چهار شاخ ظاهره سه شاخ صاعده یک
شاخ با بط است و از فرغ صاعده فرع نخستین زیر جلد پشت کاکچک متفرق میشود و با شاخ درونی فرع موخر
عصب زوج دوم نخاعی عنقی و با شاخ دوم جماعت خود و با شاخ سوم عصب الوجه مشتمل میشود فرع دوم
بشمول فرع اول متوازی جل الوریده ظاهره بالائی گذشته قریب غده الاذن بدو شاخ منقسم شده شاخ
مقدم چند شاخ گردیده در غده الاذن و جلد آن و شاخ موخر در اذن خارجی و جلد خلف آن متفرق
میشود و شاخ سوم که از فرغ عصب دوم و سوم خروج می یابد بشمول دو شاخ مقدم از زیر جل الوریده ظاهره
فرا تر شده در دو شاخ متوزع گردیده شاخ صاعده در مقام وسعت سه گوشه مابین عضله ذات البطنیه و تحت
فک الاصل و شاخی با بط پیش گلو زیر جلد عظم القص متفرق میشود و شاخ چهارم با بط از فرغ اعصاب
سوم و چهارم متکون شده از مابین وسعت عضلات قصبیه تر قویه حلیمیه و معینیه فرد گذشته به شاخ منقسم میشود
و شاخ اول درونی آن از فوق راس درونی تر قوه زیرین گذشته در جلد عظم القص و شاخ دوم در میانی
از حصه در میانی تر قوه فرود تر شده در عضله صدریه کبیره و جلد پستان و شاخ سوم برونی از حد مفصل شانیه
گذشته در جلد بالا و جانب خلف شانیه متفرق میشود و شاخ پنجم چند ریشه های باریک است که عصاب
نخاعی را با عصاب همرد عصب الریه و المعده و عصب تحت اللسانیه متکونی می سازد و شاخ هشتم
بر غلاف شریان سیاتی می رود و شاخ هفتم که چند در دست در عضلات گردن متفرق میشود و شاخ هشتم اندرون
صدر داخل شده در سطح زیرین حجاب حاجز متفرق میگردد و چند ریشه ازین در شبکه عصبی خلف المعده و شبکه
عصبی کبدی نیز داخل میشوند و شبکه منتسبه عنقیه که ابطنی هم گویند و از چهار فرع مقدم زیرین چهار اعصاب

نخاعی عنقی و یک شاخ مقدم عصب اول اعصاب نخاعی صدری با هم متلاقی شدن و شاخ در شاخ گردیدن
 متکون شده است مابین عضلات مختلف الاضلاع المقدم والوسطی عنقی و زیرین ترقوه و عضله ترقویه تحتانیه
 و بالای قبرغه اول و نوک نخستین عضله منشاریه کبیره و در وسعت بطی بیرون و خلف شریان الا بطو
 قدام محور عضله کتفیه تحتانیه واقع است و بذریعۀ یک شاخ که از عصب چهارم خروج یافته بعصب پنجم
 ملحق میشود با شبکه منتهی عنقیه مرتبط است و ازین شبکه دو زده شاخ مستخرج شده که دو شاخ از آنها در صدر
 رسیده شاخ اول دو شاخ شده در عضلات صدریه کبیره و صدریه صغیره و شاخ دوم در عضله منشاریه کبیره
 متفرق میشود و سه شاخ از آنها با طران عظم الکتف رفته شاخ اولین دو شاخ گردیده یکی در عضلات
 شبیهه کبیره و صغیره در افوه زاویه الکتف و ثانی در عضله های ترقویه تحتانیه و مختلف الاضلاع و طویله
 الفوق منتشر میشود و شاخ دومین در عضلات عینیه کتفیه فوقانیه و تحتانیه متفرق میگردد و شاخ سومین
 سه شاخ شده اول و ثانی در عضلات کتفیه تحتانیه و مستیره کبیره و ثالث در عضله عریضیه صلبیه انتشار یابد
 و هفت شاخ از آنها در عضله خروج یافته تا اصابع میرسد که شاخ اولین آنها پس از رسیدن جانب
 برونی مفصل مرفق در دو شاخ منقسم شده شاخ مقدم آن همراه درید زنده اعلی فرور تا با بط شده بر پشت است
 با عصب زنده اعلی مشتمل میشود و شاخ مؤخر آن با بط گردیده بر زیرین حصه سومی ساعد با شاخ دومی
 ملحق میگردد و شاخ دومین همراه درید با سلیق فرور گذشته در وسط بازو و دو شاخ متوزع می شود
 و شاخ برونی آن چند شعبه شده قدام و درید اکل الباسلیقی و گاهی خلف آن فرور شده بر مفصل راسخ
 با شعبه مقدم شاخ اول و شاخ درونی خود ملحق میگردد و شاخ درونی آن همراه درید زنده اسفل تا راسخ هبوط
 یافته با شعبه عصب زنده اسفل و شاخ برونی خود مشتمل میشود و شاخ سومین از خلف درید بطی فرور گذشته
 درونی بازو و با حصه درمیانی سطح خلف آن میرسد و بعد از آن در غشای غائر نفوذ کرده زیر جلد زیرین حصه سومی بازو
 متفرق میگردد و شاخ چهارمین نخستین از جانب برونی شریان عصبی و پس از آن از قدام آن و گاهی
 از خلف آن گذشته تا مفصل مرفق فرور تا با بط شده از مابین عضلات ظاهره و غائرۀ قابضه لاصابع الید گذشته
 تا راسخ میرسد و بعد از آن در کف دست داخل میشود و این شاخ چندین شعبه پیدا کرد که شعبه های مذکوره در عضلات
 ساعد و ابهام و اصابع و جلد کف دست و ابهام و انگشتان متفرق میشود و شاخ پنجمین از جانب برونی بازو فرور گذشته
 همراه شریان کبیره سفلی مابین درونی که عظم العصبه و زائده پسین استخوان زنده اسفل میرسد و بعد از آن از جانب درونی

ساعده در گذشته دو شاخ شده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در مفصل مرفق و در سنج و بعضی عضلات ساعده
و جلد آن و پشت دست و انگشتان متفرق میشود و شاخ ششمین از خلف شریان من الطی و عضدی فرود گرفته
همراه شریان کبیره علیا از مابین عظم العضد و عضله ذات ثلثه الرأس للعضد بر گشته جانب برونی بازو شد مقابل
مفصل مرفق رسیده و شاخ گردیده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات بازو و ساعده جلد بالائی و جانب
خلف بازو و سطح مقدم و مؤخر بازو و ابهام و اصابع متفرق میشود و شاخ هفتمین از کنار عضله کفیه تحتانیه
فرود گرفته همراه شریان مستدیر مؤخر الكتف خلف گردن عظم العضد بر گشته جانب برونی در دو شاخ منقسم شده
در عضلات مثلثه و مستدیره صغیره شانه متفرق میشود ثانی اعصاب لصلب و الصدر در کامل الصناعه و قانون
و تشریح الابدان و غیر هم کتب پیروان اطبای یونان مرقوم است که از اوزاج دو اوزه صلب صدر زوج اول
از مابین فقرات اول و ثانی صلب می برآید زوج دوم از ثقبه که میان صره دوم و سوم است نایت می گردد و
پنجمین زوج سوم و چهارم و پنجم تا زوج دهم هر واحد از ثقبه که فیما بین فقرتین واقع انداخته
میشوند الا زوج یازدهم و دوازدهم از ثقبهای واقع در نفس فقرات یازدهم و دوازدهم می برآیند و زوج اول هر واحد
آن دو شاخ شده شاخ کلان تر از آن در عضل اصلاع پشت و عضل صلب متفرق میشود و شاخ دوم خرد آن مستطاب
بسوی قبرغه اول آمده و بازو و ج ثامن از اوزاج عنقی مخلط گردیده بساعده و کت دست میرسد و افاصلت حسن حرکت میکنند
و از زوج دوم هر واحد آن جزوی بطا هر عضدی آید و قوت حسن او را عظامی نماید و باقی آن جانب قدام در عضل فیما بین
الاصلاع و عضل صدر متفرق میشود و جزوی دیگر آن بجانب عضل موضوعه بر کت و عضل موضوعه بر صلب میرسد و قوت
حرکت عظامی نماید و پنجمین زوجهای سوم و چهارم تا ششم که از فقرات ملحقه اصلاع صدری روئیده است شعبهای آنها
دو گونه است یکی آنکه بسوی کت می آید و دوم آنکه بعضل صلب و بعضلهای که فیما بین اصلاع خلف واقع است و برخارج
موضوع است میرسد و زوج هفتم تا دوازدهم که از فقرات متعلقه اصلاع زور روئیده است شعبهای آنها فیما بین اصلاع و عضل لطن
میرسد و با آورده و شریان ششم است اما در تشریح انگلستانیان این دوازده زوج اعصاب نخاعی صلبی نسبت اعصاب
نخاعی عنقی کوچک تر و از عصب اول لغایت دهم سلسله وار هر یک از دیگر خرد تر و از دهم تا دوازدهم سلسله وار هر یک از
یکدیگر کلان تر است و عصب اول از مابین اول و دوم فقره صلب و عصب دوازدهم از آخر فقره صلب و اول فقره قطن می آید
و هر یک از این اوزاج دوازده گانه پس از بر آمدن از ثقبهای فقرات بدو شاخهای مؤخر و مقدم منقسم میشوند
و شاخهای مؤخر متعلقه لصلب و شاخهای مقدم را متوسط اصلاع می نامند و شاخهای متعلقه لصلب از مابین فقرات

مستقیم بجلف گذشته در دو شاخهای درونی و برونی متوزع میگردد و شاخهای درونی که سلسله دار هر یک از یک
 خرد تر میباشد در جلد صلب شاخهای برونی که سلسله دار از فوق تا تحت هر یک از یک گرگان تر میباشد در عضلات صلب
 متفرق میشوند و شاخهای متوسط الاضلاع با شتر این متوسط الاضلاع نخستین از پیش برونی عضلات ضلعیات بعد از آن
 از مابین برونی و درونی عضلات ضلعیات از مقابل کنارهای زیرین صلع بیرون و قدم می گذرند و پس از آن فروغ
 دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از قدم عضله مثلثه قصیه و شریان ثریه غائره عرضا گذشته از عضلات ضلعیات
 و صدریه کبیره نفوذ کرده بیرون صدر میگذرند و در غذای پستان و جلد صدر متفرق میشوند و فروغ هفتم و هشتم و نهم و دهم
 و یازدهم از خلف غضاريف الاضلاع عرضا گذشته از مابین عضلات مؤبره غائره بطیبه و عرضیه بطیبه وارد شده تا غلاف عضله بطیبه
 بطیبه میرسند و بعد از آن از خط ایض شکم نفوذ کرده بیرون خروج یافته در عضلات شکم و جلد آن متفرق میشوند
 و فروغ اول از مابین قبرغه اول بالاتر گذشته با شاخ مقدم عصب خیر عقی ملتقی شده در تگومین شبکه منتسبه بطی اول دست
 و فروغ دوازدهم که تحت کناره زیرین قبرغه آخر واقع است از فوق عضله مربعیه قطنیه عرضا گذشته از مابین عضلا
 مؤبره غائره بطیبه و عرضیه بطیبه وارد شده تا زیرین حصه خط ایض شکم می رسد و زیر جلد حصه زیرین شکم متفرق
 میشود و شعبه ازین فروتر با بط شده با عصب اول اعصاب القطن مشتمل گردیده در شبکه منتسبه قطنیه داخل می گردد تا کت
 اعصاب القطن در کتب پروان طبای یونان مرقوم است که هر پنج زوج اعصاب القطن هر واحد بیرون می آیند از شعبهای
 واقع فیما بین الفقرتین و هر یک زوج تجزی بدو جز گشته جزوی بعضی صلب و جزوی بعضی لطن می رسد اما سه زوج عالی
 آنها با عصب نازل از دماغ آمیخته اند و زوج سافله شعبش شعبهای بزرگ شده شعبهای مذکوره بسوی سابقین
 فرو آمده اند و باین شعبش شعبها از زوج اول و ثالث از اعصاب عجز آمیخته لیکن شعبهای زوج اول و ثالث اعصاب
 عجز که باینها آمیخته در عضلهای ورکین متفرق شده و شعبهای زوجین مذکوره تا سابقین فرو آمده و عصبانی که بسوی
 رحلین فرو آمده اند بعضی از آنها طا هر و نمایان آمده و بعضی زیر عضله غاوص مستتر شده و در سینه آواز و متشر حین
 انگلستان هر پنج زوج اعصاب القطن به نسبت اعصاب لصلب و لصدر کلان تر میباشد و زوج اول از مابین فقرات
 اول و دوم که زوج پنجم از مابین آخر فقره که در زیرین عظم العجز خروج می یابند و هر یک زوج بعد خروج از
 ثقبها در دو شاخ مقدم و مؤخر منقسم میشوند و شاخهای مؤخر که به نسبت شاخهای مقدم خرد تر و از فوق تا تحت
 هر یک از یک گر خرد تر میباشد از فیما بین اجنه دو و فقرات خلف گذشته در دو شاخهای درونی و برونی متوزع
 میگردد و شاخهای درونی که نسبت شاخهای برونی خرد میباشد جانب درونی گذشته در عضلات ذات السقالت

و سانسنيات متفرق ميشوند و شاخهاي بروني كه بذريعه فروع باريك با هم ملتي ميشوند در عضلات نمايه حصب منتشر شده بازق عضله عجزيه قطنيه گرویده زیر جلد متفرق ميشوند و مخفي نمايند كه فروع بروني شاخهاي مؤخره خروج بالائين اعصاب لفظن از حصه خلف كلغي عظم الحرقفه فرو تر با بط شده در جلد فخذين متفرق ميشوند و شاخهاي مقدم كه از فوق تا تحت هريك از يك ديگر در جبهه كلان ترمي باشند و قريب جاي خروج خود با از عقود لفظن اعصاب هم در ارتباط ميدارند از خلف عضله قطنيه كبريه يا از اندرون ريشههاي آن فرو تر جانب بيرون مورب گذشته در عضلات بعينه قطنيه و قطنيه كبريه فروع داده شده شاخ بالائي با حصه نصف فوقاني شاخ چهارم شمول گرویده شبكه منتهيه قطنيه ميازند و شاخ پنجم زيرين با حصه نصف تحتاني شاخ چهارم ملتي شده يك عصب مركب ميشود و شبكه منتهيه قطنيه كه در تقسيم آن شعبه فروع دوازدهم فروع مقدم اعصاب اصلي و سه شاخ بالائي مقدم و نصف حصه بالائي شاخ چهارم مقدم اعصاب لفظن داخل است قدام اجنحه فقرات لفظن و عضله مربعيه قطنيه و خلف عضله قطنيه كبريه و واقع است و از دهفت شاخ برآده كه شاخ نخستين بدو فروع منقسم شده پس از تفرق عضلات در جلد جانب دروني درك جلد عاينه و در متفرق ميشود و شاخ دومين پس از تفرق عضلات در جلد خفيه قطاط منتشر ميگردد و شاخ سومين در فروع توزیع یافته فروع اولين آن شاخ در شاخ گرویده در درون جبهه المنى و معاليق در نسوان در لبهاي كلان فروع در باطات در درون متفرق ميشود و فروع دومين آن شاخ در شاخ گرویده در زير جلد بالائي حصه سوم را آنها منتشر ميگردد و شاخ چهارمين نيز در فروع منقسم شده فروع اولين آن در زير جلد جانب بروني و خلف حصه بالائي را آنها فروع دومين آن شاخ در شاخ گرویده در زير جلد جانب بروني فخذين تا مفصل الركبه متفرق ميشود و شاخ پنجمين نيز در فروع متوزع گرویده فروع اولين آن شاخ در شاخ شده در عضلات دروسني سايناهي عاينه و رقيه و مقربه طوليه و قصيره للفخذ متفرق ميشود و يك شعبه آن در مفصل الورك داخل ميگردد و فروع دومين آن در دو ياسته شعب منقسم شده در عضله درك غلافيه ظاهره و عضله فخذ مقربه كبريه للفخذ منتشر ميشود و يك شعبه آن پس از تفرق عضله مقربه كبريه للفخذ همراه شريان و حوض فرو تر گذشته در مفصل الركبه داخل ميشود و شاخ ششمين در چند شاخ متوزع گرویده در عضله عاينه و مفصل الورك متفرق ميشود و شاخ هفتمين دو سه فروع باريك در عضله حرقفيه و يك فروع در شريان للفخذ گذشته در فخذ رسیده در چندين شاخها منقسم ميگردد و شاخهاي مذكوره زير جلد فخذين و ساقين و مفصل الركبه و ابهام قدمين و جلد جانب دروني قدمين و در عضله عاينه و اكثر عضلات سطح مقدم فخذين متفرق ميشوند و عصب مركب در درकिन بدو شاخ فوقاني و تحتاني منقسم ميشود و شاخ بالائي آن دو شاخ شده در عضلات در كليه وسطى و صغرى و عضله حازقه مثلثات للفخذ متفرق ميشود و شاخ زيرين آن با شاخ مقدم

عصب اول اعصاب العجز شمول شده در شبكه منتسبه به عجزيه داخل می گردد راجع اعصاب العجز و اعصاب الكتف پروان
اطبای یونان مرقوم است که شش زوج و یک فرد اعصاب نخاعی عجزی و عصصه پس از خروج از ثقبهای زوج
اول آنها با عصب زوج اخیر قطع آیمخته است بر قول بعضی و پنج ازواج باقیه و یک فرد که از فقره آخرین عصص
روئیده است در ورکین و در عضل مقعد و در نفس قضیب و در عضل مثانه و رحم نسوان و غشای لطن و در اجزای انسیه و خطیه
عظم العانیه و در عضل نشعبه از عظم العجز متفرق میشوند اما نزد مشر حین انگلستان شش زوج اعصاب مذکوره همچو دیگر
اعصاب نخاعی پس از خروج از ثقبها در دو دوشاخ مؤخر و مقدم منقسم میشوند و شاخهای مؤخر که نسبت شاخهای
مقدم بسیار صغیر می باشد از آنها چهار شاخ بالای براه چهار سوراخهای مؤخر عظم العجز و دو شاخ زیرین از تحت اس
زیرین انبویه عجز خلف گذشته در دو شاخهای برونی و درونی متوابع میگردد و شاخهای برونی آنها که بواسطت فروع
باریک با هم شتمل میباشند پس از تمزق عضله در کیه کبری در جلد جانب خلف سرین و شاخهای درونی آنها در عضله
ذات الشقاق و زیر جلد پشت عجز و عصص متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از فوق تا تحت درجه بدرجه هر یک
از یک دیگر صغیر تر میباشند از آنها چهار شاخ بالای براه چهار سوراخهای مقدم عظم العجز و دو شاخ زیرین از مابین
عظم العجز و عظم العصص قدام گذشته سه شاخ بالای با شاخ زیرین عصب مرکب و نصف حصه بالای شاخ چهارم
شمول گردیده شبكه منتسبه به عجزیه مترتب میسازند و نصف حصه زیرین شاخ چهارم و شاخهای پنجم و ششم شاخ
در شاخ گردیده در عضلات محیط المقعد و رافعه المقعد و عصصیه و جلد نواحی آنها متفرق میشوند و شبكه منتسبه به عجزیه
که از با هم شتمل شدن شاخ زیرین عصب مرکب و سه و نیم شاخهای مقدم اعصاب العجز منتسج است قدام عضله
صنوبریه و خلف غشای ممد و الورکیه و شریان و ورید حرقفیه غائره واقع است و از آن چهار قسم شاخ نشعب
میشود قسم اول شاخهای خرد که در شمار پنج یکشش میباشد در جوف و رک در عضلات صنوبریه غلافیه غائره
و توامیه علی و اسفل و مربعیه فخذیه متفرق میشوند و قسم دوم شاخ عانیه که همراه شریان عانیه از اندرون و رک
صعود نموده در سه فرع منقسم میشود و فرع اول آن در عضلهای محیط المقعد و جلد مقعد انقسام مییابد و فرع دوم
همراه شریان عانیه غائره صعود نموده پس از تمزق رباط سه زاویه همراه شاخ اخیر شریان غائره للعانیه تا حشفه
قضیب می افزاید و فرع سوم همراه شاخ دوم شریان غائره للعانیه فزادگشته در دو شعبه منقسم شده در عضلات عجایبه
و جلد آنها متفرق میشود و قسم سوم شاخ خرد عجیبه که براه سوراخ کلان عظم العجز از تحت عضله صنوبریه بیرون گذشته
از زیر عضله در کیه کبری با بطاشه تا کناره زیرین عضله مذکوره می رسد و پس از آن از زیر غشای دراز پشت آن

گذشته بر حصه زيرين و حصه مازق غشاي دراز شده همراه دريد صافن صغرا حصه زيرين پشت ساق ميرسد
و باشاخ بروني ظاهره عصب كبير عجبيه شمل ميشود و آزين چند فروع خروج مي يابد كه چندي از آنها در عضله
و ركبه كبري و مفصل الورك و جلد ران متفرق ميشوند و يك شاخ از آنها در جلد فوطه و قضيب منتشر ميگردد و عصب كبير عجبيه
كه نسبت جمله عصاب جسم انساني سطيرت ناشي از شبكه منتشره عجزيه است و براه سوراخ كلان عظم العجب از تحت
عضله صنوبريه خروج يافته بر پشت ران با بط شده بالاي وسعت و حصه در دو شاخ بروني و دروني منقسم ميشود
و فروع از شاخ بروني آن در اطراف مفصل الركبه و جلد جانب بروني ساق متفرق ميشوند و باز شاخ مذکور منقسم
بدو فرع گرديده فرعي از ان بر پشت پا رسیده در ابهام و انگشت سبابه متفرق ميشود و شعب آن در عضلات پشدين
ساق و عضله اول پشت پا و مفصل ارسخ القدم انتشار ميابد و فرعي از ان پس از تمزيق غشاي غايره قريبي زيرين
حصه سوم ساق در چند شعب منقسم شده در باقي انگشتان پانتمشتر ميگردد و دو شاخ دروني آن همراه شريان و ورید
و حصه از وسعت و حصه گذشته بر كناره زيرين عضله و حصه رسیده با عصب مؤخر قضبه كبري نامزد ميشود و آزين قبل
از نامزد شدن بعصب مؤخر قضبه كبري سه قسم شاخها خروج مي يابد كه قسم اولين چهار يا پنج شاخ در عضلات ظاهره
پسين ساق و عضله و حصه و قسم دوم گاهي دو و گاهي سه شاخ مي باشد همراه شريانين الاين زيرين دروني مفصل افزوده
در اطراف مفصل الركبه منتشر ميگردد و قسم سوم يك شاخ همراه دريد صافن صغرا خلف راس زيرين عظم القصبه الصغرى
گذشته در جلد جانب بروني كعب و عقب منقسم شده بر بالاي سطح خضرا پاييرسد و عصب مؤخر قضبه كبري كه افزودگي شاخ
دروني عصب كبير عجبيه است از مقابل كناره زيرين عضله و حصه آغاز شده همراه شريان مؤخر قضبه الكبري فرودين
گذشته خلف زائده راس زيرين عظم القصبه الكبري در دو شاخ انسي و حشي خمسيه منقسم ميشود و قبل از انقسام فروع
مذكوره دو نوع شعب از ان مي بر آيد نوع اول آنكه از حصه بالاي عصب مذکور خروج مي يابد و در عضلات غايره
پسين ساق متفرق ميشود و نوع دوم آنكه از حصه زيرين عصب مذکور بر آيد و مازق رباط حلقه نشده در جلد جانب
دروني پاشنه و كعب پا متفرق ميگردد و دو شاخ انسي خمسيه همراه شريان خصي انسي از تحت عضله بعهه لاهام القدم
فرا تر شده در چهار شعب منقسم ميشود و شعبهاي مذكوره در عضلات قابضه قصيره لاهام القدم و اول و دوم دوديات
للقدم و در ابهام و اصابع پانتمشتر ميگردد و دو شاخ و حشي خمسيه همراه شريان خصي و حشي از مابين عضله قابضه
قصيره لاصابع القدم و عضله مده فرا پيش افزوده در دو نوع شعبهاي ظاهره و غايره متوزع مي گردد و شعبهاي
ظاهره در اصابع بنصر و خضر متفرق ميشود و شعبهاي غايره در عضلات غايره اخمص انتشار مي يابد و حشي

اعصاب هم در مرکز اعصاب هم در راکه بر هر دو پهلوی عمود الفقرات از پنج بجمه آغاز شده لغایت استخوان
عصه پس چو سگ مروارید از یک دیگر متصل اند عقود می نامند و از مرکز مذکوره دو گونه شاخها خروج می یابند یکی
شاخهای متلاقی که باریک می باشند و با اعصاب دماغی بمقامات مختلف و با اعصاب نخاعی قریب جاهای خروج آنها
مشتمل میشوند و دومی شاخهای متفرق که نسبت شاخهای اولین کلان تری باشند و شاخ در شاخ شده بر شریان
متفرق گردیده در مختلف اعضای درونی جسم داخل شده منتجبه عصبی مترتب میسازند و مخفی مانند که متبجهای مذکوره را
باسامی شریان که همراه او شان منتجبه میباشند نام زومی کنند چنانچه منتجبه عصبی همراهی شریان الکید انفسویه عصبیه
کبدی منتجبه عصبی همراهی شریان الطحال را انفسویه عصبیه طحالی می نامند و علی هذا القیاس و عقود اعصاب هم در
جمله است و هشت جفت است که چهار عقود کججه و سه عقود لعنق و دو از ده عقود الصدر و چهار عقود القطن و پنج
عقود العجز میباشد و بعضی متشرحين انگلستان عقود کججه پنج گفته اند و عقود العجز چهار و بیان مفصل عقودها و شاخها
مستخرج ازینها در شرح انگلستانیان مرقوم است این مختصر لائق گنجایش تفصیل آن نیست سابع شریان که واحد
آن شریان است نزد پیروان اطبای یونان عروق صنوارب اند که اصل آنها از قلب روئیده است آن تمامی بوج
ذو طبیعتین اند الا شریان وریدی که شریان العرقی هم نامند و از قلب بریده آمده یک طبقه است و در جوف جمله آنها خروج
کثیر و خون قلیل واقع است و قوت حیوانی مع حرارت غریزی از دل بتوسط شریان تبامی اعضای بدن میرسد
و ترویج قلب و روح حیوانی بجزب نسیم و خروج بخار دخانه آن بانساط و انقباض شریان میشود و اصل شریان
دو قسم است یکی شریان وریدی که متشرحين انگلستان آنرا شریان الریمی نامند و آن نزد پیروان اطبای یونان از
بطن ایسر قلب بمعاینه متشرحين انگلستان از بطن این آن آغازیده و دو شاخ میگردد یکی کلینی و دوم بسیاری شاخ
یکینی منشعب بسه فروع گردیده در شق ایمن ریه بر سه شعبه شق مذکور و شاخ بسیاری منشعب بدو فروع شده در شق
ایسر ریه بهر دو شعبه شق مسطور متفرق می شود و دومی شریان سترگ که پنج جمیع شریان بدن است و آنرا ابرو
اورطی و اورطی خوانند با اتفاق یونانیان و انگلستانیان از بطن ایسر قلب برآمده و پس از آغاز خم خورده محرابی
ساخته که محراب مذکور را متشرحين انگلستان قوس الاورطی می نامند و قوس مذکور را سه درجه مقرر کرده اند یکی
بالاین صاعد و دوم در میانی عراض قوس زیرین با بطون نخستین از درجه بالاین صاعد قوس الاورطی دو شاخ کلینی و بسیار
منشعب شده بدو فروع انقسام یافته در جرم قلب متفرق گردیده و آنها را شریان الیستیدیر القلب گویند و باز از درجه در میان
آن سه شاخ منشعب شده که فروع اول شریان لاسم که نامند و از دومی دو شاخ یکی شریان سبانی عامه یعنی و دوم

شريان ترقويه تخمانيه يعني منشعب شده و فرع ثانی شريان سباتی عامه یاری و فرع ثالث شريان ترقويه تخمانيه یاریست
 و از شريان سباتی عامه جانبین شريان یمن بصوت خط مستقیم از پهلو یاریست قصبه ریه و غده ترسیه و حجره صاعد شده
 مقابل کناره بالائین غضروف ترسیه سیده بدوشاخ ظاهره و غائره منقسم شده و شريان یسار از طرف یسار اول از قدام
 قصبه ریه و مری و از خلف تحت فوقانی عظم القص مؤرب گذشته تا پنج گردن رسیده و باز همچو شريان یمن منقسم شده
 از پهلو یاری چپ قصبه ریه و مری و حجره صاعد شده مقابل کناره بالائین غضروف ترسیه بدوشاخ ظاهره و غائره توزیع
 یافته و واضح باد که شريان سباتی عامه جانبین گردن بشمول آورده و در اجین غائره و عصاب جفت هشتم دماغی در غشا
 پیچیده میباشد و شريان سباتی ظاهره جانبین منشعب بدوشاخ مفصله ذیل است اول شريان ترسیه اعلی که از ان چهار
 شاخ خروج میاید دوم شريان لسانیه که از ان سه شاخ خروج کند سوم شريان جهیه ظاهره لفلک نیز مانند از ان ده شاخ
 می برآید چهارم شريان قصیه حلیمه که گاهی یک گاهی دو شاخ می باشد پنجم شريان قحوی که بچند شاخ منشعب میشود
 ششم شريان اذنیه مؤخره هفتم شريان بلعونیه صعودیه که بدوشاخ متفرع میگردد هشتم شريان غذیه اذنیه که چهار
 یا پنج شاخ می باشد نهم شريان صدغیه که منشعب بشش شاخ میشود دهم شريان غائره لفلک که از چهارده شاخ
 خروج میاید و شريان سباتی غائره جانبین منشعب بهفت شاخ مندرجه تحت است اول شريان طبل الاذن دوم شريان
 متعلقه غشای صلب باغ سوم شريان عینی و از ان ده شاخ خروج میاید که هفت از انها در اطراف چشم خانه متفرق
 میشود و سه از انها در مقابله چشم و عضلات آن خون میرساند چهارم شريان مقدم للدماغ و از ان چند فرع خروج
 میاید پنجم شريان متوسط للدماغ و آن بسه شاخ منقسم میشود ششم شريان مؤخره حصول للدماغ هفتم شاخ باریک که
 از قریب شاخ ششم خروج میاید و شريان ترقويه تخمانيه جانبین هر یک منشعب بشريان الابط و شريان الابط منشعب
 بشريان العضدی و شريان العضدی منشعب بشريان الزند الاسفل و شريان الزند الاعلی گردیده است از هر یک
 شريان ترقويه تخمانيه قبل از منشعب شدن آن بشريان الابط اکثر پنج شاخ و گاهی شش حسب شرح ذیل منشعب میشود
 اول شريان فقریه که از سوراخهای اجنحه شش فقرات فوقانی عنقیه گذشته براه سوراخ مقدم در تحت داخل می شود
 و از ان هشت شاخ خروج میاید دوم شريان ثدی غائره که از هفت شاخ منشعب میگردد سوم شريان ترسیه بسه شاخ
 متفرع میشود و اول آنرا شريان ترسیه اسفل و ثانی آنرا شريان علیا الکفت و ثالث آنرا شريان عرضیه عنقیه میخوانند
 چهارم شريان متوسط الاصلع الفوقانیه که بدوشاخ انقسام میاید پنجم شريان عنقی کبیره و شريان الابط جانبین منشعب
 بهفت شاخ مفصله ذیل است اول شريان صدریه فوقانیه دوم شريان قلعه الکفت و آن بسه شاخ منقسم میشود سوم

شريان صدریه طولیه چهارم شريان صدریه کتفيه پنجم شريان کتفيه تحتانيه و آن بدو شاخ توزع مي يابد ششم شريان مستدير
 مقدم لکف هفتم شريان مستدير مؤخر لکف و شريان العضدي جانين منشعب پنج شاخ مندرجه تحت دست اول
 شريان کبيره عليا دوم شريان کبيره سفلي سوم شريان متلاقي کبيره چهارم شرايين عضلاتي که در عضلات عضديه خون مي سازند
 پنجم شريان المعزى العظمى که در مغز استخوان عضد خون مي سازد و شريان الزند الاصل جانين منشعب نه شاخ مفصله ذيل
 است اول شريان راجع مقدم للزند الاصل دوم شريان راجع مؤخر للزند الاصل سوم شريان متوسط العظمين لمشترک
 چهارم شرايين عضلاتي که در عضلات قابضه ساعد خون مي سازند پنجم شريان مقدمه للرسغ اليد ششم شريان مؤخره للرسغ اليد
 هفتم شريان لمشط اليد هشتم شريان موصل للزند الاصل نهم شرايين الاصابع که در شمار چهار مي باشد و شريان الزند الاعلى
 جانين منشعب بسيزده شاخ مندرجه تحت دست که دو در ساعد و شش در رسغ و پنج در کف يافته ميشود و اول آنها
 شريان راجع للزند الاعلى دوم شرايين عضلاتي که در عضلات قابضه ساعد خون مي سازند سوم شريان متعلقه غشاي
 فوقاني محراب راحه اليد چهارم شريان مقدمه للرسغ اليد پنجم شريان مؤخره للرسغ اليد ششم شريان لمشط اليد هفتم
 شريان ظهري للابهام هشتم شريان ظهري للسبابه نهم شريان کبيره للابهام دهم شريان وحشي للسبابه يازدهم
 شرايين متوسطه عضلات لکف دوازدهم شرايين مازقه متعلقه راحه اليد سيزدهم شرايين راجعه متعلقه راحه اليد
 و باز افزايشي از آخر درجه زيرين بالبط قوس الاورطي از مقابل کناره زيرين فقره سوم فقرات لصلب آغاز شده
 از پهلوي چپ عمود الفقرات گذشته بتدرج قدری مؤرب شده بر عمود الفقرات مائل گشته از پيش خط وسطی فقره
 آخر فقرات لصلب براه منفذ حجاب حاجز بپاين ميرسد و مشرحين انگلستان جاي آغاز آنرا اورطي صدریه جاي
 خروج از حجاب حاجز اورطي بطنيه می نامند و از اورطي صدریه پنج قسم فروع شرايين منشعب ميشود اول شرايين
 حجاب لقلب که در حجاب قلب متفرق شده دوم شرايين نخشنيه که اکثره شاخ همراه شاخهاي قصبه يه شمول شده
 یکی در شق ايمن ريه و در شق اليسر ريه داخل ميشود سوم شرايين المري که گاهي پنج و گاهي شش مي باشد
 و از مقامات مختلف قدام اورطي صدریه آغاز شده در مری متفرق گشته با شاخهاي ديگر شرايين شمول ميگردد
 چهارم شرايين غشاء الریه پنجم شرايين متوسطه الاضلاع و آن اکثره يميني و ده يساري جمله بست شاخ می باشد
 و اورطي بطنيه بعد خروج از منفذ حجاب حاجز از خط وسطی عمود الفقرات برخي جانب چپ فرودين گذشته مقابل فقره چهارم
 فقرات لقطن منقسم بدو شاخ ميگردد و آنرا شرايين الحرقصيه عامه نامند و مساوي فروع مذکوره اورطي بطنيه منشعب نه شاخ
 مفصله ذيل است اول شرايين الدياترغماکه دو شاخ می باشد و هر یک آن بدو فروع توزع می يابد

ثانی شریان لبطنی که یک شاخ مفروست و بسه شاخ مندرجه تحت متفرع میگردد اول شریان المعده دوم شریان الکبد که دو شاخ شده در شق ایمن و ایسر کبد داخل میشود و قبل از انقسام آن بدو شاخ و دخول آن در شقیین کبد سه شاخ دیگر از آن خروج میابد سوم شریان الطحال که پنج شاخش شاخ گردیده در طحال داخل میشود و قبل از دخول آن در طحال چند شاخ دیگر از آن می آید ثالث شرایین متعلقه غذین کلپتین که یعنی دیساری دو شاخ است از فوق جای خروج شرایین کلپتین آغاز شده و غذین کلپتین است و چپ متفرق میشود در آنج شرایین کلپتین که یعنی دیساری دو شاخ است و هر یک متفرع بچند شاخ گردیده و کلپتین است و چپ داخل میشود خامس شریان ماساریقی الاعلی که یک شاخ مفروست و بسنج فرع منشعب میشود و فروع مذکوره در عنق الطحال و در امعاسوی معای مستقیم خون میرساند و شرایین جل المنی که دو شاخ ایمن و ایسر است و در مردان با شین در نسوان بختین الرحم میرسد سابع شریان ماساریقی الاصل که یک شاخ مفروست و بسه فرع متفرع میگردد و فروع مذکوره در درجه با بط معای قولون و معای مستقیم خون میرساند ثامن شرایین لقطن که در هر پهلوی که چهار و گاهی پنج میباشند و هر واحد بدو شاخ منقسم شده یک شاخ آن در عضلات شکم و یک شاخ در عضلات صلب و قطن و جلد آنها متفرق میشود و از شاخهای که در عضلات صلب و قطن متفرق میگردد فروع باریک متفرع گشته در عمو و الفقرات و داخل شده نخاع و فقرات را خون میرساند ناسع شریان متوسط العجز که یک شاخ مفروست و از خط وسطی عظم العجز است و فروع گشته مقابل تحت اول عظم العصص رسیده در معای مستقیم متفرق میشود و با شرایین جانبیه للعجز مخلوط می گردد و شرایین حرقیه عامه دو شاخ سطحی یعنی دیساری است که متصل مفصل عظم العان رسیده بخاصترین هر یک منقسم بدو شاخ میشود که یکی را شریان حرقیه غائره و دوم را شریان حرقیه ظاهره می نامند و از شرایین حرقیه غائره جانبین یا نه شاخ مشرخی ذیل منشعب میگردد اول شریان علیا مثانه که سه یا چهار شاخ شده در درجه فوقانی مثانه متفرق میشود دوم شریان سفلی مثانه که در چند شاخ متوزع گردیده در درجه تحتانی مثانه در غده قدامیه و ادعیه منی خون میرساند سوم شریان متوسط معای مستقیم چهارم شریان الرحم که محض در نسوان میباشد و در رحم و عنق آن و بختین و مثانه متفرق میشود پنجم شریان عنق الرحم که صرف نسوان بود و در عنق الرحم و مثانه و معای مستقیم متفرق می گردد ششم شریان غلافیه که از انبویه سطح زیرین زهار بیرون گذشته بدو شاخ منقسم میشود و شاخهای مذکوره در بعضی عضلات و رگ در آن خون میرساند هفتم شریان الحجیبیه که در عضلات و رگ کبیری و صفری و عصصیه و رافعه الفقیه متفرق میشود هشتم شریان غائره ثانیه و آن منشعب بشش شاخ می شود و شاخهای مذکوره در مردان اندرون مقعد و عضلات آن و در قضیب و نائزه و غیر آن متفرق میگردد و در نسوان اندرون مقعد و عضلات آن و در لبهای کلان فرج و عنق الرحم

وغير آن انتشار ميابد نهم شريان الحرقفيه قطنيه وآن بدوشاخ منقسم ميشود و نهم شرايين جانيه بطرف كبري بالايمن و زيرين
 بدوشاخ است يازدهم شريان الورقيه وآن منشعب بشه شاخ ميگردد و شريان الحرقفيه ظاهره جانيه هربيك
 منشعب است بشريان الفخذ و شريان الفخذ منشعب است بشريان الداحض و شريان الداحض منشعب است بشريان المقدمه
 القصبه الكبرى و شريان المؤخر القصبه الكبرى و شريان الحرقفيه ظاهره جانيه قبل از منشعب شدن بشريان الفخذ
 بدوشاخ متفرع ميشود كي شريان المراق التحتانيه وآن متفرع بچهار شاخ ميگردد و دوم شريان المستدير الحرقفيه تحتانيه
 وازان يك شاخ خروج يافته صاعد شده شاخ در شاخ گرديده در عضلات شك متفرق ميشود و شريان الفخذ جانيه متفرع
 بشش شاخ ميشود اول شريان المراق الفوقانيه و دوم شريان المستدير الحرقفيه فوقانيه سوم شريان ظاهره للعانه
 كبالايمن و زيرين دو شاخ ميباشد و شاخ بالايمن در مردان اندرون قضيبي و جلد صفن و در نساوان اندرون
 جلد بهاي كلان فرج و شاخ زيرين در آلات تناسل و جلد عجان متفرق ميشوند چهارم شريان غايره للفخذ كه
 در عضلات جانب مؤخران منتشر ميگردد و متفرع ب پنج شاخ مي شود و پنجم شرايين عضلاتي كه پنج يا هفت
 فرع ميباشد و در عضلات جانب مقدم ران خون ميرساند ششم شريان متلاقي كبريه وآن بدوشاخ ظاهره غائر
 منقسم مي شود و شريان الداحض جانيه منشعب بهفت شاخ است اول شريان مفصلي ظاهره عليا و دوم شريان
 مفصلي غايره عليا سوم شريان مفصلي ظاهره سفلي چهارم شريان مفصلي غايره سفلي پنجم شريان مفصلي متوسط ششم
 شرايين عضلاتي فوقانيه كه سه يا چهار باشد و در عضلات پيشين ران متفرق مي گردد و هفتم شرايين عضلاتي
 تحتانيه كه چند عرومي باشد و در عضلات پسين ساق منتشر مي شود و شريان المقدمه القصبه الكبرى جانيه
 چون از مجازي درجه زيرين استخوان قصبه كبري فرو گذرشته از پيش مفصل كعب بر پشت پامي رسد بشريان
 ظهر القدم موسوم ميگردد و هر دو حصه شريان مذكور منشعب بهشت شاخ ميشود اول شريان راج القصبه الكبرى
 و دوم شرايين عضلاتي كه در عضلات پيشين ساق خون مي رساند سوم شريان ظاهره كعب چهارم شريان غاير كعب
 و اين چهار شاخ از مقدمه القصبه الكبرى متفرع مي شود پنجم شريان رسغ القدم ششم شريان مشط القدم
 وازان سه شاخ مي برآيد كه در اصابع القدم خون ميرساند هفتم شريان متعلقه پشت قدم هشتم
 شريان ابهام القدم و اين چهار شاخ از ظهر القدم متفرع ميگردد و شريان المؤخر القصبه الكبرى جانيه منشعب
 بشش شاخ مفصلي ذيل ميشود اول شريان القصبه الصغرى وازان چهار شاخ متفرع گرديده در عضلات
 ساق و مؤخر استخوان قصبه صغرى خون مي رساند و باديگه شاخهاي شرايين ششم ميشود و دوم شرايين عضلاتي

که چند عددی باشد و در عضله سکیه و عضلات غائر ساق متفرق میگردد سوم شریان مغزی العظم که در استخوان
 قصبه کبری داخل شده در مغز آن متفرق میشود چهارم شریان لعقب انسی که سه یا چهار عددی باشد پنجم شریان
 انحصاری انسی ششم شریان انحصاری وحشی و از آن چند شاخ متفرع میشود که در عضلات حمص و مفصل استخوانهای قدم
 و اصابع القدم انتشار می یابد و الله اعلم تا من آورده که واحد آن ورید است آورده زو تابع اطباء یونان عروق غیر خود را
 اند که اصل آنها از کبدر و سیده است و همه مجوف یک طبقه اند الا ورید شریانی که از کبد بقلب و ریه آمده دو طبقه است
 و در ذات آورده حس و حرکت نیست و خون کثیر مع روح قلیل درون اکثر آنها واقع است و بعضی از آنها مع
 روح قلیل مخصوص بجزب صفوت غذا اند همچو ماساریقا و بعضی از آنها مع روح قلیل مخصوص بجزب و دفع بامیت
 فضله کبدری اند مانند عروق واقع فیما بین کبدر و کلیه و فیما بین کلیه و مثانه و آورده راعروق سواکن نیز مانند
 و اصل آنها دورگ سترگ است که یکی از محرب کبدر برآمده و او را اجوف نامند و نخستین شعبهای وی در جرم
 کبدر متفرق است و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا بشعب باب که رگ دومی است مخلوط گردیده
 و باز از حدبه کبدر طالع شده و دو شاخ گردیده و احدی از آن صاعد گشته و باعلای بدن منشعب شده و مثانه
 آن ها بطر گردیده و با سفن بدن متفرق شده و دومی از مقعر کبدر رسته و آن را باب الکبدر خوانند و اول شعبهای آن
 نیز بغائر کبدر در تجویف آن منشعب گردیده و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا بسوی اسافل معده
 و معای اثنا عشری رسیده و شعب شعریه اجوف با آنها مخلط است و باز طالع گردیده چند شاخ شده بسوی معده و
 طحال و امعا گردانیده و شعبهای اجوف را از اول تا انتها بچهار اسم موسوم ساخته اند آنچه قریب بمبداء است جدول
 آورده نامند و بعد از اسواتی جدول خوانند و بعد از او وضع البواتی گویند و بعد از عروق الشعریه نامند و شعبهای باب
 آنچه که بمعده و امعا رسیده آنرا ماساریقا گویند و شعبهای باریک آن که در جرم کبدر متفرق است آنرا جدول
 ماساریقا نامند و مشرچین انگلستان نسبت آورده مقرر ساخته اند که داخل آنها از زمین قلب قرار داده اند
 و آورده بدن را مساوی سرگردن و اطراف بهفت جماعت منقسم میسازند نخستین ورید اجوف فوقانیه
 که فروغ آن در راس و عنق و صدر و عضدین و ارسیده اند و آن مرکب از دو شاخ است که یکی آنرا ورید
 لاسم له یعنی و دوم آنرا ورید لاسم له بسیاری نامند و باز ورید لاسم له یعنی مرکب از دو شاخ است که یکی
 ورید و دواج غائر امین و دوم ورید تر قویه تحتانی امین است و ورید لاسم له بسیاری نیز مرکب از دو شاخ است که یکی
 ورید و دواج غائر ایسر و دوم ورید تر قویه تحتانی ایسر است و در طبقه الاوردتین و دواج غائر یعنی

و ترقویة تخمانيه یعنی دریدالشدی غارّه رست و درید ترسیه تخمانيه رست و در طبقه الاوردتین و داج غارّه
 یسری و ترقویة تخمانيه یسری دریدالشدی غارّه چپ و درید ترسیه تخمانيه چپ شمول میشوند ثانی و درید اجوف
 تخمانيه که فرع آن در بطن و احتشاد و رگین و رطلین و ارسیده اند و آن مرکب است از دو شاخ یعنی دیساری
 موسوم باورده حرقیة عامه و آورده مذکوره هر یک مرکب است از شاخهای آورده حرقیة ظاهره و حرقیة غارّه
 و درید الورک و درید عجیبیه و درید العانه غارّه و درید علافیه و درید الثانه و درید الرحم از فروعات حرقیة غارّه
 و درید متوسطه العجز و درید القطن و درید جبل منی امین و درید الکلیه و درید الیافرغاد و درید الکبد از فروعات
 اجوف تخمانيه اند ثالث آورده مفروضه که یکی از آن موسوم بورد مفروضه کبری و دوم موسوم بورد مفروضه صغری
 است و آن هر دو پس از شمول شاخهای آورده متوسطه الاصلح از جانبین رست و چپ و درید قصبه الریه
 یعنی و درید المری بآنها و درید اجوف فوقانی و تخماني را با هم ارتباط میدهند و بآنها شمول میشوند و سوم موسوم بورد
 متوسطه الاصلح الاعلی یعنی است و آن صعود کرده در و درید ترقویة تخمانيه رست داخل میشود و چهارم موسوم
 بورد متوسطه الاصلح الاعلی یساری است و آن صاعد گشته با و درید قصبه الریه یساری شمول شده در و درید
 لاسم که یساری تمام میشود و رابع آورده قلبیه که یکی از آن موسوم بورد قلبی کبری است و دوم موسوم بورد
 قلبی متوسطه و سوم آورده قلبی صغری است و چهارم آورده دقیقه کثیره و جمله اینها جهت اخذ خون ناقص در
 جرم قلب واقع اند فحس آورده که متعلق عمود الفقرات و نخاع و اجنه و شواخص فقرات است و از آنها اول آورده فقرات
 است که آن آورده کثیره بصورت شبکه بجز تمامی اجنه و شواخص مهربای عمود و اطراف آنها واقع اند دوم و درید
 متعلقه نخاعی نخاعیه که در طول عمود الفقرات بر هر دو پهلوی بباطن و خروج اند سوم آورده نخاع که در اغشیه درونی
 نخاع همچو شبکه واقع شده سادس درید الباب است که دو شاخ شده در شقیقین امین و ایسر کبد متفرق می شود
 و آن مرکب از چهار شاخ مفصل ذیل است یکی موسوم بورد ماسایر لقی الاسفل دوم موسوم بورد ماسایر لقی الاعلی سوم موسوم
 بورد لطال چهارم موسوم بورد المعده سابع آورده الریه است و آن چهار عروق است که از ریه بقلب آمده در
 اذن یسار قلب داخل میشوند و بخلاف دیگر آورده خون سرخ از ریه آورده در اذن یسار قلب میرساند و وقوع
 اجوف فوقانی آنچه در راس ارسیده اند از آنها چهار ظاهره است که یکی را درید الوجوه دوم را درید غارّه لفق و سوم را
 درید الصدغ و چهارم را درید القمحه وی میمانند و چند غارّه است و آن نام ندارد و آنچه در غنق واقع اند ماسایر لقی و رگین
 ظاهره و غارّه جانبین در هر دو پهلوی گردن سه دیگر یکی موسوم بورد الورد المقدمه و دوم موسوم بورد فقریة سوم موسوم

بوريد ترسيه تحتانیست و آنچه در عضدين واقع اند ظاهره آنها ماسوای آورده که بیان آن در فصل کرده خواهد شد
 یکی موسوم بوريد مقدم الرزذ الاصل و دوم موسوم بوريد موخر الرزذ الاصل و سوم موسوم بوريد رزذ الاعلی است و غائر
 آنها همراه شرایین میباشد و آن شاخهای وريد الا بطاست و وريد الا بطا فزایش وريد تر قویه تحتانیه ذریع اجوف
 تحتانی که در اطراف زیرین واقع اند یکی وريد الفخذ است و آن افزایشی است از وريد حر قفیه ظاهره و وريد الفخذ
 و آن افزایشی است از وريد الفخذ و باقی آورده ظاهره که بیان آنها در فصل کرده خواهد شد فروع وريد الفخذ و وريد
 الداخص است و غائر آنها همراه شرایین میباشد و بیان اکثر آورده احشاد در ضمن تشریح اعضاء مرکبه
 خواهد آمد انشاء الله تعالی تا مع غشا که جمع آن اغشیه است غشای جسمی است تنک جرم که منتشر چين انگلستان
 آزا چند قسم قرار داده اند یکی غشای تحت جلد که ملفوف تمامی جسم است و دوم غشای و سیمیه که در مقابل متحرک
 و نواحی محورهای بعضی عضلات واقع بود سوم غشای شحمیه یا هجو غشای گرد و کلیتین و غشای نریزهار نسوان
 و نخو آن چهارم غشای بلغمیه یعنی لعابدار که در سطح درونی بعضی اعصاب و بر عروق و اعصاب بعضی مقامات
 بدنیه واقع باشد و نزد پیروان اطبای یونان شایسته ترین فواید غشا در جسم انسان هفت است یکی آنکه اجزا
 عضوی که بروی محلل است بر هیئت وی محفوظ و مجتمع دارد چنانچه غشای صلب و ماغ و غشاء الصد و نخو آن
 دوم آنکه عضوی را با عضوی دیگر مرتبط سازد چنانچه غشای کلبتین را با پشت مرتبط میدارد و امثال آن سوم
 آنکه میان عضو صلب و لین واسطه باشد تا لین از صلب متضرر نشود چنانچه غشای ام الدماغ چهارم آنکه مانع
 تضرر عضو باشد چنانچه غشای مری و معده و امعا پیچم آنکه حفظ حرارت کند و منع تخلیل آن نماید چنانچه غشای
 متدبر جوف که آنرا صفاق نامند ششم آنکه اعضای عظیم الحس را افاضت حس کند چنانچه غشای ریه
 و کبد و طحال هفتم آنکه عروق در آن منتسج شده مغذی بغذا باشند چنانچه غشای شیمی عاشر هم بدانند که هم
 متکون میشود از مسانت خون که حرارت و بیوست آزای بند و نفع آن گرم داشتن عصاره او دفع نمون آفات
 از آنهاست و عضلات از دست و اتباع اطبای یونان هم مواضع خلف الاذین و البطن و اربیتین امقارغ نامند
 که خلف الاذین را مفرغ فضول و ماغ و البطن را مفرغ فضول قلب و اربیتین را مفرغ فضول کبد مقرر کرده اند
 حاوی عشر ششم بدانند که شحم متکون میشود از مایه چرب خون و منعقد میسازد آنرا برودت بچود و قبض و نفع آن تر و شستن
 عضو مجاور را و حفاظت اوست ثانی عشر جلد یعنی پوست جسم جلد نر و ششم چين انگلستان دو تو دارد که تو برونی آنرا جلد
 حقیقی و تو درونی او را بشره نامند و تو برونی مرکب است از ساخت شبک ریشه دارد و در بدن انسان در بعضی مقامات نر

و در بعضی مقامات رقیق است چنانچه بر کف دست و پشت و نخوآن و نیز در اجفان و صفن و قضیب و امثال آن
 رقیق واقع شده و در بعضی مقامات لین است و در بعضی صلب چنانچه راحه الیدین است و راحه القدم صلب و قفص
 جلد مترعضاست و حس کثیر جهت درک منافی در آن مودع شده و در تمامی جلد مورخهای باریک واقع اند که آنها را
 مسامات گویند و فائده آنها دخول نسیم و خروج فضلات رقیقه بدن است ثالث عشر شعر بر آنند که شعر یعنی موی مکنون
 میشود از بخار و خانی و در بدن انسان بعضی تنها برای زینت است بپنج موی راس زنان و موی محاسن مردان
 و موی حاجبین هر دو و بعضی برای زینت و منفعت معاست چنانچه احزاب و بعضی برای منفعت تنهاست بپنج
 موی سائر بدن رابع عشر ظفر که جمع آن اطفاست بدانند که ظفر جسمی است استخوانی و در شمار بست عدد است و منفعت
 آنها استوار داشتن انامل و تمساک اشیای صفار و حک و لقط و غیر آنست و دائم النشو مجبول شده ثانی تشریح اعضا
 مرکبه و اول آنها دماغ است بدان که دماغ جوهر نرم متخلخل است و مرکب است از اجزای مخ و شرایین و آورده و لون
 مخ آن ابیض و اداکن است و شکل دماغ شبیه مثلث مخروطی است که قاعده آن جانب مقدم و زاویه آن محیط
 ساقین طرف مؤخر مصنوع شده و قال صاحب الکامل الدماغ مقسوم بقسیمین مقدم و مؤخر و المقدم عظم من المؤخر
 و له ثلث تجاویز یقال لها البطن منها تجویز یغان فی مقدمه یقال لها البطنان و له تجویز فی آخره یقال
 له البطن المؤخر و تشریحین انگلستان توزیع دماغ بسنه قسم کرده اند و قسم مقدم عظم را دماغ و قسم مؤخر صغیر را دماغ
 و قسم سوم را راس النخاع نامند و بطون خمس در دماغ و دماغ مقرر ساخته اند و نیز نزد اطباء یونان و تشریحین انگلستان
 دماغ تباهه در درازی منقسم میشود بدو قسم که اقال صاحب الکامل و من عند الدرر الاوسط ینقسم الدماغ من المقدم
 المؤخر و تشریحین انگلستان صراحت کرده که دماغ بواسطت شکاف در میانی که خرقة طولی دماغی نام دارد و در آن
 زائده از زوائد غشاء الصلب که بقشای منجلته الدماغ موسوم است قیام پذیرفته منقسم بمسادی دو قسم است و هر یک قسم
 نصف کرده دماغ نامند و هر یک نصف کرده مذکور توزیع یابد بسنه حصه و حصه پیشین را که بر چشم خانها قائم می ماند شعبه
 مقدمه و حصه در میانی را شعبه متوسطه و حصه پسین را شعبه مؤخره گویند و ملتقى الاعصاب للبصر بر سطح زیرین مقدم
 دماغ واقع است و از آنسج او رده و شرایین در سطح اسفل دماغ محاذی بطن اوسط فضای مقعر حصول شده که اطباء
 یونان آنرا معصره گویند و دو نفع دارد یکی آنکه خون غذائیه دماغ و غصون آن در رنگ یافته و بزجاج دماغ قریب شده غذای
 صالح دماغ می گردد و دوم آنکه فضلات دماغی در معصره فراهم آید و بتدریج بجنک اخذاریابد و نیز مجرای دیگر در بطن مقدم دماغ
 از زائده تین شبیه تین بکلتی التدی ظهور یافته که فضول دماغی بطریق مجرای مذکور بانف میگرداید و جهت حفاظت دماغ

طایفه بطن مقدم و بطن اوسط که ثانی در پیش نامه جهان ۱۱

نزد اطباء یونان دو پرده یکی غشای لین که آنرا ام الرقیق و ام الدلیع نیز نامند و نزد ایشان این غشا بر دماغ محیط
 است و تا آخر منقطع گشته و دوم غشای صلب که طاقی قحف است و آنرا ام غلیظ و ام جافیة نیز نامند موضوع شده
 و رابط که غشای صلب را با قحف متربط ساخته اند از شون در روز بظاہر قحف برآمده منتسج گشته اند و غشای
 مجلی قحف نام یافته و سحاق نیز گویند اما نزد مشرین انگلستان پرده سوم که بغشای عنكبوتی موسوم است فیما بین
 هر دو غشای محافظه دماغ یعنی تحت غشای صلب و فوق غشای لین نیز دقایع دماغ واقع شده و همچنین هر سه پرده
 مذکوره دقایع و سنج و راس النخاع است و نخاع نیز در سه پرده که مطابق اخصیه دماغ اند پیچیده شده در عمود القهقرات
 تا عصص انحرار یافته اما نزد بعضی از جمهور اتباع اطباء یونان پرده سوم نخاع اغلظ و برتر از هر دو پرده مذکوره است
 و آنرا غشای ریاطی ناشی از غشای مجلی قحف دانسته اند و دوم عینین اما عینین نزد پیروان اطباء یونان
 هر واحد مرکب است از هفت پرده و سه رطوبت و اعصاب و شرایین داخل طبقات است چنانچه حکیمی گفته است
 که در آفریدگار تعالی بصنع خویش چه چشمت بهفت پرده و سه آب منظم به صلبه مشیمه شبکه زجاجی و پس جلید
 پس عنكبوت و بیض و غنق قرن و ملتحمه و پرده ها که طبقات نیز نامند غشیه است موضوع بعضی آن بعضی رطوبات
 جسمائی ذمی جو دست که در طبقات محصور شده و از طبقات نخستین صلبیه است که متصل است با ستخوان خانه چشم و
 از اطراف غشای صلب دماغی که لعصبیه مجوفه اتصال دارد و ناشی شده دوم شیمیه است که مشابهت بشیمه
 دارد و بافت آن از اطراف غشای لین دماغ و آورده و شرایین واقع شده و بر شبکیه مشتمل است همچو شمال
 مشیمه بر جنین سوم شبکیه است و آن از اطراف عصبیه مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه مشتمل گشته و پیش آن
 رطوبت زجاجیه است و آن مشابهت با بلبینه که اخته و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل شده و پیش وی رطوبت
 جلیدیه است و آن رطوبتی است صاف مشابهت بیرون و اشرف اجزای چشم است که تعلق حقیقه بصارت بدست
 و بر دیه نیز نامند که مانند ذره است و مقدش مفرط است و مؤخرش طویل چهارم عنكبوتیه است و آن پرده است
 مشابهت بنسج عنكبوت درسته است از کناره شبکیه و شاخهای باریک از مشیمه بومی آمیخته و حاجز است میان
 رطوبت جلیدیه و بیضیه و پیش آن رطوبت بیضیه است و آن رطوبتی است صاف مشابهت بسفیدی بیضیه مرغ
 لونا و صفا و اقوانا و پنجم عنینیه است و آن در بعضی مردم سیاه باشد و در بعضی از ق و در بعضی شملاد پرده است
 غلیظ اجرم که در وسط آن مقابل رطوبت جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبه دانه انگور که هنگام جدا کردن آن
 از خوشه بطور آید و ظاهر آن یعنی آنچه مناس قرنیه است صلب است و باطن وی نرم و ملایم و ذی خل و خشونت

مانند سفنج ششم قرنيه است و آن پرده است صلب و شفاف مانند قرن پديد که بغایت تنگ باریک باشد
 و از اطراف صلبیه برآمده و محیط شده و بر همه طبقات در طوبات که تحت اوست پناه گشته جهت حفظ و مثال آن
 با رطوبت جلیدیه همچو مثال آگینه قندیل است نسبت بضيای سراج و فی نفسها لون ندارد و رنگین می نماید از رنگ
 عنبیه که زیر آنست بمقتم ملتحمه است که طانی هواست و آن همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنيه قدری از آن مکشوف
 مانده یعنی سیاهی چشم قرنيه است و مادامی آن ملتحمه و آن جابی است مشف غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکه چشم
 متلی بلجم سفید چرب و جرب ای امام او حد بقراط از غشای فوق لعفت ناشی شده و بقول ارجیانس و رفس از
 غشای صلب و باغ رسته است و این تشریح بر طبق قول جمهور پیران اطبای یونان است و الا نزد بعضی طبقات جمله
 شش اند که شبکیه از طبقات نمی شمارند و نزد بعضی پنج که عنکبوتیه را نیز از اجزای شبکیه میدانند و نزد بعضی چهار که
 ملتحمه را نیز از شبکیه و عنکبوتیه می شمارند و نزد بعضی سه که عنبیه را از اجزای ششمیه می شمارند و در رطوبات سه گانه
 همه اتفاق است و کذا در طبقه ششمیه اما تشریح انگلستان در کرده هر یک چشم که بعربی مقله گویند و آن نزد
 ایشان از اتصال قوسین دو کره ای مختلف الطواله مرکب است سه طبقات مفصله ذیل و سه رطوبات بر طبق
 تشریح بالا مقرر کرده اند سه طبقات بدین تفصیل که نخستین طبق برونی مرکب است از دو پرده یکی صلبیه دوم قرنيه
 ثانی طبق درمیانی مرکب است از دو پرده یکی ششمیه دوم عنبیه و دو اجزای دیگر که در قرنيه و زوائد قرنيه نام دارد
 نیز داخل ترکیب اوست و سوراخ مرکز عنبیه را بر عربی انسان العین و بفارسی مردک گویند ثالث طبق درونی
 مرکب است از یک پرده که شبکیه است و یک جزو دیگر که منطقه قرنيه نام دارد نیز داخل ترکیب آنست و ملتحمه غشائی است
 اسی که بر سطح پیشین کره چشم پوشیده شده منعکس گردیده بر سطح پسین هر دو بالاین وزیرین اجخان چسبان
 میشود و رطوبت بعنبیه که رطوبت ابی است با این وسعتی که میان طبقه قرنيه و طبقه عنبیه واقع است و آن را
 حجره العین المقدم نامند و این وسعتی که پس طبقه عنبیه و انسان العین و پیش منطقه قرنيه و رطوبت
 جلیدیه واقع است و آنرا حجره العین الموحز گویند محصور است و رطوبت جلیدیه که رطوبت بلوری است پس از طبقه
 عنبیه و انسان العین و پیش از رطوبت زجاجیه بذریعه منطقه قرنيه و زوائد قرنيه قائم است و رطوبت زجاجیه
 در غشای باریک واقع است و از ملحقات عینین است حاجمین و اجخان و ابداب ماق ظاهره و ماق غامره
 و لحم الماق و جنین هر یک مرکب است از ریشهای عضلاتی و غضروف و غشای ریشیه دار و عقود خرد مانند
 سلک مروارید خرد و هر یک بدب راسه سه صفت مومی میباشد سوم ازین اما ازین نزدیک پیران اطبای یونان

هر واحد مرکب است از لحم و غضاريف و عصب حساس و سوراخ هر دو گوش که در عظيم حجرين واقع اند صماخ
 بکسر صاد معلله و نهايت سوراخ مذکور را جو به بضم جيم و سکون و او در فتح باي موصوفه و باي موقوفه و عصب مفروش به نهايت
 صلخ را غشای طبلي می نامند و قائده اذنين قبول کردن و جمع نمودن آواز است و تشریح جن انگلستان صراحت
 کرده اند که گوش هر واحد منقسم است بسه حصه کي بر شنه دوم در میانی سوم درونی بر دنی را اذن خارجی در میانی
 را دامنه گوش و طبل الاذن و درونی را پچپیده گوش و طریق الاذن می نامند و اذن خارجی هر یک مرکب
 است از جلد رقيق و غضروف و پنج رباطات که سه عدد از آنها اذن خارجی را با کاپک ملحق میدارند و دو عدد
 بر خاص اذن خارجی واقع اند و نه عضلات که سه از آنها از یک سر بصدر متصل اند و اسامی آنها در تشریح عضلات
 مرقوم شده و شش از آنها محض در اذن خارجی موضوع اند و اول را حاریه کبیره و دوم را حاریه صغیره و
 سوم را وتدیه و چهارم را نظیر التدییه و پنجم را عرضیه اذنيه و ششم را موریه اذنيه می نامند و از اعضا شاخها بجهت پنجم و هفتم
 هفتم عصاب و ماغی و یک شاخ عصاب صا در شبکه منتهی به عنقیه و از شتر این شاخ اذنيه منخره از شریان سباتی
 ظاهره و شاخ درونی شریان صغیره و یک شاخ شریان قحوی در آن متفرق شده اند و سوراخ اندرونی
 اذن خارجی را میزاب لسمع خوانند و طبل الاذن هر واحد مرکب است از غشاء سه استخوان که اسامی آنها در تشریح
 استخوان مذکور یافته و سه رباطات و چهار عضلات کي حازقه الطبل دوم مرخیه الطبل کبری سوم مرخیه الطبل صغری
 چهارم رکابیه و ده سوراخ پنج کلان و پنج خرد در جوف طبل الاذن واقع اند و از شتر این شاخهای فروع
 شریان سباتی ظاهره و شاخ شریان سباتی غائره و از اعصاب شاخهای جفت هفتم و هفتم عصاب و ماغی
 در آن متفرق میشوند و طریق الاذن هر یک مرکب است از جوف سه زاویه که در هیز الاذن نام دارد و سه بویه استخوانی
 نیم مدور که مصیفات هلالیه نامند و یک انبویه استخوانی مخروطی شکل که آنرا حلزون گویند و مرکز در میانی آنرا کمال خوانند
 و غشای رقيق و از شتر این شاخ از فروع شریان سباتی ظاهره و شاخ از شاخ شریان کي بزبان انگریزی بزلیله
 نام دارد و از اعصاب دو شاخ جفت هفتم عصاب و ماغی در آن متفرق میشوند چهارم الف اما الف نزد اطباء
 یونان مرکب است بلحم و استخوان و غضاريف و عضلات و عصاب و عروق و منفعت آن حس بوهای طیب و منتن
 است بواسطه زائدين شبيهتین بجمتی الثدی و تنفس و تنشق هوا و تصفیة صوت است بواسطه منفذین
 که بجام کشاده است و تشریح جن انگلستان تشریح کرده اند که الف مرکب است از جلد و جفت استخوان چهار
 جفت عضلات که اسامی هر یک آنها در تشریح استخوان و عضلات مندرج شده و پنج عدد غضاريف کي از آنها

مخصوصت فاصله المخرن و دو غضارین جا بنیه انقیه دو غضارین ایجا حین است و عتشی محل غضارین
 و عتشی لمس از عصاب شاخهای جفت پنجم عصاب دماغی و از شراین شاخهای شریان و جمیه در آن متفرق
 میشود و قوت تمامه در آنست و هر دو جفت بینی را تقبان الاقت گویند و شاخهای شریان غائره للفک
 و شاخهای شریان عینی و شاخهای عصب شامه و عصب العین در تقبان متشتری گرد و پنجم شقیقین اما شقیقین نزد
 اطبای یونان و مشرقین انگلستان هر یک مرکب است جانب برونی از جلد و جانب اندرونی از عتشی لمس
 و ما بین از عضلات و عصاب و آورده و تخم و فائده آن سردین و حفظ مضمون و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی
 روی است ششم لسان اما لسان که بفارسی زبان دباگریزی تنگ می نامند نزد اطبای یونان و مشرقین
 انگلستان مرکب است از تخم و آورده و شراین و عصاب حساس و عتشی در طول راست است و حصه است السبب
 احتوای عتشی تمایز نمی نماید و در پنج آن غده کمی است که اورا یونانیان مولد اللعاب نامند و زیر آن دو سوراخ است
 که میلی در آن گنجد و سوراخهای مذکوره را سابی اللعاب گویند و در زیر زبان در نفس آن دو درگ بزرگ بزرگ بنر
 واقع اند که آنها را یونانیان صردین بصا و ممله خوانند و شعبهای کثیر عروق مذکوره در جرم زبان متفرق شده اند و نفع
 زبان معاونت بر تکلم و نفث و تقلیب غذا تا تمامه مضمون شود و مد کردن در از در اندست و آل احسن الفقه است پس
 با عظم اللامی بوساطت عضلات و با غضروف مکیه بذریه غضون عتشی لمس که نزد مشرقین انگلستان حکام ملکیه
 نام دارد و از پیش و پهلوها با فک اسفل بوسیله غضون همان عتشی مذکور که از آنها غضن تحت اللسان را
 مشرقین انگلشیه حکام اللسانی گویند ارتباط میدارد و تعاریج که بزبان واقع اند آنها را زغبات اللسان نامند
 و از شراین شاخی از شریان باقی ظاهره در زبان خون میرساند و از عصاب شاخهای جفت پنجم و جفت
 هشتم و جفت نهم اعصاب دماغی در جسم زبان متفرق میشوند هفتم و نهم اما لوزتین که بعربی نفقتان نیز و
 با انگیزی مانسلز گویند نزد اطبای یونان و مشرقین انگلستان دو پاره گوشت با دمی شکل شبیه غده اند که از هر جانب
 حلقوم متصل با جمل زبان رسته اند و منفعت آنها آنست که هوارد اعند الاستشاق دفعه نفوذ شدن ندهند و بتدریج
 فرو فرستند هفتم خنک اما خنک که بفارسی کام و بهندی تالو و باگریزی پیالیٹ نامند نزد اطبای یونان مشرقین
 انگلستان مرکب است از زرد اند استخوان فک اعلی و زرد اند عظامان الخنک گوشت صفاتی توپین گسترده و عتشی
 لمس و اعصاب آورده و حجاب الخنک که باگریزی سافت پیالیٹ و بهندی نرم تالو نامند فی حقیقه غضون کلان
 عتشی لمس است که از فوق بچنگ چپان و از تحت آزادست تهم لهات اما لهات که بفارسی ملاذه و بهندی کاک و کاکلا

نامند عضوی است محلی خود طی تکلی که از بالای حنجره آویخته است و آن مرکب است از کرم و درده و شحم و از شرابین
 و عضلات معراست و منفعت آن تصفیة هوا از دوفان و غبار و امداد صوت است و انگلستانیان ملازه را در
 حجاب الحناک شمرده دهم بلعوم اما بلعوم که بانگ زری فیرنگس نامند کیسه ایست کلان بصورت قیف مرکب از
 غشای اسی و غشای صلب ریشة دارد عضلات که در مؤخر حنجره و مقدم حصه عنقیة عمود الفقرات از جنجیمه
 آغاز شده لغایت فقره پنجم عنق و تا مقابل غضروف خاتیمه حنجره افزوده در مری تمام میشود و از راس فوقانی
 باز آمده عظم القموده که پیش سوراخ مخرج النخاع واقع است و باجزای حجریه عظام الصدغ ملحق است و از
 راس تحتانی با مری شمول شده و بیان عضلات آن در تشریح عضلات مرقوم گردیده و در جوف آن سوراخهای
 پسین منخرین و سوراخهای متعلقه بطریق الاذین که از آنها باد در هر دو روی گوش میرسد و سوراخهای حلق و حنجره
 و مری واقع اند و از دهم حنجره اما حنجره که بانگ زری کیسه ایست با قصبه پیوسته و آله اتمام صوت و حشر نفس خیزد اطباء
 یونان عضوی است غضروفی مرکب از سه غضروف که از آنها یکی در پیش حنجره واقع است و آنرا درستی و درسی
 گویند و در پس حنجره مائل بمری واقع اند و از هر دو یکی را الا اسم که خوانند و دیگری را البی نامند و یکس مذکور
 در وقت بلع طعام و آب بر ثقبه قصبه می افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره با آنست که در جوف
 حنجره جسمی است مشابه لسان منار که منظم و منفتح میشود و صوت بدان حاصل آید و طلقه سر حنجره را اعلی صده خوانند
 و میان حنجره رطوبتی چرب و لزج است که حنجره را نرم می دارد و معاون بر آمدن آواز است و ششین انگلستان
 تشریح کرده اند که حنجره آله آواز و باب مدخل و مخرج هو است و بر پیش گلو مابین بیخ زبان و قصبه ریه واقع
 است و مؤلف است از غضارین و عضلات و رباطات و شرایین و اعصاب و غشای اسی و تشریح
 غضارین بدین پنج است که نخستین غضروف ترسیه است که در پیش حنجره واقع است و دوم غضروف خاتیمه
 که مشابه انگلستانی است و زیر غضروف ترسیه و بالای قصبه ریه واقع شده و سوم غضارین طرجه الیه که در عدله
 و بر هر دو پهلو کنار ه فوقانی حصه پسین غضروف خاتیمه واقع اند و چهارم غضروف کبیه که بصوت برگ تنبول
 محاذی سوراخ حنجره واقع است و از راس نوک و از باز او ریه پسین غضروف ترسیه چسبان شده و در هنگام
 بلع طعام و شراب منفذ قصبه رسد و میسازد تا از در و چیزی محفوظ باشد و این غضارین مشربه بالا با رباطات
 که بهگی هفتده عدد است بعظم الامی و با هم مرتبط شده اند و عضلات در حنجره هشت جفت یافت میشود که پنج
 جفت از آنها بمنفذ حنجره و سه جفت از آنها بغضروف کبیه تعلق دارند و آسای هر یک از آنها در تشریح عضلات مرقوم شده

و غشای مس سطح درونی خجره چنان است و از شرایین شاخهای شرایین ترسیه و از اعصاب شاخهای نهم نهم نهم
 از جفت هشتم اعصاب دماغی در خجره متفرق شده اند و از دهم قصبه ریه اما قصبه ریه که با انگریزی ترکیب نامند نزد
 اطباء یونان و مشرقین انگلستان مرکب است از غضاريف کثیره ذی دور ناقص است و ریه که دور هر واحد آن است در
 دو ثلث دایره واقع است و غشای لینه که تمام دور او را در غضاريف شده و ارتباط غضاريف بنغشای مذکور است و در
 ریشهای مستطیل که در یک ثلث جانب پسین قصبه این راسهای غضاريف ناقص است و در واقع اند و نیز
 ریشهای مستطیل مذکور در دو ثلث پیشین قصبه در غضاريف داخل شده و غشای مس مائل به بیض است و صلابت
 که در باطن قصبه بنامها مستطیل است و غدههای خرد بیضی شکل که در ساخت حصه پیشین و پسین قصبه واقع اند
 و قصبه مذکوره واقع قدام مری است و دو ثلث پیشین آن مدور و یک ثلث پسین آن پهن موضع شده و ناقصه هم
 یا چهارم فقرات لصلب قصبه می گردیده منقسم به دو شاخ میشود و شاخ راست آن که بنسبت شاخ چپ سطر است و شعبه
 راست ریه و شاخ چپ آن که بنسبت شاخ راست دقیق و محرف است از پس محراب او طی گذشته و شعبه چپ
 ریه داخل میشود و بعد آن هر دو شاخ مذکور شاخ و شاخ شده در کليات الریه تمام میشوند و از غده های خرد
 واقع ترکیب قصبه کی موسوم بگده ترسیه است که بر پیش قصبه واقع شده و هرگاه سببی از اسباب غده مذکوره از
 خود افزایش پذیرد مرض گیکالاحق گردد و از شرایین چهار شاخ و دو فوقانی و دو تحتانی از شرایین ترسیه از
 اعصاب چند شاخهای فرع خجریه فوقانی از منبرع جفت هشتم اعصاب دماغی در قصبه متفرق شده و چند
 آورده کلان از ان بیرون می آیند سیزدهم ریه آما ریه که با انگریزی انگز و بفارسی شش و بهندی چیسیر نامند
 اندرون صدر هر دو پهلو واقع است و نزد اطباء یونان و مشرقین انگلستان مؤلف است از کم دردی اللون
 متخلخل و از شعب شریان و ریدی و شعب آورده شریانی و شعب قصبه و جرم آن بی حس است و غشای ذی اس
 ذی المنافذ ذی الرطوبه بر مجموع آن محیط شده و ریه دو شق گردیده است یکی این دو دم ایس و شق این آن منقسم
 است به شعبه شق ایس آن متوزع بدو شعبه و جمیع این پنج شعبه گرد قلب برآمده و نزد مشرقین انگلستان
 در هر یک شق ریه دو سطح و دو کناره و دو راس یافته میشود که سطح برونی هر یک شق آن محدب و سطح درونی
 مجوف و کناره پسین مدور و پسین مستطیل و کناره پیشین دقیق و خرد و راس فوقانی که از ضلع نخستین است
 فراز است نوکناره و راس تحتانی که بر سطح بالائی یا فرغ واقع است پهن و مجوف میباشد و قاعه ریه ترویج قلب
 است بواسطه جذب نسیم و اما آن با کیفیت مناسب مزاج قلب دفع بخار دخانی از ان لذا او را مبداء الحیوة

گویند و شریان وریدی شریانی است که از دل بریه آمده و آنرا شریان الریه نامند و او را در شریانی چهار دست
که از ریه بقلب آمده و آنرا آورده الریه گویند و نزد پیروان اطبای یونان ایصال غذای شریان وریدی
بریه بقاییت اندک است که او مخصوص تنفس است و ایصال غذای آورده شریانی بریه بیشتر که وی بهر نسبت
و اساسی شعبهای مذکوره بالا شای شریان و آورده قصبه و عصاب و جاذب آورده نیز در ترکیب ریه
داخل اند و بذریعہ غشای باهم متصل و مجتمع شده و شرایین قصبه بریه خون میسرسانند و آورده قصبه خنک دلپس
می برند چهاردهم قلب اما قلب که با لگریزی هارت و بفارسی دل و بعربی قوا و نامند عضدی است پس صورت
شکل منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی و نزد اطبای یونان و مشرین انگلستان فیما بین هر دو شوق ریه
بالای حجاب حاجز واقع است و قاعده آن فراز سووراس آن فرود سوو صناع است که قطر آن از جانب یمن
بطرف یسار محرف اُل شده و در اس آن اکثرابین اضلاع پنجم و ششم زیر پستان چپ از عظم القص بقاصله
و نیم اینچ تخمینا واقع بود و لون قلب قانی است و جرم آن مؤلف است از لحم و الیاف و غضروف و غشای
صلب و غشای آن مشابه غشای صلب دماغ است مرکب از دو تو و آنرا پیروان اطبای یونان غلاف قلب
و حجاب القلب گویند و با قاعده قلب پیوستگی دارد و از جرم دیگر آن برداشته و جداست و قاعده قلب غضرفی
است که بر باطات و ثقیه مربوط است و انبات شرایین از سمت اوست و از طرفین قلب قریب قاعده آن
از موضع دخول دم و از موضع دخول نسیم دوز آمده عصبانی موضع شده که آنها را ازین القلب خوانند و آن
در حالت انقباض قلب مسترخ و فراهم و در حالت انبساط آن پهن و کشاده میشوند و هر دو جذب دم نسیم
کرده بقلب میسرسانند و در اذن ایمن آورده اجوف فوقانی و تحتانی و وریدهای قلبیه و در اذن ایسار
چهار آورده ریه داخل شده اند و نیز قلب در جرم زیرین دو بطن دارد یکی بطن ایمن که محاذی کبد است
و در آن خون بیشتر از روح باشد و در وی دو منفذ است که یکی از آن بجانب جگر است و از جگر وریدی
در آن رسیده جهت ایصال خون لطیف از جگر بقلب و دوم بجانب ریه است که شریان الریه از آن
برآمده و بریه رسیده جهت رسانیدن غذا بریه از دل و از ریه هوای سومی قلب و دوم بطن ایسر که اعظم از این
است و در آن روح بیشتر از خون بود و آنرا پیروان یونانیان شقاق القلب نیز گویند و وی نیز دو منفذ دارد
که یکی از آنها بمنفذ اذن ایسار مشترک است که فیما بین اذن ایسار و بطن ایسار واقع شده و از منفذ دوم
شریان بزرگ که اصل صبح شرایین است و آنرا ابرو اوریطی و اورطی خوانند طلوع کرده و میان هر دو بطن کور

منفذی همچو قسمی واقع شده برای نضح خون لطیف که از بطن ایمن بطن ایسر میرسد و جالینوس و دیگر متشرحین
 آنرا دلیله القلب خوانند و انبساط و انقباض آن حسب انبساط و انقباض قلب است پانزدهم حجاب حاجز اما حجاب
 حاجز که بویانی دریا فرغما و بانگریزی و یا فرم نامند پرده ایست که حاجز است میان آلات تنفس و آلات غذا و سطح فوقاً
 آن بقشار الریه و ریه و حجاب اقلب و قلب و سطح تحتانی آن بصفاق و معدده و طحال معای اثناعشری و کلیتین
 اتصال میدارد و مؤلف است از جوهر کرم و غشا و عصب حساس و متحرکه که مدریه در انقباض و انبساط است و آن
 از سطح خلف غضروف انجری و سطح درونی شش اضلاع زیرین آغاز شده و بر سبیل توریب با سفل منخر
 گردیده بهر دو پهلو و از طرف ریه تا فقره آخر فقرات قطن و از جانب چپ تا فقره چهارم فقرات مذکوره منتهی گشته
 و در آن سه ثقبه واقع است یکی منفذ نفوذ اوریطی دوم منفذ نفوذ مری و عصب الریه و المعده و سوم منفذ نفوذ
 اجوف تحتانی و نیز در حصه زیرین آن در هر دو پهلو چند سوراخ دیگر واقع است که از انها اعصاب بهر دو صدر
 و ورید مفرد صغری و گاهی درید مفرد کبری نافذ میشوند و نزد اطبای یونان از متصل مبداء این حجاب غشائی ناشی
 شده و با علی برآمده و دو شق گردیده یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام آن و تا ملقی الترقوتین رسیده
 بهم پیوسته و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر بهین غشاست و این غشا را حجاب مذکور تعلقی نیست
 و ابلع اطبای یونان غشای قاسم الصدر و متشرحین انگلستان غشای محدود الصدر می نامند تا نزد هم مری اما
 مری که بجای طعام و شراب است و بانگریزی ایسا فیکس نامند از مقابل فقره پنجم فقرات الحنق و کناره زیرین
 غضروف خاتمیه صخره آغاز شده خلف قصبه ریه مائل بچپ فرو منخر میشود و از منفذ حجاب حاجز گذشته
 مقابل فقره نهم یا دهم فقرات اصب در فم معدده منتهی میگردد و نزد پیروان اطبای یونان متشرحین انگلستان
 مؤلف است از لحم و غشا و اعصاب و آورده و شرابین و چهار تو است دو تو غشای درونی و برونی و دو طبق
 در میانی که یکی خانه دارد و دوم عضلاتی است و لیفهای طبق درونی آن مستطیل و لیفهای طبق برونی آن مستعرض
 واقع شده جهت سهولت جذب و رازداد هفتدهم فم معدده اما فم معدده که مابین مری و معدده نزد قطع عظم القص
 محاذی عظم النخجری واقع است مؤلف است از شعب عصب دماغی و کثیر احس است و بعضی اطبا آنرا قواد
 خوانند نیز دهم معدده اما معدده که بانگریزی استمک نامند جسمی است مستدیر الهیاءه بر شکل کدو و مرکب است از لحم
 و اعصاب و ورید و شرابین که اعصاب آن شاخهای فرع پانزدهم جفت هشتم اعصاب دماغی و ورید آن
 موسوم بوریه المعده و شرابین آن شاخهای شریان لبطنی است و نزد پیروان اطبای یونان دو طبقه است

که طبقه داخل آن عصبانی است جهت حس طبقه خارج آن کمانی جهت مد هضم و تگون حرارت و لیفهای
 طبقه داخل آن بعضی مستطیل و بعضی مؤرب است جهت جذب و امساک غذا و لیفهای طبقه خارج آن مستعرض
 است جهت دفع فضل و نزد مشر حین انگلستان چهار توست که بهیچ مری و دغشای درونی و برونی و در طبق
 در میانی دارد و غشای اندرونی آن امس گلانی رنگ است که عضونهای کثیره در آن متکون است پسیران
 اطباء یونان آنها را محل معده خوانند و از طبق در میانی آن یکی خانه دار و دومی عضلاتی است و در طبق عضلات
 آن سه نوع الیاف است که برونی مستطیل و درونی مستعرض و در میانی مؤرب است و غشای برونی آن
 شرب است و باتفاق یونانیان و انگلستانیان معده از بدایت فم بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت آن
 که نزدیک بناف است و آنرا قعر معده گویند و جسم معده بالای ناف مائل جانب بسیار واقع است و کبد جانب
 یسین آن اندکی فوق آنت و طحال سمت یسار آن اکثری تحت اوست که از زمین یکید و در بعضی بباره
 و از ایسر بطحال مربوط است و سطح پیشین آن بحجاب عاجز و شعبه بسیار کبید و سطح پسین آن بحجاب عاجز
 و عنقی الطحال و کلیه چپ و حصه سوم معای اثنا عشری اتصال میدارد و منفعت معده هضم غذا و استحال
 آن بکیموس است و اغتذای آن از خونی است که مترشح میشود بروی از عروق یا نصب میگردد و بران
 از کبید و زیر قعر معده در وسط آن محاذی مری بهیچ منفذ فوقانی که فم باشد منفذی واقع شده که در آن معاک
 اثنا عشری موسوم به بواب بدان اتصال یافته و نزد پیروان اطباء یونان بر قدام معده پرده تریب است
 و بر فوق تریب غشای صفاق و بالای آن مرق و عضلات لبطن موضوع شده و نزدیک تریب اما تریب که
 بانگریزی او منتظم نامند نزد پیروان اطباء یونان پرده است که از غشای دو طبقه و شعب اعصاب
 و آورده و شرابین منبتج شده و رطوبتی و سم بران مترشح گردیده بسبب برودت محل مجید گشته و از جمیع
 جوانب بهیچ پرده با فیده محفوف معده است جهت تگون حرارت و معاونت هضم و نزد مشر حین انگلستان
 حصه است از حصص صفاق و صفاق پرده ایست که بیونانی باریطارون و باریطون و بانگریزی بریونیم
 نامند و آن مؤلف است از دو طبق مقدم و مؤخر که بر جمیع احتشای لبطنی تریج در تریج محیط گردیده منعکس شده
 بر سطح درونی دیوارهای شکم مستطیل میشود و حصص آن بدین تفصیل است که آنچه محیط کبید است آنرا تریب صغیره
 نامند و آنچه محیط معده است آنرا تریب کبیره خوانند و آنچه محیط روده قولون است آنرا جدول القولون گویند
 و آنچه محیط معای دقاق است آنرا ساریقی نامند و آنچه محیط بالای عنق الطحال و معای اثنا عشری

و محیط معامی مستقیم و متناهی و در نسوان محیط عنق الرحم و رحم است اسامی ندارد بستم کبد اما کبد که با نگریزی
 لوز و بفارسی جگر و بهندی کبیا نامند نزد پیروان اطبای یونان عضوی است رئیس معدن روح طبعی
 و نسبت آورده و جوهر آن کمانی لطیف بی حس است و غشای عصبانی ذمی کس بر آن محل شده و اتفاق
 پیروان اطبای یونان و مشرین انگلستان مرکب است از لحم آورده و شرابین و آن قانی مائل کبود
 با پنجه خون جامد بود و محل آن جانب ایمن لطن است و از سمت فوق و خلف بوساطت رباطات با حجاب حاجز
 مربوط شده و محذب آن متصل با صنل ع زور و مقعر آن از طرف ایمن متصل بقعر معده و باقی متصل بکلیه راست
 و حصه اول معامی اثنا عشری میباشد و پیوستگی آن با قعر غبار بعضی مردم بشدت و در بعضی مردم حسب
 تاس بود و اتصال آن بقعر معده علی سبیل الاشتمال باشد و فرایز آن از حجاب حاجز آغاز و پائین آن تا
 عظم خاصه منتهی میشود و نزد اطبای یونان کبد را پنج زوائد است بمنزله پنج اصبع و آنها را اصابع الکبد گویند
 و زوائد مذکوره بر معده محتوی شده و در بعضی مردم این زوائد چهار باشد و در بعضی دو و نزد مشرین انگلستان
 سطح زیرین جسم کبد به نشانهای پنج شکاف پنج شعبه است اما ظاهر تر و در شق است یکی ایمن دوم ایسر
 و در شق ایمن چهار شعبه یافته میشود و در شق ایسر یک شعبه و مراره و کلیه راست بشق راست آن
 اتصال دارد و نزد یونانیان از جرم کبد دو ورید اکبر رسته یکی از سمت محذب و دومی از طرف مقعر جدی
 را اجوف و مقعری را باب نامند و بعضی از شعبهای اجوف در نفس کبد متفرق گشته جهت جذب دم لیسال
 غذا با اعضا و خروج ائیت کلیتین و حمل اجوف که اصل جمیع آورده است بدو قسم منقسم گردیده قسمی
 متصاعد که با علی جسم مشعب شده و قسمی با بط که با سفلی بدن متفرق گشته و بعضی از شعبهای باب در
 تمامی جگر پراکنده شده و بعضی از آن از جگر بیرون آمده و بمعده و امعاء پیوسته جهت جذب امی صفوت
 کیلوس از معده و امعاء آنرا ساریقا خوانند و نزد مشرین انگلستان ورید اجوف تحتانی دو ورید الباب
 و شرابان الکبد در شکافهای زیرین سطح شق ایمن کبد داخل شده اند و نزد پیروان اطبای یونان
 در جانب مقعر کبد فوق نسبت ورید الباب دو منفذی است یکی بسوی مراره جهت دفع صفرا بود و دومی
 بسوی طحال جهت دفع سودا بود و نزد مشرین انگلستان از شکافی که ورید الباب و شرابان الکبد در آن
 واقع اند یک انبویه صفرا می برآید که آنرا مجری الکبد خوانند و آن شمول مجری المراره شده یک انبویه کلان
 موسوم بجرای عام للصفرا مرکب یسازد و انبویه مذکوره در حصه وسط معامی اثنا عشری رسیده می کشاید

و منفعت جگر تکوین اخلاط است با حاله کیلوس تقسیم خون لطیف با اعضا دفع فضل ثانی کلیتین و فضلہ رخوی
 بمراره و عکری در وی بطحال و از اعصاب شاخهای عصب من جنت هشتم اعصاب داغی و شاخهای فرع
 هشتم بین شبکه عصبیه و ریشهای عقود الصدر و از شرایین شاخ دوم شریان اپنی بشمول و رید الباب
 و آورده جاذب بسیار در جرم کبد متفرق شده اند نسبت و یکم مراره اما مراره که بانگریزی کابلادور و بفارست هر
 و لخته و بندنی پته نامند نزد پیروان اطبای یونان و متشرحین انگلستان عضوی است صغیر کیسه مانند شکل
 ناشیاتی و او عیبه صفراست و مؤلف است از دو توویک توغشای سطح تحتانی آن چسبان باشد و سطح زیرین
 شق ایمن کبد متصل است و از مقعر شق مذکور منفذی در فم آن کشاده شده جهت برآمدن صفرا از جگر در آن
 و منفذی دیگر بتوبه مانند بیوم مجری المراره بجم مراره بشمول اینویه مجری الکبد بسوی روده اثناعشری کشاده شده
 جهت رسانیدن صفرا در معای مذکور برای انتباه طبع بر دفع فضلہ و نیز شعبه باریک رگی از مراره بسفل
 معده اتصال یافته نزد اطبای یونان جهت تنظیم معده از رطوبات و نزد متشرحین انگلستان بنابر مد
 باضمه بانصباب اندکی از صفرا بر آن است و دوم طحال اما طحال که بانگریزی اسپلین و بفارسی سپرز و بند
 ملی نامند نزد پیروان اطبای یونان و متشرحین انگلستان عضوی است مستطیل البیاه و مرکب است از لحم و
 شرایین و در رید و متخلخل کد اللون است و فی ذات حس ندارد و عتشی ذی کس ناشی از صفاق بر آن محل
 شده و از عتشی مذکور باطبات ناشی گشته که سپرز را با حجاب حاجز معده مربوط ساخته و محل آن جنب
 یسار بطن است و سطح محدب آن از سمت ضلع زود متصل بحجاب حاجز و سطح مقعر آن از طرف پشت متصل
 محدب معده واقع شده و نزد پیروان اطبای یونان جرم طحال دو مجری دارد که آنها را عتقای طحال
 گویند یکی از آن هر دو در از ترست و آن عراض از پس معده گذشته بمقعر کبد پیوسته جهت تنقیه جگر
 از سودا و دیگری خرد متصل فم معده است بنابر انصباب قدری سودا بر معده جهت انتباه میل غذا و منفعت
 طحال جذب سودا از جگر و اندکی رختن آن بر فم معده است و از شرایین شاخ سوم شریان اپنی و از آورده
 شاخ و رید الباب و دیگر جاذب آورده و از اعصاب شاخهای شبکه عصبیه مؤخر معده در جرم طحال متفرق شده اند
 نسبت سوم اما اما معا که بانگریزی اینترپیز و بفارست روده و بندنی اینترپیان نامند مخلوق است ذو طبیعتین
 ذوات حس و مرکب است از لحم قلیل و عصب حساس و آورده و شرایین و الیاف عریض در آن افزون است
 و متشرحین یونان و انگلستان نخستین اسرار او بخش قسمت کرده اند آنچه فوق سزه است علیاد و فاق نامند و آنچه

تحت سرهست سفلی و غلاظ خوانند و باز هر یک ازین قسین را سه بخش نهاده بسه نام معروف ساخته نخستین آنچه
 علیا انداول آنرا اثنا عشری و دوم را صائم و سوم را دقیق نامند و ثانی آنچه سفلی انداول آنرا اعور و دوم
 قولون و سوم را سقیم خوانند و در سطح باطنی امعای علیا رطوبتی لزج واقع است که یونانیان او را اعراس گویند
 و در سطح باطنی امعای سفلی رطوبت مذکوره مع شحم مسطوح است و بدایت تامی امعا از زیر معده
 و نهایت تا مقعر است حسب تفصیل ذیل نخستین روده اثنا عشری که نسبت دیگر امعای علیا سطر است درست
 و همین آن مسمی به بواب بنفذ پائین معده متصل است و بواب مذکور تا هضم طعام بامر الله منقلب باشد و پس از
 انضمام منفتح شود تا فضله در اثنا عشری مندر گردد و اثنا عشری از آن گویند که طول آن دوازده انگشت
 مضموم با انگشتان صاحبش می باشد و دوم روده صائم که ذمی تلیفت است پائین اثنا عشری ملحق است
 و صائم از آن گویند که در اکثر امر درونش خالی باشد چرا که ماسا رقیقا بیشتر صفوت غذا از وی گیرند و نیز
 صفرا در آن منصب میگردد و نقل را غسل میدهند و بیشتر چین انگلستان گویند که وجه تسمیه آن
 بصائم آنست که پس از وفات روده مذکور از فضله و غیره اکثر خالی یافته میشود سوم روده دقیق
 که ذمی تلیفت و استدارت از دو معای مذکور بالا باریک تر است پائین صائم ملحق است و نقل غذا
 در آن تابت کثیر لبث می پذیرد که صفوت غذا را بواسطت ماسا رقیقا جگر بالاستقضا جذب کند و نیز
 انسان بسرعت محتاج تناول غذا نشود و هضم درین هر سه روده بیشتر باشد جهت قرب اینها
 بمعده و کبد و ازین هر سه روده دو عدد یعنی صائم و دقیق بذریعہ روابط ناشی از صفاق بفقرات
 قطن مربوط می باشد چهارم اعور که پائین دقیق التصاق دارد و آن مشابه کیسه واقع است
 و بمنزله خزانه است مفضل را و بجانب راست بیشتر مائل است و بسوی صلب کتر و اعور از آن
 گویند که برای مدخل و مخزج یک منفذ دارد و آنچه در وی آید بر رج القهقری خروج می نماید و نزد
 قشر چین انگلستان در دهان آن غضون واقع است و هضم درین روده از دیگر امعای سفلی
 بیشتر است و مبدأ تامی استحاله غذا بنقل همین روده است و هیچ رباط بسته نیست و ازین باعث
 اکثر در علت قطن همین روده نازل میشود و بیخجم قولون است که بادبان اعور ملحق است بخلاف
 دیگر امعا که هر یک بدنبال یکدیگر آن پیوسته و این از اعور و سقیم تنگ تر است و از جابجای آغاز
 نخست بر است میل کرده و نزدیک جگر و مراره رسیده باز بجانب چپ مائل بافضل راجع گردیده

و از قرب طحال گذشته به بغوله ران چپ نزدیک شده باز بسوی رست گردیده و برابر مهره قطن
 آمده فرو سوگرا سیده و مستقیم سوخته و این روده بوساطت صفاق مربوط است و باید دانست که چپ
 بسوی چپ نزدیک سپرز سیده بغایت تنگ شده است و فراهم آمده و از آن است که وقت آماس
 سپرز نقل مباد و از روده آسانی مستخرج نمی تواند شد الا بالمیدن پهلوئی چپ و تسمیه قولون از قونج مشتق
 است از قبیل تسمیه الشئ باسم الحال و ششم مستقیم است و آن فراخ ترست قریب بغراخی معده تا مخزن
 نقل باشد و وقت خروج نقل از آن آسانی برآید و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا مقعد است
 و لقمه شده بی اعوجاج و از فرازین بذریعه صفاق بعجز چسبان شده و قدام حصه بالای آن حالب ایسر
 و قدری حصه معای دقاق و پیش حصه زیرین آن در مردان اسفل مثانه و در نسوان عتق الرحم و در خلف
 عظم العجز واقع می باشد و بجانب پایین آن گرد حلقه مقعد عضله ایست که اورا یونانیان شرح و انگلستانیان
 محیط الفتحه ظاهره می نامند و عضله مذکوره عند التبرز مسترخ می شود تا منفذ بکشاید و نقل برآید و باز پس از
 انقراغ حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی دهد و منفعت عام جمله معای مذکور الصدر دفع فضله
 است بست و چهارم کلیتین اما کلیتین که با انگریزی گذتیر و بفارسه و هندی کرده نامند هر واحد مؤلف
 است از لحم صلب قلیل الحمره و شحم داوده و شرابین و در نفس خود حصص نمی دارد و غشای غلیظ ذو کس کثیر
 بر آن محتوی شده و هر یک کلیه شکل نصف دائره است که سطح پیشین آن محدب و سطح پسین آن
 پهن موضوع گشته و موضع آنها بر هر دو پهلوئی عمود فقرات مقابل دو فقره پایین صلب و در وقت
 فرازین قطن خلف غشای صفاق مابین کلغی عظم الحرقفه و قعر غه یازدهم بالای حصه زیرین حجاب حاجز
 و عضلات مربعیه قطینه و قطنیه کبیره مغلوب غشای رقیق دسم در کمر گاه واقع است و مربوط بر دایره گردیده
 و کلیه یعنی نسبت بکلیه ایسری اندک زیر تر واقع می باشد و دفع کلیتین جذب فضله کبدی است و انصباب
 مائیت آن سوی مثانه کیفیت آن بدین پنج است که در باطن هر واحد کلیه تجویفی است که مائیت فضله
 کبدی بتوسط عروق که گروهی از پیروان اطبای یونان آنرا عقین کلیتین و جماعتی طالعین می نامند
 در آن می آید و مائیت مذکور مترج بخون می باشد پس کلیتین خون را از آب بالاستقصاصه میکنند
 و جزو صاف آنرا بدول دریه تبلیغ نمایند و جزوی را صرن غذای خود پدید سازند و آب خالص را بشانه
 ریزند بوساطت حالبین و حالبین عروق انانیه مانند فیما بین کلیتین و مثانه بر سبیل توریب واقع

که از خلف غشای صفاق جانب درونی فرو سو گذشته تا بمثانه میرسند و هر یک غالب بقدرت لم بطبر
 میباشد و راههای فرازین آنها که پهن است بکلیتین ملحق بود و راه پایمین که تنگ ترست بسطح زیرین
 مثانه رسیده از مابین طبقات آن اندکے مؤرب گذشته در جوف مثانه می کشایند و عروق مذکور را برنج
 نیز گویند و از شر این دو شاخ سطر از شاخهای شریان بطنی و آنرا درده شاخهای وریا جوف تخمانیه
 و آورده جاذب کثیره در کلیتین متفرق شده اند بست و پنجم مثانه اما مثانه که بانگریزی یوریزی بلا در
 و بندی پهلکنا نامند عضو است کیسه مانند بلوطی شکل مرکب از جسم عصبی احو هر دو طبقتین و از آورده
 و شر این دو طبقه باطنیه آن نسبت بطبقه خارجیه دبیر و سخت موضوع شده که بر حدت و لذت بول
 متحل باشد و عصبی معمول گردیده که در ک حدت مایست بسهولت نماید و بدان سبب قوت و دفعه
 آن بمرکت آید و طبقه خارجیه آن صفاتی است تا وقایع طبقه باطنیه کند و باعث دائم ترنجیدی
 آن از استلای بول از پاریدگی محفوظ دارد و موضع مثانه در مردان خلف زهار و قدام معای مستقیم و در
 نسوان خلف زهار و قدام رحم و معای مستقیم و بالای عنق الرحم واقع است و با پنج رباطات حقیقیه و
 پنج رباطات غیر حقیقیه بموقع خویش قائم گردیده اما مثانه نسوان از مثانه مردان مستعرض زیاده
 و مستطیل کم و بشکل بیضی می باشد و منفعت مثانه جمع کردن بول و اخراج آن بطریق عنق یعنی نازره
 است و کیفیت آن بدین پنج است که پایمین مثانه در سطح اندرونی آن و سعی سه زاویه اطراف هم کشیده
 واقع است که در دو زاویه پسین آن حالین می کشایند و از یک زاویه پیشین آن عنق یعنی نازره آنجا
 میشود و بصنع صانع حقیقی بر افواه منافذ مذکور غشائی مفروش است پس نایت بول از نواحی دو منفذ پسین مذکور
 الصدر در جوف مثانه می ریزد و هر گاه بیشتر جمع آید طبقه درونی مثانه با طبقه برونی ملصق شود و هر دو منفذ
 مذکور بسته گردد پس دفعه مثانه با مراد تعالی بول را از طریق عنق یعنی نازره بیرون روان می کنند
 و نازره که مجری البول نیز گویند در مردان میان غده قدامیه و در نسوان بالای دیوار مقدم عنق الرحم
 واقع میباشد و شر این متفرقه مثانه که بر هر پهلو چهار یا پنج میباشد شاخهای شر این حرقیه غائره
 و آورده منتشره آن فرود و ریدین حرقیه غائره و اعصاب منسجه آن شاخهای شبکه منسجیه قطبیه
 و شاخهای جفت سوم و چهارم اعصاب العجز است بست و ششم انشین اما انشین که بانگریزی
 تسیم کلز و بقار سے خصیئہ بندی خایه نامند و در عضور رئیس است مستدر ل شکل و ذی ثقب و در صنفین

که بانگیزی اسکر و تم و بفارسی و هندی قوطه نامند واقع شده و صفتش دو طبقتین است که طبقه برونی و سه جلد
 رقیق و طبقه درونی غشای عضلاتی با یک سرخی مائل موضوع شده و بواسطت خط و سطحی بروتی و دیوار
 سطح درونی آن بدو حصه تقسیم گردیده و اینستین هر دو احد مرکب است از کم ابض اللون و سیم و آورده و شتر این
 و عصاب و غشای ناشی از صفاق بران محیط شده و ثقب کثیره که متشر چین انگلستان انامیب المنی
 خوانند در ساخت اندرونی هر یک خصیه موضوع است و هر دو خصیه بدو معالین که بزبار و نوح قضیب
 باز بسته در صفت آویزان است و معالین مذکوره را متشر چین انگلستان اسپرٹک کارڈ یعنی جل المنی
 میخوانند و آن هر یک نزد ایشان مرکب است از عروق مؤدی للخصیتین و آورده و شتر این و جاذب
 آورده و اعصاب که بذریعۀ غشا با هم مشتمل شده و غشای مذکور سه طبقه است و طناب ایسر بطناب این
 دراز می باشد و ازین ممر خصیه چپ از خصیه راست پست بود و غشای ملتصقه هر یک خصیه نیز سه طبقه دارد
 و شتر این جل المنی و اینستین شاخهای او رطی بطنیه و آورده آنها شاخهای اجوف نازل و عصاب
 آنها شاخهای شبکه عصبی منسوجیه قطنیه و شاخهای شبکه عصبی هم در د کلیه واقع اند و اینستین لنوان بعونه
 تعالی در رحم مذکور خواهد شد است و هفتم قضیب اما قضیب که بانگیزی پنیس و بعربی ذکر و بفارسی کیر
 نامند مرکب است از عضلات و اعصاب و آورده و شتر این و کم قلیل و جسم آن در جلد رقیق مغلوب است
 و نوح آن بدو پایه و یک رباط عظم العانه مربوط شده و سر آن حشفه نام دارد کثیر لحم است جهت التذاز
 مباشرت و سور اخ حشفه را یوتانیان اچیل و انگلستانیان ثقبه مجری البول خوانند و در اصل قضیب
 سه مجری است که اطبای یونان یکی را مجری البول و دوم را مجرای مذی و سوم را مجرای منی می نامند
 و این هر سه مجاری در اصل قضیب تائیر دارد و در اچیل آن متحد شده چنانچه مجری البول نائزه است
 که در تشریح مثانه مذکور شد و مجری المذی از غده قدامیه که محیط نائزه است بذریعۀ انامیب باریک در
 نائزه می کشاید و مجری المنی از عروق مؤدی للخصیتین و عروق انبونی دیگر که اطبای یونان او عیۀ منی
 و متشر چین انگلستان کیسات المنی میگویند مرکب شده از مابین شعب غده قدامیه گذشته در نائزه
 کشودمی یا بدو عروق مؤدی للخصیتین رگهائی است که از ماس راسهای زیرین راس الخصیه هر دو
 اینستین آغاز گردیده بتدریج متسع شده نخستین صاعد میشوند و پستربا کیسات المنی شمول گشته مجری المنی
 بسیارند و شتر این قضیب شاخهای شریان عاثره للعانه جانبین که شارخ هشتم شریان حرقیۀ نائزه است

و آورده آن شاخهای ورید حرقیه غائر جانین و شاخهای اورده الفقرات و اعصاب آن شاخهای
 شبکه عصبی منسوجیه قطنیه و شبکه عصبی منسوجیه عجریه است نسبت به رحم لارحم که بانگریزی یوٹرس و بفارسی بدان نامند عضو است
 عصبانی احوال و محل وی فیما بین مثانه و معای مستقیم و ناف واقع است و آنرا گردنی است که بعربی
 عنق الرحم و بانگریزی و یجائناگویند و او تا باب الفرج منتهی شده و در پنج عنق مذکور برسد و پهلوی رحم
 انشین صغیر بادامی شکل واقع گشته که آنرا عربی بیضه الرحم و بانگریزی او دیریز خوانند و آن بر هر دو
 پهلوی رحم بر باطن پهنام بوط است و رحم در موضع خود باناچه سره و مثانه و معای مستقیم و عظم عریض بزعم
 رباطات ارتباط پذیرفته در رباطات آن شش مد دست دو عدد حقیقیه و چهار عدد غیر حقیقیه و وضع
 رحم بین و قدری سه زاویه مانند انجیر است و مرکب است از عضلات و اعصاب و آورده و شش این است
 آن دو طبقه است که جوهر طبقه درونی آن الماس سفید بی حس واقع شده و در آن عروق بسیار است و افواه
 عروق مذکوره را که در جرم طبقه ثقبات مانند موضوع گردیده اطباء یونان فقرات الرحم نامند و نزد ایشان
 غشای جنین بقراهای مذکوره متربط میباشد و طمشت بوساطت تقر باغذای جنین میشود و طبقه مسطوره در بعضی
 نسوان و دخانه یمینا و بسیار امیدارد و سنزوک دارد رحم که در جوف عنق الرحم واقع است فم الرحم نام دارد
 و آن دوام بسته میباشد و در حالت مباشرت بشوق بلع منی می کشاید و بر نوامی فم الرحم دو فرزند از
 مقدم و مؤخر واقع است که اطباء یونان آنرا قرنی الرحم می نامند هنگام جماع قرین مذکوره ترنجبیده
 میشوند فم الرحم باستقبال حشفه جانب عنق الرحم می گراید لهذا اطباء یونان گفته اند که آن فم الرحم
 کانه حیوان فی بطن ایحوان تحریک نحو المطلوب و هو المنی الطیب و مس حشفه بضم رحم باعث التذاذ
 و استنزال نسوان میباشد و آو عیة منی زنان از انشین شروع شده بزرعیة قاذوف الرحم درون
 رحم می رسد و آو عیة مذکوره دو عروق است معوج انبوی گاؤم بشکل بوق که اطباء انگلستان
 انبوبات الرحم خوانند و آن از بیضتین بجانب خاصترین رفته بسوی حالین رسیده اند و از هر دو
 طرف آنها بار بیضین متربط گشته باز از هر دو زاویه پسین رحم داخل شده در جوف رحم کشاده اند و از چاک
 پیوستگی رحم هر واحد موسوم بقاذوف الرحم شده که یک قاذوف یعنی است و دیگری بسیاری و منافذ اینها
 تنگ تر است لهذا نسوان را انزال بدفعات میشود و از تکرار جماع ضعف عامی گردد و عنق الرحم همچو
 فی بین است و مرکب است از لحم و آورده که مانند شبکه با هم بافیده اند و از پرده طمس و شش این و محیط فم رحم با رحم

اتصال میدارد و از فم رحم تا باب الفرج واقع شده و در بعضی زنان مائل به بسیار باشد و در بعضی مائل
 به یمن و عضلات متحرکه در هر دو طرف اوست و اندکی خمیدگی آن جانب فرازین
 نمایان باشد و نسبت سطح بالائی آن سطح زیرین زیاده دراز بود که سطح فوقانی قریب سه انگشت و سطح
 تحتانی قریب چهار انگشت می باشد و در منفذ فرج چنان واقع است که آستین رادر آستین کند و آنگاه
 سباشت و مخرج حیض تولد جنین و هنگام تولد جنین پهنای شود و باز بحالت اصلی خود فرامی آید و طول آن
 مانند قیض مردان اکثر است و شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی باشد
 و زنان باکره را بر دوپان عنق الرحم که در بهای اندرونی فرج منتهی شده است غشای رقیق از عروقهای چند
 مستقیم می باشد که اقصای بکارت عبارت از پاریدن غشای مذکور است و بهای برونی فرج مرکب است
 از پوست و پرده افس و آورده و شرابین و اعصاب و میان بهای برونی آن بهای درونی خرد مرکب
 از دو توپروده افس واقع است و آندرون شکاف فرج که سوراخ عنق الرحم و مجری البول در آن واقع
 است مابین کنارهای مؤخر شفاخ فرج یک آله خرد مستطیل صورت واقع باشد که آنرا بعضی اطباء بظن
 بیای موصوفه و ظای مجتمه و بعضی نظربنون و ظای مجتمه میخوانند و شرابین عنق الرحم شاخهای شریان
 الحرقفیه غاړه و اعصاب آن شاخهای شبکه عصبیه منسوجیه قطنیه و شبکه عصبیه منسوجیه عجزیه و شرابین خاص
 رحم چهار شاخ و دو شاخ از شریان الحرقفیه غاړه و دو شاخ از شریان اورطی بطنیه و اعصاب آن شاخها
 شبکه عصبیه منسوجیه قطنیه و شبکه عصبیه منسوجیه عجزیه اند و الله اعلم بست و نم ثدین اما ثدین نسوان هر یک
 مرکب است از لحم و اعصاب و شرابین و آورده و در کواعب از بدایت ضلع سوم لغایت ضلع ششم صنوع
 میباشد و سرد و ریف که بر وسط سطح مقدم مدب هر یک ثدی میباشد از حلقه الثدی می نامند و ثدین
 خوبی صدر زنان و پس از تولد طفل ریزش شیر است و از شرابین شاخهای فروع صدریه شریان
 الابط جانین و شاخهای شریان ثدی غاړه جانین و از آورده فروع درید الابط جانین و فروع درید
 ترقویه تحتانی جانین و فروع آورده متوسط الاصلع جانین و جاذب آورده البلیه و غیره و از اعصاب شاخها
 اعصاب سوم و چهارم و پنجم متوسط الاصلع در ثدین متفرق میشوند ثالث تشریح جنین محققین و تشریح
 یونان و انگلستان رقم زده اند که جوهر منی مرد حامل قوت مصوره فعاله و جوهر منی زن حامل قوت منفعله است
 و هرگاه منین در رحم امشاج پذیرفته قرار یابد قوت ایشان بمرکت آید اول ز بدیت از حرکات ارواح نشسته

که در نینین میباشد حاصل شود و حصه ازان در وسط مکان قلب و حصه دیگر بطرف یمن آن بمنزل کبد
 و حصه سوم بجانب اعلاى آن محل دماغ ساکن شود و پس ازان نفوذ کند رطوبت از وسط بظاهر و منفذ
 سره مخلوق شود و هنگام ظهور زیدیت در باطن غشای رقیق بهم رسد و این را طور اولی از اطوار خلقت
 گویند و بعد ازین ظاهر میشود نقطه های سرخ بران غشای صیفق و منافذ عروق پدید آید و خون طمش
 بجانب منفذ سره جریان یافته با ماکن رؤسای ثلاثه مذکوره نفوذ می کند و سره بهیئت تامه متشکل میشود
 پس ازان علقه شود پس مضغه و این را طور ثانی نامند و درین طور عضا بانک تیسری میزنی میشود
 و چنین از خون حیوانی و طشی بخشی کانی مترشح میگردد و آثار نفس ظاهر شود و پس ازان قلب و عضای
 اولی متکون شوند و مزاج ذکوری یا اناتی بران فائض میشود پس انفصال اعضا بعضاً عن بعض تمام
 شود و اطراف متخطط گردد و خلقت تامی با تمام رسد و هر مرتبه مذکوره را نیز طوری گفته اند و چنین از ورید
 که بمزاجت شریان از سره او داخل میشود تغذی میگردد و برای هر طوری از اطوار مذکوره در سه مرتبه قرار
 داده اند و میگویند که مدت طور اول پنج یا هفت روزست و مدت طوره های دیگر سی روز و بقول بعضی چهل
 و پنج روز اما اقصر مدت در کمال تکون بحسب مزاج افضل سی و پنج روزست و اطول آن چهل و پنج روز
 و جمهور اطباء چنین گفته اند که از انعقاد نینین چهار نقطه پدید آید یکی بمنزل دماغ و یکی بموقع دل و یکی
 بموضع کبد و یکی محیط بر هر سه پس قوت مصوره باذن خالقها از نقطه محل دماغ شاخه و ریشه ها بر ویاند
 و صورت دماغ و نخاع و اعصاب و رباطات و اوتار و عظام ظهر و راس و وجه و حجب دماغ و عضلات
 پدید آید و از نقطه موقع قلب صورت قلب و شرایین بظهور گراید و از نقطه موضع کبد صورت کبد
 از شاخه های ادریه و قصبه و غشا و ادره ترتیب یابد و از نقطه محیط بر هر سه بقایای عظام جسم و غضاريف
 و جلد و اطفا و غیر آن مخلوق شود و فی الجمله هر گاه منی در رحم قرار یابد نطفه خوانند و چون روزی
 چند بران بگذرد و غشا همچو پوستی که بر خمیر پیداشود بروی پدید آید علقه نامند و چون گوشت گردد
 مضغه خوانند و چون شکل اعضا خطوط آنها ظاهر شود جنین گویند و چون حس و حرکت دران فائض گردد
 طفل نامند و میگویند که جنین در دو چندان ایام تمام خلقت حرکت میکند و در سه چندان مدت ایام
 حرکت تولید می یابد پس اگر بسی و پنج روز تمام انخلقت شود بهنقاد روز حرکت آید و در دو لیست و ده
 روز که هفت ماه باشد بزاید و اگر چهل روز تمام انخلقت شود بهشتاد روز حرکت کند و بدو لیست و چهل روز

كه هشت ماه باشد تولد شود و اكثر حيات نيابد و اگر بچل و پنج روز خلقت او تمام شود در نود روز حرکت
 كند و در دو صد و هفتاد روز كه نه ماه باشد بزاید و اگر در چهل و هشت روز و يك و نیم ساعت خلقتش تمام
 شود در نود و شش روز و سه ساعت بركت آید و در سه چندان ایام حرکت كه نه ماه و هفتاد روز و نه ساعت
 باشد متولد شود و اگر به سجاه روز تمام اخلقه شود در صد روز بركت آید و در سه صد و زده ماه باشد تولد یابد و
 گفته اند كه ماده پس از نریده روز تمام اخلقه شود و مذكر پس از سه ماه و مؤنث بعد از چهار ماه متحرك
 میشوند و حكماي منجمن گفته اند كه مدت صلاحیت نطفه برای كمال ظهور و ولادت مختلف است بسبب اختلاف
 مزاج هر يك از ان جهت كه مزاج بعضی گرم و ترست و مزاج بعضی سرد و ترست و مزاج بعضی میانه پس
 مزاج هر كس كه گرم تر باشد صلاحیت زودتر پذیرد و مدت مكث وی در رحم كمتر باشد و مزاج هر كس
 كه سرد و تر باشد صلاحیت دیرتر یابد و مدت مكث وی بیشتر باشد و مزاج هر كس كه میانه بود صلاحیت
 میانه بود و هم مدت مكث وی میانه باشد و مدت مكث میانه ده دور ترست در اغلب احوال و مدت
 مكث كمتر هفت دور و مدت مكث بیشتر سیزده دور و در باره عدم زیت هشت ماه گفته اند كه چون اول
 ماه فرزند در شكم مادر بود تیر زحل با باشد و در ماه دوم مشتری را و در ماه سوم مریخ را و در ماه چهارم شمس را
 و در ماه پنجم زهره را و در ماه ششم عطارد را و در ماه هفتم قمر را و در ماه هشتم با زحل را و در ماه نهم باز
 مشتری را پس از انجا كه قوت موت منسوب است بزحل و مزاج آن سرد و خشك بالا فرط است فرزند
 هشت ماه اكثر زندگانی نیابد و از ان كه قوت طبعی منسوب است بقمر و مزاج وی نیز سرد و ترست با عدل
 فرزند هفت ماه اكثر حیات یابد و الله اعلم بالصواب و اطبا گفته اند كه بر جنین سه پوشش میباشد اول
 مشیمه و آن غشای ذی صفا قین رقیقین است كه مابین آن عروق منتبج میشود و محیط برویگر اغشیه باشد
 دوم غشای بعد از مشیمه كه سمی بلقانی است و در ان بول جنین كه از راه ناف می بر آید می ریزد و سوم غشای
 پس از لفافی كه ملاقی نفس جنین است و رقیق ترست از لفافی و غلیظ تر از مشیمه آنرا اسلما
 خوانند و وضع طبع جنین در لطن مادر چنان باشد كه هر دو زانو افراشته و بشكم پیوسته و هر دو
 كف دست بر هر دو زانو نهاده یعنی بر بینی و یسری بر یسری و سر بر هر دو زانو افگنده كه بینی میان
 هر دو زانو واقع باشد و بر هر دو پاشنه خود نشسته روی بسوی پشت مادر دارد و گویید بر ان اند
 كه زینه را و بسوی پشت مادر و مادینه را و بجانب شكم مادر می باشد و الله اعلم بالصواب

صندوق دوم در جواهر و اهرام و طبيعیه

طبیعت بر قول حکیم افلاطون قوتی است آئینه که بر مصالح بدن موکل است که از شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر امکان بشری و بر قول امام او حد بقراط قوتی است که بر بدن انسان است بدون اراده و شعور و امور طبیعی هفت اند ارکان و آمزجه و اخلاط و اعضا و آرواح و قوی و افعال اما ارکان که آنها را اصول و سطقات و عناصر گویند اجسام بسیط و اجزای اولیه موالید شته اند و بسیط آنرا گویند که جزوی از اجزای او مشارک باشد مگر را در اسم و در چنانچه ناز که اگر هر جزو او را جدا کنند کنیم همان ناز باشد و مرکب خلاف این بود و وی آنست که اگر اجزای ترکیبی او را از یکدیگر جدا کرده شود مشارک بنا مگر را بلکه مقایر یکدیگر باشد چنانچه بخار که اگر اجزای او را جدا کنیم هر آئینه اجزای مانی و هوایی که مقایر یکدیگر اند ظاهر شوند و مرکب یا تام است یا غیر تام مرکب تام آنست که صورت نوعی او حافظ ترکیب او باشد و غیر تام خلاف این است و هر یکی ازین دو نوع مرکب منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مرکب باشد ترکیب اول یعنی فراهم آمده باشد از اجزای بسیط دوم آنکه مرکب باشد ترکیب ثانی یعنی فراهم آمده باشد از اجزای مرکبه و اول ترکیب اولی و ثانی را ترکیب ثانوی گویند پس مثال مرکب تام ترکیب اولی یا قوت و مانند اوست که سبب و ثبوت یا قوت بخار ارضی و شعاع خورشید است و آن مرکب است با جزای بسیط و صورت نوعیه اش حافظ ترکیب اوست و مثال مرکب تام ترکیب ثانوی ذهب و امثال آنست که ذهب مرکب است از اجزای مرکبه زیقه و کبریت و صورت نوعیه آن حافظ ترکیب آنست و مثال مرکب غیر تام ترکیب اولی ابر است که مرکب میشود از اجزای بسیط مانی و هوایی اما صورت نوعیه وی حافظ ترکیب اوست و مثال مرکب غیر تام ترکیب ثانوی تگرگ است که مرکب میشود از اجزای مرکبه بخار و بر دو صورت نوعیه آن حافظ ترکیب وی نیست و ارکان یعنی عناصر چهار است و این یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق است یا مضاف پس آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط است و محب او حماس مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب جهت محیط است و محب او حماس مقعر ناست و آنچه ثقیل مطلق است خاک است لهذا طالب غایت مرکز و فرود تر از همه ارکان است و آنچه ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز و زیر هوا و بالای ارض واقع است و طبیعت آتش گرم و خشک است و باد گرم و تر و آب سرد و تر است و خاک سرد و خشک و نفع ناز در کائنات تا لطیف و تنجیب است

و تنفيذ هوا در همه جسمها و كسر برودت آب و خاك كما قال المحقق الطوسي ان منفعة النار في الاجسام
 المركبات من المحسوسات ان تعمل بها بالحرارة واليبوسة وتدفع بها ضرر الرطوبات والبرودات الفاضلة
 وتنفع الاشياء وتجدها وتلوونها على تناسب الطبيعة ونفع هو ادراك نوات كسادگی اجسام و احداث مسام
 و فرج و غير آن است كما قال الفارابي ان عمدة منافع الهواء ثلثة دفع ضرر البخار من الاجسام المحسوسة المركبة
 المطلقة و تفرج الحيوان و اغانتة في النمو بالحركة و نفع آب در كائنات آنست كه ديگر ارکان بدو قابل هيئت
 شوند كما قال الشيخ الرئيس في رسالته خواص الاركان اما ان الماء منفعته ان يجعل الاجسام المركبة رطبا
 ويعين على النمو بالسيلان على شيعة كمال النشو ويدفع ضرر الحرارة واليبوسة بقدر الحاجة و نفع خاك در
 كائنات آنست كه هر چيز بدان استوار گردد و استماك هيئت نمايد كما قال اكثر المحققين ان الارض جسم
 اغلاظ و ايس من جميع العناصر و فائدتها تقبل الصورة و تحفظها الى مدة بقا الطبيعة لانه لا يزول و لا يخل
 بسرعة اما مزاج هر گاه كه ارکان الربيع با هم مخالطت نمايند و اجزای آنها با يكديگر تماس كنند و فعل و نفعها
 در میان آنها پديد آيد يعنى هر كمي از اينها حدث كيفيت و گيرى را بشكند پس كيفيته كه بعد از فعل و انفعال
 يكدگر پديد آرد آن كيفيت را مزاج اول گویند اصطلاحا و كيفيته كه بعد از امتزاج مركبات اولين پديد آيد
 آنرا مزاج ثانی گویند و مزاج مطلقا منقسم میشود بسوی معتدل حقيقي و بسوی غير آن اما معتدل حقيقي آنرا گویند
 كه اجزای ارکان آن متكافی باشند و وجودش محال است چه اگر مركب مساوی الاركان باشد پس هر يك از
 ارکان مائل بحيز طبيعي خود بود و تخصيص بيك چيز تر و جرح بلا مزاج گردد پس مركب را هیچ چيز نباشد و اين
 ممنوع الوقوع است لان كل جسم فله حيز طبيعي و آنكه غير اين معتدل حقيقي است نیز منقسم میشود بدو قسم يك آنكه
 حكما آنرا معتدل بالفرض و التقدير قرار داده اند و دوم غير معتدل محض اما آنكه معتدل بالفرض و التقدير است
 منقسم میشود بهشت قسم اول معتدل جنسي است بروحي كه مثل اعتدال او در خارج جنس او يافته نشود چنانچه
 بگویند كه انسان اعدل است از سایر حيوانات قسم دوم معتدل جنسي است بروحي كه مثل اعتدال او در داخل
 جنس او يافته نشود مثلا فرض كنيم كه يك فرد انسان اعدل است از جميع افراد انسان قسم سوم معتدل نوعی
 است بروحي كه مثل اعتدال او در غير نوع او يافته نشود مثلا بگوئيم كه يك رجل از ديگر رجلا بهتر است قسم پنجم
 نوعی است بروحي كه مثل اعتدال او در نوع او يافته نشود مثلا بگوئيم كه يك رنگاشي بهتر است
 معتدل صنفی است بروحي كه مثل اعتدال او در خارج صنف او يافته نشود مثلا فرض كنيم كه رنگاشي بهتر است

از هندی قسم ششم معتدل صفتی است بروجهی که مثل اعتدال او در داخل صنف او یافته نشود مثلاً فرض
کنیم که یک صاحب انگشتی بهتر است از دیگر صاحبان انگستان قسم هفتم معتدل شخصی است بروجهی که فرض
کنیم که یک شخص معین که درین سن است بهتر و عادل است از دیگر اشخاص سن خویش قسم هشتم معتدل شخصی
است بروجهی که فرض کنیم یک شخص را حالتی که در آن عادل باشد نسبت دیگر حالات خویش و معتدل
عضوی و سنی و فصلی و غیره نیز از همین مشتق اند و اگر نظر کنند خارج ازین هشت قسم نیابند اما آنکه خارج
ازین اعتدال فنی و غیر معتدل محض است آن نیز هشت قسم است و چهار از آن مفرد اند و چهار مرکب
مفرد حار و بار و ورط و یابس است و مرکب حار رطب و حار یابس و بار و رطب و بار و یابس قیاسی است
که عادل اجناس حیوان جنس انسان است و عادل انواع انسان نوع ذکور و عادل اصناف ساکنان
خط استواء بعد آن ساکنان اقلیم رابع و عادل انسان سن شباب و عادل اعضا قلب و عادل حبله جلد
کف دست و جلد انگشت سبابه و مزاج دماغ و نخاع سرد و تر است اما تری نخاع کمتر است از دماغ و
سردی دماغ کمتر است از نخاع و مزاج خاصه چشم گرم و تر است و مزاج قلب گرم است و معتدل در سیوست
و رطوبت و مزاج کبد گرم و تر است و مزاج ریه معتدل است در حرارت و برودت و رطوبت و ویبوست
و مزاج مراه گرم و خشک است و مزاج گرده گرم و تر و مزاج مثانه سرد و خشک و مزاج اثنین رطب
است و معتدل در حرارت و برودت و مزاج عظم و غضروف و عصب و رباط و تر سرد و خشک است
و مزاج کرم گرم و تر و مزاج عضله و عروق معتدل در حرارت و رطوبت و مزاج شحم سرد و تر و مزاج سین و غشا
رطب است و معتدل در حرارت و برودت و مزاج جلد معتدل است در حرارت و برودت و رطوبت و ویبوست
اما اخلاط خلط جسمی است رطب بالفعل که قابل تسبیل است و مستحیل می گردد بسوی وی غذا در نخستین استحال
و کیفیت تکوین اخلاط چنین است که هرگاه غذا وارد بدن میشود مستحیل میگردد و بچار استحال که هر یک
استحال را هضم گویند و هضم اول معدی است که بزبان سریانی کیلوس خوانند و وی آنست که غذا در معد
مثل کشک تخمین میشود و این هضم از ابتدای ورود غذا در معد لغایت بقای وی در آن است و
باین کیفیت حاصل میشود که آنچه بقوت ارادی مضغ شود قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و باقیمه هضم کند و میززه کثیف را از لطیف جدا گرداند پس آنچه ازین هضم خلاصه و صافی باشد قوت
و اقطه معدی را بسوی ماسار یقاروان سازد تا بقوت جاذبه جگر از باب الکید بسوی کبد مجذب شود

و آنچه کیفیت بود قوت دافعه معده با معافه است که بر از باشد پس آنچه خلاصه هضم نخستین معدی بگرود بهمان
 پنج هضم اول بفعول قوت است لیسج یافته هضم ثانی پذیرد که هضم کبدی است و بزبان سریانی کیموس گویند
 و این هضم ثانی مستعمل میشود با خلط اربعه حسب اجزای عناصر غذا و حاصل میشود از آن چیزی مانند رغو
 و چیزی مانند رسوب و چیزی بزرگ آب خام از جهت قصر طبع و قدری از همه پنج مصفی پس آنچه مانند
 رغو است صفرای طبعی باشد و آنچه رسوب است سودای طبعی بود و آنچه بزرگ آب است بلغم باشد و آنچه از جمله
 اینها صافی و پخته است خون بود و چونکه وجود هر خطی از اخلاط مذکوره منحصر بر علت اربع است که فاعلی و
 مادی و صوری و غائی باشد پس در وجود خون سبب فاعلی حرارت معتدل است و سبب مادی اغذیه اشرب
 معتدل کامل الکیوس و سبب صوری لیسج کامل و سبب غائی چند چیزیکه غذا دادن بدن را دو م گرم
 بخشدن او را بحرارت ذاتیه و بتولید روح سوم بر طیب بدن وی را و در وجود صفرا سبب فاعلی حرارت
 معتدل و تزد بعض اندک افزون از حد اعتدال است و سبب مادی غذای لطیف گرم و شیرین و چرب تیز
 و سبب صوری لیسج کامل و سبب غائی چند چیزیکه داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون شش و قدری
 داخل شدن در معده برای هضم غذا دو م لطیف کردن خون را وقت نفوذ آن در مجاری ضیق ترم لزع
 امعا و عضل مقعد بالصباب از مراره بنا بر انتباه دفع بر از چهارم تقطیع رطوبات لزجه متولد در بدن بطاقت
 وحدت و سرعت نفوذ خود پیغم نشین بدن و دفع مضرت میردات نازده بر آن چون اغذیه بارده و بخوان
 و در وجود بلغم سبب فاعلی حرارت قاصره است و سبب مادی غذای غلیظ و رطب و لزج و باره و سبب
 صوری لیسج قاصره و سبب غائی چند چیزیکه تمیای بودن جهت غذای بدن خون شده وقت نفوذ آن
 غذای آن دو م ترطیب بدن سوم داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون دماغ و نخاع چهارم لزج و
 قوت دادن خون را جهت التصاق با اعضا و در وجود سودا سبب فاعلی حرارت معتدل است و سبب
 مادی غذای غلیظ قلیل الرطوبه و سبب صوری ثقل و نشین و سبب غائی چند چیزیکه گردیدن غذای طحال
 و دخول در غذای بعضی اعضا چون عظام و رباطات و غضار لیه و جز آن که صلب مخلوق اند دو م
 بر این نخستین هشتم را بالصباب از سپر زبر فم معده سوم غلظت و متانت دادن خون را وقت وصول آن
 با اعضا اما هضم ثالث در عروق است که عبارت است از استحال رطوبت اولی اخلاط بر طوبت ثانیه و این
 چنان است که اجزای لطیف و کیفیت هضم ثانی یعنی کیموس پس از تکوین خون از همدگر مفارقت کنند پس

آنچه جزای کثیف است سه قسمت شود قسمی بر بهره در آید که صفر باشد و قسمی بسپرز در آید که سودا بود و قسمی بگردد در آید
 که بول باشد و آنچه لطیف است بعروق در آید در طوبت اولی نامیده شود و چون نضج یابد بکثیفی که اجزای مستحیله
 آن بحسب مزاج هر عضوی که آن جز بدان منسوب است مستعد و تکلیف گردد در طوبت ثانیه باشد و این
 رطوبت ثانیه منقسم بدو قسم است فضلی و غیر فضلی آنست که جزو بدن نتواند شدن و غیر فضلی آنست
 که محتاج الیه بدن باشد و این چهار صنف بود یکی آنکه محصور است در عروق صغیر و قاق که خون را با اعضا
 میرساند دوم آنکه بمنزله اطل است منتشر در اعضا و استعداد آن دارد که تغذیه اعضا در حالت فقدان غذا
 کند سوم آنکه قریب العهد بانعقاد عضوی است بحسب مزاج و مقصود از هضم ثالث همین است
 چهارم آنکه داخل جوهر اعضای صلیب است و التیام و التصاق اعضا بدان است اما هضم رابع در
 اعضاست دومی آنست که رطوبت ثانیه در اعضا استحاله بیست و صورت اعضا نماید یعنی لطیف هضم
 ثالث هر جزوی که لائق هر عضوی باشد بدان عضو برسد تا قوت مصوره هر جز را برنگ جهان عضو گرداند
 و درین حالت همه قوتها به پنج متذکره هضم نخستین فعلها و عملها کنند و کثیف از لطیف جدا گردند پس آنچه
 کثیف بود بدل مایحلی میشود و آنچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب کشد تا صورت منی گیرد و فضل
 هضم سوم و چهارم بعض دفع شود و محسوس نباشد و بعض بوسخ دفع گردد و بعض بمنفذهای محسوس
 و نامحسوس خروج نماید منفذ محسوس چون بینی و گوش و منفذ نامحسوس مسامات است و قال اسحاق
 بن سلیمان الاسرائیلی الغذاء فی ست ساعات یکمل هضمه فی المعدة و فی تمام اثنی عشر ساعه ینضم فی
 الکبد و یصیر دما و فی تمام ثانیة عشر ساعه یکمل هضمه الثالث والرابع فی الاعضاء اکنون باید دانست
 که اخلاط چهارگانه مذکور که اول خون است و دوی گرم و ترست و بر طبع هواست و دوم صفراست و آن
 گرم و خشک است و بر طبع نارست سوم بلغم است و او سرد و ترست و بر طبع آب است و چهارم سوداست و دوی
 سرد و خشک است و بر طبع خاک است و افضل ترین همه خون است و دوی کما قال الشیخ الریس فی تحقیقه
 غازی بدن است و دیگر اخلاط همچو ابازیر مصلح اویند و بعد از فضیلت بلغم راست که بالقوه خون است
 و پس از بلغم فضیلت صفراست و پس از صفرا سوداست و هر یکی ازینا منقسم میشود بدو قسم طبعی و غیر طبعی
 پس خون طبعی چهار صفت دارد یکی آنکه سرخ رنگ بود اما آنچه در قلب و شرايين است ناصع احمره باشد و آنچه
 در کبد و ادره است قانی سرخ محض دوم آنکه بوی متعفن و بوی ترش و مانند آن ندارد و عدیم الراسه نبود

سوم آنکه معتدل القوام باشد چهارم آنکه جید اخلاد بود و خون غیر طبعی خلاف این باشد و از دو حال بیرون
 نبود یکی آنکه در جمیع صفات طبعی مخالفت داشته باشد مثلاً سفید متن غلیظ القوام معدوم اخلاد بود و این را
 غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضی صفات مخالفت باشد و این را ناطعی در صفت مخالفت گویند مثلاً
 اگر از حرمت معر باشد ناطعی در لون گویند و اگر با متن بود ناطعی در رائحه و اگر متغیر در طعم یا در قوام بود ناطعی در طعم یا
 در قوام خوانند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد قید ناطعی بآنها کنند چنانچه در مخالفت
 لون و رائحه گویند آنه غیر طبعی فی اللون و الرائحة و قس علی هذا و باجمه خون غیر طبعی دو گونه است یکی آنکه فی نفسه
 بسبب از اسباب بی امتزاج خلطی دیگر از غیر طبعی برون آید و در کمیت بیفزاید دوم آنکه باختلاط خلطی از
 اخلاط ملته ناطعی شود و هر خلطی که متغیر و صاف آن گردد آثار آن خلط در وی ظاهر باشد مثلاً اول آنکه رقیق
 القوام بود و این از آمیزش صفرا یا بلغم رقیق باشد پس اگر از اختلاط صفرا بود کف زردی بروی پدید باشد
 و اگر از اختلاط بلغم رقیق باشد رنگش سفیدی زرد دوم آنکه غلیظ القوام شود و این از آمیزش سودا و بلغم
 غلیظ می باشد اما از سودا بیشتر بود و از بلغم کمتر پس اگر از سودا بود رنگ وی مائل بسیاهی باشد و اگر از
 بلغم بود رنگش سفیدی بود سوم آنکه متعفن بود و سبب این از زیاد حرارت باشد و بلغم طبعی دو صفت دارد
 یکی آنکه طعم آن مائل بجلادوت باشد دوم آنکه معتدل القوام بود و غیر طبعی از جهت طعم چهارست مالح و
 حامض و عفص و تفته و مالح کما قال الشيخ و اکثر الاطباء مائل بجمرات و بیوست است و این از آمیزش قدر
 معتدل از مزه صفرا یا بلغم و احتراق بعض اجزای وی پدید آید و حامض مائل به برودت و بیوست است و
 این از دو وجه بیرون نباشد یکی آنکه شئی غریب حامض که سودا است در وی آمیزد دوم آنکه با مرے که
 داخل در نفس آن باشد جو صفت پذیرد و این نوع دوم یا جلو باشد یا تفته و سبب تخمض طوی یا حرارت غریبه
 بود یا برودت بسبب تخمض تفته ضعف حرارت غریزه باشد و عفص یعنی زخمت مائل به برودت و بیوست
 زیاده از حامض است و حدوث این دو وجه دارد یکی آنکه سودا و خلط با وی آمیزد و مزه آنرا متغیر سازد
 دوم آنکه برد شدید بر بلغم استیلا کند و ماییت او را انجماد دهد و بدان سبب او استحیل با رضیت شده عفص
 گردد و تفته بی طعم و سردترین اقسام است و سبب این عدم اختلاط است با چیزی متغیر و عدم تعفن غالب
 بود برین جوهر مائی و بصید از استحیل شدن بخون میباشد از جهت قوام سنج است مائی و زجاجی و تبصه
 و مخاطی و خام پس اگر در غایت رقت مشابه آب باشد مائی گویند و اگر غلیظ باشد آنچه رطوبت در مائی مانده بود

ز جاجی خوانند و آنچه رطوبت وی تجلیل رفته بود جبه نامند و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن
 محسوس بود مخاطی گویند و اگر اختلاف وی نامحسوس بود خام خوانند و صفرای طبعی سه صفت دارد یکی آنکه
 ناصع بود یعنی زرد مائل بسرخ باشد دوم آنکه خفیف بود سوم آنکه حاد باشد و غیر طبعی پنج قسم است مرقه صفرا
 و حمیه و محترقه و کراشی و زنگاری مرقه صفرا آنست که رطوبت رقیقه بلغمی یا مائیت خون با صفرا آمیزد و لون این زرد روشن
 باشد و حمیه آنست که رطوبت غلیظه بلغمی با صفرا مختلط شود و این لون او قو اما شباهت بر زرد بیضه مرغ باشد و محترقه آنست
 که صفرای طبعی باندکی سودای محترقه آمیزد و لون این سرخ مائل بکبودت باشد و کراشی و زنجاری آنست که بعضی از اجزای
 صفرای طبعی فی نفسه محترق شود و با بعضی اجزای دیگر غیر محترق مختلط گردد و کراشی متولد نمیشود الا در معده و کذاک
 زنگاری و زنگاری گرم ترین اصناف صفراست و طبع این قریب سموم است و سودای طبعی در خون طبعی بود و طعم
 آن مائل الی الحموضه متوسطه بین العفوصه و الحلاوه و غیر طبعی سه گونه باشد یکی آنکه از احتراق اخلاط بود
 پس اگر از احتراق خون باشد مرقه سودای دموی گویند و آنچه در اجزایش احتراق عام نبود طعم آن شور مائل
 بجلاوت قلیل باشد و آنچه در احتراق عام بود تلخ باشد و اگر از احتراق صفرا باشد مرقه سودای صفراوی
 خوانند و این تلخ تر میباشد و اگر از احتراق بلغم بود مرقه سودای بلغمی نامند و آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بکبودت
 باشد و آنچه از بلغم غلیظ بود تلخ مائل بچفوفت و یا مائل بعفوصت و اگر سودا بنفسه احتراق یابد مرقه سودا
 سودای گویند و آنچه از سودای رقیق پیدا شود شدید الحموضه باشد و در طعم و رائحه بسر که ماند
 و آنچه از سودای غلیظ پیدا آید مائل بعفوصت باشد و ترشی در وی کمتر بود و گفته اند که سودای دموی
 قلیل الفساد و بطی الرداة بود و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الرداة و سودای بلغمی قلیل
 الرداة و این هر سه نوع زود علاج پذیرد اما سودای بلغمی اگر از ماده غلیظ و لزج حاصل شود ویرمی ماند
 و سودای سودای اردا بود اما آنچه از ماده رقیق بود عند التدارک علاج پذیرد و آنچه از ماده غلیظ باشد
 در تجلیل و نضج و قبول علاج عاصی شود نوع دوم آنکه از برد خارجی یا داخلی خلطی از اخلاط انجامد پذیرد
 و سودای نا طبعی گردد و این قسم کمتر حدوث یابد نوع سوم آنکه در خون غیر طبعی باشد اما اعضا اجسام
 کثیف اند که متکون میشوند از رطوبات محموده و توزیع یافته اند بر ریسه و غیر ریسه و غیر ریسه منقسم میشوند
 بخادم ریسه و غیر خادم ریسه و خادم ریسه قسمت یابند بدو قسم مهبی و مؤدی و غیر خادم ریسه نیز منقسم
 میشوند بدو نوع مروسه و غیر مروسه پس ریسه آنست که مبادی قوتهاست که محتاج الیه است در بقای شخص

یا بقای نوع و اعضای رئیس بحسب بقای شخص سه اند نخستین قلب و آن مبدأ قوت حیوانی است و دومی
 دماغ و آن مبدأ قوت نفسانی است و سومی کبد و آن مبدأ قوت طبیعی است و بحسب بقای نوع این هر سه
 اعضای مذکوره مع عضو چهارم اند که انشین است و آن محل نضج منی است و خادم رئیس همین است که چیزی را
 میانماید برای پذیرفتن فعل مخدوم خود و آن ریه است و حجاب مر قلب را و معده و ماسار یقار کبد را و چشم
 و گوش و بینی و شبکه مر دماغ را و او عیبه منی مر انشین را و خادم رئیس مؤدی است که چیزی را که مخدوم او
 در آن فعل کرده باشد از و نقل کرده بسوی دیگر اعضا که سزاوار آن چیز اند برساند و دومی عصاب است مر دماغ
 را و شریانهاست مر قلب را و آورده است مر کبد را و احلیل در گهای مابین احلیل و انشین مر انشین را و در
 مردان در گهای میان انشین و رحم مر انشین را و در زنان و رحم هم خادم است از جهت محافظت منی
 و تربیت جنین اما نه همی است و نه مؤدی و اعضای مرؤسه است که روان شود بسوی آنها قوتها از اعضا
 رئیس و مرؤسه چهار گونه اند یکی آنکه رئیس است و خادم نیست و آن دماغ و انشین است دوم آنکه هم
 رئیس است و هم خادم و آن کبد است که از جهت قوت تغذیه دادن با عصبان رئیس است و بنابر
 پذیرفتن قوت حیات از قلب مرؤس و بنابر خدمت کردن قلب و دماغ را خادم سوم آنکه رئیس نبود
 و خادم باشد و آن معده است و شش و طحال و کلیه چهارم آنکه نه رئیس باشد و نه خادم و آن کرم حساس
 است و غیر مرؤسه است که بسوی آنها از اعضای رئیس قوتهای طبیعی و نفسانی روان نمی شود و در ذات
 آنها قوت غریزی بالاستقلال است که امر تغذیه بدان مکتفی گردد و آن همچو عظام و غضاريف کرم عیدم
 آنس است و با بجزله اعضا برو قسم است مفرد و مرکب و اعضای مفرد را اعضای مشابهه الاجزاد اعضا
 مرکب را اعضای آلیه گویند که آله نفس و افعال اند در جمله حرکات و افعال اما مفرد کما صرح به المحققون
 ده نوع است عظام و غضاريف و اعصاب و عضلات و اوتار و باطات و شریانها و آورده و عشا
 و لحم و کما قال الشيخ الرئيس سوامی کرم جمیع دماغ بدن و قوا کرم شکل اند و علی ما قال صاحب الکامل المعنی
 ده مذکوره و شحم و جلد و شعر و ظفر چهارده اند و ابو اسهیل مسیحی بدون جلد سیزده گفته اما بجای شعر نهم
 و تحقیق کرم و شحم و همین را اعضای دموی گویند و عظام و غضاريف و غیرها تا غشای متذکره بالا را
 اعضای منویه نامند و شعر و ظفر از نضلات شمرند و اما اعضای مرکب جمهور اطبا بالاتفاق از آنها قلب و ریه
 و خجره یعنی قصبه ریه و لمات و حجاب را آلات حیات و نفس خوانند و دماغ و نخاع و چشم و گوش و بینی

ولسان را آلات شعور و تمیز نامند و فم و شفتین و لوزتین و مری و معده و کبد و طحال و مراه و امعاء را آلات غذا
 گویند و کلیتین و ایشین و مثانه و قضیب در رحم را آلات البول و آلات تناسل گویند و دست و پا را
 آلات حرکت خوانند اما ارواح انچه روح انسانی است در حق آن کلام آبی وارد شده که الروح من
 امر ربی و قال المعلم الاول الروح الانسانی جوهر مجرد عن المادة بزرگ الکلیات و البجریات و روح غیر
 انسانی بخاری است لطیف که از متانت اخلاط محموده بهم رسد پس بخاری که بقلب رسد و کیفیت حاصل
 میکند آنرا روح حیوانی گویند و این روان میشود و از دل در شریاها بسوی جمیع بدن و بخاری که بدماغ رسد
 و کیفیت حاصل کند آنرا روح نفسانی گویند و وی نافذ میشود و از دماغ در اعصاب بسوی نهایت اعضا
 و بخاری که بکبد رسد و کیفیت حاصل کند آنرا روح طبعی گویند و آن جاری میشود از جگر در آورده بسوی همه تن
 اما قوی همچو ارواح غیر انسانی سه اند و آن نزد اطباء مبدأ افعال جسمانی است که پس از مزاج حادث
 شود پس یکی قوت حیوانی است که در دل است و دومی است که انبساط و انقباض دل و شریانین و ترویج
 روح بجزب نسیم و اخراج بخارهای دخانه و حرکت فرح و غضب و خوف بدان متعلق است و چون در
 اعضا حاصل آید آنها را برای پذیرفتن حس و حرکت بشرط رفع موانع و حصول شرایط میاگرداند و حیات
 بدن بدین قوت است و مرکب آن روح حیوانی است و آلت وی حرارت غریزی و قوت نفسانی
 حادث نمی شود و در روح و اعضا مگر پس از تکون قوت حیوانی بخلاف قوت طبعی که آن برهنگی مقدم است
 و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات هم موجود است و دوم قوت طبعی است که در جگر است و این تقسیم میشود بدو قسم
 مخدومه و خادمه و مخدومه نیز توزیع یا بدو قسم یکے آنکه متصرف باشد در غذا بالتغیر و الا حاله برای بقای
 شخص دوم آنکه متصرف باشد در غذا بانفصال جوهر منی از امشاج اخلاط محموده برای بقای نوع و هر یک
 از اینها قسمت یافته بدو قسم آنچه برای بقای شخص است اول غاذیه است و دوم نامیه غاذیه است که پس از
 عمل هاضمه غذا را مشابه عضو مغذی گرداند تا بدل یا تحلل گردد و این را مغیره ثانیه هم گویند و نامیه است که بعد
 از عمل غاذیه می افزاید جسم را در اقطار ثلثه بر مناسب طبعی تا آنکه برسد جسم تمامی نو و آنچه برای بقای نوع
 است اول مولده است دوم مصوره و مولده دو گونه است یکی آنکه جوهر منی را از امشاج و مختلطات بدن در مرد
 زن متکون میکند و این قوت از ایشین بر حرم مفارقت منی کند دوم آنکه مستعد کند هر جزو منی را در جنین برای
 استعداد صورت هر عضو مخصوص بان جزو این قوت از ایشین بمصاحبت منی در رحم در آید و این را مغیره اولی هم

نامند و مصوره آنست که از وی تخیل و تشکیل اعضا پدید آید و این هر دو قوت یعنی مغیره اولی و مصوره بر
 قول اصح در رحم از نفس با در بر منی فاضل میشوند اما خادمه چهارم که خدمت کنند غاذیه را و آن جاذبه و ماسکه
 و هاضمه و دافعه است و غاذیه مع خادمه های خویش خدمت می کنند نامیه را و غاذیه و نامیه هر دو خدمت می کنند
 مرموله را و اطبا گویند که خادم هر چهار خادمه مذکوره کیفیات اربع است که حرارت و برودت و رطوبت و یسوت اند
 جاذبه حرارت مع الیسوت خدمت میکند و ماسکه را یسوت برودت مع حرارت هاضمه حرارت مع الرطوبت و دافعه را
 یسوت مع حرارت سوم قوت نفسانی است که در دماغ است این نیز منقسم میشود بدو قسم مدرک و محرک و مدرک دو گونه اند پنج ظاهر
 اند و پنج باطنی آنچه ظاهری اند سامعه باصرو و شامه و ذائقه و لامسه است و اینها پنج حواس اند مدرک باطنی را و حواس خمس
 ظاهری چهار دار نخستین سامعه یعنی قوت شنوایی مکان این قوت در عصب مفروش اند درین صلاح است و ادراک صوت میکند
 دومی باصرو یعنی قوت بینائی مکان این قوت در تقاطع صلیبی است که واقع است فیما بین عصبین مجتئین
 که از مقدم دماغ فراتر از اندامین مشابه بکلمتی الشدی رسته برود چشم می آیند و این قوت ادراک اصوات
 و الوان و اشکال می نماید سومی شامه یعنی قوت بویائی مکان این قوت در زائدمین مشابهتین بسترستان
 است که در انتهای انف روئیده اند بر سر و عصب که موضوع در مقدم دماغ اند و این قوت ادراک
 روائح می کند چهارمی ذائقه یعنی قوت ذوق مکان این قوت در عصب مفروشه بجرم زبان است و این
 قوت بواسطه رطوبت لعابیه نم ادراک طعم می نماید پنجمی لامسه یعنی قوت لمس مکان این قوت در جلد
 و اکثر گوشت تحت جلد است و این قوت ادراک ملوسات می کند اما آنچه باطنی اند و نزد حکما حواس خمس باطنی
 شترت دارد حس مشترک و خیال و تصرف و دو هم و حافظه است نخستین حس مشترک قوتی است که مدرک جمیع
 صور جزئیة محسوسات است یعنی ادراک می کند کلی صورتهائی که محسوس اند با ادراک حواس خمس ظاهری
 و میرساند بخیال و مدرک حواس ظاهری را صور گویند و مدرک حواس باطنی را معانی و دماغ کما قال
 صاحب الکامل و ابو سبیل المسیحی و جهوا الاطبا از طرف چپه جانب قفاسه بطن دارد و مقدم و اوسط و مؤخر و
 بر بطن راسته قسمت نموده اند اول و اوسط و آخر پس مکان حس مشترک اول بطن مقدم دماغ است دومی
 خیال قوتی است که نگاه میدارد صور محسوسات حس مشترک را بر وجهی که اگر بعد از غیبت باز بیند یا آرد و
 خزائن آنست و محل این آخر بطن مقدم دماغ است و نزد بعضی بطن اوسط و دماغ سومی تصرف که تخمیه نیز نامند
 قوتی است که تصرف میکند در صور محسوسه مؤخر و در حس مشترک و معانی جزئیة مدرک و هم و مؤخر و در حافظه تریب

و تفصيل و تصرف اين قوت در صور و معانی ترکیب و تفصيل همگی گشتش گونه است سه قسم من حيث التركيب
 و سه قسم من حيث التفصيل من حيث التركيب یکی آنکه ترکیب بعض صور با بعض صور کند چنانچه صورت آدمی
 را که مرسم در خیال است تخیل کند که دو سر دارد یا پروبال دوم آنکه ترکیب بعض صور با بعض معانی کند چنانچه
 شخصی را که مرسم در خیال است بصفه صداقت جزئیة تخیل نماید سوم آنکه ترکیب بعض معانی با بعض معانی
 نماید چنانچه شخصی را که مرسم در خیال است بصفه شجاعت تصرف از ویاد صفت دیگر که سخاوت است تخیل
 کند من حيث التفصيل یکی آنکه بعض صور را از بعض صور فصل دهد مثلا انسان را که مرسم در خیال است پندارد
 که بی سر است دوم آنکه بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانچه شخصی را که مرسم در خیال است بی صداقت
 جزئیة تصور نماید سوم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مثلا شخصی را که در خیال عالم و کاتب مرسم است
 تخیل کند که عالم است و کاتب نیست و همین قوت را هرگاه استعمال کند عقل انسان در درکات خود از راه
 ضم و فصل نامیده میشود بمفکره و هرگاه استعمال میکند همین قوت را او هم در محسوسات خویش از راه ضم و فصل
 نامیده میشود بمخیله و مکان این قوت جزو اول لطن اوسط و دماغ است چهارمی و هم قوتی است که درک میکند
 معانی جزئیة که متعلق بمحسوسات و قائم است با صور جزئیة مانند موافقت و مخالفت و صداقت و عداوت
 جزئیة مثلا بداند که این شخص ذمی صداقت است یا ذمی عداوت و حکم می کند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه
 مثلا رس در راه افتاده را در شب پندارد که مار است و چیزی از قسم سنگ و چوب استاده را پندارد که
 آدم است و محل این قوت آخر لطن اوسط و دماغ است پنجمی حافظه قوتی است که نگاه میدارد و چیزی را که درک
 میکند آنرا او هم از معانی جزئیة غیر محسوسه که موجود اند در محسوسات و گویند که خزانه و هم است و این قوت را
 متذکره و مسترجمه نیز خوانند بواسطه استعداد او مر استنباط معانی را و تصور معانی را بسعادت و طلب اعاده
 معانی مفقوده از ذهن را بشرط بقای علم بقصدان و محل این لطن مؤخر دماغ است اما محرکه بر دو قسم است
 یکی باعثه دوم فاعله باعثه را قوت شوقیه هم گویند و شوقیه دو گونه است شهبانیه و غضبیه شهبانیه آنست
 که باعث حرکت باشد بسوی چیزی نافع و غضبیه آنست که باعث حرکت بود جهت دفع مضرت و این
 منفعه و مضرت فی الواقع باشد یا از روی گمان و فاعله قوتی است که مستعد میکند عضلات را از راه
 قبض و بسط و تشنج و ارتخا بر تحریک اعضای قابل الحریکه و بعض اطباء قوت شهبانیه و غضبیه را از فاعله دانسته اند
 و خادم شوقیه گفته اند که انی الموجز و ریاض الفوائد اما افعال که صادر میشود از قومی دو گونه است مفرد و مرکب

مفرد آنست که بقوت واحد تمام شود و با همچو جذب و آساک و تهم و دفع و مرکب آنست که بدو قوت تمام شود و چنانچه نفوذ غذا موافق طبیعت که بجاذبه مجذوب الیه و دافعه منجذب عنه تمام پذیرد و از دراد یعنی بلع که بجاذبه طبیعی و دافع ارادی تمام می یابد و شهوت طعام که بجاذبه طبیعی و قوت حساسه که در فم مسدود است وجود می گیرد و ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب عام است که از قوای مختلفه الحقائق باشد یا از تنفقه الحقائق و مختلفه الحقائق آنست که مینها مغایرت من حیث الجنس باشد مثلاً قوت طبع با قوت نفسانی جمع آید کما ذکرنا فی الاذ و دراد و شهوة الطعام علی وفق رأی الشیخ الهام و تنفقه الحقائق آنست که در جنس متحد باشد چون قوای اربع طبیعی که عبارت از جاذبه و ماسکه و باضمه و دافعه هر عضو است و افعال قوای اربعه طبیعی آنست که جاذبه جذب نافع کند یعنی آنچه از غذای صالح باشد که جزو مغذی بالفعل شود جذب نماید و ماسکه ماسک مجذوب کند تا آنکه تصرف کند در آن قوت باضمه و غیر آن و باضمه در مجذوب مسموک فعل حاله قوام معتدل کند یعنی آنچه رقیق است غلیظ و آنچه غلیظ است رقیق کرده قوام صالح پدید آرد و دافع دفع فضول کند و فعل قوت لاسمه ادراک کیفیات اربع خشونت و ملاست و صلابت و لین است و قد زاد بعض العلماء فی الامور السبعة اربعة اشياء و هی الانسان والالوان والسخنة والفرق بین الذکر و الانثی اما انسان مینها حسب تغیرات ظاهره از اول عمر تا آخر آن جمله چهار درجه دارد اول سن نوست و قال المتقدمون کارسطو و غیره ان سن النمو من ابتداء التولد الی عشرين سنة و قال جالینوس و الفارابی الی ثلاثین سنة و قال بعضهم ان النساء الی عشرين و الرجال الی ثلاثین و این سن راسن حدیث نیز گویند و نوزدهم جمهر اطباء پنج مرتبه دارد نخستین طفولیت و دومی آنست که مولود در استعداد حرکت نهوض بالفعل نباشد و دومی صبورت و دومی بعد نهوض و حرکت باراده و قبل از صلابت عظام و اعضاست و غایت آن تا هشت سال باشد سوم ترعرع و دومی پس از صلابت عظام و اعضا و پیش از بلوغت است چهارم رهاق و دومی بعد از بلوغ در مردان آنست که سینه بر روی پدید آید و محتمل شود و در زنان تا آنکه پستان به بلندی گراید و حیض اجرا یابد و غایت آن در مردان هفتده سال و در نسوان چهارده سال میباشد پنجم فقی و غایت عفتوان آن مردان را در بیست سالگی و در زنان را در شانزده سالگی میباشد و درین عمر حرارت و رطوبت غریزی غالب میشود و دومی سن و قوت است و این راسن شباب نیز گویند و دومی آنست که نموبه نهایت رسیده بران حالت ثابت بود بدون نقصان و این پس از سی سال تا چهل سال میباشد و درین عمر حرارت و رطوبت غالب میشود

و بعضی از اطبا گفته اند که حرارت صبیان افزون بر حرارت شبان بود بواسطه کثرت رطوبت غریزیه و نحو
 و بعضی گفته اند که حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان باشد بواسطه قوت حرکات لان الحریکه لایوجد
 الا بالحرارة و بقول جالینوس و مجوسی حرارت صبیان و شبان در کیت مساوی باشد و در کیفیت مخالف
 یعنی حرارت صبیان از جهت افزونی رطوبت ایشان نرم باشد و حرارت شبان بنا بر یوست تیزتر است
 سن انخطاط مع بقای قوت ست و این راسن کهولت نیز گویند و وی پس از چهل سال تا قریب پنجاه
 شصت سال است و درین عمر برودت و یبوست پدید آید چهارمی سن انخطاط است باضعف قوت و این
 سن شیخوخت نیز گویند و حد این تا آخر عمر است و عمر طبعی حکما صد و بیست سال مقرر کرده اند و درین عمر برودت
 و رطوبت غریبه غالب میشود پس واضح باشد که ابدان صبیان و شبان در حرارت معتدل اند اما مزاج
 صبیان در رطوبت افزون است و مزاج شبان نسبت بصبیان یا بس ولیکن اعدل است مزاج شبان
 از مزاج صبیان و نسبت با ابدان کسل و شیخ حار است و ابدان کهول و مشایخ بار و اندام مزاج شیخ مجرب
 مزاج اعضای اصلیه وی نسبت بشاب و کسل ایس است و بسبب رطوبت غریبه بالا از آنها ارطب اما
 الوان رنگ سرخ از افراط خون بود و از خجالت نیز چهره سرخ میشود و رنگ سفید از فرط بلغم و نیز از برودت
 هوا و مسامتت زمین میباشد کما فی الصقلابیه و بلاد برجان و کشمیر و رنگ زرد اکثر از استیلاهی صفر بود
 و از قلت خون نیز زردی گردد کما یظهر فی الناقین و المحزنین و الخافین و رنگ سیاه از غلبه سواد باشد
 و نیز از شدت اثر تابش آفتاب و مسامتت سهیل کما فی الجشته و غیره و رنگ سفید حرمت آمیز از اعتدال
 مزاج بود اما سخنه که آن عبارت است از حالت بدن باعتبار فریبی و لاغری اگر بدن انسان فریب از کحم بود
 که از صلابت گوشت بدن توان دریافت حار رطب باشد و اگر فریب از شحم بود که از رخاوت گوشت بدن
 معلوم توان کرد بار در رطب و اگر لاغر با سمرت باشد حار یا بس بود و اگر لاغر با بیاض بود بار و یا بس و بدن
 معتدل در فریبی و لاغری معتدل المزاج باشد و مزاج ذکر بیشتر حار یا بس است و مزاج نسوان اکثر بار و
 رطب کذا قال المجوسی فان الذکر من کل حیوان سخن میس مزاج من الاشی و الاشی ابر و ارطب مزاج من الذکر

صندوق سوم در زیورات امور ضروریه

امور ضروریه که هوا و ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و حرکت و سکون نفسانی و قیظ و نوم و مستقر و اغ
 و احتیاس است نخستین هوا که محیط ابدان است تعدیل این بدو فعل حصول یا بدیگی ترویج که حاصل می شود

باستشاق برنجی که قلب و حجاب دریه و شرایین اینها را پذیرفته متلی میشوند از هوای بار و نسبت بروح قلبی که
 وی سخن است و دیگر در اجزای متفرقه این هوا بطریق انقباض اعضای مذکوره پس با دوام که هوا صاف و
 معتدل و از شائبه ابخره و ادخنه و دیگر خبائث خالی باشد فاعل صحت و حافظ آنتست و اگر متعیر شود
 از صفای جوهر و کیفیت خود خاصیت وی نیز مختل و متغیر گردد و تغییر هوا یا طبعی است یا غیر طبعی و آنچه
 غیر طبعی است یا مضاد نیست مرطوبیت را یا مضاد است اما تغییر طبعی آنتست که حسب اقتضای
 طبیعت فصول بود و فصول چهارست ربیع و صیف و خریف و شتا و فصل ربیع نزد منجمن از ابتدای
 تحویل آفتاب در اول حمل لغایت وصول آن تا آخر جوزا بود در معظم معموره و نزد اطبا آنتست که در اشجار
 و اکمام و انهار نشو و نما ظاهر شود و این را موسم بهار گویند فصل صیف نزد منجمن از ابتدای تحویل آفتاب
 در اول سرطان تا رسیدن آن در آخر سنبله باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنتست که گرما در آن
 غلبه کند و این را موسم تابستان میگویند فصل خریف نزد منجمن از ابتدای تحویل خورشید اول میزان
 لغایت وصول آن در آخر قوس بود در اکثر معموره و نزد اطبا آنتست که تغییر اشجار و انهار و سقوط اوراق در وی
 آشکار شود و این را موسم خزان میگویند فصل شتا نزد منجمن از ابتدای تحویل آفتاب در اول جدی
 تا رسیدن آن در آخر حوت می باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنتست که سرما در آن غالب شود و این
 را موسم زمستان میگویند و امتزاج فصلین ربیع و صیف پانزدهم جوزا باشد و امتزاج فصلین صیف
 و خریف پانزدهم سنبله و امتزاج فصلین خریف و شتا پانزدهم قوس و امتزاج فصلین شتا و ربیع
 پانزدهم حوت اما در عمرانات خط استوا نزد منجمن هشت فصل واقع میشود و تابستان و آن از وقت
 گذشتن آفتاب بود از اول حمل و میزان تا با واسطه ثور و عقرب و دو خزان و آن از وقت گذشتن
 آفتاب بود از اول اسد و ثور و عقرب تا اول سرطان و جدی و دو زمستان و آن از وقت گذشتن آفتاب
 بود از اول سرطان و جدی تا اول اسد و ثور و دو بهار و آن از وقت گذشتن آفتاب بود از اول اسد و ثور تا اول
 میزان و حمل و نزد اطبا فصل ربیع معتدل از صبح فصول است و امتزاج صیف حار و یابس و امتزاج خریف بار و یابس و امتزاج
 شتا بار و ورط و در ربیع همچنان خون بود و در صیف غلبه صفرا و در خریف غلبه سودا و در شتا غلبه بلغم و اما تغییر طبعی
 که مضاد نیست مرطوبیت را یا از اسباب سماوی است همچو انضمام دراری مع الشمس در جو دقیقه واحد که هر گاه باشد آفتاب
 سمت الراس یا قریب سمت الراس بسبب افزودنی نوری و انعکاس اشعه دراری موجب تسخین هوا شود و هر گاه بعین

روش باشد سبب تبرید هوا خواهد بود و همچنین تشریح مرتخ وقت رسیدن شمس بسطحان دلیل قوت
 گرمی و خشکی است و تغریب زهره وقت رسیدن آفتاب بجدی دلیل قوت سرما و تری و نیز در احکام نجوم آورده
 که چون وقت تحویل فصل بیت عاشق یا صاحب عاشق مزاج مرتخ گیرد و مرتخ در برج آتشی باشد و عطارد
 و قمر مزاج مرتخ باشند با اتصال یا نظر هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مرتخ زحل باشد در برج خاکی
 هوا سرد شود افزون از عادت و کذک کسوف شمس باعث برودت هوا میشود و اهل عرب نیز طلوع و سقوط
 بعضی از منازل قمر را بچو صرفه و عوا و سعود موجب برودت و حرارت و اعتدال هوا دانسته اند و میگویند
 که در وقت طلوع صرفه هوا از حرارت منصرف به برودت شود و در وقت سقوط آن از برودت بحرارت
 و چون عوا طلوع کند هوا میل بسرمی نماید و در حال طلوع سعود سرما باشد کند و هوا میل باعتدال کند
 و باید دانست که بدوره آفتاب از طلوع هر منزلی تا منزلی دیگر سیزده روز بود لیکن نسبت چون بسماک
 رسد طلوع غصه بعد از چهارده روز باشد و طلوع دیگر منازل همه سیزده سیزده روز کذافی کتب النجوم و یا از
 اسباب ارضیه و آن یا بواسطه عرض بلد است و عرض بلد قوسی باشد از دایره نصف النهار میان قطب
 افق و معدل النهار یا میان قطب معدل النهار و دایره افق از جایی که اقرب از ان نباشد پس اگر قطب
 ظاهر معدل النهار در ان بلد شمالی باشد چنانکه در اکثر ارض مسکون عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی فصل
 مشترک میان سطح قطاع آن قوس و سطح ارض نیز عرض بلد باشد چه شبیه بقوس مذکور است کما صرح الایلی فی
 شرح الایلاتی و منظر المنجم الحیا بادی فی رساله نصف النهار و آنچه از نقشه بھو گول آشکار می شود آنست که
 عرض بلد مقدار بعد استوا که بزبان سنسکرت بعد مذکور را اکشانس خوانند و خط استوارا بسوت یکجا
 گویند و هگی بلاد و امصار که در معموره جانب شمال خط استوا واقع اند عرض آنها شمالی است و آنچه در ارض مسکون
 سمت جنوب خط مذکور واقع اند عرض آنها جنوبی است باید دانست که عمرانات که عرض آن از خط استوا پس از
 فاصله ده درجه تخمینا لغایت فاصله بست و سه درجه شمالا و جنوبا واقع شده مفراط حرارت است بسبب مسامتت
 آفتاب بالردام و عمرانات که آن از قطب شمالی و قطب جنوبی بتفاوت بست و سه درجه قریب تر واقع اند
 مفراط البرودة بواسطه عدم مسامتت آفتاب و دوام منحرف افتادن خطوط شعاعی خورشید بر ان معموره
 و جمله معموره که با واسطه عمرانات متذکره بالا واقع شده اند هوای معتدل دارند چه که میان افراط و تغریب افتاده
 و همچنین عمرانات خط استوا کما صرح به مصنف بھو گول است اماک و باد شمال بار و یا بس است زیراکه

آفتاب بمسامت او نباشد و در آن جانب برقا و آبها بسیار فسرده بود و سرما سخت باشد و نیز در آن جانب
 بیشتر صحاری و جبال است چون از آن بگذرد و برودت و یوست کتاب کند و باد جنوب حار و رطب
 است زیرا که در معظم معموره مهیب او از جانب خط استواست پس قرب خط استوا حرارت مفرط باشد
 بسبب مسامتت آفتاب در هر سال دو بار و در آن جانب بخار بسیار است از آن حرارت و رطوبت قبول
 کند و باد صبا قریب است با اعتدال که اکثر در اول روز می وزد و بغایت خوش باشد مائل بر سردی و سبب برودت
 شب و آفتاب او را بحرارت خود ملطیف می کند که بر نسیم سحر می موسوم شود و باد و بوز مخالف صباست که در
 آخر روز بهتر از پذیرد و کما صرح به صاحب عجائب المخلوقات اما در کتب طب مسطور است که صبا و بوز هر دو
 قریب با اعتدال اند نسبت بشمالی و جنوبی بواسطه وزیدن صبا اکثر در اول روز و تبعیت حرکت آفتاب وزیدن
 و بوز اکثر در آخر روز و مضاد حرکت آفتاب و یا بواسطه اختلاف مسکن و آن یا بسبب مجاورت جبال
 است یا بخار یا فیانی نخستین مجاورت جبال پس بلده که جانب شمال آن کوه باشد هوای آن گرم بود بواسطه
 حائل بودن کوه باد شمال بار و یا بسبب راز رسیدن بلده و حبس کردن باد جنوبی حار و رطب را و بر گردانیدن
 بران و نیز بسبب مقابل بودن کوه شمالی آفتاب را و انعکاس شعاع وی از کوه بر بلده چه مدار آفتاب
 جنوبی است و بلده که جانب جنوب آن کوه باشد هوای آن سرد بود بواسطه مانع شدن کوه باد جنوبی گرم و تر
 را و حبس کردن باد شمالی سرد و خشک و بر گردانیدن بر بلده و کوهی که در جانب غربی بلده باشد بهتر است
 از کوهی که جانب شرقی بلده بود چرا که کوه شرقی احتیاس باد صبا که بهتر از بوز است می کند و کوه غربی
 بالعکس آن اما مجاورت بخار پس معموره که در وسط بحر باشد هوای آن معتدل بود در حرارت و برودت
 بواسطه آنکه مجاورت بحر غلیظ کند هوای آن را از تراکم انحره رطبه ازین جهت قبول سخونت و برودت از سخن میبرد
 بسهولت نمی کند که اجزیره سنگدین و جزیره ملاکا و بلده که در ناحیه جنوب آن بحر باشد هوای آن نسبت
 بشهری که در ناحیه شمال آن بحر بود گرم تر باشد و بالعکس و بحر شرقی بلده مرطب هواست فقط و بحر غربی
 آن مرطب مع تغلیظ اما مجاورت فیانی پس مسکن که در مغاوت ریگستان آباد شده اند هوای آنها در
 موسم گرم بسیار گرم و خشک باشد چنانچه در علاقه مار و آزار از مضافات کشور هند و علاقه بلوچستان
 از مضافات کشور افغانستان و اما کن بوادی و یار عرب و کشور روم در تابستان سموم می وزد
 و موطن که متصل فیانی اشجار و خار بنهای بسیار که آب کم دارند و نیز از زمین بعضی از آن آب تراوش

می کند واقع شده هوای آنها اکثر بی اعتدالی میدارد چنانچه در کشور هند علاقه شرقی تا کپور و علاقه
 سدر بن و یا بسبب وضع مسکن است چنانچه مسکن بسیار مرتفع است و ابر دست در موسم بهار و تابستان
 و خزان بدون زمستان که در موسم زمستان مفرط البرودة بود چنانچه در کشور هند ستمه و غیره از کوهستان
 بهماله و معموره زمین مستوی سطح بلند صحیح تر از مرتفع است و هوای آن معتدل باشد در هر فصل چنانچه
 از مضافات کشور هند علاقه راج میسور و علاقه ریاست حیدرآباد و بلاد و مساکن که در زمین است
 واقع اند هوای آنها در تابستان بسیار گرم بود چنانچه بعضی مساکن دیار کابلستان و یا بسطه خاک
 مسکن است چنانکه زمین کبریتی محفوف و سخن هواست و زمین نری معفن و مرطب و زمین سنگ
 خشک تر است و هوای آن خشک تر با تغییر غیر طبعی که مضاد طبیعت بود آنست که هوا فاسد شود
 خواه فساد در جو هر او بود یا همچو باده خواه در کیفیت همچو شدت برود و صیغ و شدت حرارت درشتا
 و حدوث و با از اسباب سماوی و اسباب ارضی هر دو میباشد اسباب سماوی آن بودن فصول سال
 متغیر الحال و کثرت شکستن ستارگان و حدوث کواکب و بناله دار و بودن هوا گاهی مکرر و غبار آلوده
 و گاهی بی غبار و باریدن باران کمتر و ماندن ابر و اتم و متعرب بودن از اسباب ارضی است و تحقیقین
 نگاشته اند که چون هوا در روز واحد کبرات و مرآت متغیر شود و یک روز هوا صاف شود و شعاع آفتاب
 بوجه حسن ظهور پذیرد و روز دیگر هوای مکرر و غبار آلوده شود حکم حدوث و با و ارد و هر گاه زیاده شود
 شکستن ستارها و حدوث کواکب و بناله دار در آخر گرم و خریف پس و با پیدا شود و همچنین اگر موسم گرما
 قلیل الحار بود و هوا مکرر و غبار آلوده شود و در ابتدا می گرامت تغییر درختان و در خریف شکستن ستارها
 و حدوث کواکب و بناله دار بود و نیز در ربیع شکستن ستارها و حدوث ستارگان و بناله دار بوده باشد
 امید حدوث و با باشد و نیز وقتی که هوا در آخر گرم بسیار گرم بود و در خریف باران نبارد و غبار کثیر باشد
 علامت حدوث و باست و نیز هر گاه علامات باران در آخر خریف و اول سرما بسیار باشد و باران نبارد
 و هوای مکرر و غبار آلوده بود هوای سرما فاسد خواهد شد و کثرت وزیدن باد جنوب و باد مشرق در کانونین
 که آن دو ماه رومی است که از نصف ماه پوه تا نصف ماه پچاگن تمام میشوند از علامات و بای سرمانی است
 و نیز چون در ربیع باران کمتر بارد پس از آن باد جنوب بسیار وزد و ابر چند روز ماند و بعد از آن مطلع صاف
 شود پس از آن افزایش حرارت روز و ابر و برودت شب پیدا گردد و هوا بارد و غبار آلوده بود

احتمال دارد که وبای رومی خبیث در صیف خواهد شد و امراض آن از چچیک و تپ و غیره با حادث شوند
اما اسباب ارضی یا بخارهاست که متکون میشود از مسادن موزیه یا اشیای متعفن یا اشجار رویه یا آب منتن
یا زمین مناک که رطوبت بسیار داشته باشد و قابل تعفن بود یا مردهای بسیار که سوخته یا دفن کرده نشوند
چنانچه در جنگهای عظیم اتفاق افتد پس پدید آمدن عفونت کثیر در عالم و مردن و گریختن جانوران که زیر
زمین سکونت میدارند و زیان کردن غله آن فصل بخلاف غله فصل سابق نشان حدوث و با از اسباب
ارضی است و بساست که تاثیر هوای وبایی بسبب مجاورت از یک بلده ببلده دیگر سرایت کند و در اکثر
بلاد عام شود و باید دانست که گاهی سبب و با از اسباب مذکوره بر زمین ظاهر می باشد و معلوم می شود
و گاهی اندرون زمین پنهان بود و معلوم نمی گردد و در آب و هوا تاثیر میکند پس هرگاه حشرات الارض
و ضفادع بسیار ظاهر شوند و پرندگان که حس آنها تیز است مثل نخلق و ابابیل از آشیانه خود با بگریزند
اگرچه بیضها و بچها داشته باشند و موشها و دیگر حیوانات که زیر زمین سکونت دارند از رخنه خود بافتان
و خیزان برآیند و حیران و سر اسیمه گردند بدانند که با عنقریب حدوث خواهد گرفت و دم ماکول
و مشروب بدانکه هر چه ماکول است تاثیر آن در بدن انسان با ماده بود یا کیفیت یا بصورت نوعیه
یا ماده و کیفیت یا بصورت و کیفیت یا بصورت و ماده و کیفیت هر سه پس ماکولی
که تاثیر و تاثیر آن در بدن باوه فقط باشد نه کیفیت و صورت آنرا غذای مطلق خوانند چون نان گندم
و گوشت و مانند این و اگر تاثیر آن در بدن باوه و کیفیت هر دو باشد بعلیه ماده که پس از تاثیر و تاثیر
از آن خلطی حاصل گردد که جزو بدن تو اند شد آنرا غذای دوائی خوانند چون ماء الشیر و خرپزه و شلغم
و زردک و چغندر و کدو و غیره و اگر تاثیر آن باوه و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بود آنرا غذای
ذواخاصیت گویند چون روغن گاو و غیره و اگر تاثیر آن باوه و کیفیت و صورت هر سه باشد و طرف
دارد یا غذایست غالب است یا دوائیست اگر غذایست غالب است آنرا غذای دوائی ذواخاصیت
نامند مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و اندک کیفیت غالب بر بدن تفریح و سرور می آرد و اگر دوائیست
غلبه دارد دوائی ذواخاصیت گویند همچو نعنای و اگر تاثیر آن باوه و صورت هر دو باشد اما با فعل
انفعال با حصول تغذیه احداث سمیت نماید غذای سمی خوانند مانند مغز بلا در و اگر تاثیر آن باوه و کیفیت
و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثیر با حصول غذای سمیت و کیفیت غالب احداث سمیت کند آنرا

غذا سے دو ای سمی گویند مانند نجوم افاعی و گیاہہا سے سمی و ہر چہ تاثیر آن در بدن
 بکیفیت فقط باشد و مادہ آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد آنرا
 دوائے مطلق خوانند همچو زنجبیل و دارچینی و فلفل و غیرہا و اگر تاثیر آن در بدن
 بکیفیت و مادہ ہر دو باشد با غلبہ کیفیت آن را دوائی غذائی نامند همچو بادیان و
 زیرہ و مانند آن و اگر تاثیر آن در بدن بصورت نوعیہ فقط باشد ذوا الخاصیت گویند
 و دوسے دو گونه است یکی آنکہ موافق مزاج انسان و معاون حیات بود و آن را
 اگر مفرد باشد فادزہ گویند چون زہر مہرہ و حجر التیس و اگر مرکب باشد تریاق
 خوانند چون تریاق فاروق و غیر آن دوم آنکہ مضاد مزاج انسان و مہلک باشد و
 آن را اسم مطلق نامند همچو سم الفار و زہر مار و غیرہ و اگر تاثیر آن در بدن بکیفیت و صورت
 ہر دو باشد دوائی ذوا الخاصیت خوانند همچو جد و ارتقشی و اگر تاثیر آن بکیفیت و صورت
 نوعیہ ہر دو بود اما بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیت غالب بکیفیت
 اصلی بدن کند و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد آن را دوائی سمی نامند همچو
 افیون و فریون و غیر آن پس ہر چہ اطلاق غذائیت بران وارد شود یا لطیف است
 یعنی اجزائے حارہ لطیفہ در ترکیب آن غالب است و ازین خون رقیق پیدا شود یا کثیف
 یعنی اجزائے کثیفہ غلیظہ در ترکیب وی غالب است و ازین خون غلیظ حصول یابد
 یا معتدل بینہما و ازین خون بالا اعتدال تکوین پذیرد و ہر واحد از اقسام ثلثہ
 مذکورہ یا کثیر غذا است کہ قدر سے معتد بہ ازان جزو بدن شود یا قلیل
 غذا کہ قدر سے یسیر ازان جزو بدن کرد و یا معتدل غذا کہ قدری متوسط
 ازان جزو بدن شود و ہر گاہ این اقسام را با ہم ضرب کردہ آید نہ قسم حاصل
 سے شود و ہر یک ازین نہ قسم یا صحاح الکیموس سے باشد یعنی خلطی کہ
 سزاوار بدن است ازان پیدا سے شود یا ردی الکیموس و ہذا ضدہ
 و چون نہ دو چندان گردید جملہ ہیشتر وہ قسم پیدا آمد و ہر اسے توضیح ہشترہ
 اقسام مع امثلہ آنها جدول وضع کردہ شدہ و ہو ہذا

لطيف صالح الكيموس متوسط الغذاء	لطيف صالح الكيموس قليل الغذاء	لطيف صالح الكيموس كثير الغذاء چون خبر قاق و تخم فراخ و دراج و تيو و كبك زرده بغيه نيم شيرت و ماء اللحم و شراب
لطيف دي الكيموس متوسط الغذاء	لطيف دي الكيموس قليل الغذاء	لطيف دي الكيموس كثير الغذاء مانند لحم بچه كبو تر كه پرواز گرفته باشد و شش حيوانات
لطيف صالح الكيموس متوسط الغذاء	لطيف صالح الكيموس قليل الغذاء	لطيف صالح الكيموس كثير الغذاء مانند ردي و سفيدى بغيه مرغ دروغن برمان لحم پستان شش فربه نان سيميد و ملك غمره نهي
لطيف دي الكيموس متوسط الغذاء	لطيف دي الكيموس قليل الغذاء	لطيف دي الكيموس كثير الغذاء مانند گوشت گاو و گوشت بط و گوشت فسرس
معتدل صالح الكيموس متوسط الغذاء	معتدل صالح الكيموس قليل الغذاء	معتدل صالح الكيموس كثير الغذاء چون گوشت مرغ و بزغاله و برة يك ساله و نان پاكيزه
معتدل دي الكيموس متوسط الغذاء	معتدل دي الكيموس قليل الغذاء	معتدل دي الكيموس كثير الغذاء چون چغندر و كلم رومي و گوشت ميش زايد از يك ساله
<p>و پيش اطباي كبار مقررست كه طعام لطيف بصحت اشبه است و غليظ بقوت و قال الطبري فضل الغذاء ما كان دسما خيفا سخا لان الدم سمين البدن و يقوى الحواس و يخفف يسرع الاستمراء و يطيب اللحم و السنن زيدي في نارتية المعدة و بعضه متاخرين مراعاة حال غذا بتقليل و اكثر بر عادت هضم ستوده اند و صاحب ياض عالمگيري گويد كه غذای لطيف همچو نان لباب گندم شسته و گوشت فرايج و دراج و تيو و كبك و ماء الشعير و ماهي كوچك كه در آب خوش وطن داشته باشد و دران لزومتي نبود و مانند آن اشخاص كم رياضت و كم حرکت را كه حرارت غريزي در بدن آنها ضعيف باشد مناسب بود و غذای غليظ مانند نان فطير و گوشت گوسفند و گوشت جانوران وحشي و گوشت مرغان آبي اشخاص كثير الشعب و الحركه را مي شايد خصوصا در زمستان بواسطه اجتماع حرارت در باطن و طول نوم اما كسي كه در بدن خود نقصاني بنيد يا معدة او قليل الحرارت بود يا پيش از خوردن تعبي كشيده باشد و پس از ان خواب نكرده تقليل اين غذا را لازم داند و غذای متوسط همچو گوشت مرغ و گوشت برة و بزغاله و نان گندم پاكيزه و حلاوي ملائمه اشخاص معتدل بدن صحيح المزاج را اجود انداخته است</p>		

و آغذیه حاره که محتاج اند بآنها جمعی که برودت در مزاج ایشان غالب باشد خصوصاً در اوقات باره
 و بلاد باره آن گندم و گندم پخته و نخود و خزاو و کنجد و حلیه و مویز شیرین و گردگان و جرجیر و ترب تره
 تیزک و سیاه دانه و سیر و پیاز و غیره است و آغذیه باره که محتاج اند بآنها محور آن خصوصاً در اوقات
 گرم و بلاد گرم زرشکیه و رمانیه و حصر میه و نان شعیر و هر چه از شعیر بپزند و کدو و هندوانه و خیار و بادرنگ
 و آلود شفتالو و انگور مائل بچوبخت و طلح و جمار و لاج و آمزود و انار و خشخاش و کاهو و کاسنی و هفتانخ
 و خرفه و آغذیه یا بسره که سزاوار مرطوبان است خصوصاً در اوقات و بلدان رطبه سولقهای خشک است
 و گوشت کباب و بریان کرده و عدس و مانند آن و آغذیه رطبه لائق یا بس مزاجان با همچو گوشت
 حیوانات صغیر است و ما الشعیر و کدو و سرخ مرد و قطف و آسفانخ و نخود و تره و لوبیای تر و خیار و بادرنگ
 و هندوانه و آغذیه نفاخه نخود است و باقله که درست بپزند و همچنین ماش و جو و عدس هر گاه طنج جمید
 نیافته باشد و آغذیه ملین شور بای خروس پیر و کچهر می برنج و بنوماش است و چقدر و قطف
 و آسفانخ پخته و گوشت صغیر از هر حیوان و غسل خام و مرقهای گوشت فربه و آتش لیمو بکند چاشنی داده
 و زرده بیضه نیم برشت که قبل از غذا خورد و خوردن گل کند بعد از غذا تقویت معده کند و قبض طبع
 نگذارد و اطعمه مسکه حابسه برنج و جاورس و آرزن و پوست جوست و استر به شیر چوست شایسته و
 آهن تاب و از مسوه امرو و مانند آن اما مشروب بدان که همچنان که محتاج اند ذوی الحیات هوا
 بواسطه اصلاح روح همچنین محتاج اند آب بواسطه اصلاح آغذیه که رقیق کند غذا را تا شایان نفوذ
 در عروقهای دقیق شعریه تواند شد و برخی بران اند که همچنانکه هوا با نفراده غذای روح نمی شود و هر گاه
 با خون دل آمیزد غذا میت را شاید میتواند بود که آب وقتی که با الطیفه غذا امتزج پذیرد غذا
 تواند شد و بر هر دو تقدیر احتیاج انسان آب ثابت است و بدون این نیز بچو هوا بقای حیات
 مستعد و باید دانست که چون زمین کروی شکل با همچو نارنگی است در یاهای روی زمین از جانب
 فرازین بسوی فرودین جاری شده اند و منابع اکثری آنها کوهستان است بعضی از جانب شمال
 بسوی مشرق چنانچه در کشور هند گنگا و جمنا و گهاگرا و سا لگرای و کوشکی و بعضی از شمال بسوی مغرب
 چنانچه در کشور مذکور سندھ و جلم و چندر بھاکا و راوی و بیاسا و ستلج و بعضی از مشرق بسوی مغرب
 چنانچه در کشور کابلستان هر مند و فوه و در کشور توران جیون و سیون و بعضی از مغرب بسوی مشرق

چنانچه در کشور هند گوداوری و کرشنا و غیره و بعضی از شمال بسوی جنوب چنانچه در دیار برهما ایراوتی
 در مرز کوچ دریای کوچ و بعضی از جنوب بسوی شمال چنانچه در کشور روس دریای اوپی و لینا سیلان میدارند
 پس حکما نخستین آب باران را افضل دانسته اند و از آن پس آب بحار و انهار و عیون را کماتال
 ارکا غایس افضل الماء، المطر ثم ماء البحار ثم ماء الانهار ثم ماء العیون و قال الا بقراط ماء المطر احو الیه
 و اعذبها و اخفها و زنا و ازین جهت آب باران الطف از سایر آبهاست و بهترین آن باشد که در
 مغاک سنگ فراهم آمده باشد و با دشت شمال و با دشت باران و زبیده و شعاع آفتاب بران افتاده باشد
 و شیخ الرئیس اکثر پاستانیان بران اند که آب باران صیفی که از صحاب را عذیبه بهتر بود و ابو سہیل مسیحی
 و صاحب ریاض آب باران زمستانی را ستوده و هر آینه آب باران موصوف بصفات مذکور الصدر تازه تر
 فضیلت دارد چرا که گفته اند که پس از مدتی عفونت پذیرد و رطوبت افزون از آبهای دیگر نمیشد و پس از
 آب باران متصف بصفات مذکوره آب دریاها بهترین آبهاست و میگویند دریائی که بر سنگها و یار خاک
 پاکیزه جاری باشد و جریانش بسوی مشرق یا بسوی شمال بود و آب آن شیرین طعم و خفیف وزن و تیز رو
 باشد و آشامیدن آن تشنگی را از او بنشانند و خوردنی که بدان پیرنند زود مهران شود و از دیگر دریاها بهتر باشد
 و همچنین است صفت آب نهر و آب عین جاریه و آنچه شیخ الرئیس در قانون نخستین آب عین را ستایش کرده
 مراد از عین جاریه است و چشمه روان و دریا مال و احد دارد و زیر که دریاها همه از کوهستان برآمده میباشند
 آنها عین کثوف است و بعضی غیر کثوف و پشته برف و همه از بلندی به پستی سیلان دارد و همچنین است
 ستایش چشمه جاری و چشمه غیر جاری هم آنچه در زمین سنگلاخ و خاک پاکیزه بود بهتر باشد از چشمه جاری
 که در زمین شوره زار و غیره باشد اما آب چشمه واقف بسبب قلت حرکت از غلظت خالی نبود و آب چاه
 اغلط از آب چشمه باشد الا چشمه واقف و چاه متسع که آب آنها همواره بصرف بیشتر درآمده باشد بصفت دریا
 و چشمه جاری مانند بود و آب چشمه معدن ذهبی و فضه و حدیدی مفید و مقوی باشد که ذهبی و فضی مفرح
 دل و مقوی ارواح و حدیدی مقوی احشاء و مصلب عضا است و آب تزی و آب را که آجاسه و آب
 بطاخی و آب علف زاری همگی ردی اند و نوشیدن آنها آفات پدید آرد و آب برف و یخ شدید البرد
 باشد و نوشیدن آن موجب ضرر اعصاب است و آب شور و آب ملحی منزل و متصف است و آشامیدن
 آن نخستین اسهال می آرد و باز قبض بنا بر تخفیف رطوبات اما غسل با وی منزل جرب و حکم و قوی است قائل

قل و مقام و مفيد امراض عشته و فلاج و استرخا و اوجاع منحل مانند آن و گفته اند كه تنها آب شور قلم
 مثل ستمای بویاسیت و ایضا آب نذکور مسکن الممش هوام و آب لابل کدر و غلیظ مورد سد و وصاء است
 و بعضی مواضع نوشندگان انار و پیداکند و نوشیدن آب شبنم حتی عفته و غسال بدان حمی یومی احتیاج
 پدید می آرد و آب کبری مسخن و محفست و سهل و جلوس در آن مرض جلد مثل قوبا و بوق مبرج و حنفه و وجع مفاصل
 و ریج بارد و در زمانه و تقه عصب مبراحت گردیدگی سیاح را نافع گفته اند و شرب آن مضعف با صره و مسخن جگر است
 و آب معدن نفت و قیر مورث قرصه معاست ممدت امراض حاره و آب معدن نحاس شراب خطناک است اما غرا آن جهت
 بشور الفم دورم لهات و استعمال آن اغتسال جهت تقویت اعضای ضعیف نافع باشد و آب بی در صافی مملد قویج و مورث
 هتباس لبل باشد سوم حرکت و سکون بینی باید دانست که جنب حرکت چهارست یکی حرکت در کم همچو تخلف و تکالیف
 دوم حرکت در کیف همچو تخلف و تبر و سوم حرکت در این مثل انتقال از مکانی بمکانی چهارم حرکت در وضع مانند حرکتی که
 گره در آهنگ نم دهند و حرکت قیام جلوس و جلوس بقیام و نوع آن ششست قوی ضعیف کثیر قلیل سریع
 بطی و حرکت قوی آنست که دفع میکند از خود معادق را و منفعل نمیکرد و از آن ضعیف ضد اوست و معنی کثیر و قلیل
 آشکار است و سریع آنست که قطع مسافت در اندک مانی کند خواه بقوت باشد و یا بضعف و بطی ضد اوست این شش
 نوع مع عدلات خود باشد و چون نه را در سرفب کنند بست هفت قسم حاصل میگردد و حسب جدول مندرجه ذیل

قوی کثیر سریع	قوی کثیر بطی	قوی قلیل سریع
قوی قلیل بطی	قوی کثیر معتدل در سرعت و بطی	قوی قلیل معتدل در سرعت و بطی
قوی سریع معتدل در کثرت و قلت	قوی بطی معتدل در کثرت و قلت	قوی معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطی
ضعیف کثیر سریع	ضعیف کثیر بطی	ضعیف قلیل سریع
ضعیف قلیل بطی	ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت	ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت
ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطی	ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطی	ضعیف معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطی
کثیر سریع معتدل در قوت و ضعف	کثیر بطی معتدل در قوت و ضعف	قلیل سریع معتدل در قوت و ضعف
قلیل بطی معتدل در قوت و ضعف	کثیر معتدل در قوت و سرعت و بطی	قلیل معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطی
سریع معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	بطی معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطی

پس حرکت بالذات تسخین و تحلیل می کند و تبرید آن وقت افراط بالعرض است لیکن از اقسام
 مذکور الصده تسخین بعضی قوی تر از تحلیل است و تحلیل بعضی قوی تر از تسخین چنانچه حرکت قوی تحلیل سریع
 را سخونت از تحلیل بیشتر است و حرکت ضعیف کثیر بطبی را تحلیل افزون از تسخین و لا ریب
 حرکت و سکون از امور اضطراریه است نسبت بذوی الحیوة و حرکت بالاعتدال موجب انبساط
 حرارت غریزی و متکثرم تحلیل فضلات و تقویت اعصاب و اعصاب و استعداد بدن برای غذا است
 و ازین است که اطباء کبار ریاضت را در حفظ صحت رکن عظیم میدانند و میگویند حرارتی که از
 حرکت حاصل شود قریب الجوه است بجز حرارت غریزی و از حرارت غریزی ناچار آنافا
 چیزی تحلیل میرود و آنچه عوض و مدد آن تواند شد حرارتی باشد که هم از جنس آن بود و این
 قسم حرارت حاصل نمیشود مگر از حرارت اعضا و اعضا وقتی گرم شوند که حرکت بحد اعتدال کرده اند
 و اگر از حد اعتدال تجاوز کنند تعب موسوم گردد و وقت تعب مستفرغ روح و مشتعل حرارت تب
 و تبخیر رطوبات بدن و ضعف اعضا از ازم مغرط میباشند و پیشینیان گفته اند آشی الرقیق بعد الطعام
 یعنی علی الهضم و یجید یهضم عشاء و قال الخنین و لیجزر التعب بعد الطعام و ذلك لانه یجری الغذاء
 الی الاعضاء فجائت فیحدث الامراض و از اقسام حرکت ریاضت است و جماع و ریاضت دو
 نوع است یکی عام همه بدن را در و م خاص بعضی اعضا را در و بعضی و قال جالینوس فی حفظ الصحة
 الرياضة افضل و اکثر منفعة من الاغذیه و اللادویه المسهله و قال القراط اما الرياضة فانها یحلل
 الفضلات و یقوی القوی و ینفض الحرارة و یصلب المفاصل و اللادویه و یدل علی ذلك صحة سكان
 القری و البادية و سوادتیر هم فی تا کلم و مشار بهم و ریاضت عامه بدن چند نوع است همچو کشتی
 کردن و چاق چوبی گردانیدن و حمل اثقال و بچگان و گوی بازی کردن و اسپ دو اندن
 دو دیدن و آهستگی پیاده پارفتن و سواری گردون و خانی و کشتی و خانی و سواری گلی و بلی
 و ریاضت خاصه چون حفظ ریاضت حافظه و فکر ریاضت متفکره و تحلیل ریاضت تمینکه
 و شنیدن نغمهای خوش الحان ریاضت سمع و دیدن شاهان جمیله و اشیای
 بلیح المنظر و گاه گاه مطالعه خطهای باریک ریاضت بصیرت و قرات با و ازین ریاضت
 و قرات بتدریج از انجا بجز ریاضت صدر و همچنین داشتن هر عضوی و قوتی را بر فعل خود ریاضت

آن عضو و قوت است از جمله ریاضت کستی گیران دلک است و کس و دلک چندگونه است یکی صلب یعنی مالیدن سخت شدید الغمز و این استوار میکند عضور اینابر تحلیل مفطر طوبات مرخیه دوم لین یعنی مالیدن نرم و این سست میکند عضور اینابر انجذاب و انصباب طوبات عضو ملوک سوم کثیر یعنی مالیدن مدت دراز و این لاغر میکند عضور اینابر کثرت تحلیل چهارم معتدل یعنی مالیدن متوسط و این فریب میکند بدن را اینابر جذب خون معتدل المقدر و عدم وقوع تحلیل پنجم خشن یعنی مالیدن درشت بجزقه درشت این جذب میکند خون او معتدل المقدر اینابر احساس خون منجذب در عضو بهتر بود دراز کجبت تحلیل خون منجذب ناقص ششم املس یعنی مالیدن صاف بکف نرم و خرقة نرم و این جیس میکند خون را و گفته اند که غرض از دلک تکلیف بدنهای متخلخله و تحلل بدنهای کثیفه و تلین ابدان صلبه و تصلیب اجسام لینه است و دلکی که پیش از ریاضت کنند از دلک استعدادی نامند زیرا که وی اعضا را مستعد میسازد برای حرکت و ریاضت و نیز بعضی مستعد میکند ماده فاسده را که باشد در بدن برای تحلیل و آنچه پس از ریاضت کنند از دلک استردادی گویند چرا که این دلک تحلیل ماده که بسبب دلک استعدادی در ریاضت نزدیک جلد شده و هنوز تحلیل نیافته باشد میگرد و در وقت نیز پس علت غائی دلک استردادی رفع اعیاست و الاعیاء کلال یرض للقوی البدنیة و المفاصل و العضلات و اعیای بدن خواه از ریاضت پدید آید و خواه غیر آن چهار صنف بود یکی قروچی و آن است که مبتلای این صنف بر ظاهر جلد یا در تحت آن حالتی احساس کند که از قروح یا از خلیدن خار یا سوزن در بدن محسوس شود و درین حالت از حرکات بدنی متنازی میگرد و سبب این فضل باشد رقیق حاره کثیر المقدر یا حرارت مفراط که اندامها را گرم کند بجدی که گوشت و پیه گداخته در تحت جلد بریزد و محقق شود و هر چند که بیشتر باشد اعراضش بیشتر بود از قشریه و لرزه تا وقتی که نتهی تب شود و بعضی اطبا برین اندک اعیای قروچی خالی ازین نیست که خلط موجب آن داخل عروق است یا خارج عروق اگر داخل عروق است علامت دال بران تن بول بود و مزاجت او باثر خلطه از اخلاطه اگر این علامت مفقود باشد خارج عروق است دوم تمددی و این چنان باشد که مبتلای این پندارد که تمام اعضای آن متمدد و کشیده میشوند و سنگینی می کنند و امتلای حرارتی در مفاصل و عروق مییابد و حرکت دشوار تواند کرد و سبب این یا ماده ذمی توام باشد که در عضلات و اعصاب یافت شده یا غیر ذمی توام همچو باد و نفخ و برخی اطبا میگویند که ماده اعیای تمددی غیر عفن روی الکیفته بود بتقلیل خون و تلطیف و تقطیع ماده مزاج باصلاح می آید سوم درمی و این است که تن گرمتر از سابق و عروق و عضلات متملی باشند و اگر مساس کنند مبتلای و

المي احساس كند مانند صاحب ورم و سبب اين رنجي باشد كه از رياضت قومي بعضيات برسد و فضليات
 و مويه بان مخدر شود چهارم قشفي و اين آنست كه مبتلاي اين پندار و كه در اندام خشكي است و سبب اين عرق
 و افزايدن رسيخه پيش از نماز صبح يا حرکت مفرد در هواي سخت گرم و فصل گرم و روزه داشتن و كم خوردن غذا
 متعاد باشد و قال بقراط ان الاعياء الذي لا يعرف سببه فهو منذر المرض و در علاج اعياء طبايي كه با نگاه داشته اند
 كه اعياء قروحي اگر بسبب رياضت حادث شده باشد علاج آن ترك رياضت است و استراحت و اگر
 بسبب كثرت اخلاط باشد علاج آن نخستين نقصان اخلاط از بدن و بعد آن تقويه مابقي در ناحيه جلد تحليل
 ياد لك كثيرين بدنهين ملين و در روز اول غذاي متعاد در كيفيت خوردن اما در كسيت بجاهند و در روز دوم
 اغذيه مرطبه تناول كنند و از ادهان موافقه براي و لك و دهن شبت و دهن بابونج و دهن اشنة است
 اما اعياءي قروحي علاج آن ارخاي تصليب اعضاست بلك لين و استعمال آب نيگرم در حمام مكث طويل
 در آن و تدخين بعد آن و تناول غذاي مرطبه قلييل المقدره و اگر سبب اين اعياء فضول غليظه باشد
 استفراغ آن كنند و بعد آن دلك و تدخين بلبل آرد و اگر رنج بود تحليل آن بكمون و كرويا و اينسون نمايند
 اما اعياءي قروحي شمل بر سبب اعراض است كمي تمدد و دوم سخونت سوم انفراخ پس علاج آن ارخاي تمدد و
 تبريد سخونت و استفراغ فضول موجهه انفراخ است و جهت اين اشيائي اربعه بكار آيد كمي تدخين بدنهين
 كثير فادر دوم دلك لين بجد سوم مكث طويل در آب مائل بجزارت قلييل چهارم راحت اما اعياء قشفي طريق
 علاج آن اين است كه از تدبير صحت بپوش شي تغير نكنند مگر آنكه در روز اول استحمام با آب مسخن كنند و بر روز دوم
 استعمال رياضت استرداوي برفق نمايند باز بچو روز اول استحمام كنند و بعد آن در آب بارود فته منغمس
 شوند و بنشينند در آن كه تكثيف جلد و تقليل تحلل حصول شود و اغذيه حاره رطبه و ملايسات لينه و استراحت
 بعمل آرند اما اعياءي حادث بنفسه پس قروحي اگر خلط موجب آن داخل عروق بود و دلالت كند بر آن تن بول
 و علامت خلط در بول ظاهر باشد علاج آن سكون و نوم و جوع و ماليدن هر شام بدنهين و حمام كردن با آب
 معتدل اگر ماده بكثرت نباشد و تناول غذاي حسن الكيموس و بعد از اين استفراغ خلط غالب بفضله اگر خون
 باشد و باسهال اگر خلط ديگر بود بعد نضج و پس از سهل اشتغال برياضت و دلك و عدم استعمال معت
 و سكون واجب است و اگر خلط موجب آن خارج عروق باشد علاج آن رياضت استرداوي قشفي است
 و اما قروحي سبب آن امتلاي خلط غير قروحي بود و علاج آن فصد و تلطيف و تقطيع است با استعمال لطافات

و مقطعات ماده و آمادوی ماده موجب آن اکثر خون کثیر باشد و علاج آن فصد است مگر اعیان در اعلیٰ مرتبه حساس
 شود اکثر و یا ظهور پذیرد نخستین در آن فصد از قیصال کنند و اگر باشد در اسافل بدن یا پدید آید اول در آن فصد
 از با سلیق و اگر تفاوت بین نباشد فصد از اکل و گاه حاجت افتد فصد مکرر و سه گز روز دوم و سوم بسبب
 کثرت خون و واجب است اجتناب از غذای کثیر قوی و نوشیدن آب سرد حتی الامکان و تسکین عطش بحلاب
 کردن و اگر نشود آب قلیل مکیدن و پس از استفرغ از تناول غذا بقدر احتیاج بدن احتراز و در زیدن اما
 تمطی و تشاوب ظهور آن شخص صحیح بقتله بلا سبب ظاهری بکثرت و همچنین عروض آن در غیر وقت بکثرت
 روی است و دلالت کند بر کثرت ماده و عجز طبیعت از تجلیل آن و گاه حادث شود از برد و تکاشف بخار و علاج
 آن استعمال حمام حار و عرق آوردن تبرغ و نحو آن پس استعمال کردن او بان حاره محله مانند روغن بابونه و شباه
 آن و آنچه از کثرت ماده باشد علامت امتلا ظاهر بود نخستین استفرغ فضول کند پس استعمال حمام محل و تمریح
 با دهان محله و اگر از غلظت فضول و لزوجت آن باشد استعمال اشیای لطیفه و مرقه همچو دک معتدل و نوشیدن
 سلجین بزوری واجب است اما حرکت جماع بدانکه مباشرت تنقیح طبعی است و لازم هر خورنده دآشامنده
 و اعتدال آن بخارات سودوی را از دماغ و قلب و اکثر اعضا منخرد ساخته دفع کند و یا لخوا و سوسا و در
 سازد و غضب را فرو نشاند و مرضهای لمغی را حافظ بود و تن را مستعد غذا نماید و کدورت حواس دور کرده
 ذهن را از کاد و حفظ را زیادت بخشد و آفراط آن موجب کجوابی و ضعف بصیرت و خشکی مزاج و سستی اعصاب
 و حدوث تشنج یا بس و لقوه در غشه و ابلج است و از تفریط بیم خشک شدن چشمه منی است و ظهور اضداد
 منافع مباشرت و فراهم ماندن منی در اوعیه منی و پدید آمدن نسوان احوالی مثل احتناق رحم و ظلمت لصر
 و دوران سر و عند الغرم عدم قدرت جماع احتمال دارد و در ریاض عالمگیری مسطور است که چون ابن کلاه
 داخل مجلس نوشیران شد یکی از جمله سوالات کسری از وی این بود که گفت فاقول فی ایتان النساء فقال کثرة
 غشیا نهن اذی وایاک والمرأة المولمة فانها تاخذ منک ولا تعطیک وعلیک بالنسابة فانها تزیدک نشاطا
 و قال محمد زکریا ملاک الامر فی الجماع کثرة لهنی و سخته و حرکت و قال الایلاتی وینبغی ان یکون بین الجماعین
 ثلثة ایام لان الغذاء لا یکون منیانی اقل من ثلثة ایام و مجربین نگاشته اند که پس از بست سال تاهی
 سال دومی مزاج صحیح ترکیب قوی غیر ملوث بمرض فارغ از مکروهات دنیا اگر یک مرتبه در روز و شب
 اتفاق مجامعت کند میساید و صفراوی مزاج متصف باوصاف مذکوره مطابق دومی و لمغی مزاج که اخص است

منظومه داشته باشد یک روز در میان سوداوی مزاج که صفات متذکره داشته باشد روز چهارم عامل عمل باشد و از
سی تا چهل سال دمووی مزاج بحسب ضرورت اگر هر روز یکبار در وقت صبح و عصر اوای یک روز در میان و بلغنی در هفته
بحسب ضرورت دو بار در نه یک مرتبه و سوداوی بحسب ضرورت یک بار در هفته در نه در دو هفته و از چهل تا پنجاه
سال دمووی مزاج در هفته یک بار نهایت دو بار و صفراوی در دو هفته یک بار نهایت دو بار و بلغنی در سه هفته یک بار
نهایت دو بار و سوداوی در چهار هفته یک بار نهایت دو بار و از شصت تا انتهای عمر بر جمیع افزه مطلقا ترک واجب
است و بقولی دیگر اصحاب از نسبت سالگی تا سی سال در هفته یک دفعه و در سن و قوف در هر ماه دو سه بار و در کسولت
و بعد از بعین ضعف ارجاع مناسب نیست و شتاب دمووی مزاج در مباشرت قوی میباشد علاوه از مفرط
بالا و نیز مضرت کمتر بیاید و صفراوی کمتر بود از دمووی و بلغنی و سوداوی قابل کثرت مجامعت نیستند لضعف
بذل المزاجین فی اصل الخلقه و تهر حال کثرت و قلت جماع موقوف بر قوت مزاج است و گفته اند که او عیبه
منی در سه چهار نوبت نهایت پنج نوبت علی التواتر می شود و بحسب المزاج و در صورت اسراف ازین
خون صالح که صلاحیت غذای اندام دارد بیرون می آید که مدتی بتلانی آن میباشد اما سکون بدنی و عمت
است و راحت و دعوت معتدل اعون بر هضم غذاست و همچو حرکت خفیف و هرگاه با فراطرسد موجب
استیلا می رود و حرارت غریزی است و جسم را از اخلاط متلی ساخته میاید بر غذائی گذارد
چهارم حرکت و سکون نفسانی بدان که حرکت و سکون نفسانی از عوارض نفسانی است و عوارض نفسانی
در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی بطور می سپیند و اما آنچه موجب حرکت نفس است آن بهفت
است غضب و فرح و فرغ و غم و هم و خجالت و لذت و این عوارض نفسانی حرارت غریزی
در روح را حرکت می دهند یا بسمت مرکز که باطن باشد و یا بسمت محیط که خارج باشد و یا هر دو سمت که داخل
و خارج است مثال اول غم و خوف است و مثال دوم غضب و شادی و مثال سوم هم و خجل است و بعضی
یکبارگی حرکت میدهند بسوی خارج و آن غضب و فرح است و بعضی اندک اندک آن لذت باشد و بعضی
دفعه حرکت میدهند بسوی داخل و آن خوف است و بعضی اندک اندک و آن حزن باشد و بعضی حرکت کند اول
طرف خارج پس طرف داخل و آن هم است و بعضی بعکس و آن خجل است اما غضب کیفیت است نفسانی که بصاحب است
حرکت میکند روح و مرکب او که خون است بخارج جهت طلب انتقام از مودی و فرح کیفیت است نفسانی که بر شیخ و
حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول بسوی لذت و فرغ کیفیت است نفسانی که بصاحب است و حرکت میکند روح

بداخل بدن از خوف مودی خواه آن مودی واقعی بود خواه تخیلی و معنی فزع ترسیدن است که خوف نیز گویند
 و غم کیفیت است نفسانی که بر تبج او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف مودی واقعی و غم را حزن نیز نامند
 و هم کیفیت است نفسانی که بر تبج آن حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن و بخارج نیز با حدوث
 امری که خیر از و متوقع بود روح انتظار شریک هم مرکب باشد از جاد خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت نماید
 نفس بجانب آن اگر جهت وقوع خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر جهت شر غالب بود حرکت نماید
 بداخل و تجالوت کیفیت است نفسانی که بر تبج او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن بتدریج بکسرت
 حرکت نماید بسوی خارج پس هر گاه ازین حرکات مذکوره بعضی بعنف شدید واقع شود حرکت کذائی اگر
 بسمت محیط باشد احتمال دارد خلوق قلب از روح حیوانی و اگر بسمت مرکز باشد موجب اتقان حرارت روح در جوف
 قلب و خفه شدن در آن محل میشود و این هر دو صورت که بمرتبه افراط حرکت نفسانی است لاریب مهلاک
 است بچو فرح مفرط و فزع غالب و از جمله اعراض مذکوره آنچه تشنخ بدن میکند و ارواح و اخلاط را تحریک
 دهد غضب و فرح و هم ولذت است و غضب با اعتدال خون و روح و حرارت غریزی را در بدن منبسط گرداند
 و متجاوز از حد اعتدال صفر را بشوران آرد و رنگ چهره زرد کند و چون اشتداد یابد دل غم و اعصاب که مجاز
 روح نفسانی اندازد خان مظلم متلی شود و از ظلمت و خائیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و فرج با اعتدال
 نصارت و شگفتگی بسبب اعتدال اینها روح و حرارت غریزی در بدن بچهره پدید آرد و شخص را توانا کند
 و ضعف شیوخت بر نفس صاحب فرح بزودی اثر کردن نمی تواند و فائده ایمنی و امید بچو فرح معتدل
 است و نقصانش مثل نقصان غم معتدل لیکن فرح هر گاه با فراط رسد فجاؤه هلاک کند و آنچه تبرید بدن
 میکند غم و خوف است و نکایت تبر و خوف قوی تر از تبر و نکایت غم باشد و غم مفرط هم مهلاک است آنچه تعویل
 بدن کند در حرارت و برودت تجالوت است اما آنچه موجب سکون نفس است یکی است و آن بدوی است که او
 سکون نفس است از حرکت بانتهام و بدوی را ضد غضب گفته اند و از بدوی هو ان نفس و تلخی از لیست کسالت
 و قلت ثبات در کارها و طمع فاسد مردم در حقوق آنکس و لیکن ظلمه از ظلم برود غیره مکروهات متکون شوند
 پنجم لفظه و نوم بدانکه لفظه یعنی بیداری میل قوی است بظاهر و فعل و کارها کردن و تعریفش چنین کرده اند
 الی لفظه حاله طبیعیه يستعمل فیها الحيوان آلات الحس و الحکمة عند انصباب الروح النفسانية فیها مؤثره و خواب
 معطل شدن قوی است از فعل و حرکت و میل بیاطن کردن جهت استراحت و تعریف وی چنین است هر ترک

انفس استعمال الحواس ترگا طبيعيا پس احتياج انسان به بيدارى بالذات است چرا که بيدارى موقوف عليه
 اتام حس و حرکت و نظام اسباب اخروي و معيشت است و خواب ضد آن اما خواب نيز احتياج انسان
 بالعرض است تا آن قدر که از اجزای روح بجزارت و حرکت بيدارى خرج ميشود عوض آن در خواب باز
 متکون شود و قال جالينوس ليعمل النوم في البدن ما يفعله الحفظ والدمعة واليقظة تفعل ما تفعله الحركات بهر کدام
 از بيدارى و خواب هر گاه بر سبيل اعتدال و بر وجه طبعی بعمل آيد هم آغوش حفظ صحت است كما قال الروفس
 ان النوم الزائد يبرد البدن ويوهنه والمعتدل يسخنه وليقويه واليسير يخفقه ويسخنه والنوم الصبوح يخفف
 و السهر بعد الطعام يضر ضربا بئيا و خواب معتدل موجب هضم غذا و حصول بدل ما تحلل و جمعيت و قوت
 حواس در حالت بيدارى و مورت اشتها و هضم قوی است و خواب طويل اگر بعد از غذا باشد مزید حرارت
 غريزي و مخضب بدن است و اگر پس از رياضت يا حمام يا استفراغ قوی يا جوع بود منقص حرارت غريزي
 و مسقط قوت و ضعف بدن باشد اگر چه طويل هم نبود و خواب متجاوز از حد اعتدال موجب افساد اخلاط
 و تورم پشت چشم و رخسار و زردی رنگ ميشود و قال الايطالي النوم المفرط يورث الامراض الرطوبية
 و بيدارى مفرط سود هضم و ضعف دماغ پديد آرد و هر گاه بغايت افراط برسد بواسطه احداث يهوست
 در دماغ و احتراق در اخلاط جنون پيداکند ششم استقرار و احتباس بايد است که چون از ضروريات
 بقای بدن اکل و شرب است جهت حصول بدل ما تحلل عنه و غذائی که همه آن مستحيل بجز بهر عضو تو اند شد
 ممکن نيست چرا که اجرام بی خلط کثيف صورت ترکیبی نمی تواند یافت و کثافات صورت عنصري نمی پذيرد
 پس لا يدر در هضم اربع فنلله از هر يك هضم جدا ميشود که فنلله هضم اول براز است و فنلله هضم دوم
 بول و طمث و نفاس و فنلله هضم سوم و چهارم آب بينی و چرک دندان و چرک گوش و سخ بدن استقرار
 اين فضول لازم بشریت و احتياج با احتباس نيز از ان جهت است که بدن دائم در تحليل باشد و از اين
 ممر احتياج ببدل ما تحلل عنه بالادام دارد و از انجا که استعمال غذا بر سبيل استمرار غير ممکن است بالضرر جسم
 محتاج است بآنکه غذا نيز و اعضا تاورد و غذای جديد بايستد و اعتدال استقرار و احتباس طبعی از احتيا
 حکيم مطلق جل شانه مفوض بر قوای اربع است که جاذبه و ماسکه و باضمه و دفعه باشد و انقراغ حاجت
 بشری اکثر ابدان صحیح المزاج را پس از ده دو از ده ساعت نجومی عاده يبا شد و برخی را کمتر و بعضی را بیشتر
 از اين و هر گاه افزون از عادت طبعی بجد افراط رسد مرض بود که استفراغ مفرط را سهال و نزول الدم

و احتیاس مفرط را اعتقال می نامند و ضبط بر از بول افزون بر عادت طبیعی صورت امراض باشد و احتیاط
 لازم و مدت دوره طمث اقل آن دو روز و اکثر آن هفت روز می باشد اما کمی و بیشی ایام طمث منحصر بر این جز
 اثبات است و قال بقراط اول اوقات کحین تمام عشرین و آخره تمام اربع عشر سنه و اول القطاعه خمس
 ثلثون سنه و آخره ستون سنه اقل ایام در دوره یومان و اکثره بیعتة ایام و بقول مسیحی جریان طمث زنانه در
 اکثر غالب امر کم از مدت چهارده سال و غایت از بست سال ممکن نمی باشد اعنی غایت شروع جریان تا
 بست سال و هنگام القطاع آن در سه و شصت سال می باشد و وقت انقطاع طمث حل منقطع می شود و اصفا
 در دانش نامه گفته که گاه می باشد که در بلاد گرم سیر و جانی که هوای او گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر شود
 و در بلاد سرد سیر و جانی که هوای او خنک بود بعد از پانزده سالگی حیض پدید آید و اقل مدتی که در میان دو حیض
 واقع شود بست روز است و اکثر آن سی روز و هر چه غیر اینها واقع شود غیر طبعی باشد و آردار معتدل بول و طمث
 دافع اکثر امراض رطبه مثل استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و سستی اندام و اکثر امراض رحم است و آزار افراط
 آن بیم جرب مثانه و قرصه و دق و ذبول و عدم حمل می باشد و اما استفراغ کلی بر دو نوع است طبعی و غیر طبعی اما
 طبعی نیز بر دو قسم است نخستین ضروری اضطراری و آن بر از بول و مخاط و طمث و نفاس است و ثانی ضروری
 اختیاری و آن چرک دندان و چرک گوش و دوش بدن است اما غیر طبعی چند نوع است یکی اسهال اخلاط غیر طبعیه
 بادویه و دوم اخراج خون غیر طبعی بقصد و حجامت و ارسال علق و رعان و نزن و سوم اخراج فضولات صدر
 و ریه و معده و غیر اینها و قی چهارم اخراج فضول آلات تناسل با در بول و طمث پنجم اخراج فضول مردمان
 بسبب مخاط و بزاق ششم اخراج فضول رقیقه بدنیه با در اعرق و آزهنگی استفراغ طبعی آنچه استفراغ
 ضروری اختیاری است نظیف چرک دندان مسواک ارک و میخلان و سر بهوکه و غیره با و چرک گوش میسل
 و ادسرخ بدن با استحمام و اغتسال بآب فاتر و تازه مقرر داشته اند و آنچه استفراغ غیر طبعی است از آن جمله اطبای
 کبار هر چه برای حفظ صحت لازم داشته اند اسهال است و فصد و قی و اسهال و فصد عند الضروره در هر سال افضل
 بریح و قی در صیف مناسب بود الا تنقیه سودا در فصل خریف واجب است اما احتیاس ضروری که استفراغ
 آن موجب ضرر است طمث حوال بود و هر گاه در ایام حمل حیض بروز کند جس آن با استعمال ادویه حالبه
 واجب باشد و استفراغ مبسل و قی و فصد و حجامت جالی را منع است الا اگر در مدت معینه حل که امی عیون آثار
 فساد خون آشکار شود پس از وضع حمل فرزند می شور احرار اللدن بزرگه که حیات آن نباشد او را در ایام حمل دیگر باده چهارم و پنجم

فصد کردن موجب نجات از فساد خون و تمسک سلامتی فرزند بفضل الهی میباشد و همچنین عورتی که در ایام حمل
مقاوم با عقال طبع گردد و با همت هم حمل آن استقامت شود و او را دادن ملین بر وفق سبب سلامتی حمل بود

**کجدان و موم در امتعه الموعود غیر طبیعی مثل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و
دلائل و شناخت نبض و قاروره و بزاز و غیر آن و در آن چهار صندوق است**

وقال صاحب کابل الامور الخارجة عن الامر لطبعی تقسم الى ثلثة قسام احدها الامراض الثانی الاسباب الثالث الاعراض
صندوق نخستین در امراض بدانکه نزد جالینوس احوال بدن انسان سه حالت دارد
یکی صحت دوم مرض سوم حالت متوسطه و می گوید اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی موقوف حالت متوسطه
باشد چنانچه حال ناقصین بود و نزد شیخ الرئیس میان صحت و مرض واسطه نیست و قولش اینست
که اگر سلامتی در همه افعال موجود است صحت بود و الامراض اگر چه آفت بجز از یک فعل بیش نباشد پس نزد
جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است و میان این تقابل واسطه لازم و ازین جهت حالت ثالثه
ثابت باشد و نزد شیخ الرئیس در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان این تقابل واسطه نمی باشد
زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است و ازین جهت حالت ثالثه موجود نیست و ناقصین در صحت
شمار کرده میشوند و با جمله بزمه بزمه شیخ الرئیس مرض حالتی است خارج از مجرای طبیعی که سبب آن افعال
را ضرر میرسد و عام است که حقوق ضرر در سایر افعال باشد یا در بعضی آن و ضرر فعل سه گونه باشد تغییر نقصان
و ابطالان و مرض دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد توزیع یا بدیهه نوع سو مزاج و مرض ترکیب و تفرق
اتصال سو مزاج آنست که اول مرض عارض شود با اعضای مفرد و مرض ترکیب آنست که اول با اعضا
مرکب عارض شود و تفرق اتصال آنست که هر دو اولاً عارض شود و سو مزاج را مرض مشابه الاجزائیز
گویند و وی دو گونه است متفق و مختلف و متفق را مستوی نیز نامند و در معنی این هر دو لفظ اطبا سه کبار را
اختلاف است بقول جالینوس و مجوسی صاحب کامل الصنائع آنچه عام بود در جمله بدن مستوی است و آنچه
مخصوص بود بعضوی دون بعضوی مختلف و بقول ابوسهل سیحی و محمد زکریا آنچه ایذا نمی دهد مستوی است
و آنچه میدهد مختلف و نزد شیخ الرئیس و تابعانش آنچه در جوهر عضو مستقر شود و مقاومت طبیعت با وی باطل
گردد و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی است و آنچه نه چنین بود مختلف پس بقول سیحی و شیخ حمی غنی سو مزاج

مختلف باشد و بقول جالینوس مستوی و برص نزد شیخ مستوی باشد و نزد جالینوس مختلف و با جمله سوء مزاج منقسم میشود بدو قسم مفرد و مرکب اگر با تیسلمای یک کیفیت بهم رسد مفرد نامند و اگر بغلبه دو کیفیت غیر متضاده حدوث یابد مرکب خوانند پس مفرد چهارست حار بار و رطب یا بس و مرکب نیز چهار حار رطب حار یا بس بار و رطب بار و یا بس و هر یک ازین اقسام هشت گانه یا سانج بود یا مادی که جمله شانزده قسم متکون شود چنانچه برای توضیح اقسام شانزده گانه مع امثله آنها جدولی وضع کرده شده و هو هذا

سوء مزاج حار سانج چون صداع از حرارت آفتاب و آتش و دوق در مرتبه اولی	سوء مزاج بار و سانج چون صداع از طاقا هو یا بار و جو لصد از صداع	سوء مزاج یا بس سانج چون تشنج استغراغی و تشنج	سوء مزاج رطب سانج چون ترامل در ابسترا
سوء مزاج حار یا بس سانج هم چو دوق در مرتبه ثانی و ثالث	سوء مزاج حار رطب سانج چون کلم حادث از استکثار استنشاق ریاح جنوبی یا از سخونت گرمابه	سوء مزاج بار و رطب سانج یا بس سانج چون دق شیخوخت	سوء مزاج بار و رطب سانج یا بس سانج چون دق شیخوخت
سوء مزاج حار مادی چون تب عفن	سوء مزاج بار و مادی چون فاج بلغمی	سوء مزاج رطب مادی چون استقامی کچی و رجا	سوء مزاج یا بس مادی همچو جذام و سرطان
سوء مزاج حار رطب مادی چون تب مطبقه	سوء مزاج حار یا بس مادی چون تب غب	سوء مزاج بار و رطب مادی چون تب بلغمی نائیه و لثقه	سوء مزاج یا بس مادی چون تب بلغمی نائیه و لثقه

اما مرض التریب که عبارت از فساد ترکیب انسانی است چهار نوع متنوع شود اول مرض خلقت دوی است که در خلقت بشری فساد دوی رو نماید و آن چهار گونه بود یکی مرض شکل چون تسقط الراس و اعوجاج مستقیم و استقامت معوج و تزویج مستدیر و استدارت مربع دوم مرض مجاری دوی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار و یا من حیث التصیق چون ضیق ثقبه عنینیه و ضیق مجاری نفس عند الخناق و یا من حیث الانسداد مانند نزول الماد و همچو سده میان مجری معده و کبد و یا میان مجری کبد و مراه و یا میان مجری کبد و طحال و یا میان مجری مراه و امعاء سوم مرض اوعیه و تجاویف و دوی هم گاهی من حیث الاتساع بود چون اتساع کیس انشین در فرق و قیله و گاهی من حیث التصیق مانند ضیق بطون شریقه و ماغ عند الصرع و تنگی فضای معده بسبب درم عضو مجاور و گاهی از قبیل انسداد چون انسداد بطون و ماغ هنگام مسکته

و انغلاق الرحم که رتق نام دارد و گاهی من جهة اخلو چون خلوتجا و لفت قلب از خون در مخرج وقت الفرج
 مهلك و لذت مفراط چهارم مرض صفاح و وی تارة من حيث اخشونت باشد یعنی عضوی که ملاست آن
 مطلوب بود خوشن گردد چون خشونت قصبه ریه و اخزی من حيث الملاست بود که بالعکس اول باشد مانند
 ملاست معده و رحم ثانی مرض مقدار و وی آنست که در اصل خلقت یا بعروض عارضه عضو بزرگتر یا کوچکتر
 گردد از آنچه باید خواه عام یکی بدن بود چون سمن و هزال مغرطین و یا خاص بعضوی مانند عظم اللسان
 و داء الفیل و ضمور حدقه عینان ثالث مرض عدد و وی آنست که عضوی از اعضا در عدد زیاده شود یا ناقص
 گردد بزیادت و نقصان طبعی یا غیر طبعی زیادت طبعی چون نگشت شش در فطرت و غیر طبعی یا متصل
 باشد بدن یا همچو ثولول و خازیر و یا منفصل از بدن مانند حصاة مثانه و گرده و دیدان امعاء و نقصان
 طبعی چون نگشت چهار در پیدایش و غیر طبعی چون قطع شدن نگشت و ناخن بمرض جذام و برص و این مرض
 وضع و وی آنست که در مقارنت و مباعدت طبعی اعضا فتوری راه یابد و یا نسبتی که عضو بموضع خود دارد
 ازان تغییر گراید و هگی شش صنف باشد چهار صنف مختص بموضع عضو و دو مختص بجا و آن چهار قسم که متعلق
 بموضع عضوست نخستین انخلاع نام عضوست و دوم انخلاع غیر تام که وقتی نام دارد و سوم حرکت عضو در موضع
 خود که سکون آن واجب است یا همچو رسته و چهارم سکونت عضو در موضعش که حرکت او واجب است مانند تجر
 مفاصل و آن دو که مختص بجا است نخستین مقارنت عضوی است بعضوی افزون از مجرای طبعی همچو تضمیم
 اصابع و التصاق اجفن و دوم مباعدت عضوی از عضوی بشرح ایضا مانند عدم اتصال نگشت انگشت
 و استرخای جفن سفلی در لقوه اما تفرق اتصال و وی عبارت ازان است که در اتصال اجزای اعضا ظاهری
 باشد یا باطنی آلیه بوند یا متشابه سببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال و امثال آن یا
 خارجی چون قطع و ضربه و غیر آن انفصال واقع شود و اقسام این بسیار است و هر یک با همی مخصوص چنانچه
 مفصل بیان میشود باید دانست که تفرق اتصال آنچه در جلد افتد اگر منبسط باشد صحیح گویند بفتح سین و
 سکون حامی ملتین و جیم و اگر غیر منبسط و دقیق بود خدش نامند بفتح حامی معجمه و دال ممله و سکون شین معجمه
 و بعضی حدیث العمد را خدش و قدیم الزمان را صحیح خوانند و آنچه در حکم افتد یا از خارج بود بر سیدن چیز
 موزی و یا از داخل بسبب نفوذ ماده قسم اول را قبل از تفتیح جراحت و بعد آن قرصه و قسم ثانی را پیش از تفتیح
 و بیله و عند التفتیح و قبل الانفجار خراج و پس ازان بشرط عدم ازان نیز قرصه و در حین فرس کردن و دیدن و المومی

کم شدن و صلابت بر دهن آن ظاهر گشتن و درون سوگوشت سفید پدید آمدن تا سوراخ نامند و بعضی
 انقباضی چهل روز از یوم انفجار در ناسور مشروط کرده اند و آنچه در عظم واقع شود اگر در تحت افتد شحم
 بفتح شین معجمه و جیم مشدده و بای موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفریق بصا و ده داشته و واضح و منقله
 و آسوم و جافیه مشهورست و اگر در مایه تفت افتد پس چون در عرض استخوان بهنجی واقع شود که وی را
 بد و جز یا با جزای کبار منقسم سازد کسر گویند و الا تفت خوانند و اگر در طول افتد صرع نامند و در تسمیه تفریق
 اتصال غضروفی اطبار اختلافست بعضی علی الاطلاق رض گویند و بعضی اطلاق کسر بر وی نیز کرده است
 صدت گوش را انکسار الاذن نامیده اند و با جمله اگر در عرض بد و جز یا با جزای کبار افتد فشخ و اگر با جزای
 صغار واقع شود ایضا تفت نامند و بعضی رض را همین مخصوص داشته اند و اگر در طول افتد نیز صرع
 گویند و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض بود بر و اگر در طول بود بصورت قلیل العدد بودن شق و بصوت
 کثیر العدد بودن شرح نامند و آنچه در عضله افتد اگر در طول وی باشد تپک و اگر در عرض وی باشد جبر خوانند
 و اگر در طول وی دست دهد بشرط قلت عدد و کثرت عوز ایضا صرع و در صورت کثرت عدد نیز فشخ نامند
 و آنچه در عروق افتد شریان باشد یا اورده اگر در عرض بود قطع و خون خوانند و اگر در طول بود ایضا صرع نامند
 و اگر مفتوح افواه عروق بود شق گویند و تفریق دریدی را علی الاطلاق انفجار و شریانی را ام الدم خوانند و آنچه
 در اغشیه و حجب افتد شق نامند اینست همگی اسامی تفریق اتصال اعضا مفرده و واضح باشد
 که تفریق اتصال که در اعضای بسیطه تشابه واقع شود با خلل الفرد و موسوم شود و اما آنچه تفریق اتصال
 باعضای مرکبه افتد آن گاهی در جزئین عضو واقع شود و سبب را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد
 آسب رسد و این نوع را انفصال و انخلاع گویند و گاهی در عصب واقع شود بهنجی که عضو از محل خود زایل
 شود و در جرم عصب تفریق راه نیابد و این را فک خوانند اما مرض مرکب آنست که حادث شود از اجتماع
 امراض مرض واحد که او را اسم خاص و علاج خاص باشد همچو جج و ورم و نخوان که نزد اطبا و جج مرکب
 از سوز مزاج مختلف و تفریق اتصالست و جالینوس گفته که سبب جج سوز مزاج بالعرضست و تفریق
 اتصال بالذات و شیخ گفته که هر واحد آن سبب جج بالذاتست و بالعرض و ورم از ترکیب سوز مزاج
 مادی و تفریق اتصال زیادت فی المقدار حدوث یابد اما جج بقتضی و او و جیم و همین معمله در لغت
 بمعنی مطاق در آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هو منافیست و جج بر وزن

وقوع وادجاع بروزن اوباش جمع اوست و بايد دانست كه وضع دوگونه است نوع اول آنكه بازي دي آسي
موضوع شده كه دي بدان اسم مخصوص گشته و مشهور از ادجاع ذي اسم پانزده قسم است چنانچه حكيم در قطعه

مفصله ذيل بيان كرده	خشن دلاغ است و اعيائے	خدرے و ممد و حكاك
ناخس و رخ و كاسر و ضاغط	وان مفسخ كز و عضل شد چاك	ضربان و ثقيل و ناقب و باز
آن مسلي كز دست اصل هلاك	و خشن عبارت از ان است كه بسبب خلط خشن كه ميس و جفات	

بران غالب باشد در دي ناهموار علي مراتب خشونت خلط موج بمنصه ظهور برسد و لا دغ آنست كه
بسبب خلط حادث در دي كه عليل بدان احساس لرغ و گزند نمايد دست دهد و اعيائي در دي است
كه بدان اعياء و كلال در قوت محرکه محسوس شود و بسبب آن يا حرکت مفراط و تعب بود و يا خلط ممد و يا
رط مفسخ و قسم اول به بعضي و قسم دوم به تدري و قسم سوم بر حجي موسوم ميشود و خدری آنست كه بسبب شدت
برودت مزاج عضويانند اسلام منافذ روح حساس با امتلاي اوعيه بطلان حس و نقصان آن گردیده در دي
منافه طبيعت بدرک آيد و ممد عبارت از ان است كه بسبب تديد ريح يا خلط غليظ عصب و عضل بنهجه
متمد گردد كه گويان هر دو جانب كشيده ميشود و از خواص وي است كه با عضاي صلب و طولاني مانند
اعصاب و عضلات عارض گردد و حكاك مفسر بدان است كه بسبب خلط غليظ حرليت يا ملح يا بخره حاده
كه تحت جلد و صفاق محقق باشند و بمعنوت حرارت حك كننده و انفتاح مسام رو تجلل و اندفاع آرند
حالتي كه ملايم طبيعت نباشد و نمايد و ناخس جمعي باشد كه اكثر بسبب تديد خلط مراري حادث سر تع النفوذ
به آئيني كه بنا بر حدت خود گويان در اغشيه نفوذ كرده بتفوق اتصال وي مي پردازد و اقل از رت و بخار كه هر دو
بسبب حرکت و مداخلت در عضويان عضو سنجيف و متخلف همچو ريه نخس پديد آرند بحصول انجامه و از خواص
تديد وي است كه فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجه التمدوي و رخ و جعي را گویند كه ماده ممد فقط گوشت
عضله را كه رخست بدون عصب و وتر متمد سازد و از ان روي حالتی ناملايم بطور انجامه و كاسر كه آنرا
مكسر نیز گویند جمعي است كه بسبب توسط ماده يارنح فيما بين العشاء و العظم بالسبب انقباض غشا باستيلا
برودت شديده بران بمنصه ظهور برسد و عليل چنان پندارد كه عضويان كسي مي شكند و ضاغط در دي را گویند
كه بسبب تضيق ماده يارنح مكان بر عضويان از اعضا از همه جهات تنگي كند و عضويان مسطور از اطراف و تباهما
در ذات خود منقبض شود و مريض چنان در يابد كه بعض اجزاي عضو مؤن و بعض منضم شده و مفسخ جمعي است

که ریح غلیظ و هو الاکثر و یا خلط غلیظ و هو الاقل فیما بین عضله و غشای آن متوسط شود و در اتصال غشای بلکه در
 اتصال عضله بجمیع اجزای آنها تفرق آرد و ضربانی و جمعی است که در عضوی از اعضای حساسه که در آن شریان
 ضارب باشد ورم حاد دست دهد و از آن روز ضربان شریان که در حال صحت بدرک نمی آید بر سبیل ورج بدرک
 شود و تقیل و جمعی است که در عضو غیر حساس مانند ریه و طحال و کلیه ورم حادث شود و بنا بر ثقل ورم عضو با سفل
 منجذب شود و لفاظه و علاقه آن عضو که نسبت لفاظه باشد بالتبع با سفل منجذب گردد و بنا بر حس خود لفاظه و علاقه
 مذکوره حالت مسطوره را که ناطایم و عجارت از انجذاب با سفل است در یابد یا آنکه ورم سرطانی که مبطل حس باشد
 در عضو حساس حادث شود و بنا علی بطلان حس غیر از ثقل در محسوس نشود مانند سرطان که در فم معده و رحم
 افتد و ثاقب و جمعی است که ماده غلیظ یا ریح غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ اجرم مانند معای قولون
 متجسس شود و همواره آن عضو را بشکافد و در آن نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی ثقب ثقب می کند
 و سلی نیز از ماده ثاقب در عضوی که ثاقب حدوث یا بد پیدائی گردد و الا فرق فیما بین آنها است که ماده موجب
 سلی بحال تخریق در جرم عضو متجسس می باشد گویا که جوالدوز در عضو منصوب و اساده است و ماده ثاقب
 بطوری که ثقب شیأ بعد شیئ نفوذ میکند نافذ میشود و نوع دوم ورج آنکه برای وی نام خاص موصوع نشده
 بلکه چون خواهند که وی را تغییر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال ورج المعده و ورج الحامه
 و ورج الیکته و ورج الکبد و ورج الطحال و ورج النظر و ورج المثانه و ورجها اما ورم حسب موادش قسم
 است دومی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و دمانی و ریجی دومی محض یا بچو فلغمونی و صفراوی محض یا بچو حمزه
 و بلغمی محض چون او زیاده و سوداوی محض چون سرطان و سقر و س و دمانی مانند استسقا زنی و قیلانی
 و ریجی مانند تهج و نفخه و نیز ورم حار مرکب از خون و صفرا و ورم بار و مرکب از بلغم و سودا میباشد و نیز ورم صغار
 که قسمی از ورم است هم شش فرع میباشد دومی چون جدی باعتبار ماده فضلات طمیه و صفراوی چون شرا
 صفراوی و بلغمی چون مسامیر بلغمی و سوداوی چون مسامیر سوداوی و دمانی یا بچو نقاط و ریجی مانند نقاط
 و نیز ورم مرکب از خون و صفرا میباشد مانند حصیه و اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام القصص
 و عوارض خاصه اصطلاح اطباست این است اول مرض حاد و دومی آنست که در چهارده روز منقضی شود و دوم عن
 قلیل الحده و از خواص اوست منقضی شدن پس از چهارده روز تا بیست و هفت روز سوم مرض حاد و مزمن
 دومی آنست که ما بعد بیست و هفت روز تا چهل روز انقضایا بد چهارم مرض حاد جدا و دومی فیما بین سابع

و حادى عشر منقضى شود پنجم مرض حادى فى الغايه و دوى فيما بين چهارم و هفتم روى بانقضانده ششم مرض حاد
در غايه قصوى و دوى آنست که روز چهارم يا کمتر از اين کار بيار کيسو کند هفتم مرض مزمن و دوى آنست که بقدر
چهل روز يا زياده از اين طول کشد هشتم مرض ميلج و دوى مرضى است که ماده اش از عضوى بعضوى و بغير شديد
التحرک بود نهم مرض خاص و دوى على ما هو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد همچو سرطان که چون
بجسم عارض شود دوى را اعراض منكره که در حين عروضش بعضو ديگر نبود لازم باشد مانند وجع شديد و امتداد
عروق و حرمت و نخس و صداع و تبارى معنى لغوى مرض خاص آنست که مخصوص بعضوى باشد که ويرا در ان غيرى
شريك نباشد چون زرقه و آب عنبيه و هم مرض شرکى و دوى آنست که بشارکت و تبعيت مرض ديگر حادث
شود و آن ديگر را اصلى نامند و مختلف ميشود و حال شرکى در قوت و ضعف بسبب اختلاف حال اصلى
و متقدم باشد در اکثر ضرر در اصلى و بايد دانست که از سائر امراض بعضى را اطبا متعديه گفته اند و آن جذام
و برص و سل و قروح عفنه و تپ و بائى و جرب و جدري و آتشک است و بعضى را متوارثه و آن دق
و سل و مايخوليا و بوا سير و صرع و آبنه و جذام و برص و جرب تقرى من حصاة است نفوذ بائى من سائر الامراض

صندوق دوم در اعراض

اما اعراض مدله بر امراض دو قسم است قسم اول آنکه باشد در ظاهر اعضا همچو امور محسوسه در ظاهر بدن بحس
واحد يا باكثر آن و على التقديرين دلالت آن يا باشد بر امراض ظاهره و يا باشد بر امراض باطنه پس چهار
نوع متکون شود نخستين اعراض محسوسه در ظاهر بحس واحد و ال بر امراض ظاهره و اين چهار قسم است
اول آنکه ادراک شود به بصر مانند احوال لون در حرمت و صفرت و بياض و کبودت که دلالت کند بر واحد
از ينهار غلبه ماده مناسبه هر يك آن دوم آنکه ادراک شود بلمس همچو صلابت و لين و ملاست و خشونت
و حرارت و برودت که دال است هر يك آن بر اخلاط مناسبه که صلابت درم دلالت کند بر سودا و دوى فيلنت
آن بر بلغمى و قس على هذا سوم آنکه ادراک شود بشم مانند روائح که متن را محذ دلالت کند بر عفونت خلط چهارم
آنکه ادراک شود بذاقه طعم که مرات سائله از قرحه ظاهرى دلالت کند بر صفرا و دوى آن ثانى اعراض محسوسه
در ظاهر بحس واحد و ال بر امراض باطنه و اين پنج قسم است اول مدرک بصر چنانچه خاصه سرخى رود رخساره با فراط
دلالت کند بر درم ريه و قرحه آن و سواد لسان دلالت کند بر جمعى محرقه و دوم مدرک بلمس چنانچه لين مفرط دلالت
کند بر فطرطوبت سوم مدرک بذوق همچو مارت دبان که دلالت کند بر صفرا و دوى آن چهارم مدرک بشم

چون متن الحکم و همان که دلالت کند بر خلط عفن در معده پیچم مدرک بسیم مانند سجه الصوت که دلالت کند بر طوبت
 قصبه ریه ثالث اعراض محسوسه در ظاهر کجس اکثر از واحد که دلالت کند بر امراض ظاهره همچو خلقت اعضا و ضاع
 و مقادیر آنها که مشترک میان بصر و لمس است و دلالت کند بر امراض خلقت و وضع حادثه در ظاهر بدن را بجمع
 اعراض محسوسه در ظاهر کجس اکثر از واحد دال بر امراض باطنه چنانچه حدب اظفار که مدرک بلبن و بصر است
 دلالت کند بر قرقر ریه قسم دوم آنکه باشد در باطن اعضا دلالت کند بر امراض باطنه و واجب است که استدلال کننده
 باین اعراض واقف باشد بتشریح اعضا که ما هر بود از جوهر هر عضو اندرونی که عضو متخلخل و سیخف است
 مانند ریه یا صلب است مانند قلب و کجی است آن مانند کبد یا غیر کجی مانند امعاء و قتی که میندشخصه را لاحق
 مرض اختلاف الدم و خارج شود از شکم آن شبیه لقطعات کجی پس دلالت کند بدان که تحقیق از کبد است
 که کبد عضو کجی است و امعاء عضو عصبی الجوهرو همچنین شکل و هسیت عضو بشناسد آنکه درم مخصوص بشکل
 مخصوص در که ام عضو کائن است چنانچه هر گاه باشد درم هلالی شکل دلالت کند بر آن که در کبد است که
 کبد شکل هلالی میدارد و هر گاه باشد درم مستطیل و وریب دلالت کند بر آن که در عضلات موضوعه بر شکم
 است که آن مستطیل و وریب است و همچنین واقف باشد بشارکت اعضا که تحقیق کند که مرض در نفس عضو
 است یا در مشارک آن چنانچه مشارکت دماغ بمعده در امراض آن که معده مضعف شود اکثر بواسطه نزول
 نزلات فاسده از دماغ و بالعکس که ورم هر گاه عارض شود اول بمعده پس بتبعیت آن عارض شود درد
 بدماغ اکثر و همچنین عارف باشد بمنافع اعضا که هر گاه مترتب نشود بر عضو منفعت آن دلالت کند بر حدوث
 آفت در عضو مذکوره اما از منته مرض بدانکه هر مرض که بصحت انجامد از چهار زمانه باشد نخستین زمانه ابتداء وی است
 که ظاهر میشود در وی مرض دوم زمانه تزاید وی است که نمایان شود در وی غلبه مرض ساعت بساعت
 سوم زمانه انتها وی است که در وی مرض پس از از دیدار بر حالت واحد باشد چهارم زمانه انحطاط وی
 است که آشکار شود در وی کمی مرض و معرفت این از منته چهار گانه ملاک امر علاج و مفید تدبیر و او غذا است

صندوق سوم در اسباب

اما اسباب مرضه سبب در اصطلاح حکما چیزی را گویند که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل حقیقت
 شی بود مادی و صورتی گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطباء سبب چیزی را گویند
 که فعل کند در بدن انسان با ایجاد احوال حفظ آن و آن یا غیر بدنی باشد یا بدنی غیر بدنی را بادی گویند و بدنی

اگر واجب کند حالت را بغير واسطه آنرا و اصله خوانند و اگر واجب کند حالت را بواسطه آنرا سابقه نامند پس اسباب بادی مرض از امور خارجیه چون هوای حار و بار و حرارت شمس و آتش و برودت یخ و برف و ضربه و وثبه و از امور نفسانیه مانند غضب و غم و غیره میباشند و سبب سابقه مقدمه بر مرض مانند امتهلا که موجب عفونت است و عفونت باعث حمی و سبب واصله متصله بر مرض چون عفونت برای حمی عفته و سد و باعث یرقان و تخمه باعث حمی یومیه اما اسباب سوء مزاج حار و یخ است اول حرکت غیر مفرط خواه نفسانی بود همچو غضب و مانند آن و خواه بدنی همچو حرکت ریاضت قوی قلیل سریع دوم ملاقات مسخن بالفعل نه بحد افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش و ملاقات هوای گرم سوم ملاقات مسخن بالقوه همچو استعمال مسخحات غذائیه و دوائیه چهارم تکالیف حادثه در ظاهر بدن پنجم سده و اسباب مرض سوء مزاج بار و هشت است اول ملاقات برودت بالفعل مانند سردی هوای آب سرد و یخ و برودت دوم ملاقات برودت بالقوه همچو استعمال اغذیه و ادویه بارده از داخل و خارج سوم مقاسات جمع مفرط چهارم افراط اکل که بحد امتهلا و تخمه رسد پنجم تکالیف مسام با فراط که بجزه و ادخه مطلقا دفع نشوند و زایل گشته باعث احتقان و انقباض حرارت شوند ششم حرکت مفرط بحد صعب و تعب که بسبب تحریک مواد و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط بواسطه کثرت و اجتماع مواد بارده رطبه و انقباض حرارت و عدم تحلیل حاصل از حرکت هفتم انقباض مسام با فراط که بتدریج حرارت منتشر شده تحلیل پذیرد و برودت بهم رسد و اسباب مرض سوء مزاج رطب پنج است یکی استعمال جام رطب بر طعام دوم تناول اغذیه و ادویه مرطبه همچو شیر و جغرات و فواکه رطبه و غیر آن سوم خوردن غذا افزون که طبیعت از هضم و تفتیح و تحلیل و دفع فضول عاجز آید و بدان ممر اجزیه رطبه بسیار در بدن تولید یا بند چهارم دعوت و سکون بالافراط پنجم عدم استعمال منقیات خلط و عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمع در بدن و اسباب مرض سوء مزاج یا بس هم پنج است یکی مصادقت مسخن و مجفف بالفعل مانند هوای حار و سخونت نار و احتیام بمیاه قابضه دوم استعمال مسخن و مجفف بالقوه از داخل و خارج همچو تناول اغذیه و ادویه قابضه و استعمال اضمه مجففه و محله رطوبات سوم حرکت مفرط و نوم و یقظه مفرطین چهارم تقلیل غذا خاصه در شبانه روز یک وقت خوردن و جوع کشیدن پنجم استفراغ مفرط همچو اسهال بالافراط اما اسباب مرض سوء ترکیب پس پنجمین از سوء ترکیب مرض خلقت است که یکی از ان فساد شکل است و وی دو گونه باشد

یکی خلقی دوم غیر خلقی یا قصور قوت یا قصور قوت مصوره یا مغیره باشد یا کمیت و کیفیت ماده و ماهیت آن که منجی
بجز صنایع حقیقی نمی داند و اسباب غیر خلقی دو نوع می باشد یکی عرضی دوم مرضی عرضی مانند خروج ناطعی
حین ولادت یعنی زائیدن بر غیر وضع مثلا نخستین هر دو پای بر آمدن و مانند آن و خطای قابله عند الولادة
و وقوع نادرستی هنگام پیمیدن طفل در غنق و سوراخ بی فطام و وقوع حرکت ناملایم و ضربه و سقطه در سن
صبویت و ترعرع و مرضی همچو مرض جزام و سل بالذوات و آثار اندمال او ارام و قروح می باشد و دوم از ان
مرض مجاری دومی سه گونه از جهت انفتاح و از جهت تضیق و از جهت انسداد می باشد و اسباب انفتاح
یا قوت دافعه بود یا ضعف ماسکه یا استعمال ادویه مفتحه باشد یا مرخیه و اسباب تضیق قوت ماسکه باشد و ضعف
دافعه و استعمال ادویه قابضه و مسدوده و اسباب انسداد یا حصول چیزی غریب در مجری بود و عام است که
غزابت آن چیز بالذات باشد همچو وقوع حصاة در مجرای بول یا در مقدار مانند وقوع ثقل کثیر و مسدود در
امعاء یا در کیفیت همچو غلظت و لزوجت ماده و جمود آن در مجاری و یا فراهم آمدن منفذ بواسطه اندمال
قروح و یا انبات لحم زائد یا انطباق مجاری از جهت مجادرت و رم ضاغط و یا از مرقبض برودت و یسوست
مفرط یا از شدت قوت ماسکه و ضعف دافعه سوم از ان مرض ادویه و تجاویف و اسباب آن نیز همین است
که در مرض مجاری مذکور شده چهارم از ان مرض صفاح و آن خشونت است و ملاست و اسباب خشونت
یا از داخل باشد همچو ماده تیز و خوردن غذا و دمای عفن و یا از خارج مانند دود و غبار و همچنین اسباب
ملاست یا از داخل بود چون خلط لزج و یا از خارج همچو استعمال قیر و طی ثانی مرض مقدار ثالث
مرض عدد و اسباب این هر دو واحد است و سبب زیادتی مقدار و عدد یا کثرت ماده بود و سبب کمیتی
غیر محتاج خواه ماده نیک بود مانند انگشت زائد یا بد همچو ضعف اللسان و یا شدت قوت مصوره و جاذبه
و سبب نقصان مقدار و عدد یا خلقی باشد یا عارضی خلقی یا از کمی ماده باشد یا از خطا و ضعف قوت مصوره و عارض
یا از داخل باشد چون ماده اکال یا از خارج چون قطع و حرق و مانند آن رابع مرض وضع و آن دو قسم
است یکی مرض موضع عضو دوم مرض مشارکت عضو و اسباب انخلع عضو و مفارقت از موضع و نوع است
یکی بادی دوم بدنی و سبب بادی یا تمدد عینف است و یا حرکت عینف و سبب بدنی یا رطوبت مرخیه بود
یا ماده متاکله و متغنه و اسباب حرکت غیر طبعی عضو چند است یکی بیس مضعف قوت چنانچه رعشه یا بس دوم
بیس متشیخ همچو فواق یا بس سوم ماده متشیخه که انصباب یا بد در فرج اعصاب و زیادده که آنرا عرض و لغت آن

در طول و حال شود تشنج چنانچه تشنج استلانی چهارم سده است که طریق قوت محرکه را منسد ساخته از نفوذ جانب عضومع کند
 همچو رسته استلانی بچشم فضول بارده بخاریه و ماده ارتح است چنانچه در اختلاج و ناقض قشر بریه و اسباب مرض
 مشارکت عضو که سوء الحجا و رت مانع مقاربت عضو بعضوست و سوء الحجا و رت مانع مبادت عضواز عضو یک
 غلظت ماده است و دم اثر اندامال قره سوم تشنج یا بس از عرض جفاف در او تار و سوء الحجا و رت مانع
 مقاربت عضو بعضو را استرخای رطوبی و جفاف خلط در مفصل و تخرآن نیز اسباب میباشد اما اسباب تفرق
 اتصال یا از داخل باشد همچو ورم و ماده اکال و محرق و لاذع و صانع و استلای ممد و یا از خارج همچو قطع سیف
 و احراق آتش و رض بضره و سقطة و انخراق محل انتقال و مانند آن همچو عضن الکلب و نهش افغی و زخم نایج و ستم تاقب

صندوق چهارم در علامات

و دران چهار خانه است خانه اول در علامات مذکر خانه دوم در علامات ذال خانه سوم در
 علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار خانه چهارم در بحران و بدان که علامات
 در عرف اطبا عبارت از چیزی است که بر حالتی از احوال ثلاثه بدن انسان بدان استدلال کنند آن
 امور جلیه اند که ازان مطلع شود طیب بر احوال خفیه بدن پس سه گونه باشد یا بر حالت ماضیه و لالت کنیا
 بر حالت حالیه موجوده و یا بر حالت مستقبله و اول را مذکر و ثانی را ذال و ثالث را سابق العلم و تقدمة المعرفة
 و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار گویند و علامات مذکوره بعضی مفید طیب راست و بعضی بیمار را و بعضی
 هر دو راست خانه اول در علامات مذکر اما علامات مذکر آنست که یاد می دهاند حالت گذشته
 را چنانچه نذات بدن مع ضعف آگاهی میدهد بر عرق آمدن بزبان ماضی و مانند آن خانه دوم
 در علامات ذال و دران نه در جک است و در جک نخستین در علامات لون بدانکه
 رنگ سرخ و سفید و زرد و سیاه و سفید حمرت آمیز بر طبق مزاج سابق مذکور شده اکنون الوان که ذال
 بر علل باشد بیان میشود آون اشقر ذال بر حرارت باشد و آون بادنجانی ذال بر سردی خشکی و آون حمی ذال
 بر سردی صرف و آون رصاصی ذال بر سردی و تری و سمرت اگر با شراق بود بر حرارت دلالت دارد
 و اگر مائل بکبودت غیر اشراق باشد بر بردت و آون نیل سو مزاج و ضعف معده و جگر بصفت بیاض
 می گراید لیکن در مرض معده و بیاض اکثر بود و در مرض جگر بصفت افزون تر و آون علیل سو مزاج و ضعف
 طحال بصفت و سواد و آون علیل مرض بواسیر بصفت و حضرت و آستدلال از رنگ زبان بر مزاج

امراض معده و جگر و طحال در رحم قوی ترست و آزرنگ چشم بر مزاج دماغ و امراض آن صحیح تر چنانچه زرق
 چشم دلالت کند بر رطوبت دماغ و سودا چشم بر سیوست آن و گندک حرارت طمس آن دال بود بر حرارت دماغ
 و برودت طمس آن بر برودت آن و گنداد در سرسام و موی حرمت چشم و در سرسام صفراوی صفت چشم می باشد در ورم
 معده و جگر اگر موی باشد سرخی زبان و اگر صفراوی باشد زردی زبان و اگر بلغمی بود پسیدی زبان اگر سوداوی
 باشد درشتی زبان ظاهر بود در ورم حار صفراوی طحال زردی زبان مگلی بدن اندکی سیاهی آسمخته و در ورم بلغمی
 آن پسیدی زبان بطور رسد و در ورم حار رحم سودا زبان آشکار باشد در جک ثانی در علامات نفس
 قال محمد زکریا در آیه التنفس فی کل علة روية وجوده فی کل علة جیده و ذلک انه لن يموت حیوان حتی یخفق
 ولن یخفق و التنفس جید و بد آنکه نفس تابعی که بسود تنفس اشتهار دارد چند گونه است یکی عظیم و دوی آنست که
 هنگام دم زدن سینه و شش فراخ تر گردد و این از سه سبب بطور پیوند نخستین قوت قوه دوم شدت
 حاجت سوم مطاوعت آله و قوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت باخراج هوای خانی باشد
 و ضعف آن امارت اهمیتیه جذب نسیم بار و دومی صغیر و دوی ضد عظیم بود و اسباب این ضد اسباب آن باشد
 که نفس صغیر بنا بر در و واقف در آلات تنفس و عجز آنها از حرکت بمنصه ظهور رسد و از خواص او است که گاه گاه
 بسبب حاجت و جهت قوت باد در در میان عظیم شود و گاه هی نفس ضیق باوصف ضیق خود صغیر بود و قوت او
 نفس صغیر دلالت در آلات تنفس است و تفاوت آن علامت بطلان حرارت غریزی سوم شدید و قوت
 آنست که بقوت سختی بود و این بر شدت حاجت و سلامتی آلات تنفس و بر جا بودن قوت دال بود چه چهارم
 شایهت و دوی آنست که نیمه فرو سوین سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و عضله های نیمه فرو سوین و سبب این
 کثرت حاجت باشد و حدوث این نوع در جمی و بانی بیشتر بجم طویل و دوی آنست که مدت حرکت انبساط
 دراز تر بود و سبب این بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بار باشد و گاه بود که بنا بر تنگی نفس یا در جذب
 هوا دشوار گردد و بدان مرفس بر از شود ششم قصیر و این ضد طویل است و سبب این خلاف سبب آن
 و تواتر نفس قصیر نشان آفت آلات تنفس و تفاوت آن دال بر بطلان حرارت غریزی باشد هفتم سریع
 و دوی چنان بود که حرکت های انبساط و انقباض در تنفس کوتاه شود بی آنکه در گرفتن هوای اندر و فی تقصیری
 افتد و سبب این شدت حاجت باشد و گاه بود که بنا بر آلام و آفات آلات تنفس یا بسبب ضعف قوت
 نفس از عظمی بسرعت باز آید و در نفس سریع هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بار در حرکت انبساطی قوی باشد

و در حين شدت احتياج باخراج هوای دخانی حرکت انقباض قوی تر هشتم بطبی و وی ضد سرچ باشد
 و اسباب این ضد اسبابش و گاه باشد که از در نفس لطبی رو نماید تم متواتر و وی آنست که زمان میان تقسها کوتاه
 باشد و سبب این بسیاری حاجت باشد بجدی که بطنی و سرچی کفایت نشود و باشد که بنا بر آفت آلات تنفس
 نفس از عظمی متواتر باز گردد و بقراط گفته که از نفس متواتر شش خشک شود و آلات تنفس مانده گردد و هم بارد
 و ماهیت وی پرها هست و این علامت سرد شدن دل و بطلان حرارت غریزی بود خاصه اگر نفاک باشد
 یا زود هم مختلف و اختلافات این نوع مانند اختلافات نبض باشد و اسباب این همچو اسباب آن از دهم متضمن
 و این را متضاعف از آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود همچو دم که در کان در
 میانه گریستن لند نفس البکانیز مانند سبب این شدت حاجت و بودن آفت در آلات تنفس و ضعف
 قوت میباشد و بیشتر در دم کبد و طحال و تشنج و امراض حاده بنصه ظهور می رسد و علامت بد باشد نیز دهم نفس المنحوی
 و وی چنان باشد که هنگام دم زدن کناره پره بینی را که بتازی منخر گویند بجنباند و حدوث این نوع از
 ضعف قوت و ضیق منافذ باعث خناق یا افتادن خلط در آن صورت می بندد چهار دهم منتن سبب این
 نوع عفونت سینه بود و فرق در میان نفس منتن و بخر آنست که در نفس منتن ظهور زودتر در حين انقباض باشد
 و در بخر پیوسته دهن علی لوی گنده دهد یا نزد دهم عشر نفس که نفس العسر و ضیق النفس هم خوانند و وی بدان ماند که
 گویا گذرهای دم زدن و منافذ هوا گرفته است و سبب این الم آلات تنفس و افتادن خلط غلیظ در منافذ
 باشد و گاهی جنیدن اخلاط و مستفرغ ناشدن آنها از در وی مسهل و حقه حاده باعث دشواری دم زدن
 شود و همچنین گاهی در او رام اغشیه باطنه فصد کنند و خون از مایحتاج کمتر گیرند پس بنا بر تحریک خون عشر
 نفس پدید آید تا نزد دهم تقلص احجاب و این چنان باشد که بسبب استیلامی سوء مزاج حار یا بس مفرط
 غشای مستبطن سینه و پهلوها بتقلص گرایده بسوی بالا بر آید و سوء تنفس رو نماید **در چک ثالث**
در علامات نبض بدان که نبض حرکتی است انبساطی و انقباضی از او عینه روح که قلب و شریان
 است بسط او جهت تعدیل روح است بر نسیم و قبض او جهت اخراج فضلات محرکه اوست و عند الجبهه حرکت
 نبض بکافی است و نزد قشری وضعی تفصیل حرکت اینی وضعی و کمی و کیفی سابق در جهت حرکت و سکون بدنی
 تحریر یافته و قال الاطباء ان النبض یخبر عن حال القلب و ما هو علیه من کیفیات الاربع والقوة و الضعف و قال
 محمد زکریا الرازی رداة النبض و ضعفه فی کل علة روية و جودته و قوته فی کل علة حیة لان القلب اذا صلح

من بعده انجسد كلكه پس طريق شناخت نبض كه بعض قدما قرار داده اند و عليه صاحب كامل الصنائع و ابن الصفاق
 آنست كه مقيس عليه اصابع نباض باشد و جالينوس گفته كه مقيس عليه حالت صحت باشد و اين موقوف است
 بر آنكه طبيب نبض شخصي را در وقت اعتدال مزاج و تندرستي ديده باشد و از حال وي واقف بوده پس چنين
 عند المرض بيند كمانينغي بر تغير نبض حكم كند كه از درجه اعتدال شخصي چه قدر تفاوت كرده و چنان تغير نموده و تا آخرين
 وجه حق و وصول مطلوب همين دانسته اند اما از آنكه طبيب اباهر مرض تقدم معرفت محال است لاجرم طريق قدما بايد رزق
 و جنس نبض بسيط يعني اجناس دل آن نه است **جنس اول** مقدار عرق است آن نه است طويل قصير معتدل بينما عرق
 ضيق معتدل بينما مشرف منخفص معتدل بينما نبض طويل آن باشد كه اجزاي نبض نباض كه اصابع آن انگلي و لاغ
 معتدل باشد در طول متجاوز از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب اين زيادتي حرارت بود و اگر
 معتدل الاصابع نباض آزار بر معتدل الاصابع قياس كند و قصير آنست كه به نباض معتدل الاصابع در طول
 كمتر از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب اين كمی حرارت است و معتدل بينما آنست كه موافق اصابع
 اربع نباض معتدل الاصابع محسوس شود و اين دلالت كند بر اعتدال حرارت و برودت و بر همين قياس
 بود حال دلالت اصداد و معتدلهای اقسام اجناس ديگر در زيادتي و كمی و عريض آنست كه اجزاي نبض
 در عرض و پهنائی اصابع زياده از معتدل محسوس شود و اين دلالت كند بر زيادتي رطوبت و ضيق آنكه
 ضد عريض بود و اين دلالت كند بر كمی رطوبت و معتدل بينما آنكه متوسط بود و اين دلالت
 كند بر اعتدال رطوبت و يبوست بدن و مشرف آنست كه اجزاي نبض ارتفاع ميشير از معتدل محسوس
 شود و اين دلالت كند بر زيادتي حرارت و منخفص ضد مشرف بود و اين دلالت كند بر كمی حرارت
 و معتدل بينما آنكه متوسط بود و اين دلالت كند بر اعتدال حال **جنس دوم** كيفيت
 قوع نبض و آن سه قسم است قوی و ضعيف و معتدل بينما قوی آنست كه سخت بگردد سر انگشتان را و اين
 دلالت مي كند بر و فور قوت جواني و ضعيف ضداوست و دلالت مي كند بر ضعف قوت جواني و معتدل
 متوسط بود **جنس سوم** زمان حرکت است و آن نيز سه قسم است سريع بطي معتدل بينما سريع آنست كه
 زمان حرکت او نهايت كوتاه باشد و سبب شدت حاجت ترويج است و اين دلالت كند بر زيادتي حرارت
 و استيلای قوت جواني و بطي ضداوست و دلالت كند بر برودت و ضعف قوت و معتدل بينما متوسط بود
جنس چهارم زمان سکون است و آن نيز بر سه قسم است متواتر متفاوت معتدل بينما متواتر آنست

که زمان سکون او یعنی زمانه واقع بین القرین کوتاه بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت از سرعت و ضعف
 قوت حیوانی و متفاوت صداوست و اگر باعظم و سرعت باشد دلالت کند بر قوت قوه حیوانی و اگر باصغر و بطول
 دلالت بر برودت و رطوبت و سقوط قوت و معتدل بینها متوسط بود **جلسه ششم** قوام آله و آن نیز بر سه قسم
 است صلب لکن معتدل بینها صلب آنست که فرو نشود هرگاه غمز کرده شود سر انگشتان بروی و این دلالت
 کند بر یوبست و لکن صداوست و دلالت کند بر رطوبت و معتدل بینها متوسط بود **جلسه ششم** قوام آله
 و آن نیز بر سه قسم است حار بار و معتدل بینها حار آنست که وقت حرکت نبض گرم محسوس شود و این دلالت کند
 بر گرمی خون و روح که در عروق است و بار و صداوست و دلالت کند بر سردی خون و روح که در رگهاست و
 معتدل بینها متوسط بود **جلسه هفتم** ماخوذست از مقدار آنچه در آله بود از رطوبت و آن نیز بر سه قسم است
 متالی و خالی و معتدل بینها متالی آنست که اندرون عرق رطوبت زائد از حد اعتدال محسوس شود و بسبب این
 کثرت خون و روح باشد و خالی صداوست و دلالت کند بر کمی خون و روح و معتدل بینها متوسط بود **جلسه**
هشتم ماخوذست از استوار احوال آله و اختلاف در آن دو قسم است مستوی و مختلف مستوی
 آنست که اجزای آله در جمیع قرات بیک و تیره باشد و هم قرات آن اجزای انامل را متشابه باشد در پنج حالت
 خود که عظم و صغرو قوت و ضعف و سرعت و بطول و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشد و بسبب این
 حسن حال بود و مختلف خلاف وی است یعنی اجزای آله در جمیع قرات بر یک و تیره نباشد و نیز قرات آن
 متشابه نباشد در احوال خمسة مذکوره و این دلالت کند بر سه حال بدن و مختلف بر دو قسم است منظم و غیر منظم
 منظم آنست که اختلاف او را نظامی باشد یعنی اختلاف آن بر یک و تیره باشد هرگونه که بود و غیر منظم بر خلاف
 اوست و بسبب این افراط ضعف قوت بود **جلسه نهم** ماخوذ از وزن است و آن بر دو قسم است **جدید الوزن**
 و ردی الوزن جدید الوزن آنست که وزن نبض مناسب مزاج صاحب نبض بود و ردی الوزن صداوست
 و این سه قسم است یکی مجاوز الوزن و او آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش باشد مانند نبض
 صبی بر وزن نبض شاب یا نبض شاب بر وزن نبض کهل یا بالعکس دوم میانین الوزن و او آنست که چنین
 نباشد یعنی وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحبش نباشد مثلاً وزن نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود
 و بالعکس سوم خارج الوزن و وی آنست که وزن او متشابه هیچ وزنی از اوزان نبض انسان و حصول
 و بلا و نباشد همچو نبض مریض و جدید الوزن دلالت کند بر اعتدال حال و ردی الوزن رداست حال

و خارج الوزن ردی تر باشد اما انواع نبض مرکب که ذی‌های مشهور اند این است یکی عظیم
 و وی آنست که زائد بود در طول و عرض و شہوق و دم صغیر و آن مقابل عظیم است بصد یعنی آنکه ناقص بود
 در اقطار ثلاثه سوم معتدل بینا و او متوسط بود چهارم غلیظ و او آنست که زائد بود در عرض و شہوق پنجم دقیق
 و او مقابل غلیظ بود یعنی صد آن ششم معتدل بینا و آن متوسط بود میان هر دو و این ہر شش انواع دلالت میکنند
 بر آن که دلالت میکند بروی بساط اینها مقم نشاری است که مشابه بود بدندانهای منشار و وی آنست که سریع
 و متواتر و صلب مختلف الاجزا باشد و شہوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و دلالت میکند بر ورم حار
 عظیم که در اجزای عصبانی بود و این اکثر ذات بحب میباشد ششم موجی و آن مشابه نشاری بود در اختلاف اجزا مگر
 آنکه لین باشد گویا مویجات که سپیم میرسد بعضی وی بعضی او آن دلالت کند بر ضعف قوت یا بر لیت آله و بر اثر وی
 رطوبت و در استسقا و ذات الریه و فالج و سکتہ و غیرہا میباشد ششم دودی است آن مشابه موجی بود در اختلاف اجزا مگر آنکه
 صغیر با تو اتر بود مانند حرکت کرم بسیار پاد و دلالت کند بر ضعف مفروض و سقوط قوت و ہم علی است و مشابهت دارد
 بر دوی مگر آنکه صغیر و بغایت تو اتر و ضعف بود مانند حرکت مورچه و این میباشد نزد کمال سقوط قوت و موت یا زود ہم بقا
 که مانند دم موش میباشد دومی آنست که اندک اندک ظاہر شود اختلاف در اجزای آن از زیادتی بسوی نقصان یا
 بالعکس و بر صنف است یکی آنکه از حالتی که آغاز کند بعد رسیدن بانها باز رجوع بہمان حالت کند و این از ذنب راجع
 گویند دوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی که ضد حالت آغاز است برسد پس بر همان حالت ثابت ماند و این از
 ذنب ثابت خوانند سوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی رسد که از غایت انتہا درک و محسوس نشود و این از ذنب
 منقص نامند و از دہم مسلی که مانند دوزم موش باشد کہ ہر دور از اطراف آگندہ متصل سازند یعنی عظیم الوسط
 و صغیر الطرفین باشد نیز دہم ذوالفترہ دوی آنست کہ ساکن شود وقتی کہ متوقع بود حرکت چهار دہم واقع
 فی الوسط و او آنست کہ حرکت کند وقتی کہ متوقع شود سکون یا نزد دہم تعیش دوی آنست کہ رگ شریان لرزندہ
 محسوس شود شاز دہم ملتوی دوی آنست کہ شریان ہنجور لیسان چپیدہ محسوس گردد ہفتم مطرتی
 و او آنست کہ حرکتش چون حرکت پتک برسدان باشد و این چنان بود کہ نبض قرع کند اصح را و بدان کیفیت
 نماید پس تا نیا قرع کند جهت اتمام انبساط و این مجموع دلالت کند بر سو حال مریض در بیان نبض
 مرد و زن نبض مردان بہ نسبت زنان اکثر قوی و عظیم باشد و نبض زنان بیشتر ضعیف ظنن در بیان
 نبض انسان نبض کودک بہ نسبت نبض بالغ سریع و لین و متواتر بود و نبض بالغ از ان قوی تر

و هر قدر که تشاباف افزاید نبض هم در قوت و عظم بیفزاید و در سرعت و تواتر ناقص شود و نبض اسل نسبت بشاب
 صغیر و بطی و صلب بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و لین باشد و در بیان نبض حسب سخته
 نبض لاغر نسبت به نبض فربه عظیم و بطی بود و نبض فربه بالعکس صغیر و سریع و نبض فربه از گوشت در سرعت
 و قوت بیشتر باشد و نبض فربه از شحم برخلاف آن در بیان نبض جبالی نبض جبالی در عظم و سرعت
 و تواتر زیاده از آن می باشد که قبل از حمل بوده و نبض حامله سپری عظیم و سریع و متواتر و معتدل از نبض
 یسری باشد و نبض حامله دختر بالعکس در بیان نبض اعراض نفسانی در غضب و خشم نبض
 عظیم و شایق و سریع و متواتر میگردد و در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی و در فرح و شادی
 عظیم و متفاوت و در خوف و ترس ناگهانی سریع و تمش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف
 و در لذت عظیم می باشد در بیان نبض حسب فصول سال و بلاد در ربیع نبض معتدل باشد
 و در قوت افزون و همچنین در بلاد معتدل و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در بلاد حاره پستور
 و در حریت مختلف اهل الصفت و در بلاد مختلف هوا که ناک و در شتا صغیر و بطی بود و در بلاد باره شمالی برستور
 در بیان نبض نوم در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک یا متفاوت بود یا بطی و بعد مضطرب
 و در زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی میشود و پس از خواب
 مفروض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی میگردد و الا بعد از خواب که برخلو معده واقع شود در بیان نبض
 یقظه بعد از نوم در بیداری عقب نوم طبعی نبض نخست عظیم و سریع باشد و پس از آن بر تبه طبع خود
 باز گردد و اگر کسی را ناگاه بیدار کرده ترسانند نبض آن ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و تمش
 گردد و اگر ترس حقیقه ثابت شود تا در نبض بران حالت بماند و الا زود تغییر یافته بحال آید و در بیان
 نبض ریاضت در ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در اخیر ریاضت سریع
 و متواتر گردد و هرگاه ریاضت افزون از حد اعتدال کرده آید صغیر و ضعیف شود و اگر قوت سخت قوی
 باشد سریع گردد و چون ریاضت بدرجه تعب رسد نبض دودی شود یا نلی و در بیان نبض طعام خورده
 در طعامی که با اعتدال خورده شود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر بود و در طعامی که با فراط تناول شود نبض
 مختلف و بی نظام باشد و در طعامی که بسیار کم خورده شود نبض اهل بقوت و سرعت و عظم بود و در بیان
 نبض خمر خورده در شراب که بسیار بنوشند نبض مختلف و بی نظام شود لیکن باختلاف و بی نظامی

كثر غذا نمی رسد در بیان نبض غسل کرده وقت غسل آب گرم خاصه در حمام نبض عظیم و قوی ولین شود
 و بعد سرع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیرکشت کنند سبب تحلیل حرارت نبض ضعیف و بطی و متفاوت میگردد وقت
 غسل آب سرد شدید البر و نبض صغیر و متواتر شود و اگر برودت اندرون تن اثر نکند و بطا هر تن سردی برسد
 و در باطن حرارت فراهم آید نبض قوی و عظیم و سرع باشد در بیان نبض غسل آب معاون وقت
 غسل آب معدن شبی و زاجی نبض صلب شود و وقت غسل آب معدن کبریتی سرع گردد در بیان
 نبض او جامع در آغاز وج نبض قوی و سرع و متواتر شود بشرطی که وج در ظاهر بود و اگر در باطن
 باشد هم در آغاز نبض صغیر و ضعیف بود و هرگاه وج بشدت گراید نبض ضعیف و صغیر و متواتر و سرع گردد
 و چون وج در غایت صعوبت برسد و قوت ساقط گردد نبض دودی و غلی شود در بیان نبض اورام
 وقت حدوث درم حار نبض نشاری و سرع و متواتر باشد و اگر درم رطب لین باشد نبض موجی بود و اگر درم
 بار باشد نبض بطی و متفاوت بود اما در ذات اجنب دموی نبض عظیم مائل بنشاریت و در صفاوی سرع
 و متواتر باشد و درم ریبه نبض موجی بود و درم حار معده و جگر نبض اکثر سرع و درم حار رحم نبض متواتر باشد
 در بیان نبض امراض در سرسام دموی یعنی قرانیطس نبض عظیم و در سرسام صفاوی یعنی قرانیطس
 خالص نبض سرع باشد و در لیث غس نبض ضعیف و متفاوت و بطی و موجی و جالینوس گفته که گاه میباشند
 در لیث غس نبض مطرفی سبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمید آن اغشیه او صلابت شریان و عجز
 قوت از تحریک آن و در صداع حار دموی و صفاوی نبض عظیم و سرع بود و در صداع باره بلغمی نبض متفاوت
 و بطی و در باره سوداوی بطی و دقیق و در مرض عشق نامنظم بود و در مایه لیسویا نبض صلب و مختلف بود
 اگر ماده سودا در هگی بدن مادون سر باشد و صلب و بطی و صغیر و مختلف بود اگر ماده سودا فقط در سر متکلم باشد
 و در لقوه تمددی نبض صلب باشد و در اکثر خابض متفاوت و در فالج نبض موجی و ضعیف و متفاوت
 و بطی میباشند و در صرع بلغمی نبض متفاوت و بطی و در صرع سوداوی نبض صلب و صغیر و در سکه نبض موجی باشد
 و مستمد و چون بطول زمان انجامد متواتر شود پس دودی پس غلی و در سیات نبض صغیر و ضعیف و بطی
 و متفاوت گردد و در جمود نبض بطی و صلب و در تشنج نبض مستمد میباشند نزد جالینوس نزد صاحب کمال
 نشاری و در تکرر و کزاز نبض مانند تشنج بود مگر ظهور تمدد و تواتر زیاد باشد و در حمیات یومیه
 نبض مائل بعظم و تواتر بود و در حمی عفتی اول نوبت نبض منخض و صغیر و سرع و مختلف باشد و در میان تپ

عظیم و قوی و در غلبه خالص نخستین نبض ضعیف و صغیر و متفاوت میباشد پس عظیم شود و در غلبه
غیر خالص نبض ضعیف و صغیر و مختلف باشد و در میانه تیپ عظیم شود لیکن بعظم خالص نمیرسد و در شرط غلبه
نخستین نبض مختلف و منخض باشد و در میانه تیپ مال بعظم دور خمی بلغمی نخستین نبض منخض و صغیر و ضعیف
و متفاوت باشد پس متواتر و مختلف گردد و در خمی مبطقة نبض متالی و لین و عظیم و قوی باشد و اگر خون
عفن باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربع بلغمی نبض لین و لطی باشد و در صفاوی سریع و متواتر و در رموی
عظیم و لین و در سوداوی صلب و صغیر و در جک ربع در علامات قاروره که تقسره خوانند و قال
صاحب الترویج اعلم ان البول هو فضلة المضموم الثلاثة يندفع من الاطيل والفرج والعلم الما خود منه
یسمی بالتفسرة وبالقارورة وبالذليل وهو مركب من جزئين احدهما المائية وهي فضلة المضم الثاني ای الكبدی
والآخر السوب وهو فضلة المضم الثالث والرابع ای العرقی والعضوی و قال القداماء البول يخرج عن حال الكبد
وما هو عليها مع كثير من احوال الكيئة والمثانة والبول يستدل به على احوال آلات الغذاء خصوصا الكبد دلالة
اولیة و علی باقی الاعضاء دلالة ثانویة و آن را ملاحظه کردن چند قاعده دارد اول در جلوه کئی ظرف
واخذ قاروره در آن مقدمین گفته اند که بول در ظرف آبیگینه صاف که بر شکل مشانه باشد بتمامه
بگیرند و حجم آن آبیگینه لائق گنجایش تمامی بول باشد اما چنان بود که لبالب نشود و حرکت بول اجابی بماند
و وسط آن هموار باشد و باید که مریض در دهان آبیگینه آلت نهاده بول کند و پس از بول کردن در شیشه آنرا
از شعل خورشید و باد گرم و سرد محفوظ دارند و چون پیش طبیب بر ند آهسته بزند که بول در شیشه جنبش نکند
دوم در اختیار وقت آن قاروره پس از خواب شب علی الصبح باید گرفت و اگر در شب
مریض بیدار مانده باشد و طعام نخورده و علی الصبح طعام خورده بخوابد قاروره آن وقت شام باید دید
سوم در انتباه از مغیرات بول از مغیرات بول صاحب قاروره احتراز ورزیده باشد که تناب
بقول و ترهات بول را بمنزله کند و تناول زعفران زرد یا سرخ گرداند و خوردن مری بول را سیاه کند و آن شراب شراب
بول بلون شراب متکیف گردد و بقوام آن تیزی گراید و از اخضاب حنائک اندامان با بول ضارب بجزمت
میشود لیکن قلیل الاشراف بود و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب بول در اکثر زرد یا سرخ شود و بسیار بود
که پس از سهر بول سپید یا به نسبت سابق کم رنگ گردد و اما که در میانش آذاج بول گرم شود و چرب نماید
و در آن طفلی سپید پیدا آید و از قتی و اسهال نیز بول تغییر شود چهارم نهم شدت قاروره و ملاحظه آن

نماینده قاروره آگینه بول را در دست چپ بگیرد و از سایه خود و عکس لباس خود علی‌رود دست تیره نماید و طبیب
 در صحن روشن بلا مطرح شعاع خورشید ملاحظه کند و نماینده قاروره تا ملاحظه طبیب آگینه را در دست
 خویش متمکن دارد و پس از میاشدن قاروره افزون از یک ساعت نگذشته باشد یعنی بعد از یک ساعت
 نجومی قاروره را ملاحظه کردن می‌شاید تا یک و نیم ساعت و بعد دو ساعت متغیر میشود و کما قال الشیخ لایح
 الاستلال بعد ساعت پنجم در تمیز و شناسائی بول انسان از بول دیگر حیوانات بول انسان
 ببول دیگر حیوانات مشابهت دارد و چنانچه بول گوسفند سفید مائل بزردی قریب ببول انسان باشد لیکن
 بی قوام بود و تفل وی چون روغن یا مانند تفل روغن میباشد و همچنین بول آهو لیکن بی قوام و بی تفل مصافی
 از بول گوسفند بود و بول خرد قاروره غلیظ تر و سفیدی نماید و بول اسب مانند آن لیکن از ورقیق تر
 میباشد و چنان دیده شود که نصف بالائی وی صاف است و نصف زیرین آن که رو بول است زرد باشد
 و اندکی با زرقی زرد در میان آن چون پنبه منفوش چیزی بنماید و کفک نباشد و از اشیای سیاه چون
 ماه لعل و سنجبین و آب زعفران و آب گامه و ماء البتن مشابه بول انسان بود و باید دانست که قاروره
 دال بر احوال جگر و عروق و اخلاط میباشد و اجناس اوله آن نزد شیخ بوعلی و سایر متأخرین هفت جنس
 است اول لون دوم قوام سوم صفا و کدورت چهارم راحه پنجم زبردت ششم مقدار بول هفتم رسوب اما
 لون اقسام اصول آن پنج است صفر و آحمر و اخضر و اسود و ابیض **قسم اول صفرا و آن شش طبقه**
 دارد نخستین تبیی مانند آب گاه و این دلالت کند بر سوء هضم و قلت صفرا و برودت و اگر از اسباب خارجی
 بود تناول اشیای آبدار و نوشیدن آب فراوان شاهد آن باشد دوم اترجی یعنی شبیه بلون پوست زرد
 ترنج و این دلالت بر اعتدال کند و کوفی حال هضم بحالت صحت و در امراض حاده بد باشد سوم شقر
 که زرد مائل به زردی بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت چهارم نارنجی که شبیه بلون نارنگی باشد و اخضر مستمع
 نیز مانند پنجم ناری که زیاده از نارنجی سخی بود و شعاع دارد مانند اخگر نار و مشابه بود آبنی که زعفران در آن
 سائیده باشند ششم احمر ناصع که شبیه برنگ شعز زعفران باشد و این هر یک دلالت کنند بر زیادتی
 حرارت نسبت بر تبه ماقبل آن یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی یعنی احمر ناصع افزون
 از ناری علی‌ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل القزشی و گاه در امراض حاده بول رقیق و سفید باشد و این **قسم دوم احمر و آن چهار طبقه** دارد نخستین صهب که اول مرتبه حرمت سبک تر از رنگ در دبا باشد

دومی دردی مشابه بزنگ گل سرخ سومی احمر قانی که بسیار سرخ بود چهارمی احمر اتم که سرخ مائل بسیاری بود مع
غیرت مانند لون پرهای پشت بازو این هر یک نسبت بمرتبه ماقبل آن دلالت میکند بر غلبه خون و حرارت
یعنی دلالت دردی بیشتر از اصهب و دلالت قانی بیشتر از دردی و دلالت اتم بیشتر از قانی می باشد
و گفته اند که بول شدیداً حرمت کثیر المقدار در ريقان دلیل نیک باشد و دال بر قوت طبیعت بود و بول سرخ کم و کثرت
مائل قلیل المقدار در ريقان اهل علم نباشد و گاه می باشد بول سرخ بسبب برودت چنانچه در قالج و سوء القویه بود
و گاه می باشد باعث درد که مقارن آلات بول بود چنانچه در قونج و گفته اند که بول سرخ رقیق دلیل دراز
مرض باشد و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود نشان هلاکت بود و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت
بود و همچنین آنچه دردی رسوب سفید باشد دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامتی باشد و
محمد زکریا گوید که بول سرخ که غلیظ بود و رسوب آن سفید باشد دال بر بسیاری خلط خام بود و اگر در امراض حاده
بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و هم بران و تیره ماند دلیل ضعف جگر و درم اوست و خطرناک باشد
و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دال بر هلاکت عاجل باشد و ایضا چون در امراض
حاده بول سرخ و غلیظ و منتن بود و بقطیر آید خطرناک باشد و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ
بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دال بر درازی مرض
باشد و نشان نکس مرض بود و ایضا در امراض حاده بول سرخ و اندک خاصه که رسوب زود کند دلیل سوء حال
مریض بود و در امراض دموی بول سرخ و غلیظ بی رسوب دلیل خامی ماده باشد و چون پس از زوال تب
بول سرخ ماند دلیل حرارت جگر بود و البته تب نکس کند و اگر با ضعف معده و خارش اعضا بول سرخ و رقیق
بود دلیل ريقان و غلبه صفر باشد و اگر در ريقان مدتی بول سرخ و صاف بود دال بر سده قوی فمندی است
باشد و بول شدیداً حرمت در استسقا بد باشد و نجات کمتر بود و بول احمر دال بر بحران آنست که اگر روز چهارم
از شروع مرض بول سرخ شود بحران روز هفتم افتد و اگر هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم افتد و اگر یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفتم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران پس از چهل روز افتد
قسم سوم خضر که زنگ بنز باشد و آن پنج مرتبه دارد یکی فستق شبیه بزنگ پسته دومی آسان جوئی
شبیه بزنگ آسان سومی تلخی مشابه بزنگ آبی که نیل در آن مذاب باشد و هر واحد ازین سه مرتبه دلالت کند
بر برودت زیاد از مرتبه ماقبل خود یعنی دلالت آسانی بر برودت بیشتر از فستق و دلالت تلخی فزون تر

از آسمانی است چهارم کراتی شبیه بزرگ کند تا پنجم زنجاری شبیه بزرگ زنگار و این هر دو مرتبه دلالت بر
 احتراق شدید کند و دلیل موت باشد و گفته اند که بول سبز در صبیان دلالت میکند بر تشنج و ایضا گفته اند
 که بول اخضر دلیل جذام بود قسم چهارم **اسودت** آن چهار مرتبه دارد یکی اسود مائل بزردی طین
 مانند آبی بود که سیاهی و زعفران در آن حل کرده باشند و دلالت کند بر غلبه سئوی مستحله از صفرا و دوم اسود
 ماخوذ از اتمیت و این شبیه آبی بود که در آن سیاهی و سرخی تیره حل کرده باشند و دلالت بر سئوی مستحله
 از خون کند سوم اسود ضارب بخضرت و این دال بر سودای صرف باشد یا بر برد چهارم اسود ضارب بیاض
 و این دلالت بر سودای بلغمی نماید پس این همگی مراتب اگر بسبب احتراق بود با سودا و صفت و تقدم کراهت
 راحه میباشد و اگر بسبب جمود و اخلاط باشد با کمودت و عدم راحه بود و گاهی در بجران امراض سوداوی چون
 علل طحال و حمیات سوداوی و امثال آن بول سیاه میباشد و گاهی در علل احتباس خون چون احتباس
 طمست و احتباس خون بواسیر و مانند آن بظهور گراید و گاهی در اوجاع ظهر و رحم و نخوان پدید آید و گاهی تناول
 اشهای صالح نیز اسود میباشد و گفته اند که بول سیاه در حمیات که بجرانی نباشد و عقب آن خفت رو کند
 قتال باشد و بول سیاه در مشایخ و زنان صالح نیست و بول اسود که بعد تعب واقع شود دلالت کند
 بر تشنج و هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه تظلی همچو ابر سرخ باشد دال بود بر آماس گرم درد باغ و بیار
 زود هلاک شود و هرگاه بول سیاه ورقیق باشد پس اشقر و غلیظ شود و از آن راحتی پدید نیاید دلیل آن باشد
 که در جگر سده یا خراج است و ظهور بول سیاه در ذات کجیب و ضیق النفس دلیل مرگ بود و اگر در رقان بول
 از سرخی سیاهی زرد و غلیظ و تیره باشد بجا زود به شود و دلیل افتتاح سده باشد و هرگاه بول انسان
 تدرست مدتی سیاه بود و دال بر تولد کردن سنگ در گرده باشد **قسم پنجم ابیض** و آن دو نوع است
 یکی حقیقی و این هفت گونه بود نخستین مخاطی و وی دلالت کند بر کثرت بلغم خام دوم کسبی که سپیدی آن مشابه سپیدی
 چربی بود و آن دلالت کند بر زوبان شحم یا سیمن سوم ابالی که سپیدی آن مشابه سپیدی چربی باشد و مع ذلک
 غلظت در قوام نیز دارد و او دلالت کند بر زوبان شحم یا غلبه بلغم چهارم قعاعی که سپیدی آن مانند سپیدی بوزه باشد
 و آن لونی است سفید مائل بصفت اگر بامده و متن باشد دال بر قره نشانه بود و اگر بی مده باشد دلالت کند بر ماده کثیر خام یا بر زوبان
 شدن حصاه نشانه بر آمدن یا بول پنجم شبیه مینی و این یا در بجران اولم بلغمی بود و یا در ترول احشا از کثرت لطوبات بلغم
 طبیعت اطوبات بلغمی را بر سبیل تنقیه با درار دفع کند و یا در تب ماده کثرت پذیرفته خود بخورد بول بول آید

و گاهی این نوع بی تقدم مرض پدید آید بواسطه تکثر ماده بلغم در تن و منذر بود بسببکه یا صرع یا تشنج یا فالج
 ششم رصاصی و آن سپید مائل بسبزی اندک بود و آنچه از کمودت بلغم پدید آید بی رسوب بی نضح میباشد
 و آنچه از مخاطت سودا یا بلغم ظهور پذیرد بار سوب و نضح بود و این هر دو نوع رودی باشد هفتم لبنی که سپید
 با غلظت باشد و این یا از بلغم غلیظ بود یا از ذوبان و بلغمی بی حرارت بود و ذوبانی با حرارت و اشتعال بول لبنی
 در امراض حاده مملک باشد دوم مجازی یعنی مشف مانند آب و این دلالت کند بر اکثر آب و تخمه و بلغم مائی
 بالا فرایا بر عدم تصرف طبیعت در ائمت و بر دمفرط و این قسم رودی بود و یار سده کبد دال باشد و گفته اند
 که بول ابالی شبیه بزیت در حیات حاده منذر بولت یا بدق باشد و اگر بر سر بول سپید رقیق همچو ابر نقلی بود
 کفک و از سخت خط ناک باشد خاصه که گت بزودی زنده و اگر درین حال رعاف پدید آید دلیل قرب مرگ
 بود اما الوان مرگ بول نخستین غسالی است یعنی شبیه آبی که گوشت تازه در آن شسته باشند
 و این از ضعف مغیره جگر و ضعف جاذبه عروق اکثر میباشد و گاه بود که از ضعف جاذبه همه تن بسبب سقوط
 قوت و یا بواسطه استغنائی قوت از جذب بنا بر افراط امتلا بطور گراید دوم زیتی و این دو گونه باشد یکی آنکه
 در دسومت همچو زیت بود و این قسم از ذوبان اعضا باشد دوم آنکه در قوام ولون و لزوجت همچو زیت بود و این
 از اخلاط مختلفه غلیظه لزجه واقع شود و هر دو قسم رودی است و گاه باشد که بول زیتی بندرت از استفراغ مواد
 دسم بر سبیل بحران بوقوع آید و درین صورت نیکو باشد و گفته اند که بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده
 روز چهارم بمنصه ظهور رسد منذر بود بولت هفتم روز سوم از غوانی که از جوانی خوانند و این دال بود بر احتراق
 شدید رودی و قتال بود چهارم برنگ نخود اب این شبیه حوال پدید آید جنس دوم قوام بول است
 و این سه قسم باشد رقیق غلیظ معتدل بنهار رقیق دلالت کند بر کمی انضمام و تخمه و بر عدم نضح و یار سرد و عروق
 و مجاری بول و یا بر ضعف مجاری کلیه و مجاری که مرور کند از ان بول طرف نشانه و یار بر زیادتی نوشیدن آب
 یار برودت مع ایس و غلیظ دال بود بر هضم و بر نضح اخلاط و دفع طبیعت و یار بر انفجار در دم
 اعضای باطن و یا از احتلاط مواد غلیظه القوام با ائمت و آن در انتهای مرض میباشد و یار بر انفتاح سده
 و معتدل القوام دلالت کند بر نضح جنس سوم صفا و کدر است صافی دلالت کند بر نضح تام سکون
 اخلاط و کدر بر عدم نضح و بر سقوط قوت و بر درم احتساب جنس چهارم راحه است و این دو نوع رودی راحه
 و عدم راحه و ذوی راحه توزیع یا بد بر پنج قسم نخستین معتدل راحه و این دلالت کند بر نضح دومی

حلو الرأخه و این دلالت کند بر غلبه خون سومی حرین الرأخه و این دلالت کند بر فساد صفرا چنانکه اصل الرأخه
 و این دلالت کند بر غلبه حرارت غریبه در اخلاط رطبه بارده ایچو هر دو در مرض حاد علامت انطفاهی حرارت غریبه
 و شعر بر موت باشد و در صحت دوام این الرأخه دال بر حدوث حیات بلغمیه یا سوداویه بود و بیخجی منتن الرأخه
 و این دلالت کند بر افراط عفونت و یا بر قروح عفنیه و عدم الرأخه دلالت کند بر وجود و فحاجت اخلاط
 بسبب برودت و گاه دلالت کند بر سقوط قوت جنسین و تخم زرد است کثرت و کبر بطوی انشقاق آن
 دلالت میکند بر باد غلیظه لزجه و بر کثرت ریاح و در امراض کرده مندر بطول مرض میباشد و قلت صغیر
 آن بالضد بود جنس ششم مقدار بول است این سه قسم است کثیر قلیل معتدل بینها کثیر دلالت کند
 بر افراط شرب آب و توفیر خوردن فواکه آبناک همچو بطنج و مانند آن و یا اغتسال آب سرد و ملاقات هوای بارد
 و یا سکون مفراط و یا بر زوبان رطوبات اعضا و یا بر استفراغ فضول بر سیل بحران و قلیل دلالت کند
 بر قلت شرب آب و کمی تناول فواکه آبناک و یا بر فراط تخلیس و یا انصراف ماده بحبت دیگر مانند وقوع سهال
 مفراط و میل ماییت بسوی فضای بطن چنانچه در استسقا و یا بر سده مجاری بول و یا بر ضعف قوت دفعه
 کبد و ضعف جاذبه کرده و دافعه آن و ضعف دافعه مثانه و افراط قلت بول با قلت تخلل خرمید به استسقا
 و معتدل بینها دلالت کند بر جاری بودن اسباب بر مجرای طبعی جنس هفتم رسوب است و آن چیزی است
 که اغلظ و متمیز از ماییت در قاروره میباشد و دو قسم بود طبعی و غیر طبعی و هر دو حد ازینها بحسب مکان متقسم
 میشود بسته قسم کی طانی که بنام رسوب و سحاب موسوم است در وسط قاروره بایستد سوم رسوب که
 نشین قاروره بود پس طبعی است که از فضله اخلاط که منفع میشود پس از نضج ظاهر شود و اگر کامل نضج
 است محمود باشد والا غیر محمود و اوصاف طبعی محمود است که ابیض المس مستوی و تشابهته الاجز مجتمع در اسفل
 قاروره بود و هر گاه حرکت داده شود زود و منبسط و منتشر گردد و بر سرعت تازل در اسب نشود و این دلالت
 میکند بر نضج و نضج و اصل رسوب است که از نضج محمود باشد و بعد از آن معلق و پس از آن غلام و عدم رسوب
 دلالت کند بر عدم نضج و یا بر قلت ماده و یا بر سده و پس از رسوب ابیض در اجودیت احمر است و بعد ازین صفر
 و شیخ الرئیس و ایلاتی پس از اصفر زردی هم گاشته و رسوب غیر طبعی بحسب لون چون سفید و سرخ
 و کدو اشقر و اسود و بحسب قوام چون صفا کچی که خراطی هم نامند و قشوری و تخالی که نشاری هم نامند و
 دشیشی که سولنی هم گویند و کرسه و دیمی و تخالی و رملی و رمادی و شعری و خمیری و علقی میباشد

و این غیر طبیعی یا از فضله اخلاط غیر طبیعی باشد و یا از انفصال جرم اعضا پس اگر بزنگ سرخ و آشفته و بقوام گرمی
 و قشوری کمی بود از جگر و کلیه و احتراق خون در جگر می باشد و سرخ مثل عذرم از سود نضج امراض خون
 هم بود و آشفته از حدت مره صفر و اگر بزنگ سفید و کم و بقوام صفائی و نخالی و دیششی بود از مثانه و از ذوبان
 اعضای اصلی باشد و اگر بزنگ اسود بود از احتراق خون طحال باشد و شرح گفته که رسوب اسود که پس از قنوت
 بسواد گراید یا بعد سقوط قوت و سوختن دال بر موت باشد و رسوب اسود که بعد از کودت بظهور آید و در
 مرض سوداوی بود دال بر نضج محمود و انقضای مرض باشد و بقراط گفته که هرگاه فضل رسب بول شبیه
 باجزای کبار سویت بود روی باشد و هر چه شبیه بصفاح و یارقیق ایض باشد از آن روی بود و آنچه شبیه
 بنخاله باشد از وی روی بود و شرح رئیس گفته که رسوب صفائی شبیه به توریق دال بود بر قطع و تحریق
 و سویتی دال بود بر انجراد عروق و نخالی منتن دال بود بر قروح مثانه و قرشی گفته که رسوب دیششی سویتی
 از رطوبات غلیظه که طبیعت بر نضج آنها اقتدار نیافته باشد و آنها را منقطع کرده دفع ساخته باشد نیز حادث
 میشود لهذا از صفائی قلیل الراده بود و قال البقرات من کان له حمی و کان یرسب فی بوله شیء شبیه
 بالسویق اجریش فذلک یدل علی ان مرضه یطول و رسوب دمی از ذوبان شحم و سمن باشد و گاه می باشد
 از اندفاع فضله و سیمیه و دمی از انفجار و رم و قروح آلات بول و مخاطی از خلط غلیظ و رسوب مخاطی
 کثیر المقدار در آخر اوجاع مفاصل و تقرس و دلیل خیر باشد و رسوب رمی اگر سرخ بود از گرده باشد و اگر زرد
 یا سفید باشد از مثانه و مقدمه حصاة باشد یا از قنوت حصاة و رمادی اکثر از غلبه بلغم و از سبب طول مکث
 مره باشد و گاهی از احتراق مره بود و شعری از رطوبت لزجه و خمیری از تناولات غلیظه چون شیر و جزات
 پنیر و یا از ضعف معده و سود هضم و علقه دموی اکثر از تفرق اتصال قضیب بظهور آید و اگر شدید المازجت
 باشد دال بر ضعف کبد و جراحت مجاری بول بود اما رسوب غیر طبعی بحسب مکان راسب آن ارد درست
 پستریق پستریق یعنی طانی نسبت با دهن خود اسلم باشد و دال بود بر عدم نضج و گاه باشد در خیفان که
 بر رسوب محمود طانی یا معلق امراض ایشان منتفی شود و رسوب غیر محمود مخصوص با دهن بلغمی و سوداوی
 طانی را بهتر از معلق و رسب داشته اند و مخصوص با دهن صفاوی بالعکس و بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب
 اگر چه نضج و تمیز باشد لیکن بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود و کذاک بسیار بود که بول بقیق
 باشد و رسوب اگر چه خام بود اما بسبب رقت بول راسب باشد پس طبیب را امر اجات این حالات

ملحوظ داشتن واجب است و بسیار باشد که رسوب غامی پدید آید و طیب ازان برسد و حال آنکه وی ابتدا نضح
 بود و پس ازان رسوب معلق شود و بعده را سب گردد و بهبودی در مرض رونماید و هرگاه پس از بحران
 تام جید رسوب غامی باشد خطر نکس بود اما رسوب غیر طبعی بحسب زمان اگر در بول سریع تر رسوب ظاهر شود
 دال بود بر نضح جید و اگر در تر ظاهر شود دلالست کند بر قصور نضح و اگر اصلا بروز نکند دلالست کند بر عدم نضح
در بیان بول صحیح نضح و الوان بول حسب انسان و فرق در آنها
 بول صحیح نضح معتدل بود در قوام و لون و رائحه و اگر احوال رسوب در ان باشد لا محاله محمود خواهد بود پس
 بول صبیان رضح شبیه بایت لبن و مائل تر به بیاض میباشد و بول اطفال قبل از بلوغ غلیظ تر و کثیر
 الضوء از بول شبان بود و بول شبان مائل بناریت و معتدل القوام و بارغوه باشد و بول کهل مائل
 به بیاض و رقت و بول مشایخ رقیق تر و سفید تر از کهل میباشد و **فرق باین بول**
مردان و زنان بول صحیح زنان از بول اصح مردان غلیظ تر و سفید تر و کم رونق می باشد و بول
 مردان را چون بختیابند مکرر شود و در اکثر و کدورت آن بفرق میگرداید بخلاف بول زنان که مکرر نمیشود
 و اگر شود کدورت آن بغایت قلیل باشد و میل بفرسوی کند و بر سر بول زنان در اکثر زبستدیر شکل
 میباشد و بول زنان حامله صاف بود و چیزی ابر مانند بر بالای آن می نماید و گاه باشد که بول حوامل همچو
 آب نخود و آب پاچه بود یعنی زرد مائل بزرق و بر بالای آن شبیه با بر چیزی باشد و اکثر در وسط بول
 جالی چیزی چون پنبه منقوش می نماید که اقال الشیخ و قرشی گفته که اکثر در بول حوامل چپانندی محسوس
 شود که فرو میرود و فرازی آید و در بول صاحب نفاس اکثر چیزی سیاه مانند سیاهی دوده و یک می نماید
در جاک خامس در علامات براز دان اول بر احوال معده و امعاست و قال
 الایلاتی البراز بکسر الباء کنایه عن نفل الغذاء المسمی بالغائط و قال صاحب الترویج البراز هو فضل الهضم
 الاول ای المعدی و المعوی یندفع من طرف المعده المستقیم و یدانکه براز محمود و اول بر سلاست مزاج مجتمع
 و تشابهت الاجزاء و معتدل المقدار و القوام اللون الراحه میباشد و بوقت متعاد بلا نفع مستفرغ گردد و استلال
 بر براز بهفت وجهی گفته نخستین کمیت و این سه قسم بود کثیر قلیل معتدل بینا کثیر یا از عدم نفوذ اجزای
 غذائیه که از ضعف جاذبه جگر بود یا از سده ماسا رقیقا میباشد و یا از ذوبان بود و یا از نزله و یا از انفجار و رم
 و یا از کثرت اخلاط و آنچه از عدم نفوذ اجزای غذا باشد هنزال و تخافت بدن بران دال بود و ذوبانست

دسم شديد النتن باشد و بالتهاب بر آید و در نزلی چیزی مانند مخاط یا ر بود و بعد نوم طویل حاجت با حاجت
 افتد و در رمی ریم و قح به بروز آید و قلیل یا از قلت فضول اغذیه و بیشتر منجذب شدن اجزای غذایه بسبب
 جگر یا از احتباس در امعایا بواسطه اغتزای ویران امعای باشد و محتبس در امعا خبر دهد بر قولنج و یا ضعف
 و افعه و معتدل بنیام صحیح باشد و دم قوام و این نیز سه قسم بود رقیق غلیظ معتدل بنیام و رقیق رار طیب و
 غلیظ ریا یا بس نیز خوانند و بر از رطب غیر لزج یا از تناول اغذیه بلینه و مرطبه و نوشیدن آب گرم بود و یا از
 ضعف هضم معدی و یا از سده ماسا رقیقا و ضعف جذب آن و یا از مواد رقیقه نزلیه و یا از بروجهت مفرط
 مزاج و لزج از خوردن غذای لزج با کثرت و لزج حار یا از خلط لزج یا از ذوبان اعصای اصلیه و یا بس
 از استعمال اطعمه یا بس و یا از افراط تحلیل و یا از حرارت مشتعله سببه و یا از کثرت در و عرق و بول و یا از
 طول لبث نفل در امعای خشکی مزاج می باشد و یا مختلف القوام از رقیق و کثیف بود و سبب آن کشادن
 اطفال یا بس و محتبس بواسطه مفتحه و حدوث اسباب ترقیق بعد از قبض بغتة و لغز اندین اطفال خشک
 را می باشد و معتدل بنیام صحیح بود و سوم لون لون طبعی بر از خیفه الناریه بود و اصول لون بر از غیر طبعی
 چهارست آصفر آسود و آخضر آبیض آصفر شدید الناریه دلالت کند بر حرارت و غلبه صفر و قلیل الناریه
 بر فحاجت و بردوت و گاه بود بر از آصفر از تناول غذای مصغ چون مزرعه و مانند آن و آبیض دلالت کند
 بر غلبه بلغم و بردوت مزاج و یا بر سده مجری میان مراره و امعا و سدی منذر بر یرقان می باشد و بر از سفیدی
 و قیحی اکثر از انفجار و بلیه بود هر گاه بانتن رانحه باشد و اگر در حالت صحت این نوع بوقوع آید سبب آن اندفاع
 فضلات مجتمعه در عروق و اعضا باشد و موجب تقای بدن و نیک بود و آسود و آخضر دلالت کند بر آنچه دلالت
 میکند بران بول متلون بالوان مذکوره و بر از آسود در مرض حاده دال بر موت بود اما بر از سبز اطفال را اکثر
 لاحق میشود و بحسب سبب مختلف بود و بیان آن در امراض اطفال خواهد آمد چهارم هیئت بر از و بحسب
 هیئت دو قسم باشد مجتمع و منفق مجتمع صحیح باشد و منفق و ال بر غلبه ریح بار و و قصور هضم بود و تخم دقت بر از
 اگر سریع البروز بود سبب آن یا تناول غذای مزلقه باشد یا انصباب رطوبات مفرط از اخلاط بر امعای سبب
 عدم جذب ماسا رقیقا یا حدوث قروح و بشور و سحج امعایا ضعف باضمه و ماسکه و اگر بط البروز باشد سبب آن
 استعمال حاجسات یا تناول غذای قابض یا وقوع ورم و سده در امعای اسافل و برد آن یا ضعف افعه یا ضمه
 و قوت ماسکه می باشد ششم رانحه بر از شدید بانتن دال بود بر کثرت اخلاط عفنیه و یا بر ذوبان اعضا و حاضراته

دال بود بر بردت مزاج و افزونی بلغم و شدید النتن بغایت مرطوب ضعیف را پدید آمدن دلیل موت بود هضم
 زرد بر از زرد دالت کند بر حرارت عظیم یا بر ریح و بر از ریاحی با و از و قراقرز آید و در **جک سانس**
در علامات عرق و این دال بر احوال بدن بود و استدلال بر آن پنج وجه کنند نخستین مقدار
 عرق که کثیر بود یا قلیل کثرت عرق بسبب افزونی و رقت و سیلان رطوبات بدن باشد و از توسیع مسامها
 از مقدار طبعی خویش و از ضعف ماسکه و قوت دافعه پس آنچه طبعی بود از ریاضت معتدل یا از حرارت
 هوای گرم یا از حمام معتدل یا از تناول غذا زاید از تحمل بدن میباشد و آنچه نا طبعی بود یا از قوت دافعه
 بروز بحران واقع شود و از آمدن آن بیمار را خفت و فرحت پدید آید و یا از ضعف ماسکه بلا تعین و از بحران
 بطور گریز و مضر باشد و عرق کثیر در ایام مرض دال بر کثرت خلط باشد و کثرت عرق مع کثرت اسهال و قوی
 سخت بد بود و شیخ الرئیس گفته که عرق بالا فراط در مرض که پس از وقوع آن قوت مرطوب ساقط شود و دال بر
 سرعت موت باشد و قلت عرق باعث قلت رطوبت بدن و غلظت و فحاجت ماده و کمی نضج آن و انسداد
 و تکلیف مسامات و لیت طبع و ضعف قوت دافعه میباشد و کمی عرق مع علامات استلاروی بود خاصه آنچه
 سبب آن ضعف دافعه با غلظت خامی ماده باشد دوم کیفیت عرق که حار بود یا بار و عرق گرم در حمیات و امراض
 امید سلامتی باشد و عرق سرد در تها دالت کند بر بسیاری رطوبت خام پس اگر تب حاده باشد روی بود
 و آنچه فقط از سرد کردن و سینه آید روی تر باشد و نشان ضعف قوت حیوانی بود و اگر تب مزمن باشد
 دال بود بر طوالت نضج سوم قوام عرق رقت نشان رقت ماده باشد و غلظت و لزوجت آن دلیل غلظت
 و لزوجت ماده و عرق غلیظ دال بود بر اطالت مرض چهارم لون عرق زردی عرق دال بر غلبه صفرا باشد
 و سپیدی آن دلیل بر غلبه بلغم و چرکین غلیظ نشان غلبه سودا و عرق خون بواسطه فساد خون و ضعف
 قوت ماسکه و گما میباشد پنجم رائحه عرق حموضت رائحه عرق دالت غلبه بلغم حامض باشد و تلخی و تیزی
 رائحه آن علامت غلبه اخلاط صفراوی و تن رائحه بوی دال بر کثرت اخلاط عفنه بود و عرق کم بوی
 از خامی خلط باشد و خوش بوی دال بود بر پاکیزگی بدن و در **جک سانس** در علامات نفث
 و این دال بود بر نضج و غیر نضج ماده امراض صدر و ریه و نفث محمود است که ابیض مساوی الاجزاء
 و نضج و معتدل القوام باشد و هیچ بوی ندهشته باشد و سهولت بی سعال شدید بر آید و مذموم آنکه خام
 در قیق و ناهموار باشد و رنگ آن زرد یا کبود یا سیاه بود و کریمه الرائحه باشد و با سعال شدید خروج یابد

و استلال بر نفث بشش و چه کنند نخستین کیت نفث نفث کثیر محمود در قوام و لون و غیر آن دال بر
 نضج تام باشد و قلیل علامت فحاجت ماده آچون اندک اندک آمدن گیرد دلیل شروع نضج باشد و علامت
 تراید مرض و معتدل بینا متوسط بود و عدم ظهور نفث در امراض صدر و ریه نشان سود مزاج سافج باشد
 یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و دم لون آن بیاض نفث یا علامت خامی ماده بود یا نشان ماده
 نزلیه بلغمیه آنچه از خامی ماده بود در ابتدای مرض باشد و بشواری بر آید و آنچه از ماده نزلیه بود در قریب
 بانتهای مرض بظهور آید و آسان خروج نماید و حرمت آن علامت غلبه خون و یا انشقاق عرقی
 از عروق در حوالی حلق و حنجره و غیره آلات تنفس می باشد و صفرت آن دال بر نزله صفراوی
 و حضرت و سواد آن علامت افراط برودت و بطلان حرارت غریزی یا نشان احتراق بود و سوم
 را کله نفث تن را کله نفث علامت عفونت ماده بود و حموضت را کله آن دلیل برودت ماده
 چهارم طعم نفث حلاوت نفث دلیل غلبه خون و یا نشان غلبه بلغم معتدل طبعی باشد اگر
 سرخ بود و موسوی و الالبغمی باشد و شور می آن دلیل بلغم مالح و ترشی آن دلیل برودت و بد طعم آن
 دلیل عفونت باشد پنجم قوام نفث رقت نفث نشان خامی ماده بود و گاهی علامت نضج و غلظت آن
 آثار خامی و قسری نضج و اعتدال آن علامت نضج تام بود ششم وقت نفث هرگاه در امراض نزله و
 ذات الحجب و ذات الریه نفث زود پدید آید و آسان بر آمدن گیرد نشان سلامتی و قوت طبع بود و در
 پدید آمدن و دشوار خروج آن دال بر خامی ماده و ضعف قوت و طولت مرض می باشد و در حجاب
 شامس در علامات طعم دهان و آن مدللست بر ثوران اخلاط چهار گانه که هرگاه شخصی بباد
 از خواب برخیزد و نگاه طعم دهان معلوم کند اگر طعم دهان آن شیرین بود و سرد اعضا اگر آن باشد غلبه
 خون بود و اگر طعم دهان آن تلخ باشد غلبه صفرا بود و اگر طعم دهان آن ترش باشد غلبه سودا بود و اگر
 طعم دهان آن تفته باشد غلبه بلغم بود و در حجاب تاسع در علامات ضراط حکمای هندی
 در کتب هندی آورده که ضراط غیر وقت که بعد از طعام بسیرت واقع شود و کثیر المقدار باشد و قبل از
 حاجت و در عین حاجت نیز بسیار باشد دال بر ضعف معده و سوء هضم است اگر بآید از قوی آید سبب
 آن غلظت ریاح و تمام قوت دفعه بود و اگر با و از ضعیف آید سبب آن رقت باد و ضعف قوت دفعه باشد
 و هرگاه ضراط گرم بر آید اکثر از صفراوی سوخته و عفونت رطوبت باشد یا از ادویه و اندک گرم و برودت

ضراط که سرد بر آید و باره محسوس شود اکثر از کثرت بلغم خام و ضعف حرارت غریزی و برودت معده باشد
خزانه سوم در علامات تقدمه المعرفة و تقدمه البشارة و تقدمه الانذار
 و در آن سه درجه است درجه نخستین در تقدمه المعرفة و آن یکی علامات خلطیه اند که
 منذر باشند بحدوث امراض پس باید دانست که هرگاه شخصی را عارض شود ثقل بدن و کاهلی و خمیازه
 و فائزه و بسیاری خواب سنگینی سر و کدورت حواس و حمیت عروق و برآمدگی آن و ثقل کتف و سرخی
 چشم و زبان و بی اشتهائی و شیرینی دهان که تلخی زنده یا تیرشی یا بشوری یا لزو حتی داشته باشد و در خواب
 چیزهای لعل قام و عمارات رنگین و بساطین بیند و یاد خواب بیند که بارگران برداشته و عظم نبض و حمیت
 قاروره و فصل ربیع و سن شباب باشند این علامات دلالت کنند بر زیادتی و ثوران خون و بیم باشد
 که شخص بمرضهای دموی مثل ماستر اورعاف و آشوب چشم و خناق و موی و تب مطبقة طاعون و امثال
 آن مبتلا خواهد شد و اگر سارخ شود زردی رنگ و تلخی دهان و سوزش فم معده و غشیان و ضعف اشتها
 و کرب و تشنگی و خشکی زبان و دهان و غور عینین و بول رقیق ناری و نبض سریع باشد و مصابیح و غیر آن
 و اشیا می زرد قام در خواب بیند فصل صیف و سن شباب و شخص صاحب تعب و بلد جنوبی باشند این علامات
 دلالت کنند بر ثوران صفرا و منذر بامراض صفراوی همچو سرسام و برسام و تب غب و یرقان و آنکه و مانند آن
 می باشد و اگر حادث شود کسالت اعضا و بلاوت حواس و تقاهت مزه دهان و کثرت بزاق و تهج چشم
 و رودکی اشتها و ضعف بهضم و جشای حامض و کثرت خواب و ثقل سر و سفیدی رنگ رخسار و لینت و بطو
 نبض و غلظت و بیاض قاروره و در خواب آبها و نرها و باران و برف بیند و سن کهولت و شیخوخت فصل
 شتا و بلد رطب باشند این علامات ال باشند بر استیلائی بلغم و شخص مبتلا بامراض بلغمی مثل لقوه و فالج و صرع
 و سکنه و تب مواظبه و اورام رخوه و نخوان خواهد شد و اگر پدید آید ثقل بدن و کمودت رنگ و ترشی مزه دهان
 و کم خوابی و فردانی فکر و ضجور و غم و بی نشانی و عبوس و لذع فم معده و اشتها می کاذب و بطو و وقت و صلابت
 نبض و غلظت سواد و تیرگی قاروره و خوابهای هولناک و چیزهای سیاه قام و تاریکی و منظرهای قبیح بعلم
 رویا بیند و سن کهولت و فصل خریف و بلد شمالی باشند این علامات دلالت کنند بر غلبه سودا و منذر باشند
 بحدوث امراض سوداوی مثل مالنخولیا و جذام و بهق اسود و سرطان و ودالی و تب ریح و غیر آن و در علامات
 اعراضیه اند که منذرات امراض باشند پس بقراط و دیگر محققین گفته اند که در چشمی حاره رقت بول و ثقل پس

و شدت صداع و متفرج بیمار از روشنی و اعتقال طبیعت و عدم وقوع رعاف علامت قوی حدیث سرسام است
 و گفته اند که کثرت اختلاج راس مع کسل و ثقل مندر لیتر غس بود و لزوم دائم دوار بسن شیخوخت و همچنین
 استلای عروق و ضعف در حرکات و کدورت حواس مندر بود بسکته و تشنج و ثقل و کلال بدن با کثرت
 در عروق مندر باشد بسکته و فالج و جالینوس گفته هرگاه صبی بول کند بسن مندر بود بفالج یا تشنج و صاحب
 مختار و ایلاتی و دیگر محققین گفته که دوام اختلاج و جود خدر شدید جلد آن مندر بلقوه باشد و دوام اختلاج
 عضلات بطن مندر بود بالفالج و مصرع و دوام اختلاج و وجع زیر سراسیمت مندر بود بوزم حجاب و دوام
 اختلاج جمیع بدن مندر باشد بسکته و تشنج و کزاز و دوام تخمیر جمیع بدن مندر باشد بفالج و تشنج و کزاز
 و جهنمور گفته که بنظر آمدن چیزها مثل اشته و کس و مومی پیش چشم مندر باشد بزول ما چشم و اگر این حالت
 از چهار ماه تجاوز کند علیل ازین عارضه دارید و همچنین دوام صداع و شقیقه بزول آب و انتشار مندر
 باشد و نزله و زکام دائم مندر بود بجلت ریه و دوام کابوس و دوار مندر باشد بصرع و سکه و دوام خرن
 و خوف بنی سبب مندر بود بالفالج و حرمت و جبر با کودت و غلظ و گر تگله آواز مندر باشد بجزام و همچنین کثرت
 قوبا و تحقیقین گفته اند که اگر شخصی را در حلق و در رقبه چیزی از ورم ظاهر نگردد و در بسیار بود و انتصاب نفس
 حادث شود پس شخص مذکور روز اول یا ثانیا یا ثالث مختق خواهد شد و تهج روی و اجفان چشم و اطراف مندر
 بود با استسقا و تحقیقین گفته اند که اگر ماده ریزش نماید و علامات نزله باوی یار باشد و دفعه ربه حادث
 شود و با اوسعال و نفث نباشد البته صاحب آن مستسقی خواهد شد با استسقای کچی و ایضا هرگاه سوره مزاج
 رطب در معده دوام و استحکام پذیرد علیل او را بیم استسقا بود و آرزو دوام و استحکام سوره مزاج یا بس در معده
 خاصه اگر بجزارت بود بیم دق و ذبول باشد و ضعف قلب و خفقان آن هرگاه قوی شود غشی حادث گردد
 و بقراط گفته که چون شخصی را مغص و وجع حوالی سره و وجع در قطن دوام پذیرد و بدو او مسهل به تحلیل تغییر نماید
 صاحبش بتلای استسقای یا بس شود و ثقل و تمدد و جزا در طرف رست مندر بود بعلل کبد و ثقل جانب
 رست با سفیدی براز مندر بود بپرقان و رازی و ایلاتی و دیگر محققین گفته اند که کم شهوتی طعام محسوس
 و نفخ و قرا و شکم و وجع اطراف مندر بود بقولنج و سقوط شهوت بی نفخ مندر بود بسوره مزاج خارد در معده و زیاد
 شهوت طعام از عادت مندر بود بسوی مزاج باره در معده و سنگینی کوشیدگی در کمرگاه و تمیگاه با تغییر حال بول
 مندر بود بضع کلیه و صاحب سفار الاستقام گفته که دوام زیابیطس مورث ضعف کبد و نحافت بدن باشد

دگاه واجب کند و هرگاه حادث شود بکوهل امید خلاص او شان نباشد و دوام سوزش بول منذر باشد
 بقرحه آلات آن و خارش مقعد بلا سبب دیدان منذر باشد به بوی اسهالی که با پیش باشد و مقدر را در
 وقت بروز بسوزاند منذر بود و بسج امعاء متن بول و براز متن عرق منذر باشد به عفونت اخلاط و حیات
 عفتیه دید بوی عرق در خواب منذر بود و بعفونت خلط و کثرت و امیل منذر باشد بخرج و وسیله و کثرت بهق
 ابیض منذر بود برص قجارت سابقین و مافوق کعبین منذر باشد بداء الفیل و کثرت عرق مادون استلا
 بدن و ریاضت منذر باشد بسقوط و در جک دوم در علامات تقدمه البشارة و آن
 علامات جیده اند که بشر باشد بحسن حال علیل و بصحت انجامیدن بیماری قال البقره و صحه الذین فی کل
 مرض علامه جیده و كذلك البشاشة للطعام كسلامة الذهن و الحواس تدل علی قوة الدمغ و شهوة الغذاء
 و هضمه تدل علی سلامة الاحشاء من الآلام و رازی در کناش گفته که حسن لون علیل و صحته طبعیه و سلامتی ذهن
 و حواس آن و سهولت و خفت حرکت بران و استقلال و احتمال او مرض را و قوت نبض و حسن تنفس و ثبات
 عقل و شهوت طعام و صلاح نوم و اضطجاع آن علامات جیده صالحه محموده اند و تضحی تام و محمود بشر به بحران
 تام و سلامتی اعضای رئیس بود و شیخ گفته چون در وقت انتهای مرض اعراض مستوی باشند و مرض
 رو با نخطا آرد بشر بر سلامتی مریض باشد و بسیار بود که به بحران جید منقضی شود و تحقیقین گفته که در ذات بحران
 شروع نفث سریع از ماده الضیغه ابیض اطمس مستوی محمود بود و همچنین نبض خفیف الصلابت و وجع قلیل
 و استوای حرارت در بدن و سلامتی نفس و نوم و اعتدال خروج بول و براز و عرق علامات نیک باشند و بقره
 گفته که هرگاه ظاهر شود در ذات الریه جراحات بر صدر مریض نزد ثدی آن و متقی شود مریض خلاص یا بجز
 مرض مذکور و همچنین هرگاه پدید آید جراحات بر ساق مریض علامت نیک بود و ایضا گفته هرگاه ظاهر شود
 مریض ذات الریه را او رام خلف الاذن بسا باشد که خلاص شود و ایضا گفته هرگاه در یرقان پس از سابع
 یا رابع عشر بیمار را اسهال صفاوی افتد علیل از یرقان در مدت یسیر پاک شود و رنگینی بول در یرقان اکثر
 دال بر سلامتی کبد باشد و شیخ الرئیس گفته که عطاس در برسام اعلام بر مریض بود و همچنین عطاس در
 فواق موجب صحت آن باشد و در صداع و سرسام دموی وقوع رعاف و اجرای خون از گوشش بود
 بحران جید بشر شفای علیل بود و در مرض جلیب و وقوع اسهال با رقیق و خلط بلغمی مزمل مرض مذکور
 باشد و در آنچه ظهور درم بر خارج صدر نیک بود و در سعال مزمن و رم انشین موجب صحت باشد

طه صبح کبیر حای مملد سکون بانی موصوفه نام بیماری که بیان بین آن اس گفته اند فی الصلح و فیرو

و همچنین در ذات الریه ورم اریه ورم پاپیامورث شفا بود و در غب قرصه سخن بخت نصیر بصحت باشد
در جاک سوم در علامات تقدمه الا نذاره آن علی ما صرح به الرازی فی
 کناشه چهار مرتب دارد اول علامات غیر صالح دوم علامات رویه سوم علامات مملکه چهارم علامات
 قتاله سریعه نخستین علامات غیر صالح هر گاه باشد علیل را بخوابی شب و خواب روزی باشد
 خواب آن مضطرب بفرع یا مطلق غیر صالح باشد چون افاقت شود بیمار را از نوم و زیاده شود ضعف
 و پریشانی حال مملک باشد و ایضا اختلاف حرارت در بدن محوم که باشد بعضی اعضا آن گرم خصوصاً ناحیه
 بطن آن و بعضی بار و سیما اطراف آن غیر صالح بود و ایضا هر گاه بیمار را در مرض حاده از روشنی نفس گرفت
 پذیرد و از چشم آن دمع بلا اراده جاری شود و رعات واقع نشود علامت غیر صالح بود و ایضا سرخی
 بیاض چشم و ظهور بروق کمد و سیاه در آن علامت غیر صالح باشد و ایضا تو عین یا غور آن در امراض
 حاده و حدوث رمص در آن علامت غیر صالح بود و ایضا هر گاه بیمار بر پهلو بخوابد و بر سلقامیل کند علامت
 غیر صالح باشد و اگر باین همواره منحدر شود جانب سفلی طرف پای آن علامت مملکه بود و ایضا هذیان
 و بی هو و زدن و کوفتن دست و پا در امراض حاده علامت غیر صالح بود و چون این حالت از دو یا پذیرد
 و ضعف بدن بفراید علامت مملکه بود **دوم علامات ردیه** قال محمد زکریا کل مرض یخالفت
 مزاج المریض و سنه و سخته و الوقت الحاضر فوردی و وقوع امراض حاده قویه شبان و اصحاب مزجه
 حاره را در زمان و بلدان حاره ردی باشد از اضداد اینها خفقان و اکم در مرض حاده ردی باشد و همچنین فواق
 و اگر باین ضیق نفس دارد یا حرارت حمی بطور آید مملک باشد و هر گاه باشد در بدن علیل قرصه و زرد یا سبز یا سیاه
 شود علامت ردی باشد و رعات سیر قطرات قلیله رنگ اسود ردی باشد و اگر در یوم بحران واقع شود مملک
 بود نفس پیایی و بر پشت باز افتادن بیمار و سکوت با کثرت علامت ردی باشد هر گاه در عضوی از اعضا
 ورم یا وجع باشد پس شدت الم پدید آید یا ساکن شود و وجع و بر خیزد عقب آن کرب یا لهب و عطش و قلق
 علامت ردی بود و اگر باین بر خیزد خفقان قائل باشد نذا کردن بیمار با ساهمی متوفیان در مرض حاده
 علامت ردی باشد سواد لسان و دهان در حمی حاده ردی باشد و واقع شدن تی و خلفه در حمی حاده ردی
 بود و اگر باینها عارض شود فواق قائل باشد در حمی حاده و محرقة نافذ در ابتدا بلعرق و ظهور عرق سیر در
 سر و گردن و پریشانی و شدت سهر و کرب و غشی و فرغ و اختلاط عقل و برد اطراف خاصه که بدک ائل نشود

و برودت ظاهر بدن مع شدت تلهب باطن و تواتر نفس و خضار اطراف دبول قلیل سیاه و بشیر یا زرد
 غلیظ همچو قوام غسل و بطلان عطش بدون ساکن شدن حرارت حمی و درم در کبد و احتباس بول و خلفه سیاه
 یا بسز یا قلیطیر خون سیاه از دهان و انگندن خود را بیمار در جوانب متشکل شدن با اشکال مختلفه و آسایدن شکم
 آن همگی علامات ردیه باشد هرگاه سیلان کند از بینی مریض مرار اصفر یا خضر روی بود عرق غیر صیانغ
 که در نمی حاده بروز بجران روی بیاید روی بود و اگر بار بود مملک باشد و هرگاه عرق قشعریه بر خیزد
 ردی باشد آسایدن و ندان بلا عادت و تقیض و ندان در امراض حاده و خشونت لسان علامت ردی باشد
 ورم حار عظیم در بطن با حمی قوی حاده ردی باشد و اگر ساقط شود قوت و حرارت ورم و حمی قائم بود مملک
 باشد اقران نفت الدم بذات الجنب ردی باشد و همچنین اقران حمی با استسقا اختلاط عقل در مرض سل
 ردی باشد شرح الایثین در استسقا علامت ردی باشد و مریض بعد اسبوع هلاک شود و حدوث فی فواق
 و تشنج و اختلاط عقل در علت ایلاوس ردی باشد ذهاب شهوت طعام در امراض مزمنه ردی باشد
 سوم علامات مملکه عدم نضج مع سقوط قوت دال بر هلاک باشد عسر البلیغ و خناق مع نخج
 قوی الحار مملک باشد هرگاه عارض شود مریض نمی محرقه را ناقصه بعد از خری و پس آن عرق نیاید
 و خفت در حمی رو نماید و ضعف زیاده شود و سوء حال پیدا آید مملک باشد و حج شدید در سرد گوش و بطن مع
 حمی حاده مملک باشد چشم کشاده سوی یک طرف مانند در مرض حاد مملک بود هرگاه دراز شود آسایدن
 و قضیب در امراض حاده یا خروج یا بد مقعد علامت هلاک بود عطش شدید مع عرق بارد مملک باشد هرگاه
 کج شود دهان در برسام و پدید نیاید عقب آن علیل را خفت در جمع عقل علامت هلاک باشد هرگاه حادث شود
 علیل را برقان و بدان خفت نیاید بلکه بد شود حال آن اکثر مملک باشد بول سیاه و براز سیاه و نفت سیاه
 علامت هلاک باشد هرگاه باشد مع حمی قوی الاحتراق متن الف و دهان و تنفس در امراض حاده علامت
 هلاک باشد ضمور وجه و انحراف آن و غور عینین و باطن صدر و سرد و لاغ شدن بنا گوش و زرد و متقلص شدن
 لبها و کندی رو و زردی رنگ یا بسز یا سیاهی آن و عدم وقوع علیل الاستفراغ مفراط علامات مملکه باشد
 و اگر ضم شود با اینها گرمی و نایبانی موت قریب بود هرگاه مع حمی حاده پس از چند روز تشنج حادث شود
 مملک باشد و اگر مریض تی کند زنجاری سریع هلاک شود و وقوع اسهال سودای حامض که زمین از آن
 بجوشد در آخر حمیات مع ضعف قوت علامت هلاک باشد و ایلاقی وقوع سحج سودای را گفته هرگاه بیمار

پای خود را برداشته بصدر رساند پس بنگیند موت قریب بود قوت علیل و جلوس آن هر ساعت دلیل هلاک بود
 هرگاه عارض شود ذات الحجب حوامل را هلاک کند هرگاه در مرض سل قد مین بیاید سبب آن نقصان حرات
 غریزی و فساد مزاج و اخلاط و احتباس نفث در سل میباشد و دال بود بر ضعف قوت و قرب موت هرگاه
 انحراف یا بر معاد لطن و در معده علیل طعام مستقر نشود چون سرد شود معای منخرقه و اتفاح پذیرد لطن مریض
 هلاک شود هرگاه عارض شود در حمله دموی سبات و اتفاح لطن چنانکه چون دست بر شکم زنده صوت طبل
 دهد و باشد باین تملل و اسهال نفع ندهد پس ظاهر شود بر جلد صف عریض سبز علامت موت باشد هرگاه در مرض
 حاد در مینی مریض علی الدوام روح غیر معتاده همچو رائحه مسک یا طین مبلول یا جز آن بیاید و شئی ذی رائحه
 حاضر نباشد مریض مشرف هلاک بود چهارم علامات قتالہ سریعہ هرگاه سبز شود و بجه مخوق
 و سیاه شود و مجاز چشم آن میت بود کذافی شرح الاسباب هرگاه سیاه شود موضع ذات الحجب موت
 قریب باشد بقراط گفته شخصی که در طحال او وجع باشد چون سیلان کند از آن خون سرخ و ظاهراً شود
 بر بدن آن قروح سپیدی درو بمشیت اینزدی بمیرد و روز دوم در و زاول ساقط شود اشتمای آن ایضاً
 بقراط گفته که در حمله حاده قوی چون حادث شود بر زبان شور سیاه بمقدار نخود بمشیت آبی مریض روز دوم
 فوت شود صفرا حد العینین و کجی دهان و ظهور بیاض چشم وقت نفیض آن بلا عادت و کشاده ماندن
 دهان بلا فازه و عدم الطباق لبها علامت موت سریع باشد چشم جامد شدن چنانکه حرکت نکند و قرمش
 گردیدن چنانکه سکونت نه پذیرد و گویا بار تعاش دوران کند علامت موت سریع باشد هرگاه التوا پذیرد
 لب با جفن یا حاجب یا انف در امراض حاده و پس ازین ضعف شدید پیدا آید و حس علیل فقدان یا بد
 موت قریب تر بود در حمله حاده نفس بار و سقوط قوت علامت قرب موت باشد ایضاً عرق در پیشانی
 مع شدت نفس بار و سقوط نبض و حرکت نشان قرب موت باشد در امراض حاده بر دو مفرط اطراف تو قد بلطن
 و عطش و تواتر نفس و نبض مع صفرو ضعف علامت قرب موت باشد کموت اطفا و اطراف اصابع مع سقوط
 قوت و از رویا و ضعف ساعت بساعت و صفرو نبض علامت نزدیکی موت باشد هرگاه مریض حمله قوی یا
 بقتله بلا تقدم استفراغ و انتقال در هوا خفت و سکونت حرارت حمی پیدا آید و سرعت نبض ساکن شود
 و ضعف حرکات آشکار گردد و حال شبیه براحت ظاهر شود و موت قریب باشد خانه چهارم در بحران
 درین چهار درجک است درجک اول در سبب حدوث بحران و تعریف آن درجک دوم در بیان تغییرات

بحران معرفت آن درجك سوم در اقسام وقوع بحران برقع ماده و علامات هر يك آن درجك چهارم در تفصيل
ایام باجوری و ایام انداز و ایام واقع فی الوسط و غیره درجك نخستین در سلب حدوث
بحران و تعریف آن بدانکه حکمای مجتهدین گفته اند که قوت طبیعی منسوب و مفوض بقدرت قوت
حیوانی شمس پس چون بر بدن انسانی یکی از امراض حاده مانند حمی حاده و غیره مستولی گردد اطباء
حاذق در مبداء آن مرض معلوم کنند که قمر در کدام جزوی است از اجزای معدل النهار و از ابتدای آن جزو و در
معدل النهار را بچهار قسم مساوی تقسیم کنند و چون دو اتر میول بمبادی اقسام اربع بگذرانند هر آینه آن
دو اتر بچهار مرکز از منطقه البروج بگذرد و آن مرکز اربع را مواضع بجارین عظیمه خوانند و هر گاه که قمر یکی از این
مواضع رسد آنرا هنگام بحران بزرگ گویند و چون قمر در هر ادرست و هفت روز و ثلث روزی تقریباً تمام
کند و بهیست و هشت روز نرسد هر آینه ربع اول را در روز هفتم تمام کند و ربع دوم را در روز چهاردهم تمام
و تاخر ساعت بحران ازین روزها خارج نباشد اما تمام شدن ربع سوم میان بیستم و یکم باشد ازین بحر
تقدم در بیستم افتد و تاخر در بیست و یکم در سیدن قمر باز موضع اصل در بیست و هشتم باشد و بعد از آن بار دیگر دور
از سر گرفته شود و این ایام را ایام بحران قوی خوانند و باز هر ربعی را از اربع مذکوره بدو نیمه قسمت کنند
و دو اتر میول بمبادی هر یک بگذرانند چنانکه همه سپهر بیست قسم منقسم شود و بمبادی این اقسام را از منطقه
البروج زوایای ثمانیه خوانند و هر روزی که قمر بموضع رسد که مابین مبداء اربع متجاوز باشد آن روز را روز
انذار خوانند یعنی اندازه کننده به بحران که در مبداء ربع مستقبل افتد و آن ایام چهارم و یازدهم و هفتم و نهم
و بیست و چهارم باشد چنانکه چهارم انذار کند بر هفتم و یازدهم انذار کند بچهارم و نهم و هفتم انذار کند بر
بیستم تا بیست و یکم و بیست و چهارم بر بیست و هشتم و گاه باشد که چون در حدود غایت سرعت بود قمر برجی را
در دو روز یا کمتر از دو روز باندکی تمام کند و درین صورت روز سوم روز انذار و روز ششم روز بحران واقع شود
و قس علی هذا و تاثیر قمر باذن خالق قدیر در ایام باجوری و انذار از انتقال و محازجات و حالات او از صفات
قوتها و ضعفهای آن میباشد زیرا که اقرب است بارض از باقی اجرام و اسرع سایر سیارات است پس
نسبت او بتغییرات عالم عناصر اکثر باشد کما قال البقرات ان القمر هو المتوسط بین الاجرام السماویة و الارضیة
و هو المودی من الاجرام العلویة الی الاجرام السفلیة و اهل احکام نجوم از حلول کواکب در مواضع هر یک
از بجارین استدلال بر امید صحت و هلاک مریض می نمایند چنانکه اگر در مرکز بحران قمر سعدی حلول داشته باشد

یا قمر مسعود باشد بسعادت و قوت زوال علت شود و اگر نحسی حلول داشته باشد یا قمر دران حین مخوس بود
 علت مستولی گردد مگر وقتی که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد آن هم مقتضی صحت شود بشرطی که آن نحس
 محمود الافعال باشد و اکنون باید دانست که لفظ بحران کما صرح به الشیخ فی القانون المحوسی فی کامل الصناع
 یونانی است یا سربانی و بعضی از اصحاب لغت گفته اند که معنی این لفظ شدت حرارت است کذا فی الصحاح
 الجوهری و آساؤ البوریجان گفته که معنی این لفظ حکم است و در اصطلاح اطباء بحران مصادحت طبیعت باشد
 با علت و بدان سبب در بدن مریض تغییر عظیم بظهور آمدن و تشبیه داده اند مرض را بعد و باغی و بدن ابدینه
 و طبیعت را سلطان حامی و یوم بحران را بیوم ناور و دو کارزار پس اگر در یوم بحران طبیعت بتاثير قمر
 باذن خالقها بر علت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر از مرض مغلوب شود حال بیمار بشتر انجامد
درجک دوم در تغییرات بحران و معرفت آن باید دانست که تغییرات
 بحران ششگانه باشد یکی آنکه طبیعت بر مرض استیلائی تام آرد و ماده مرض را یکبارگی از بدن اخراج نماید از الة
 مرض بقیته شده صحت تام روی دهد و این را بحران جید تام و بحران محمود و بحران کامل نامند و دوم آنکه مرض غلبه تمام
 یابد و طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مریض را بقیته اجل فرارسد و این را بحران ردی تام گویند و این هر دو نوع
 مخصوص بامراض حاده است سوم آنکه استیلائی طبیعت بر مرض اندک شود و ماده مرض را قدری دفع کند و آثار
 صحت بقیته پدید آید اما طبیعت باز ماده مرض را بدفعات مستاصل ساخته تکمیل صحت کند یا آنکه استیلائی طبیعت
 و آثار صحت نخستین پدید نیاید لیکن طبیعت ماده مرض را اندک اندک بخت کند پس از مدتی قلیل بیکبارگی غالب
 آید و مرض را بزود آید و این هر دو شق را بحران جید ناقص نامند چهارم آنکه مرض غلبه اندک کند و آثار طوالت
 آن بقیته آشکار شود اما طبیعت را تدریجا بدفعات مغلوب ساخته ضعیف گرداند و مریض را بهلاکت رساند
 یا آنکه غلبه مرض و آثار طوالت آن نخستین آشکار نشود لیکن اندک اندک طبیعت را ضعیف نماید و سپس از
 مدت قلیل بیکبارگی طبیعت را مغلوب و مقهور ساخته مریض را باجل فائز گرداند و این هر دو شق را بحران
 ردی ناقص گویند و این هر دو نوع در امراض متوسطه میباشد پنجم آنکه طبیعت اندک اندک قوت یافته
 ماده مرض را بتدریج مغلوب سازد و بعدتی طویل بی تغییر عظیم بگردد ماده را بزود آید و مریض را صحت تمام
 رونماید و این را تحلل نامند ششم آنکه مرض اندک اندک بفریز آید و بختگی نیاید و طبیعت روز بروز بضعف
 گراید و بعدتی طویل بی ظهور تغییر عظیم مریض بهلاکت انجامد و این را ذبول و ذوبان خوانند و این هر دو نوع

پنجم و ششم مختص با مرض مزمنه است و گاه باشد که انتقال ماده مرض از عضو رئیس و شریک به عضو خسیس شود
 و بالعکس اول بحران انتقالی جید و دوم بحران انتقالی ردی نامند پس بحران منجمله از منتهی اربعه مرض پنجم
 در ابتدا افتد تام باشد و بزودی کار بیمار کیس و کند و آنچه در ترزاید افتد ناقص بود و آنچه در انتها افتد کامل
 و محمود باشد و در زمانه انحطاط بحران مبنی باشد و نه خطر موت و معرفت بحران آنست که همچنانکه در روزناورد
 و کارزار امور خطرناک مانند لغز با و غرش صعب و هولهامی وحشت انگیز فرا پیش آید همان طور در روز بحران
 امور با همه همچو اضطراب و کرب و قلق و حرکات متعبه و اصغای آواز دوی و طنین و تشویش افعال مریض لاحق میشود
در حکم سوم در اقسام وقوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن
 بد آنکه بحرانی که بدفع ماده باشد بر پنج نوعی است یکی برفات دومی بقی سومی باسهال چهارمی با در ارتجیح
 بعرق و بحران برفات وقتی و اسهال تام باشد و با در ارتجیح ناقص و هر یک نوعی از انواع مذکوره را
 تقدم علامات و اعراض لازم است مثلاً اگر در روز بحران واقع شود علامات و اعراض آن در شب مقدم شوند
 و بالعکس و هر یکی را علامات جدا گانه است چنانچه اگر صداع و ثقل سمع و دوی و طنین گوش و اشتعال
 سر و اشک و تباریق رو بروی چشم و سرخی رو و خارش بینی بظهور بود و مرض دموی و صفراوی باشد
 بحران برفات افتد و اگر ضیق نفس و غشیان قلب نفس تلخی دهان و درد فم معده و اختلاج لب زیرین
 و تاریکی چشم و سقوط نبض آشکار باشد بحران بقی افتد و اگر وجع بطن و امعاء و ثقل بدن و تمدد شریک
 جانب سفلی و نفخ بطن و درد پشت و انصبغ براز و قرقر و تقدم انتقال طبع و عدم علامات قوی هویدا
 باشد بحران باسهال وقوع یابد و اگر از کبد جانب مقعد نزول و وجع و ثقل دران و درد پشت و کمربند
 بعظم و قوت ظاهر بود و از علامات دیگر بحران بیسج پدید آید باشد بحران با در ارتجیح بوا سیر افتد خاصه که
 بیمار بدان معتاد باشد و اگر در گاه و زیر ناف در رحم وجع و ثقل پدید آید و از نشانه های بحران دیگر بیسج
 نباشد و بیمار زن بود بحران با در ارتجیح حادث شود و خاصه که وقت مقاد آن قریب باشد و اگر وجع و ثقل
 مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم علامات میلان ماده جانب دیگر بود بحران با در ارتجیح افتد و این نوع
 در زمستان بیشتر از دیگر فصول واقع شود و اگر طراوت بدن و انفتاح مسامات و موجیت نبض و انفتاح شبره
 و رنگینه بول روز چهارم و غلظت آن بر روز هفتم پدید آید بحران بعرق افتد و علامت بحران انتقالی قوت
 تب و عدم وقوع بیسج یکی از استفرغات سبعة مذکوره و اثر نفخ پدید نیامدن و در همه اعضا یا عضوی از اعضا

در لازم بودن سمت کسب هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر و باله باشد در گهای جوانی آن متلی بود احتمال قوی انتقال
 ماده بدن عضوی باشد و اطبای ما هر گفته اند که بحران حه محرقه خالص بر عاف باشد و بحران حمیات غیب بقی
 باشد یا باسهال یا بعرق و بحران تب بلغمی و تب ریح بعرق باشد یا باسهال و بحران مرض سرسام شبیه بعرق
 بود یا بر عاف و بحران دیگر امراض سر بخاط باشد یا بد معه یا بیبالیشیم از گوش و بحران اعلال
 اعضای تنفس نبشت باشد و بحران آماس مقعر کبد بعرق بود یا بقی یا باسهال و بحران آماس محدب کبد
 بعرق باشد یا با در او بهترین بحرانها خصوصاً در حه دموی رعان است پس اسهال پس قی پس ابر اول پس عرق
در حکم چهارم تفصیل ایام باجوری و ایام انداز و ایام وقوع فی الوسط و غیره
 باید دانست که منجمه بجارین بعضی هر چهار روزی باشد بعضی هر هفت روزی و قوت بحرانهای چهار گانه
 تا بست روز تمام تر بود و قوت بحرانهای منگگانی تا چهل روز و این بحرانها جمید باشد که حسب دور قمر
 بود و علامات و نضج یار و شاهد باشد و غیر اینها خلاف دور قمر و بلا علامات و نضج آنچه واقع شود نکیسه در دیده
 باشد و کسب از چهل روز بحران بعد از بست روز واقع شود و آنرا بحران بست گانی گویند و قوت آن
 تا روز صد و بیستم باشد و بقراط پس از روز صد و بیستم ایام بحران را شمرده اما متاخرین گفته اند که پس از
 صد و بست روز بحران پس از هفت ماه واقع شود یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از
 بست و یک سال کذا فی مطولات الطب و روز چهارم را آخر بحرانهای حاده و اول بجارین مزمنه قرار داده اند
 و ایام انداز که سابق ازین در در حکم اول مرقوم شده بحسب تغییرات هر یکی از آنها نصف بحران تمام باشد
 و ازین ممر اطباء آن ایام را نیز در ایام بجارین شمرده اند و نزد ایشان تغییر و تبدل ایام انداز و ایام باجوری
 با هم واقع میشود چنانچه گفته اند که هر گاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پیدا آید بحران روز چهارم افتد
 و اگر مطابق تاثیر سرعت سیر قمر مرض بغایت حاد و سریع حرکت بود روز سوم بحران واقع شود و اگر روز
 چهارم یوم انداز بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم بود و اگر بیماری آهسته بود بحران روز نهم باشد و اگر
 بالقتدیر روز سوم روز انداز شود بحران برود ششم حادث گردد و دردی تر باشد و اگر روز هفتم یوم انداز
 واقع شود بحران در یازدهم یا در چهاردهم افتد و اگر روز چهاردهم یوم انداز واقع شود بحران در هفتم
 یا هژدهم یا بیستم یا بست و یکم وقوع یابد و اگر در بیستم بود و اگر روز بیستم روز انداز باشد بحران بر روز چهارم افتد
 و بسیار بود که روز هفتم یوم انداز باشد و بحران از بیست و یکم بگذرد و بر روز چهارم افتد و بسیار باشد که در امراض

حاده تاسمه روز علامات بحران می ماند پس ازینها هر کدام روزی که دران نوزان علامات بظهور رسد همان روز را یوم البحران دانند سیما که یوم الامتاز نیز شایه بوده باشد و آن یوم بحساب نیز از روزهای بحران باشد و حساب بحران از وقت شروع مرض حاده همچو حمی حاده میگردد مثلاً اگر از وقت زوال تب شروع شود تا زوال روز دیگر یک روز حساب کنند و اگر قبل از نصف النهار آغاز پذیرد آن روز را بلیله تا آغاز روز دیگر شمار کنند و جدول ایام بحران و ایام خلافت و ایام واقع فی الوسط و ایام مسهل موافق رای اکثر اطبای نامدار این است که بذیل مرقوم میشود

۱	بحران	۱۱	اکثر بحران جید و گاهی واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود تام	۳۱	بحران محمود تام
۲	خلافتی	۱۲	یوم مسهل بالاختلاف	۲۲	یوم مسهل بلاخلاف	۳۲	مسهل بلاخلاف
۳	اکثر بحران گاهی بعضی واقع فی الوسط	۱۳	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۲۳	مسهل بلاخلاف	۳۳	مسهل بلاخلاف
۴	بحران نیک	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود تام	۳۴	بحران محمود تام
۵	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۵	خلافتی	۲۵	مسهل بلاخلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران بدی	۱۶	یوم مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلاخلاف
۷	بحران محمود	۱۷	اکثر بحران محمود و گاهی واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود تام
۸	روز مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران ناقص	۲۸	خلافتی	۳۸	مسهل بلاخلاف
۹	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بلاخلاف	۳۹	مسهل بلاخلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۲۰	بحران محمود	۳۰	خلافتی	۴۰	بحران محمود تام

قال محمد ذكر ما في التصوري اليوم الاول والثاني من المرض ليستأمن ايام البحران اليوم الثالث يوم البحران فقد تنقصت قيا الحيات التي تكون في غاية
الحدة والقوة كثيرا واليوم الرابع يوم بحران وهو مع ذلك ايضا ينذر بما يكون في السادس والسابع بحران وان ظهر فيه دليل صالح كمنسج في بول او
استفراع وكان به بعض الخفة والراحه كان تمام ذلك الصلاح في اليوم السابع وان ظهر فيه دليل ردى سارت برطالة لعليل او في سوء كان تمام
ذلك السوء في اليوم السادس واليوم الخامس ايضا يوم بحران ويكون البحران فيه كثيرا وجيد مع ذلك فعند بعض هومن جنس ايام واقع في الوسط
واليوم السادس ايضا يوم كثير في البحران الا ان اقل ما يكون فيه بحران جيد وان اتفق ان يتفعل لعليل بالبحر ان الكائن فيه لم يخل من ان يكون ذلك
بعدها وخطر وهول عظيم ولم يكن مع ذلك تاما بل يبقى من مادة العلة شئ يعاوده واليوم السابع يفضل جميع الايام في كثرة كون البحران فيه وجوده
مع ذلك وكان هذا السادس لان البحارين الكائنة فيه تكون بسهولة وقلة خطر ويستفزع مادة العلة كلها حتى لا يبقى منها شئ يعاوده واليوم الثامن
لا يكاد يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير باجورى مطلقا واليوم التاسع يوم يقع فيه بحران كثير عظيم نحو ما يكون في الثالث وعند بعض
هومن جنس ايام واقع في الوسط واليوم العاشر يقع فيه بحران وهو من جنس ايام غير باجورى مطلقا واليوم الحادي عشر يقع فيه بحران عظيم وهو من
جنس ايام باجورى اكثرى وينذر بما يكون البحران في الرابع عشر واليوم الثاني عشر لا يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير باجورى مطلقا
واليوم الثالث عشر يقع فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم الرابع عشر يقع فيه بحران عظيم وهو من جنس ايام باجورى اكثرى اليوم
الخامس عشر يكون فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم السادس عشر لا يكون فيه بحران وهو من جنس الثاني عشر واليوم السابع
عشر يوم بحران مثل التاسع وينذر بما يكون في العشرين بحران واليوم الثامن عشر يكون فيه البحران اقل مما يكون في السابع عشر وادوا منه ايضا
واليوم التاسع عشر لا يكاد يكون فيه البحران وان كان لم يكن رديا واليوم العشرون يوم البحران وهو مطابق للاربع عشر في كثرة كون البحران
فيه واجودته واليوم الحادي والعشرون قد يكون فيه بحران الا انه اقل كثيرا مما يكون في العشرين واليوم الثاني والعشرون لا يقع فيه بحران
مطلقا وهو من جنس غير باجورى مطلقا واليوم الثالث والعشرون يقع فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم الرابع
والعشرون يوم بحران ويكثر فيه وهو ثمان والعشرين واليوم الخامس والعشرون والثلاثون لا يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير باجورى
مطلقا واليوم السادس والعشرون يقع فيه بحران ضعيف وهو من جنس ايام واقع في الوسط واليوم السابع والعشرون يقع فيه بحران
عظيم وهو من جنس ايام باجورى اكثرى واليوم الثامن والعشرون لا يكون فيه بحران مطلقا وهو من جنس ايام غير باجورى مطلقا واليوم التاسع
والعشرون يقع فيه بحران ضعيف وهو ايضا من جنس ايام واقع في الوسط ومن جنس ايام باجورى اكثرى الواحد والثلاثون ثم الرابع والثلاثون
ثم الاربعون فاما الايام التي لم يذكرها بعد الاربعين فلا يكون فيه البحران باستفراع الظاهر والقوى وان كان تحللا خفيفا وقوى ما يكون البحران
فيه من الايام الا السابع كالسابع والرابع عشر والعشرين ثم الواقع في الوسط كالثالث والخامس والسابع والحادي عشر والسابع عشر
واقواها كلها الا السابع ثم الرابع اذا تجاوزت العلة عشرين يوما ضعفت دلائل الواقع في الوسط ولقصت قوة الاربعين وكان الاثر القوي للاربعين
وقال صاحب الزودج دقة الاربعين يكون الى العشرين واذا تجاوز المرض العشرين وهن قوتها ويكون القوة للاربعين الى الاربعين ثم القوة
للعشرينات ودوره يكون محمودا دائما ويكون قوتها الى المائة والعشرين ثم ياتي احساب بالاشهر والسنين وهي انما تكون في الامراض التي في عناية
الازمان تنزل الى ادوار الشمس بحركات الزل فقال النفيس ان جالينوس لم يذكر ان الامراض التي تنقص بعد الاربعين يكون بحران لان حركتها بعد تكون
بطيئة جدا بل يقول انه يحلل بتدرج وقال القرشي الامراض الحادة مطلقا بحرانا في الرابع عشر والحادة جدا في السابع والحادي في الغاية القصوى
في الرابع والعشرون في السابع عشر والعشرين والرابع والعشرين ثم تجاوزت المراتب في السابع والعشرين والحادي والثلاثين والرابع
والثلاثين ثم بحران المراتب الاربون والستون والثمانون والمائة والعشرون وقال محمد ذكر ما في كادى الصغير وجوده البحران تدل على استيلاء
الطبيعة ورداة البحران تدل على غلبة المادة وعجز الطبيعة وكل بحران يكون في الايام الباجورية كان ارجي وما كان في غير ما يدل على راداة حال
المرضى ويكون رديا جدا البحران التام الحميد لا يكون الا في وقت الاخطا واما في وقت الابتداء والتزيد فيكون البحران التام ويكون لعطوب في
وقت الانتهاء لا يكون البحران البتة وكل بحران يكون في ابتداء المرض يكون مهلكا جدا وفي وقت التزيد ان كان جيدا يكون ناقصا وان كان رديا

یسو حال المرض جرادا كان في وقت الانتار ان كان جيد يكون تاما وان كان رديا يدل على عجز القوة والملك والجمان في الامراض المزمنة بعضها يكون في ثلثة اشهر وبعضها يكون في سبعة اشهر وبعضها في سنة وبعضها في سبع سنين وبعضها في اربع عشرة سنة وبعضها في احد عشر سنة

گنجدان سوم در قوانین حفظ صحت قواعد استراحت بر مریضان و تفصیل ادویة مفروده و اغذیة مرضی غیر آن

و در آن دو صندوق است صندوق اول در حفظ صحت اطباء حذاقین گفته اند که ملاک امر در صناعت حفظ صحت حفظ حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل و منع عفونت است و نزد بعض متاخرین عادت کردن طبیعت ب حفظ قوی از تحلیل مفروضات و متانت اخلاط و این از چند امور حاصل می شود یکی تعدیل مزاج به ترویج محدد بواسطه هوای خوب و خشک و دوم حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات و ایراد مختلفات سوم تعدیل حرکات نفسانیه چهارم اختیار تناولات و مشروبات ایمن برای تحلیل که بدل با تحلیل شود پنجم تعدیل حرکات بدنیه که در آن افراط و تفریط واقع نشود ششم تدبیر موافق فصل و استعمال طبوس موافق فصل به تقم اصلاح روح با استشاق مقوی روح هشتم تنقیه فضول بدنی و از متعلقات حفظ صحت است تدبیر حسب انسان و تدبیر مسافرت و تدبیر حبالی و مرضعه و مولود اما تعدیل مزاج به ترویج محدد بواسطه هوا آنگست که قوای تن کار خویش نتوانند کرد مگر بواسطه روح و ماده روح یکی ترویج هوا است که از هوای تازه و خشک است بروح می رسد و بهترین هوا آن باشد که از بخار بخار و دیگر میاه و مرغزار و فیانی نباتات و اشجار رودیه و بخار پالیز تر بادوبی آهک و گلخن و عفونتها معر باشد و در تابستان بخار ناک و در زمستان نناک نباشد و خشک و غلیظ نبوده پس واجب است که مسکن مرتفع طویل الجدارین بلند سقف و وسیع در فضای زمین پاکیزه تعمیر باشد و حوالی آن ریاض ملو از ریاضین خوشبو و اشجار میوه دار و چتر دار خوش سایه مخضر و منضر و شگفته و شاداب باشد و اگر این چنین میسر نشود هم میباید که مسکن پاکیزه و صحن آن رفت و دروب ساخته باشد و میباید که صباح و مسا تفرج طرق و شوارع پاکیزه و فضاهای خوش و گلستان و گلش بسواری اسپ خوش راه و بگی و هلی و اگر میسر نیاید پیشی معتدل بواسطه ترویج هوای خوش و خشک واقع شود چه هوای خوش و خشک در بیشتر مقامات مردم صحیح المزاج و تند دست را سود دارد و باید دانست که در مسکن مرتفع هوا سرد و خوش تر باشد و دمزدن در آن آسان بود و در مسکن نشیب هوا گرم تر و گرفته تر باشد و دمزدن در آن ناخوش بود و هر مسکنی که در یک جانب آن کوچه و جانب دیگر آن دریا باشد هوای آن گرم تر بود پس اگر زمین آن خشک و صلب باشد و که آن از سنگ بود حضرت کمتر باشد

و اگر که آن از گل باشد زمین رخ بود هوای آن زیان کار تر باشد و هر سنگی که زمین آن گل پاکیزه و کوه و دریا
 از وی دور باشد هوای آن خوش و معتدل بود اما حفظ ترکیب انسانی بصیانت از میخترات حفظ اجزای ترکیب
 فردا فرداست نخستین حفظ صحت نور چشم حافظان صحت چشم را باید که از کثرت نظر بر جسم سفید
 شفاف و براق درخشنده دروشینه های متحرک و از دود و بخار و از چشم بر نداشتن مدت طویل از منظور و از
 معاینه خطوط و نقوش دقیقه زانند از حد و کثرت بکا و از بسیاری خواب و اکثر بیخوابی و از درنگ بسیار در افتاد
 و نزد آتش و نگر بستن در کسوف و خسوف و از تقابل باد های قوی و از غذا های محففت و حر لیت و میخرد
 اکثر اجراع و خوردن غلیظ احترام واجب دانند و احتمال کحل یا بسنه را و عه جالبه اجمالا لازم دارند و مدام نظر
 سبز زار و حسن صلیح و ملیح انداخته باشند و خدا قین گفته اند که تقطیر حضرت مذاب در آب در چشم در هر ماهی
 سه مرتبه منع مواد از چشم میکند و توتیا که باب مرزنجوش یا غوره پرورده باشند حافظ صحت و جالی چشم است
 و تقطیر آب رازیانه تر در چشم مجلی چشم است و همچنین احتمال اندک آب رازیانه تر پرورده و بر دوزمان در
 جلای چشم ستوده تمام اطباست و بستن خا آب برگ بید یا آب برگ کاسنی یا آب برگ مرزنگوش
 یا آب بادیان سرشته بر حیتن و کفین و خوردن دار چینی و فلفل و قرنفل و زعفران نافع است و گفته اند
 که هر شب وقت خواب دو درم سفوف بادیان با دو درم نبات خوردن چشم را از ضعف بصرا این دارد
 و همچنین وقت خواب سه قطره درون آب سرد چشم را از غلصیانت دهد و سفوف آمله از مقویات نور بصرت
 و طبع را نرم داشتن و اغذیه سبک خوردن و اندر آب صافی سرد سرد پرورده چشم کشادن نافع دانسته اند و اطبا
 گفته اند که هر چند مزاج خاصه نوع چشم بر طوبیت و برودت اقرب است لیکن حسب نوع انسانی مختلف هم میباشد
 چنانچه چشم بر حرکت مائل بجزرت دال بر گرمی مزاج اوست و بر عکس دال بر سردی مزاج آن و خیف حرکت
 کم رص و قیق العروق ضیق الحرقه دال بر یسوت مزاج اوست و چشم بزرگ دال بر رطوبت مزاج آن
 پس حفظ صحت این انواع بلا حظه مزاج ایشان بیاید چنانچه گفته اند که سوط بروغن بادام و کدوی شیرین
 مع استعمال کحلی از کلهما بحال حفظ صحت چشم یا بس المزاج اصلاح است اولاً شستن با آب کشیز یا آب نقوع آمله پس کحل
 بجا بردن نسبت بحفظ صحت چشم حار مزاج و اولاً شستن با گلاب و آب سماق و پس از آن استعمال کحل کردن مناسب صحت
 چشم رطب المزاج و از مقویات چشم انداز جادات مرورید و بسد و شادنج عدسی و مر قشیشامی و سبی و اقلیمهای
 که صلایه و مغسول کرده باشند و از نباتات ما میران چینی و سافج بندی و زعفران و فلفل و دار چینی و جنفص کبی

و مایشا و سنبلیله و آشنه و صبر و امثال آن و از حیوانات تشک فمراه شبوط و غیر آن **دومی حفظ صحت اذن بر**
 حفظ صحت اذن از دخول آب و ریگ در صماخ گوش و از اصوات ناله و صداهای کربیه احتراز باید داشت و ترم خوش الحان
 گوش باید کرد و گفته اند که تقطیر دو سه قطره روغن بادام تلخ فاطر در سوراخ گوش هر صبح از قوه و شیره دریاچ مصنوعی ارد
 و یو حنا گفته که هر که وقت نوم بنیبه در صماخ گوش نهد از اکثر عوارض اذن محفوظ باشد و بعد از فراغ غسل با بنیبه
 یا پارچه نرم تنطیف رطوبات از گوش کنند و بعضی گفته که در هفته یک مرتبه تقطیر شیاف مایشای در سر که
 سائیده باروغن بادام تلخ آمیخته حافظ صحت اذن است و اگر در سوراخ در منفذ گوش متحجر شود و بمیل گوش گاو
 بر نیاید در شب پنج شش قطره روغن کجد فاطر در گوش چکانند و صبح بجام رفته گوش بر سطح گرم فضای
 حمام نهند تا سحر مضمحل شده خروج یابد یا بوق مخلول در خل تقطیر کنند و سوراخ گوش بر بخار آب گرم بدارند
 پس با بنیبه بر سر میلی بچسبیده بتدریج برون آرند و تدبیر دیگر عوارض از معالجات جویند **سومی حفظ**
صحت الف برای حفظ الف از اهوئی حاره و بارده و استشام عفونات مسالنج و مقال فزال
 و استعمال مقرحات و مخشنات و مسددات اجتناب باید ورزید و در هوای بهر فصل روغنی مناسب آن سعو ط
 باید کرد و طیبی موافق آن باید بود و اگر بیسه در دماغ یا بنده مسح یا فوخ بروغن کدو و نیلوفر و بنفشه ترطیب نمایند
 و اگر خشک ریشه در الف احساس کنند بلعاب بدهانه و سببیش مزوج بمنز ساق یا چربی مرغ طلا کنند یا
 موم و روغن گل و چربی مرغ مزوج کرده سعو ط کنند و هر روز مکرر آب گرم استنشاق کرده باشند و تدبیر دیگر
 عوارض و امراض از معالجات جویند **چهارمی حفظ صحت دهان و لسان** برای حفظ
 صحت دهان و لسان از اشیای حار و بار و مفرطین و مخدر و مقرح و مرخی و مقلص اجتناب باید ورزید
 و با مراعات مذکوره احیاناً از خائیدن قرفل العبه غلیظه از جرم لسان دفع باید کرد که قوت گویانی قوی گردد
 و اگر رطوبت دهان زیادتی کند مضمضه آبی که در آن اقا قیاحل کرده باشند بکنند و تدبیر باقی عوارض از
 معالجات جویند **پنجمی حفظ صحت دندان** برای حفظ صحت دندان از اکثر تناول اشیای
 حامض و کسر اشیای صلبه و خوردن آب سرد در وسط اکل حلویات و در حین اکل غذای حار لعل و خائیدن
 اشیای مضر بالذات بدن دندان مثل کرات و سنج و طعام بسیار گرم و امثال آن احتراز واجب شنا شد و کندی
 دندان بخائیدن برگ خرفه رفع کنند و هر صبح از چوبی که مرارت یا عفوصت داشته باشد دندان امسواک
 کنند که امسواک کردن موجب سفیدی دندان و قوت لثات و معاودن خوشبوی و همین میباشد و صاحب اشک و

نوشته که زوایل هند سواک کردن حضرت مبتنان شراب و اصحاب و جاع و ندان و کام و زبان و لب فواق و غثیان
و فوفل کوفته با قلیله نیک در صین شستن بر دندان بالند و گفته اند که مالیدن هر شب دندان را بر غصه مانع صدق است
آنست و آجیاناسونات حافظ صحت انسان و بیض و مقوی آن و مقوی لبه بکار برده باشند و تریاق الانسان برای درد
و ندان بغایت مفید باشد **ششمی حفظ صحت قلب** برای حفظ صحت قلب میباید که از تشنق ارایج غیر مطبوعه
و تناول مبخرات سوداویه و خیالات موحشه و حرکات نفسانی بالا فراط برهنند و استعمال آب انار شیرین و ماء اللحم
و خمیره ابریشم و شربت ابریشم و دودار المسک کبیر و یا قوتیها و مفرحات همچون کثیر النفع دل انداز براتند **هفتمی حفظ صحت**
معدره و امعاء برای حفظ صحت معدره از اغذیه حاده و غلیظ اجتناب رزند و اگر طعام زیاده از حوصله معدره خورده شود
قی را موجب نجات و حفظ صحت دانند و جوارشات حافظ صحت معدره و مقوی و صلح آن چون شاه جوارش و جوارش
و جوارش صندل غیر آن خورده باشد و برای حفظ صحت امعاء چیزهای ملعب مانند شربت نبات یا تخم شترتی یا تخم بالنگو
یا تخم ریجان یا تخم بنگو آجیانامی نویسد باشند و گفته اند که زیره کرمانی امعاء را نهایت قوت دهد و صهرج امعاء را از استعمال
اشیای بخورده مصون بایزدشت **هشتمی حفظ صحت کبد** برای حفظ صحت کبد اجتناب از مولدات سرد و سردا
جگر استعمال دویه حار مفرط واجبست و مراعات مزاج کبد مقدم تر مثلا اگر مزاج کبد شخصی حرارت غالب داشته باشد
علامت آن افزونی موی سینه جانب امین آن عروق بدن بر خاسته و وسیع و بر فضول مندفعه استیلامی بیست میباشد
و شخص مذکور از اغذیه حاره متضرر میشود و تدبیر آن غذای نان گندم پاکیزه و کوم نرغاله و خروس بچینیب بود و از مریب
مربابی کرد و قمر سندی و آلو بالونا خورش مناسب باشد و از دویه جوارش انار و جوارش زرشک و جوارش غوره و
جوارش فواکه حسن باشد و از شربت صندل و کبجین قندی با عرق کاسنی و کبجین مانی و فرفری لیمونی بهتر
و از حلوای ترنجبین و اگر مزاج کبد شخصی مائل به برودت باشد علامت آن عروق بدن باریک و شکم کم مویس
اعضای وی کم خونت میباشد و از خوردن غذای سرد و آب سرد متضرر میشود و تدبیر آن غذای نان پاکیزه تنوری
و گوشت مرغ و بره مینر بر چینی مناسب باشد و نقل گل مویز نماید و از اغذیه دوائیه خیار و بادرنگ هندوانه و کاهو بغایت
احتراز و زرد اگر آجیاناسهویا بضرورت خورده شود تدارک آن بقرفل و دارچینی و صعت کند و آب نان خرامضرتوی
انگارند و آجیانامی چون النفع رغبت کرده باشد و اگر مزاج کبد شخصی یابس باشد علامت آن اندام لاغر و عروق بدن صلب
و پوست نرینه شکم ضعیف و بشره کم روتق و خون در بدن قلیل و غلیظ میباشد تدبیر آن غذای مرطب مثل گوشت خروس بچینیب
و بزغال مطیب بر اچینی و قایقه قرع و شور بامی چرب و مسکه تازه و زرفنی و حلوای پزوبه و لوزینه حسن باشد و از تعب و شقت

و غضب صوم مفرد و سهر و جماع احتراز در زود استعمال حمام مطب نماید و اگر مزاج کبد شخصی رطب باشد علامت آن انهم
 نرم و عروق پر خون و چهره بافتضارت و طراوت پوست نرمه شکم غلیظ میباشد و فضول مندفعه بارطوبت و کثرت بودن بزرگ
 از غذا گوشت گو سفند و دو ساله و تهبوج و کبک و دراج و مرغ کباب کرده و نان تنوری و آن فواکه مغز پسته و مویز منقح و آرز
 حلویات طویای عسلی و جوزی و آرز ادویه جوارش در چینی بهتر باشد و اگر مزاج کبد شخصی مرکب از حرارت و پیوست
 باشد علامتهای حرارت در غایت ظهور بود و اگر مرکب از برودت و رطوبت باشد آثار برودت در نهایت بروز باشد
 تدبیرات نیز حسب ملاحظه ترکیب بکار باید بست و علاج سده و دیگر امراض جگر از معالجات جویند نمی حفظ
صحت طحال بر ای حفظ صحت طحال از مولدات سودا و محرقات اخلاط مثل عدس و باد بخان و عرق خرما و اس
 و سیر و پیاز و تخم قدید و نخوان احتما و زرد و آزا امتلا و حرکت بر امتلا و نره زدن محتاط باشد و بخت اهای لطیف معتدل
 رغبت نمایند و آنچه در تدبیر کبد نگاشته آمد بجز کاسنی در حفظ صحت طحال نیز مناسب ملائم است و گفته اند که نقوع مویز بارش
 چوب گز حافظ صحت و دافع اکثر امراض سیر است و کبر و زعفران بسیار جاف و مقوی سیر زانند و همی حفظ صحت
آلات تناسل کلتین و مثانه و مثین بر حفظ صحت کلتین و مثانه و مثین میباشد که از اغذیه غلیظه
 و میاه غلیظه و مداومت شیر و پنیر و الضباط بول احتراز کنند و هر صبح از خواب برخاسته بلا توقف بدفع
 فضله شب پردازند و در فصل خرپوزه خوردن خرپوزه شیرین را سنت دانند و اچیانا استعمال مدرات
 واجب شمارند و باقی حفظ ترکیب انسانی از ضرب و مقطعه و غیر آن ظاهر است اما تعدیل حرکات نفسانیه
 و گونه است یکی آنکه بهمت عالی عقل و ادراک حقائق امور خیر و شر جهان ناپایدار بر خود هموار سازند
 و غم و شادی گذران را رخت برباد اندازند تا از سنوح خیر و شر و فرح و خوف و لذت و الم و هم و غم زیاده
 از تجویز عقلی امین باشند و دوم آنکه اگر اچیانا افراط احدی از عوارض مذکوره دست دهد استعمال ادویه قلبیه
 حسب مزاج بار و آکان او حار و مفرد آکان او مرکب بر نفس خود درین نزارند چه خاصیت این ادویه حفظ
 حرارت غریزی و حرارت صحت حاصله و تقویت قوی نصیانت اعضامی رئیس و تصفیه روح و دفع بخارات
 و خانی مظلمه است و تدارک از الاله نکایت آن عرض نمایند مثلا اگر غضب و غم و خوف مفرد دست دهد بفرج
 و دواء المسک تناول کنند و عرق گاو زبان بنوشند و آزاله نکایت غضب بلعب و حکایات هنرل و ظرافت
 و آزاله نکایت غم و خوف به مجالست محبوب مرغوب و سماع الحان دلکش و شرب شراب نموده خویش را
 تسکین دهند و گفته اند که در غضب آب انار میخوش بقند چاشنی داده و تمر بنهندی و آلو بخارا با قند سفید

شیرین ساخته و بگللاب معطر کرده صفراوی مزاج را سودمند باشد و در روح طیبیه استشمام کردن و صندل
و گللاب بر سینۀ طلا کردن بهتر بود و آغذیه بارده رطبه مثل گم خروس بچپه بشیره غوره قنق داده و قلیه قرع
مناسب باشد و اگر فرج ولذت مفراط بظهور انجامد بحقارت امور دنیاوی و بی اعتباری آن طبع را بر انگیزانند
و از تداوم مرقومه آنچه سبب زیادتی تفریح نشود بکار برند اما تناولات و مشروبات موافق برائے تحلل
تختین تناولات اطباء مقرر کرده اند که الصحه تحفظ بالمثل و مراد ازین صحت معتدلان است
نه صحت منحرفان پس در غذا ضوابط چند تبصیح آورده اند اول آنکه غذا بالمثل صحت باشد این
لائق است که غذا جهت صحت حار رطب باشد که فی الطبع بشیمه بدن و موافق آن بود و درین صفت نان
گندم حید پاکیزه و گوشت و حلوائی ملایم مزاج که از شکر سفید ساخته باشند و شیرینۀ ملایم مزاج و شراب حلوی
ریحانی است و از کوم کم بره و بزغال و بزگو سفید یک ساله و عجایل صغار و دجاج و قباچ و طیور خفیفه
همه سریع الانضمام و موافق مزاج انسانی است و از حلوائی شکری مزاج بلغمی و سوداوی را قوی الحار
و مزاج صفراوی را خفیف الحار است موافق باشد و شراب ریحانی مقوی باضمه باشتعال حرارت غریزی موجب
ترقیق غذا و نفیذ آن در اعماق بدن و انتهاض اشتها و ادوار مراد و تلطیف بلغم و تسخین آن و تخفیف بدن
و تخسین لون بتولید خون طبیعی میباشد لیکن از مداومت و اکثر اوی احتراز واجب است که اومان آن
مضعف دماغ و مفسد عقل و حواس و حس و حرکت و موجب مرض رعشه است و مراد از شراب ریحانی شراب
معتدل القوام شفاف اشقر رنگ لذیذ طعم مائل بجللوت لیسیره خوشبوی متوطر حد اشد و عتاق است و از
فواکه شیمیه بغذا بقول جالینوس انجیر پخته و انگور شیرین پخته است و در بعضی بلاد خرمای تر پخته هم شیمیه بغذا
دوم آنکه غذا مناسب مزاج باشد پس میباید که غذای صفراوی مزاج میرد و مرطب باشد مانند قلیه قرع
و قنق و ماش سبز مقشر و نخوآن و کذلاک حسب اشتها که اگر در روزی بمرات اشتها غالب شود بخورد و غذای بلغمی
مزاج مسخن و ملطف بود همچو کوم عصافیر و قباچ کبیر با بازیر حاره و نخود آب و اسفید باجات کوم آه و لبط
فربه مطیب بتو ابل حاره همچو دارچین و زیره و نخوآن و غذای سوداوی مزاج مسخن ضعیف و مرطب قوی باشد
مانند مرقه کوم احلان سمن و اسفید باج مرغ فربه و زرده بیضه نیم برشت سووم آنکه غذا مطابق فصول باشد
در کیفیت و کیت پس میباید که غذا در ربیع و خریف معتدل بالفعل و القوه باشد و در صیف باره افضل القوه و در شتا
حار بالفعل و القوه و ایضا در ربیع غذای معتدل الکیمه باشد و در خریف هم مثل آن در صیف قلیل القدر و در لطف

و درشتا کثیر المقدار و قوی الغلظ و المتانة چهارم آنکه غذا موافق عادت و قوت باشد در کیفیت
 و وقت و دفعات پس اول آنکه شخصی که معتاد به تناول قلیل است به تناول کثیر مضرت کشد و کذا بالعکس ثانی
 آنکه شخصی که معتاد به تناول اغذیه حاره است به تناول اغذیه بارده مضرت کشد و کذا بالعکس ثالث آنکه اگر عادت
 خوردن غذا اول روز داشته باشد تا آخر آن ضرر کشد و کذا بالعکس رابع آنکه اگر عادت خوردن یک دفعه
 داشته باشد به تناول غذای دو دفعه متضرر شود و کذا بالعکس اما رعایت قوت تنها در کیفیت غذاست پس اگر
 قوت قوی باشد شخص صاحب قوت مذکوره غذای کثیر المقدار بمرتبیه واحد تناول کند الا نه بکثرت بحدی که
 نقل و تمدد سر اسبیت و طعم در جثا آورد و شخصی که قوت آن ضعیف بود حسب عادت بدفعات موافق تحمل قوت
 خورده باشد و گفته اند که هر آن کس که عقب تناول غذا در احرار ت عارض شود لائق اوست که اندک اندک
 تناول کرده باشد **چشم** آنکه غذا موافق طبیعت باشد پس غذا موافق طبیعت آنست که لذیذ جویز
 باشد و اگر میلان طبیعت جانب غذای لذیذ غیر جویز باشد هم جائز است که صلاح روادت آن با تمال
 معده و قوت ماسکه بران وجودت هضم میشود لیکن لائق است که غذای لذیذ صلح الجویز باشد که ازان اخلاط
 رویه بمرور ایام متولد نشود و این برای آنست که اعضای رئیسه سالم و موافق در مزاج باشند و اگر باشند بعضی آن
 شدید احرار ت و بعضی آن شدید البرودت غذای لذیذ یکی را موافق خواهد شد و دیگری را مضر پس ساقط از
 اعتبار شود **ششم در تناول غذا** باعتبار اشتهای صادق نه بدون آن و حکم باز کشیدن دست
 ازان یتباید که وقت تناول غذا باعتبار اشتهای صادق باشد نه بدون آن و نه باشتهای کاذب که خوردن
 بدون اشتها باشتهای کاذب قبل از تمامی هضم حکم ادخال دارد و بر اشتهای صادق طعام زود باید خورد که در
 تاخیر آن معده رطوبات بدن را انجذاب کند و آن صفر و رطوبات مایه بود پس اگر بسبب لطافت نافذ اعضا
 شود اعضا آنرا قبول نکند و برودت و رطوبت بر مزاج افزاید و اگر معده حار باشد رطوبات مذکوره چون صید
 شوند وضعف و ارضای معده حادث شود و چون غذا تناول کنند واجب است که هنوز نلث اشتها باقی باشد
 که دست از غذا باز کشند اگر چه غذا لذیذ و مالوت طبع باشد که شکم سیر خوردن مضر و وضعف هضم است و حکمای هند
 مبالغه کرده اند که حافظ صحت چون صبح از خواب بر خیزد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی که از خود بریان باشد
 و غیره قدری بخورد و بعد از آن بهمات اشتغال نماید **هفتم در حکم سکون و حرکت** پس از تناول غذا
 بدانند که سکون بعد تناول غذا واجب است که معین بر هضم تام باشد و حرکت خیف بر طعام هم معین است و غذا

در قعر معده است اما حرکت عظیم مضرت جهت انحراف غذا از معده قبل از هضم و گدازک اعراض نفسانی که خفیفه
 ضرری نیارد و قوی چون غضب و خوف و هم و سهر مفراطین مضرت عظیم المضرت هشتم در حکم نوم
 بعد از غذای شب باید که بعد از تناول غذای شب اول زمانی بر پیلوی این دراز بنگارند و پس از آن بر
 پیلوی ایستد و بعد از حصول هضم باز بر پیلوی ایمن بگردد و بخسپند و بعضی بعد تناول غذای شب اول مشی
 رقیق مستحسن است و پس از آن خواب کردن نهم در امور معین هضم باید دانست که او درین
 هضم چندست یکی سکون بعد از تناول غذا مدت قلیل دوم بلندی بالین در دراز بنگارند و هشتم
 بالین بلند زیر سر معین هضم بسبب انحراف غذا در قعر معده است سوم لباس درشت تا که دفع بر از ظاهر
 و مستقر حرارت در باطن باشد و هم در مرات اکل غذا بدانند که اوق مرات تناول غذا منحصر بر
 اشتهای صادق است و بر هضم و انی معده چنانچه اگر چیزی صبح خورند و انضمام پذیرد باز هنگام
 نصف النهار غذا خورند و آن چون هضم شود باز وقت شام یا عشا خورند اما رعایت عادت اهم است و
 غیر عادت بجز قبل از نصف النهار و وقت عشا خوردن جائز نیستند اند اگر معده ضعیف باشد چنانچه
 مشایخ را بود و بر تبه واحد خوردن جائز است که بمرات خوردن اسهال آرد و اطفال ازین قاعده بیرون اند
 که در روز چند مرتبه بخورند و جهت نمو و رطوبت ابدان آنها و کثرت تحلل کفایت بدو سه مرتبه نمی شود لهذا
 استمرار بر عادت واجب دانسته اند یا زو هم در اختیار اوقات اکل بحسب فصول اطبا گفته اند
 که افضل اوقات اکل غذا در صیف هنگام صبح و شام است و در شتا وقت چاشت و در زمیع و خریف
 قبل از چاشت و ایضا غذا پس از قضای حاجت بشری و بعد از ریاضت در مکان احت و بار و الریاح
 باید خورد و و ازو هم در بیان احترازات در اکل غذا و آن یکی احتما از احوال غذا بر
 غذا قبل از هضم است و دومی نخوردن غذای کثیر و فته برشتهای مفراط که فساد آرد چنانچه پس از خطاوت
 افتد سوم آنکه اگر روزی غذای لذیذ و مالوف طبع بالشبع خورده شود باید که روز دوم تا اشتهای صادق پدید
 نیاید مطلقا غذا نخورد چهارم ترتیب یعنی تقدیم بعض اغذیه بر بعض آن و درین اطبا اختلاف است بعضی
 گفته که تقدیم غلیظ بر لطیف واجب است و بعضی گفته که تقدیم لطیف بر غلیظ واجب اما عند الماهرین حکم
 بر تقدیم هر واحد آن موقوف بر حال اگر سنگ است چه اگر سنگ بدرجه اعتدال است واجب است که
 لطیف را مقدم دارند چنانچه صاحب ذخیره گفته که نخستین شور با خوردن پس شریک پس کرم گرانکه تفاوت بینما

در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعملى و اسفل معده باشد که درین صورت تقدیم غلیظ احسن باشد
 و اگر گرسنگی مفرط است و معده خالی از غذا غلیظ را مقدم داشتن واجب است مگر آنکه بسبب جمع انصباب
 بر فم معده شده باشد و گفته اند که غذای رقیق مزاج مقدم بر غذای قوی صلب خوردن واجب نیست بلکه
 صواب آنست که هر دو را باکلی واحد جمع نکنند و همچنین غذای رطب اول خوردن و غذای قابض بعد آن بالعکس
 جائز نیست پنجم رعایت تجربه نه قیاس طبی بدانند که خواص ابدان و بلدان بحسب امزجه و طبایع مختلف میباشد
 پس کسی را که غذای غلیظ موافق است غذای لطیف آنرا موافق نباشد و بالعکس چنانچه بعضی مردم اند
 که غذای لطیف در معده آنها فساد پذیرد و غذای غلیظ انضمام و آن ناری معده اند بسبب کثرت انصباب
 مرار جانب معده آنها و بعضی کسان اند که غذای لطیف در معده آنها انضمام پذیرد و غذای غلیظ فساد و آن
 بارد المعده اند بسبب ضعف حرارت معده و درین صورت فرقی اول را احتراز از اغذیه رقیقه سریعیه الاحتمال
 الی الصفراء و فرقی ثانی را احتما از اغذیه غلیظه واجب است و قیاس بعضی بر بعضی در افعال طبیعت جائز نیست
 چنانچه بسیار مردم اند که زیر بلج آنها را مضر شود و در معده فساد پذیرد و با وصفی که غذای لطیف محمود و الیکموس
 است و موافق اکثر مردم در اکثر اوقات و همچنین بعضی مردم از غذائی که قیاس دلالت بر نفع آن کند
 بالعکس متضرر میشوند پس تجربه بر اترنج صحیح واجب است ششم عدم جمع اغذیه مختلفه الهضم در تناول
 جلسه واحد اطباء گفته اند که اغذیه مختلفه الهضم بجلسه واحد جمع نکنند که آن اضرائیست جهت اختلاف
 هضم هر یک آن و مجبوری طبیعت چنانچه یکی اسرع فی الهضم باشد و دوم بطی الهضم چون گوشت گاو
 با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه و همچنین شدید الغاظ بالیطیف مگر هر چه مختلف الطعم و متحد فی الهضم باشد
 موجب اعانت طبع بر هضم است چنانچه اگر غذای شیرین باشد با آن ترش نیز بخورند و بالعکس اگر غذای
 چرب بود با اولح یا حرلیف نیز خورند و بالعکس و اگر غذا غلیظ مسدود باشد با آن لطیف مفتوح نیز تناول
 کنند چنانچه بالای هر یسه و کله پاچه و حلوائی نشاسته تراب و پیاز بستر که پرورده بخورند هضم عدم جماع اغذیه
 متضاده بدانند که چند چیز را اطبا با هم جمع خوردن منع گفته اند همچو تراب همراه باست و حبیب و حصر میه با سفید
 و لبن با حموضات و کذا لبن با سماک و لبن با خرماست و سماک طری با گوشت طیور و قیست بالای برنج و کذا
 برنج با سرکه و انگور با کله پاچه و درمان بالای هر یسه و کیو تر بچه با سرکه و پیاز و خوردن و غسل و خربزه و قندق
 و بادام و آبکامه با شیر و پنیر و دوغ با غوره یا آلوچه یا شفا لویاز و آلو و همچنین دو غذای غلیظ با هم جمع نباید کرد

و كذا بعضى غذايى تمامين في اللزوجه چون پير تازه با ماهى و بعضى تمامين في سرعه الفسا چون شير با خر بوزه
 و گوشت نمك سود با سير نبايد پخت و غذايى هم كه در انامى نحاسى بلا قلعى داشته باشد خوردن آن جائز نيست
 و كذا الكباب مشوى براى گشت خروج و زقوم هشتم عدم خوردن پس از رياضت و تعب اغذيه لطيفه همچو شير
 و ماهى تازه و مانند آن سير و هم در حكم نوشيدن آب طعام و مصابرت بر عطش بدانند كه
 نوشيدن آب كثير بر طعام جائز نيست و هر گاه طعام در قعر معده فرود و سخت با اعلاى معده پديد آيد نگاه آب
 موافق عطش بنوشند و اگر انشامى خوردن طعام عطش غالب آيد آب سير و طيفت بخورند و حاصل آنست كه شرب
 آب بحسب اختلاف اغذيه و مزجه بطريق مختلف جائزست كه مبرودى مزاج را بعد از غذا در قعر معده
 و مخروى مزاج را انشامى غذا بايد نوشيد و انشامى غذايى رطبه چون امراق و فواكه رطبه خوردن آب جائز نيست
 و مصابرت بر عطش و جمع نافع مبرودين و مرطوبين است كه همچنان حرارت موجب مزيل برودت و رطوبت
 ميشود و تعديل مزاج حاصل آيد و مخروين را مصابرت منع است كه با انصباب در ار بر معده و محدودت حراق
 فساد آرد چهارم در بيان امور مضاره بر طعام و مفسد مضمم آن بايد دانست
 كه از امور مضاره بر طعام كلى شراب مسكر خوردن است دوم حلاوت كثيره كه اين هر دو بسبب سرعت نفوذ قبل
 از هضم مورت سرد و عفونت اندوسم هوايى غليظ كه استشق آن مغلظ روح و مفسد مزاج قلب است پس
 لامحاله مفسد هضم ميشود چهارم آب غليظ و آب كثيره كه آن مفسد هضم است جهت منع ملاقات طعام و جرم معده
 و طافى شدن غذا بران اما جهت تدارك هوا و آب غليظ نوشيدن قديمى از شراب مزوج يا طينخ عود و مصطكى
 بر طعام جهت تلطيف و تقويت معده حسن تدبير است پنجم استعمال غذايى غليظ بعد لطيف است كه در معده خالى
 هر گاه استعمال كرده شود غذايى لطيف اولاشتمل شود بران معده از جهت لطافت آن هر گاه استعمال كرده
 بعد آن غذايى غليظ عاق شود معده و تنفر كند از ان پس فساد در هضم واقع شود و درين صورت واجبست
 كه غذايى غليظ بر لطيف نخورند و محض بر لطيف الكفا كنند پانزدهم در بيان منافع مضار بعض اغذيه
 بدانند كه كباب كثير الغدا و لطى الانضمام است و شور با غذايى لطيف و سرخ الانضمام و آنكه بالصل بخيسته شود
 بهترست از بى لصل و كم تيهون قليل الغدا و يا بس و حابس لطن است و كم فروج رطب و ملين شكم و مرق
 فروج شديد تعديل للاخلاط است و مرق دجاج در تعديل اخلاط مثل آن نيست ليكن غذا زياده دهد و
 بهترين دجاج مشوى آنست كه در شكم جدى يا گل مشوى كرده باشند و زير باج موافق ترين اغذيه براى

محرومين است اما بايد که بلاز عرفان پزندشان زود هم در بيان تدارک مضرت اغذيه حقيقه
 و اغذيه دوامی بدانند که هر گاه از افراط اكل و شرب و حرکت عيغه فساد غذا و امتلاي معده بظهور آيد
 تدارک آن قی کردن بآب گرم است و اگر وجوہات مانع آن باشد مثلاً شخصی معتاد بقی نبود یا صدر و حلق آن
 اذیتی داشته باشد یا انحراف غذا در معاشه اعانت طبع بنوشیدن طبع اذیه ملینه یا خوردن آنها کنند چنانچه
 محرومی مزاج سلنجین شکری در طبع اذیه ملینه آیمخته بخورد یا اطریفل صغیر و گلکنده مهمل و تمبرودی مزاج کمونی
 و جوارش تری و جوارش شهریاران تناول نماید و حسن تدبیر نوم طویل است و گذاشتن غذا یک شبانه روز
 و پس از نوم طویل استحام کردن و اگر اغذيه دوامی سبب غفلت و نسیان بیاعتنا شهوت خورده شود
 تدارک آن بقی و تلین طبع یا باصلاح باید کرد و اصلاح سه گونه باشد یکی متوجه شدن در مضم که اوله دوم
 اعانت نمودن در تضح فضله غذای سوم سعی کردن در منع تولد سوء مزاج و این چنان باشد که قبل از مضم
 تدارک ماکوله باغذيه دوامی متضاده کنند یعنی تدارک بارده بباره و بالعکس مثلاً تعدیل قفا و قمع شود کرات
 و تعدیل نوم و کرات به قفا و فرخ و اگر ماکول مسدود باشد تدارک آن باکول مفتوح کنند و تدارک باد و یه صرف
 جائز گذشته اند هفتدهم در حکم خوردن فواکه مع الغذاء بدانند که فواکه رطبه مقدم بر غذا خوردن
 واجب است بفاصله که در آن بهضم شود و کدک فواکه یا بسه بعد طعام و گفته اند که ترک تناول فواکه مطلقاً پیش
 و پس طعام اولی است رطبه باشد خواه یا بسه که در خون مائیت پیدا کند و اخلاط را همیابر عفونت کرده موش
 امراض گردد و گندنا گفته اند که تناول بطبخ بین الطعاین میباید و اگر اتفاق تناول افتد واجب است که جهت
 از لاق آن در اسافل معده مشی و حرکت کنند و بعد آن مرقه بخورند هژدهم در بیان تاثیر انواع
 اغذيه باعتبار مداومت بدانند که مداومت اغذيه یا بسه مسقط قوت و محفت طبع و مفسد لون
 است و مداومت اغذيه تفته و دسم و بار و موجب کسالت بدن و ذهاب شهوت و مداومت اغذيه مض
 و حرین آرنده شیب بسعرت و مضر عصب و مداومت اغذيه مالحه مضر معده و عین و مورث نهزال بدن و
 مداومت اغذيه حلومرخی معده و ضعف است و سخن بدن است نوزدهم در حیلۀ تغییر عادت
 غیر محمود هر گاه غذای رودی الکی موس بخوردن چند بار عادت طبیعت شده باشد مالوف طبع و مهنضم
 میشود لیکن اعتبار بدان نمی نماید و مداومت بدان نیکوتر نیست که اگر چه فساد بین ظاهری شود اما بمرور
 ایام اخلاط رذیه قفاله متولد میشوند مثلاً معتاد تناول سبک طری و لبن و امثال آنرا بعد اطول زمان اینی

از حدوث صرع و لقوه و معاد خوردن سیرالینی لازماً مرض صفراوی نمی باشد پس واجب است احتیال
انتقال از آن جانب غذای صالح الیکموس و ترک آن بستم در بیان پختن غذا در اقسام ظروف
و تدبیر آوردن خوردن آن بدانند که غذا در ظروف ذهبی و فضی و حدیدی صاف صیقل زده
پختن بهتر باشد که دوام اکل اغذیه پخته در انامی ذهبی مقوی قلب و رفع توحش و منزل ضعف است و در
انامی حدیدی مقوی مثانه و اعضای تناسل و موجب نفوذ و در انامی نحاسی قلعی اندوده پختن غذا جایز است
اما در تجدید قلعی آن تاکید نموده اند و در بنی قلعی جایز نیست و ایضا در ظروف گلین طبخ غذا مجوز است که شرط
کرده اند که زائد از یک بار نه پخته شود و کذا در ظروف سنگین زیاده از پنج بار نشاید پخت و هرگاه طعام پخته در
صاف بر آرد باید که از این پوشند مگر سرپوش مشبک تا بخار بازماند و در اشتای طبخ نیز سرپوش مشبک میباشد
تا بخار همی برآمده باشد و آوانی که در آن طعام باید خورد و متمولان را فضی و ذهبی و دیگران را چینی و آبگینه
و سی قلعی اندوده میباشد و در زید و آبل هندی برنجی و غیر آن جایز است تا اندام مشروب دو قسم است یکی شرب
آب دومی شرب شراب نخستین شرب آب باید داشت که آب نوشیدنی معتدل البرودة می باید
و آب برون و شوره و غیر آن سرد کرده دومی مزاج را موافق باشد و بلغمی مزاج را مضر اعصاب است
و محدودی را آب متوسط فی البرد و قلیل البرد باید نوشید و در شرب آب اطباء قواعد چند مقرر کرده اند اول
در وقت شرب آب نزد تحقیقین وقت شرب آب آنست که چون طعام در معده فرو نشیند
و شروع با نهضام شود نگاه آب بقدر کفایت بنوشند و این برای معتدل مزاجان است و همچنین گفته
که وقت شرب آب وجود عطش صادق است خواه بر طعام بود خواه بعد آن متصل و نه با هوایحت و اجتناب ضرور
است از آب مفراط البرودة بر غذای مفراط الحارة دومی در اوقات منهدیه شرب آب
تحقیقین گفته اند که شرب آب بر ریق و عقب ریاضت و حرکت عینقه و عقب جماع و عقب استجمام و بغیر سخن
از خواب طول شب فوراً و بر عطش کاذب و عقب تناول فواکه رطبه نهنی است اما باید که محدود و مخمور را از شرب
آب علی الریق مانع نشوند و اگر این کسان را پس از ریاضت عطش غالب آید باید که نخستین شرب آب مفرج
باز حار بنوشند و پس از آن آب سرد سومی در منع جمع مایین مختلفین اطباء مقرر کرده اند
که اجماع آب چاه و آب نهر و آب مطر و آب چاه و آب مطر ممنوع است چهارمی در احکام
حسب کیفیت بدانند که آب بار و معتدل المقدار موافق ترین آب است جهت اسحاق و حضرت

باصحاب اورام احشا و آب برون و تخم مضرست کسان ضعیف العصب و بارد المعده و الکبد و ضعیف الهضم
 و ضعیف النفس او آب حار مفسد هضم و مرخی معده است و گاهی مودی شود باستسقا و دق و آب فاتر
 مورث غشیان و قی است و آنکه از فاتر زیاده تر گرم باشد تجرع آن علی الریق غاسل معده از رطوبت قاطع
 بلاغم لزج و مسهل و مرخی امعا و منضج اخلاط و نافع سعال است و اما اکثر آن موهن معده بود و آب شدید
 السخونت کاسر الریاح و محلل آن و مفتوح سد و محلل قولنج میباشد و باصحاب صرع و الیخولیا آب گرم مصنوعی
 یعنی آبش تافته موافق بود و پشمی در اصلاح آبهای مضره بدانند که مصلح آب غلیظ و آب تلخ است
 چرب و شیرین است و مصلح آب منع زاج سکجین عسلی با اندکی فلفل سیاه است و مصلح آب شور سکجین ساده
 شکری و مصلح آب تیره سیر و پیاز و تریاق همه میاه مخالف پیاز بسر که پر درده است و مانع مضرست اسهال عارضه
 از آبهای موصوفه حب الآس یا خرنوب یا زعفران است که یک شب در آب گذارند و صبح آب زلال آن بنوشند
ششمی در تبصیر عطش صادق و کاذب تدبیر شرب آب بدانند که عطش صادق متفق علیه
 اطباء آنست که بنا بر احتیاج بدن و افقار اعضا بسوی رطوبت باشد جهت استجلاب آنچه تجلیل رفته از رطوبات
 یا بواسطه ازاله یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکوله و آنچه نه چنین باشد جمهور اطباء آنرا عطش کاذب
 گویند اما عطش کاذب که متفق علیه اطباء آنست که خلط بلغم غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الیس
 چون بلغم حصص یا خلط غلیظ شدید الیس چون سودای احتراتی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل
 این اخلاط طلب آب نماید و خاصه وی است که از شرب آب سرد بیفزاید و چون مصابرت بر عطش کنند
 یا بخوابند تسکین رونماید و آنچه مختلف فیه است که نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق اول عطش سکار
 و مخموران است که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن و شیخ الرئیس کاذب
 گوید و قرشی صادق و دوم عطش از تناول برون و سوم از تناول اغذیه غلیظه لزج و شارب آب را
 می باید که بیک دم در نکشد و وقفات در اثنای شرب همی کرده باشد و وقت وقفه دوم زدن طرفه او
 از دهان علیحده کند که بخار نفس در آن نرسد و همین برداشته آب از دور ریخته ننوشند که گاهی سعال مفراط
 آرد بنا بر رفتن قدری از آب در قصبه ریه و باشد که آفات دیگر نیز آرد و طرفه آب بخوری مکشوف و سفید بیاید
 که آب در آن کمتر گنجد و بدین بیشتر نماید و گفته اند که شرب در انامی رصاصی و قلعی کرده مسکن عطش است
 بمجملت و دوام شرب در انامی نحاسی بی قلعی محدث جذام دانسته اند ثانی شرب باید دانست

که حکم شرب شراب بر طبق ادیان و مذاهب است و اطباء برای شرب شراب قواعد چند مقرر ساخته اند نخستین
 در تعریف شراب و اقسام آن موافق افراطی انسانی بدانند که بهترین شراب معتدل صغالی ابيض با طعم حلاوت
 خوشبوی معتدل لطعم می باشد و شراب مغسول هم جید بود و مغسول را مثلث نیز گویند و موافق محدودین شراب
 ابيض رقیق است و مروق با کماک و خمر سمیذ قائم مقام آن و موافق مبرودین شراب عتیق سرخ است
 و شراب خوشبو و خوش طعم موافق تر و نفوذ کننده غذا و قاطع بلغم و مزلق سودا می باشد و شیخ گفته که هر که از
 شراب شکایت ریاچ کند آنرا شراب صبرن سرخ باید نوشید و در فصل صیغ شراب سفید مائی بنوشند
 و نقل بران حامض خورند و دومی در رحمت اطبای کبار برای سکر شراب و خوردن شراب بر
 طعام اطبای کبار با سحر بقراط و شیخ الرئیس برای سکر شراب رحمت داده اند که هر یک ماه یک دفعه باید و دفعه
 جهت راحت قوای نفسانیه و استیلاهی طبیعت بر دفع فضول شراب نوشیده شود و گفته اند که تا وقتی که هضم
 معدی نشده باشد شراب بر طعام خوردن مضرت لیکن برای معادین خوردن دو سه قبح شراب بالای
 طعام مضرت سومی در اختلاف انسان و بلدان جهت شرب شراب اطبا گفته اند
 که صبیان را نوشیدن شراب جائز نیست و مشایخ از جهت برودت و بیوست مزاج ایشان و کثرت فضول
 بلغمیه احتیاج قوی بنوشیدن شراب میدارند پس لائق ایشان است که بقدر تحمل مزاج نوشیده باشند که قوت
 حرارت غریزی دهد و فضول بلغمیه دفع بخشد و در ارباب و تفتیح سد و کشان از جهت توسط مزاج ایشان
 در سن صیومیت و شیخوخت لازم است که در شرب شراب اعتدال ورزند و بلدان بارده و فضول بارده تحمل سنگین
 شرب شراب میکنند که برودت هوایی که سورت شراب میکند و شراب اذابت فضول بلغمیه و بلدان حاره و
 فضول حاره تحمل کثرت شرب شراب نمی شوند که حرارت هوا بحرارت شراب انضمام پذیرفته مرخی
 اعضا و مفسد مزاج میشود و حکم بلاد و فضول معتدین متوسط فیما بین احکام بلاد و فضول متذکره است
 چهارمی در اوقات منهیه شرب شراب و دیگر امور متعلقه آن اطبا گفته اند که نوشیدن
 شراب علی الریق و پس از حرکت مفراطی است که مضر دماغ و اعصاب و مورث تشنج و اختلاط عقل است
 و همچنین شراب پس از صوم و بالای طعام لطیف و حرلیت نخورند و سکر متواتر و اکثر شراب مفسد مزاج
 و ضعف اعصاب است و گاهی ازان سکت و موت ناگهانی می افتد و تهران کس که ضعیف الدماغ باشد
 اگر عادی شرب شراب است میباید که شراب قلیل مزج بنوشد و اگر معتاد نیست ترک کند چرا که ضرر شراب غالب

بدماغ است از دیگر اعضای رئیس و شریفه چسبی در تدبیر استکثار شراب اطلب گفته اند
 که جهت استکثار شراب تغلیل غذا واجب است و نمی باید که در غذاهای رات بیندازند کسی که اراده نشاط با استکثار
 شراب کند واجب است که از امتلای غذا محترز باشد و شئی حلوا بیخ نخورد و اسفید باج و سسه خورده باشد و شریک
 و سسه و کوم متوسطه تناول کند و تغل از بادام ملخ نماید ششم در تدبیر امتلای شراب
 و مضرت های آن بدانند که بر امتلای شراب قی کردن و نوشیدن ماء العسل و جلاب گرم قی کردن
 مره ثانیه پیش بستن رو با آب سرد و بستن دهان بسره مناسب باشد و بعد آن استجمام که در آن به تنبیه کشیدن
 و هر که از شرب شراب بمرات متنازی شود میباید که تغل با نار میخوش و حاضر اترج کند غذای حصر میسر بماند
 تناول نماید و آنکه از شرب شراب بتصادف بجزیره رویه چنان بدماغ آن تغل راس متنازی شود میباید که تغل
 بآبی دامرود و انار کند تغلیل شرب شراب کرده شراب مروق مزوج اندک اندک بنوشد و هر که را از
 شرب شراب در معده حرارت عارض شود باید که حب الاس محص و آبی ترش بخورد و آنکه از شرب شراب
 به برودت متنازی شود سیاه درشتا و در بلاد بارده میباید که بقول و سعد و شراب اترج تغل کند و کذا
 گلکند و جوارش مقوی معده تناول نماید و هر که را از شراب لضع معده پدید آید میباید که رمان میخوش بطریق
 امتصاص بخورد و اگر میسر نیاید آب باره و شراب فسنتین مزوج کرده امتصاصاً بخورد و آب بارد گلاب
 آمیخته خوردن جید باشد که مقوی معده بود و گفته اند که گلاب بهتر از آب است و شراب سفربل و سنجبین سفربلی
 و شربت ورد لیمونی و شربت لیمون شکری نافع از شراب فسنتین اند و باید که قبل از استعمال شراب فسنتین
 چیزی قلیل از غذا خورد و هر که را بهوشی سکر غالب آید باید که تسخیل تدبیر بهوشیاری آن کنند و آن چنان
 است که آب سرد و سکر مزوج کرده چند کورت بنوشند یا شربت نارنج بدهند و صندل و کافور بویانند
 در دغن گل بخل خمر آمیخته بر سر بالند تا گفته اند که اگر شراب در معده باقی بود و سخت آب سرد نوشانیده قی
 کنند و پس از آن بعلاج سکر پردازند و اگر معده از شراب خالی باشد تحریک قی منع است و محض بر عادت
 قناعت و رزق و هر که را خارا لاحق باشد از آن بقی و اسهال کنند و بنابر قی آوردن سنجبین و طبخ شدت
 آمیخته بدهند مگر قی کنند تا معده پاک شود و برای اسهال محرومی را آب انارین مع قلیلی سقمونیا و بهند
 و برودی را یا بارج فیهرا سقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سودند و فضل را از معده بر نیار و بلکه
 بسبب تحریک از دیار تنوع و قی گردد و باید که قدری طعام نایم خورند و چون ساعتی بگذرد قی کنند

تا فضله شراب بطعام مخلوط شده منبرغ شود و بعده معده را با شربه مقویه چون شربت انار و سیب و بهی و غوره
 و امثال آن قوت دهند و میباید که این شربتها با آب سرد آمیخته بکار برند و بهترین چیزها درین باب تقاعی است
 که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیله از آب غوره یا آب لیمون و قدری نمک درین نقعاع
 مزوج نمایند بغایت نیک باشد و تدرک صداع خاری از معالجات جویند اما تعدیل حرکات بدیهه
 و آن ریاضت است و دلک و استحمام و اغتسال با آب گرم بلا حمام و جماع و نوم و قیظه اولاً ریاضت
 و دلک اطبا گفته اند که ریاضت منتعش حرارت غریزی و محلل فضول بدنیه بتوسیع مسام و مصلب عضلات
 و مفصل و مقوی آنها و مکمل افعال بدنی است و وقت آن پس از نقای بدن از فضول خلطیه و براز و بول
 و پس از انضمام غذا و حضور وقت غذای دیگر است و برشته ها و خواهر امثال ریاضت منع کرده اند و میباید
 که قبل از ریاضت بجزقه خشن دلک نمایند پس تمریح بدن و پس از ریاضت هم تمریح بدن کنند و بعضی
 غمز و کبسی می کنند و این هم قریب بمنافع دلک است و ریاضت تا وقتی باید کرد که رنگ رو از زرد و حرکت
 به نشاط و خفت توان کرد و بدن بعد ریاضت عرق با فراط کند و نفس عظیم و متواتر شود و در ریاضت
 چند مراعات مفصله ذیل مقرر کرده اند اول رعایت سن اگر باشد سن صبوریت میباید که ریاضت ضعیف
 و قلیل بود و اگر باشد سن شباب ریاضت قوی و قلیل باشد و اگر باشد سن کهنوت و شیخوخت ریاضت
 قوی و طویل بود و دوم رعایت مزاج اگر مزاج حار یا بس باشد میباید که ریاضت ضعیف و قصیر بود و اگر
 مزاج بار و رطب باشد ریاضت قوی و طویل بود و سوم رعایت سخته اگر سخته متخلخل باشد میباید که ریاضت
 ضعیف و قلیل بود و اگر سخته بصمت باشد میباید که ریاضت قوی و طویل بود و چهارم رعایت وقت
 بحسب فضول اگر باشد فصل صیف میباید ریاضت اول روز ضعیف و قصیر و اگر باشد فصل شتا
 میباید ریاضت آخر روز قوی و طویل و بصورت مانع و عدم فرصت در شب مکان را گرم کرده بر ریاضت
 پرداختن اولی تر باشد و اگر باشد فصل ربیع میباید ریاضت کثیر و معتدل و قبل ضحوة نماز و اگر باشد
 فصل خریف میباید ریاضت قصیر و قلیل و هنگام ضحوة نماز و شیخ در اجزیه گفته که محرورین و شبان و اوطبان
 جنوبی در فصل صیف ریاضت تعب نباید کرد و در فصل شتا ریاضت تعب جائز است و در فصل ربیع و خریف
 ریاضت معتدل کنند اما در آخر ربیع و ابتدای خریف همچو فصل صیف عمل نمایند و اول ربیع و آخر خریف همچو فصل
 شتائی استحمام و اغتسال با آب گرم بلا حمام نخستین حمام قالی الایلاتی و همچنین خیر استحمام

ما قدم بناؤه و التسع فضاؤه و طاب هواؤه و عذب ماؤه و قدر الاتان و قوده بقدر مزاج من اراد و روده
یعنی بهترین حمام قدیم البناء و وسیع الفضا و خوش هوا و شیرین آب میباشد و گرمی آتش آن میباید
که حسب مزاج در آینه در آن باشد و حار مفرط و فاتر نبود بلکه معتدل الحرات باشد و خانه اول حمام مطرب
و مبر و خانه ثانی آن مسخن و مطرب و خانه ثالث آن مسخن و محضف میباشد و منافع حمام تنویم و تفتیح و جلا
و تحلیل و المضاج و جلس اسهال و ازاله اعیاست و صاحب دارا شکوهی نوشته که چون در گرمابه و دوق پنج کف
آب بر سر ریزد تا از در و سر این باشد و اصحاب ابدان لاغر و یابس در حمام بجای معتدل نشینند و آب گرم معتدل
بر خود ریزند و بعد استحمام روغن بر بدن مالند و مرطوبان بجائی نشینند که عرق بسیار آرد و آرد با قلا و نخود پوره
و امثال آن بر بدن مالند و افراط آن مضعف قلب و صورت غشی و محرک مواد ساکنه و میاکننده آن جهت
عفونت و سیلان کننده آن جانب افضیه و عضای ضعیفه است و در استحمام چند شرط مفصله ذیل مقرر کرده اند
نخستین آنکه استحمام پس از بهضم غذا باید کرد و علی الریق و علی الشبع مفرط منع است اما محرومی را باید که قبل
از حمام قدری غذای لطیف خورده باشد و آن خبز در آب فواکه یا گلاب تر کرده خوردن بهتر است و مریاض
را میباید که بعد استراحت حمام کند و بتدریج دخول و خروج نماید و دم آنکه حمام بر بسیل مناسب مطابق حاجت
کرده شود و کثرت جلوس در آن منع است که موجب انصباب فضول بسوی عضای ضعیفه و ارضای جسم و مضر
اعصاب و محلل حرارت غریزی و مسقط اشتها و باه است سوم آنکه در حمام تشراب آب ننمایند و بعد آن فوراً نیز
منع است اما محرومی را آب قلیل البرد بر بسیل امتصاص نوشیدن باک نیست بلکه باعث المنی از احتراق
می گردد چهارم آنکه استعمال آب موافق هوای هر خانه حمام نمایند و در خانه حار آب بار و در خانه بار د آب
شدید احراره استعمال نکنند پنجم آنکه وقت استحمام از آبرن مستعمل و کیسه دلاک مستعمل احتراز کنند و همچنین حمام
را خوب پاک ساخته و شست و شوداده با استعمال آویند ششم آنکه دلاک و حمام یا بس مزاج و کثیر الوسخ
را قبل از غسل میباید کرد و قلیل الوسخ را بعد از غسل و از آشیامی مزلی الوسخ برگ کنار در آب غسل انداختن
و همچنین برگ خطمی و صابون است و حاک رجل بسنگ خشن نافع باشد و امراض سر را سود دارد اما هر که رقیق
المواد و رقیق الجلد باشد وقت دخول بحمام بجل آورد و هر که غلیظ و اخلط و کثیف الجلد بود قریب خروج عمل نماید هفتم
آنکه باستحلاق سرو عانه در حمام قبل از استحمام پردازند که بعد استحمام باعث ملال و ضعف طبیعت است و حلق
البط در حالت قیام منع کرده اند که بعضی اوقات غشی آرد و بعد بر آمدن از حمام شستن بر جلین لازم است پس اگر

باره المزاج و هنگام فصل شتابا باشد آب گرم بایشست و در نه آب سرد تا مزاج را تعدیل کند تا بی اعتسالت
 آب گرم بلا حجام بدانند که اعتسالت آب گرم بلا حجام هم محل فضول بدنی و مفتوح مسامات و عاسل اوساخ و منضج خلط
 و مسکن اوجاع و مفرق بخارات و ریاح و ملین قشفت جلد و قاطع نوم و مزیل تعب و میاکننده بدن جهت
 غذا و تیز کننده حواس ظاهری و کشاینده عصاب و عضلات تشنجه و مزیل حله و جرب و منضج زكام و نزله و دافع
 عسر البول و غیر آنست الا شرط کرده اند که در محل محصور دستورا زهوا بعمل آید و صاحب دارا شکوهی نوشته که
 مضرت باصحاب اسهال و تپ و درد گوش و نفخ شکم و هیضه و امتلا و پیری شکم و حذاقین گفته اند که
 در بهار و فائز استعمال آب فاتر مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در فائز مائل بگرمی و در اعتسالت
 آب سرد و چند شرط است اگر یافته شوند غسل بدان جائزست و الا فلا نخستین آنکه غسل کننده شب باشد نه صبی
 و کهل و قوی المزاج و التریب باشد معتدل لیسنه در سمن و هنرال بود و فصل صیف باشد و غسل هنگام غروب
 آفتاب بوقوع آید و حذاقین گفته اند که استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود و جهت منع اخلاط
 از تخلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و از االه متن و کدورات ظاهره اما باید که آب بسیار سرد نباشد و کثرت در آن
 بسیار واقع نشود و دوم آنکه غسل کننده را هنگام اعتسالت تخمه و قوی و اسهال و نزله هیچ عارض نباشد و پس از
 سه غسل بعمل نیاید سوم آنکه پس از جماع و استفراغ دیگر مانند عرق و نخوان و پس از ریاضت غسل واقع
 نشود ثالث جماع باید نیست که جماع حرکتی است بدنی و تقیی است طبعی و درین اطبا چند قواعد
 مقرر داشته اند نخستین در فعل جماع که اعتماد بر صحت دارد اطبا گفته اند که اعتماد در جماع
 حفظ صحت بر شهوت صادق و امتلا ای او عیة منی و توقع حصول خفت و راحت از مباشرت میباشد و آن
 کسی که حریص بر وقاع باشد تا هنگامی که او را خفقان قلب و ضعف اعضا و تغییر نفس از حال طبعی عارض نشود
 پاک نذارد وومی در اختیار وقت جماع بهترین وقت از اوقات جماع آنست که همضم
 اول و ثانی تمام یافته باشد و این در اشخاص مختلف میباشد و بر تقریب آنست که اگر عادت تناول غذا
 وقت عصر باشد هنگام نوم عشا مباشرت واقع شود و ما هرین گفته اند که جماع اگر بعد از نصف شب واقع
 آید بهترست که خواب طولیله بعدش تدارک ضعف فعل آن می نماید و استراحت بدن بحصول آید باعث
 استقرار منی در رحم بود و فرزند بحسب خلقت بهتر بوجود می آید سومی در بیان بهترین بهترین
 اشکال جماع اطبا گفته اند که بهترین شکل از اشکال جماع آنست که عورت بر بستر مستلق باشد و مرد

بالای در کین آن رافع شده مباشرت کند و ما هرین تصریح کرده اند که مرد بالا آمده بر روز انو قائم بوده
 هر دو پای زن برداشته در پیغوله را نهامی خود نهاده عانه بعانه شکم به شکم سینه به سینه لب به لب منضم
 کرده بجزکت خفیفه جماعی مشغول شود و اترین شکل از اشکال جماع آنست که مرد مستلق باشد و عورت
 بران علوشده مباشرت نماید و گفته اند که جماع قیاماً مورث و حج رکنه و وجع الورک باشد و در جماع
 علی الجانب منی بدفق خروج منی یا بر دو وجع کلیه و درم قضیب و در بیتین ازان متولد میشود چهارمی
 در صناعت جماع که متمر غلبه مرد بر زن و تولد فرزند زینه باشد حذاقین گفته اند که جماع
 حین روانگی نفس از پیره بینی راست مرد و زن را بالعکس این باعث غلبه مرد بر زن و تولد فرزند
 زینه میباشد و اگر عکس باشد بالعکس و نیز گفته اند که به تجربه چنان به ثبوت پیوسته که جماعی که باعث
 حل گردد اگر وقوعش تباریح و یوم طاق امکان پذیر باشد است یعنی یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم
 و یازدهم و غیره و بر روز یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و شنبه توافق تاریح و یوم بر طاقیت یقین و اثنی عشرت
 خالق بیچون است که حکم فیضان مطلق فرزند زینه بوجود آید و خلافتش بر خلافتش و در صورت عدم
 توافق تاریح و یوم خیال یوم مقدم باید داشت و هر یکی ازین توافق و ایام و عروج ماه و زوال و
 سلخ آن بر اختلاف مزاج و خلقت مولود تاثیر دارد و از کتب احکام نجوم توان دریافت و نیز گفته اند که
 قدرت کامله خالق قدر بر مدخلت عظیمه تخلیقه الفعل مصوره و ظهور افعال عجیبه نسبت متصوره بفعل عجیب در تولید مولود
 بر افعال و صور حسنه و قبیحه حسب قرار داد و حین انزال که باعث بر تولید باشد ثابت است و گواه بران اظهار علامه
 شیرازی که حکایت جمال الدین ترکستانی نوشته و نیز اکثر اشخاص را مشاهده شده است **در صراحت**
مضرات و مولغ جماع حذاقین گفته اند که جماع پس از امتلاهی طعام مورث و حج مفال
 و سه معضلات دسده و ضیق نفس و رعشه و استسقا میباشد و جماع در گرسنگی ضعف و حفقان آرد و
 جماع طفل صغیر و زن پیر و جوان حائض و علیل و بعد از عهد نکاح و زشت روی مضرت است و همچنین منع است
 پس از ریاضت و یخزانی مفروض و عوارض نفسانی و بعد از قی و مسهل و حمام معرق و در فضول یا بسه و محله و هوا
 و بانی دور سکر هم منع است **ششم** در عمل و احتمال پس از جماع حذاقین گفته اند که پس از
 انقراغ جماع فی الحال شیرینی خورد تا از مضرت و ضعف انزال مصون باشد و بزودی بر جماع دیگر قادر
 گردد و احتمالاً واجب است پس از جماع از نوشیدن آب سرد و اثر بیه بارده که موجب برودت جگر و استرخا

و رعشه ميگردد و همچنين از اغتسال بآب سرد بيمفتمی در شرح مضرات ترك جماع تا مدت يابد
 بدانند كه از ترك جماع تا مدت مديد اكثر اشخاص را احتمال گراني تن و گرم شدن مني در او عييه و رسيدن بخار
 آن بدل و پديد آمدن تب و احتمال بر آمدن بخار آن بدماع و پديد ار شدن خيرگي چشم و وسواس و دوران
 سر ميباشد رابع نوم و ليقظه قال الاطباء خير النوم ما كان بعد اخذ الطعام عن فم المعدة و النوم على
 الخوي ردي مسقط للفقوة و نوم النهار روي يورث الامراض الرطوبية و النوازل و يفسد اللون و الاستلقاء
 عند النوم يورث الامراض الرديه مثل السكته و الفالج و الكابوس لميل الفضول الي غير مجاريها و در نوم چند
 قواعد مقرر کرده اند اول آنكه بهترين نوم آنست كه در شب تام و غرق و معتدل المقدار باشد يعني كم از
 شش ساعت و زائد از ده ساعت نباشد و شرح گفته كه بر طعام غير منهضم و تخمه نوم طويل مستحسن باشد و در سن
 شيخوخت هر خوابي فاذ بهري است كه در انبعاث حرارت غريزي يا دري كرده رطوبات غريبه لازم است اين سن
 را معدوم گرداند و نوم آنكه ستوده ترين اوقات خواب هنگام اخذ غذا در معده است و قبل از
 فرود آمدن غذا از فم معده خواب كردن موجب فتور هضم ميباشد و كساني را كه اعانت هضم بنوم مي كنند
 طريق محمود آنست كه نخستين بر پهلوئى امين بخلطند و خواب كنند و تخمنايك ساعت در صراطج برين پهلو
 گذراننده باز بر پهلوئى اليسر بگردند و خواب كنند و از پي طعام حار يا بس غليظ چون كباب پرايزار و باره
 يا بس غليظ چون پنير شور خواب نبايد كرد و سوم آنكه وقوع خواب بعد دفع فضلات طبيعيه شود و بر
 ظموم معده واقع نشود و گفته اند كه در ايام گرم تابان طول نماز در وسط النهار يك ساعت خواب كردن باعث است
 باشد و در زمستان خواب نماز امراض رطوبت و نزله پيدا كند و كساني تن و شكسته لون پديد آرد چهارم آنكه محل
 خواب حسب مزاج هر شخص در حرارت و برودت پا كيزه و زفته و منزه از رايحه گرميه و خوش هوا و خالي از هوام باشد
 و جامه خواب موافق مزاج هر شخص و هر فصل ميبا بود مثلاً در تابستان جامه كتان و مانند آن و در زمستان
 پارچه حرير و قطن آگنده پنجم آنكه از خوابهاي ممنوعه احتراز واجب شناسند كه گفته اند خواب با دست نيان
 دارد و خواب صبحي تكدر و فتور حواس پيدا كند و خواب بعد زوال محذرت نسيان است و خواب آخر روز باعث آفات
 كثيره و خواب در ضياعي آفتاب شغل دماغ از انجره صدر اع پديد آرد و خواب در فروغ قمر محرک خون و موجب
 رعان شود و اما شهوت باه را مي جنباند و بر پشت خفتن بدو انسته اند كه وقوع كابوس و سكته و نزول نزلات
 وغيره ميباشد ششم در تدبيرات جلب خواب اطباي سلف مقرر کرده اند كه حكايات شايسته و دلگ

ملايم بايادي لطيف مفيد عمل خواب است و از نشخوای جلب خواب اين مسوحي را صاحب رياض عالمگيري محرب
 نوشته است آن زعفران آفيون مصري سلیخه هر سه بکوبند و باروغن گل مزوج کرده بر جبین بالند و مجربین
 گفته اند که تخم ورق انجیال و تخم خشخاش مساوی در شیر بز سائیده برکت پاطلا کردن خواب آرد اما
نقطه ضعف قوی و بیس بدن فانی کننده رطوبات و مانع هضم و فساد مزاج و داغ و غایت فط
 آن موردت جنون می باشد اما تدبیر موافق هر فصل و اصلاح ملبوس موافق هر فصل حدائقین گفته اند که در
 فصل ربیع بمراعات عادت و مزاج و مراعات ماده بفسد و اسهال وقتی پردازند و جمیع اشیای مسخن و مرطب
 و حار را اندر آبگذارند و غذای معتدل المقدار قلیل التغذیه مثل بقول و تره غیر حاره اختیار کنند و لباس متسیل
 الاسخاں مثل سنجاب و شیب مشوب بقطن مندون قلیل المقدار و نخوآن بپوشند و ریاضت معتدل نمایند و حذر
 کنند از امتلا و اکثر کجوم و آشربه مطفیه سخونت حادث از حرکت مواد مثل شربت لیمو و شربت نارنج و شربت
 ریاس و شربت انار و شربت غوره بوزند و در فصل صیف قلیل غذا کنند از جهت ضعف هضم و قلیل شرب
 شراب از جهت خوف زیادت تسخین و ترک ریاضت شاقه و حرکات قویه با احتیاط زیادت تحلیل قی لازم دارند
 سایه و سقوف و سکون و راحت و ودعت جهت تسکین غلیان اخلاط و امن از از زیاد حرارت و اگر در سایه شجار
 نشینند از سایه گردگان پیر بپزند و آشربه مطفیه حرارت مثل شربت حاض اترج و شربت ترهندي
 و نخوآن بعمل آرند و کمابیس مناسب گرا و اماکن بارده اختیار کنند وقتی کردن بصورت عدم موانع مثل ضعیف
 و مرض در اعالی بدن نافع باشد و الا بلینات مناسب چون ماء الفواکه طبع را بکشایند و غذا کاجست
 مغز فلوکس خیار شنبه ضم نمایند و از قصد حتی الامکان اجتناب ورزند و شیخ الریس در اجوزه گفته که در فصل
 صیف هوای بلاد اقلیم رابع افضل برای صحت است و بلاد شرقی بلند اقلیم مذکوره و همچنین امصار مفتوح شمال
 از جبال بهتر اند و نمی باید که شب در اکنه بلند و بروز در خانهای غائر مسقت گذارند و لباس کتان بپوشند
 و گلهای بارده بپوشند و از شعاع خورشید و موم جسم را محفوظ دارند و حروف و نقوش دقیقه مدت طویل بخوانند
 و در فصل خریف از محققات و جماع متعبه و شرب آب سرد شدید البرد پیر بپزند و خواب مکان سرد ترک کنند
 و ایضا خواب علی الامتلا و لباس طرف صبح سرمائی و نیمروز گرمائی بپوشند و حذر کنند از حرارت میانروزها و بروز
 بادها و شبها از جهت خوف وقوع زکام و نزله و ایضا حذر کنند از اکثر تناول فواکه که در خریف نضج یابند
 و می باید که در اوائل فصل خریف استفراغ فضول روئی بدین بفسد یا اسهال بحسب مزاج و سخته لعل ریزد و قی ممنوع است

و غذای مرطب کثیر و مسخن قلیل اختیار کنند و اعتسالی درین فصل بآب فاتری باید و شرب شراب با افراط
 درین فصل ممنوع است و بیاید که شراب مزج بنوشند و در فصل ششای قوی و افزون گوشت و کباب و گوشت مرغ
 و امثال آن و حلای جیده خوردند و فواکه شیرین چون مویز و انجیر و نخوآن حسب مزاج عادت تناول کنند و رعایت
 قویه در زندا اگر ملک جنوبی باشد تغذیه غذا و توفیر ریاضت با افراط واجب است چرا که در بلاد جنوبیه بسبب فساد
 هوای جنوبی اخلاط بسبب غلبه رطوبات مستعد عفونت باشد پس زیادتی غذا و افراط ریاضت مضرت است و متفرع
 در شتا وقت حاجت ضروری امام بقراط با سهال ستوده و بعضی گفته که فصدان صلاح است سیما در بلاد جنوبی و شاربان
 را شرب شراب بهتر باشد و لباس درین فصل پستین و پشمینه و پنبه آکین باید پوشید اما تدبیر فساد هوا
 آنست که بدن را بطنینات مناسبه از رطوبات پاک کنند و تغذیه غذا نمایند و روح طیبه بمراعات مزاج
 بپوشند و ریاضت ترک کرده و عت گزینند و اگر فساد هوا از امور سماوی باشد در مسکن غار مستقف سکونت
 در زند و هوای آنجا را اصلاح دهند و اگر از امور ارضی باشد در خانهای بلند کشاده و بصحرای بگذرانند و حکومت البان
 و فواکه رطبه ترک کنند اما آن کسی را که به تناول محوم اضطرار باشد با احتیاط محوضات صلاح کند و محوم بطور
 خفیه معتدله اختیار نمایند و از جماع دور باشند و اگر فساد هوا از هر دو سبب سماوی و ارضی پدید آید خانه از
 صحرا بهتر باشد که هوای محصور را اصلاح کردن آسان است و عمده تدبیر آن است که وسواس انجود راه ندهند
 و توکلا علی الله سرور و ائمن باشند و باقی تدابیر در معالجات نوشته خواهد شد اما اصلاح مستنشوق باشیای
 مقوی روح آنست که چون اکثر انسان را گذر بر بیت اخلا و قاذورات و بعضی مزابل و مستنقعات می افتند
 و اکثر هوای هر فصل حار و بار و غلیظ و غبارناک استنشاق میشود پس لازم است که اگر مدام میسر نیاید
 گاه گاه عطریات موافق مزاج و موافق فصول در تابستان بارده و در زمستان حاره و در بهار و خزان
 معتدله بپنج عطر حس هندی و عطر حنا و عطر گلاب و عطر عنبر و عطر مشک حنا و عطر زعفران و عطر موسک
 و عطر کیوڑه و عطر موتیا و غیر آن و آنرا با موتیا و موگراد یا سمن و گل سرخ و نخوآن و از فواکه لیمون و
 نارنج و سیب و جوی و آمرو و امثال آن که مقوی روح اندمی بپوشیده باشد و صاحب دارا شکوهی نوشته
 که استعمال عطر و دفع کفالت و بیوشی و تشنگی و سوزش اعضا و مورت فرج و برافروختگی چهره است اما تقیه
 فصول بدنی با سهال دتی و فصد و ادار و غیر آن است و آن در صندوق استر و او صحت بر مرصیان
 در علاج باله و بالتفصیل نگاشته خواهد شد اما تدبیر حسب انسان باید دانست که صبیان را مزاج

گرم و ترست غذا و جميع تدبير ايشان سرد و خشك بالاعتدال ميبايد و رزید و عند الضرورة استفراغ از وقوع فوکه
یا مطبوع آن کامروا بآید شد و از انکار حلویات و اغذیه غلیظه و استلای متواتر و ادخال طعام و حرکات قویه
محترز بآید دشت و شبان را مزاج گرم و خشك است غذا و جميع تدبير ايشان سرد و تر ميبايد و از موجبات امراض حاره
و احتراق حرارت غریزی اجتناب بايد و رزید و کول را مزاج سرد و خشك است غذا و جميع تدبير ايشان
گرم و تر ميبايد و مشايخ را مزاج مختلف ميباشد که اعضای اصلی ايشان سرد و خشك و رطوبات بلغميه باقيه
در تجویف اعضا ميباشد پس سزاوار آنست که باعراض ظاهری نظر کنند اگر نظر باعراض مزاج سرد و خشك
باشد غذا و جميع تدبير ايشان گرم و تر ميبايد و اگر مزاج سرد و تر باشد غذا و جميع تدبير گرم و خشك بعمل بايد آید
و تحقیقین گفته اند که مشايخ را استعمال مسخحات و مرطبات و تعدد عطر معتدل الحار و در ریاضت و دلک
معتدلان در کم و کثرت بمراعات حالات ابدان و تفریق غذا و تقلیل آن بحسب مضم و اجتناب از اغذیه
مولده سودا و بلغم و اغذیه محفقه مثل بوم صید و سمک صلب اللحم و باد نجان و کوانج و نخو آن واجب است
و شیخ گفته که مشايخ را غذای قوی و قلیل مثل نان جيد لصنعت با قدری عسل یا مری جبر و نخو آن مرقه
مرغ فرب محمود باشد و اکثر اطبا گفته اند که شیر زیاده مطبوع بشرط استرایی نیک بهترین غذا جهت مشايخ است
و باید که با عسل یا قلیله نمک بخورند و آن فوکه انجیر بهتر باشد اما باید که در فصل صیف رطب خورند و در فصل شتاء خشك
و استعمال ثوم در طعام بشرط معتاد مناسب باشد و تلین طبیعت ايشان بآء اللبلاب و لباب القرم
بکشک اشعیر چینه و مرقه و جاج که در آن بسقاج پخته باشد و ایضا مرقه سلق و کرنب بايد کرد و مریا بجزیل تر
موافق بود و تفتیح سد ايشان بمعاجین فلافلی و فودنجی و اماناسیا و تریاق النسب بود و شراب عسل
و ماء اللحم از حدوت سد و وجع مفصل امان دهد و از جوارشات جوارش جالینوس و جوارش عود و
جوارش اقلیل مناسب باشد و حمام و خواب را دور کن صحت دانند و پس از خواب حرکت معتدل یا سوار
مرکب خوش راه نمایند که تحلیس رطوبات غریبه شود اما تدبیر مسافرت بدانند که مسافرت دو گونه است
یکی مسافرت برد و دیگری مسافرت بحر نخستین مسافرت بر مسافر خشکی را باید که قبل از سفر اگر بدن متلی باشد
پاک کند و ریاضت زائد از عادت اختیار نماید که بدن مستعد قبول مشقت سفر گردد و بتدریج عادت
بر آنکه در سفر پیش آمدن احتمال باشد مثل جمع و عطش و غیر آن بپذیرد و در سفر اغذیه معطشه مانند سمک
و قدید و حلویات و مملحات ترک کند و تقلیل کلام و سیر برفیق اختیار کند و سوار بر امتلا نشود بلکه غذا در هنگام

نزول بنزل تناول نماید و اگر ناچار باشد در آغاز منزل چیزی سهل بخورد و آنکه سفر در تابستان کند در اکثر ایام غذای حامض که از گوشت بره و بزغال و قوق غوره و انار دانه و زرشک ترتیب داده باشد اولی و احوط باشد و در عرض راه سر را از حرارت آفتاب بپوشد و در و صدر را بلعاب سیبوش و عصاره فرخ بینداید و قبل از روانگی چیزی از میردات مثل سویق شعیر و گندم و شربت فواکه و نحو آن تناول کند و اگر خوف سموم باشد سخنرین و دهان را با پارچه نخی بپوشد و بصل منقوع در روغن و جفرا ت بخورد و دهن اللوز و دهن القرع استنشاق نماید و هر که اسهول زنده باید که سیر و پیاز بپوید و بتدریج دست و پا بآب سرد بشوید و زمانی دست و پا در آب سرد بردارد و روی را از آب بار و بشوید و پس از آن بمکان سرد استراحت کند و بریا فرخ ادهان بارده مانند روغن بنفشه و روغن گل در روغن قرع و عصارات بارده مثل عصاره فرخ و عصاره حی العالم طلا کند و بقول بارده اغتذ نماید و اگر حمی نباشد شیر غذای حمید است و اگر حمی یومیه لاحق شود روغن گاو نافع بود و اگر بر سموم زدگی عطش غالب آید آب و فقه نوشد که موجب هلاکت عاجل است بلکه نخستین مضمضه آب سرد کند و پس از آن بسبب اضطراب قدری آب بگلکات یا روغن گل مخمروج کرده جرعه جرعه بنوشد پس قلیلی قلیلی بتدریج آب خورد و آنکه در زمستان سفر کند دهان و بینی را از دخول هوای بار و حفاظت نماید و لباس موافق سرما بپوشد و وقت نزول دفعه در مکان گرم نیاید و نه قریب آتشش بلکه بتدریج عمل نماید مگر آنکه بردشید موهن اعضا شود که درین حالت بتعجال در آمدن بمکان گرم واجب است و هنگام ارتحال نیز دفعه در مکان گرم نرود و اندکان نکند و سفر بر خلای معده ننماید بلکه بعد از اخذ طعام در معده رحیل مناسب باشد و در غذا توم و مغز گردگان در روغن زرد اندازد و اطراف را از برد حفاظت کند و اگر بردشید باشد اول اطراف را دلك کناند و پس از آن زهان حاره عطریه همچو روغن بان و روغن سوسن تریخ نماید و اگر میسر نشود بقرنه و قطران و توم ضاد کند و از موزه ضیق پوشیدن حذر کند و اگر برد باطراف اثر کند در آب مطبوخ شلغم یا آب مطبوخ کزنب و انجیر و شبت و بابونج بگذارد و بشوید و اگر اطراف از اصابت بردشید سیاه شود باید که شرط زده در آب گرم گذارند که خون سیاه بر آید پس گل ارمنی نخل سائیده طلا کنند و قطران طلا کردن هم نافع باشد و هر گاه عضوی از فساد بردشیده متعفن گردد بجز قطش غلابی نیست و میاه مختلفه را بر تریق و تقطیر صاف کرده باید خورد و آنچه ضرر آبهای مختلف را دفع کند توم و بصل بسره که پرورده باشد و گفته اند که مسافر از شهری که روانه شود آب آن بلده

قدری بصحابت گیرد و در منزل اول آنرا آب آن منزل مزوج کرده بنوشد و همچنین از آن منزل ای منزل دیگر بعمل آرد و نیز گفته اند که از شهری که روانه شود خاک پاک آنجا بصحابت گیرد و پس در هر یک منزل آن خاک را در آب آمیخته جنبانیده بگذارد و هرگاه آب صاف نشود بنوشد و اگر تا اسیب نرساند مکن نباشد ربوب حاضنه آب هر منزل آمیخته خورده باشد و آب شور را بسنجین آمیخته خورد یا بسره که و ضرر آب تلخ را بخوردن و سومات و حلویات دفع کند که مصلح اوست و ضرر آب آجامی عفن را به تناول فواکه قابضه چون رمان حامض و آبی و سیب و ربوب حاضنه و بقول حاضنه چون ریاس و نخوآن دفع کند و باید که این آب براغذیه حاره نخورد و ضرر آب غلیظ که به تناول نمود رفع نماید و در مسافرت بحر کس که سفر دریا کند و در کشتی و جهاز نشیند قبل از آن باید که اگر بدن آن متلی باشد پاک کند و هنگام غثیان در کشتی یا جهاز فواکه قابضه چون انار حامض و سفرجل و تفاح بخورد و اگر قتی آید منع نکند اما هرگاه قتی مجدداً فرسود حس آن واجب است و جهت آن تخم کرفس و یودینه و نخوآن بهتر دانسته اند و شیخ در اجوزه گفته که سفر دریا در فصل شتا و در انوار منع است اما تدبیر حیالی و مرضعه و مولود و نخستین تدبیر حیالی اطبا گفته اند که حیالی را احتراز از فصد و حجامت و اسهال و قتی واجب است اما وقت حاجت ضروری جهت اصلاح حال جنین در ماه پنجم و ششم حمل دادن بلین و استعمال فصد و حجامت رخصت است کما صح به حساب کامل الصنائع و بلین مثل شیر خشک و ترنجبین و نخوآن باید داد و مغز فلووس هم جائز است اما امرات عادت و مزاج ملاک امرت و گل بنفشه و خطمی و امثال آن منع است مطلقاً شاید داد و بهترین بلین است آنست که گل سرخ خشک یا تازه سه درم یا زیاده حسب حاجت گرفته در قدری گلاب تر کنند و صباح در آب باریک سائیده بقند سفید یا نبات شیرین ساخته بدهند و اگر ضرورت اضطراری مثل علاج مرض خناق و نخوآن باشد بلا تامل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین مقدم است لیکن بشرط عدم مانعی خون اندک و تفاریق گیرند تا نفع حامله مع حفظ جنین بحصول آید و قتی که حوامل را خود بخود آید اگر باسانی و بی اید باشد مسدود نباید کرد که مواد فاسد را طبیعت دفع کند اما آنجا که با فرط رسد یا خوف اسقاط باشد با شربه مناسبه بند کنند و آرز ترس قوی و اصوات هائله و تشیم روح اطعمه بغثه احتمالاً کنند و گل قند و سنجین را برای تنقیه معده و سقوط شهوت گل و مانند آن دوام استعمال کرده باشند و غذا خنجر پاکیزه و اسفید با جات و سمه می باید داد که طبع دائم ملائم باشد و پیوسته ریاضت معتدل و مشی قین شود و از

و از کثرت اکل و تخمه احتراز و در زنده بماند و همچنین از عوارض نفسانی قویه و حرکت مفطره و شبهه و ضربیه و سقطه
 و جماع متعبه احتراز واجب است و تا تحت شرایست را بصورت نرم پوشیده داشتن لازم شناسند و معتاد
 بخمر و شراب ریجانی رقیق عتیق خوردن مناسب باشد و از فواکه زبیب و سفیر جل حلو و امرود شیرین و تفاح
 مزورمان مزه ترست و آنرا در وی جوارش لولو بغایت نیکو باشد و گلکند مقوی بهبود مصطلک جهت تقویت
 معده و تجلیل مواد دادن بهتر بود و مفرحات یا قوتیه و دوار المسک و مشرود لیطوس و امثال آن حفظ
 جنین می نماید بشرطی که رحم مؤن نباشد و جهت رفع اشتیهای فاسد حامله رب حصرم یا شربت حصرم بقای
 ستوده اند و قرص عود بارب فواکه ترش و سفوف قاقله دادن هم نیکو دانسته اند و اگر باد در معده ورود
 جالبی بگردد دفع آن بخورانیدن کمونی و سفوف مقوی بالامی طعام کنند و حرکت معتدل و تقلیل غذا
 مفید باشد و اگر تدرک شکم علامت شود روغن گل ببالند و از پشک بز و آرد جویان پخته در پارچه گرفته بتدریج
 تکیه کنند و تلطیف غذا نمایند و عضله های پشت و گردن و کتف و بازو ببالند و اگر خارش و جوشش
 بیرون یا اندرون فرج حامله پدید آید لعاب ریشته خطمی و گل سرشومی بر محل مخصوص طلا کنند یا گل سرشوی
 بشیره عنب الشعلب تر و یا آب کاسنی حل کرده ببالانند و اگر زنت الدم ظهور پذیرد عدس و گلنار و
 پوست انار و آنچه خشک و بکلیه گرفته در آب و افرو سرکه بجوشانند و حامله را آبرن کنند و ثقل این مطبوخ
 را بار یک ساخته برعانه طلا سازند و وقت حاجت قویه تدبیر افراط طمعت بهمچو دادن قرص کهر بابا
 شربت انجبار و نخوان عمل آرند و آغاز ماه نهم حامله را شیر گاو بهر روز حسب تحمل مزاج نوشیدن موجب
 تسهیل الولاده میباشد و همچنین خوردن روغن بادام شیرین بهر روز بوزن سه درم و ششخ رئیس
 و دیگر مجربین گفته اند که حامله را اثنای مدت حمل غذای صالح الکی موس مثل نان پاکیزه و کرم مرغ و
 دراج و بزغاله و بره می داده باشند و در هنگام وضع حمل حمام و دلک و تدبیر کنانند و غذا حسب امر
 چرب خوراندند و در شوارز آیدگی یک درم زعفران بازده تخم تخم غنیم پخت تناول کنند و در آبرن
 حلیه و شبت و تخم کتان بنشانند و قابله صاحب فطانت حاضر آرند و گفته اند که انگشتری زرد در دست
 چپ پوشانیدن و حجر العقارب بر ران نهادن موجب تسهیل ولادت است و اگر بعد وضع حمل خون
 بسیار رود قرص کهر بادهند و اگر نفاس کماحقه اخراج نیابد قرص مر خوراندند یا پوست املانس
 مشکطر اشبع پرسیا و شان قند سیاه کسه در عرق گاو زبان و عرق عنب الشعلب جوشانیده صاف کرده

برهند و با شیر خرنیم گرم آبدست کنند و اگر شیشه بر نیاید تخم مرو و قطران و اهل و کبریت و تخم خنظل بعمل آرند
 و زچرا تا سحر روز غذا نهند و در بعضی مالک تا شش روز غذا نمی دهند و اجوائن را در آب بچشانند و صاف
 نموده شکر سفید انداخته مثل حریره بپزند و روغن زرد و قدری زنجبیل انداخته بخورانند و اگر موسم گرم
 یا مزاج حار باشد بجای اجوائن تخم ریحان و بجای آب عرق عنب یا عرق گاو زبان با استعمال
 آرند و در اکثر امصار زنان که مانده را در روغن بریان کرده حریره ساخته بزچره میدهند و ترکیب ختن
 حریره مذکوره آنست که اول میدهند را در روغن زرد بریان کرده بر آرند بعد آن که مانده را در روغن مذکور
 بریان نمایند و قند را در آب آمیخته گرم ساخته بدان آمیزند و حریره بپزند پس از آتش فرود آورده
 اندکی زنجبیل ساییده آمیخته بکار برند اما باید که قند آب آمیخته را بحد قوام رسانیده در که مانده بریان اندازند
 و زیاده بر آتش ندارند و از نو که مغز بادام و پوسته و نار جیل و خرما و کشمش و منقعی میخورانند و روز چهارم تخم
 شوربامی مرغ یا مرق کح بر غاله و کچڑی مونگ تناول کنند و در ششم نان گندم با شوربامی شروع سازند
 و بچیل روز بهین غذا اکتفا کنند و از اشیای سرد و هوای سرد و حرکات متعبه احتراز کنند و هر روز بزچره روغن
 کعبه ببالند و اطراف فرج را بر روغن چنبیلی مالش کنند و غسل بزچره موقوف بر رواج ملک است و **در**
تدبیر مرضعه اطبا گفته اند که شیر مادر بهترین شیری است از برای فرزند و اذوق بزجراج آن اما اگر مرضعه
 غیر مادر اختیار کنند میباید که بهر سبب پنج سال لغایت سی و پنج سال قریب اللون با و طفل و وسیع الصدر
 معتدل السحنه سالم صحیح الاعضا و المفاصل متوسطه القامت و متوسطه العظم و مجتمع اللدین و معتدل اللبن
 در قوام و مقدار و خوش خلق باشد و شیر آن سفید رنگ و خوشبو و شیرین طعم و متشابهه الاجزاء و قلیل الرغوه باشد
 و در وضع حمل متوسطه العمد بقرب و بعد بود و بهتر آنست که وضع حمل آنرا مدت دو ماه گذشته باشد و حمل آن باه
 نهم یا بدت معاد آن وضع شده پسزائیده باشد و بعضی اطبای حاذق بر آنند که شیر پسزائیده جهت دختر
 و شیر دختر زائیده جهت پسر بهتر است لتعادل المزاج و شیر آن رقیق و شور و زرد و غلیظ نباشد و در مدت
 رضاع از مباحثت با شوهر و مکروهات نفسانی اجتناب نماید و غذای آن حسن الکیموس مثل نان گندم پاکیزه
 و گوشت بره و بزغاله و برنج و ماش سبز باشد و برین اقتصار نمایند و از نو که بادام و فندق موافق بود و از
 اغذیه میخورند و غلیظ محترز مانند و هر صبح ریاضت معتدل کند و غسل با آب نیم گرم نماید و اگر اثنای رضاع شکم
 طفل لبن شود ترک روغن و کح نماید و غذای قابض خورد و اگر در اعضای طفل شور ظهور یابد از مت اول کح

و نان گندم بازمانده آتش بر بارده مثل شربت عناب و نیلوفرو عرق بیدمشک و کاسنی و شیرۀ آلوی بخارا
 و مکره بندی بکار برود و اگر شیر مرصعه غلیظ شود سلکچین بزوری باطبخ فودنج و زود فاد صعتر بنوشد و شراب
 اصول درین باب فضل باشد و ریاضت معتدل کند و غذا نخورد با توایل حاره دهند و معتاد شراب
 را شرب شراب ریجانی سودمند باشد و اگر مزاج حار باشد سلکچین ساده بشراب رقیق بنوشد و اگر
 شیر آن بشوری گراید شیرۀ تخم خیارین شیرین کرده تشریب نماید و اگر شیر آن رقیق شود از ریاضت بازماند
 و غذا هر یسه و شیر برنج و گوشت گوسفند و نان سمید و زرده بیضه نیم برشت تناول کند و معتاد شراب
 را شراب حلونوشیدن مفید باشد و اگر شیر آن زرد رنگ شود سلکچین بآب انارین بنوشد و غذا ساقیه
 و رمانیه خورد و اگر قلت شیر باشد حار مزاج را کشک شعیر و زوره اسفاناج و نخوان و بارد مزاج را
 اغذیه و آتش بر مسخنه مثل غذای حل و چرب خوردن مناسب باشد و خوردن گز نهایت مفید بود و حسب
 ریاض عالمگیری گفته که سوزانۀ الشعیر یا نخالۀ گندم با بادیان پخته بهتر باشد و شقاق مصری دو درم کوفته
 شکر آمیخته سفوف کردن شیر سفید و پستان شیر در میش و بز پخته خوردن در تکثیر لبن مفید باشد
 و اگر کثرت شیر بود تقیل غذا و استعمال ریاضت کند و تصمید شیرین از غذا در زیره و عدس بسره که پخته سودمند باشد
 و اگر شیر در پستان بسته گردد و الم آرد اگر تمس حار باشد آب کشنیز ترابوم و روغن بنفشه با دام ترتیب داده طلا کنند
 و اگر تمس سرد باشد آرد و حلیه و بزبرکتان پخته ضاد سازند **سومی تدبیر مولود و این چهار گونه است**
اول تدبیر از آغاز ولادت تا چهل روز هرگاه جامی را آثار طلق ظاهر شود باید که در خانه معتدل هوا
 قلیل الضیاسکونت در زد و چون طفل تولید یابد تن او را از هوای سرد محفوظ دارند و قابلۀ صاحب فطانت
 روده سرۀ مولود حسب رواج و معمول بقدر چهار انگشت مضموم دون نافش قطع کند و زود تر بر لیسان نرم
 بر بندد و مجربین گفته اند که اول نان را با انگشت نزد انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بجانب میسمه آهسته
 باله که خط و باوازان بیرون رود پس لیسان نرم نافته بروغن چرب ساخته بقاصله چهار انگشت مضموم
 از نان بر بندد و بعده بآهن تیز قطع کند و پس از قطع خرقة کتان بروغن زیت یا کنجد چرب کرده بران بندد
 و بعد از آن حسب رواج و معمول بآب ملح بدن مولود را غسل دهد و برای اصلاح آب ملح شادنج و مسطوسماق
 و حلیه قدری قدری با ملح آمیخته در آب جوشانیدن بهتر باشد و هنگام غسل دهان و بینی و چشم مولود را از آب
 ملح مصون دارد و از انگشت خنصر مقعد طفل را منقح سازد تا برابر از کند و پس از غسل بآب ملح آب فاتر غسل کند

و بیارچه ملایم تن او را خشک کرده در خرقة نرم پیچیده نخست بر شکم غلطاند پس بر پشت و مع ذلک غمزناسب
 که مصلح اشکال اعضا باشد همی کند و پیوسته منخرین را پاک کرده باشد و در چشم زیت الانفاق بچکاند
 و برای خشک شدن ناف زرد چوب و دم الاخوین و آنزروت و کمون و آشنه و مر مساوس گرفته
 باریک سائیده گاه گاه پاشیده باشد و هر گاه روده ناف خشک شده بقیته دوامی محفت چون
 رما و الصدق در صاص محرق و نخوان همراه شراب سحیح کرده خشک ساخته ذرور کند و گاه باشد که از قطع
 روده ناف ورم حادث شود مردوا سنگ سفیداب رسوت کیله آب عنب الثعلب و آب کشنیز سبز سائیده
 ضاد کند و گاه باشد که ناف بچخته شود و دریم کند پس باید که مردوا سنگ و سندهور و غبار آسیاب سنگ حرت
 و امثال آنرا سائیده پاشند و اگر ازین تدبیر فائده نشود و طفل زیاده از دو ماه شده باشد اول دو عدد زلو
 بچسپانند بعد از آن ادویس مذکوره بکار برند و اگر نتوانند پدید آید باید که در همان ایام رفاده بر بندند
 و قطعه سرب یا خریطه که از سرب سوهان زده در آن پر کرده باشند برومی نهداده بعصابه بسته داشتن نفع تمام
 دارد و روزی دوسه بار غمزشانده کرده باشد تا بول خروج یابد اما غمز بر فرق بود و در مص از چشم دور کرده باشد
 و در خانه معتدل الیوا قلیل الضو وائل لظلمت خواب کنانند و همد طفل مطفوف بخرقة سیاه یا آسمانی باشد
 و پس از خواب شب هر روزه در صیغ اول روز آب فاتر و درشتا هنگام صبحه النهار آب حار معتدل
 غسل کند تا چهل روز در آب غسل مثل حنا و حلبه انداخته باشد و مجربین گفته اند که در حین غسل می باید که
 قابله طفل را بر ذراع ایسر خود بنهد بدین حیثیت که سینه طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست
 راست غسل و دلک کند و دستها و پاهای طفل را بتدریج بچاهات مختلفه بکشد و تا پدید آمدن صلابت
 در اعضای طفل همین وضع حین غسل عمل کرده باشد و در رضاعت گفته اند که از وقت ولادت تا همان
 وقت که هشت پاس میشود شیر نباید داد و تا طفل حرکت و گریه کند و طلب صادق نماید اما بر زواج کار بند
 بایرشد و هر چند شیر دادن از هنگام تولد بعید تر باشد بهتر است و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری
 عسل بلیانند تا تقیه و جلای معده شود و در هندی دادن جنم کٹی معمول است و خرمادر آب سائیده از
 انگشت شهادت بر کام طفل میانند و گفته اند که کام طفل را نخستین بهر چیزی که بالند در مدت حیات از آن متاثر
 ماند چنانچه اگر فاذر هر معدنی بر روز ولادت قبل از دادن شیر سائیده بر کام وی بالند در ایام حیات خود از
 سموم مشروب و ولد و غم متضرر نمی شود و در بعضی دیار پس از غسل مغز فلوس بانبات سفید در بادیان جوشانیده

میدهند و می باید که قبل از ارضاع از انگشت شهادت بشیرین عسل آلوده کام طفل بردارند و شیر از ابتدا
 اندک دهند و بتدریج بیفزایند و گفته اند که رضاعت طفل هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه باشد تا یک هفته
 و در حالت نفاس رضاعت غیر مادر واجب است و هرگاه مادر یا مریضه طفل را شیر دهد می باید که اولاً چند
 قطره شیر از پستان بر زمین انداخته بعد از آن پستان در دهن طفل دهد و ملاحظه کند که در آشنای شیر دادن
 شیر داخل گوش و بینی طفل نشود که مورت سده و ضیق نفس است و از یک پستان دائم شیر ندهد تا گردن
 طفل از استواری قامت انحراف نپذیرد و تا طفل بگریه نیاید شیرش ندهند و پس از شیر دادن لازم دارد
 تحریک لطیف در مهاد یا غیر آن و در مهاد یا غیر آن حسب رواج بخواباند و سر طفل را بلند دارد و گفته اند که در
 گواره مهرهای الوان محاذی چشم آویزند تا او را مشغولی باشد و باستقامت نظر و چشم معین باشد و در گوشه
 که تقیط و غنق رواج دارد حسب معمول بکار بندند و فائده تقیط محافظت اشکال اعضاست میعاد متوسط
 تقطسه و چهار ماه مقرر داشته اند و می باید که در تقیط هر عضوی بر حسن شکل خود مصون داشته آید و آنجا که
 بقاط در گیرند بعد غسل و نشفت بدن تدبیر هم میکنند و بعد تدبیر بقاط در گیرند و این تدبیر پسر را
 تا چهار ماه و دختر را تا دو ماه مناسب دانسته اند و پس از این ایام بعد چهار روز یا یک هفته تدبیر لازم داشته اند
 و بهترین ادیان جهت تدبیر برای پسر روغن گاو یا روغن پییدنیه و برای دختر روغن بادام یا بنفشه
 میباشد و دم تدبیر پس از چهل روز تا هنگام انبساط تنایا بعد چهل روز از ولادت در هر هفته دو بار
 غسل دادن کافی باشد و غسل در مکان محفوظ از هواداده باشند و در حالت بیداری در شب سما و نجوم
 و ضیاء رویت کنند و از اصوات قویه و امثال آن که موجب التواء از علاج اعضا و سوء خلق باشد احتراز
 در زند و بینی راه ام بروغنی چرب کرده بآب نیگرم بشویند تا منفذ دماغ بسته نشود و شیر باندازه دهند که تعدد
 و گرانی در شکم نیارد و اگر گاهی بی باعث افزونی خوردن شیر طفل را نفع و کسالت و بجاوتی عارض شود بفضلهای
 خوش و تدبیرات منوم او را در خواب غرق آرنده شکم تخم خشخاش بریان و گندم بریان و سیاه دانه بریان در
 کیسه کرده بر بالین او گذارند و مریضه تخم خشخاش با قند سفوف سازد و پس از خواب بدن طفل را بآب گرم
 بشویند و احياناً اندکی جند در آب حل کرده بر کف دست و پنج گوش و سر بینی او بالند و اگر در سینه طفل
 بلغم زیادتی کند سر انگشت بعل اندوده بر پنج زبان و کام او بالند تا بلغم دفع شود و اگر طبع طفل احتباس
 پذیرد بشیانی که از موم و شکر معقود اندکی بوره ارمنی در آن داخل کرده ساخته باشند بکشایند و اگر بسبب

لينت طبع آن بظهور آيد گل سرخ و زيره گرماني كوفته با قليله خل مفزوج در آب خمير كرده بر شكم او ضا د سازند
 و قليله صمغ عربي بريان و گل ارمني در شير مضعه حل كرده با و بخوراند و هر گاه در گوش آن آثار درمي يابند
 رازيانه بخايند و در لته گذاشته دوسه قطره در گوش چكانند و هر گاه اثر انبات شنا يا ظاهر شود هر روز لته او را
 بمسكه و عسل و يايه مرغ و يار و عنغ بنفشه بادام بالند و گرون او را بر و عنغ گل يار و عنغ زيبه يار و عنغ گاو
 مخلوط با آب گرم ترمخ نمايند و قطره از روغن هاي مذكوره در گوش چكانند و هر گاه دندان نمودار شود
 قطعه از اصل السوس تازه با آب تر كرده بدست طفل دهند كه بخايد و گاه گاه نمك و عسل در دهان او بالند
 كه از قلاع موجب امن باشد و هر گاه دندان بر آيد از قند و شير و آرد گندم سفيد با كمال ليطه بپزند و بدست
 طفل دهند تا بر زبان ميزوه باشد و مي خائيده باشد و اكثر نسوان اول پارچه نان جيدر او در دهان
 خائيده بطفل مي دهند و پس از ان نان بشكر و شير مالیده می خوانند و گفته اند كه هر گاه دادن غذا آفت
 كند آب نيز قدری داده باشند و بعد از مدتی كم نرم از سينه فروج يا در ارجح نيز قدری با طفل داده باشند
 و بتدریج از شير كم كند و بر غذا افزايند و هر گاه طفل قادر بشستن و جنبين شود بايد كه آنرا بر فرش
 صاف بنشاند و از لغزش محافظت كند و تا از خود با طبع ميل بقعود و موشی نكند بطفلك نكند
 سووم تدبير فطام در هنگام تكلم اطبا گفته اند كه مدت شير خوارگی دو سال تمام ميبايد كم و بيش نشايد
 و چون قرايب بان شوند كه طفل را از شير دادن باز گیرند گاهي شير در روز مطلق نهند و گاهي در شب
 و صبر را خاصيته است كه چون طعمش با شير آميخته گردد در عبت طفل از شير باز ماند و بايد كه فطام در هوا
 بسيار گرم در زماني شديد واقع نشود و بهترين موسم براي فطام بهار و پائيز است و وقت ضرورت در آخر
 زمستان و آخر تابستان نيز جازم داشته اند و پس از فطام شير و برنج و نان میده در شير و شکر آغشته
 و هر يسه گوشت نرم بهترين اغذيه باشد و در هيند كچر طی موناگ ملايم میده هيند و اگر فطام در صيف
 اتفاق افتد غذای پلاؤ خشك با ما است دادن مناسب باشد و چيز هاي مسكن لعطش چون دوغ شيرين
 و شيره خرفه بوده و نخوان دادن بهتر بود و نشاسته در گلاب حل كرده بر يافوخ طلا كردن جهت رفع
 تشنگي بفايت نفع دارد و اگر فطام در شتا اتفاق افتد اغذيه چاره بالفعل خوراند و فواكه مناسبه دهند
 و بدن را گرم دارند و هر گاه هنگام تكلم طفل قرايب آيد نمك سوده با انگين سرشته هر روز بر زبان او بالند كه
 موجب فصاحت است و در مدت رضاع هر گاه طفل اعراضه رود و بد ملاحظه كرده با صلاح مضعه طفل بپزند

و امراض اطفال بالتمام در کمزاجت انواع امراض نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی چهارم در تدبیر
 سن صبوحیت هرگاه طفل بسن صبوحیت رسد تعدیل اخلاق آن واجب است و قبل از شش سال
 با ستاد ادیب تفویض ساختن و از اخلاق روزیله در دیده دور داشتن مستوجب و چون درین سن طفل از
 خواب بر خیزد باید که آب گرم غسل کنانند و بعد از غسل یک ساعت بلعب و لهو مشغول شود که کلامت اعضا
 زایل گردد و بدن برای غذا میاشود و لعب با چوگوی و چوگان باشد و پس از لعب اندکی غذا دهند
 و بعد از آن پس از تمام کیلوس باز لعب طویل کنند که اعضا و عضلات قوی شود و ازین پس باز غسل
 آب گرم نماید و غذای تام خورد و از شرب آب بر طعام حتی الامکان احتراز نماید و تا ادیب و تعلیم بتدریج میاید
 نه بتکلف و درین امر هرگاه طبیعت طفل بلعب و نوم مائل شود استراحت دهند و بعد از شش سال میاید
 که از استراحت کم کنانند و در تعب و مشقت قبل از طعام افزایشد اما تعب معتدل میاید و از شرب شراب
 باز دارند و بعضی اطبا گفته اند که در شرب شراب فوائده مفصله ذیل است یکی تقویت فراج دومی
 بهضم طعام سومی قطع بلاغم و رطوبات چهارمی اتعاش حرارت غریزی و دفع عفونات و جلب نوم
 پنجمی تولید روح بسرعت و آب سرد شیرین بقدر حاجت بنوشانند و این پنج مستقیم پس از سن صبوحیت
 لغایت سال چهارم هم مرعی دارند پس ازین بتدبیر بالغین و حفظ صحت شبانان رجوع نمایند
صندوق ثانی در استراحت و صحت بر مریضان
 اما استراحت بر مریضان بسته نوع است یکی تدبیر دوم علاج بالدر و سوم اعمال بالید نخستین
 تدبیر و آن تصرف در اسباب سه ضروری است که استعمال آن کما ینفی در کمیت و کیفیت وقتا باشد
 و سیاد غذا و تدبیر غذا نزد اطبا سه گونه است یکی آنکه تقویت قوت و مرد مرض نماید و این مسمی است
 بتدبیر غلیظ و دوم آنکه ضعف قوت و نقصان مرض کند و این مسمی است بتدبیر لطیف سوم آنکه حفظ
 صحت نماید و جوهرش جید بود و این موسوم است بتدبیر معتدل پس مرضی که از استفراغ باشد
 و قوت ضعیف بود تدبیر غذای غلیظ بمقدار قلیل میاید و مرضی که از امتلا باشد و قوت قوی بود تدبیر
 غذای لطیف میاید و مرضی که از استفراغ باشد و قوت قوی بود و مرضی که از امتلا باشد و قوت ضعیف
 تدبیر غذای معتدل میاید بعمل آورد و ترتیب وقت آنست که در مرض حاد سریع الانقضاء عظیم الخطر در
 زمانه ابتدا تلطیف تدبیر بالاعتدال واجب است ای از غذای معتدل لطیف دهند غلیظ و نه لطیف

فی الغایت و در زمانه انتهای آن مبالغه در لطیف واجب است ای از غذای هیچ شیئی ندهند تا طبیعت
 باز الی مرض بالکلیه مشغول شود و در مرض مزمن در زمانه ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و در زمانه انتها تدبیر
 لطیف بالاعتدال و تحقیقین گفته که هنگامی که اراده بحفظ قوت مریض کرده شود آن وقت لازم است
 که از غذا چیزی بمریض عطا نمایند الا رعایت هفت امور مفصله ذیل مرعی از نخستین نظر کنند طبیعت
 مرض که آن حاد یا ساکن یا متوسط خواهد بود پس اگر حاد بغایت است بیند که تا وقت انتها قوت قوی
 و مریض بحال خود خواهد ماند از غذا منع کنند و علیل را هیچ ندهند الا قلیلی از جلاب که از شکر سفید بختی
 که لون و طعمش غالب نبود تیار کرده باشند و این مسمی میشود تدبیر بغایت لطیف و اگر مزاج مریض
 یا طبیعت فصل بسا حار بود پس از جلاب سکنجین شکری در آب و گلاب یا کیوڑه و بیدمشک حل کرده بپزند
 و بدون آب و گلاب یا کیوڑه و بیدمشک سکنجین محض احتصار نوزند و اگر مرض متوسط یعنی حاد علی الاطلاق
 بود بر روز اول ماء الشیر رقیق بجلاب یا بشرت بنفشه دهند و اگر غلبه صفر بکثرت باشد آب انارین
 باید داد و بر روز ششم قدری آب انارین و جلاب بنوشانند و غیر ازین هیچ ندهند و وقت استیلائی
 عطش تسکین بجلاب یا کیوڑه و بیدمشک کنند و در آن جا که مرض آلات تنفس باشد عرق او و کوبه مناسبت
 مرض کشاینده بجای آب بنوشانند و آب سیم تاب و آهن تاب سرد کرده بپزند و بجای ماء الشیر آب
 یخنی و ماء اللحم قوت مریض ملاحظه کرده استعمال کنند و اگر مرض حاد علی الاطلاق بدین پنج بود که بحرانش
 بر روز هفتم و چهاردهم واقع شود بیک روز و مرتبه ماء الشیر غلیظ دهند و اگر اشتها قوی بود سحرگاه
 ماء الشیر و شبانگاه مزوره اسفناخ خوراند و این را تدبیر لطیف گویند و اگر مرض ساکن باشد غذای
 شور بامی دراج و زرده بیضه مرغ نیم برشت بپزند و این مسمی میشود تدبیر غلیظ در مرض و باید که در مرض
 ساکن در ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و قلیلاً قلیلاً بکاهند بجدی که هنگام انتها از غذا منع کنند و در امراض
 مزمنه تدبیر غلیظ بعمل آرند که تدبیر لطیف منع است اما در انتها تدبیر لطیف نمایند و و هم نظر کنند بعبادت مریض
 اگر عادت مریض بکثرت اکل بود دفعه مریض را از تناول غذا نه در ابتدا می نوبت و نه در تزاید نوبت و نه در
 انتها و نه در امراض حاده باز نذارند زیرا که مراعات عادت اهم ترین امور است و این چنین اشخاص را
 از عدم تناول غذا عشی حادث میشود خصوصاً که صفراوی المزاج و ضعیف القوه بود و همچنین اشخاص
 قوی و فربر که از عدم اکل غذا ضعیف و نحیف میشوند معالجت غذا خطری عظیم دارد و اگر عادت مریض

بقلت اكل بود آنرا از غذا باز دارند و ماه اشعير رقيق بمقدار قليل و آب نارين بدهند سووم نظر کنند بسجته
 مريض اگر بشیره عليل رقيق و متخلف باشد مانعت غذا نمکنند و اگر بالصد باشد تدریجاً تدریجاً نماید چهارم نظر
 کنند بشهوت مريض پس اگر طبع مريض بشی که قطع آن قليل است راغب باشد و از چیزی که نفع آن کثیر است
 کاره لازم آنست که چیزی مرغوب طبع مريض اختیار کنند و اگر طبع مريض بچیزی که مضرت آن کتر است
 یا بچیزی که اصلاح مضرت آن بشی دیگر ممکن بود خواهش کنند بینند که مضرت در دادن اوست یا در
 ندادن آن آنچه مستحسن باشد اختیار کنند بچشم نظر بوقت نوبت کنند پس اگر نوبات حمی بنظام واحد
 باشد باید که هنگام نوبت و قبل از آن و بعد از آن بدون زوال حرارت حمی هیچ غذا بعلیل ندهند اما اگر
 وقت انحطاط نوبت یا هنگام انقضای آن عاده وقت غذای مريض باشد از اكل غذا باز دارند ششم
 نظر بسن مريض کنند پس اگر مريض طفل باشد یا شیخ بود از غذا مانعت نکنند الا غذای کثیر بترتیب واحد
 ندهند بلکه بتفاریق و حال اهل شب را در میان حال طفل و شیخ متوسط دانند هفتم باسباب مانع غذا
 نظر کنند پس اگر در معده و امعائیل و فضله غذائی بود بعد از اخذ آن غذا دهند و بروز استفراغ بمسهل
 و حقنه مريض را پس از عمل کلی استفراغ رخصت بگذراست و نیز گفته اند که هر که را ضعف فم معده باشد اراده
 تقویت آن کنند باید که او را نخست غذا دهند و عقب آن اشربه مقویه بنوشانند تا ملاقات اشربه بضم معده
 تا زمانی طویل باشد و آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم از قبل غذا خوراند و هم بعد از غذا
 و کذا هرگاه بتعدیل معده حاجت آید اشربه معده قبل از طعام بدهند و نیز گفته اند که سوداوی مزاج را از
 اغذیه هر چه کثیر الرطوبه و قليل الحراة بود مناسب است بشرطی که سودای طبعی باشد و اگر سودای احتراقی باشد
 مزاج مذکوره محتاج تبرید کثیر بود و درین صورت اغذیه دو اسیه کفایت نکند و صفاوی مزاج را از اغذیه
 هر چه سرد و مطب بود موافق باشد و کسی را که در آن خون گرم متولد شود از اغذیه هر چه بارد و قليل الغذاء بود
 باید داد و کسی را که موی خون بلغمی تولید یا بد از اغذیه هر چه قليل الغذاء و ذوی سخونت و ملطفت بود بدهند
 و آطبای حاوی فرموده که ناقصین را باید که در اوائل نقاهت غذائی خورند که محالفت کیفیت مرض باشد
 و بعد از آن غذائی که حرارت لطیفه بارطوبت کامله داشته باشد و بمقداری خورند که ثقلی و قراقری در لطن بهم
 نرسد و بسرعت و تماوان از وقت معاده حاجت بقضای حاجت نشود و پس از استیلاي طبیعت بمرض
 و نجات یافتن بدن از شر اسباب مرضه بیاید که تا زمان یک بحران که بعد از بحران صحت باشد در همان تدریج

سابق باشد مثلا اگر بحران صحت چهاردهم بوده بحران پس از آن هفتم است تا هفتم هم بهمان تدبیری که در زمان مرض بکار داشته اند بگذرانند و بعد از آن متجاوز نشوند بقوی تر از آن مثلا اگر در زمان سابق غذا اما در الشعیر بوده بقاء الفردج و بالهای آن تجاوز نکنند و بعد از آن پهلویهای فردج بران مزید سازند و روز دیگر رانهای فردج بپذیرند در روز دیگر که روز هفتم از بحران صحت باشد فردج سالم را تناول کنند و در هر امر از امور انسانی چون کلام کردن و کتاب دیدن و نحو آن بتدریج سلوک نمایند در یا صحت معتدل بتدریج و در زند تا که حرارت غریزی افزون شود و استنشام رواج طبیعیه موافقه کنند و افریح و غنا و حمام یا اغتسال بآب گرم گزینند اما از مباشرت احتیاط دارند و اگر بحران افتاد داشته از اکتانار غذا اجتناب واجب شناسند که احتمال نکس علت مست و هرگاه براز مراری یا مائل بزرنگ خلطی از اخلاط باشد یا شهرت ضعیف باشد درین صحن بباحث و تدابیر موافق برفق حفظ قوت کنند و بمثل آب انارین و آلو یا شیر خشک دفع اوده مضعقه سازند و بکرات خیفه تصفیة عروق نمایند و نیز نا قمین را از مصابرت بر عطش و جمع همچنانکه از تملی واجب است حذر باید کرد بسبب احتمال ضعف حرارت غریزی و اسخان غریبه و سقوط شهرت نیز از استعمال سخفات حذر لازم است که موجب وق و ذبول تواند شد و هرگاه نا قمین قوت و توانائی حرکت در خود بینند بحام معتدل الماء و الوارد و نند و بسیار مکث نکنند و هرگاه که احدی از نا قمین شهرت های غذا داشته باشد و تناول نماید لیکن بر بدن او چیزی نیفزاید دلالت دارد که بدن از اخلاط پاک نیست پس مثل مطبوخ فواکه و تقوع زرد آلو یا شیر خشک و ترنجبین تنقیه نمایند و یا هر روز از سکنجین و گلاب هر یک بقدر ده درم قرص طباشیر ملین یک مثقال بدهند و غذای ملین مانند مزوره آلو و اسفانلخ بشیره مغز بادام و ماش مقشر بترهندی در روغن بادام بخوراند و اگر احدی از نا قمین را بعد از تنقیه طبیعت نرم باشد و غذا را خوب هضم نکند و بر بدن آن چیزی نیفزاید و یا بعد از تناول غذا عرق میکند بدین آن تعلیل غذاست و بقدر قوت باضمه دادن و هر روز سکنجین سفر جلی و گلاب از هر یک ده درم نوشانیدن و زیر باج از کرم فردج مرتب ساخته عطا کردن و یا دیگر غذای جید الکی موس سهل الانضمام معتدل المقدار دادن مناسب باشد

دومی علاج بالذوای یعنی استعمال ادویه و این یا از داخل باشد که تعدیل مزاج تن کند یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا خشونت و ملاست یا بالصدآن و یا از خارج باشد که تعدیل مزاج عضو خاص کند همچو طلا و ضماد و تکمید و تنطیل و مانند آن و یا منع احداث افزونی در تن کند چون دواهی رادع و یا تنقیص

افزونی مبعث در بدن کند چون دمای حار و یا بفریزاید در بدن مانند دمای مثبت و باید دانست که نزد طبیبی
 حاذق در علاج بالهوشش قاعده است نخستین تشخیص **مخصوص دمای مطابق مرض** که تعدیل باید کرد
 یا تقویه و تفتیح یا تحس و قبض یا غیر آن و این متضمن است بر معرفت اقسام مرض و انواع اسباب مرضه که آیا
 مرض متکون بود مزاج است یا مرض ترکیب یا تفرق اتصال و سبب محدث آن بدنی است یا نفسانی و باک
 است یا سابق یا ذمیل **دوم در اختیار کیفیت دوا** که حار باید داد یا بار و یا معتدل در طب باید داد
 یا یابس یا متوسط و این مختص است بر معرفت کیفیت مرض که آیا مرض حار است یا بار و در طبست یا یابس
 پس اگر مرض حار باشد دمای بار و اگر مرض بار و دمای حار استعمال کنند و قس علی هذا سوم در
اختیار وزن دوا که بقدر درهم دهند یا دو درهم و اختیار درجه کیفیت آن از کیفیات اربعه که دمای
 حار یا بار یا رطب یا یابس در درجه اولی داده شود یا در درجه ثانیه یا ثالث یا رابع و این حاصل میشود بحسب
 و ملکه صناعی در امور عشره که آن طبیعت عضو است و مقدار مرض و مزاج طبعی مریض و جنس مریض و سن
 مریض و عادت مریض و صناعت و شحمه مریض و قوت مریض و طبع فصل و طبع بلد من حیث الاقلیم
 و من حیث الوضع و الجاورت اما طبیعت عضو شتمل است بر چهار شی مزاج و خلقت و وضع قوت اول
 مزاج پس هرگاه مزاج صحیح عضو بار باشد همچو دماغ و عارض شود او را مرض حار پس بعید
 شد از مزاج صحیح خویش بسیار و درین صورت احتیاج افتد به تبرید کثیر و افزودن وزن دمای بار
 و درجه برودت آن بقدر احتیاج و اگر باشد مزاج عضو حار مانند قلب و عارض شود او را مرض حار
 کفایت می کند تبرید سیر و دادن دمای بار و بوزن اندک و درجه اولی که اقال محمد زکریا الرازی
 فی الحادوی الکبیر و العضاوا الحار المزاج متی حدث فیه مرض بار و احتیاج الی ان لیخن سخا یا طویلا قویا فاذا
 حدث فیه مرض حار لم ینج ان یرد کل التبرید لکن مقدار یرد الی طبعه و بالصد و **م خلقت**
 پس اگر عضو سخیف و متخلخل باشد مانند ریه یا مجوف باشد مانند عروق دمای لطیف و کثیر وزن
 و درجه اینها را کتفه باشد و اگر عضو سخت جرم باشد همچو کمره و یا صحت باشد چون اعصاب اطراف
 احتیاج شود با دویه قویه کیفیت و الکیمه و اگر عضو متوسط الجرم باشد مانند جگر حاجت بود با دویه متوسط
 الکیفیته و الکیمه سوم وضع پس عضو قریبی که فائز میشود در ادران بزودی مانند مری سعه
 کفایت می کند آنرا دمای معتدل که قوت و مقدار او مقابل علت باشد و عضو بعید محتاج باشد

بسوی اقوی در کیفیت و کمیت همگردد و مثانه در رحم و امثال آن چهارم قوت پس عضو رئیس قلب و دماغ و کبد و عضو شریف عام النفع مانند ریه و معده و عضو ذکی الحس مانند چشم و گوش و فم معده جسارت نباید کرد و درینها با استعمال دوائی قوی و نه تبرید مفرط و نه تخلیل باید کرد مواد اینها به محلل صرف بزن مخلوط کرد دوائی قابض خوشبوی مقوی ارواح و حافظ قوت و نه استعمال باید کرد و دوائی سعی که کیفیت او مخالف طبع انسان باشد مانند زنجار و تخاس محرق و غیره با دانه مواد اینها به یک دفعه استفراغ باید کرد و نه استعمال باید کرد و مرخیات صرف و نه مخدرات صرف همچو افیون و نخوآن اما مقدار مرض مزاج اصلی **مریض پس** ضعیف که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد کفایت میکند او را دوائی بسیر در کیفیت و کمیت و مرض قوی که خروج آن از اعتدال صحت بسیار شده باشد محتاج میشود بسوی دوائی قویة الکیفیت و الکیفیت و همچنین هرگاه مزاج اصلی مریض حار بود و مرض نیز حار لاحق شود احتیاج بدوائی قلیل التبرید باشد و کذلک اگر مرض بارد عارض شود و مزاج اصلی مریض هم بارد باشد استعمال ادویه قلیل التسخین کفایت میکند و اگر محوری مزاج را مرض حار فی الغایت لاحق شود استعمال ادویه بارده قویه واجب بود و کذلک چون محوری مزاج را مرض بارد عارض شود لامحاله احتیاج با استعمال ادویه حاره قویه میباشد الا هرگاه مرض مخوف باشد و از افراط تسخین ضرری دیگر عائد نشود درجه اعتدال و حد وسط را مری باید داشت اما **جنس مریض** و سن و عادت و صناعت و سخته آن پس مریض از جنس اناث و عاده بخوردن اشیای بارده و صنایع شناوری و گاوری و مانند آن و سخته بلغمی لائق باشد با استعمال ادویه قویه الحارة تا درجه سوم و مریض از جنس ذکور و شب و عادی بخوردن اشیای حاره و صنایع حدادی و حملی و غیر آن و سخته دموی و صفراوی قابل باشد با استعمال ادویه بارده قویه حسب ضرورت اما قوت پس اگر قوت مریض قائم باشد استعمال ادویه قویه مناسب باشد و اگر مریض را ضعف حقیقی لاحق باشد ادویه بسیر و بلبل آرند الا در ضعف عارضی که از شدت مرض حار و استیلاهی اخلاط پدید آید تدریجاً قوت نمایند که از ازاله سبب ضعف شود کما قال القرشی ان بحاث قوت القوه ج یجب ان یبدأ بالاقوی اما **فصل** و **بلد پس فصل** شتاء و بلد شمالی و غربی بار و مستوجب استعمال ادویه حاره باشد حسب ضرورت و فصل ربيع و بلد معتدل من حیث الاقلیم و من حیث الوضع و لمجاورت مستوجب استعمال ادویه معتدله باشد و فصل صیف و بلد شرقی و جنوبی حار لائق استعمال ادویه بارده باشد حسب احتیاج چهارم ترتیب استعمال دواست و این چهارگونه می باشد

گلي آنكه ادويات مخصوصه يهريك عضو استعمال كنند چنانچه ادويات مخصوصه مستعمله در امراض چشم و گوش و قلب و ريه
 و مري و معده و كبده و طحال و نخوآن الا ادويه قلبيه مشترك اند در اكثر امراض اعضا و دوم آنكه ادويات مناسب
 مرض استعمال كنند چنانچه در مرض مركب دوامي مركب دهند و كذا لك در امراضى كه استعمال دو در انها
 فوراً مطلوب و ضرور باشد چون نفث الدم و قى الدم و نخوآن از تركيب ادويه سفوف و اقراص استعمال
 كنند و در امراض متطاووله همچو صرع و قلاج و رياح بواسير و مانند آن پس از تنقيه معاجين معينه و معموله
 خوانند سوم آنكه دوامى مناسب حال عضو بعل آرند چنانچه در سحج امعائى عليها و لى مشروب دهند و در سحج
 امعائى سفلى و قونج ريگى و بلغمى و ثعلبى و دو اجفن و شانه استعمال كنند چهارم طريق مشاركت عضو نگاهدارند
 مثلاً جهت تنقيه كبد هر گاه باشد ماده در محب جگر ادويه مدره استعمال كنند كه محب كبد بگليتين مشاركت
 دارد و اندفاع ماده محب براه گليتين سهل ترست و هر گاه باشد ماده در مقعر كبد ادويه مسهله جگر بزند كه مقعر
 جگر با معامشاركت دارد و اخراج ماده آن بطريق امعا سهلست كما قال اميرن اذا كان الورم في حديته
 الكبد تحلل بالادويه المدره و اذا كان في التقعر فبالسهال اللين و بالعكس خطامى محض و موجب خطر
 باشد و جهت حبس خون طمث مجامع برشد بين گذارند و وقوع مشاركت بين الشدين و الرحم و سحج قاعده
 وقت ست و دوى آنست كه شناخته شود از ادقات اربعه مرض كه كدام ست پس اگر مرض حاد و مرض كثير
 ماده و ذوى هيچان بود در ابتدا استفراغ كنند بلا انتظار نضج كه جالينوس برين مستقلست و اگر مرض معتدل
 و مزمن باشد نخست به نضج پردازند و پس ازان با استفراغ و ايضاً اگر مرض مخوف باشد و در تاخير علاج
 آن امن نبود واجبست كه در ادائل بعلاج قوى پردازند و اگر مرض بلا خطر باشد اول علاج آن ضعيف
 و آسان كنند و بتدرج بقوى رسانند و گفته اند كه در استفراغ نظر بر جهت ميلان طبيعت ضرورست كه خلط
 را از كدام جهت مستعد دفع كرده پس اگر غثيان عارضست قى كنند كه دلالت استعداد طبع براى دفع
 ماده از جهت فم معده است و اگر مغص لاحقست اسهال دهند كه دلالت اعانت طبع براى اندفاع ماده از
 جهت امعاست و همچنين در ورم حار با بتدارد اع فقط استعمال كنند و در ترز آيد روادع و مرخيات محمله
 آيمخته و در انها فقط مرخى و محلل و در انخطا ط صرف محلل و نيز عايت وقت حاضر از جهت هوا واجبست
 مثلاً بسببى از اسباب سهاوى يا ارضى در فصل شتا هوا گرم شود و يا كيفيت هوا بتغير گر ايدر عايت حال آن
 مناسب و مستوجب معالجه است چنانچه تعديل هوا در مرض و با استعمال ادويه عطريه و خوردن هواى فاذر بهتر

و نیز گفته اند که در فصول مفراط الکیفیه مانند صیفت حار مفراط و شتای بار و مفراط از علاج قوی پر سینه **ششم**
طریق معالجه اجتماع امراض و در آن سه وجه مخصوص است یکی آنکه مرض ثانوی بدون صحت پذیرفتن
 مرض اول صحت نیابد مانند درم و قرحه که هر گاه جمع شوند واجب است نخستین علاج و درم که سوء مزاج زائل
 شود از عضو و قبول کند عضو مذکور غذای طعم را جهت التیام قرحه و اگر درم تابع قرحه باشد یعنی حدوث آن
 بعد از قرحه شده واجب است نخستین علاج قرحه دوم آنکه یکی مرض تابع مرض دوم باشد که در اجتماع
 آنها اول سبب ثانوی شده پس واجب است نخستین علاج اول که سبب ثانوی است بهیچوجه و حمله که
 جمعی عفته بعد وقوع سده عارض شده باشد اگر چه محتاج شود سده جهت استعمال مسخات مفتوحه و مضره
 برای جمعی و مانند سل مع الحمی که واجب است نخستین علاج سل با استعمال محففات اگر چه مضرب باشد
 سوم آنکه یکی مرض از مرض دیگر حادث و اشد اخطر باشد چنانچه مجتمع شود حمی محرقة بفالج پس واجب است
 نخستین علاج حادث اشد اخطر که حمی محرقة است پس علاج آن بفسد کنند و التفات بفالج نمایند که حمی محرقة مرض
 حادث و فالج مرض مزمن و قرشی گفته مع هذا لا یفضل عن الآخر و هر گاه مجتمع شود مرض و عرض واجب است
 نخستین علاج مرض که عرض تابع اوست و زوال آن اکثر وقت زوال مرض خواهد شد مگر آنکه عرض تابع
 بر مرض و مخوف و محلل و مضعف قوت باشد درین حالت نخستین بعلاج عرض پرداختن واجب چنانچه
 در قولنج و ج شدید لاحق باشد اول تسکین و ج پرداختن واجب است و پس ازان به تفتیح قولنج کما قال
 البقرات کل مرض اجتماع مع الوجع یجب ان یبدأ بتسکین الوجع اما تنقیه که آنرا استفراغ هم نامند بر دو نوع
 است یکی کلی دوم جزئی و کلی آنست که تنقیه همه تن کرده آید یا همه اقسام اخلاط و جزئی آنکه از عضوی مخصوص
 چون دماغ و سر و غیر آن تنقیه کنند یا تنقیه خلط خاص و استفراغ کلی بفسد و مسهل مقررت و استفراغ جزئی
 بمسهل و قوی و فصد و حجامت و شرط زدن و ارسال علق و رعاف و نفث و نزن و ادار و مخاط و بزاق
 و در و عرق مفوض داشته اند و تفصیل بهر یک بجای خود با نگاه داشته خواهد شد اما اطباءی حادث قاعده استفراغ
 چنین افاده فرموده اند که استلای مخرج استفراغ سه نوع است یکی آنکه بحسب کم بود یعنی افزونی مقادیر
 اخلاط و این را بحسب او عیه نیز نامند دوم آنکه بحسب کیفیت بود یعنی از دیار و دره کیفیت اخلاط و این را
 بحسب قوت نیز گویند سوم آنکه بحسب هر دو بود و استلای کم یعنی او عیه دو گونه است یکی آنکه استلای از همه
 اخلاط باشد دوم آنکه از بعضی اخلاط و آنچه استلای از همه اخلاط بود نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت طبعی که مابین اخلاط

بدنيه قبل از امتلا و بحالت صحت واقع بوده است بعد از و يا مقدار بر آنها هم همان نسبت باقى بود مثلاً
فرض كنيم كه نسبت طبعى اخلاط با يكديگر آنست كه خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا يك چيست
سودا پس اين نسبت مفروضه بعد امتلا هم بهمين و تيره باشد و درين صورت واجبست كه فصد كنند و
باسهال نپر و از نذال فصد ضيق نبود و اگر بعد فصد غلبه در خلط پديد آيد تنقيه وى بايد كرد و دوم آنكه در نسبت طبعى
مذكور فتور آمده باشد و درين صورت نگاه كنند كه غالب تر خونست يا خلط ديگر اگر خون غالب تر باشد ضمناً
فصد كنند و بر همان اکتفا نمايند و اگر خلط ديگر غالب تر باشد بايد كه در فصد و اسهال آن خلط جمع كنند و اگر
احتياج در اسهال بدواى قوى بود تقدم بفسد بايد كرد بشرطى كه خلط مذكور شديد اللز و جت و كثير البرودت
نباشد و الا تقدم باسهال نمايند و اين اسهال سنجى بايد كه همان قدر خلط كه زائد بر نسبت طبعى اخلاط زائده است
بر آيد نه آنكه بدرجه تعديل رسد و اگر حاجت در اسهال بدواى قوى نبود بلكه دواى نرم ضعيف كافى باشد تقدم
باسهال كنند و درينجا هم همان قانون مرعى دارند كه خلط غالب تر از اعلبيت بر آيد و بر نسبت طبعى عود
كنند نه آنكه باعتدال رسد تا كه عند الفصد كه وى مخرج جميع اخلاطست اعتدال در كل پديد آيد بلا انتقاص احد
من الاخلاط و دريابند كه حاجت بدواى قوى و ضعيف با اعتبار غلظت و لطافت موادست هر چند كه ماده
كثيف تر باشد احتياج بدواى قوى تر افزون بود و بالعكس و آنچه امتلا از بعضى اخلاط بود نيز دو گونه است
يكى آنكه خون فقط غالب بود و درين حالت هم فصد تنها كافىست ليكن واجبست كه خون بقدرى
بگيرند كه اعتدال در وى پديد نيايد و هنوز زيادت در ان باقى بود كه بند كنند و دوم آنكه خلط ديگر از اخلاط
ثلاثة غالب بود و اين نيز دو گونه است يكى آنكه با وجود اعلبيت آن خلط خون نيز غلبه داشته باشد
و درين حالت هم جمع در فصد و اسهال بمراعات نارسا نيدن بيج كدام از اينها بدرجه اعتدال واجب
ست ثانياً آنكه خلطى از اخلاط ثلاثة تنها يامع اخري غالب شود و خون براعتدال باشد و درين صورت
بفصد حاجت نبود و تنقيه خلط غالب واجب و كافى باشد و امتلا بحسب كيفت يعنى قوت نيز گونه است
يكى آنكه سوز مزاج مخوج با استفراغ ارباب حرارت بود و درينجا نظر كنند كه خون ناقصست يا نه اگر در خون
نقصان باشد باسهال كفايت نمايند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال دوم آنكه سوز مزاج مخوج با استفراغ
ارباب برودت بود و درينجا فصد غير مجوزست و اسهال كافى باشد و آنجا كه امتلا بحسب كيفت و كفايت معاً باشد
حكم اين از آنچه در نوعين سابقين گذشت استنباط توان كرد مع محاط شرائط و مراتب و در قانون استفراغ

آنچه طبای کبار مراعات مرعی داشتن مقرر فرموده اند خلاصه آنها رعایت یازده امورست نخستین رعایت
قوت که هرگاه قوت مریض ضعیف باشد و خلط بسیار در وی قوی که تن را بیک بار پاک کنند هندی بلکه
 بر وی نرم و بکرات تنقیه نمایند و در آنتهای هر استفراغ باغذیه ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط
 همی کرده باشند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد کثیر بادوی قویه و مرآت کثیره تنقیه سازند و آنجا که
 قوت مریض قوی باشد و خلط بد اندک بر وی موافق آن بیک بار تنقیه کنند و آنجا که قوت مریض ضعیف
 باشد و خلط هم اندک بود شریقی و نقوی لطیف کافیست **دومی رعایت مزاج** که امر چهار
 یابس بالا فراط و بار و بالا فراط قلیل الدم مانع استفراغ فصدست و نیز مسهل قوی و امر جبه حار رطب
 و بار در رطب بالاعتدال مجوز استفراغ مسهل و فصدست حسب حاجت **سومی رعایت سن** که
 صبیان و مشایخ بواسطه ضعف قوت و قلت خون لائق استفراغ فصد و نیز مسهل قوی نیستند و نزد
 بعض بشرط قوت فصد تا آخر عمر جائزست **چهارمی رعایت سخته** که اشخاص ضعیف ضعیف
 و مخرج را فصد جائز نیست و مسهلات قویه حاده هم مضرست خصوصاً در امراض صدر و آلات تنفس و اگر
 حاجت افتد با ملینات و مسهلات لطیفه معتدله و یا متوسطه تنقیه نمایند و آفاط فریبی مانع استفراغ فصد
 و مسهلست **پنجمی رعایت عادت** که هر ان کسی که معاد بمسهل نباشد وقت ضرورت قویه
 نخستین بلینات خیفه امتحان طبع او کنند و پس ازان بغایت احتیاط بمسهل معمول مجرب بیگانه کار
 بر آرند که رعایت عادت از اہم ترین امورست **ششمی رعایت بلده و فصل و هوا**
و وقت که در بلاد حاره و بارده بالا فراط و فصل تابستان حار مفرط و زمستان بار و مفرط و اہوی
 حار یا یابس بالا فراط و بار و بالا فراط و بستی روز قبل از طلوع شعری و بستی روز بعد آن استفراغ فصد
 و مسهل و غیر آن منعست **هفتمی رعایت اعراض** لازمہ کہ استعداد ذرب و سحج امعا و
 استعداد تشنج یا یابس مانع استفراغ مسهل و فصداند **هشتمی رعایت عضو صادق**
 از جهت ریاست و شرافت و ذکاوت و غیر آن و از جهت استعمال ادویہ مخصوصه بہر یک عضو کہ از اعضا
 رئیسہ و شریفیہ و ذکی الحس استفراغ بدفعات و طول مدت مابین استفراغات آنها بغایت احتراز بعمل بیآورد
 و استفراغ فضول دماغی تشنج حنظل و صبر و اسطوخودوس و نخوآن و استفراغ فضول معدہ لطیف و رو و این
 و هنگامی کہ اخلاط داخل جرم معدہ باشد بایارج فقرا و استفراغ فضول کبد باشیامی لینہ مانند آب لبلاب

و بخوان و استفراغ فضول طحال بادویه مستقره سودا مانند آفتیمون و بسفنج و خربق مانند آن استفراغ
 فضول مفاسل مانند سورنجان و ماهیز هرچ و غیر آن باید کرد و قسطنطنیه را همی رعایت جوهر خلط
مخرج استفراغ که خلط رقیق مانند صفرا و بلغم بائی را بیک دفعه و عند البقیه لابد و دفعه و خلط غلیظ مانند
 بلغم و سودا را بدفعات و پس از استعمال منضجات استفراغ باید کرد و همی رعایت صناعت
 که حدادان و جمالان و مصارعان و غیره اشخاص مفراط تحلیل را اسهل قوی نباید داد و اصحاب
 صنعت گاوری و شتادری و اهل وعت سکونت را استفراغ بمسهل قوی و قوی و فصد بحسب احتیاج مجوز
 است و نیز گفته اند که سکان بلده بار و بار بلده مذکوره و مطلق را که در بلده بار سکونت داشته باشد و شارب آب
 بنیز اسهل قوی توان داد یا زود هم رعایت از منتهای مرض که در نژاد مرض استفراغ برقی
 باید کرد و در انتها و انحطاط جائز نیست اما مزاج اوویه باید دانست که هر دو مزاج دارد یکی آنکه از تعادل عماد
 کیفیت میانه در آن پدید آید که تشابه بود و بعضا رابع و آنرا مزاج اولی نامند همچو دواهی معتدل یا حار یا بارو
 یا رطب یا یابس مفروقه او مرکبه بتربیب یکن حصوله دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیت دیگر در مخرج ظاهر شود
 و آنرا مزاج ثانوی گویند مانند روع و تحلیل و قبض و جزآن از تاثیرات که از دواها بعد درود آنها در بدن
 بطور می آید و این غیر کیفیات مذکوره است و نزد جمهور مراتب قوای اوویه بسه مرتبه انحصار دارد هر چه
 مزاج ثانوی طبعی باشد آنرا مرکب القوی نامند و هر چه صناعتی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آنرا اجزا
 مفروقه آنست آنرا موافق القوی خوانند و اگر مخالف است مثلاً هم تسخین کند و هم تبرید آنرا متضاد القوی
 گویند اما درجات اوویه نزد اطباء بدین پنج است که دوائی که آنچه از خوردن مقدار شربت آن در بدن صحیح المزاج
 معتدل کیفیت غیر محسوس حاصل آید بدرجة اولی باشد و آنچه از تناول مقدار شربت آن کیفیت غالب و زائد در
 بدن محسوس شود اما بافعال بدنی ضرری بین نرساند بدرجة دوم بود آنچه از استعمال مقدار معینه آن ضرر بین
 در افعال پدید آید اما مفسد مزاج و هلاکت باشد بدرجة سوم باشد و آنچه از خوردن مقدار مخصوصه آن هلاکت
 رونماید بشرطی که مقرون باصلاح نبود و زود تدارک نیابد بدرجة چهارم باشد و نیز درجات و تاثیرات کیفیات
 اوویه بدین پنج بیان کرده اند که هر گاه دوائی بقدر معین خورده شود بلا افراط و تفریط اگر بعد از درود بدن مستقر شدن از
 کیفیت بدنی تاثیر در هوای شغل انضیسه بدن کرده مفقود الاثر گردد و آنرا معتدل نامند و اگر اثری از آن باقی ماند و تاثیر آن منحصر
 در مجاری مجاری باشد و تجاوز از آن نکند بدن شکستار بدرجة اولی نامند و اگر تاثیر در روع و اخلاط کند بدرجة دوم خوانند و اگر تاثیر

در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه نماید بدرجه سوم گویند و اگر تاثیر آن کل اعضا شامل گردد بدرجه چهارم خوانند و نیز باید دانست که در دوای چهار بدرجه اولی یک جز بارد و دو جز حار و در دوای حار بدرجه ثانی یک جز بارد و سه جز حار و در دوای حار بدرجه ثالث یک جز یازد و چهار جز حار و در دوای حار بدرجه رابع یک جز بارد و پنج جز حار مقرر کرده اند و در عکس بعکس و نیز هر درجه در عرض سه مرتبه دارد اول متوسط و آخر پس هر دو ای که بدرجه اول گرم است یا سرد و یک درم شربت اوست چون یک نیم درم یا دو درم از آن تناول کنند اثر او محسوس شود بدانند که در آخر مرتبه است و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد و از سه درم محسوس شود بدانند که بمرتبه اوسط است و چون بدون تناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نشود بدانند که بمرتبه اول است و در دیگر درجات همین سان قیاس کنند و بس اما اسامی ادویه بزبان عربی و فارسی و هندی مع انزج اولی و ثانوی و درجات و مقدار شربات آنها بالتفصیل بترتیب حروف تہجی مرقوم الذیل میشود اگر چه احصای آفرینش آفریدگار جل شانہ امکان بشریت نیست اما آنچه مشهور و متداول صناعت طب است از کتب عربی و فارسی و هندی سمت تینق یافته تمامه بحیز تحریر درآمده و در آن حتی الامکان قصوری نشده اما کشتین باید دانست که ادویه یا معدنی اند یا نباتی یا حیوانی اما معدنی شش قسم است یکی فلزات که اجرام متفرقه هم نامند چون ذہب و قصبہ و مس و آهن و غیر آن دومی جواهرات که اجرام حجریہ ضیائیہ نیز گویند چون الماس و یاقوت و زمرد و امثال آن سومی اجرام زینیقیہ و شتعلہ چون زینق و کبریت و زرنج و زنجفر و نحو آن چهارمی اجرام حجریہ غیر ضیائیہ چون زہر مہرہ و کتیب و حجر اعرابی و مانند و تمشینا و غیر آن پنجمی اجرام طینیہ همچو طین ارمنی و طین مخوم و مغرہ و امثال آن ششمی اجرام لیمیہ چون نمک اندرانی و نمک طبرزد و شیب و نوشادر و تنکار و توتیای ہندی و امثال آن ہفتمی اجرام لیمیہ چون نمک صمغ عصارات از ہار و فقاح اودہان البان ویتوعات اوراق انار بزور اعصاب اصول و حار قشور اما صمغ مانند صمغ عربی و کثیرا و اشق و کبکبج و جاو شیر و لک و امثال آن مدت بقای قوت اینها تا سه سال مقرر داشته اند و **غصارات** همچو صبر و حصص و کات ہندی و امثال آن مدت بقای قوت اینها از صمغ کمتر مقرر داشته اند اما از ہار و فقاح مانند گل بنفشہ و گل نیلوفر و گل گاوزبان و گل سرخ و فقاح از خر و امثال اینها و اوراق مانند سنای کمی و برگ گاو زبان و ساوچ ہندی و برگ آس و مادریون و امثال اینها قوت اینها یک سال نهایت دو سال بحسب قوت

وضعف خود پايماشد اما **البان** **میتوعات** همچو سفونیا و فرقیون و ایفون و امثال آن قوت اینها
 مختلف است و گفته اند که قوت سفونیا تا بست سال باقی ماند و قوت فرقیون تا چهار سال و قوت ایفون تا پنجاه
 سال و اکثر البان را قوت قریب بده سال باقی میماند اما او **پان** مانند زیت و دهن بلسان و دهن بسم
 و دهن سرشفت و امثال آن بارده اینها بزودی فاسد میشوند خصوصاً رطبه قریب دوسه اسبوع و حاره رطبه
 و حاره یا بسنه اینها بمراتب قوت وضعف یکسال تا دو سال قومی میماند پس فاسد و متکرج گردد لیکن دهن بلسان
 را از قبیل البان دانسته اند و گویند که قوت آن تا مدت مدیدی باقی میماند و هر چند کهنه تر شود جید و قوی تر گردد
 و همچنین دهن زیت اما **اکار** مانند عناب و پستان و حب بلسان و مازو و بلوط و سیب و بی انار و لوز
 و جوز بود و قفل و قاقله و فلفل و هلیله و بلبله و آله و امثال اینها قوت اینها مختلف میباشد آنچه از اینها
 کثیرالدهن اند مانند مغز گردگان و بادام و پسته و پلغوزه و نارجیل و نخوآن هر گاه در قشر خود باشد قوت
 اینها یک سال باقی ماند و الا از قشر بر آورده را تا یک اسبوع و اما **پزور** و **پچو** با **دیان** کاسنی زیره کزانی
 و کشنیز و کاهو و کچمد و خشخاش مانند آن از اینها آنچه قلیل الدهن اند مانند حلبه و حرت و خردل و امثال آن
 قوت اینها دو سال تا سه سال بحسب حفظ و نگهبانی از نم و رطوبت و باد و غیر آن باقی میماند و کثیرالدهن
 مذکوره را **کثیرا** اما **عصمان** و **کاه** و **اصول** و **قشور** مانند عود بلسان و شیطرج و شکاع
 و باد آورد و بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ نقاح و بیخ اذخر و خطیانا و عاقر قرحا و تربد
 و دارچینی و قرفه و سیلخه و قشر اصل الکبر و کاه انجبار و امثال آن بقای قوت اینها مختلف می باشد
 بحسب قوت جوهر در صلابت و رخاوت چنانچه قسط و زراوند طویل و درج ترکی و درونج عقربله
 و دارچینی و قرفه و سیلخه و امثال آن قوت اینها تا ده سال باقی میماند و قوت خربق زیاد تر و آنچه در آنها
 رطوبت فضلیه بود همچو بچینی و زرنباد و زنجبیل و زراوند حرج و همچنین و بوزیدان و شقایق و امثال
 آن اینان را گرم بزودی میخورد و وضعف و فاسد میشوند الا آنچه از قبیل کاه و عروق مسمله باشند قوت آن تا سه
 سال باقی میباشد پس بدترین باطل میگردد اما **حیوانی** مانند کرم حیوانات چون سقنور و ماهی و بیان
 و غیر آن و شحم مزاره و قرن و حافر و ظلف و زبل و کبر و دم و الفحه است و کرم تازه بهتر باشد و از اینها نمک سود را
 قوت تا یک سال باشد لیکن مستعمل در ماهم و مزاره خشک کرده را قوت تا سالها باشد و الفحه را قوت تا یک
 سال لغایت دو سال و قرن و حافر و ظلف و غیر آن را قوت سالها باقی باشد و زبل و کبر و خون که خشک شده باشد

قوت تا یکسال و چند را قوت تاده سال باقی باشد و الله اعلم اما طعم او و بوی نزد اطبا بحسب استقرار نه است
 حرارت مرارت ملوحت خموضت عفوضت قبوضت دشومت علاوت تقاهمت و حریت الطیف حار
 یابس و حامض الطیف بار و رطب و دسم الطیف معتدل و مر اکثیف حار یا یابس و غصص اکثیف بار یا یابس
 و حلور اکثیف معتدل باطل بجزارت و مالح را معتدل حار یا یابس و قابض را معتدل بار و یابس و قفه را معتدل
 بار و رطب قرار داده اند و گویند که شدت وحدت طعم دلالت بر حرارت میکند و اعتدال و ملایمت آن دلالت
 بر اعتدال و خشونت و قبوضت و عفوضت دلالت بر بیوست و رخاوت و ملایمت و تلین دلالت بر
 رطوبت و بر بهین قیاس و بس اما معانی تفصیل بهر یک طعم مذکور مفصله ذیل است **حرلیت**
 بکسرهای ممله درای ممله مشدده مکسور و تحتانی ساکنی و فای فارسی تیز و تند نامند و آن آنست که در حین
 چشیدن زبان را بگزود و اجزای وی در زبان نفوذ کند مانند فلفل و خردل و نخوآن هر بضم میم و تشدید
 رای ممله بفارسی تلخ نامند و وی آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و غوص دران نماید و سطح زبان خشن
 سازد و طبیعت ازان کراهت و نفرت پذیرد مانند صبر و قرمکی و امثال آن مالح بفارسی شور گویند
 و وی آنست که نفوذ کند بر سطح زبان بدون گزیدن و جلادهد سطح زبان را مانند املاح و غیر آن هر چه دران
 ملوحت باشد **حامض** بفارسی ترش گویند و وی آنست که سطح زبان را اندک بگزود و نفوذ دران کند
 و آب در دهان آرد مانند سرکه و آب میوه های ترش و نخوآن **عفص** بفتح عین ممله و کسره فاصا و ممله بفار
 زحمت خوانند و وی آنست که اجزای زبان را بر هم کشد و خشن و کثیف و صلب سازد همچو آرزو و حقیقت
 و غیر آن **قابض** بفارسی گیرنده گویند و وی آنست که اجزای زبان بهم آرد و چندان خشن نسازد
 که عفض میازد مانند قوئل و هر چه دران قبوضت باشد و سخم بفتح دال ممله و کسره سین ممله و میم بفارسی
 چرب گویند و وی آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد همچو ادیان و آسمان و مغزایک مانند
 آن هر چه دران دهنیت باشد **حلو** بضم های ممله و سکون لام و و او بفارسی شیرین گویند و وی آنست
 که سطح زبان را نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و طبیعت مدبره بدن آنرا دوست دارد و قوت جاوید کبیره
 آنرا بزودی بخود جذب نماید و مشتاق بدان باشد مانند شکر و عسل و خرما و انبه پخته و انگور پخته و شهوت بیرانه
 و نخوآن **قفه** بفتح فوقانی و کسره فادها که مسخ بفتح میم و کسره سین ممله و تحتانی و خای میم نیز نامند بفارسی
 بی مزه گویند و وی آنست که سطح زبان را بسیار نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و اکنون

شروع اسامی اقسام ادویه معدنی و نباتی و حیوانی التفصیل میشود و بهینا **الالف** - **اخر** **مایل**
 بعبقری رجل الغراب و بمصری حرز الشیاطین و بفارسی کلاغ پا و بهندی کاک چنگی و می گویند رستی است
 که برگش مانند چنگال غراب باشد بر شاخهای وی سه سه برگ غنچه دار متصل با هم برآمده و شاخهای او گره دار
 و گلهای وی خرد بزرگ بفتش مشابه گل گاوزبان و از او کوچک مائل بسرخ و تخم وی بسیار ریزه و تیز رنگ
 مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند مزاج آن گرم و خشک است در سوم و نوزد بعض گرم در اول و خشک
 در دوم و بیخ و تخم آن مستعمل ادویه است بیخ او را فغ در دگر پشت و مفصل و مطبوخ او را فغ اسهال مزمن و تخم
 آن محلل ریاح و جالی و در فضلات و مفتوح سد و منقی کرده و شانه است و مقدار شربت آن از نیک در هم تاسه
 در هم و مضر جگر و مصلح آن سکجین و مضر محروران و مصلح آن کاسنی است آب نوس شجری است که
 چوب آن سیاه رنگ و صلب میباشد مزاج نشاره چوب آن گرم و خشک است در دوم و مطلق و جالی و محل
 ریاح و مفتوح سد و طحال و مفتوح حصات است و خواص دیگر هم دارد و مقدار شربت آن تاسه در هم و مضر معده
 و مصلح آن عسل است آرج بفارسی آلود بهندی آنکه گویند شمر درخت بستانی است مشهور مزاج وی سرد است
 در دوم و خشک در اول و قابض و مانع ریختن مواد معده و اسهال و از ادویه قلبیه است و مقدار شربت از
 جرم آن از سه در هم تا پنج در هم در مطبوخ تازه در هم و مضر سپرز بهرودین و مصلحش عسل است **از او حوت**
 بهندی بکاین نامند درخت بستانی معروف است مزاج گل و برگ آن عند البعض در اول سوم گرم و در آخر
 اول خشک و مفتوح و محلل و صاحب خواص ادویه هندی مزاج شجر آراسر در خشک نوشته و مغز ثمره آن قابض
 و قاتل کرم شکم و جالبس خون بوا سیرد پوست بیخ آن نافع جذام و شوره و فساد خون و بواسیر است **البقر** بفتح
 اول و سکون باطنی موحده و قاف کسور و رای ممله بفارسی و بهندی شوره قلمی نامند و آن بصنعت از خاک
 شوره زاری بر آرد مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و مفتوح سد و منقی بلغم و مهمل جهت تقیه پیرزست
 و مقدار شربت آن تا نیم در هم و بدل آن طخ اندرانی و مضر می و کرده مصلح آن کثیرا و عسل است **ابن عرس**
 بفارسی راسو و بهندی نیولانا مندر جانوری خرنده دشتی مشهور است گوشت او را ناک و کشینر اندوده در سایه
 خشک کنند بجهت گزیدن هوام و صرع بهترین دوائی است و مقدار شربت آن دو مثقال با شراب
 جانب سم و تریاق اوست و روغن آن برای اوجاع مفصل و نقرس و اوجاع سایر اعضا و ریاح
 و بواسیری عییل و مجرب است **ص** آن را سورافنج کرده و آرایش شکم پاک نموده باروغن کنجد طبع نمایند

که سوخته گرد پس روشن صاف کرده بگیرند **اهل بضم اول** و سوم بهندی یا دبیر نامند و آن شمره و کوهی است
 مزاج آن گرم و خشک است در دوم و محلل و مجففت و مد حیض و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوز السرت
ابریشم بکسر اول یعنی تیره بهندی ریشتم نامند و آن چیزی مصنوعی معروف است مزاج خام آن گرم
 و خشک است در اول و مقوی دل و مفرح ارواح و مقوی باه و منفتح سد دست و مقدار شربت آن از یک درهم
 تا سه درهم **اترچ** بضم اول و سکون تابی فوقانی و ضم رای مهله و جیم عربی بفارسی اترج و بهندی کرنا نامند
 ثمری است بستانی معروف مزاج پوست زرد آن گرم است در اول و خشک در دوم و برگ و شکوفه و پوست
 آن گرم و خشک در آخر دوم و مغز ترش آن سرد و خشک در آخر دوم و تخم آن گرم در اول سوم و خشک در دوم
 و پوست زرد آن مقوی دل و دماغ و معده و احشاء و مفرح و ششی و منفتح و محلل و قدر شربت از خشک آن
 پنج درهم و از برای آن تا هفت مثقال است **اسنگین** بضم اول و فتح تابی فوقانی هندی خفای نون
 و فتح کاف فارسی و نون ساکن بلغت هندی تخمی است مشابه بکشتین که اندکی کوفته باشد و بعضی از اطباء تخم انجیره
 همین دانسته اند و بعضی گویند که غیر اوست مقوی باه و کرده و مسک منی و معظم قضیب است **المیس** بضم
 اول و کسر فوقانی و سکون تحتانی و سین مهله بلغت هندی بیخی است سفید رنگ مخروطی شکل بمقدار جودار
 مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و تیز و تلخ و حابس و قابض و باضم و دافع ریح است و در ادویه
 قی و اسهال افعال اکثر مستعمل **اشکد** بکسر اول و تابی مثلثه ساکن و سیم مکسور و دال مهله بفارسی توتیا و سنگ
 نامند گنی است از معدنیات سیاه و براق و مفتت مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و قابض و مجففت
 و حافظ صحت چشم است **اجاص** بکسر اول و تشدید جیم مفتوح و صاد مهله بفارسی آلوی ترش هندی آلبخارا
 خوانند ثمری است از شجر بستانی مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و میخوش آن سرد در وسط دوم
 و تر در آخر آن و لین و مزلق است و مقدار شربت آن تا نیم رطل و مضر دماغ و مصلح آن عناب و مضر معده
 و مصلحش گلگند و در سردین غسل و مصطکی است **اوخر** بکسر اول و خای مجمه مکسور گیاه صحرائی است خشک بودار
 که بفارسی گزنده دشتی و بهندی کندیل نامند مزاج وی گرم و خشک است در دوم و محلل و منفتح سد و منضج اخلاط
 از جبه غلیظ است و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن قسط شیرین و بدل نقاح آن
 قصب الزریره است **ارز** بضم اول و سکون رای مهله و کسر زای مجمه و تحتانی ساکن و زای مجتهانی یعنی
 رصاعن یعنی بهندی انگاد رنگ و قلعی نامند منجمه فلزات مشهوره است و مزاج آن سرد است در سوم و مجففت

و كشته آن در او دويه سوناك وغيره مستعمل است و بفتح اول و ضم راى ممله و تشديد راى مجهه و بضم تين نيز بفارسي
 برنج و بهندي چا نول نامند غله ايست معروف نزد جمهور معتدل است در حرارت و برودت و يابس در دم
 و نزد بعضى مركب القوي است و مولد خلط صالح و باحم و شير و شكر بسي است و خاصيت ندارد از سبب بفتح
 اول و سكون راى ممله بفارسي خرگوش و بهندي كسته نامند جانوزي است بري مشهور و حكم آن گرم است
 در سوم و تر در دوم و نافع امراض بارده است از اكل بفتح اول بهندي پيلو و جال گويند شجري است بري
 معروف و ثمر آن از بعربي كبات بفتح موحده و ثامى مثلثه نامند مزاج آن در اول گرم و در آخر دوم خشك و نزد
 انطاكي در دوم گرم و در سوم خشك است و مطبوخ آن مقوي معده و منقي مثانه و رافع اسهال نفخي و سفوف آن
 نزد اطباي هند مهمل است و جهت او جاع ظهر نافع و مقدار شربت آن تا سه درم و از طبخ آن تا نيم رطل
 اروسه نباتي است بهندي شجر آن ببلندي دو دوي و گل آن بيشتري سفيد بود و زرد هم باشد مزاج شجر آن
 گرم تر است در اول و گل آن سرد و تر و البته اندك مسك و صندل خون و سوزش و دافع صفرا و نافع سرفه و بول
 است اسقولي و قدر او چون بضم اول بخت يوناني نوعي از بصل الفار كوبي است مزاج وي گرم
 است در اول و خشك در دوم و نزد بعضي گرم در سوم و خشك در سوم و محلط و مفتوح و در دست و مقدار
 شربت آن تا سه درم و بديل آن پوست بجز كيرت است اسفيد لاج بكمبر اول بفارسي سفيد آب و بهندي
 پيپه نامند و داني است سفيد رنگ كه كاشغري معروف است و بهترين وي مصوغ از رصا صلب بيض باشد
 مزاج وي سرد است در سوم و خشك در دوم و نزد بعضي بالعكس و محلط و مخفف و مبرد و بديل قروح است
 و بديل آن آبار و سرخ اسمرق بضم اول و سكون سين ممله و راى ممله نيز مضموم بفارسي سرب بعربي
 رصا صلب اسود نيز و بهندي پيسا گويند و ازان گلوله بنديق سازند منجمه فلزات است و طبيعت آن سرد تر است
 در دوم و قابض و رافع و محلط و محرق آن آبار خوانند و مزاج وي سرد و خشك است در دوم و مخفف و جالي
 و محلط اسفنج بكمبر اول و سكون سين ممله و بفتح فا و سكون نون و جيم بفارسي ابر مرده و بهندي هوا بادل
 نامند از كنار درياي شور هم ميرسد مزاج وي گرم است در اول و خشك در دوم و محلط و مخفف قروح و جروح
 تازه و كهنه و اورام بلغميه است اسارون بفتح اول و سين ممله بهندي نكر نامند بفتح كياهي است پركره
 اندك طولاني زرد رنگ بعنبر مائل با عطريت و مزاج آن گرم و خشك است در آخر دوم و محلط و محلط
 و مفتوح و مقوي و منقي بلغم و اعصاب و معده و جگر و پسر از اخلاط بارده رطبه و منقي گرده است و مضر زياده است از آن

موزج و مقدار شربت آن از يك مثقال تا سه مثقال اسفناخ بفارسی سپناخ بکسر اول در آخر
خامی معجزه تره است که بهندی پاک نامند مزاج آن سرد ترست در آخر اول و گویند معتدل است و ملین طبع
بسبب قوت جالیه و بدل آن خرفه است اسطوخودوس بضم اول و سکون سین مهله و ضم طای مهله
سکون و او و ضم خای مجنه و او ساکن و ضم دال مهله و سکون و او و سین مهله لغت یونانی است و در بهندین
نام مشهور گیاهی است ربیعی که گل آن سردی شکل و نقش مائل بسفیدی و سرخی میباشد مزاج آن گرم و خشک
است در اول و نزد شیخ الرئیس در این تلخیص گرم در اول و خشک در دوم و بعضی مرکب القوی گفته اند محلل
و ملطف و جالی با قوت قابضه و فتح سد دست و مقوی و مانع و منقی آن و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از دو درم تا پنج درم اسقور و یون بضم اول بفارسی موسیر نامند و آن سیر صحرانی است یکانه مزاج
دی گرم و خشک است در آخر سوم و محلل و جالی و مدر بول و حیض است و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل
آن ثوم الذکر و غنصل اسکندره بفتح اول و سکون سین مهله و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال
مهله و های مختفی بلغت هندی پنج نباتی است سفید رنگ که طولانی آن بقدر نیم گز گفته اند و بر خشک آن
خطوط متوازی بیلابدیک کشیده معلوم میشود و یک گونه مشابه بشقاقل میباشد و نبات آن خریفی است مزاج
وی گرم و خشک است و تلخ و بیسی و دافع فساد و باد و بلغم و آماس اعضاست و خواصها دارد اسپست
میوه بستانی است و مزاج وی گرم و ترست در آخر اول و ملین طبع و بیسی است و تخم آن قابض و مولد منی
و قدر شربتش از دو درم تا پنج درم اشق بضم اول و فتح شین مجنه صمغ درختی است سفید زردی مائل و تلخ
و رائحه آن قریب بوی جنابا شد مزاج وی گرم است در اول و دوم و خشک در آخر اول و محلل و محففت قوی
و ملین و جالی و جاذب از عمق بدن و مفتوح سده جگر و سپرزست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک
مثقال و بدل آن سکینج و جاد شیرست اشنان بضم اول گیاهی است شور که در زمین شوره زار می روید
و آنرا سوجه بخار سازند مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و جالی و منقی و مفتوح و مدر قوی و محلل فضول غلیظه است
و یک درم آن در حیض و نیم درم آن مدر بول است و مضر ثانه بمصلح آن عسل است اشسته بضم اول بفارسی
دو الگویند و بهندی چهار چھبلیه و چھیل چھبلیه و چھبلیه نامند گیاهی است سیاه و سفید خوشبو مزاج آن معتدل
ست در گرمی و سردی و نزد بعضی گرم و خشک در اول و قابض و محلل و مفتوح سده رحم و در حیض و مقوی بیه
و مفرح است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم اشتر غار بضم اول معرب از اشتر خار بهندی

اونط گناره گویند نباتی است خریفی مشهور که گل آن زرد و سفید و خارهای دراز بران میباشد بنج آن
 مستعمل در ویه بندی است و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و منفتح سرد و سخن معده و موشی و باضم
 طعام و در بول است و مقدار شربت آن تا دو درم و صاحب خواص اللادویه بندی نوشته که پوست
 بنج آن با خرمادر شیر جوشانیده خوردن میبویست و قدر شربت آن تا یک دام و گویند که مضر کرده است و مصلحتش
 شربت ریاس و غوره **اصطرک** بکسر اول و سکون صدا و مهله و فتح طای مهله و سکون رای مهله
 و کاف نوعی از میوه است که بندی سلارس گویند و بعضی میوه یا بیه گفته اند و بعضی گفته که صمغ زیتون است
 مزاج وی گرم است در سوم و خشک در اول و بعضی گفته خشک در دوم است و سخن و منفتح و ملین است
 و مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم و نزد بعضی تا دو مثقال و بدل آن میوه سائله است **صل السوس**
 بضم سین مهله و سکون و او و سین مهله ثانی بفراسی بنج همک و بندی مرطبی و طهپی نامند بنج
 نباتی است و بهترین آن شیرین کم ریشه از اندرون زرد رنگ متوسطه غلظت و باریکی در پوست آن سرخی
 مائل میباشد مزاج آن گرم و خشک است در اول و منفتح اخلاط علیظه در کب و مسکن تشنگی و مهمل رطوبات
 و در بول و حیض و قاسل اعضای باطنی و محل ریاح است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم
اطفار لطیب بفتح اول بفراسی ناخن پران و بندی نکر گویند و وانی است شبیه بناخن مدو
 و خوش بو و سفید مائل بسرخ طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و در فضلات و ملطفت اخلاط علیظه
 است و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و مصلحتش سکین است **اطفار اکین** بفتح او
 بندی کرن پات خوانند و آن نباتی است بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و اخیر مائل بسیاری مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک اول و نزد بعضی گرم و خشک است در اول و محل او رام است و مقدار
 شربت آن تا سه مثقال و مضر دماغ و مصلحتش غناب **افیتمون** بفتح اول بفراسی فرغند و بندی
امزیل و اکاسیل گویند گیاهی است که بر شجرهای تنده مانند ابریشم خام زرد رنگ بی برگ و گل و مزاج
 آن گرم و خشک است در سوم نزد جالینوس و محل و ملطفت و منفتح سرد و مهمل سودا و بلغم است مقدار شربت
 آن نزد شیخ الرئیس چهار مثقال و نزد بعضی سه مثقال و در مطبوخ تازه در هم **استیتین** بفتح اول لغت
 یونانی است و همین اسم مشهور نباتی است تلخ مزاج آن گرم در اول دوم و خشک در آخر آن منفتح و ملطفت
 و موشی و مهمل صفرا و ااصفر است و مقدار شربت آن از جرم او از یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ تازه

تیج درم تاده درهم و مصدع و مجفف و دماغ است و مصلحتش اینسون و در محرومین شربت انارست **فیون**
 بضم اول و ضم ثالث تخانی بعرنی لبین کشتخاش و بندی ایتم نامند شیر منجد شیره نبات کو کنارست که تخم
 آن سیاه باشد نه سفید و مزاج آن سرد و خشک است در چهارم و مخدر و قابض و منوم و محلل و مسکن
 اوجاع است و مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط و مصلحتش در چینی و زعفران و جند است
اقاقیا بفتح اول و کسراف ثانی بزبان یونانی عصاره قرطاست و قرط شتر قسه از میفیلان است که آزا
 بندی کیگر گویند و بهترین آن طیب الرائحه و سبز نائل بسیار می باشد و مزاج غیر مغسول آن سرد و اول
 دوم و خشک در اول سوم و مزاج مغسول آن سرد و خشک در دوم است و مجفف و رادع و قابض است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درهم و بدش حنض است **اقلمیما** بکسر اول و یای تخانی
 نخستین معروف ریم نقره و چرک طلاست که اقلیمیای نقره راجت الفضة و اقلیمیای طلا راجت الذهب
 خوانند و بهترین فضی آن سبز رنگ و طلایی مائل بسبزی می باشد طبیعت فضی آن سرد و خشک است و
 قابض و مجفف و مزاج طلایی آن معتدل است و لطیف تر و هر دو مقوی باصره و مزیل باض چشم
 و سل و ناخن و عشاوه و دمه و جرب و نزول آب است **اکتکات** بفتح اول و کسراف ثانی و فو قانی
 و فتح میم و کسراف ثانی و فو قانی دوم ساکن بفارسی خایه البلیس و بندی کربجوه و کربج نامند دانه شتر
 درختی است بعضی آن خاکستری رنگ و بعضی فاخری و براق و صلب و در جوف آن مغز سفید و مزاج
 وی سرد و خشک است و نزد هندیان گرم و خشک و محلل او رام و حالبس نزول الدم و دافع ریاغ غلیظه
 محبسه معده و اسهال است **اکلیل الملک** بکسر اول بفارسی گیاه قیصر و بندی پرنک اسپرک
 نامند گیاهی است که ثمر آن هلالی شکل باشد و تخمهای آن در روزی که ترا از خردل و بهترین ثمر آن صلب و
 تازه زرد رنگ مائل بسفیدی می باشد و مزاج آن سرد و خشک است در اول و نزول و یسور و یس
 معتدل و محلل و منضج و قابض و مجفف است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال بدش با پسته است
امل بید بلغت هندی قسمی از اقسام لیموست مزاج آن سرد و تر و قاص صفا و مسکن غلیان سخن
 است و چون سر آن سوراخ کرده بعضی از ادویه خار هه خمه مانند قرفل و جوز بویه و فلفل سیاه و ناخواه و
 زنجبیل و سیاه دانه و نمک لاهوری و نمک سیاه کوبیده در میان آن پر کرده در آفتاب بگذارند و بعد
 هر پنج شش روز یک مرتبه اندرون او را برهم زنند که ادویه در جرم و پوست او خوب نفوذ کند

و بگذارد تا خشک شود خوردن قدری از آن جهت تقویت باصنمه و اشتهای طعام بسیار نافع باشد
و طحال را نیز مفید و تجور را مشهور است انجبار بفتح اول بیخ نباتی است سرخ رنگ که ریشهای باریک
آن اکثر مستعمل است و آنرا کاهی انجبار خوانند مزاج وی سرد و خشک است در درجه سوم و جالینوس گرم
و خشک و النسبه و قاطع نرف الدم جمیع اعضا و حالبس اسهال مزمن و مسکن قی است و خواصها دارد
و مقدار شربت از عرق آن یک مثقال و از عصاره و بیخ آن یک درم انجدان بفتح اول
بفاری انگدان نامند و آن تخم نباتی است که از وی طبیعت می برآرند مزاج آن گرم و خشک است در
دوم و مفتوح و جالی و محلل و ملطف است و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مضر محرورین و مصلح آن
شربت انار و سفین و مضر شانه و مصلحت تخم خربوزه انگول بفتح اول درختی است هندی خاردار که
در کوستان می باشد مزاج وی گرم و تر است در دوم و پوست بیخ و شنه آن دافع فساد باد و بلغم و آس اعضا
و دافع کرم شکم و فساد زهر است و چوب آن چون سائیده بلسوع و ملذوع صاحب هیضه ویه انجور تند
بفضله تعالی شفا حاصل آید و ضماد پوست درخت آن جهت استسقا و اورام و دفع زهر جانوران زهر دار نافع
و در مرض طاعون چون عدد و ثمر او آب سائیده بر شتره طاعون طلا کنند بخریت بگذرد و گویند بخریت از زروت
بفتح اول صمغ درختی است دو قسم سرخ و سفید سرخ را گوشت خوره و سفید را گوشت برآرینا من مزاج آن گرم
در آخر دوم و خشک در اول آن و ملین و محلل ریاح غلیظه و مفتوح سرد و محفط رطوبات قروح و جروح است
و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال انیسون بفتح اول بهندی رومی سولف نامند تخم نباتی
است معروف بزرائل سفیدی و زردی و اندک مثلث شکل مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم
و ملطف و محلل ریاح و جالی و مسکن اوجاع و مدربول و حیض است و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم
و بدل آن رازیانه و کروی و انجبه بفتح اول نباتی است که تخم آن مستعمل ادویه است و آن براق با اندک پهنی
و از کنجب بزرگ تر سنگین مائل بسیا هی می باشد مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم و بیسی است و مفتوح
سرد و فم رحم و ملطف اخلاط لزج و مقدار شربت آن تا سه درم اما بیج اصفر کبیر اول بفاری هلیله زرد
و بهندی پتر نامند شتر درختی است معروف و بهترین وی بالیده زرد بود مزاج وی سرد است در آخر اول و
خشک در دوم و سهل صفرا و بلغم و مفتوح است و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوعات و نقوعات
از هفت درم تا ده درم است اما بیج کابلی بفاری هلیله کابلی و بهندی چھیا پتر می نامند شتر درختی است

که از کابل می آید و بهترین وی بالیده زرد مائل بسرخ و مزاج آن نزد بعضی معتدل است در حرارت و برودت
و خشک در اول و بعضی گرم با اعتدال دانسته اند مسهل بلغم و صفا و سودا است و مقدار شربت از جرم آن
تاسه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال است اما **ملیح اسود** بفارسی هلیله سیاه و بهندی کالی هر دو جا هر
نامند شتر درختی است معروف و بهترین وی سیاه صلب سنگین بی دانه باشد مزاج آن سرد است در وسط
اول و خشک در دوم مسهل سودا و منقی خون است و مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت
مثقال است ای رسا بکسر اول و سکون تخمانی در آدین مهلتین مفتوحین بنخ سوسن آسمان جونی است
و آن پهن و دراز بقدر نگشت و زیاده بران و خوشبوی باشد و پوست آن کبود و سرخ و رنگارنگ و مز
آن مائل بر روی و سرخی و بعضی بسیار سفید و مزاج آن گرم است در آخر دوم و در خشکی کمتر از آن ملطفت
و مسخن و مفتوح و منقح و جالی و مسهل باد و صفر و مره و صفا و بلغم غلیظ است و مقدار شربت آن تا دو مثقال و
گویند مضر شش است و **صلح آن عسل ایل** بکسر اول و فتح تخمانی شده و لام بفارسی گوزن و بهندی
باره سنگا و پاژها گویند چار پایه است بری و گرم و خشک است در سوم و قضیب مجفف مسحق آن با شراب
و امثال آن در معاجین و جوب استعمال کردن در تهیج باه و انعاظ نایب مناب مستقر دانسته اند **الیاء الموحده**
با و روح بفارسی بر بیان کوهی و بهنگ باچی و جنگلی تلسی نامند نبات بری خریفی است معروف مزاج آن
گرم است در دوم و خشک در اول و برگ و تخم آن مغز و مقوی دل است و مقدار شربت از تخم آن تا سه مثقال
با و رنجبویه بفارسی بالنگو و بهندی بی لوسن خوانند و بعضی بالنگو از با و رنجبویه جدا دانسته اند و آن
نباتی است شبیه بر بیان و گل آن بنفس مائل بسرخ و مزاج وی گرم و خشک است در وسط دوم و متفک
دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و معده و جگر و مفتوح سده و باغی و ملطفت است و مقدار شربت از شاخ
و برگ خشک آن تا ده درم و از تخم آن دو مثقال **با بونج** بعربی اتخوان نیز و بفارسی و بهندی با بونه
گویند نبات بستانی است که وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزه سفید و خوشبویا باشد مزاج آن
گرم و خشک است در اول و گل آن ملطفت و محل بی جذب و مفتوح و مقوی دماغ و اعصاب باه و در اول
و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت تاسه مثقال **باز جانوری** است شکاری معروف و گوشت آن
گرم است در دوم و خشک در سوم و زهره آن در ادویه چشم مستعمل **باشق** بفارسی و بهندی باشد نامند
جانوری است شکاری و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و زهره آن در ادویه چشم مستعمل **باز و دیگر**

قنده و بهندی بهروزه و بر جی نامند و آن صمغ یا لین درختی است که بهندی دیو دار نامند و در قسم باشد یکی سفید
 سبک خشک و دومی زرد رنگ مانند عمل تیز بود بهترین آن سرخ و زرد و سفید دانسته اند و مزاج آن گرم است
 در اول سوم و خشک در اوسط دوم و لین و محمل و جاذب و سخن است و مقدار شربت آن تا یک درم
 باد آورده که بفارسی کنکر سفید نیز نامند و بهندی و همانا گویند رستی بری است خار دارد و مزاج وی گرم
 و خشک است در اول بیخ آن محمل و محفت است و تخمش منفتح و مسهل بلغم غلیظ و سودا و در حیض و بول
 و قدر شربت بیخ آن یک درم و تخم آن تا دو مثقال مبدل آن شایسته است **باد و بخان بری**
 بخت کثانی و جنگلی بکین گویند نبات بری و کوهی است که شمیره آن بقامت شجر باد بخان باغی و برگ
 آن سفید مائل بسبزی و خار دارد باشد مزاج وی گرم و خشک است و پوست بیخ آن دافع سمیت مضمیه
 و دافع ریو ضیق النفس و مبهی و برگ آن رافع درد چشم و یرقان است و تخم قره آن در ضما و قوت باه
 مستس **بادیان خطائی** تخمی است سرخ مائل بر تیرگی عیار آلود و در میان آن دانه کوچکی است
 نوک دارد و طعم آن شبیه برازیانه و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و صاحب ریاض الفوائد در اول
 گفته و محمل و منفتح و مقوی معده و باضه و دافع ریاح و در بول است و گویند که بریان کرده استعمال آن
 بهتر است **باد بخان** بذال معجزه کسور معرب بادنگان بهندی بکین نامند شری است معروف که از آن
 ناخوش سازند مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مقوی معده است **بار و** بهندی باروت
 خواند شئی معروف مصنوعی است که بکار توپ و بندوق و آتشبازی می آید مزاج آن گرم و خشک است
 در سوم و جالی و منفتح سد و جهت طحال و اوجاع ظهر نافع است **بکلیسار** بکسر بای موحده و جمیم مفتوح
 و سکون تخماتی و سین مهله و العت و رای مهله بلغت بهندی چوب درختی است و در ادویه بهندی استعمل
 نشاره آن دافع جذام و جوشیدگیهای ساری و برص و گرم مقعد است **بچور** هر کیم بیخ نباتی است که آنرا
 شجر مریم مینامند برگ آن شبیه برگ بلباب کبیر کبیر وی آن سبز در وی دیگر مائل بسفیدی و مغرب گل آن
 مانند گل سرخ و گل بعضی کبود و بیخ آن مانند شلغم و عریض تر از آن و سیاه رنگ طبیعت آن گرم است در اول
 سوم و خشک در آخر آن و منفتح و محمل و ملطف و جاذب و در بول و حیض و مسقط جنین است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا سه مثقال **بدهار** را بکسر بای موحده و فتح دال مهله و های مخفی و رای مهله و العت
 بلغت بهندی چوبی است سبک بقدر آکنده گی اصل السوس و مزاج آن گرم است و تلخ و در محنت مبهی و دافع

فساد باد و بلغم و آماس اعضاست بزهر قطونا بعرى اسفوش نيز و بفارسى بنگو و سيموش بهندى السخول
 نامند تخم نباتى است پهن شكل مدور و بهترين آن سفيد و زبون ترين آن سياه بود مزاج وى سردست بدرج
 سوم و تر در دوم و طين طبع و مسكن تشنگى است و بوداده آن قابض بود و مقدار شربت آن از دو درم تا
 ده درم بزهر البنج بهندى خراسانى اجوان نامند تخم نباتى است سه قسم سياه و سرخ و سفيد و مزاج همه
 آن سرد و خشك و سياه آن سرد و خشك در آخر سوم و نزد بعضى در چهارم و مستعمل سفيد است و مخدر و منوم
 و رادع و مجفف و مسكن صداع مزمن و مقدار شربت از سفيد آن تا نيم مثقال و از سرخ آن تا شش قيراط
 و از سياه تا چهار قيراط بزهر البطح بکسر باى موحده و طامى مملئه شده مکسور بفارسى تخم خربوزه نامند مزاج
 وى گرم است در اول و تر در دوم و مفتوح سده کبد و مدربول و منقى کرده و مثانه و امعاء و طين طبع و ميبهى است
 و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم بر بچا سفت بفارسى بوى ماذران نامند نباتى است کوهى صحرائى
 شاخهاى آن باريک و برگ آن ريزه و گل آن مانند شبت چتر دار و زرد و سفيد مائل بکبودى نيز يابش مزاج
 آن گرم و خشك است در اول دوم و ملطفت و مفتوح و مدربول و حيض است و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدل
 آن فستيق و بابونه بر م و ندى بکسر باى موحده و فتح زاي مملئه و مسكون ميم نباتى است که از زمين اندکى
 بلندى رويد و شاخهاى باريک دارد و گلش نقش سرخى مائل و برگل خارهاى باريک بود و مزاج آن سردست
 و شیرين و سبک و پاندرگ و سيلان منى را باز دارد و تپ را دفع سازد برگ تينبول بلغت فارسى
 برگ پان است که بهندى ناگزيب نامند برگى است بنمر معروف و پخته وى زرد رنگ يابش مزاج آن گرم
 و خشك است و مفرح و مشهى و مقوى اعضاى رئيسه و ميبهى است و عرق آن براى تقويت معده و هضم و
 تقويت دل و دفع برودت مزاج و از الة قولنج و درد شکم مجرب **برنج کابلى** بفارسى برنگ بهندى بزرگ
 نامند و آن است کوچک مدور سياه رنگ الملس و مزاج آن سفيد با اندک تلخى و را حه تند مزاج وى گرم و خشك
 است در آخر دوم و سهل بلغم غليظ و سودا و مخزج اقسام دیدان است و مقدار شربت آن تا سه درم بسفاليج
 بفتح باى موحده و مسكون سين مملئه و فافا و الف و کسرى باى تخمانى و جيم ينجى است اغبر مائل بسيابى و سبزى
 گره دارد و از هر گره سه ريشه باى باريک برآمده و قرفلى طعم با اندک حلاوت و چون بشکنند رنگ اندرونى آن
 مانند مغز پسته سبز رنگ باشد مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشك در اول و سهل مره صفراد بلغم غليظ و
 محلل نفخ است و مقدار شربت از جرم آن از يك درم تا سه درم و در مطبوخ از دو درم تا هفت درم و مخصر سينه

وگرده و صلح آن پرسیاوشان است بسند بضم با می موحد و ضم سین ممله مشد و دمال ممله ساکن بقاری بیخ مرجان
 و بهندی بیخ مونگانا مند و صاحب مخزن گفته که سنگ است سرخ پر سورخ مانند خانه زنبور غیر بیخ مرجان صاحب
 تحفه این تعریف نشن را نموده و در تعریف بسد گفته که بهترین آن سرخ کم سورخ و صاف و صلب باشد با بگل
 بیخ مرجان معروف است و مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و مفرح و قابض و محفف است مقدار
 شربت آن تا یک مثقال بسیار اول بقاری بزباز و بهندی جاو تری خوانند شکوفا است خشک
 طلائی رنگ خوشبو و صاحب تحفه و مخزن گفته که پوست اندرونی جوز بویه است و بهترین او اشقرائل بسرخ
 و بهم چسبیده میباشد و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مفرح و مقوی معده و باه و منعظ و فزاینده نبی
 و باضم و مفتوح سرد و محلل راج و محفف رطوبات است و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوز بویه لیسان افرو
 بضم اول گل تلخ خردوس است که بهندی کلغا و جئا و هاری نامند گلی است قمری رنگ بسیار شوخ مفرق تخم آن
 ریزه سیاه و براق و گلبن آن بستانی است مزاج و می سرد و خشک است در دوم و قابض و رادع و مقدار
 شربت آن دو مثقال بسیار بکسر با می موحد و سکون سین ممله و فتح کات و خفای با و با می فارسی کن
 در ای ممله و العت بلغت هندی رستنی بری است نهال آن بقدر نصف درع نهایت درعه و برگهای آن مثل
 برگ بقله یامیه مائل سفیدی و گلش نفیش با تارهای سفید و مجموع نهال آن دور و بر زمین افتاده میباشد مزاج آن
 گرم و خشک است و تلخ و شیرین و بیخ آن در ادویه مدر حیض و مسقط مستقل و این نوع سفید است نوع دیگر
 سرخ باشد که گل او را غوانی رنگ بارگهای مائل سفیدی و نهال او بدستور باشد و آن در صناعت بکار آید
بصل الغنصل و بصل الفار بقاری پیاز و شتی و بهندی کوهلی کانه خوانند و بیونانی که بصل بکسر اول
 و سکون سین ممله و کسرتان و سکون تخانی و لام گویند و آن پیاز است بی جلی مزاج آن گرم است در
 سوم و خشک در دوم و جالی و مفتوح و ملطف و محلل و مهمل اخلاط غلیظه است و مشوی کرده استعمال آن بهتر
 دانسته اند مقدار شربت آن تا دو درم و زیاده برین مضرت و صلح آن شیر تازه دوشیده با قند و نبات است
بصل بقاری پیاز و بهندی کانه نامند تره ایست معروف مزاج آن گرم است در آخر سوم خشک
 در اول آن و مفتوح سده و مقوی باه خصوصاً بخت آن با گوشت و دافع مضرت هوای و بانی و اختلاف
 آب است **لطیخ هندی** و **لطیخ رقی** بقاری تر بز و هندیانه و بهندی تر بز و نامند شری است
 معروف از نبات بسیاره و مزاج آن سرد است در اول دوم و تر در آخر آن و مسکن حدت صفرا و خون است

و مغز تخم آن سرد تر در دوم و مقدار شربت آن تا پنج درم بقدر الوحش بفارسی نیله گاو و بهندی دو
نامند از وحش بری است و کوهی هم باشد و قضیب مجفف آن در ادویه باهیه قائم مقام سقزور داشته اند
بقلمه حکمقا بفارسی رجه و خرفه و بهندی لوناک و لونی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد است
در سوم و تر در دوم و تره و تخم آن جالی و مسکن حدت صفا و خون و حرارت جگر و معده است و مقدار
شربت از تخم آن تا پنج درم و نوعی آن بری است که آنرا برهما لونی گویند و آن در کشتن سیاه بکاری آید
بقلمه یانیه که بهندی چو لانی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد تر است در دوم و گرم در
اول نیز گفته اند و ملین طبع است و طبیعت تخم آن سرد و خشک و رادع و در ادویه نسوان مستعمل و قدر
شربت آن تا دو مثقال و نوعی آن بری است که خاردار میباشد و آن در کشته سیم دزر بکار آید مکن بضم
موحده و فتح کاف و سکون نون رستنی بهندی است که شاخهای آن باریک و برگ کوچک باریک و دراز
نوک دار باشد گل کوچک سفید بر هر گره بر آید و در بود مزاج آن سرد است و دافع فساد زهر و بلغم و صفرا
و دشواری بول را نافع و مفتت سنگ شانه است بلادر بفتح موحده و ضم دال مهله بعبی حب الفهم و تره لفظهم
و بهندی بجلاوان خوانند ثم درختی است کلان تر از پستان صنوبری شکل قمع دار و از آن رطوبتی لزج چرب
بهمچو عسل می بر آید و آن عسل او در چهارم گرم و خشک است و پوست بالای آن در سوم گرم و خشک مزاج آن
در سوم گرم و در اول خشک و عسل او سخن و ملطف است و مزاج آن بی مضرت و بیسی است و صلیح آن گردگان
تازه بلوط بفتح موحده و تشدید لام مضموم ثم درختی است که پوست رقیق ملاصق مغز او را جفت بلوط
گویند و بلوط را بهندی سینا سپاری نامند مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و جفت بلوط
مجفف و رادع و حالب سیلان خون است و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال و شاه بلوط
قسمی از بلوط است بلسان بفتح تین درختی است کوچک مانند درخت حنا که در ملک مصری روید تخم او را
حب بلسان و چوب شاخ او را عود بلسان و روغن آنرا دهن بلسان نامند و دهن مصری می نویسند
بلبلج بفتح بای موحده و بای تخانی مجهول بفارسی بلیله و بهندی بهیر خوانند ثم درختی است مستیر اشکل
زرد رنگ بسبزی مائل مزاج آن سرد است در آخر اول و خشک در آخر دوم و ملطف و قابض و مقوی
سعه و اشتهاست و مقدار شربت آن تا سه درم بسندق بکسر بای موحده بهندی ریخته نامند ثم درختی
ست که دانه آن صیقله صلب شفاف تیره رنگ مائل بانگی بسبزی و مزاج آن سفید مائل بزردی می باشد

مزاج وی گرم و خشک است در آخردوم مستعمل پوست و مغز دانه شمرند که درست و مقدار شربت آن از نیم مثقال
 تا یک درم **بندال** بکسر موحده و بفتح آن نیز رشتنی هندی است و بیخ آن در ادویه هندیه مستعمل مزاج وی
 گرم و خشک است در سوم **بنفسج** بفارسی بنفشه نامند نباتی است معروف و بهترین آن کشمیری میباشد مزاج
 وی سرد است در اول و تر در دوم و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند سهل صفاست بر فو و مسکن عطش و حدت
 خون و مقدار شربت از جرم آن تا بیخ مثقال و در مطبوخ تازه مثقال بنوماست هندی مونگ گویند
 غله است خریفه سبز رنگ و بهترین آن باگره می باشد مزاج آن سرد است در آخر اول و مائل خشکی و مقشتر آن
 معتدل در تری و خشکی **بورق** بود معروف و فتح رای مملکه عرب بوده است هندی کچلون یا پڑمی لون
 خوانند رنگی است که از اجار شوره ناک می برآید و اقسام میباشد سرخ و سفید و بیخی مائل و بهترین سفید
 از منی است مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محل جالی است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم
بوزیدان بضم بای موحده بیخی است سفید صمغ و صلب و بر ظاهر آن خطوط کشیده و بجم و طول انگشته
 و زیاده بر آن مزاج آن گرم و خشک است در آخردوم و میوه و محرک جماع و مسکن اوجاع مفاصل و تقریب
 و مقدار شربت آن تا یک و نیم مثقال و بدل آن بهمن سفید و تر دهنیدان اسکنده ناگوری پوست درسد
 بضم موحده قرصی است مصنوعی از برگ و گیاه نباتی مزاج آن سرد است در دوم و خشک در اول و رادع و طین
 است و بدل آن شیاف مائتا و حضض بهمین بفتح اول دو قسم است یکی سفید و دومی سرخ و هر دو بیخ است
 از گیاه نبات کوهستانی و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ آنرا ظاهر سرخ تر از باطن مزاج سفید آن گرم
 و خشک است در دوم و سرخ آن گرم تا سوم و مسج هر دو اگر گرم و تر گفته و مقوی باه و مقوی دل و مفتوح و محل
 ریاح و بلغم لزج است و مقدار شربت هر دو تا دو مثقال **بجران** بفارسی و هندی بیدمشک خوانند درختی
 است بستانی و اکثر نبت آن کشمیر و پنجاب است طبیعت گل آن نزد جالینوس سرد تر است و نزد جمعی دیگر
 گرم است در اول و مائل خشکی و عرق گل آن همچو گلاب می برآند و آن بلطف و مفتوح سده خفیفه و داعی و مقوی
 و داع و قلب حار و مسکن صداع است و مقدار شربت آن تا است درم **بکھیلی** بضم بای موحده و مسکن
 و فتح بای فارسی و های ثانی و لام کسور و تخمائی ساکن بلغت هندی نباتی است که بر روی زمین افتاده می باشد
 و شاخهای باریک و برگ بسیار کوچک و پھلی های باریک و کوچک مانند ناخن زانگشت بسیار میدارد و در ترسب
 مقوی باه و تعلیظ منی پنجهای هندی مستعمل است **بهار ترنج** و **بهار نارنج** گل ترنج و نارنج است

در تنج را بهندی که ناخواند و از گل آن گلاب آساق میکشند که اورا عرق بهار نامند مزاج آن گرم خشک است
 و جهت ضعف دماغ و تفریح و تقویت اشتها و قوی لنج ریجی و خفقان و غشی مفید است بکسر بای موصوفه درخت است
 هندی که مغز آن در ادویه هندی مستعمل و بهندی بیلگرمی نامند مزاج آن سردست در اول و خشک در
 دوم و مقوی معده و قابض و حالب اسهال مزمن و نزف الدم امعاست و مقدار شربت آن از سته
 شقال تا چهار شقال و صلاح آن شکر سفید است همیشه بکسر اول و تخمانی معروف بهندی بچکناک و
 سنگی موهره خوانند اقسام میباشد قسمی بیرون و اندرون سیاه و درون آن سیاه براق و صلب و قسمی از بیرون
 سیاه و اندرون سفید مائل بزردی و براق و قسمی بیرون سیاه و اندرون سرخ و قوی تر همه سیاه دانسته اند
 و قسمی که شبیه بزردچوبه بود اورا بهندی هلدیه گویند همه قسم آن نزد حکمای یونان گرم و خشک است در مرتبه
 چهارم و نزد حکمای هند سرد و از ادویه سهمیه است اصلاح داده در ادویه بکار می برند تنج شیبی پنج ماش
 هندی بری است مزاج آن گرم و خشک و مخدر و مسکن و در شیر خیا نیده استعمال میکنند و قدر شربتش
 یک دانگ است و معج بند بلغت هندی تخمی است مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و قسم سیاه و براق قوی
 دانسته اند و در ترکیب با هیله تجید منی هندی مستعمل **الباء الفارسیه پیوژن**
 بفتح بای فارسی اول و ضم ثانی و سکون و او مفتح فوقانی هندی و سکون بون رستنی هندی است که
 نهال او بقدر یک گز و زیاده و کم ازین می باشد و شاخهای باریک دارد و برگش بقدر یک گره یک نیم
 گره نوکدار و دانه بقدر دانه عنب اشعلب ابتدا می تکون سبز و در آخر سرخ رنگ میگردد و بالای دانه
 غلاف باریک سبز می باشد برگ آن محلل اورام است گرم کرده بنند و تنج آنرا چون در آب ساییده در نوار
 یا زخم اندازند در چند روز منحل سازد **پرسیاوشان** بفتح اول سکون بای مصله هندی هندی مزاج
 و کالی چنانچه خوانند نباتی است کوهی خریفی برگ آن شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن باریک صلب
 و سرخ سیاهی مائل مزاج وی معتدل است مائل بگرمی و خشکی و ملطف و مفتح و منضج و محلل و محقق
 است و مقدار شربت از جرم آن تا هفت درم و در مطبوخ تا بست درم پودره پودره پودره پودره پودره
 سکون زای فارسی هندی پیچیده خوانند گرمی است همچو کدی شیرین که نبات آن بیاره دو اند و بکنه
 بستهار افراز و مزاج آن معتدل است در سردی گرمی و میوهی است و در ترکیب با هیله و تنج و غیر آن
 مستعمل و مغز تخم آن در ادویه اسهال استعمال میکنند پله بفتح تین و تخفیف لام و پلاس نیز درخت است

کله و نبات اورا بنامند هندی که می خوانند

کله و آنرا سنگی گویند در روایت کله گویند

كه هندی دهاك نامند و تخم آنرا هندی پلاس پاپره و گل اورا ايسو گویند برگ و تخم آن گرم و ترست و طبیعت
 گل آن سرد و خشک و گل آن قابض و دافع صفرا و طول آب جوشانیده آن دافع در وقتانه و عسر البول
 و نوشیدن آب نقوع آن رافع سوزاک است و سفوف برگ نورسته آن که کونسل نامند با نبات آمیخته خوردن
 مضیق فرج نسوان و تخم آن دافع قوبا و قاتل کرم شکم و شیرین بخ آن مبینی است پیوار بفتح بای فارسی
 و خفای نون و در آخرای مملکت هندی بخت هندی نناخ بربری است که تخمش مشابه بوٹھ که اول و آخر آن بریده باشد
 از اندرون پھلی می آید و رنگ ماشی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و دافع جرب و قوبا و در ادویہ
 هندی مستعمل **چچا لسه** میوه درخت هندی است که آنرا هم چچا لسه نامند تقیع پوست نیش شجر آن جهت حبس البول
 و بول الدم مفید و گفته اند که چون پوست اندرونی درخت اورا کوفته مقدار چهار تنج توله جو کوب کرده در
 یک پیاله آب شب بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده دوسه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند زیاطیس
 کهنه را در سه چهار روز زائل گرداند و طبیعت میوه آن سرد و خشک در اول است و مقوی دل و معده و کبد
 حار و رافع اسهال صفراوی و قوی و فواق و تشنگی است و از آن شربت میسازند **چچور می** بلغت هندی
 گیاهی است که اکثر در میان سنگستان میروید برگش مشابه برگ لوبیا و چون اورا بخایند لزوجتی در آن
 پیدا آید در قوی است و در شکستن سنگ کرده و مثانه بی تطیر بقدر تنج شش باشد در آب یادر قیات شیرین کشیده
 با شربت مدریانبات بدهند **چچو کرمول** بفتح بای فارسی و ضم میم بیخی است هندی تلخ و تیز و سیاه رنگ
 طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و ششی و مبینی است و خواصها دارد **چھنکره** بفتح اول نون ساکن
 گیاهی است هندی که بر کنار آبهامیروید و خریفی است و سفید و سیاه و زرد میباشد طبیعت آن گرم و خشک است
 در دوم و نافع امراض دندان و چشم و جذام و برص و جدری است و خواصها دارد **چھاٹنگی** بفتح بای
 فارسی و خفای با و فتح رای مملکت هندی و خفای نون و کسوف فارسی و تحتانی ساکن بلغت هندی
 پوست درخت کوهی است مزاج وی گرم و خشک است و تلخ و تیز و ششی طعام و دافع سرفه و تنگی نفس و در فرج
 و آماس اعضا و رافع فساد باد و بلغم است **التاء الفوقانیة** - تا المکھانه بلغت هندی تخمی است
 ریزه مشابه بتودری سخ لیکن تودری مدور و آن غیر مدور و نهال آن مثل قلم بر گره و باریک برگهای او
 خارها و غنچه بر گما و در میان برگها گل کوچک نیلوفری در وسط سفید و در آبهامیروید طبیعت آن گرم و تر و مفرج
 و مبینی و فراینده منی است و در ادویہ با هیئ هندی مستعمل تخم و هسته تخمی است سفید و سبک از تخم انجبه خوردن

و مزاج وی سرد و خشک است و آن تخم نبات بستانی است و در ادویه هندی مستعمل تخم کلبلی که آنرا جلیلی
 هم گویند بلغت هندی تخمی است بقدر خاکی سیاه رنگ و نبات وی سفید و امس و مزاج وی سرد و تر است
 ترید بضم و بای موحده نیز مضموم هندی نسوت و ناگپتر نامند یعنی ست ظاهراً آن مائل بسبایهی باطن آن
 سفید و سبک و مجوف انبوی امامیان آن چوبی میباشد مزاج وی گرم است در اول سوم و خشک در آخر آن
 و صاحب شفاء الاستقام گرم و خشک در آخر دوم گفته مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و باز تجلیل قاطع بلا غلیظ
 و لزج و منقی و مفتوح است و مقدار شربت از جرم آن تاسه درم و در مطبوخ تا پنج درم ترمس بضم فوقانی
 و سکون رای ممله و کسر میم و سکون سین ممله بفارسی باقلای مصری نامند تخمی است سفید مائل بزردی
 مزاج آن گرم است در آخر اول و خشک در دوم و مفتوح و محلل و جالی و در بول و حیض است و مقدار شربت
 آن با ادویه از سه درم تا پنج درم و مفرداً تا هفت مثقال تر کبکب سین بفتح فوقانی در ای ممله و نون ساکن
 و جیم مفتوح و کسر بای موحده و سکون تخمائی و نون شنمی است که در بلاد خراسان بر خار شتری نشیند و منفرد
 میگرد و مانند ریزهای شکر و طعم آن شیرین است مزاج آن گرم و تر است در اول و جالی و ولین طبع و محرک
 باه است و بهترین آن سفید تازه و پاکیزه باشد و مقدار شربت آن از هفت مثقال تا سی مثقال تقسیمینج
 بفتح فوقانی و سکون شین مجبه و کسر میم و سکون تخمائی و فتح زای مجبه و جیم ساکن بفارسی چشمیزک و هندی
 چاکسونا مندان است مثلث شکل و سیاه اندک امس و براق و بهترین آن بزرگ سیاه براق میباشد
 طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و جالی و مقوی باصره و قابض و محلل است تفاح بضم اول
 بفارسی سیب و هندی سیو خوانند ثمر درخت بستانی و کوهی است و شیرین و ترش و مزه میباشد مزاج
 شیرین آن گرم است در اول و تر در دوم و مفرح و مقوی دل و دماغ و کبد است و مزاج ترش آن سرد و خشک
 در اول دوم و مزاج میخوش او معتدل و ترش آن قابض و مسکن تی و میخوش آن مولد خون صالح میباشد
 مکر بفتح فوقانی و سکون میم و رای ممله بفارسی خرما و هندی چھوارا نامند ثمر درختی است معروف و مزاج آن
 گرم است در دوم و خشک در اول و بعضی در اول تردانسته اند و میبوی مبرودین ولین است مکر هندی
 بار درختی است که هندی کثاره انبلی نامند مزاج مغز سرخ رنگ آن سرد است در اول و ولین طبع صفراوی مسکن
 غلیان و تی صفراوی است و مقدار شربت آن هفت مثقال و زیاده برین رای طبیب حاذق باشد
 و مغزوانه آن قابض و مسک منی است تر کار بفتح اول و کان فارسی هندی سما که خوانند و دو قسم است

معدنی و مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و جالی و مسقط و ابیستر تن بضم فوقانی
 و سکون نون بلغت هندی درختی است که گله آن زرد رنگ و ثمرش دانه‌های خرد می باشد
 مزاج ثمر آن سرد و قابض شکم و دافع نفور و جذام است **توبال النحاس** بضم فوقانی و در معدودت بمای خود
 بفارسی براده مس نامند طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و ملطف و جالی است **توت** بلغت هندی
 بعرنی تود و فرصاد گویند درختی است معروف دو قسم یکی میوه آن سیاه و خرد و دومی میوه آن سفید و دراز
 و قسم اعلی میوه بیدانه سیاه میباشد مزاج میوه مذکور گرم و تر است و شیرین و باضم و ملین طبع و مقوی کرده
 و باه و ترش و اوراشامی نامند و مزاج آن سرد و خشک است و قابض و مطنفی حدت خون و صفرا و رادع
 است **تووری** بضم فوقانی تخم نباتی است از عدس کوچک تر و اندک پهن و سه قسم باشد سرخ و زرد
 و سفید و مزاج هر سه قسم آن گرم است در اول و تر و در دوم و تبیی و منعظ است و مقدار شربت آن از دو درم
 تا سه درم **توتیا** بفارسی سنگ بصری و هندی که پاریا گویند و میگویند که معدنی و مصنوعی باشد و بهترین
 آن سفید شبیه بپوست بینه شتر مرغ که بر و چیزی مثل نمک ظاهر باشد و بعد آن زرد است و طبیعت آن نزد
 جالینوس در اول سرد و در دوم خشک است و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **تورنی** ثمر استنی بیاره دار هندی است که از آن ناخوش میسازند
 طبیعت شیرین آن سرد و تر و ملین طبع است و دافع فساد و بلغم و صفرا **تو نبری** تلخ بلغت هندی
 اسم کدوی تلخ است و آن ثمر استنی بیاره دار است و مزاج آن گرم و خشک و مزاج آن بقیه قوی است و
 بیخ آن را هندی بکجه نامند و آن ضاوا و محلل اورام و اوجع است **توتیای پارونی** بجمی است
 خرد و سرخ تیره رنگ از اندرون سفید در محل استعمال میکنند و بدل آن ما میران چینی است **تیوانج** بکسر
 فوقانی و سکون تخماتی و جیم در آخر پوست درختی است که از خطای آرنده صاحب مخزن گفته که بهند گره چمال
 گویند که پوست درخت لسان العصا فیر باشد و طبیعت آن نزد بعضی سرد و خشک است و نزد بعضی گرم و
 خشک در آخر دوم و قابض است و جهت حبس اسهال موسی و قطع حیض مفید و مقدار شربت آن تا
 یک مثقال است **تیلین** بکسر اول و یای معروف بفارسی انجیر گویند مزاج تازه آن گرم در اول و تر
 در دوم و خشک آن گرم است در دوم و تر در اول و ملطف و محلل و مفتوح و جالی و ملین طبع است و مقدار
 شربت آن تا سی مثقال **تیهونج** بکسر فوقانی و جیم عری در آخر مغرب تیهو که بفارسی تدر و بعرنی مزاج

هم گویند و بهندی او نامند مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و گوشت آن لطیف و سریع لهضم
 و مولد خون صالح و مقوی دماغ است **اجیم - جاوشیر** نزد جمهور صمغ است بد بو ظاهر آن سرخ تیز و باطن
 سفید و صاحب کنگر گفته که لبن منجم درختی است و بهترین آن زعفرانی رنگ تیز بوی بود که در آب حل شود
 و چون در آب بگدازد بزرگ شیر شود مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محلل ریح و مفتوح سد و ملین
 صلابات و جالی لزوجات است و مقدار شربت آن یک مثقال و بدل آن ^{لبن} آن قته جامن مویه
 درخت معروف است و رانی جامن از قسم او است مزاج آن نزد بعض سرد و خشک است و نزد بعض
 سرد و تر و مقوی معده و دل و قابض شکم و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و نافع خفقان و مسکن التهاب
 و مضر حنجره و سینه و مصلح آن نمک و مزاج مغز خسته آن سرد و خشک است و نافع اسهال و زجر صادق
 و پوست اندرونی درخت آن قابض و مضمضه آب جوشانیده آن مستحکم دندان و شیرۀ برگ آن نافع
 بواسیر خونی است و رب جامن در لذت و تقویت معده و دل بسیار قوی باشد جاورس معرب
 گادرس بهندی با جرا گویند غله ایست معروف سفید رنگ مزاج آن سرد است در اول و خشک در
 آخر دوم و صاحب تحفه گفته که بهندی چنانا گویند و آن هم غله معروف است جد و اربنخ اول بفار
 ماه فرین و بهندی زربسی نامند بیخی است شبیه بسعد اکثر صنوبری شکل و اقسام میباشد و بهترین و قسم
 اول خطائی قیقل لوزن تلخ طعم ظاهر آن سیاه رنگ و باطن آن بنفش و بعد آن قسم دوم آن که ظاهر
 و باطن وی هر دو تیره رنگ مائل بزردی باشد و پس از آن قسم سوم آن که ظاهر و باطن وی هر دو سیاه
 بود و همه قسم گرم و خشک است در اول سوم و مفرح و مقوی قوی و اعضای رئیس و فادز هر جمیع سوم
 حاره و بارده و مفتوح و محلل و منضج و مسکن اوجاع و بیبی و ششی و منعظ و مدر است و مقدار شربت آن از
 نیم دانگ تا چهار دانگ و بدل آن فادز هر حیوانی است **جر جیم** بکسر اول و کسر جیم ثانی و هر دو برای
 ممله بفارسی تره تیزک و بهندی ترم گویند و تخم آن از البعری حب الرشاد و بهندی بالون نامند آن بیخی
 است مائل بطولانی و سرخی رنگ که گویند بری و بستانی میباشد بستانی آن گرم است در دوم و خشک
 در اول و بری آن گرم در سوم و خشک در آخر دوم و مفتوح سده جگر و سپرز و جالی و مدر بول و محلل ریح است مقدار
 شربت از تخم بستانی آن تا پنج درم و از بری آن تا سه درم جزر و بفتحتین معرب گزر که بفارسی زردک نیز
 و بهندی گاجز نامند مزاج وی گرم و تر است و بیبی و ملطف و مفتوح سده جگر و مقوی معده و ملین و مزاج تخم آن

گرم است در دوم و خشک در اول و محرک باه است و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن دو قو و انیسون
 است **جُحدِه** بضم اول و سکون عین ممله و فتح و ال ممله و ها گیا هی است کوهی از جاز آن گرم و خشک است
 در آخر دوم و مفتوح و ملطف و مدر بول و حیض است و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از بلخیش تا بست مثقال
 و بدل آن پودینه کوهی است **حل نیب** بفتح جیم و سکون لام بلغت هندی رستنی هندی است که
 که شاخهای باریک دارد و برگ کوچک مثل برگ لوبیا و بر زمین افتاده میباشد نزدیک آبهای روان
 و تلخ بسیار بود جرب و خارش و آتشک را نافع دانسته اند بقدر شش ماشه تا یک توله در آب سائیده
 بخوردند سهال می آرد و امراض مذکوره را دفع کند **جُحدِه** بضم اول بفارسی خرمیان و آتش بچکان نامند
 دوانی است حیوانی و بهترین آن سرخ رنگ از اندرون و نزد بعضی زرد رنگ از اندرون سنگین ترند
 خوشبو و سریع القوت میباشد مزاج آن گرم است در آخر سوم و خشک در دوم و مفتوح و محلل و مجفف است
 و مقدار شربت آن تا یک دانگ و گفته اند که خسیه جانور آبی است که آنرا عبری قنذر بضم قاف در آخر
 زای عجمه و هندی اود بلا و نامند **جُسطیا** تا بکسر جیم و سکون نون و کسر طای ممله هندی کچان بید یا کچان
 نامند بیخ نباتی است مائل بسرخ و تیرگی در تلخ مزاج وی گرم و خشک است در اول سوم و ملطف و جالی
 و محلل و قابض است و مقدار شربت آن تا یک مثقال جوز پویه عبری جوز الطیب و هندی جاپیل
 خوانند ثمر درختی است سرخ تیره رنگ خوشبو و مخطط بخطوط سیاه اکثر و بهترین وی صلب و مخطط باشد
 مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک در سوم و مفرح و ملطف و مسکرو باضم طعام و مقوی معده و
 مری و جگر است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال جوز بفتح اول معرب گوز بفارسی
 گردگان و چار مغز و هندی اخروط نامند بار درخت کوهستانی است مزاج مغز آن گرم است در دوم
 و خشک در اول و لطیف و ملین طبع و محلل و بیهی و مقوی اعضای رئیس است جوز مائل بفارسی تا توره
 و هندی و هاتوره و دهورا نامند شاخ و برگ و تخم ثمر آن مستعمل اودیه است و طبیعت تخم آن سرد
 و خشک است در اول چهارم و بعضی خشک در دوم گفته و مسکرو و مخدر قوی است و مقدار شربت آن
 تا یک دانگ و مصلحتش غسل است جوز القتی هندی مین چل نامند ثمر درختی است مزاج وی گرم و خشک
 در دوم و متقی بلغم و مسهل است و مقدار شربت آن یک درم جوز السرو بار درخت سرد است مزاج آن
 گرم است در اول و خشک در سوم و قاطع نزف الدم و باقوت قابضه است و مقدار شربت آن نیم درم

جلا یا بلغت انگریزی جلب نامند یعنی است که از فرنگستان می آرند و بهترین آن سنگین سیاه رنگ
 میباشد مزاج وی گرم و خشک است در دوم و اکثر مسهل بلغم است و اسهال وی بی خطر و بے فائده
 و مفید نزله و سرفه بلغمی مزمن و درد پشت و گرده و قورنج و مفاصل و استسقا زقی و طحال مواد آتشک
 سوداوی و بواسیر بادی و قیله مانی است و هر قدر که باریک بسایند اسهال بیشتری آرد و قدر شربت
 آن یک درم تا یک مثقال و باید که سفوف کرده مساوی شکر سفید آمیخته دهند و یاد رکند سرشته بخورند
 و استعمال عرق بادیان در مسهل آن مناسب است و بصیغف مزاجان بقدر دو ماشه دهند و اگر اسهال
 بسیار آرد و غن گل باطراف بالند و گلاب فاتر ساخته بنوشانند چند دفعه و بر دغن بادام چرب کرده دادن
 بهتر باشد **الحیم الفارسی** - چای خطائی نباتی است که برگ آن مشابه برگ خا و گیان
 و نغصاع میباشد مزاج آن گرم و خشک است تا آخر دوم و مقوی قوی و ارواح و معده و نشاط و
 منعظ مبرودین و مرطوبین و ملطف و مفتوح و منضج و مصفی خون است و مقدار شربت آن برای طبیب
چاپ بلغت هندی شاخ خشک درخت گج پیل است و مزاج و منافع وی مثل پیلیمویه چیترا
 و چیرا که او نگه چهاراد او ندها چهارا اہم نامند بفارسی خار مار گویند بلغت هندی نباتی است بر
 خریفے و دو قسم بود سرخ و سفید و هر دو قسم خشک و قابض شکم و خوردن تخمش بواسیر خونی را نافع بود و
 اساک آرد و شاخ و برگ و تخم آن در علم صناعت بکار آید **چنوک** بفتح اول بفارسی کنجشک نزد
 بهندی چرانا نامند مزاج آن مقوی باه است چکه دانه دانه است از غیر رنگ صلب و از اندرون و
 مغز باریک برمی آید و زنان دہلی در مسهل اطفال استعمال می کنند **چوک** بضم اول و سکون او
 عصاره ایست سیاه رنگ ترش مزه و ششی و هاضم و مقوی معده است و مقدار شربت آن از نیم درم
 تا ده درم **چوب چینی** اینج نباتی است سرخ و گلابی رنگ و اندک شیرین و بهترین آن سنگین
 غرقی بزرگ قطعات میباشد مزاج وی مرکب القوی است و ملطف و مفتوح سرد و محلل فضول و مصفی خون
 است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن بحسب امزجه و امراض اوقات مختلف است **اکیا و الملمه**
حاشا نوعی از پودینه کوهی است شبیه بصعتر مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوم و نزدیکی
 در سوم و سخن قوی و مدر بول و حیض و حرج جنین و میثمه است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت
 آن از دو مثقال تا پنج درم **حب البیان** دانه ایست کوچک تر از پسته و مدور در غلافی و باندک

تلخ و پوست آن سفید و رقیق مزاج وی گرم و خشک است در دوم و منفتح سده جگر و سپرز و مسهل بلغم خام است
و دیگر خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم دروغن آن جالی و محلل بود **حب الغار** بغین مجرب
منفوح ثم درختی است بقدر فندق کوچک پوست آن نازک سیاه رنگ و مغز آن زرد رنگ پارچه چرب
و خوشبو و چون کهنه گردد مائل بسرخ و تیرگی شود مزاج وی گرم و خشک است و مغز آن گرم و تر و
محلل و مقوی فم و تریاق سموم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال و بدل آن
حب الملح و سافج و اگر ریافت نشود بادام تلخ **حب بلسان تخم بلسان** است بهت در
فلفل سیاه و بزرگ تر از آن و اندک مائل بطولانی و رنگ آن اشقر و اندکی ثقیل الوزن و مغز آن سفید و
طعم آن تلخ مزاج وی گرم و خشک است در آخردوم و مقوی معده در افع برودت آن و مقوی هضم
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن یک وزن و نیم آن عود بلسان و اگر نباشد
بوزن آن سلیمه و عشر آن بسباسه است **حبته انخضرا** یعنی خای معجمه و سکون ضاد منقوطه و فتح رای مهمله
و الف ثم درخت بطم است و بهترین آن سبز بزرگ دانه ایست و تازه آن گرم در دوم و خشک در اول
و خشک آن گرم و خشک است در سوم و مفرح و مقوی و بیسی و مسخن کرده و منقی بدن است و دیگر خواصها
دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدیش مغز گردگان و پسته و بادام دروغن آن گرم و خشک است
در دوم و مقوی اعصاب و منفتح سدوست **حب الریاس** بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح
بای موحد و الف و سین مهمله بفارسی تخم ریاس گویند مزاج آن سرد و خشک است و قابض **حب الزم** لم
بضم زای معجمه و فتح لام و سکون سیم باربناتی است سرخ رنگ مائل بتدیور و در جوف پوست آن دانه صلب
و مغز آن آن چرب مفرط اندک بزرگ تر از خود ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و لذیذ مزاج آن
گرم و تر است در دوم و محرک باه و مسمن کرده و بدن است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن جهت
مخزیک باه تا هفت مثقال و بدل آن **حبته انخضرا** است **حب انخروخ** بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله
و فتح واو و سکون عین مهمله بفارسی تخم سید انجیر و هندی ارتومی و ارندولی نامند مغز آن گرم و خشک
است در آخردوم و محلل و ملین عصب و مسهل خلط بارد است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج عدد
تا ده عدد **حب الزمیب** بفارسی دانه مویز گویند مزاج آن سرد است در اول و خشک در
دوم و قابض و حالبس لطن و مقوی معده است **حب الالاس** بفارسی تخم مورد نامند تخم نباتی است

سياه رنگ با عطريت و مزاج آن سردست در اول و خشك در دوم و نزد بعضى مركب القومى و مفرج
 و محلل و قاطع نفث الدم و نزول الدم و قابض و مجفف و حابس اسهال و مقوى دل و معده و احتشاست
 و مقدار شربت آن تا سه درم **حب القطن** بفارسى نسيه دانه و بهندى بنوكه گویند و در راجستان كرا
 خوانند و مزاج آن گرم و ترست و بارطوبت فضليه و طين سینه و شكست و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
حب القرع بفارسى تخم كدوى شيرين نامند و مزاج آن سردست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
 تا هفت مثقال **حب الغراب** بسريانى اوزاننى بنزال مجبه و بهندى كچلا نامند دانه ايسست در دهن
 و صلب و اخبر رنگ بسيزى مائل و مزاج آن گرم و خشك است در سوم و مبدل مزاج سرد و همسكست
 و مقدار شربت اصلاح داده آن از يك دانگ تا دو دانگ **حب السمنه** بضم سين مهله بفارسى
 نقل خواجه بهندى چردنجى و چارولى نامند و مزاج آنه بار شجر برى و كوهى است مزاج وى گرمست در دوم
 و تر در اول و پيى و منعظ و سمن بدن است **حب القلت** بضم قاف و سكون لام و تاي فوقانى
 بهندى كلتى نامند دانه ايسست سياه مائل با زرتى و براق شبويه تخم كتان و ازان بزرگ تر و مائل
 تند و مزاج وى گرم و خشكست در دوم و مفتت حصات كرده و مدر بول و حيض و طين طبع و مجفف
 منى است و ديگر خواصها دارد و مقدار شربت آن يك درم و مضر ريه و مصلح آن **عسل حب الحلب**
 بفتح ميم و سكون حاي مهله و فتح لام بفارسى پويند مرچم خوانند حب و رختى است كه بهترين آن باليده سنگين
 خوشبوى مدور بقدر مگر كابلې بود كه پوست بيرون آن سرخ مائل بسياهى و مزاج آن سفيد با تند طعم و چرب
 ميا شد مزاج وى گرم و خشكست در دوم و پيى و مفرج و مقوى حواس و مدر بول و حيض و مفتت سده
 كرده است و ديگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدل آن مزگر دگان و بادام
 تلخ است **حب القليل** بكسر دوقاف و سكون دو لام تخم نباتى است بزرگ تر از قلفل و طين بردين
 آن مائل بسياهى و مزاج آن سفيد با حلاوت و اندك لزوجت و بعضى از ثقات گفته كه ثمر نباتى است
 بقدر قلفل و مدور سياه رنگ و يك نقطه سفيد بر بالای آن و اين اصح است مزاج وى گرم و ترست در
 دوم و بارطوبت فضليه و بغايت مقوى باه و منعظ و مصلح حال كرده و مثانه و مقدار شربت آن بران
 كرده تا يك اوقيه و مصلح آن قند و عسل است **حب الصنوبر الكبار** بفارسى چلوخوزه نامند و شجر صنوبر
 است و مزاج آن گرمست در دوم و تر در اول و پيى و مقوى اعصاب و اعضا و نافع امراض رود است

و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم حب الملوك و حب السلاطين بفارست
 ما بودانه و دند و بندى جمال گوته و جیپال نامند بارتبات برى است و آن دانه ایت از تخم سید انجیر اندکی کوچک
 و بطولانی و پوست بالای آن اغبر مائل به تیرگی و اصلاح داده به کار می برند طبیعت مغز آن گرم و خشک است
 در اول چهارم و مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه و جاذب رطوبات و مفتوح است و مقدار شربت آن از یک عدد
 تا دو عدد و بیخ آنرا بندى و اتون نامند و آن گرم و تیز و تلخ و باضم و دافع فساد و صفرا و بلغم و خون و
 آماس اعضا و گرم شکم و استسقا است **حب النیل** بفارسی تخم عشق بیچان و تخم لبلاب و بندک
 مرچائی نامند دانه ایت مثلث شکل سیاه رنگ و از اندرون سفید زردی مائل و نبات آنرا لبلاب
 و عشق بیچان خوانند مزاج آن گرم و خشک است در سوم و جالی و مفتوح و مسهل قوی بلغم و خصوصاً با
 ترید سفید و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم حب الفقد بفارسی تخم بیخ گشت و فلفل کوهی
 و بندى رینکا نامند و آن شمر درختی است که بندى سبها او خوانند مزاج وی سرد است در دوم و خشک
 در اول و نر و بعض گرم و خشک در دوم و قابض و قاطع باه و مجفف منی و مفتوح سده سپرز و محلل ورم آنست
 و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر کرده و صلح آن صمغ عربی است حجر الیهود و بفارسی سنگ جردان
 نامند سنگی است فی الجمله بلوطی شکل و زیوتونی رنگ مائل بسفیدی با خط موازی در طول همچو خسته کنار پیوی
 باغی و در آب زود سائیده شود مزاج وی گرم است در اول و خشک در دوم و با قوت مفتحه و مدر لول است
 و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن برای لفتت حصات نیم مثقال حجر الدم شادنج است و در
 حرف شین منقوطه خواهد آمد **حجر القمر** بندى چندر کانت گویند و آن سنگ است سفید مائل بغیرت و
 سبک و شفاف که نقره را جذب کند مزاج آن معتدل است و نر و بعض سرد در دوم و خشک اول و خواصها
 دارد **حجر مقناطیس** بفارسی سنگ آهن با د بندى چنک نامند سنگی است سیاه مائل بسرخ
 تیره و بهترین آن لاجوردی رنگ صاف میباشد که آهن را خوب جذب کند مزاج وی گرم است در اول و
 خشک در سوم و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نه قیراط **حجر ارمنی** منسوب بآرمینه سنگ است
 نیل گوئی غبار رنگ و دریس زرم و قسمی از سرخ تیره لون و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و مفتوح قلب و مسهل قوی سودا و از لازورد نفع است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
 و مضر معده و ملخش سلیمه و انیسون و عسل است **حجر البقر** بندى گور و چین نامند مهره ایت که در کمره

و شیردان گاو متکون میشود بمقدار زرده بیضه مرغ و زرد تر از آن و مزاج وی گرم و خشک است در آخر
 دوم و محل در بول و حیض و جالی و مفتت حصات است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تاد و قیراط
حجر اعرابی بکسر الف بفارسی سنگ جماعت و بهندی گھیا پچاطه نامند سنگی سفید الماس و مزاج سرد
 سرد و خشک است و جالی و قاطع نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک ماشه
 تا سه ماشه **حجر احوکوت** و **حجر السماک** بفارسی سنگ سرابی نامند جری است سفید و مفرط فی الجمله
 مثلث شکل بصلب شبیه بسنگ مزاج آن گرم خشک است و حاو باقوت نفثه **حجر التمس** بفارسی پادزهر حوالی
 گویند و آن سنگی است که در شیردان بزکوهی متکون میگردد و اکثر بلوطی شکل طبقات دارد بزرگ اغبر
 باشد و گویند که بهترین آن سبز مائل بسیاهی براق تو بر تو مانند پیاز بود و چون باشیر بر سنگ بسیار رنگ
 شیر مائل بسرخ گراید مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک در اول سوم و مقوی جمیع قوی و اعضای جسم
 و میبوی و تریاق سموات است و قدر شربش از یک قیراط تا دو قیراط **حجر الرحی** بفتح راهای مملتین الف
 بصورت تختانی سنگی است سیاه و پرسوراخ و متخلخل مانند آن سفنج و با صلابت مزاج وی گرم و خشک است در
 آخر سوم و محل و حالبس خون حیض در ارفع نزف الدم در عاف است حدات بکسر حاو فتح دال مملتین
 و الف و تالی فوقانی بفارسی غلیبواج و بهندی چیل نامند طائری است معروف مزاج وی گرم و خشک
 است در دوم و خواصها دارد و حر شفت بفتح حاو سکون رای مملتین و فتح شین مجبه و سکون فابفارسی
 کنکر نامند و اصناف میباشد و آن رستنی است که تخم آن از جو بزرگ تر بود و مزاج وی گرم است در دوم خشک
 در اول و میبوی و در بول و حالبس طبع و سخن کرده و مثانه و محرک جماع و محل ریاچ و باضم غذا است دیگر خواصها
 دارد و حروف بضم حاو سکون رای مملتین و فاحب الرشا دست که بفارسی تخم پسندان و تخم تره تیزک
 و بهندی مالون و هالم خوانند و بریان کرده او را بسریانی مقلیاتا گویند و آن در جو جیر گزشت حروف
ابيض بفارسی اسفندان سفید و بهندی سرسون گویند طبیعت آن قریب بمزاج حب الرشا است
 و در سایر افعال مانند آن حر مل بضم حاو سکون رای مملتین و فتح میم و سکون لام بفارسی اسپندان
 تخم نبات بری است سیاه غبرت مائل و قسم دیگر سفید هم باشد مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و لطیف
 و جالی و محل ریاچ و میبوی و در بول و حیض و سهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 آن از یک مثقال تا دو مثقال **حسن** **لوسفت** دانه ایست بسیار ریزه و سفید از خشکاش و صلب

و بهندی تخم کرمی و کلمی نامند ضاد آن جالی و سرخ کننده رنگ خسار مستعمل بنام است حصر هم با عسل و
 سکون صاد و کسرای هلمین بفارسی غوره نامند و آن انگور خام نارس ترش است مزاج وی سرد است در
 اول دوم و خشک در آخر آن و مطلق حرارت خون و قاع صفرا و حالب طبع است **حضرت** بعضی بنامند و نیز
 ضاد مجمه بهندی رسوت درس اینج نامند و دو قسم است یکی و بهندی کمی آن عصاره نباتی است و بهترین او
 بیرون زرد مائل بسیاهی و درون مائل بسرخ و مزاج وی معتدل است در حرارت و برودت و خشک است
 در دوم و قابض در رابع و محلل و مبرد است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم و مزاج بهندی
 آن سرد و خشک است و در سایر افعال قوی تر از کمی دانسته اند و مقدار شربت آن بدستور و بهترین آن نگر کوی
 است **حلیت** بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی اول و سکون تحتانی بفارسی انگوزه و بهندی هینگ نامند
 دو نوع باشد طیب و منتن و بهترین آن طیب است و آن صمغی است و بعضی گویند لبن منجمی است که سفید
 زردی مائل و دومی شفاف مائل بسرخ و هر دو نوع گرم است در اول چهارم و خشک در آخر دوم گویند
 که منتن آن در سوم خشک است و محلل قوی و جاذب و بیبی و در بول و حیض است و خواصها دارد و
 مقدار شربت آن تا نیم مثقال حلیه بضم اول و حرف سوم بای موحده بفارسی شلیت و شنبلیله و بهندی
 میتهخی خوانند از جوب معروف است که از گل نبات او برگ او تره پخته می خوردند و با کرم بسیار لذت می شود
 مزاج جوب آن گرم است در اول دوم و خشک است در اول و ملین و منضج و محلل و بیبی و در حیض و مقوی است
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **حصص** بضم اول و تشدید میم مفتوح و صاد و هله بفارسی
 نخود و بهندی چنانا نامند غله ایست ربی معروف و مزاج آن گرم و خشک است در اول و بیبی و سرد است
حمض بضم اول و قبل بالفتح و تشدید میم و ضاد مجمه بفارسی ترشه و بهندی چو کا خوانند تره ایست
 معروف و تخمش سیاه و براق مزاج تخم آن سرد است در اول و خشک در دوم و قابض است و مقدار شربت
 آن تا دو درم **حمار الوحش** بفارسی گورخر نامند از وحش بری است و طبیعت گوشت آن گرم و خشک
 است **حمار اهلی** لبرنی الاغ و بفارسی خرو بهندی گدها نامند طبیعت گوشت آن از لحم گورخر کمتر گرم
 و خشک است حمام لغت عربی است بفارسی بهندی کبوتر نامند مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشک در
 اول و گوشت آن مقوی کرده و مولد منی است **حنا** بکسر اول بهندی منهدی نامند نباتی است معروف
 که نهال آن با ناز و نیم قامت آدم می باشد مزاج آن مرکب القوی و مائل بسردی و گویند در اول گرم

و در دو دم خشک است و محل و مجفف **خزقل** صفت اول بفارسی شرنک بهندی اندران نامند رستی بری است
 بیاره و در برگ آن همچو برگ نبات هند یانه و تر آنرا اندر این محل انارنی و گردنبا و بسلبینه نامند مستعمل است
 نبات آن و برگ و شحم تراوست شحم آن گرم است در سوم و خشک در دوم و محل و جاذب و مقطع و سهل اقسام
 بلغم است و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم و از بیخ آن تا سه درم **خزقله** بکسر اول و طای مهله مفتوح
 بفارسی گندم و بهندی گهیون نامند غله ایست ربی معروف مزاج آن گرم است در اول و معتدل در طوبت
 و بیوست **حوال** صفت اول در کسره و مهله مرغی است سفید که اکثر بر کناره آبهای ماند طبیعت گرم آن گرم و تر
 است در دوم و دروغن آن محل و ملین و مقوی اعصاب و جهت او جاع یارده نافع است **حی العالم** بفارسی
 همیشه بهار نامند از جمله ریاحین است مزاج آن نرود بعضی گرم و خشک و نرود بعضی سرد و خشک است و مفتوح
 سرد و رادع و مقدار شربت از عصاره برگ آن تا هفت مثقال و بدل آن کاهوست **الخاء** و **المعجمه**
خاکشی بهندی خوب کلان نامند تخمی است ریزه دو نوع یکی مائل بسرخ و دومی مائل به تیرگی مزاج وی
 گرم است در اول و دوم و تر در اول و میوه و شمی و مقوی با ضمه است و مقدار شربت آن دو مثقال تا سه
 مثقال **خار خشک** بفتح خین هر دو خای معجمه عبری خشک بفتح حای مهله و سکون سین مهله و کاف در آخر
 و بهندی گوگرد و بزبان سنسکرت هست چنگا و خوانند تر رستی بری است سه پهلو خار و در یک نوع آنرا
 و طینی گویند و آنرا برگ نهال و تر کلان باشد و نبات خار خشک بهندی بر زمین افتاده و بیاره دار بود
 مزاج وی نرود بعضی گرم خشک و نرود بعضی سرد خشک و نرود بعضی معتدل است و میوه و جالی و در بول و مزایند
 منی و مفتت حصات کرده و مشابه است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بیخ درم خیار زمی **الضم**
 و فتح موحده مشدده و کسره ای معجمه بفارسی نان کلاغ گویند نهال بستانی است و مزاج تخم آن سرد و تر
 است در اول و بعضی معتدل گفته اند و منضج و ملین و طبع و مفتوح و رادع و در بول است و دیگر خواصها دارد
 و مقدار شربت تخم آن تا بیخ درم است **جست** اکدید بفارسی ریم آهن و بهندی کیٹی خوانند در
 آن مستعمل در ویه است و مزاج وی گرم است در دوم و خشک در سوم و مجفف و مقوی معده و مانع
 نزف الدم و در ارض است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو دانگ **جیث الرصا**
تقل قلعی است و مزاج وی سرد و خشک است و قابض خمر زهره بفتح اول و سکون رای مهله بلغم
 فارسی و عبری و قلی بکسر اول مهله و بهندی کثیر خوانند نهالی است بستانی سه قسم یکی گل آن سفید و دیگری

گل آن سرخ و سومی گل آن زرد و برگ نهال هر سه نوع یکسان اما نال نوع سومی آن که گل زرد دارد از رنگی
از برگ آن تفاوت دارد مزاج همه آن گرم و خشک است در آخر سوم و خواصها دارد و پوست بیخ آن در اطلیه
قوت باه مستعمل است **خرنوب** بفتح اول بهندی را می نامند دانه است ریزه مدور سرخ رنگ تند طعم مزاج آن گرم
و خشک است در اول چهارم و جالی و محلل رطوبات معده و باضم و مفتوح سرد و در فضلات است مقدار شربت
آن تا سه درم **خرنوب** بفتح اول و ضم نون شمر درختی است که بستانی و بری می باشد نبطی عبارت از
خرنوب بری است و بهترین وی بستانی خشک است که پوست آن رقیق و مغز آن بسیار شیرین باشد آن
سرد است در اول خشک دوم و بری آن سرد است و خشک در دوم و قابض و حالبس اسهال و مقدار
شربت تا پنج درم **خرنوب** بضم اول سکون رای همله بهندی کلمی نامند بیخ گیاهی است در نوع سیاه و سفید
و بهترین سفید آن مستطیل و منبسط سطح باریشهای باریک و سفید مایل بزردی تلخ طعم سهل تقهت می باشد سیاه
آن پر گره جوف و مائل بتدی و دریشهای باریک سیاه بود مستعمل او سیاه است و مزاج وی گرم و خشک
است در سوم و مسهل بلغم و صفرا غلیظ و اخلاط لزج و مفتوح سرد است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت سفید
آن از نیم مثقال تا یک مثقال و از سیاه آن تا نیم مثقال **خرنوب** بفتح اول دوم بهندی کچا خوانند
که همای طولانی کمی رنگ است که در موسم برشکال بر زمین متکون میشود مزاج آن گرم و تر است در اول سرد
اطلیه قوت باه مستعمل خواصها دارد **خرنوب** بهندی کور می نامند سوخته آن در ادویه آتشک مستعمل است حسن
بفتح اول تشدید بین همله بفارسی کا بهو نامند نباتی است بستانی که تخم آن سفید باشد مزاج تخم آن سرد و خشک است
در دوم و سکن مواد متحرکه و منوم و مخدر است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **خرنوب** بفتح
اول و سکون سین همله ریشه گیاه بهندی است که آنرا گاندر گویند بسیار خوشبو است و از آن عطری سازند مزاج
وی سرد و خشک است و گفته اند که ریشه و الامرا از دست و منفرج و مقوی قلب و باغ است **خرنوب** و آن
بکسر اول و سکون سین همله تخم معصف که بعربی حب القرطم و بهندی کور نامند تخمی است سفید طولانی پهلودا
مزاج آن گرم در دوم و خشک در اول در قرطم مذکور خواهد شد **خرنوب** بفتح اول تخم نباتی است ربیعی که بهندی
پوست و بفارسی گویند نامند و آن دو صنف باشد سفید و سیاه و پوست سفید آن که اکثر مردم خیارینده
مینوشند سرد است در دوم و خشک در اول و مخدر و رادع و مقدار شربت جرم آن تا یک مثقال و نیم تخم آن
سرد است در دوم و تر در اول و مخدر و منوم است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم و تخم سیاه آن

سردست در آخر سوم و خشک در دوم و مقدار شربت آن یک مثقال زنبق بن سياه اوست **خصی شکر**
 بضم اول یعنی است سفید سرخی مائل از اندرون شفاف و طعم آن شیرین و بالزوجه و اندک تندی
 و بیخ قسم گفته اند و قسم پنجم را در تحریک باه قوی تر از سفوف و گرم در سوم دانسته اند و آن نایاب است مزاج
 نوعی آن گرم و ترست در آخر اول و نوعی آن در دوم و بیسی و مقوی عصب منقط است و مقدار شربت آن
 تا دو مثقال و بدل آن بوزیدان است **خطمی** یا **بکسر** و بالفتح نیز بهندی گل خیره و مانند نهالی است بستانی معروف
 و بیخ و برگ گل و تخم آن مستعمل تداوی است و مزاج آن سرد و ترست نزد جالینوس گرم باعتدال و شیخ الریسی
 و محلل منضج در راع و مرخی و ملین است و مقدار شربت از جرم تخم آن تا یک مثقال و در مطبوخ تا سه مثقال
 جائز داشته اند و از بیخ آن تاسه در **خطاف** بضم اول و تشدید طای مهمه مفتوحه طاری است که بفارس
 پرستک پرستو گویند و با اسم ابابیل شهرت دارد و مزاج گوشت آن گرم و خشک است در اول سوم و خواصها در
خفاش بضم و تشدید فادشین مجربه نام طاری که بفارسی شهر و بهندی چکدر و چکاد و در خوانند مزاج آن
 گرم است در سوم و خشک در چهارم و خواصها در **خلاف** بکسر اول و بفتح نیز بفارسی بید ساده نامند
 شجری است بری و مزاج گل آن سرد است در دوم و تر در اول و در آن سرد و تر در اول و برگ آن سرد و خشک
 است و عرق گل آن ملطف در رفع خفقان و مفتوح سده جگر است **خل** بفتح اول و تشدید لام بفارسی بهندی
 سرکه گویند و آن چند قسم بسیارند و مستعمل اکثر و قسم آنست که انگوری و قندی باشد و مزاج هر دو قسم مذکور
 سرد و خشک است در دوم و قابض و مجفف و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و مقدار شربت آن تا هفت مثقال
خولجان بضم اول و او معروف و کسر لام و سکون نون و جمعی بهندی کلخن نامند یعنی است سرخ
 تیره رنگ پر گره تنه طعم تند بو مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مقوی معده و احشاء و باصنه و باه است
 و دیگر خواصها در مقدار شربت آن تا یک نیم مثقال **خوخ** بفتح اول و او ساکن و خای مجمه در آخر بفارسی
 شفتالو و بهندی آردو گویند نرمی است بستانی معروف مزاج وی سرد در اول و تر در دوم است و ملین و مسکن
 تشنگی و غلیان بخون و صفراست و دیگر خواصها در دو مضر مرطوبین است **خیار** شنبه معرب خیار چنبر بهندی
 المتاس و کرماله و کرماله که در آنجا نامند تر درختی است مشهور که در جوف آن پردهای خشبی باشد و آنرا فلوس نامند و در میان
 پردها طوبت سیاه منجمد میباشد که مغز فلوس عبارت از پوست مزاج وی گرم و ترست در اول گویند معتدل است
 و ملین طبع و محلل اورام حاره دهان و حلق و غیره و سهیل برفی است و دیگر خواصها در مقدار شربت آن از

پنج شقال تا بست شقال و درخت آرزابندی راج بر چجه گویند خیمری بفتح اول و کسرای ممله بفارسه
 شبو خوانند از جمله گلهای خوشبوی بتانی است و سفید و زرد میباشند و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و محل و مطف و جالی و در بست و دیگر خواصها دارد و روغن گل آن گرم و محل است خیزران بکسر اول و بعد
 تخانی زای مجده بهندی بیت نامند نهالی است معروف و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و راج محل
 اورام است **الدهال الملهه و اریینی** بکسر صا و ممله بفارسی و بهندی دار چینی نامند پوست شاخهای
 درختی است که از جزیره سیلان و غیر آن می آید سرخ رنگ تیره مائل بهض آن مائل بسفیدی و شیرین و تند بو
 و تند طعم و قلمهای آن باریک نازک و در هم چسبید میباشند مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مفرج
 و مطف و مفتوح و حافظ قوی و محل ریاح و مواد بارده و محفط رطوبات و ماغی است و خواصها دارد و مقدار شربت
 آن از دو درم تا پنج درم و **اکرشیمان** بکسر شین اول و سکون تخانی و فتح شین ثانی و عین ممله عبری
 عود البرق و بهندی کاسپیل نامند پوست سبزی است از شجر کوهی مانند سلیمه مائل بسرخ و بهترین آن سرخ
 خوشبو و صلب و سنگین میباشد مزاج آن گرم است در اول و خشک است در دوم و محل و قابض و محفط رطوبات
 غلیظه است و خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم و **ار قلفصل** بفارسی قلفصل دراز و بهندی پیل خوانند
 ثمر نباتی است شبیه بشاه متوت و سیاه رنگ مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و محل ریاح و مواد بارده
 و مفتوح سده جگر و پسرز و باضم طعام و مقوی معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک شقال در اشکته
 عبری سیلمانی و بهندی دال چکنه نامند و ائی مصنوعی از ذیق و سم الفار است و مزاج آن گرم خشک
 است در چهارم و طلای آن باده چندان او صابون رافع دردهای مزمنه بارده و مجرب است و ابر بله چوب
 درختی است که آرزاهلد و گویند زرد رنگ باشد مزاج آن گرم و خشک است و تیز تلخ و محل و راج و دفع فساد
 صفرا و خون و بلغم و جوشیدگی و آماس اعضا و شود و مایل زردی بدن و نافع پرمیوست و جراح
 بفتح اول و هر دو جمیم عربی خردس و مالکیان را گویند و بهندی مرغامرغی نامند گوشت آن گرم است اول
 و معتدل در رطوبت و مرق گوشت آن محل و ملین طبع و رافع قوی است در راج بفتح اول و ضم رای ممله
 بیخی است عقربی شکل گره دار باندک تلخی و خوشبو و صلب زیرون برنگ خاکستری و از اندرون سفید
 مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محل بلغم و سودا و مفتوح ریاح غلیظه و مقوی حواس و مفرج است خواصها دارد
 و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بلش و نقل و زرنباد است درخت لرزان بهندی پیل گویند

شجری است کلان تر در هند مشهور است درخت آن گرم و خشک است بجهت امساک منی و غلظت آن
 و تقویت کمر و منع رفتن آب از فرج زنان با او وی دیگر مفید و مضمضه از جو شانیده آن نافع ورم شده و جوشش
 دهان و ثمر آن باضم و دافع قبض و مسک مغلظ منی است در اج بضم اول و فتح رای مهله شده بهندی
 تیر نامند طائری است معروف که در خار بنها اکثر می ماند مزاج وی مائل است بحرارت و خشک در اول و بعضی
 گرم و خشک در دوم دانسته و گوشت آن فزاینده جوهر دماغ و فم و مورت حفظ منی مقوی معده مبرودین
 و مرطوبین است و سنبویه بهندی کچری نامند شری است خوشبوی خریفی که نبات آن بیاره دو اند
 بوئیدن آن مقوی دماغ و مفتوح سده آنست و م الاخوین بفارسی خون سیاوشان و بهندی رنگ برت
 و بهیر او کھی نامند صمغی است خالص احمره مائل بنفشه و صاحب کز گفته که صمغ بقم است مزاج آن سرد و خشک است
 در سوم و قاطع خون و منبت کرم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک مثقال و دو قو
 بضم وال و سکون داد و ضم قان عربی تخم زردک بری است از بناخواه ریزه تر و بانگ تنیدی مزاج آن گرم
 است در سوم و خشک در دوم و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند مفتوح و محلل و مقوی باه و در زبول و
 حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدش دو وزن آن تخم زردک بتانی است
 و دو دھی بضم اول و سکون داد و های کسور بلغت بهندی نباتی است که چهار قسم میباشد اول آنکه زمین
 افتاده باشد و شاخ و برگ باریک ریزه دارد و از شکستن شاخ و برگ آن شیری بر آید و آنرا کنکر دو دھی می نامند
 چرا که اکثر در زمین کنکریک میباشد و قسم دوم از زمین بقدر یک شبر بلند بود و شاخ آن سرخ رنگ و برگ
 سبز سرخی مائل و قسم سوم نهال کلان بود و آن در مرز پنجاب اکثری باشد و قسم چهارم بیاره دو اند و آنرا دوهی
 میندھاشگی و میندھا دو دھی نامند و در حرف میم خواهد آمد مزاج قسم اول آن سرد و خشک است و در ارفع
 سوزاک و پرمیو و دافع استحا ضه نسوان و بیخ آن در او وی باهسته محلل و مغلظ منی است و خواص دیگر هم دارد
 و باقی هر سه قسم آن بکار صنعت می آرند و همن بلسان بفارسی روغن بلسان گویند بهترین آن تازه
 خوشبوی قوی را که بسیار تیره مائل بسرخ می باشد و وقت حل آب را بقوام شیر کنند و شیر را بنجد سازد و در چشیدن
 زبان را اندکی بگذرد مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و در حمه
 بول و حیض و مخرج جنین و شیشه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال و هاوه شجری است
 بهندی که گل آن کوچک گلآبی رنگ میباشد و بکار صباغان می آید مزاج گل مذکور نزد بعضی معتدل و نزد بعضی

گرم است و بعضی سرد نوشته اند و حاصل اسهال و دفع فساد صفرا و خون و جو شیدگی و حاصل خون بواسیر و بعضی
است و مقدار شربت آن برای طبیب الذال المعجزة - و سبب نفیجین بهاری طلا و زر گویند و رقی آن
معتدل است مائل گرمی و مقوی دل و دماغ و حرارت غریزی و مفرح است و قدر شربت کشته آن تا یک قیراط
در اربع کح های ممل در آخر حیوانی است از جنس گرم بقدر زنبور و بهترین آن موجوده گندم زار مائل
بسیاهی و سرخی و مخطط بخطوط زرد میباشد و تحقیقین گفته که گرمی است که اکثر در برگ و گل ترئی یافته میشود
و رنگش سیاه و بالای بازوی آن نقطه سرخ میباشد و بندی آری تیلیه پنا مندرج آن گرم و خشک است
در آخر سوم و محرق آن در ادویه مستعمل است **الراء الملهمة - رازیان کج** بکسر زای مجبه در از یانه بهاری
باویان و بندی و الان بزرگ و سولفت نامند نباتی است بستانی معروف که تخم و زنج آن مستعمل است مزاج
دی گرم است در اول سوم و خشک در آخر اول و منفتح سرد کبید و طحال و گرده و متشانه و مقوی باصره و معده و
محل ریح و اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت از تخم آن تا دو مثقال از بیخ
آن در مطبوخ نامه مثقال او نند بفتح اول و فتح او چوب نباتی است برنگ زرد و ریوند اما که او است و گویند بیخ
است از ریاس که از جبال خطا و چین و تبت و ترکستان و خراسان بهم میرسد و بهترین آن سرخ رنگ
مائل به تیرگی و زردی و سنگین و تشد بو باشد مرکب القوی است و گویند گرم و خشک است در اول دوم و محففت
و لطیف و جالی و منضج و مسهل اخلاط غلیظه و رقیقه و منفتح سید و کبید و طحال و محل ریح و باقوت قابضه است و
خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال تا دو درم **رازیان کج** بفتح اول و فوقانی مکسور صمغ
صنوبری است و بهترین آن سفید مائل بزرودی میباشد و بوی صنوبر از آن آید مزاج آن گرم و خشک است
در آخر سوم و در ایل جراحات و مسقط بواسیر است و بدل آن قنه را **امک** بفتح اول و میم مفتوح از او گویند که
است که از ناز و دو شتاب خرماتر تیب میدهند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و محففت
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال را **اسن براد الف** و سین حمله مفتوح و نون
ساکن بهندی را شنا گویند و آن دو نوع است یکی برگ دو می بیخ و قسم دوم که بیخ است بقول تحقیقین
بیخ نباتی است خشبی خوشبوی تند طعم و رنگش با بین یا قوتی و سبزی و مزاج دی گرم و خشک است در اول
سوم و جالی و مقوی معده و مفرح و منفتح سرد کبید و طحال است و خواصها دارد و قدر شربت در دوم **السوس**
عصاره خشک اصل السوس است و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و در جمیع افعال بهتر از اصل السوس

و سبز اقلقت خوانند و زرد را بهندی کیس کیند و جمیع اقسام آن گرم و خشک است در اول سوم قابض و جالی
 زرد البحر بفتح اول و بای موحده ساکن و دال مهمله مضوم بفارسی گفت دریا و بهندی سمندر جھاک سمندر چین
 نامند و بهترین آن سفید و سبک ظاهرش املس و باطنش خشن و متذطم میباشد مزاج آن گرم و خشک است در
 سوم و مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ زرد بیب بفتح اول و کسر موحده بفارسی میزد و بهندی
 مستقی خوانند میوه ایست معروف و مزاج آن گرم است در آخر اول و تر در اول آن در متضج و محلل و جالی و محرک
 باه مبرودین و مقوی جگر است و مقدار شربت آن تا سی درم و زرد بیب لعم کشمش و اکمه را گویند زرد بل لکهر
 سرگین اسپ و غیره را نامند و مجموع آن گرم و محلل و مجفف اند زرد یا و بفتح اول نوعی است از خوشبو که اینست
 آزماید خوانند و آن سیاه مائل بسرخ و سیال میباشد و گویند که از حیوانی حاصل شود که او را بفارسی گریه با
 خوانند و مزاج آن گرم است در سوم و معتدل در سبب است و مفرح و مقوی دل و مقوی حواس است و جهت
 تسهیل ولادت نیم درم او را با قدری زعفران و مرق گوشت مرغ فرب مجرب دانسته اند و خواصها دیگر دارد
 زجاج بضم اول و در آخر جیم بفارسی ابگینه و بهندی کاخ خوانند و گویند دو نوع میباشد معدنی
 و مصنوعی مزاج آن گرم است در اول و خشک در دوم و محرق آن جالی و محلل و مجفف است زرد رنگ
 بکسرتین و سکون شین مجمه و کاف عربی ابر باریس و امبر باریس نامند شری است که چاک بقدر
 خود سیاه رنگ مائل بسرخ ترش مزه و مزاج آن سرد و خشک است و قاطع صفرا و مسکن تشنگی و مقوی دل
 و جگر و معدنه حار است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پانزده مثقال زرد سبب بفتح اول و فتح
 نون و بای موحده بهندی برهنی و تالیسپتر نامند برگ نباتی است که خشک آن زرد رنگ و قدری خوشبو میباشد
 و مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوم و مفرح و ملطفت و مقوی معدنه و جگر ضعیف است و مقدار شربت
 آن تا دو درم زرد نیا و بضم زای مجمه درای مهمله بهندی کچر و کپور کچری خوانند نخی است با عطریت تند بو که
 جهت حفاظت گرم زدگی او را در قی مستدیر کرده خشک میکنند ظاهر آن اغبر و باطن آن سفید اندکی مائل بر زرد
 میباشد مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوم و مفتح سرد و مفرح و مقوی دل و دماغ و معدنه و بیب است مقدار
 شربت آن از یک مثقال تا دو درم زرد و نطویل مد حرج زرد و نطویل اول درای مهمله و فتح واو
 در آخر ذال مهمله دو قسم میباشد طویل و مد حرج و هر دو نخی نباتی است طویل آن بسطبری نگشتی و زیاده از آن
 و ظاهر آن تیره مائل بسرخ و باطنش سرخ مائل بر زردی و طعم آن تلخ و با اندک زهدمتی و طبیعت آن گرم است در سوم

و خشک در دوم و محل جالی و مفتوح سرد و مقطع بلغم است و مقدار شربت از دو درم تا دو مثقال و در حرج آنرا
 بفارسی زراوند گردانند و آن مدور باندک بینی بقدر فندق و اندک کجک تر و بزرگ تر نیز و ظاهر آن طیفه زرد
 و باطن آن مائل سبخی میباشد طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و مفرح و محل ملطف و منقی معده و دماغ است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح هر دو عمل است از مصلح بکسر اول و لون و بیای معروف و
 خای محجبه از معدنیات است و بهندی بهر تال خوانند چهار قسم است یکی زرنج و رقی که طبقی خوانند دوی زرد
 و سرخ و براق و در خشنده و صفای مانی مانند طلق میباشد و بهترین اقسام دیگر است و فراج وی گرم و خشک
 است در سوم و دوم زرد و بلا در خشنده و او را بهندی رد و یه نامند و سوم سرخ تیره رنگی است که تا بندگی و او را
 بهندی مینسل خوانند و فراج آن گرم و خشک است در چهارم و چهارم سفید رنگ و او را بهندی گوشتی نامند
 و قسم اول و سوم در ادویه بهندی مستقل است و مجموع آن لذاع و محرق اند و کشته قسم اول برای رفع جذام
 مجرب دانسته اند زرد و زردی است که در وسط گل سرخ میباشد ریزه تر و فراج آن گرم و خشک است
 در دوم **زرد خوب** بهندی هلدی نامند زنج نباتی است معروف و فراج وی گرم و خشک است در
 سوم و جالی و مفتوح سرد و رافع یرقان و استسقا است و مقدار شربت آن تا دو درم **زعفران** سبزی
 گرم و بهندی کیسه خوانند طره گل نباتی است که اکثر از کشمیر و چین می آید تیز خوشبو و سرخ رنگ زردی مائل
 میباشد فراج آن گرم است در دوم و خشک در اول و مفرح قوی و مقوی حواس و منشط و محرک باه است و
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **زعفران شیرازی** کیل سرخ نامند میوه ایست فراج آن
 سرد در آخر دوم و خشک در اول و قابض و مسکن حرارت صفرا و خون و قوی معده و کبد جاربست مقدار
 شربت از جرم آن دوازده مثقال و از آب بست و پنج درم و بدکش سیب ترش است **زفت** رو
 بکسر اول زفت بحری باشد و آن چیزی است شبیه لقطران سیاه و بهترین آن صافی براق پس بود طبیعت
 آن گرم و خشک است در سوم و محلل و مقوی مفصل است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیک درم
 تا دو درم **زمر و بضم اول** و نیم درای مملو شده و دال مملو جوهری است معدنی که بهندی پنا گویند ریخته
 رنگ میباشد و بهترین اقسام آن سبز پر آب شفاف صلب بود و فراج آن سرد است در دوم و خشک در
 سوم و مفرح و مقوی حرارت غریزی و ارواح و عضای رئیس است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در دفع
 سموم یک دانگ در زفت الدم یک قیراط و بدل آن در دفع سموم زبردست **زنجفر** بفتح اول و فتح جم

و سکون فادرای مهله در آخر بفارسی شکرگوت و بهندی هینگلو نامند معدنی میباشد و بهترین آن قلمهای
 دراز بسیار سخ تیره است که بوی کیریت از آن نیاید و آنرا بهندی هانس پاک خوانند مزاج وی گرم خشک
 است در دوم و بعضی خشک در سوم گفته و قابض و قابض در رابع است و خواصها دارد و زنجبیل در سرب
 زنگار است و انواع میباشد معدنی و غیر معدنی و بهترین آن معدنی است و طبیعت آن گرم و خشک است
 در چهارم و اکال در مرابهم مستعمل است **زنبق** بفتح اول و سکون نون و موحده و قاف بفارسی
 سوسن آزاد گویند گلی است بستانی سفید که اندرون وی چند شاخه که زرد میباشد معروف است و مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک در اول و ملطف و ملین و مقوی اعصاب و اعضا و در بول است **زنجبیل**
 بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و موحده مکسور بهندی سوخته و سندهی نامند زنجبیل نباتی است معروف
 و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در اول گفته و مقوی هاضمه و معده و کبد و مفتوح سدو
 جگر و محلل ریاح غلیظه معده و امعاء و قطع بلاغم و ملین و طبع و سببی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم
زوفای یا بس گیاهی است برگ آن شبیه بصعتر و مرزنجوش و با عطر است و گویند که برگ آن مانند
 برگ خناست مزاج وی گرم است در دوم و خشک در آخر آن و ملطف و مسهل بلغم و محرک ریاح غلیظه و گرم معده
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **زهر مهره** بعربی حجر السج و بفارسی پاوزه کانی نامند و بهترین و
 خطائی سبز میباشد پس زرد مائل بسبزی مزاج آن بعضی گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی معتدل مقوی همه قوی و
 ارواح و دفع سموم است و مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو دانگ **زیت** بفتح اول و غن تخم زیتون است
 و زیت کهنه را زیت لعین خوانند و آنچه از زیتون نارسیده روغن گیرند او را زیت الاتفاق نامند و فصل روغن
 زیتون را عکرا زیت گویند و مزاج روغن تازه زیت گرم است در دوم و یا سبب است و قیض و مقدار شربت آن
 تا هفت شقال و زیت لعین محلل و ملین و طبع و زیت الاتفاق معتدل و قابض و مفتوح حصات و در بول میباشد
زیمیق بکسر اول و یای معروف و فتح بای موحده معرب جوهه بفارسی سیما ب و بهندی پارا خوانند از جمله
 فلزات معدنی است شبیه بنقره گداخته و متحرک مزاج آن سرد است در دوم و تر در سوم و بعضی گرم و تر دانسته اند
 او بهندی آتشک غیره و صناعت بکارنی آید **السیدین** الملهه **سافج** بفتح ذال مجمه و جیم عربی
 ساکن بهندی تیز بابت و پیرج گویند برگ شجر کوهی است خوشبو و اندک تند طعم مزاج آن گرم است در سوم
 و خشک در دوم و مفتوح و محلل ریاح امعاء و مصلح حال معده و مقوی احشا و اعضا و در بول و حیض است و خواصها دارد

و مقدار شربت آن در مطبوخ تا یک مثقال در مجامین تا نیم مثقال سا و اوران از ادویه مجهول الماهیت
 است و آن چیزی است سیاه مائل بسرخ و براق و بهترین وی است که چون اورا بشکنند اندرون آن براق باشد
 و چون در آب گرم زمانی بخیسانند محلول آن بزرگ اشقر بود و طعم آن بانگ تلخی مزاج آن سرد و خشک است دوم
 و محل در ادع اورام حاره است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال سبوس بفتح اول و ضم بی
 موحده بعربی بخاله و بهندی بجموی و چا پز نامند و بهترین آن از گندم باشد مزاج وی گرم و خشک است اول
 و جالی و محل و ملین طبع است و خواصها دارد سپیر عم کبسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین مجبه بجان که بفار
 باز بنامند و در حرقت شین مذکور خواهد شد **سپستان** بفتح اول و کسر بای فارسی بهندی لیسوا و لیسوانا نامند
 قر درختی است معروف مزاج خشک آن معتدل در حرارت و برودت و در اول ترست و مزلق و ملین سینده
 حلق و مسکن تشنگی و حدت صفراست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بست مثقال و مصلحش گل سرخ و عصار
 است **سلاجیت** دمای بهندی عظیم النفع است و سلاجیت از کوهستان می آید و صاحب مزاج
 نوشته که نوعی از مومیایی است که از شگله های کوه پچو مومیایی تراوش کرده می آید و بنجد میگردد و طبیعت آن گرم
 و خشک است و در اقسام پرمیو و پواسیر بادی و زردی رنگ بدن و استسقا و رافع فساد و بلغم و خون و مفتت
 سنگ شانزست **سداپ** بضم اول و دال ممله مفتوح و در آخر بای موحده گیاهی است مثل پودینه و صاب
 کنز الادویه نوشته که سبزه ایست که هر جا بر ویدار از بوی وی بگریزد و در خراسان بجل امیران میکارند و صاب
 تحفه نوشته که آن بستانی و بری میباشد نهال بستانی آن از شجر انار کوچک تر و پر شاخ و برگش ریزه و بسیار سبز
 و بد بو بود و گلش زرد و بری آن کم تلخ و برگش باریک تر و بد بو و از بعضی اهل تحقیق شنیده که نباتی است بری
 بیاره دار برگ آن مثل پودینه که بهندی آنرا ساتری و ساتھی نامند مزاج بستانی آن گرم و خشک است
 در سوم و بری آن گرم و خشک در چهارم و مستعمل بستانی او است و آن مفتوح سرد و محلل ریاح و نفخ و مقوی معده
 و مثنی طعام و در حیض ببول است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدش صغیر سرد و کبسر
 اول و سکون دال ممله بفارسی کنار و بهندی بوری و بورری و بیری نامند درختی است معروف و ثمر آنرا
 بعربی بنق و بهندی بیر و بور خوانند و طبیعت تازه بستانی خصوصاً پیونزی آن سرد تر و مزاج خشک بری
 آن سرد و خشک است و قابض دارد آن که سویق البنق نامند جهت اسهال مراری و قروح امعانا است
 و مغز خسته آن بغایت قابض **سمرق** بفتح اول و سکون رای ممله و نیم مفتوح بعربی قطف و بهندی تجوا

خواننده تره ایت مشهوره و مزاج وی سرد و تر در دوم و نزد اطیبای هند گرم و تر و ملین طبع و سرخ لضم در اربع
 اورام حاره ظاهری و باطنی است و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک و مفتوح و مسهل و محلل لزوجات و
 در بول است و خواص دارد و مقدار شربت تخم آن از یک مثقال نیم تا دو مثقال سرخس بفتح اول و
 رای ممله و خای مجبه ساکن و سین ممله بیخی است سیاه مائل بسرخ پر گره و پرازشهای باریک و مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک در اول و مجفف و محلل جالی و مفتوح و مسهل اقسام گرم شکم است و قدر شربش
 تا دو مثقال و بدش قبیل است **سرطان** بفارسی خرچنگ بهندی کیکراد و گنگچه نامند حیوانی است
 آبی معروف و بهترین او ماده نهری است مزاج آن سرد و تر است در دوم و بیبی و باقوت جاذبه و محله
 و خواص دارد و مقدار شربت از محرق آن سه مثقال و از خام پخته آن پنج مثقال **سر بچو کا**
 نهالی است بری هندی و بقامت یک گز و زیاده بران میباشد و گل آن سرخ و بعضی نهال او را سفیدت
 آن بعضی گرم و تر و بعضی سرد و تر دانسته اند و برگ آن برای اصلاح خون و رفع ماده آتشک خارش عمل
 است سرس بکسر سین و رای مملتین درختی است هندی کلان قامت که گل آن اندکی بوی خوش
 و بهار عجیب دارد و مزاج وی بقول بعضی گرم و خشک و بقول بعضی سرد و خشک است و گفته اند که گل آن سرد
 است و بویدن آن در دسر و شقیقه و یرقان را دفع کند و پوست اندزونی درخت آن جو شانیده خوردن
 بالخاصیت مفید او را م بدن است و صاحب ار اشکوهی مجرب نوشته و پوست خشک آن دفع ثبور
 و جوشیدگیهای ساری است و سائیده بر زخم پاشیدن مدخل زخم است و تخم آن در او ویه گل چشم عمل
 سرخ لضم اول و رای ممله مفتوح و لون ساکن و جیم عربی بهندی سده شور و سیند و خوانند و آن معدنی
 و مصنوعی میباشد و کان آن در کوستان نیپال است مزاج آن سرد و خشک است و محلل جالی و متقی آنها
 و بنت کجاست **سر یالی** بضم سین ممله و سکون رای ممله و تخمانی مفتوح مع الالف و لام مکسور و تخماتی
 ساکن نباتی است خریفی که در موسم برشکال میرود نهال آن تا بقدر دو گز و تنه آن سطر بقدر دو انگشت
 و شاخهای باریک سرخ رنگ گلش سرخ و سفید خوش نمایک نوع مشابه بخوشه گندم پخته و اندکی کج و بر
 زغب بسیار میباشد تخم آن قابض و مقوی باه و قاطع حیض و نفاس است **سعد لضم اول** بفارسی
 مشکک و مشکک مین و بهندی ناگرم و موهگومیند بخ گیاه خریفی است از بالا سیاه و از اندرون سفید خوشبو
 و در نوع میباشد کوفی و هندی و کوفی وی بستانی و بهتر دانسته اند و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم

و بیسی و مقوی معده و باضمه و فزاینده فم عقل و مفتوح افواه عروق و در اول و حیض است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن از یک درم تا دو مثقال و مصلح آن شکر است و اینسون **سفرجل** بفتح جیم لغتین بقرسی آبی و بهندی
 بی خوانند میوه درخت بستانی است از سبب کلان تر و سه صنف باشد شیرین و ترش و میخوش و مزاج شیرین و مز
 آن معتدل است در حرارت و برودت و تر در اول و مفرح و مقوی دل و باغ و منشط است و خواصها دارد و در مزاج
 ترش آن سرد است در اول و خشک در دوم و رافع خفقان و ضعف جگر و غثیان و قوی است و حب السفرجل
 که بی دانند نامند سرد و تر است در دوم و ملین بدون قبض و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش رازیان و شکر
 و بدل آن سیوش است **سقمونیا** بفتح سین و سکون قاف و ضم میم و سکون واو و کسرون و تخانی مفتوح
 و الف بعربی محموده خوانند و آن لبن منجم نباتی است و صاحب کز و مؤید گفته که شیر منجم نوعی از زقوم است
 و بهترین وی الطایکی صاف سبک وزن پر سوراخ شبیه بافنج باشد و مائل بکبودی و زردی بود و زرد
 مفتت شود و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در آخر دوم و جالی و محلل و مفتوح و مسهل صفا و جاذب
 از اقا صی بدن است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم دانگ تا دو دانگ و بدلش یک وزن
 و نیم آن صبر زرد است **سقفور** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوری است از خشرات
 الارض همچو سوسمار که گوشت آن بغایت مقوی باه است و آن بری و آبی بود و جنس بری او **سقفور**
 نامند و جنس آبی او را در لاطی خوانند مزاج وی گرم و تر است در دوم و مزاج گوشت خشک ناکت د آن
 گرم است در سوم و خشک در اول و بغایت بیسی و منعط است و مقدار شربت از یک مثقال تا سه درم
 و بدل آن قصب خشک گا و کوهی است **سک** بضم سین مهله و تشدید کاف دو آبی است مرکب
 که اصلی آن متخذ از عصاره آمله رطب باشد و غیر اصلی وی مرکب از مازو و عصاره بلخ و آنکه بدان قدری
 مشک و عقاقیر و ادویه خوشبو آمیزند **سک المسک** خوانند و آنرا گرم در اول و خشک در دوم گفته اند
 و مزاج سک اصلی سرد و خشک است در دوم و مفتوح و محلل و قاطع اسهال و نزول الدم است و خواصها
 دارد و مقدار شربت آن دو مثقال و از سک المسک برای طیب است **سکینج** بفتح اول و سکون کاف
 و کسره صده و سکون تخانی و فتح نون و جیم ساکن صمغ نباتی است و بهترین آن صاف بیرون سرخ یازد
 و اندرون سفید با رطوبت و در کوبه با این خلطیت و قهه میباشد مزاج آن گرم است در سوم و خشک در
 دوم و سخن و ملطف و جالی و محلل ریح و اول مع صلبه در حیض است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن

تا يك گرم و بدل وی قنه در آئینج است **سكاكانی** پھلی میباشد و اندرون آن تخم مثل تخم کونج و برآ
 درازی موی عورات مستعمل **سلق** بکبر اول بفارسی چندر گویند و آن از قسم شلجم است و سرخ رنگ و گلانی
 میباشد مزاج وی مرکب القوی است و جالی و محل و مفتوح و مقطع بلغم است و دیگر خواصها دارد **سلفقات** بلغم
 اول و فتح لام و سکون های ممله و قای مفتوحه و فوقانی در آخر بفارسی کشف و باخه و سنگ لپت و بهندی
 چکھوا خوانند حیوانی است آبی مشهور مزاج کرم آن گرم است در دوم و تر در اول و مقوی باه و کمرست و طلائی **خسته**
 مجموع وی که بجد سفیدی رسیده باشد باروغن گاو جهت سرطان متفرج بی نظیر دانسته اند **سلخه** بفتح سین
 ممله و کسر لام بهندی است گویند پوست شاخهای درختی است و بهترین آن سرخ رنگ و شبوی تند طعم املس
 میباشد مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و ملطف و سخن و منضج و محل ریح و اورام بازه حشا و مقطع
 اخلاط و مقوی معده و رحم است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **سلخه** اکجیمه پوستی است
 که مار در ایام بهار می اندازد و بهندی کینچلی و کاپلی سانپ میاگیند مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشک
 در سوم و مسقط بوا سیر و مفتت سنگ گرده و مثانه و مخزج جنین میت و شیشه است و خواصها دارد و قدر
 شربش تا یک درم **سمسم** بفتح اول و سکون سیم و کسر سین ممله ثانی بفارسی کنجد و بهندی تل نامند تخم نبات
 خریفی است و مزاج وی گرم و تر است در آخر اول و مفتوح و صالح الکیموس و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 آن تا پنج درم و روغن آن را روغن شیرج و شیره نامند و طبیعت آن گرم و تر است در دوم و قدر شربش تا
 ده درم **سم الفار** بفتح اول و سیم مشد و مضموم بلغتی ریح الفار و شک نشین منقوطة مضموم و تراب لهماک
 و بهندی سنگی و سنبلیله کهار نامند جرمی است معدنی سفید براق بقفل الوزن مزاج آن گرم و خشک است
 در چهارم و اهل هند نوعی آن گلانی و زرد و سیاه هم دانسته اند **سمک** صید نوعی از ماهی است
 شبیه بوزغ کوه چلی که خمیدگی پای آن جانب و جشی ران است و زرا و پای دراز و باریک سرش کوچک
 و دنباله دراز میباشد و در بلاد شام یافت میشود و نمک بود و خشک آن بغایت میوهی و منعط است و قدر
 شربش تا نیم درم **سماق** بلغم اول و تشدید میم بار درختی است ترش طعم که دانه آن بقدر عدس
 میباشد و بهندی **تتریک** و انسر یا نامند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و در ادع
 و مقوی احشای حاره است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **سمند** سو طم
 بلغت بهندی تخم نباتی است باریک مانند خشخاش املس سیاه رنگ مزاج وی سرد و تر است در اول

و طبعی است سمندر کھل بلغت هندی شمر درختی است با بچو هلیله خرد و چهار پہلو سرخ رنگ چون کهنه
 شود سیاه میشود و در ادویه هندی مستعمل است سنجید بفتح اول و جیم کسور بجز بی غیر البضم عین معجمه و فتح مؤنث
 و سکون تختانی و رای ممله مفتوحه و الف مینامند شمر درختی است شبیه بعباب و دو نوع میباشد یکی بقدر
 عناب و دومی بزرگ تر از آن و مغز هر دو نوع سفید رنگ و شیرین و خوشبو و مزاج آن سرد است اول
 و خشک در دوم و قابض و مقوی و مفرح است و خواصها دارد و مقدار شربت تا پنجاه عدد و سویق آن مقوی
 معده و دل بخ آن و مسکن تی و قان مع صفرا و حالبس اسهال میباشد **سندروس** بفتح اول و وال ممله
 مفتوح و رای ممله مضموم و واد معروف و سین ممله و قیل بضم اول بهندی چند رس نامند صمغی است زرد رنگ شبیه
 به کبریا و بهترین آن ظاهر زرد و باطن سرخ و براق میباشد مزاج وی گرم است در دوم و خشک در اول سوم
 و مجفف رطوبات دماغی و سایر اعضا و حالبس نفث الدم و نزف الدم جمیع اعضای باطنی و ظاهری اسهال
 دموی است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر کرده و مصلح صمغ عربی است **سنای ملی**
 برگ گیاهی است ربیعی حجازی شبیه برگ خا و مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک در اول و سهل
 بلغم و صفرا و سودا و اخلاط سوخته و منقی و مانع است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن دو درم تا سه
 درم و در مطبوخ چهار درم تا هفت درم **سنبل الطیب** بضم اول بهندی با چھڑ و جٹا منسی نامند گیاهی
 است شبیه بدنباله و سورا سیاه رنگ خوشبو و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مفتوح و مقوی رخم معده و جگر
 بار و در بول و حیض و مجفف رطوبات است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال سنگھار طرا
 بلغت هندی بکسر سین ممله و رای هندی مفتوح شمر سنتی آبی است که مقشر آن سه گوشه شبیه بسورنجان سفید
 رنگ میباشد مزاج آن سرد و خشک است و شیرین و قابض و در معاجین و سفوفهای قوت باه و مغلظ
 منی مستعمل است سنگها و لی بفتح سین ممله و خفای لون نباتی است هندی که شاخهای بسیار باریک
 مثل گاه دارد و برگ سبز بسیار کوچک بر روی زمین افتاده باشد و بیاره دو اند و گل آن سفید کوچک
 بود و وقت صبح و شب ماه بسیار خوشنمای نماید و در ادویه قوت باه و پرمیو و سوزاک مستعمل است **سورن**
 بضم اول و فتح رای ممله بلغت هندی سخی است که اکثر صورت آن با بچو کشف میباشد و بر زمین قند شهوت
 و بهترین وی است که مقشر آن از درون سفید و از بیرون سرخ مائل شقرت باشد مزاج آن گرم است و دافع
 فساد بلغم و بواسیر و در سجون هندی مرض بواسیر مستعمل است **سورنجان** بضم اول و رای ممله کسوزنج نباتی است

صنوبری شکل با اندک پهنی و دو نوع میباشد شیرین و تلخ شیرین آن ظاهر و باطن هر دو سفید و تلخ آن ظاهر و باطن هر دو زرد مائل تیرگی یا سیاهی و طبیعت شیرین آن گرم است در سوم و خشک در دوم و سهل اقسام بلغم و قاطع آن خصوصا از مفاصل و مفتوح سرد و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن مفردا یک سم و با اوویه مرکبانیتم درم تا نیم مثقال **سوسن** گلبنیست معروف و دو نوع میباشد بستانی و صحرائی و بستانی آن دو قسم است یکی سفید خوشبو و دیگری بکتر خوشبو و بری آن سفید و زرد و کبود و ازرق میباشد و ایرسایخی از سوسن کبود آسمان جونی و حیلست و طبیعت همه اقسام آن گرم است در اول و در تری و خشکی معتدل و گویند سفید بستانی آن گرم و خشک است در دوم و بره گرم تر و خشک تر از بستانی و خواصها دارد **سویق** بفتح اول و او کبیر بفارسی لپیت و بهندی ستون نامند سویق گندم و جو مسکن التهاب و تشنگی و نافع پتهای حاره و امراض اطفال است **سهدنی** بفتح سین مملو و خفای با و کسر وال و سکون تخمائی و کسر همزه و تخمائی ثانی رستنی بهندی است که نهال وی بقدر نیم گز و کم و زیاد و برگ آن مشابه به برگ تلسی میباشد و دو نوع بود یکی گل آن سرخ و دومی گل او سفید و مزاج آن سرد و تر است و نافع ورم حلق بالیدن و خوردن در دفع تب است و خواصها دیگر دارد **سینسنگ** سنگی است نرم و سرخ تیره رنگ مزاج وی سرد و خشک است در دوم و برای اصلاح شکم و فساد خون و جوشش و مایل سرخ باوه اطفال مستعمل **سیسنبه** بکسر اول و تخمائی مجهول خفای با و نون و وال مملو ساکن بلیفت بهندی شجر صحرائی است خاردار که از جمله تیو عات است قسم اعلی وی گلگون است که شیر آن نیز سرخ باشد و آن در کیمیای خشک تر بکار آید و بعد از آن زرد است و پس از آن تدهارا و ازین هر دو قسم هر تال و سیما ب قائم میشود و پس از آن بی خار و ازین سم الفار قائم میشود **سیسالیوس** نباتی است چهار قسم و آنچه مستعمل بیشتر است شبیه بانجدان باشد و ثمر آن سفید تر از انجدان و مستدیر در اثر و با عطریت و تندمی و چون مقشر کنند از آن تخمی در از تر از راز یا نه مائل بسبزی می بر آید و آن تخم مقشر مستعمل اوویه است مزاج وی گرم و خشک است در دوم و محل و ملطف و مسکن در دهای باطنی و مفتوح سرد و مقوی معده و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سیسنبه** و **سوسنبه** **سیسنبه** بکسر اول و سکون تخمائی و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح موحده و رای مملو در آخر و **سوسنبه** بضم اول و سکون و او اسم فارسی نام است و آن نباتی است از قبیل بجان و مابین نفع و فو و نوح و بستانی و برگ

میباشد بستانی وی شبیه به نعل ع و از آن سفید تر و خوشبو تر و گل آن سفید مائل بسرخ و تخم آن ریزه تر از تخم کتان
 و برگ بری آن مانند برگ سداب میباشد و مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشک در اول آن و مفتح و منفح و مفتح
 احتشاد روح دماغی و قلبی و در بول و حیض و مخرج جنین میت است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت از خشک آن
 یک مثقال بدلتش مرزنجوش است سیر بعر بی توم و بهندی لسن خوانند مزاج وی گرم و خشک است در آخر سوم
 و محلل و جالی و مفتح و مجفف رطوبات معده و مفاصل و در بول و حیض است **سینجبل** بکله اول و تحتانی مجهول و خفا
 نون و با مفتح موحده و سکون لام درخت کلان بهندی است که برگش مشابه برگ جامن باشد لیکن در طول عرض
 زیاده از آن و چون بهار کند گلهای سرخ مشابه گلهای کاغذ سرخ که بر سبوحهای کتخدائی می گذارند جلوه افروزان
 شود و تر آن مساوی تر آک بود پس از نچنگی از و پنبه بر آید نچ درخت جوان آن که موصلی سینجبل نامند در او
 با هر سه استعمال است و حکمای هند از قومی تراد ویدیا پیسه دانسته اند و خشک آن یک نوع مشابهت بهمین سرخ دارد و مزاج
 آن گرم و تر است و مقدار شربت آن برای طبیب است **الشین المعجزة شادنج** معرب شادنج فارسی
 است و بعر بی حجر الدم نیز نامند سنگی است سیرج التقتت عدسی شکل و جادوسی شکل نیز باشد و بالوان مختلف بود سرخ
 و زرد و سفید و غیر آن و بهترین همه انواع سرخ عدسی شکل اوست و مزاج مغسول آن در آخر اول سرد و در دوم خشک
 و غیر مغسول آن در اول سرد و در آخر دوم خشک است و مجفف و رافع و قابض و حابس سیلان خون و عضای نظایر
 و باطنی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال **شاه ترنج** بفارسی شاه تره
 و بهندی پت پاپرا خوانند بستانی است بسیعی معروف که گل آن ریزه سرخ رنگ و سفید گلانی مائل نیز می باشد
 و طعم نبات آن تلخ بود مزاج وی معتدل است در حرارت و خشک در دوم و شیخ الرئیس در اول سرد و گفنه و مفتح
 سده کبد و طحال و مقوی معده و کبد و مسهل اخلاط ملته و مصفی خون است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 از جرم آن سه درم تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و از آب تازه آن سی مثقال **شاه مسفرم**
 بفتح اول کسر با و فتح نیز و سکون سین مملو و فتح فا در ای مملو و میسر ریجان سبز است مائل بزردی که برگ آن ریزه تر
 باشد و هم قسمی بزرگ برگ سبز تیره میباشد مزاج آن گرم است در اول و خشک در دوم و مفتح سده دماغی و محلل
 او را م جمیع اعضاست و خواصها دارد و بدل آن با درنجوبیه و تخم بوداده آن قاطع اسهال و زحیر مزمن است
 و مقدر شربت آن تا سه درم **شاملخ** در آخر خای مجبه غله السیت سفید رنگ که بهندی ساوان و سواکتا مند
شاخل بضم کسر خای مجبه غله السیت که بهندی آره گویند و از آن وال سازند شبر هم بضم اول و سکون

بای موحده و ضم رای جمله نباتی است شیردار که تخم آن مستعمل ادویه است و بهترین تخم آن سرخ رنگ سبک
وزن می باشد و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در آخر دوم و سهل قوی بلغم و سودا و زرداب است و خواصها
دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ بدیش با زویون است شنب بکسر اول و کشید برای موحده بهندی
پشگری خوانند و آن زاج گلانی رنگ است مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و محبت قوی و
قاطع نرف الدم زخمهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک قیراط شنب است بفتح اول و کسر بای موحده و
در آخر فوقانی تره ایست خریفی که بفارسی و الان چون هندی سویا گویند تخم آن مستعمل است و مزاج تخمش گرم است در آخر
دوم و خشک در اول آن و محل منضج و مفتوح سرد و مسکن مغص و در بول و حیض است و مقدار شربت آن تا
سه درم **شتا و ر** بفتح شین مجمه و نامی فوقانی و الف و وا و مفتوح و سکون رای جمله بیخ نمال صحرائی
خار دار بسیار شاخ است که برگهای وی باریک و ریزه و شاخهای باریک مثل تار ابریشم بود و برگ آن
یک گونه شتابت برگ سرد دارد و بهندی او را ناهر کا نهر گویند و شتا در راهندی است اول نیز نامند
مزاج آن سرد و تر است و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و خون و آماس اعضاست **شم خنظل** مغز تره
خنظل را گویند و در خنظل گذشت شتخار بعبری قلی بکسر اول و ثانی و بهندی سحی و ساجی نامند و نوع است
یکی صاف سیاه و براق و دومی سفید گلانی مائل و این قسم را لوتن ساجی گویند طبیعت آن گرم و خشک
است در چهارم و جالی و اکال و اقوی از ملح بر آب است شتخیر بفارسی و بهندی جو نامند غله ایست ربیع
معروف و بهترین وی سفید بالیده و تازه باشد و کهنه یک ساله ناقص بود مزاج وی سرد و خشک است در
آخر اول و جالی و محف و رادع و مزاج ما الشعیر سرد و تر است **شتق اول** بفتح اول بفارسی لاله و بهندی
هزار نامند گلی است سرخ رنگ معروف که نبات آن همچو نبات خنخاش سفید می باشد طبیعت گل آن گرم و خشک
است در دوم و در خضاب مستعمل است **شتق اول** بزبان سنسکرت انالی بضم اول و بهندی کا کول نامند بیخ
نباتی است پر گره سفید رنگ برخی بزردی و سرخی مائل و بالز و جت و اندکی شیرینی و بسطبری نکشت زو زیاده از آن
مزاج آن گرم است در اول و تر در دوم و بیهمی و مقوی نظیر مفتوح و قاطع بلغم و مسخن کرده است و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا پنج درم **شکامی** بضم اول نباتی است بری و گویند از اصناف باد آور دست که در
هندی دهها ساد و همها گویند مزاج وی گرم و خشک است در اول و اطبای هند سرد و خشک گفته اند
و قابض و محف و مصفی خون فاسد و نافع جوشش دهان و رافع تپهای اطفال است و مقدار شربت آن

دو درم شکر قند معروف است و آن سخی است همچو گذر پوست آن سرخ رنگ و مغز آن سفید و مقوی باه و
 مولد منی است **شنگو** نیز بفتح اول و خفای نون و کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی از ای مجمه
 در آخر بزبان سنسکرت اسم ادرك است شونیر بضم اول و نون مکسور و در آخر زای مجمه عبری حبه السواد
 و بفارسی سیاه دانه نیز و بهندی کلونجی نامند تخم نباتی است سیاه رنگ دراز و باریک تنز بود و مغز آن سفید
 مزاج وی گرم و خشک است در اول سوم و محلل و مقطع اخلاط و جالی و محففت رطوبات و در بول و حیض
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در مبرودین تا دو درم و در محرومین تا نیم درم شوکران
 بضم اول بیخ نبات بری است و بقول صاحب مخزن شیبی است و مزاج وی سرد است در چهارم خشک
 در سوم و مخدر و مسکرم و منوم است و مقدار شربت آن نیم دانگ و بدل آن بزرالنج است شهدانج
 و شاهانج و شهدانق بفارسی شهدانه و بهندی بھانگ کانج نامند مزاج آن گرم و خشک است اول سوم
 و محلل ریاح و محففت منی است **شیطرح** بکسر اول و یای تحتانی معروف بهندی پتھرک چیتة
 نامند بیخ نباتی است ظاهراً آن اشقرنگ و بسیار تند و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و جالی
 و مسهل اخلاط لزج و دافع بلغم مفصل و اوجاع آنهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم
شیرخشت بکسر اول و یای تحتانی معروف و خای مجمه مکسور از قبیل صمغی است که از خراسان می آید
 و بهترین آن سفید و جهای بزرگ و شیرین میباشد و چون در دهان نگاه دارند کام و زبان را بسیار
 سرد میکند مزاج آن گرم است در آخر اول و معتدل در رطوبت و یسوست و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط
 پوخته مرکب و رقیقه و مقوی معده و جگر و احشاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بست متقال
شیخ بکسر اول و سکون تحتانی بوخای ممل در آخر بفارسی درمنه نامند و اصناف میباشد و بهترین آن
 ارمنی است و آن نباتی است قریب به بلندی مثبت و گلش باطل بزرودی و برگش شبیه بسداب گل آن خوشبو
 و تلخ و با اندک حدت و مستعمل را دویه است و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و مفتوح سد و قاطع بلغم و محلل
 ریاح و مسهل اخلاط فاسده و در فضلات و مخرج اقسام گرم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در
 سموم تا سه درم و در غیر آن تا دو درم و بدل آن فسنیتین و سداب است **شیشم** بکسر اول و یای مغز
 درختی است کلان و چوب سرخ آن را در انگریزی پادسات گویند برآده آن برای تصفیه خون و رفع آتشک
 مفید و مستعمل است **الصا و المھلۃ صابون** معروف است مصنوعی میباشد و صابون رقی آنرا

گویند که عوض روغن کچنجد در آن روغن زیت اندازند و چونکه قوام آن نسبت صابون معروف رقیق باشد
 لهذا اورا صابون رقی نامند و مزاج اقسام آن گرم و خشک است در آخر سوم و منضج و طین اورا ام و جالی
 و مقطع و اکال است و شیاف آن سهل در رفع قولنج و مخزج گرم مقعد است صمبر کبیر اول و سکون بای موط
 بهندی ایله و مصبر خوانند و آن عصاره نباتی است و اقسام می باشد و بهترین آن سقوطی زعفرانی رنگ
 و اشقر براق و خوشبو و زود شکن است و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و سهل و مخزج صفا
 مائی و سودا و مفتوح سده جگر و محل ریاح احتشا و مجفف بنی لذع است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک
 مثقال **صدف** تجریک صا و دال مطین بهندی سپی و سیپ نامند و مزاج صدف مر و اریه
 سرد و خشک است در دوم و طبیعت محرق آن گرم و ملطف و جالی و حابس اسهال و نفث الدم و
 نرف الدم است و غصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **صمغ بفتح اول** سکون عین مهله گیاهی است
 تند و خوشبو و گل آن کیود و مستعمل برگ و گل اوست مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مفتوح و محل بلغم
 و ریاح و منقی معده و جگر و ریاز از رطوبات و مجفف است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
صمغ اخون بفتح صا و مهله و سکون فا و فتح رای مهله و ضم غین مجبه بلغت فرنگی مرغی است قریب
 بگنچشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و متقار آن باریک و دم آن اندک بلند و بران نقطه های
 سپید و در موسم سرما بیشتر ظهور کند و بر لب جو و حوض نشسته صغیر میکنند و دم خود را در آن حرکت میدهد و بهر
 ابو الخلیج و بغاریسی و پیچ و صعوه و سرچچ و بهندی مموله نامند مزاج آن گرم و خشک است در دوم گوشت
 آن تلخ و با قوت تریابی است و مفتت حصات کرده و شانده در است **صمغ بفتح اول** و نیم ساکن غین مجبه
 بهندی گویند نامند و صمغ عربی کوچ میغان باشد مزاج آن معتدل است گرمی و خشک در دوم و قابض
 و مغزی و مقوی معده و امعاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **صندل**
 بفتح اول و سکون نون و فتح وال مهله بهندی چندین گویند چوب درختی است در سه قسم باشد سفید
 و سرخ و زرد و سرخ را بهندی رکت چندین و زرد را ملا گیر نامند و مزاج سفید و زرد آن سرد است در
 سوم و خشک در دوم و مزاج سرخ آن سرد در دوم و خشک سوم است و هر سه قسم مفرح و رافع
 و قابض و مقوی دل و معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **صنوبر بفتح**
 اول و نون و سکون و او و فتح موحده و رای مهله ساکن بغاریسی کاج و بهندی دیو دار و قسمی اورا چیر نامند

مزان چوب آن گرم و خشک است در سوم و در اضمه اورام مستعمل و ثمر آن چغوزه است و در رویت حاکی
 مهله گذشت الضاد و المعجمه ضان بفارسی بلیش و گو سفند ماده و بهندی بهیتر نامند گوشت آن
 گرم و ترست در دوم و سرلیع الهضم و مقوی بدن است ضنب بفتح اول و تشدید بای موحود و اول
 بفتح اول و بفارسی سوسمار و بهندی پاناکوه نامند حیوانی است بری از حشرات الارض و مزاج آن گرم خشک
 است در سوم و گوشت آن مقوی باه است و در افعال و خواص قائم مقام تقفوره و تبر الضیب که بقا است
 پیشک سوسمار خوانند گرم و خشک است در دوم ضنبع عریح بفتح اول بفارسی گفتار و بهندی ترکه
 و جرکه نامند حیوانی است بری از وحش مزاج گوشت آن گرم است و راخردوم و خشک در اول آن
 و در عن مرکب آن نافع اوجاع مفصل و فقر است و بغایت مفید ضنفدع بکسر اول و دال مهله نیز
 مکسور و قبل بفتح اول بفارسی غوک و بهندی میندک خوانند حیوانی است آبی معروف و خرد کلان نروداده
 میباشد مزاج وی سرد است در سوم و خشک در اول و سستی سر آن در اطلیه باه استعمل الطاء و المهله
 طاء و س بهندی مور نامند طاری است خوش رنگ معروف کج آن گرم و خشک است در دوم
 و مقوی باه است و مرق آن جهت در دیبله و ذات الحجب مفید طباشیر بهندی بنبلوچن و تو اکثیر نامند
 بهترین آن سفید صاف و شفاف اندک بائل بنیلگون میباشند از قبیل صمغ است و گویند از سینه
 می بر آید مزاج آن سرد است در دوم و خشک در سوم و مفرح و محفف رطوبات معده و قاطع فی صفراء
 و اسهال و موی و مقوی دل و معده و جگر حار است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم حلیب
 بضم اول و لام مفتوح و بای موحده ساکن بهندی کانی و سوال گویند سبزی است که بر آب استاده جمع
 میشود مزاج آن سرد ترست در دوم و محلل و رادع اورام حاره است طرفا بفتح اول و حرف سوم فا
 بفارسی گز و بهندی جها و گویند شجری است خرد که بر کنار آنها میرود و بد خصا بر کنار بجا رود و با و ثمر او را
 بعربی ثمره الطرفا و جزنازج و بفارسی کزنازج و گزمازک و بهندی بر طی ماین نامند و قسمی است از طرفا که
 او را بعربی ائل بنای مثلثه خوانند و ثمر او را غذیه بعین مهله و ذال معجمه و بهندی چپوئی ماین گویند مزاج هر دو
 قسم ماین سرد است در دوم و خشک در سوم و قاطع نرف الدم است و مقدار شربت آن از دو درم
 تا چهار درم و ببل آن غصص است طرفا میت بفتح اول و رای مهله و هر دو نامی مثلثه نباتی است خشبی در
 زمین فرورفته و سنج و سفید میباشد و گیاه آن مانند برگ پیچیده بود و گویند که بیشتر در نزد دریا شجار

می رود و سرخ آن شیرین و ماکول و سفید آن تلخ میباشد مزاج آن سرد و خشک است در سوم و قابض
و حابس اسهال و سیلان خون است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن صمغ عربی
است **طر حشقوق** که بقله پیو و پیو نیز نامند کاسنی بری است و مزاج آن سرد و خشک است آخر اول
و قابض طبع و مقوی معده و قاطع نفث الدم است **طلح** بفتح اول و سکون لام و عین ممله بفارسی
بهار زمانا منند و آن شکوفه درخت خرماست در ابتدای ظهور و مزاج وی سرد است در اول و خشک در دوم
و قابض طبع و مسکن حدت خون و مقوی معده و آرد و خشک آن مقوی باوست **طلح** بفتح اول
سکون لام بعربی گوگلبارض و بفارسی ابرق و بهندی چھو دل نامند جرمی معدنی است و بهترین می باشد
که سفید براق بود و صفح رقیق از وجدا شوند مزاج محرق آن سرد است در دوم و خشک در آخر سوم نافع
اسهال و موی و کبدی و وزن الدم و نافع سل و سوزاک و بواسیر است و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **سراج**
بکس اول و بای معروف و ضم با و جیم عربی بفارسی تیهو و بهندی لوانا منند طاری است بری و گوشتان
جست ناقصین و ضعیف الاحشاشانغ و در حرقت تا ننگاشته آمد **طین** از منی بفارسی گل از منی نامند
آن خاکی است سرخ تیره جگری رنگ بازمی داندک چربی و غروریت و خوشبو و بهترین می باشد چرب صاف
طلایی رنگ میباشد مزاج وی سرد است در اول و دوم و خشک در آخر آن و قابض و مغزی و مقوی قلب
و حابس نفث الدم و وزن الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم **طین** مشقوق
بفارسی گل مخوم خوانند خاکی است سرخ رنگ و بزرگی مائل و بهترین وی چسبنده و املس براق بود و بوی
شبت دارد و مزاج آن سرد و خشک است در دوم و مفرح و مغزی و مجفف و مقوی دل و مسدوست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم **طین** رومی بفارسی گل رومی گویند خاکی
ست سرخ نیم رنگ و بعضی از آن سفید مائل بکبودی و خوشبو و مزاج وی سرد و خشک است قابض و مجفف
طین قبرسی بفتح قاف و بای موحده و سکون را و کسر سین مهلتین گلی است سرخ درخنده خوشبو
که بزبان می چسپد و چون بسکند اندرون وی رگهای زرد رنگ میباشد و چون بدست بالندوست
را رنگین کند مزاج آن سرد و خشک است و با قوت قابضه معتدل و نافع نفث الدم و سحج است مقدار
شربت آن تا یک مثقال **طین** و غستانی بفتح وال ممله و کسر عین مجمه خاکی است نردکم رنگ
خوش بو که از داغستان می آرند و بهترین آن سفید رنگ چسبنده املس بک و در آب گدازنده میباشد

و بعضی از دگر بود رنگ بود مزاج وی سرد و خشک است و منفع در افخ خفقان و بهتر از طین منخوم **طین**
قیمولیا بکسر قاف و سکون تخانی و ضم میم و سکون واو و کسر لام و تخانی مفتوح بهندی کهر یا نامند
 بهترین وی صافی سفید صلب لزج اوست که زود نشکند و در آب زود گداخته نشود مزاج آن سرد و خشک
 است و مجفف و محلل و قابض و ناشف رطوبات است و خواصها دارد **الطی** **الجمی** **طیبی** بفتح اول و
 سکون بای موحده بفارسی آهو و بهندی هر آن خوانند و مرگ بکسر میم نیز بهندی گویند که آن گرم و خشک
 است در آخردوم و موافق مرطوبین و سردین و سرع الهضم و مجفف و جهت فالج و استرخا و سایر امراض
 بارده عصبانیه نافع **العین** **المهلمة** **عاقوق** **حانج** نباتی است بقدر سطریری گشت و تند و تیز و بهترین
 آن حاد و سوزنده زبان میباشد و از شکستن اندرون سفید بر آید مزاج وی گرم و خشک است در آخر سوم
 و مفتوح سد و مقوی باه و سردین و جالی بلاغم و مدربول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک دوم
عسل بفتح اول و وال و سین مملتین بهندی مسوز نامند از خوب مشهوره است که در آل آن سرخ رنگ باشد
 مزاج وی نزد بعض معتدل است در حرارت و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک در دوم گفته اند و این اصح
 است و قابض و محلل و درام است و دیگر خواصها دارد **عروسک** **بیر بهی** و **بیر بهی** نامند جانوری است
 با چو مخل سرخ رنگ و پس که در موسم برشکال بهم رسد مزاج آن گرم است در سوم و تر و در دوم و برای قوت
 باه مستعمل است **عروق** **صفر** بفارسی بامیر آن بیای معروف و بهندی نین جوت نامند بیخی است
 زرد رنگ گره دار که چینی مشهور است و بهترین وی زرد مائل بسباهی از کوستان بهاله سرحد کشور هند پیدا
 می آید مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و جالی و مدربول است و خواصها دارد و قدر شربش تا
 نیم مثقال **عریشا** چوبک اشنان را گویند و تر و بعضی بیخ اشنان است که بهندی کطول نامند مزاج
 وی گرم و خشک است در سوم **عسل** بفارسی نلسین و بهندی شهد نامند شیرینی است معروف و مزاج
 وی گرم است در آخردوم و خشک در اول آن و جالی و قطع بلغم و رطوبات و مقوی جوهر حرارت غریزی
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پانزده مثقال **عشبه** **مغربی** بضم عین و سکون سین مجمه
 و فتح موحده و هاشا خهای نباتی است متوسط در سطریری و باریکی و سرخ نیم رنگ و چون بشکند از آن عصار
 ظاهر شود و مغز آن سفید باشد مزاج وی گرم و خشک است در سوم و محلل و ملطف و مدرو معرق است و خواصها
 دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **عشتر** بضم اول و فتح ثانی بفارسی داخل بضم خامی مجبه

و بهندی مدارواگ گویند تجر شیر دار بری است و ترگ و شاخ آن گرم و خشک است رسوم و شیر آن در چهارم پنج
 آن دافع فساد باد و بلغم و جذام و جرب و دامیل و شور و با و گوله و بواسیر و امراض جگر بار و بیماری سپر
 و استسقا و گرم شکم و نافع همیضه و تب بلغمی و قویخ و مارگزیده و گل و برگ آن نافع سرفه و ضیق نفس
 و باد گوله و امراض شکم است **عصفر** بضم اول و سکون صاد ممله و ضم قاف بقرسی گل کاجیره و گل گاشته
 و بهندی کسنبه نامند طره گل نباتی است که تخم آن قرطم باشد مزاج آن گرم است در دوم و خشک در
 در اول منضج و محلل است و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر سیرز و معده است و صلح آن غسل
عصفور بضم اول بقرسی کجشک و بهندی چریا نامند و عصافیر جمع اوست و آن طاری است
 ابلی و بستانی و بری مشهور مزاج آن گرم و خشک است در دوم و گوشت آن مسخن و مسمن بدن محرک
 باه و موافق مبرودین و مرطوبین است و مرق گوشت آن ملین طبع باشد **عصی الراعی** بقرسی
 سرخ مرز و بهندی لال ساگ و لاطرا خوانند مزاج آن سرد است در سوم و خشک در اول و قابض
 و رازع است و آب وی حالبس نفث الدم و نزوف الدم جمله اعضا و قی صفراوی و اسهال مزمن برآر
 است و مقدار شربت از آب آن تا هفتاد مثقال و بدل آن عنب الثعلب است **عفص** بفتح اول
 و سکون فاء و صاد ممله بقرسی باز و بهندی باجو پهل گویند و آن شردختی است و بهترین آن سبز
 صلب و سنگین بی سوراخ باشد و مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و نزو بعض سرد و در
 دوم و خشک در سوم و قابض و حالبس حیض و مانع سیلان رطوبات است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن یک مثقال **عقرب** بفتح اول و سکون قاف و فتح رای ممله و بای موحده ساکن بفاک
 کزوم و بهندی بچگون نامند از هوام است و طبیعت آن سرد و خشک است در سوم و محرق آن مستعمل اودیه
 است و مفتت سنگ کرده و مثانه و خواصها دارد و مقدار شربت رما د آن نیم درم تا یک مثقال
عققق بفتح هر دو عین ممله بقرسی زلع و شتی نامند طبیعت آن گرم و خشک است و احتمال
 زهره او مورت محبوبی در نظر خلائق دانسته اند **عقیق** بفتح اول و کسر قاف نخستین از معدنیات است
 و آن جوهری است معروف و سرخ و زرد و سفید و غیر آن میباشد مزاج آن سرد و خشک است در دوم و سوخته
 آن لطیف تر و مقوی دل و مفتت سده جگر و سپرز و رافع خفقان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
 نیم درم و بدل او بسد است **علاق** بفتح تین بقرسی زلو و زلوک و دیوچه و بهندی چونک گویند گرمی است

آبی معروف مزاج وی سرد و خشک است و در اطلیئه قوت باه مستعمل بر اعضای ضعیفه و صغیره برای جذب خون فاسدی چسباندن علك الانباط و علك البطم صمغ درخت بطم است و بهترین آن سفید مائل بزرودی و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و محلل و ملطف و مدر بول است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال علیق بضم اول و فتح لام مشدود و سکون تحتانی نباتی است خار دارد برگ و گل شبیه بگل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند قوت سیاه اندک مدور سه پهلو مزاج آن مرکب القوی است و مجفف و مبر در راع و حالبس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت از عصاه و گل آن سه درم عناب بضم اول و بفتح نون مشدوده ثمر درختی است و بهترین آن سرخ رنگ پر گوشت بزرگ مزاج وی معتدل است در حرارت و برودت و مائل بر طوبیت و شیخ الرئیس مزاج وی در اول سرد و معتدل در رطوبت و بیوست گفته و منضج اخلاط غلیظه و مسهل اخلاط رقیقه و ملین صدر و جشا و مصفی خون است و مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و مصلح آن مویز و عسل است عناب بکسر اول و فتح نون و بای موحده بفارسی انگور و بهندی و اکھنا مانند میوه ایست معروف در سیده آن گرم و تر است در آخر اول و جالی و منضج و مقدار شربت آن موافق مزاج و در غذائیت بهترین میوه است و مصلح آن آب سر و عناب لتغلب بفارسی رو باه تربک و سنگگور و بهندی مگو و کما ای و چرچون نامند نباتی است بستانی و بستی عمل اکثر ثمر اوست و بهترین آن زرد مائل بسبزی و مزاج وی سرد و خشک است در دوم و نزد بعضی سرد تر در اول و ملطف و مسکن حرارت و راع و محلل او رام است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج مثقال و در مطبوخات ماده مثقال و قدر شربت آب برگ و شاخ آن تا بست مثقال عنبر بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده در ماهیت آن اختلاف است بعضی گفته اند که موم نوعی از نخل است و بعضی گویند رطوبتی است که از بعضی معاون جدا شده میان دریا افتد و مانند مومیایی منجر گردد و صاحب بھو گول نوشته که عنبر سرگین حیوان آبی است فی الجمله بهترین آن اشهب است که با دهنیت خوشبو باشد و بعد از آن مائل با ذرتی و پس از آن مائل بسبزی مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و بعکس نیز گفته اند و حافظار و لح و قوی و مقوی حواس و محرک شهوت باه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک دانگ و بدل آن مشک زعفران عود و بضم اول و او معروف بهندی اگر خوانند چوب درختی است و بهترین آن غرقه سنگین سیاه رنگ با دهنیت تلخ طعم خوشبو بود و مزاج وی گرم است در آخر دوم

و خشک در سوم و ملطف و مفتوح سرد و مفرح و مقوی جو اس اعصاب اعضای رگبیه است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا یک مثقال و بدل آن دار چینی و قزقرض و لعل صلب و بفتح صداد مملو و لام مکسود
 بعرنی فاوانیا گویند تزو بعضی چوبی است و نزد اکثری بنج نباتی است ز ماده که در جوف آن دو خط صلیبی
 متقاطع یافت میشود و ماده وی بشکل بلوط میباشند و در جوف آن خطوط صلیبی نیست و نیزه اطلاق مراد
 ز آنست و بهترین آن رومی سطر است و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و محففت محلل و مفتوح
 و ملطف و جالی و مقطع است و جهت صرع و ام الصبغیان ز آنرا بهتر دانسته اند بشرطی که هنگام بودن آن قضا
 در برج میزان او را بآله مس کنند و با شندنه بآهن و ماده آنرا جهت امراض رحم نسوان النسب دانسته اند
 و مقدار شربت آن یک درم **عود العطاس** بهندی چکنی نامند نباتی است که بر روی زمین
 افتاده باشد برگش مانند برگ تره تیزک و گل آن همچو گل نیب و مزاج وی گرم و خشک است در آخر
 سوم و معطش قوی جالی و محلل است **عود و بلسان** شاخهای درخت بلسان است و بهترین آن گندم
 رنگ خوشبو بود و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مفتوح سرد و مقوی قوی است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا نیم مثقال **عود** بفتح اول و فتح سین مملو شجری است قریب بدرخت انار و پر خار
 و برگ آن تنمائل به درازی و بار طوبت چسپنده و ثمر آن بقدر نخود و مائل بطول و سرخ و مزاج آن
 سرد است در اول دوم و خشک در آخر آن و بنج و برگ و ثمر آن مستعمل ادویه است و مقدار شربت ثمر آن
 تا یک مثقال **عین الدیك** بفارسی چشم خروس نامند نزد اطبای محققین تخم درختی است صلب
 سرخ صیقلی براق مدور مائل به پهنی و صاحب مخزن گفته که تخم درخت بقوم است و اهل هند پیچی دانسته اند
 که آن ثمر نبات بیاره داربری است فی الجمله مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و مفرح و قوی
 اعضا و حافظ قوتها و جهت تقویت باه بسیار مؤثر است و مقدار شربت آن یک مثقال **العیدن المجمع**
غار لیقون دوائی است شبیه بنج بوسیده که در جوف بعضی اشجار سال خوردگانه بهم میرسد و نزد
 و ماده میباشد و بهترین آن مستعمل ادویه ماده سفید سبک وزن طلس است و مزاج وی گرم است در اول
 و خشک در دوم و سهل بنغم و سودا و صفرا مخلوط با بهم و ملطف اخلاط غلیظه است و خواصها دارد و مقدار
 شربت مفرد آن یک درم و در مطبوخ تا یک مثقال و بدل آن زرد بوزن آن در ربع آن زنجبیل است
عافت بکسر فاء و نهای مثلثه در آخر گیاهی است خار دارد و برگ آن عریض و طولانی و مغزب و مزاج آن

گرم است در دوم خشک اول و گل آن کبود مائل بنفشی و طولانی میباشد و آن مستعمل ادویه است و ملطف
و جالی و مفتوح سده جگر و سپرز و نافع تهامی مرکب است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تاسه درم و در مطبوخ
تا هفت درم و بدل آن در حیات هم وزن او افسنتین و نیم وزن آن اسارون و عصاره وی سرد و خشک
ست و الطیف ازان و قدر شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **غری السمک** بکسر اول و فتح رای مصله
بفاری سریشم ماهی خوانند مزاج وی گرم و خشک است در آخر اول و در ادویه سل مستعمل و مقدار شربت
آن یک مثقال **غری ابلو** و سریشی است که از پوست حیوانات سازند مزاج وی گرم و خشک است
در دوم و مغزی و مجفف و آنچه از پوست گاو ساخته باشند شربت آن جهت قرحه ریه و نفث الدم نافع
و فتق و قیل را طلای آن مفید است **عوزه** بفتح اول مزای مجمه مفتوحه شمر کپاس است که هنوز تر قیده نباشد
و بهندی دوده کپاس نامند در ادویه زنان مستعمل است **الفاء** - **فاغره** بکسر عین مجمه بفاری
کبابه دهن شکافته نامند و آن بزرگ تر از کبابه چینی جوزی رنگ تا بنصف شکافته و در جوف آن
دانه کوچکی در و سیاه براق با عطریت میباشد شمر درختی است و مزاج آن گرم و خشک است در سوم بقول
شیخ الرئیس و نزد جمهور گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و با قوت محله و قابض و مقوی معده و باطنه
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **فاغیه** بکسر عین مجمه اسم شکوفه حناست و طلای آن
جهت رفع خناق و التیام قروح و با موم در روغن گل سرخ جهت در و پهلونافع **فانید** بکسر نون و ذال
مجمه در آخر بفاری قند نامند و بعضی گفته که اسمش کرفید است مزاج وی گرم و تر است در اول و ملین لطن
فحل بضم اول و ضمیمین اول و ثانی بفاری ترب و بهندی مولی نامند بنجی است از تره معروف بستانی
و مزاج وی گرم است در اول و تر در دوم و ملطف و محلل و طبیعت تخم آن گرم است در سوم و خشک در دوم
و محرک باه و مدربول و حیض است و مقدار شربت آن تا یک درم **فرخ** بفتح اول و جمیم در آخر چوزه مرغ
خانگی را گویند و فرابن جمع آن **فرخ** بفتح اول و سکون رای مصله و خای مجمه در آخر بجهت هر مرغ را نامند
از رخ جمع آن **فرخ** بفتح هر دو و سکون رای مصله و خای مجمه بفاری رجه و خرفه و بهندی لونی و لونک
نامند و رجه الحقا و گاشته آمد **فراسیون** بفتح اول و کسر سین مصله و ضم تخانی حکیم علوی خان گفته که
بنیاتی است با شاخهای بسیار مربع سفید مغرب و کجیل که آنست که بهندی اروسه نامند و مزاج آن گرم و خشک
است و محلل جالی و مفتوح سده کبد و طحال و مقطع لزوجات است و مقدار شربت آن تاسه درم و در روغن الف

نگاشته آمد **فرنج خشک** بفتح اول و در دم و قلنج خشک بلام نیز بهندی را تم لمسی گویند نوعی از ریگان است نبات
 و برگ آن اندک بزرگ تر و بلند تر و بسیار خوشبو شبیه بوی قرفل لهذا او را قرفل بستانی هم نامند مزاج
 وی گرم و خشک است در آخر در دم و مفتوح سده دماغی و مصفات و مقوی دل و کبد و معده و محلل ریح است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن سرد در دم و تخم آن ریزه و سیاه رنگ بال به سبزی و از تخم بالنگوسه بهلوتر
 و کوچک تر از آن و مجفف و منغظ و مقدار شربت آن دو درم **فرقیون** بفتح اول و سکون برای ممله ضم
 تخم آن و فرقیون بیای موحده نیز صمغ یا لبن منجد نبات شیر دار از جمله تیوعات است خاکستری رنگ اهل برزخ
 با طعم و بوی تند و کهنه آن سرخ رنگ و متخلخل میشود مزاج آن گرم و خشک است در اول چهارم و جالی ملطف
 و خاصه تازده آن و مسهل بلغم لزج و زرد اب و منقی فضول بلغمیه از اعصاب است و مقدار شربت
 آن تا دو قیراط و صلح آن مقل و رب السوس است **فستق** کبکس اول و سکون سین ممله و فوقانی مفتوح
 بفارسی و هندی لپسته نامند درختی است بزرگ دانه پوست بالای مغز آن نازک سفید و مغز آن سبز
 رنگ و چرب لذیذ مزاج آن گرم و تر است و نزد بعض گرم و خشک و مقوی باه و فراینده منی است و خواصها
 دارد و مقدار شربت آن موافق مزاج و پوست سبز بیرون آن سرد و خشک است و بغایت مقوی معده
 و قابض و رافع تی و اسهال است **فصنه** کبکس فاو فتح ضا و مجمه مشدوده بفارسی سیم و نقره و بهندی چانه
 گویند از فلزات معروفه است و طبیعت و ورق آن سرد و خشک است در اول و با قوت قابضه و مجففه
 مفرح و مقدار شربت آن یک دانگ تا نیم درم **فطر اسالیون** بفتح اول و سکون طای ممله و فتح
 راوالف و سین هملات و کسر لام و ضم تخم آن کرفس کوهی است و تخم آن سیاه طولانی شبیه بناخواه خوشبو
 و تند مستعمل ادویه است و مزاج آن گرم و خشک است در دم و بغایت مفتوح و محلل و قاطع لزجات در قوی
 حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت یک درم **فقلح** بضم اول و تشدید قاف مفتوح و حامی ممله
 شکوفه و گل هر چیز را گویند چنانچه اذخر و غیر آن و قلاح الکرم شکوفه انگور است با عطریت و مزاج وی سرد
 و خشک است در اول و مقوی دل و معده و مسکن فواق و تی است **فلنج** بفتح اول و ثانی و سکون لوان
 و جیم مفتوح و با عبری افلنج و بهندی پل پرنگ نامند تخم نباتی است شبیه بخزول و تند شبیه بوی سیب و
 با عطریت و بغایت سرخ و طعم آن تلخ مزاج وی گرم است در اول و خشک و مقوی دل و دماغ و جگر و معده
 و مفتوح سده دماغی و محلل ریح و ششی و مفتوح سده احشاست و مقدار شربت آن تا دو مثقال **فلفل** بضم سیم

و سکون واد و فتح تخماني و باهندي پيلا مول گویند: بنجي است از دار فلفل گره دار و بهترين آن تازه سفیدند
 طعم سنگین صلب میباشد طبیعت و خواص و مقدار شربت آن قریب دار فلفل است **فلفل گره** و بهترين
 گول مرچ نامند ثمر نبات هندی است و دو نوع باشد سیاه و سفید و سفید آنرا بعربی فلفل ابيض گویند مزاج
 سیاه آن در آخر سوم گرم و خشک است و مزاج سفید آن در اول سوم و محل و جذاب و جالی و سخن معده
 و منقی بلغم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **فنجنگشت** معرب پنجگشت بعربی
 اثلث نیز و هندی سنبها لونا نامند مزاج شاخ و برگ آن گرم و خشک است در دوم و محل و ملطف و تخم
 آن در حب الفقد مذکور شد **فنجوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه در آخر ریم آهن
 مصنوعی را گویند و همچون فنجوش معجون خبث احدید مدبر است **فندق** بضم اول و ضم دال ممله
 و یکسر اول نیز میوه شجری است بستانی سرخ رنگ بعربی فندق بضم بای موصوفه خوانند مزاج
 وی گرم و خشک است در اول و پیهی و مقوی امعاء و فزاینده جوهر دماغ است و مقدار شربت
 آن تا بست درم **فونج** و **فونج** بفارسی و هندی پودینه نامند نباتی است بستانی تند بو
 با عطریت مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و قسمی را در اول سوم و ملطف و محلل ریاح
 و در حیض است و مقدار شربت آن از یک روم تا دو درم **فوقل** بضم فاء و او معروف و فتح قای دوم
 هندی سپاری نامند ثمر درختی است دو نوع سرخ و سفید سرخ را هندی چلنی و سفید را اچھالیه نامند
 و بهترين چلنی و کھنی است چرب پهن براق که چون در دهان نگاه دارند نرم شود و خوش طعم و لذیذ
 بی ریشه باشد و بهترين چھالیه سنگین از اندرون سفید بارگهای سرخ بود مزاج هر دو قسم سرد
 و خشک است در دوم و قابض و رادع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال
فوه بضم فاء بفارسی روناس در و دنگ هندی بجمیٹھ نامند بنج نباتی است سرخ تیره رنگ
 باریک و بهترين آن سرخ تازه برنگ قرمزی بود مزاج وی گرم و خشک است در دوم و مفتوح سرد
 جگر و سپرز و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخ تا سه
 مثقال **فیرونج** بفتح فاء و ضم رای ممله و فتح زای معجمه بفارسی و هندی پیروزه نامند جوهری است
 معدنی آسمانی رنگ و بهترين وی نیشاپوری کبود و صاف رنگ باشد که رنگش در هوای صاف صاف
 نماید و در غیر آن مکرر مزاج آن سرد است در اول و خشک در سوم و مفرح و با قوت تریاقیت است و خواصها

دارد و مقدار شربت آن نیم درم **القاف** - قاقله بضم قاف دوم بفارسی الیچی کلان و بهندی
 دوده نامند شمر درختی است صنوبری شکل مثلث غیر متساوی الاضلاع و پوست آن اغبر تیره و اندک
 ضخیم و خشک و دانه آن سیاه از اندرون سفید مزاج دانه آن گرم و خشک است در دوم و مفتوح و ملطف
 و جالی و محلل و مسخن و مفرح و مقوی معده و هاضم طعام است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال
بفتح بفتح اول و سکون موحده و جیم بفارسی کبک و بهندی چکوری نامند طائری است کوهی خوش منظره
 خالدار و پایی آن سرخ و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و حکم آن لطیف سریع المضموم و مولد
 خون صالح است و خواصها دارد و **قش** بکسر اول و تشدید شای مثله بفارسی خیار دراز و بهندی کاکری
 گویند شمری است معروف که از آن نانخورش سازند و خام بانگ می خورند بهترین آن نازک طولانی
 میباشد مزاج وی سرد و تر است در آخر دوم و مسکن عطش و حرارت و صفرا و حدت خون جگر و بلین بطن
 و در بول است و مصلح آن نمک و تخم آن مستعمل او دویست مزاج آن هم سرد و تر و مفتوح و جالی و در دست
 و مقدار شربت آن تا پنج درم **قش** بفتح اول و ثانی بفارسی خیار بالنگ و باد رنگ و بهندی طیسرا
 و تیورسی نامند شمر نباتی است معروف و بهترین آن کوچک نازک بود مزاج وی سرد و تر است در آخر دوم
 و مسکن حرارت صفرا و خون و دافع تشنگی است و چون آب زرد رسیده آنرا نشوره در جمل و پنج مثقال آن
 شب قدری قرفل خیسانیده صباح صاف کرده با غسل یا شکر سفید شیرین ساخته بنوشند جهت تفتیح سده
 و تحلل مواد حاره نافع بود و تخم آن مستعمل او دویست و مزاج آن هم سرد و تر و مخرج صفرا سوخته و در دست
 و مقدار شربت آن تا پنج درم **قرطم** بضم اول و سکون رای مهله و ضم طای مهله و میم بفارسی خشک دانه
 و تخم کافشه و تخم کازیره و کاجیره و بهندی کرط و کرط نامند دانه ایست سفید طولانی مخروطی شکل و مزاج آن اغبر
 باد سوس و بهترین آن سفید تازه بالیده سنگین اوست مزاج وی گرم است در دوم و خشک آخر اول
 و مسهل و مخرج بلغم رقیق و اخلاط محترقه و مفتوح سده و محلل ریاح است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از
 پنج درم تا ده درم **قرومانا** بضم اول و ضم دال مهله بفارسی کرویای صحرائی نامند نباتی است تخم آن
 تند طعم و رائحه و دراز بار یک شبیه بکرویا مستعمل او دویست و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و مسخن و مقوی
 اعضای باطنه و گدازنده اخلاط لزجه و در رفع قویخ و ریاح غلیظه و مفتوح سده جگر و پسر زست و جرمها دارد
 و مقدار شربت آن تا یک مثقال **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم که رای مهله و زای میچ است

جانوران كوچك اند بمقدار نخود كه در بيشه ارمن پيدايي شوند و فراهم کرده خشك ساخته نگاه دارند و بوقت حاجت جوش داده بدان ريشم را سرخ رنگ مي سازند مزاج آن سرد و خشك است در دوم و با قوت قابضه و جالس خون است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرع بفتح اول** و عین ممله در آخر بهند که و و گھيا نامند شرباتي است سبز رنگ از اندرون سفيد و شيرين و از ان ناخوش مي سازند و نبات آن بستاني بياره دارد يباشد مزاج آن سرد تر است در دوم و مبرد و مطب و ملين شکم است و خواصها دارد و مغز تخم آن مستعمل ادويه است و مزاج آن سرد است در دوم و تر و در اول و مقدار شربت آن هفت مثقال و برگ و جرده که در ادويه چيات بگرمي آرد و قسمي از ان تلخ است که آنرا بهند **توت بري** گویند و در حرف تا نگاشته آمد **قرقه القرفل و قرقه الدارچيني** بکسر اول و سکون را ممله و فاسي مفتوحه پوست شجر نوعي از دارچيني است که از دارچيني ضخيم تر باشد و راحه آن با چور راحه قرفل و دارچيني و تيره رنگ با حدت و خوشبو مزاج آن گرم و خشك است در آخر دوم و مقوی اعضا باطني است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرفل بفتح اول** و ثانی و سکون نون و ضم فو و سکون لام بهندی لونگ نامند شردختي است يا شکوفه آن سياه و تند بود با عطر است و مزاج آن گرم و خشك است در سوم و با قوت ترياقيت و تقريح و مقوی ارواح و اعصابي رئيسه حافظ آنها و مفتوح و محلل و مقوی باه و باضمه و رافع قي و غثيان است و خواصها دارد و شربت آن تا يك مثقال و بدل آن دارچيني **قروت** بضم تين جزات خشك و پير را گویند قسط بضم اول و سکون سين ممله بهندی کله خوانند بخت نباتي است در نوع شيرين و تلخ شيرين آن سفيد اندک مائل بزرده و سبک با عطر است و آنرا قسط عربي و قسط بحري گویند و تلخ آن مائل بسياهي و مغز آن مائل بزرده و سبک و کم بود آنرا قسط هندی خوانند و قسط شيرين سفيد با عطر است از ادويه جليله النفع است و بهترين آن سفيد تازه شيرين با عطر است راحه و سطر کرم و پوست آن نازک مي باشد و مزاج وي گرم و خشك است در سوم و مقوی اعصابي رئيسه اعصاب و باه و قاطع اخلاط غليظه لزجه و دفع امراض بارده رطبه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از يك درم تا يك مثقال **قصب الزريره** بفتح اول و صا و ممله و فتح زاي سجه و رای ممله کسوره و ياي معروف و رای ممله ثانی مفتوحه بهندی چرايته گویند نباتي است باريک و بلند تا دو شبر و انبوبي گره دارد بر هر گره آن دو شاخ و بر هر شاخ نمايند شاخها

بسیار باریک و بر هر گره دو برگ شبیه برگ نعنای در شاخهای بسیار باریک آن غنجا و گلهای کوچک رنگ
 ظاهراً شاخها و ساق آن سرخ مائل بزردی و تیرگی و بهترین آن یا قوتی رنگ بصفات مذکور الصدور میباشد
 و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مطلق و محل مفتوح است و خواصها دارد و اطباء میهند مزاج آنرا
 سرد و خشک دانسته اند و مقدار شربت آن تا دو درم **قصب** بفتح اول و صا و جمله بفارسی می و بهندی
 زکل نامند مزاج وی سرد و خشک است در دوم و صفا و بیخ تازه کوبیده آن جاذب پیکان و استخوان خا
 از بدن و با سر که مسکن درد کمر و صفا و برگ تازه آن جهت اورام حاره و سرخ با ده نافع است **قصب الشکر**
 بفارسی شکر و بهندی گنا و پوند او گاندانا نامند مزاج وی گرم است در اول و تر در دوم و عصا آن ملین
 طبع و مسکن التهاب معده و مطلق خون و منقی مشانه و در بول است **قطران** بضم اول دو نوع باشد یکی سیاه براق
 غلیظ و تند بود و از برقی نامند و دومی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال است و گویند هر دو نوع از اشجار
 شربین و غیر آن حاصل میشود و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و مسخن و محففت و محلل و با قوت تریاق
 و مخزج جنین و قاتل اقسام کرم معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال
قصر الیهو و بفتح قات و سکون فاو رای ممله چیزی است شبیه بومیانی و صاحب کفر نوشته که بشیر از
 بومیانی گوئی نامند و بهترین نفیض براق سریع التفت سنگین و خوشبوی باشد طبیعت آن گرم و خشک
 است در سوم و قریب بخواص بومیانی و بجای آن مستعمل جهت عسر النفس و قرحه ریه و تقویت باطنه
 و صلابت رحم و ضعف جگر و گرده مفید است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
قلقاس بفتح دو قاف و میان هر دو لام ساکن یعنی است از نبات بستانی و بهندی اردی نامند
 و آنرا پنجه ناخویش سازند مزاج آن گرم است در اول و تر در دوم و محرک باه است **قنب** بکسر اول
 و تشدید نون مفتوحه و بای موحده بفارسی بنگ و با اصطلاح اطباء ورق انجیال و جزو اعظم و شہوت انگیز
 و نشاط افزا و بهندی بجانگ خوانند نباتی است بستانی و طبیعت برگ آن مرکب القوی و نر و بعضی
 گرم و خشک است در سوم و مسکر و مفرح و مشهی و مہیبی بالعرض و اکثر آن قاطع باه و محففت منہ و مخدر
 و مضعف حواس است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و تخم آن در شداخ مذکور شد
قنبیل بکسر اول و سکون نون و کسر بای موحده و سکون تخانی و لام بفارسی کنبیلای و بهندی کبیلای
 خوانند چیزی است سرخ رنگ زردی مائل به سبز آرد و گویند از درخت کوهستانی حاصل می شود و بعضی

گفته که تخم خرست و مزاج آن گرم و خشک است در دوزخ و زرد بعضی سرد و خشک با قوت قابضه شدید
و مخزج اقسام گرم معده و امعاء و سهل لطوبات لزجه و اخلاط فاسده است و مقدار شربت آن تا دو درم
قطر یون بفتح اول و سکون نون و ضم طای جمله و سکون واو و کسر ای جمله و ضم تخانی دو نوع گفته اند
صغیر و کبیر و صغیر آن که قطر یون دقیق نامند نباتی است بر سبجی که بر کنار آبهای استاده میرود و بقدر یک
شیر و زیاده بر آن مسا قهای آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن شبیه به برگ سداب و گل آن سرخ مائل
به بنفشه شبیه به گل شود و از آن کوچک تر و ثمر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و سار اجزای آن
بلایح آن مستعمل است و تازه آن اندک خوشبود و شاخهای وی مائل بزروری و مزاج آن گرم و خشک است در
سوم و مفتح سده کبیر و سهل مره صفا و مره سودا و زرداب و بلغم و منقی دماغ و جاذب از اعماق بدن و مفصل محضیت
است و خواصها دارد و مقدار شربت از تازه آن یک درم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقیقت پنج درم
و بدش بوزن آن فستین و نیم وزن آن تر بر سفید قمبره بضم اول و سکون نون و ضم بای موصوفه بفارسی
چکاوک نامند مرغی است از جمله عصافیه و از خشک اندک بزرگ تر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکلی
تاجی مانند طاووس و هدهد و مزاج وی گرم و خشک است و مرته آن ملین طبع و حکم آن حالبس جهت
اصحاب قویح و ادجلع مثانه نافع است **قموه** بفتح بفارسی تخم بن نامند تخم درختی است و مزاج وی
معتدل است در گرمی و خشکی غالب و رافع کسالت است و پیران را موافق آب جوشانیده آن شیرین
زعفران انداخته با چوچای خطائی گرم می باید خورد **قیمر کبیر** اول و سکون تخانی و رای جمله بهندی آل
گویند و آن چیزی است معدنی سیاه رنگ مائل بسرخ و صلب و مزاج وی گرم و خشک است در سوم
و محلل اخلاط غلیظه و لزجه و دماغ و صدر و معین هضم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
قیماق بفتح اول سر شیر جو شیده است و بهندی ملانی گویند **قیصوم** بفتح اول و سکون تخانی و ضم
صاد جمله بفارسی بر نجاست جلی و بهندی گند نا گویند و آن نباتی است که اکثر از یک ریشته یک ساق
می روید و برگهای آن مانند زنبق بر ساق آن رسته و متصل به آن برگ مفروش بر زمین در انتها
ساق آن قبه چتری که گل او است و با عطریت ثقیل الرائحه و زرد رنگ و طعم آن تلخ و مزاج آن گرم
و خشک است در سوم و در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته اند و محلل و قائل اقسام گرم معده و امعاء و در
بول و حیض و رافع در دینه و ضیق النفس است و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن با بوی فستین

الكاف - كات هندی گتھا نامند و آن عصاره پوست شجری است كه بهندی
 طير گویند و دو نوع میباشد سفید و سرخ و مزاج هر دو قسم سرد و خشک است در دوم و قابض و محفف و
 حابس و رافع است و مقدار شربت آن بر برای طبیب است **کادوی** بدل مماله مسور یعنی کدر و بهند
 کیوڑه نامند و نوع کوچک آنرا کیتکی و سرن کیتکی خوانند نهال بستانی است که شجر آن شبیه شجر نخل و کوتاه
 ازان میباشد و گل آن که بر بی طلح بعین مملومی نامند بارگهای تو بر تو اطراف برگها خار دارد و رنگ آنها
 سفید مائل بزردی و خوشبو خصوصا برگهای درونی سفید تر و لطیف تر و خوشبو تر می باشد و در وسط آن
 خوشه بسیار خوشبو و گل کیتکی کوچک تر از کیوڑه و خوشبو تر ازان و از گل هر دو قسم مذکور عرق و عطر میارند
 طبیعت عرق آن گرم و خشک است در آخر دوم و بعضی معتدل بجزارت و بیوست دانسته اند و مفرح و مقوی
 دماغ و دل و سایر حواس و اعضا و رافع خفقان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن بر راس طبیب
کاشم رومی نباتی است که مستعمل او به تخم و بیخ اوست و تخم آن سیاه از رازیانه بالیده تر و تند طعم
 و با عطریت و بیخ آن شبیه با بجنان رومی و خوشبو و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مفتح سده جگر
 و مخرج و سهل اقسام گرم معده و امعاء و محل ریح و منضج خلط خام و مدر بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن از یک درم تا دو درم و بدش زیره و تخم زردک **کافور** بضم فاء کافور بضم فاء کافور بضم فاء کافور
 شجری است و اقسام میباشد چون رباجی و قیصوری و چونی و نحو آن و بهترین آن قیصوری است که بهندی
 بهیم سینی نامند و آن سفید بسیار و صاف لطیف و شفاف و راحه اصلی آن شبیه بر اکه پوست ترنج
 و لمبو میباشد و مزاج آن سرد و خشک است در آخر سوم و مفرح و مقوی دماغ و قلب و مقوی حواس
 و مسکن التهاب جگر و قرحه ریه و سل و قاطع رعاف و اسهال حاره است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا یک دانگ **کاج** بفارسی عروسک پس پرده و بهندی کنگج نامند شمر نباتی است
 که در غلاف باریکی میباشد و بهترین آن بستانی سرخ رسیده و بالیده تازه آن و بعضی جبلی آنرا بهتر
 گفته اند مزاج بستانی آن سرد و خشک است در دوم و جبلی آن در سوم و مدر بول و رافع امراض کرده
 و شانه است و مقدار شربت از بستانی آن تا پنج درم و از جبلی آن تا یک مثقال **کاکر** اسنگلی بلخت
 هندی و داعی است مشابه بشاخ حیوان کج و سرخ تیره رنگ میانه خالی و از قسم نباتات است
 و مزاج آن گرم است در اول و خشک در آخر سوم و تلخ و ز مخمت و مشی طعام و دافع فواق است

و تپ و سرفه و قی و اسهال اطفال اناج کالی زیری بلغت هندی تخم نباتی است سیاه رنگ
 بسیار تلخ مزاج وی گرم و خشک است و در ادویه آتشک مستعمل و مفید کالیسیر بکسر لام و سکون تخم
 و فتح سین ممله و رای ممله ساکن بلغت هندی رستنی خرفی است که نهال آن کوچک و برگ سبز مائل
 بسپاهی و بار او بقدر غناب که خشک آن اغبر مائل بسبزی و قاش دارد و چون بترقدشش قاش
 علیحده علیحده شود و تخم آن مثلث شکل از یک طرف سیاه و دیگر طرف خاکستری رنگ می آید اکثر نباتات
 مذکوره در زمین سیاه و سیراب می روید جلیل النفع است و تخم آن در ادویه درم گلو و خناق مستعمل کبریت
 بکسر اول و سکون موحده و کسر رای ممله و سکون تخمائی و نامی فوقانی در آخر بقاری گوگرد و بهند آمله سار
 و آنکه سار نامند از معدنیات است و سه قسم می باشد سرخ و سبز و زرد و مزاج همه آن گرم و خشک است
 در آخر سوم و مسخن و محلل و ملطف و مجفف و جالی و جاذب و مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال
کباب چینی هندی سیتل مرغ گویند شتر درختی است از فلفل گرد کوچک تر مائل تیرگی سیاهی
 و مزاج آن سفید و خوشبو و تند طعم و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و ملطف و مفتوح سد و احشا
 و صاف کننده آواز است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال کباب شبتای مثلثه
 در آخر شمر رسیده اراک است که هندی سیکو نامند مزاج آن گرم و خشک است در دوم و قابض کبر بفتح
 اول نباتی است خار دار و پر شاخ و بیخ آن سفید بزرگ طولانی و پوست آن تلخ و مستعمل پوست بیخ است
 طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و مفتوح و جالی و محلل و ملطف و مقطع بلغم و سودا و اخلاط الرزبه و
 مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبوخ تا هفت مثقال حکم بفتح اول و فوقانی و نیم در آخر بقاری
 و سمه و هندی نیل نامند برگ نبات نیل برمی و کوهی است و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و نرذ بعضی معتدل و نرذ بعضی سرد و خشک و در خضاب مستعمل و جالی و قابض و محلل و مجفف و رادع
 است و مقدار شربت آن تا دو درم و تخم آن شبیه به تخم ترب و مائل بسپاهی و بهترین ادویه نزول المار
 چشم است **کتان** بفتح اول و تخفیف فوقانی نباتی است که تخم آن ابعربی بزرگ و بقاری بزرگمان
 و هندی اسی خوانند طبیعت نبات آن سرد و خشک است و تخم آن گرم و خشک در اول و محلل و جالی
 و طین طبع و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه درم تا چهار درم کثیر بفتح اول و کسر تهای مثلثه هندی
 کثیرا نامند صغ درختی است و بهترین آن سفید صافی طس مائل بجاوت می باشد مزاج آن معتدل

در حرارت و برودت و تر و در اول و بعضی سرد و خشک در اول دانسته اند و مغزی و ملین صلابات و قاطع
نفت الدم سینه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا پنج درم کچما ریفخ اول سکون
جیم فارسی و نون مع الالف در ای مملکه درختی است مشهور که مثل آن قابض و مقوی معده و دافع اسهال
است و مزاج آن سرد و خشک است و پوست درخت آن نافع جو ششم همان است و مزاج آن سرد
و ریاضم کاف در ای مملکه سکون و او و تحتانی مفتوح و الف بفارسی شاه زیره نامند و آن تخم نباتی
است که بستانی و بری می باشد بستانی آن شبیه بزیره سفید و از آن بلند تر و مائل بزردی و با حدت و تلخی
و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و ملطفت و محلل ریاح و قابض طبع و مصلح اغذیه نفاخه و مدر بول و
عیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و بری آن قرماناست و در ردیعت قاف
گذشت و بدل هر دو زیره و انیسون گرم و آنه بکسر اول و سکون در ای مملکه حی است سیاه هر دو
طرف آن باریک و بران غشای سفید رنگ و مزاج آن سفید مزاج آن گرم و خشک است در سوم
و سهل زرداب و بلغم و مخزج و دیدان و محمول آن مسخن فرج و عین بر جل است و خواصها دارد و مقدار
شربت آن در مطبوخ تا سه درم گرم کرمب بفتح تین و سکون نون و بای موحده بفارسی کلم و بهندی
گرم کلمه نامند نباتی است که بستانی و بری می باشد مزاج بستانی آن گرم است در اول و خشک در دوم
و منضج و ملین و تخم آن در دوم گرم و خشک و بیبی و قاتل کرم معده و مقدار شربت آن دو مثقال
و تخم بری آن شبیه بقلقل سفید و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و بغایت محرک باه و جالی و ملین
طبع و سهل است و کلم رومی را قبیط بضم قاف و سکون نون و کسر موحده و تحتانی ساکن و طای ممله
در آخر می نامند مزاج وی مرکب القوی است و محلل و بیبی و مدر بول و بارطوبت غلیظه و قوت مفتحه است
در وی الغذاء و مسدود و منجرو مصلح آن هر آنچه نون و روغن بادام است کرات به ضم اول و تشدید ای ممله
و نای مثلثه در آخر بفارسی و بهندی گندنا گویند نباتی است معروف و بستانی و بری می باشد و بستانی آن
شبیه به پیاز و در برگ و گل و تخم و بری آن بسیار شبیه قووم و مزاج هر دو گرم است در سوم و خشک در دوم
و مفتوح و ملطفت و منجور است و خواصها دارد و تخم آن گرم و خشک است در آخر در دوم و مفتوح و محلل و جالی و مقدار
شربت آن تا دو مثقال گرم کرمس بفتح تین و سکون فاو سین ممله بفارسی اجودا نامند نباتی است که کجیب
اماکن مختلف اقسام می باشد و بیخ آن سیاه رنگ باریک و تخم آن ریزه تیره رنگ و تخم

و با عطریست قریب بمقدار اینسون و مدور غیر المس من مزاج وی گرم و خشک است در اول دوم و مفتح و محلل و مدبر
بول و حیض و منقی کرده و متناهی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن ناخواه و زیره
و مقدار شربت بیخ آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم و تخم جلی آن شبیه بزیره و گرم و خشک است در
سوم و مدبر بول و حیض است گرم بفتح اول و سکون ثانی بقاری تاک و بهندی و آنکه نامند و آن نبات
انگور است و مزاج آن سرد و خشک در آخر دوم و شاخهای نازک آنرا الفائف الکرم و عسلج الکرم
نامند و بهترین اجزای اوست و جالی و محففت و قابض و مانع قی و مقوی معدة حار و نافع بهال صفا و
است گرم بفتح اول و سکون رای ممله و سین ممله و نون هر دو مفتوح بهندی مگر گویند غله است معروفا
و مزاج وی گرم و خشک است و مفتح سرد و جالی و مقطع و مدبر بول است و مقدار شربت آن تا سه درم
گرم کی بضم اول و کسر کاف دوم بقاری کلنگ و بهندی کوچ نامند از جمله طیور بری بلند پرواز است
و لحم آن گرم و خشک است در دوم و مفتح سرد و مقوی بدن و محلل قرنج گرم بفتح اول و کسر رای ممله
و تخم آن ساکن و لام مفتوح بلغت بهندی ثمر نباتی است بستانی که ازان ناخوردش میسازند مزاج آن
گرم و خشک است در سوم و محلل ریاح و قاطع بلغم و مقوی باه است و قسمی ازان بری است که نبات او را
بهندی باط کرلیا و ثمر او را الگوژ او مریه نامند و آن برای کشتن مس بجاری برند که اچمال بضم
اول و رای بهندی مفتوح بلغت بهندی پوست درخت اندر جورا نامند که بره بضم اول و زله بضم
ساکن و بای موصده مضوم و رای ممله مفتوح بعربی جلجلان نیز و بقاری کشنیزه و بهندی کو طخیر
خوانند و تخم خشک آنرا و هنیان نامند مزاج تخم خشک آن نزد بقراط سرد و خشک است در دوم و نزد
شیخ الریس خشک آن مائل بانگ گرمی و مفرح و مقوی و مانع قلب و رفع خفقان و مانع صعود
انجره بر مانع و بوداده آن حالبس اسهال است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از بیخ درم تا
یک اوقیه کسوتندی بفتح اول و سین ممله و واد مجهول و خفای نون و کسر ال ممله و سکون
تختانی نبات بهندی است که شاخهای نهال او از بیخ چهار طرف باریک و آکنده میرود و آکنده او
بقدر بانس بود و نهال آن تا بقامت آدم هم میباشد و چون برگ او را خوب مالیده بوبیند بوی بوی
و پهلپهای دراز دارد بقدر یک درم و از درون پهلپ دانه در و خر و مثل ساق اندک کواک در می آید
در برگ او خشن مشابه برگ لک باشد لیکن با برگ لک عریض کم دانه کی طویل و شجر کلان او را کسوتدا

و کوچک را کسیندی گویند میان برگ هر دو نوع اندکی تفاوت است مزاج آن نزد بعضی گرم تر و نزد
 بعضی گرم و خشک و نزد بعضی معتدل و پوست سنج آن مسک است و بار آن بریان کرده خورون پادزنگ
 که در دم بود و اگر بار و برگ او را آنس کرده بار و گندم مساوی الی وزن آیمخته نان پزند و بار و عن کهنه بچون
 شب کوری زائل شود کسیر و بفتح اول و کسر سین ممله و ضم رای ممله و و او بیخ رستنی هندی است چون
 زنبور سیاه پر بود و مغز آن سفید شیرین مزاج آن سرد تر است و با قوت قابضه و در ادویه مولدنی محل
 است کشت بر کشت بهندی مرد و پهلوی نامند نباتی است بری که بار آن مانند ریسبان تافته
 بهم چسبیده باشد مزاج وی گرم است در اول و خشک در آخر آن و محل و ملطفت و مسهل بلغم غلیظ
 و مقدار شربت آن یک درم کثورت بضیتین اول و دوم که شین منقوطه است و او معروف و
 نامی مثلثه در آخر تخم گیاهی است کوچک تر از تخم ترب و مائل به تدریس و سرخ مائل بزردی و بهترین
 آن تازه زرد بود و بعضی آن زرد مائل بسفیدی هم باشد و طعم تلخ دارد و بسریانی او را دینار گویند
 مزاج وی گرم است در اول و خشک در دوم و ملطفت و مفتوح سده احشای و طین طبع و مقوی معده
 و جگر و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت تا دو درم و مصالح آن کاسنی و بجزین کشت
 بکسر اول و نیم و هر دو شین مجمه ساکن زبیب بی دانه است و بهترین آن سبز بالیده بزرگ دانه
 باشد مزاج آن گرم و تر است در اول و پیهی و با قوت مسهل است و مقدار شربت آن تا سه درم
 کشتن خرما به ضم اول و سکون شین منقوطه و نون در آخر نزد جمهور اطباء آرد شکوفه نخل است که
 تازه و خوشبو از اندرون شکوفه حاصل شده باشد و صاحب آداب الفضل نوشته که بار خرماس است که
 از پیوند حاصل شده باشد و صاحب تحفه نوشته که پنیرمایه خرماس است فی الجمله مزاج آن گرم خشک است
 در آخر دوم و مفرح و مقوی قوی و ارواح است و مقدار شربت آن دو مثقال کفت مریم
 بر عربی اصالح الصفرو هندی با تها جوڑی و هتا جوڑی نامند بیخ نباتی است بقدر کف دست طفل نوزاد
 و شکل بیخ انگشت افشوده در نگش ابلق از زردی و سفیدی و با اندکی حلاوت مزاج وی گرم و خشک است
 در دوم و محل فضول غلیظه و منقی اعصابی و تریاق سموم هوام است و خواصها دارد و در قدر شربت تا دو مثقال
 لکرونده بدکات اول مفتوح و دوم ساکن و ضم رای ممله رستنی هندی است که گوگرد چندی نیز نامند
 و گویند کما غلیظ است نباتی است شاخهای آن بسیار ترکم از یک بیخ رسته بزرگ آن طولانی شربت آن

شبيهه به برگ کاسنی و از آن بزرگ تر و کرمی را محله باز غب نرم و رنگ آن تیره و گل آن زرد و ریزه
و تخم آن سیاه با یک می باشد مزاج آن گرم و خشک است در دوزخ و مفتوح و محلل خواصها دارد و کلسین کلسر اول
و سکون لام و سین مملکه بفارسی آهک سفید و بهندی چون گویند و آن از سنگ و صدف و خر مهره سوخته
می سازند حجری آب ندیده آن گرم است در آخر اول و خشک در آخر دوم و مغسول آن مائل با اعتدال
و قاطع نزن الدم و جهت سوختگی آتش سفید است کما فریوس بفتح اول و دوم و فتح ذال مجبه
و سکون رای مملکه و ضم تحتانی و سین مملکه در آخر نبات بری است و در ماهیت وی اختلاف است و
بعضی گویند که گور که منطقی است و آن مذکور خواهد شد مزاج آن گرم و خشک است در دوم و فتح و قطع
اخلاط غلیظه و ملطف و مسخن و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا سه
درم کما فی طوس بضم اول و کسر نوا و ضم طای مملکه نبات بری است و در ماهیت آن اختلاف
واقع و بعضی گویند که لگرونده است و آن مذکور شد برگ و شکوفه و تخم آن مستعمل ادویه گفته اند و مزاج
آن گرم است در اول و خشک در آخر آن و گرم در دوم و خشک در سوم نیز گفته اند و مفتوح و منفتح
و جالی اعضای باطنی و در بول و حیض است و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم کما فی بفتح اول
و سکون میم و فتح همزه و فوقانی در آخر بفارسی سماروغ و بهندی کهنی نامند نیخی است بری که بی شاخ
و برگ و گل در موسم برشکال از زمین برمی آید و بهترین آن سفید متوسط در بزرگی و کوچکی و کلس
و خوش بوی تازه می باشد آب او جالی بیاض عین است و چون سره سیاه را آب تازه افشوده آن پرورد
کنند مقوی روح با صره و فزاینده نور چشم باشد کثیری بضم اول و تشدید میم مفتوح و سکون نامی مثلثه
و فتح رای مملکه و الف مقصوده بصورت تحتانی بفارسی امرود و بهندی ناشپاتی نامند چند اقسام است و نضج
شیرین شاداب را شاه امرود گویند مزاج وی معتدل است مائل بجمارت و در دوم تر و منفتح و مقوی معده
و باقوت قابضه و طینه و جالی است و خواصها دارد و شکوفه آن منفتح و مقوی دل است و قاطع نفث الدم و
اسهال و امرود بهندی از ناشپاتی خرد تر بود و مزاج وی سرد تر است و باقوت قابضه و مسکن حدت
صفاست کمون بفتح اول و تشدید میم مضموم بفارسی و بهندی زیره نامند تخم نباتی است و اقسام
سیاه و سبز و زرد و سفیدی باشد و بهترین آن بستانی و بری کرمانی بود پس فارسی و مزاج وی گرم
است در دوم و خشک در سوم و مسخن و ملطف و مقطع و محلل و مجفف و قابض است و مقدار شربت آن

تا دو درم کند رضم اول و ضم دال مهله بهندی کند و گویند نامند علك و صمغ تجری مست خا و در داخل
آن زرد با تش مشتعل شود و بهترین می آنست که ظاهراً آن سفید بود و چون بشکنند داخل آن زرد طلایی رنگ
و چسبنده باشد مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و نرزد بعضی گرم و خشک در اول دوم و با قوت
قابضه و مجففه و جالیه و منضج است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم و ریزهای آنرا قشقرک کنیز
و دقاق الکندر نامند و آن شدید لقبض و مجفف قوی است و بجهت نفث الدم بغایت مؤثر کند
رضم اول و سکون نون و ضم دال مهله و سین منقوطة ساکن نرزد بعضی چکنی است و آن در حرف عین
مذکور شد و بعضی گفته که بیخ نباتی است ظاهراً آن مائل بسیاهی و باطن وی مائل بزردی و بهترین آن تازه
تند بود و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و معطس جالی و محلل است و خواصها دارد و مقدار شربت
آن از یک دانگ تا دو دانگ کنکر زرد و بفتح کاف اول و سکون نون و فتح کاف ثانی و سکون را
مهله و کسر زای مجمه دال مهله در آخر صمغ حر شفت است که بفارسی او را کنکر نامند مزاج آن گرم است و دوم
و خشک در اول و متقی بلغم و صفر باسانی است و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوزاقلی
کنکول بفتح اول و سکون نون و ضم کاف ثانی دانه است مشابه بلفل سیاه اما کلان تر از آن و اکثری
دریده مزاج وی گرم است و دافع فساد باد و بلغم و درادویه هندی معده مستعمل است که نوچیه اسم فارسی بزرگ در دست
کوچک بفتح اول و دوا ساکن و خفای نون و جیم فارسی رستنی هندی است بری بیاره دارک بر شجاری
می پیچد و پهلیمای مرغوب دارد و از آن درون پهللی آن تخم مشابه تخم لوبیا و کلان تر از آن و براق مائل سیاه
و بعضی بسفیدی و منقطه نقطه های سیاه می برآید مغز تخم مذکوره مسک و مغلط منی است درادویه باهیه
مستعمل و پوست پهللی آن چون به بدن رسد خارش سخت پدید آرد کول گله بلنت هندی تخم کنول
صد برگ است و گل کنول دو گونه باشد یکی آنکه هنگام تابش آفتاب بشکند و سفید سرخی مائل باشد
و برگهای آن از شش کمتر بود و درونه آن زرد و مخروطی شکل بود که قاعده او بالا باشد و در آن تخمها که
میوه اوست می ماند دوم آنکه در فروغ ماه بشکند و سفید بود و مغز کنول گله سفید و شیرین و لذیذ بود و مزاج
وی سرد تر است و مسکن حدت صفرا و خون و آشراف حکما حکیم شریف خان دهلوی نوشته که چون سبزی
میان مزاج او را آب سائیده طفل ادهند اثر با و سوم و اطلاق شک و تشنگی بر طرف سازد و درادویه و قلاع
نیز مستعمل است و نیز تجری پیوسته که در بیماری تشنگی اطفال که در گار عارض میشود در ظرف خوردن اطفال

تخم متعدد و کنول گنه را انداخته همان آب با طفل داده باشند نفع کلی می بخشد و ساق گل و بیخ کنول هر دو
 شیرین و سرد و خشک است و میوه و قابض شکم و دافع فساد و صفرا و خون و سوزش اعضاست که بر این تخم
 اول و سکون با درای مملو مضموم و بای موحده مفتوح و الف هندی کیور نامند نوعی مهره ایست معدنی
 زرد رنگ که چون او را بر پارچه سوده بگاہ قریب کنند گاه را بخود می کشند و گویند صمغ درختی است از جنس
 سندروس و بهترین آن صلب شفاف براق زرد رنگ میباشد که از آن بوی آب لیموی آید مزاج آن
 معتدل است در گرمی و سردی و خشک است در روم و نزو بعضی سرد است در اول و مفرح و مقوی دل
 معده و قاطع زرق الدم جمیع اعضا و جالس نقش الدم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم مثقال
 و ببل آن سندروس و گل ارمنی که در نی بکسر اول و خفای با درای مملو ساکن و نون مکسور و تخمانی معروف
 بلغت هندی شجری است بستانی عظیم و خمر رسیده آن گرم و تر است و میوه و مغز تخم قرآن در ادویه چشم عمل
 است که گاهی بفتح اول و نون ساکن و کسر کاف فارسی و خفای با و تخمانی مکسور بفارسی شانه دشته
 گویند و آن بلغت هندی نباتی است خویفیه و بری و بستانی می باشد و نهال آن در از بقامت آدم و کم
 و زیاد و برگش مدور و الملس که در و مشرف و گل آن زرد و بار آن همچو در جاک خیاره دارد که از درون آن
 تخم ریزه بر آید و در نوع باشد گیاهی نهال آن خرد و دومی نهال آن کلان و نهال کوچک آنرا بهتر دانسته اند
 و مزاج آن گرم و خشک است و تخم آن میوه و خواصها دارد و کھیل کھیلی بفتح اول و کسر نون ساکن
 تخمانی بلغت هندی هر دو پوست درخت کوهی است چون سیلحه و قرفه و در ادویه مقوی کرده و کمر و دل
 می کنند و اکثر زنان در پند یها بکاری برند مزاج آن گرم است در روم و خشک در اول و مقوی معده
 و مفتح سده کبد و کرده و رحم و جالی مثانه و مدر بول و حیض است و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم
 کھیل کھیل اول و خفای با و تخمانی ساکن و کاف دوم مضموم بلغت هندی نباتی است که بگوار یا چینه شهرت
 دارد و گویند که شجره است مزاج آن گرم است و مغز آن در ادویه امراض بارده مستعمل **کاف لکار**
کج پیل بفتح اول و سکون جیم و کسر بای فارسی و سکون تخمانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون
 لام بلغت هندی شجره شجری است مشابه به فلفل دراز اما از آن بالیده تر و آگنده و مزاج آن گرم است و
 و تلخ و دافع فساد و باد و بلغم و گرم شکم و ششی طعام است و در ادویه هندی مستعمل **گل آقاب پست**
 بضم اول بفری انوریون و هندی سورج کھی نامند که در بستانی معروف و بری نیز می باشد

نبات آن مابین شجر و گیاه دیگرش بی زوائد نرم و گلهای آن بزرگ و پهن و دروزر و خشنده و در وسط
 آن برگهای ریزه سیاه مائل بسرخ و بنیابت خوش منظر و همیشه روی با قباب دارد و بجرکت او دور می کند
 مزاج آن گرم و خشک است در دوم و نوز و بعضی در اول سوم و محلل و جالی و میهی و مفتوح و مدر حیض و فضلات
 است و خواصها دارد **گل داودی** بضم اول گلی است بستانی معروف و دو قسم باشد زرد و سفید
 و زرد آن بسیار بود و مزاج آن گرم است در دوم و خشک اول و محلل ریاح و مدر حیض و مخزج سنگ گرده
 و مثانه است و مقدار شربت آن بطریق سفوف سه مثقال و در مطبوخ پنج مثقال **گل منهدی**
 بضم اول و کسر میم و خفای نون و سکون با دوال مکسو و تخمانی معروف گلی است بستانی و سرخ و سفید غیر
 آن می باشد و مزاج آن گرم و تر است و خوردن پخته آن در قلا یا مقوی باه گفته اند **گل چکان**
 بهضم اول و کسر جیم فارسی و کاف فارسی مفتوح هندی هموه نامند شجری است معروف که از شر آن
 شراب میسازند **گل اصل** بضم اول و رای مهمه هندی گلبنی است بستانی که گل آن آتشی رنگ
 و مضاعف چون گل در دو از اندرون سبزی باشد و از آن شراب میسازند میهی است و مقوی
گلنار بضم اول عبری جلنار نامند و گلبن گلنار فارسی را نارون گویند گل آن گلان همچو گل در بسیار
 سرخ و انبوه صد برگ می باشد و مزاج آن سرد و خشک است در اول دوم و قابض و رادع و محففت
 و حالب سیلان است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدل آن بوزن آن اقطاع رمان
گلمی بکسر اول و ضم لام و او مجهول ساکن و تخمانی و مشهور بسکون لام و کسر او بلغت هندی نباتی
 است بیاره دار که بر اشجار می پیچد و بزبان سنسکرت جز ناستی خوانند مزاج آن نرزد هندیان
 سرد و خشک است و بعضی گرم و خشک اول و بعضی مرکب القوی گفته اند از چوب سبز آن پاره پاره
 کرده در آب شیرین خیسانیده است یعنی عصاره می بر آرند و آن در ادویه باهیه و تغلیظ منی و سوزاک
 و تب لرزه مستعمل است و شیر چوب سبز آن با صاحب حیات مزمنه نفع بین میرساند **گل ملتانی**
 بکسر اول خاکی است صفاحی سفید رنگ و مزاج آن سرد و خشک است و در ادویه رعان غیر آن مستعمل
 گو **گل بضم اول** و سکون و او و لام مفتوح و رای مهمه ساکن شجری است هندی معروف و بستانی و بیری
 می باشد پوست درخت آن در ادویه اسهال استعمال میکنند و شتر او را هم گو گویند مزاج وی سرد
 و تر است و خام آنرا ناخوش پخته بر ضای عارضه اسهال و بواسیر خوراندن نافع باشد

اللام - لاؤن بفتح اول نذال مجبه و دال ممله نیز آمده در طوبی است غلیظ چسبند که از ساق و
 برگ شجر کوهی حاصل می گردد و بهترین آن قبرسی خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مائل بسرخ و سبزی باشد
 و او را لاؤن عبری گویند مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و بعضی گرم در اول و خشک در دوم
 گفته و لطف قوی و سخن و مقوی در اول است و فرزند آن جهت صلابت رحم و اخذ نایق الرحم و حبال
 حیض نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم لاؤن بفتح اول نذال ممله و نون
 و های مخفی گیاهی است خریفه که از پوست ساق آن رسن بافند و بهندی سنی نامند تخم آن مستعمل او دویه
 سوزاک است لازور و کبکسرای مجبه و دال مفتوح و رای ماله ساکن معرب لاجورد فارسی است آن سنگی
 است معدنی صلب صاف نیلی براق با نقطه های طلائی و کبود بسرخ و نقشی و سبزی مائل مزاج آن
 گرم است در اول و خشک در دوم و مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و مفرح و مقوی دل
 و جالی با قوت قابضه و سهل سو دا و اخلاط غلیظه و مخلوط بخون است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن حجر ارنی است لیان بهضم اول و فتح بای موحده بفارسی
 حسن لیه گویند صمغی است خوشبو و بهترین آن سفید مائل بسرخ و سیاهی بود و مزاج آن گرم است
 در دوم و خشک در اول و مقوی دل و دماغ و مورث سرور و محلل و جاذب است و دیگر خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا دو درم لیلاب بفتح اول و سکون موحده و لام ثانی مفتوح و نوع باشد صغیر و کبیر
 و کبیر آنرا بهندی چاندنی بیل و صغیر آن را بهندی عشق پچان نامند و آن نباتی است بستانی بسیار
 که کبیر آن دو قسم سفید و سیاه میباشد سفید آنرا گلش سفید شبیه بشاخ حجامت و تخمش سفید و برگش
 مانند برگ لوبیا و سیاه او را گلش بنفش و دانه اش سیاه و صغیر آن اقسام سفید و سرخ و زرد و کبود میباشد
 و برگ همه ریزه و گل کوچک تخم در غلاف سیاه مائل بسرخ مزاج همه آن مرکب القوی است و جالینوس
 در دوم سرد و خشک گفته و مفتوح و محلل و ملین و مسهل است و مقدار شربت از آب برگ کبیر آن یک اوقیه
 و از آب برگ صغیر آن نیم رطل لٹوپری بفتح لام و ضم تالی فوقانی بهندی و سکون و او فتح بای بهندی
 و کسر رای ممله و سکون تحتانی نباتی است ربیعی بهندی نهال آن بقدر نیم گز و کم و زیاد از آن و برگش
 مانند برگ تره تیزک و گل آن زرد و همچو گل بابونه و برکنار آبها و دریا میروید و شیره برگش چون در جای از
 برن برسد خارش و آبله پیدای گردد و جو گیان او را سورج چمال می نامند مزاج آن گرم و خشک است

وحاد و جالی و مقروح و مقشر جلد و لذاع است و عرق برگ و گل آن قوبا و خدر را بسیار نافع باشد کجا لو
 بفتح اول و ضم لام ثانی بهندی لاجوتی خوانند نباتی است بستانی معروف که چون دست مردبان رسد برگهای
 آن بهم فراهم شوند و چون مرد دست خود را باز کشد بعد از اندک زمانی برگهای آن از هم باز شوند مزارج آن
 سرد و تر است و محل و منفح و جالی و منضج و دافع فساد بلغم و صفرا و حالبس اسهال است کجیته التیس بفتح
 اول و سکون حامی ممله و فتح تالی فوقانی نزد بعضی نباتی است و نزد بعضی شاخهائی است بی برگ مائل سبخی
 و سیاه بی بقدر شیری اکثر آن تحت زمین و چهار انگشت بالای زمین پیدا و در شوره زار می روید مزارج آن
 معتدل است در گرمی و سردی و خشک در دوم و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دومی است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا چهار درم لسان اعصاب فیرفاری زبان کجشک بهندی اندر
 نامند شجره است و در نوع باشد شیرین و تلخ آنچه تلخ است دانه آن باریک طولانی شبیه بزبان کجشک
 ظاهر آن اندکی تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و شیرین آن هم بدستور الابالیده ترا تلخ و رنگ
 باطن آن بنفش مزارج هر دو نوع آن گرم و خشک است در آخر دوم و در اول تر نیز گفته اند و مسکن ریاح
 غلیظ و در دگر و رحم و تیگانه و در بول و نفث حصات و بیسی و مقوی اعضای تناسل است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا سه درم لسان محل بفتح حامی ممله و میم و لام بفاری باز رنگ خوانند نباتی است بستانی
 و تخم آن مدور ریزه سیاه رنگ مائل بنفش است مستعمل ادویه و عصاره برگ آن نیز بکار می برند عصاره مذکوره متو
 جگر و منفح سده آن و سده پسر و زگرده و حالبس نزف الدم و نفث الدم و رعان است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا نیم رطل و تخم آن در افعال بدستور مانند عصاره آن و بوداده آن قابض و مغزی و مقوی
 امعا و رافع زحیر است و مقدار شربت آن تا سه درم لسان الثور بفتح ثای مثلثه بفاری گا و زبا
 گویند نباتی است برگهای آن سبز ضخیم و منقطه بقطه های سفید و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن کوچک
 اندکی طولانی و سفید از حب القرطم اندک باریک تر و بهترین برگ آن تازه سبز ضخیم منقطه می باشد مزارج
 آن گرم و تر است در اول و مقروح و مقوی ارواح و اعضای رئیس و حواس و حرارت غریزی و ملین طبع
 است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و عرق آن در
 امراض سوداوی مفید و قدر شربش سی مثقال لفاح بضم اول و فتح فاولت و حامی ممله شرب بری
 است و قوی ترین اجزای آن پوست سنج است مزارج آن سرد و خشک است در آخر سوم و مخدر و مخفف

و قابض مسكرو منوم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه قیراط تا نیم درم و بدل آن بزرا بلنج است
لغت بکسر اول و سکون فاو فوقانی در آخر بفارسی شلغم نامند بیخ تره خرفنی است و مزاج آن گرم است
 در اول دردم و تر در آخر اول و صبح باه و ملین طبع و مقوی باصره و در بول و مفتت حصات است و تخم آن
 در ادویه با سیه مستعمل و مزاج آن گرم است در اول سوم و تر در اول و مهبی موشی است و قدر شربت آن تا دو درم
تعلق بفتح دو لام و دو قاف ساکن طائری است کبیر الجشته و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و تخم
 پخته آن جهت فالج و لقوه و برودت مستحکم در اعضا نافع و بیضه آن مقوی باه است لکن بضم اول است
 لاکه گویند صمغ شانه ای بعضی اشجار است و بهترین و مستعمل آن سرخ شفاف صاف تازه خام غیر مطبوخ مفصول
 است و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته اند و جالی محمل
 و منفی اخلاط و حالبس است و مقدار شربت آن تا یک مثقال **لوف** بضم لام و سکون و اد بفارسی
 فیل گوش نامند اصناف کبیر و صغیر میباشد و آن نباتی است که ساق آن مشابهت با رابلق دارد و برگ
 آن شبیه به برگ بلباب کبیر و مزاج آن مانند خوشه در ابتدا سفید و بعد رسیدن زرد بود و مزاج آن گرم
 و خشک است در آخر دوم و ملطف و مخزج و مقطع اخلاط غلیظه لزجه و مفتوح سرد و بغایت جالی در بول
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن فسنجین **لوی** بضم لام از جوب معروف است
 و دو قسم بود سرخ و سفید مزاج سرخ آن گرم است در آخر اول و تر در دوم و سفید آن معتدل در حرارت
 و برودت و با قوت جلا و تخلیل و ادراک باه و مولد منی است و خواصها دارد و لوز بفتح اول و زای مجده در آخر
 بفارسی و هندی با دام گویند شجره ای است که بستانی و بری و کوهی میباشد و مزاج آن شیرین و تلخ بود و مزاج
 آن گرم و تر است در اول معتدل نیز گفته اند و شیرین آن مفتوح و حافظ قوی و مقوی دماغ و باصره و ملین طبع است
 و خواصها دارد و روغن آن معتدل و مرطب مقدار شربت آن تا نه مثقال **قلمخ** آن گرم است در اول سوم و خشک
 در آخر اول در رازاله اخلاط غلیظه بی عدیل است و خواصها دارد و روغن آن گرم در اول دوم و مالک بسطوبت و محففت
 و سهل اخلاط غلیظه و سودای مسده و با ادویه مناسبه جهت قولنج و احتقان الرطوبه و انقلاب و درم آن نافع
 و مقدار شربت آن تا چهار مثقال **لولو** بضم دو لام و دو واو ساکن بفارسی مردارید و هندی موتی نامند از
 صدف قلزم می برآید و بهترین آن سفید آبر صاف براق مدور و غلطان میباشد مزاج آن سرد و خشک است
 در آخر دوم و مفتح و ملطف و مقوی عضای باطنی و قوی وادوح است و خواصها دارد و مقدار شربت آن

تا نیم مثقال بدل آن صدق سفیدست و در هر بضم اول و سکون داد و فتح دال مملو و با بلغت هندی
 پوست شجری است و صاحب کفر گفته که دو قسم باشد یکی سرخی مائل و سبطه و آنرا اگر نی نامند و دومی سفید و
 سبطه و او را پچھانی گویند مزاج آن سردست و رافع فساد بلغم و صفرا و خون و حائض حیض و اسهال است
 و خواص دیگر هم دارد و لیمو بکسر لام و سکون تخمانی و ضم میم و سکون داد و هندی ربو و بزبان سنسکرت
 امرت پھل خوانند ثمنا ل بستانی است معروف و مزاج ترشی آن سردست در دوم و خشک در اول
 و بعضی تر گفته اند و ملطفت و جالی و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و مقوی معده حار و مسکن غلیان خون و صفرا
 و فی صفراوی و غلیان است و خواصها دارد و تخم آن در دوم گرم و در آخر اول خشک و با تریاقیت و دفع
 سموم مانند جرج است مقدار شربت مقشر آن یک درم تا دو درم آب گرم یا شراب المیسیم یا پیریزنج
 بکسر با تخمانی معروف و زای مجھے مفتوح و سکون های ثانی و فتح رای مملو و جیم ساکن بعر بی سم السمک نامند
 گیاهی است شیردار که گلش زرد و پوست ساق آن نیز مائل بزردی و با اندک حدت میباشد و استعمال او بی پوست
 ساق اوست نه سایر اجزای آن و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و تسهل اقسام بلغم و اخلاط غلیظه
 و محلل ریح و اورام و نافع اوجاع مفصل و نفوس است و مقدار شربت از جرم آن با شکر تا یک مثقال
 و در مطبوخ تا سه درم و مضرا معا و مصلحش کثیر و اینسون و بروغن با و ام چرب کردن نیز است ماسخ مفتوح اول
 و عین مملو کسور و زای مجھے ساکن بفارسی بز و هندی بگری نامند گوشت بزغاله آن گرم تر و صالح لکیموس
 و مولد خون لطیف و ملطف و موافق مرض ناقین است مار قیشتا و قر قیشتا بضم میم و سکون رای مملو و قان
 مفتوح و کسر شین مجھے و سکون تخمانی و شین منقوطة ثانی مفتوح بالف کشیده جرمی است معدنی و ذهبی و قضی
 و نحاسی و صدیدی میباشد و ذهبی آنرا هندی سونا ماطھی و سورن ماطھی و سون ماطھی و قضی آنرا و پاکھی میانند
 مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و محلل جالی و قابض و مقوی باصره است و کشته آن میوه و مقوی
 و دفع جذام و آماس اعضا و بواسیر و بر میو و در دمانه و زردی بدن و فساد خون و استسقا و فساد زهر و
 دق و صفی گلو و منعظ و جالی منافذ گفته اند ما پیشا بکسر میم دوم دیای معروف و ثمای مثلثه مفتوح نباتی است
 بدمزه که عصاره آنرا نیز میثا گویند و آرز عصاره وی شیات سازند و بهترین آن زرد مائل بسیاهی و تلخ
 باشد مزاج وی سرد و خشک است در دوم و قابض مزاج و محلل است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
 یک درم ماهی رو پیان هندی جھینکا پھلی نامند و آن ماهی کوچک سرخ رنگ است و مزاج تازه آن گرم و

در دوم و نك سود خشك آن گرم و خشك است قهبي و مولد مني و خون صالح و سخن گرده در جرم است و خواصها دارد
 ما ذر يون بفتح زاي مجبه و سكون راى ممله و ضم تحتاني و سكون داد و نون در آخر نباتي است شير دار و اصنان
 ميباشد و بهترين آن سفيد برك است پس ازان زرد برك و مزاج آن گرم و خشك است در آخر سوم و سهل ما صفر
 و اقسام گرم و استسقامي كمي در قتي است و خواصها دارد و مقدار شربت با مصلحات آن از شش قرايط تا نيم درم
 مال كنگني بفتح كان اول و خفای نون و كاف فارسي مفتوح و نون دوم مكسور و تحتاني معروف ببلغت است
 دانه ايست مانند شمر غيب اشعلب ليكن ازان اندكي كوچك خياره دار از بالا پوست آن سبز و از اندرون آن
 سرخ و از دانه تخمهاي باريك طولاني مي بر آيد سرخي مائل مزاج آن گرم است در سوم و خشك در دوم و بعضي
 تر در اول گفته و تيز و تلخ و ملين و گوارنده و دافع باد و بلفم و تنگي نفس و سرفه و افزاينده قوت مدر که و
 حافظه است و تجربه کاران هند بچنين روش استعمال آن کرده اند و خواصها دارد و مخلصه به ضم سيم
 و فتح خاي مجبه و لام مشدوده و صاد ممله مفتوح و هاب نباتي است تلخ که گل آن كج و منگوس شبیه مجبه و کبود رنگ
 مي باشد مزاج آن گرم و خشك است در اول سوم و محلل اخلاط لزجه و مقوي اعصاب و معده و کبد و طحال
 و برهاند از سم هوام در افع در دگر و درک و مفصل است و مقدار شربت آن تا يك مثقال مرد اسنج
 به ضم اول و سکون راى ممله و وال ممله و سين ممله مفتوحين و نون ساکن و جيم در آخر بفارسي مزاج سنگ
 و مفصول او را مرتك بضم اول مي نامند و وائي است مصنوعي و بهترين آن صاف زرد رنگ براق سنگين
 ميباشد و مزاج غير مفصول آن گرم و خشك است و مفصول آن سرد و خشك است و با قوت محمله و قابضه و
 مجفف و حابس است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نيم درم هر به ضم اول و تشديد راى ممله بهندي
 بول نامند و آن صمغ يا لبن خشك شجري است و دو قسم باشد سرخ و سياه و بهترين آن سرخ تلخ است بوسيدن
 زرد و شکن صاف ميباشد و سياه او را مر جشي نامند و شرب او جائز نداشتند اند مزاج آن گرم است در آخر
 سوم و خشك در آخر دوم و مفتوح و محلل رايح و او را م بارده و مجفف و جالي و مدر حيص و مسقط جنين است و
 خواصها دارد و در شربت آن تا نيم درم هر از بجز شش بفتح اول سکون راى ممله و فتح زاي مجبه و
 سکون نون و ضم جيم و سکون داد و دوشين مجبه بفارسي مرزنگوش و بهندي دونه مروا نامند نوع از
 ريحان است و مزاج وي گرم است در آخر دوم و خشك در اول آن محلل و مفتوح و جالي و جاذب و لطيف
 و مفرح و مجفف رطوبات معده و امعاء و در بول و حيص است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن

تا دو مثقال در مطبوخ تا هفت مثقال **مرجان** بفتح میم و سکون برای مہلہ و فتح جیم و الف نون بہندی
 مونگانامند و آن شاخہای شجر **مرجان** است و مزاج آن سرد و خشک است در اول و مفرح و قابض و محففت
 و حابس است و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم مسحو **قونیا** بفتح اول و سکون سین مہلہ و ضم حای مہلہ
 و او ساکن و ضم قاف و سکون و او دو کسر نون و تخمانی مفتوح و الف بعربی زبد القواریر و بفارسی کف آبکینہ
 و بہندی کچلون و کراچ لون نامند و آن از کف شیشہ گداخته حاصل میشود و مزاج آن گرم است و تند و جالے
 و زرد ایندہ گوشت فاسد جراحات است **مسک** کبیر اول و سکون سین مہلہ بفارسی مشک بہندی کستور
 نامند از چین و اتار و تبت و دامن کوه ہمالہ سرد ہندوستان بہمی رسد و بہترین آن خطائی و تبتی باشد
 کہ از ناف آہو کہ آنرا در بہندی کستور یا بہرن نامند نافہ جدا شدہ بدست می آید و آن خونی است بجز سیاہ شدہ
 و بجایت خوشبو و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در اول و دوم و منفتح سرد و محلل اخلاط بارودہ و مقوی اعضا
 رئیسہ حرارت غریزی و حواس مفرح و مقوی باہ است و خواصہا دارد و مقدار شربت آن تا نیم درم **مشمش**
 بکسر ہر دو میم و سکون ہر دو شین مجملہ تازہ اورا بفارسی زرد آلو و خشک آنرا خوبانی نامند تری است از شجر
 بستانی و شیرین و ترش بود و شیرین خشک آن سرد تر است در دوم و تر و بعضی گرم و تر در اول و منفتح سرد
 و ملین صلابات است و مضر بہودین و مصلحش شکر و مغزوانہ آن گرم و تر است در اول و بیہرے است
مشکط مشیع بکسر میم و سکون شین منقوطہ و کسر کاف و فتح طاواری طبتین و الف و فتح میم و کسر شین مجملہ
 ثانی و سکون تخمانی و عین مہلہ پودینہ کہ ہی است و مزاج آن گرم است در آخر سوم و خشک در وسط آن
 و در حیض و نفاس و مسقط جنین و مفتت حصات است و خواصہا دارد و مفتت در شربت از جرم آن
 تا یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال بدل آن پودینہ بستانی و قد و اناست **مصطلک** بفتح اول و سکون
 صاد مہلہ و فتح طای مہلہ و کسر کاف و تخمانی معروف بعربی علك و می نامند صمغ درختی است ریزہ تراز کند
 و سفید تر از آن و بہترین آن سفید نرم شفاف و خوشبو باشد و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم
 و محلل ریح معدہ و جالی و محرک آروغ و مقوی معدہ و ہاضمہ است و خواصہا دارد و مقدار شربت آن
 یک مثقال و مصلح آن قند است **مغزہ** بفتح اول و سکون غین مجملہ و فتح رای مہلہ و ہای موقوفہ بہندی
 گیر و نامند طینی است سرخ رنگ بہترین آن سرخ خالص اندکی مائل بزردی بود کہ آنرا بہندی سون گیر
 گویند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و محففت و رادع و حابس نوزد الدم جمیع اعضا

و حیض و اسهال است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم مصلح آن شکر و عمل مغاث بضم اول
 و فتح غین مجمه و الف و ثای مثلثه بیخی است دراز و سطر و پوست آن سیاه مائل بسرخ و اندرونش مابین
 سفیدی و زردی و دو نوع باشد بغدادی و هندی و بهترین آن بغدادی خوش بو تلخ مائل بشیرتی میباشد
 و صاحب مخزن نوشته که هندی سیاه و تلخ آنرا بلغت هندی میدالکطری خوانند و مزاج وی گرم است در
 دوم و خشک در اول و محرک باه و مقوی اعضا و اعصاب رافع درد کمر و مفاصل و عرق النساء و قرس است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و مضرشانه و مصلح وی عمل است و بدل آن سورنجان و عاقر قوا
 مقلیا تا فتح اول و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه بلغت سریانی حب الرشاد است که هندی مالون
 نامند و مزاج و خواص آن در جریر مذکور شد مقفل بضم اول و سکون قاف و لام در آخر بفارسی بوی جهود
 و هندی گوگل نامند صمغ شجر کوهی و بری است و بهترین آن زردی مائل و صاف براق و مائل به تلخی پس
 ازان سرخی مائل بود که زرد حل شود و بر آتش خوشبو دهد و مزاج آن گرم است در اول سوم و خشک در اول
 دوم و جالی و محلل و ملین طبع و مسهل بلغم و منفتح سدود در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت
 آن تا یک درم مصلح آن زعفران و کیتراست ملح اندرانی بفارسی نمک سنگ بلوری نامند آن نمکی
 است معدنی و بهترین اقسام نکما و مزاج وی گرم و خشک است در آخر دوم و مسهل بلغم لزج و منفتح سدود و رافع
 تخم طعام و فساد آن و مقوی فم و ذهن است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک تم تا دو درم ملح العجین
 و ملح الطبرزد و بفارسی نمک سنگ بهندی سیندها لون و لاهوری لون نامند نمکی است معدنی
 سخی و سفید که از معدن پنجاب می برآید مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و زرد بعض گرم خشک
 است در اول سوم و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا و ادا و اصف و متحرک اشتها است و مقدار شربت آن تا یک درم
 و نیم ملح لفظی نمکی است معدنی که بوی بدش لفظ دارد و هندی آنرا سوخچر لون و سوچل لون نامند
 مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مسهل و مخزج بلغم و سودا است و مقدار شربت آن تا یک درم
 ملح سانبیر نمکی است آبی که در قصبه سانبهر من مضافات راج جی پور کشور هند از اندرون جمیل پیدا
 میشود در افعال و خواص قریب به نمک سنگ است ملح اسود و بفارسی نمک سیاه و هندی کالون
 نامند نمکی است مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک است و مسهل و ملین طبع و جالی قریب به ملح لفظی است ملیم
 بضم اول لام مکسور و تخانی ساکن و سیم ثانی به لغت هندی بیخی است انجیر رنگ و مزاج آن گرم خشک است

و قائل كرم دماغ و گوش ملوكيه و ملوخيه خبازي است و در حرف خاي عجمه گذشت و توسعه از ملوخيه
 بقله اليهوديه خوانند مندمي بضم اول و سكون نون و كسر ال همله هندی و سكون تحانی بلغت است
 نباتي است كه از اگريكه مندمي نامند بر گش يك گونه مشابه ب برگ پودينه و از ان صميم تر و مرغيب گل آن
 گلگون تكمه آسا و خوشبوي شيرين با اندك تلخي ميا شد و مزاج آن گرم و تر است در دوم و مفتح و ملطف و محل و
 در ادويه با هيئه و تراكيب مصفى خون و غير آن مستعمل و عظيم النفع است و صاحب تحفه گفته كه كما در اوس است مو
 بضم اول و دو ساكن بفارسي ريشه والا گویند و آن نيخ سنبلی جلی است خوشبو و با اندك گزندگی و مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک در سوم و مفتح و ملطف و مسکن در در کرده و مثانه و در بول و حیض است و خواصها
 دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش غسل و تخم کرفس است موز بفتح اول و زای عجمه در آخر
 بر وزن جوز هندی کيله و کيل گویند نهالی است بساني معروف و شریحه آن شیرین و خوش مزه می باشد
 مزاج آن معتدل است در گرمی و تر در دوم و ملین سیننه و مرطب معده و مولد خون است موز بفتح اول
 و کسر واو و تحانی معروف بعربی زبیب و هندی منقی خوانند و آن قسمی است از انگور سیاه كه خشک کرده باشد
 و مزاج و خواص آن در زبیب مذکور شد موز بفتح معرب موزك كه بعربی زبیب الجبل هم گویند موز كوئی
 است سیاه مائل بسرخي و مزاج وی گرم و خشک است در آخر سوم و مفتح و جالی و مسقط جنین و منقی بلغم و جاذب
 رطوبت دماغی و رافع لگنت زبان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا يك درم لغایت يك مثقال
 موم بضم اول بعربی شمع گویند و آن چیزی است كه از چخته زنبور غسل حاصل میشود و مزاج آن گرم
 است در اول دوم و در رطوبت معتدل و محلل و منضج و ملین و مصلح ادويه مرهم است و خواصها دارد و قد
 شربش تا نیم درم موز چرس بلغت هندی شكوفه فوفل است و بعضی صمغ سینجیل دانسته اند و اول
 اصح است و مزاج وی سرد و خشک است و حابس سیلان فرج نسوان موم میانی بضم اول و سکون واو
 و کسر میم ثانی و تحانی مفتوح و الف و تحانی ثانی معروف و بی تحانی نیز بلغت یونانی معنی حافظ الاجساد
 است و از سنگستان به تراوشی بهم میرسد و بهترین آن سیاه براق و نرم باشد و گویند كه بهترین آن فارس
 دارابی است كه در فارس از كوه داراب بهم میرسد مزاج وی گرم است در اول سوم و خشک در دوم
 و صاحب شفاء الاسقام گرم در دوم و خشک اول گفته و مفتح و حافظ ارواح و مقوی عضاد و محرک باه
 و محفف رطوبات و محلل مواد بارده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در سایر امراض از يك قیراط

تا يك دانگ و در سنگي اعضا تا نيم درم موساكني بهضم اول بعربي آذان الفار نامند و آن نباتي است بري
 و حكماي متقدمين سه قسم نوشته و نزد متاخرين دو قسم ميباشد قسم اول از زمين بلند و چندين شاخها از يك اصل
 ميرويد مثل شاخها سرخ و برگها مائل بسياهي همچو گوش موش زوجه از هر دو طرف شاخها رسته و گل
 آن زرد يا لاجوردی ميباشد و از محققين اصغايافته كه اين نبات چون پخته شود شاخهاي او سرخ رنگ
 باشد قبل از پختگي سرخي نپذيرد و قسم دوم بر زمين پهن ميشود و برگ آن مشابه دودهي خرد و گل آن ريزه
 نيلگون مزاج هر دو قسم آن معتدل است در حرارت و برودت و خشك در دوم و محل و مفتح و مقوی معده
 و در بول است و جهت صرع و لقوه و اوجاع بارده نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مشتال
 مورد تھو تھو بقول اسماعيل شامي بعربي قلقله و بفارسي توتيامي هندی نامند و به نيلا تھو تھو شربت از
 و آن از معدن مس می بر آید و مزاج آن گرم و خشك است و در مر اھم مستعمل موصلي سياه و موصلي سفيد
 هر دو رنج گياهاست سياه آن از بيرون سياه و از اندرون سفيد بطبر مقدار انگشتي و زياده ازان و سفيد
 آن خرد تر از سياه در سطبري و بيرون و اندرون سفيد و صلب تر از هر دو قسم گرم و خشك است و در ادويه
 باھيه مستعمل موصلي سيبھل يعني است نرم از پوده شجر سيبھل كه مانند گزرمي بر آيد و آنرا ورق ورق
 کرده در سايه خشك ميکنند مزاج آن گرم و خشك است و بھي و محلل رايح بوا سير است و در ادويه باھيه
 مستعمل موكسري بضم ميم و او ساكن و سين مھله مفتوح و راي مھله مكسور و تخماني معروف شجری است
 عظيم بستاني و مغز تخم تر از ادويه سيلان مني استعمال ميسازند و مزاج وي سرد و خشك است و قابض
 و حابس ييبه بفتح اول و سکون تخماني و كسر موجد و با شراب بهي است مرتب و مفرح و مقوی معده
 ميباشد و ميسوسن شراب سوسن مرتب است ميفتح بفتح اول و سکون تخماني و ضم فا و سکون خا
 مجمه و فتح تاي فوقاني و جيم ساكن معرب از مي پخته فارسي است و آن آب انگور باشد كه در طبع زياده از
 دو ثلث سوخته غليظ شده باشد به ترشي مائل بود و مزاج وي گرم است در دوم و خشك در اول و ملين طبع
 و محرک باه است ميعه ساكنه بکسر ميم و سکون تخماني و فتح عين مھله و هاي موقوفه بندي سلاسن نامند
 و آن لبن درختي است خوشبو كه از كوهستان هما له بهم ميرسد و بهترين آن شقر مائل بزردی بقوام سل
 ميباشد مزاج وي گرم است در سوم و خشك در دوم و محلل رايح و ملين و منضج و سهل بلغم و در بول و جنس است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن از يك مشتال تا سه درم و مصلح آن مصلطه است ميعه يا پيسه صمغ و زنجبيل

خشک و مزاج آن گرم و خشک زیاده از سالمت است و با قوت قابضه و حمل آن در خون بواسیر و حیض مسقط
 چنین است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال مصلح آن رازیانه است النون - نارچیل
 بفتح اول کسر جیم و سکون تخمائی معروف و لام بفارسی جوز بهندی و بهندی نارچیل بفتح تخمائی و مغز او را
 طهوره نامند بارشجری است معروف و بهترین مغز آن تازه سفید و شیرین و چرب کم ریشه میباشد مزاج وی
 گرم است در وسط دوم و خشک اول و سخن کرده و کم و مولد منی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 تا سه مثقال مصلح آن شکر و نبات است ناخواه بهندی اجوائن و جوانی نامند تخم است از نبات بستانی
 خریفی ریزه مائل بزردی و سرخی و تند بود و تند طعم و با اندک تلخی و مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم
 و محض و محل ریح و منقی رطوبات لزج و در بول حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا درم نارچیل
 در یابی گویند که از جزیره واقع بر خط استوای آرد مزاج وی گرم و تر است در دوم و نزد بعضی در اول نیز
 بعضی مرکب القوی و با قوت تریاقیت و دفع اذیت اختلاف آبه است و مقدار شربت آن از یک قیراط
 تا دو قیراط نارچیل بفارسی نارنگ بهندی نارنگی گویند خرمال بستانی معروف است و مزاج پوست زرد
 و شکوفه آن گرم و خشک است در دوم و ترشی آن سرد در آخر دوم و خشک اول و تخم آن سرد و خشک دوم
 و پوست خشک آن مفرح و مسکن تی و غنجان و مخزج گرم شکم است و خواصها دارد و مصلح وی عسل و شکر است و
 مقدار شربت آن تا یک نیم درم و تخم آن تریاق لیسع هوام سمی است و مقدار شربت مقشر آن دو درم
 نارقیصر و نارمشک بهندی تاگ کیسر گویند از بهاری است کوچک زرد رنگ سرخی مائل قمع دار که
 بهار درخت کو هستانی باشد مزاج آن گرم و خشک است در اول دوم و ملطف اخلاط و مقوی دل و جگر معده
 و اعصاب و المزاج است و حامل نوزد الم و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو مثقال نارچیل بفتح
 اول کسر ال همله و سکون تخمائی و نون در آخر سنبل روی است و مزاج وی گرم است در دوم و خشک است
 در سوم و محل اورام رحم و در بول حیض است و مقدار شربت آن یک درم مصلح آن عسل است بدل آن سنبل الطیب
 ناز بو یعنی ریجان بفتح رای همله و سکون تخمائی و فتح های همله نامند و مزاج و خواص آن در شاهسفرم
 گذشته بنوع بفتح اول سکون موصده و قان طیف عربی بار درخت کنار است که بهندی سیر گویند و مزاج
 و خواص آن در سرد مذکور شد نحاس بضم اول و فتح های همله بفارسی مس بهندی تا تا گویند منجمله فلزات
 مشوه است و مزاج وی گرم و خشک است در سوم نرچیل بفتح اول سکون رای همله کسر جیم و سکون سین

بفارسی نرگس نامند کلی است بستانی معروف و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و نزد بعضی در دوم نیز بعضی معتقد
 و پیاز آن جالی و محلل و جاذب از عمق بدن و مخزج گرم شکم و مسقط چنین است و مقدار شربت آن از یک مثقال
 تا چهار درم و تخمش مانند تخم پیاز سیاه رنگ و مزاج آن گرم است در دوم و تدر اول و آتشامیدن آن با شیر تازه
 دو شیده محرک باه است و قدر شربت آن تا نیم مثقال نشانی بفتح اول و شین معجمه و الف و نشاسته بفارسی
 نشاسته گویند و آن از جوپ گندم لب در آب خیسانیده مالیده می بر آرد و خشک کرده نگاه دارند مزاج وی
 سرد و خشک است در آخر اول و نزد بعضی سرد تر و مغزی و رادع و قابض است و بوداده آن جالبس اسهال
 و خون و خواصها دارد و قدر شربت آن از یک مثقال تا پانزده مثقال نشاسته عالج بضم اول و فتح
 شین معجمه و الف و رای ممله مفتوح و با در آخر بفارسی براده عالج خوانند و آن براده دندان فیل است
 و آتشامیدن ربع درم آن معین بر حمل دانسته اند **نظرون** بفتح اول و سکون طای ممله و ضم رای ممله
 بوده ارمنی است در یورق مذکور شد **نغصع و نعناع** بفتح اول و ثالث و سکون عین ممله هر دو بفارسی
 پودینه گویند و آن در فونج مذکور شد و صاحب تحفه گفته که قسمی است از پودینه بستانی و مزاج وی گرم و خشک
 است در آخر دوم و مفتح و محلل ریاح و مواد بارده و مقوی معده و باصنمه و محرک باه است و خواصها دارد و قدر
 شربت آن تا دو مثقال **نغزک** بفتح اول و سکون عین معجمه و زای ممله مفتوح نام میوه شجری است که شبیه
 آنست گویند و میوه مذکور را بحر بنی آنج و بفارسی آنست خوانند مزاج رسیده آن گرم و خشک است در دوم
 و مقوی باه و متانه و نیکو کننده رنگ خسار و بوی دهان است **نقط** بکسر اول و سکون فاد طای ممله غنی
 است که از بعضی زمین جو شیده بر می آید و سفید و سیاه می باشد و سفید آن بهتر و اللطف است و مزاج وی
 گرم و خشک است در چهارم و مفتح و سریع النفوذ و محلل ریاح و در حیض و مخزج چنین است و خواصها دارد و قدر شربت
 از سفید آن از دو دانگ تا نیم مثقال از سیاه آن تا یک مثقال بدیش قطران است **نوشا** و بضم اول و سکون
 واد و فتح شین منقوطه و الف و ضم دال ممله و سکون رای ممله هندی نوشا در نوسا گرانند و آن معدنی و مائے
 و مصنوعی می باشد اما معدنی و مائی آن عزیز الوجود است و درین زمان مفقود و مزاج مصنوعی آن گرم است در آخر
 سوم و خشک اول آن و ملطف و محضف قروح و مفتح سرد و قاطع سیلان خون است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **نیتر** بالاکسر اول و تخانی مجهول و فتح فو قانی و سکون رای ممله
 بلغت هندی گیاهی است که در آبهای رود و در خشک آن از ملک گجرات کشور هندی آید مزاج وی سرد و خشک است

و در او یه هندیه اسهال مستعمل نلیب بکسر اول سکون تخمانی و بای موحده در آخر شجره ست عظیم هندی
 و طبیعت آن نرود بعض گرم و خشک و نرود بعض سرد و خشک است و نرود بعض معتدل پوست درخت آن که اندرون
 سفید رنگ دی مائل میباشد نافع جذام و برص و آتشک است و تخم آن که هندی نبولی نامند نافع بواسیر خونی
 و بادوی و برگ آن برای تحلیل او رام مفید و آب برگ نورسته آن در مرهم بکاری بریزند و خواصها دارد نیلو فر
 بکسر اول سکون تخمانی و لام مضموم و او مجهول و فتح قاصد سکون رای مملع عرب از نیلو پهل هندی است و
 آن گل نباتی است که در تالابها بموسم برشکال می رود میزان دی سرد تر است در ددم و مسکن حرارت قلب مقوی
 آن و مطفئت گلی است و خواصها دارد و قدر شربت آن در مطبوخ تا هفت مثقال و پنج نیلو فر گرم و خشک است
 و جهت اسهال مزمن و قرصه اسما و سیلان منی نافع نیل کفظمی بکسر اول سکون تخمانی و لام و فتح کاف سکون
 نون و مای فوقانی هندی و دخای هاد سکون تخمانی نبات هندی است که پنج نیلی رنگ گل نیلگون برگ خشن
 متوسط در حریدی و بزرگی می دارد و اکثر در مرز پنجاب می باشد در ادویه اطفال مستعمل است الو او و ج بفتح
 اول بفارسی عود ترکی و بهندی پنج گویند پنج نباتی است گره دار شبیه بسعد و رنگ آن مابین سرخی و سفیدی
 و تند طعم مائل بعطریت و بهترین آن سفید بزرگ پر گره خوشبو میباشد میزان آن گرم است در اول سرد و خشک و وسط
 دوم و فتح و ملطف و جالی و محلل ریح معده و امعاء و قاطع بلغم و مجفف رطوبات مفال و در اول و حیض است و
 خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و وسع بقحمتین بفارسی حمزه سفید و بهندی سنگه نامند و بجز
 طرزون هم گویند میزان دی سرد و خشک است در ددم و محرق آن جالی و در نهایت است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا نیم مثقال و در او حمزه بفارسی گل سرخ و بهندی گلاب کاجچول گویند گلی است بستانی
 معروف و بهترین آن تمام ناشگفته بود میزان آن سرد است در اول و خشک اول دوم و نرود بعض معتدل
 و مفرح و ملطف و جالی و تازه آن مسهل و خشک آن قابض و مقدار شربت از تازه آن دو درم و از خشک
 آن تا چهار درم و عرق آن مقوی دل و دماغ و معده است و مقدار شربت آن تا هشرده مثقال و روغن آن
 مرکب القوی است و مفتح و باقوت مسهل و رافع و محلل و قابض است و مقدار شربت آن یک اوقیه و روغن آن
 بفارسی بنگ و بزبان سنسکرت بجیا بکسر بای موحده و بهندی بجانگ نامند و در قنب مذکور شد
 و در مائی سفنقر آبی است و در حرف سین مذکور شد و در بفتح اول بفارسی سوسمار است و
 در ضرب مذکور شد و در و چینی بفرنی نسرن نیز و بفارسی گل مشکلی و بهندی سیوتی نامند گلی است بستانی

سفید و بعضی اوراق آن مائل بزردی و مضاعفت همچو گل سرخ و از آن کوچک تر و خوشبو مزاج می معتدل
 است و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در اول و مفتوح سده و داغی و منفی رطوبات آن و محلل ریح و مسهل بلغم و سودا
 و در حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال و سرخ الکواری و سرخ کور و محلل
 بفتح اول بفارسی بر بوم خوانند و آن چیزی است که از خانه های زبور غسل بهم میرسد و بهترین آن مائل بسرخ
 و نرم و خوشبو میباشد و نزد شیخ الرئیس بهترین آن بنبرست و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم
 و ملطف و جالی و محلل اورام است و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطة نایب مناسب میانی و بسته اند
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال است که با ده مثقال نبات یا غسل که با آب شربت کرده باشند
 بنوشند الماء - **هال** بوا بفتح اول و **ویل** بوا بکسر اول و تخمانی معروف بفارسی بوا و بند چینی الای
 نامند و بعر بے قافله صغار نیز گویند و درختی است بسیار خوشبو مثلث شکل تقسادی الاصلع و پوست آن
 سفید رنگ دانه آن خرد بیرون سیاه و اندرون سفید مزاج می گرم است در اول و خشک در دوم و مفرح
 و ملطف و جالی و محلل و مقوی معده و هاضم و مسکن قوی است مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم
 بار سنگار بلغت هندی شجری است که درخت آن اکثر بقامت انسان و تا دو قامت هم می باشد
 و برگش خوش نوکدار و وسطه شکنده در گرد و گل آن کوچک سفید رنگ ساق او سرخ رنگ زردی مائل مزاج
 آن سرد است و میوهی و برگ و تخم آن مستعمل اطبای هند است هر نوه بفتح اول و سکون ای مهله و ضم نون
 ثمر درخت عود است کوچک تر از فلفل و با اندک زردی رنگ و طعم آن تند و بوی آن خوش و مزاج آن گرم
 است در دوم و معتدل در خشکی و مفرح و محلل ریح و مقوی احشاء و ملین طبع و محرک باه و مسخن کرده و مشانه
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن قافله است **هرن** ظهور می بکسر اول بلغت
 هندی رستی است که در زراعت بسج میرود و برگش مشابه بسم آه و طویل نوکدار و طس و گل آن سفید رنگ مائل
 بسرخ می باشد چون یک دام از آن گرفته با ده دانه فلفل سیاه سائیده صاف کرده بنوشند برای خرد بسیار سفید
 دانسته اند **هلیون** بفتح اول و سکون لام و ضم تخمانی بفارسی مارچوبه و هندی ناگ دون و ناگه می نامند
 نباتی است بیاره دار که بیخ آن از اندرون زمین مشابه بار بایه و حلقه های بر آید مزاج آن گرم است
 در اول و خشک در دوم و محلل و مفتوح سده و جگر و دفع ثبور و زهر است و مقدار شربت آن تا سه درم و تخم آن
 گرم و تر است در دوم و میوهی و مفتوح سده پسر زرد در حیض و مخرج حصات است و مقدار شربت آن تا مثقال

بلبل بضم هـ دوها و سکون هـ دو لام بلغت هندی نباتی است نمال آن بقامت یک گز و کم و زیاده از آن
 در گوش خرد از طرف شاخ باریک طرف دیگر آگنده و در اکثر شاخ پنج عدد و پچلیهایی که بار اوست باریک و
 کوچک و تخم آن سیاه و در ریزه مدور و از وسط اندکی کاواک لومیشد مزاج آن گرم است و قوی لنج و استسقا
 را مفید و آب برگ آن در گوش چکانیدن برای رفع درد آن نافع و مجرب است و خواصها دارد و هندی پاکبسر
 اول و سکون نون و دال مملو و بای موصد مفتوح بفارسی و هندی کاسنی گویند نباتی است بیستانی معروف که
 گل آن کبود سرخی مائل بود و پنج و تخم و آب برگ تازه آن مستعمل ادویه است و مزاج پنج آن گرم است در اول
 و خشک در دوم و مفتوح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مقدار شربت آن از یک درم تا چهار درم و در مطبوخ
 از پنج درم تا پانزده درم و تخم آن نزد صاحب شفاء الاسقام معتدل در حرارت و برودت و یا بس در دوم و نزد
 جمهور سرد و خشک در دوم و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم و برگ تازه آن سرد تر است و آب آن
 مفتوح سده و مقوی جگر و مسکن حدت خون و صفراست و مقدار شربت آن تا نیم رطل پس کویط کبیر اول و
 تخمای نون و ضم کاف فارسی و داو و جمول و نای هندی در آخر درختی است بری و کوهی که ثمر آن بقدر طبله کلبی
 و بعضی کلان تر از آن میباشد چون او را حرکت دهند خسته او آواز دهد مغز آن مستعمل ادویه هندی است و جوهر
 بضم اول بعبی سنجار و بیونانی ابو حلسا و هندی رتن جوت نامند نباتی است بری و چهار صنف گفته اند آنچه در
 درم ز هندی یافته میشود برگ سبز و شاخ سرخ و زرد دارد و پنج آن بسیار سرخ می برآید و مزاج آن گرم و خشک است
 و محلل اخلاط مراری و دالغ معده و قابض اسهال و مجفف و در حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو
 درم و سوم الجوس بضم اول صاحب تحفه گفته گیاهی است که از جنس ارغوان زرد باشد و بعضی بخور مریم
 دانسته اند و حکیم عبدالحمید خان نوشته که گلی است که از گل جعفری نامند و اقسام میباشد قسمی پنج برگ و قسمی
 مضاعف و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و جالی و مجفف و مفتوح سده و آشنامیدن طبع گل آن جهت
 ادرار فضول و قنبت سنگ کرده و مثانه و احتباس بول نافع گفته اند و مقدار شربت آن یک تمقال
 الیاء التختانی - یا قوت بضم قاف و سکون داو و فوقانی در آخر جوهری است معدنی سرخ رنگ
 از سنگهای جواهر بهترین آن سرخ شفاف ربانی باشد پس نارنجی پس زعفرانی و هندی مانگ نامند مزاج
 سرخ آن معتدل است در حرارت و برودت و خشک در دوم و زرد آن گرم و خشک است در دوم و مفرح و ممتو
 دل و دماغ است و مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ یا سیمین بفتح سین مملو کسو هندی پچلی

نامندگی است بستانی و کوهی خوشبو سفید رنگ معروف و قراح آن گرم و خشک است در دوم و مفرح و مفتوح است
 است و بوییدن آن جهت درد سر بار دو تقویت و طبع نافع سیرج بفتح اول و سکون موحده و ضم رای جمله
 و دو معروف و حامی مملکه در آخر بفارسی مهر گیاه و بهندی گمنی گویند و نسیخ اور الفلاح بری نامند مزاج آن
 سرد است در اول سوم و خشک در آخر آن و پوست نسیخ آن مقوی و محففت و مخدر است و مقدار شربت آن
 یک قیراط تا یک دانگ در نیرنجات و اعمال غریبه بغایت مؤخر دانسته اند لیشب بعرنی حجر الیشف بفارسی
 سنگ یشم خوانندگی است معروف و بهترین آن زیتونی پس سبز صاف پس سبز مائل سفیدی می باشد و مزاج وی
 سرد و خشک است در آخر دوم و مقوی معده و قلب را رفع خفقان است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک دانگ
اما تفصیل معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه بدین شرح است
 اکال تشدید کات خورنده کم عضو مانند زنجار پاد زهر میزدانی که حافظ روح بود بقوت و دفع ضرر سمیت
 هوای دبائی باشد چون حجر الیتیس زهر مهربه و بعرنی فاد زهریه نامند جاذب و جذب تشدید ذال
 مجحه کشنده بطرف خود مانند جذب ستر و تافسیا و تشدید اجذب مانند گوشت حلزون و جاذب با جوهر چون دوک
 مسهل و پاد زهر جامد بسته کننده خون مانند نشاسته و کرباد کثیرا جالی پاک کننده رطوبات و مصفی در روشن
 کننده مانند مار اسل و شیر و مغز بادام شیرین و انزروت و تو بال الخاس و نخوان حالق بفتح حامی جمله
 سترنده موی مانند زنج و نوره و ابوق چسپنده مانند سریشم روع بازگرداننده ماده از عضوشل
 عنب اشلب در اورام و رادعات جمع آن عاصر فشارنده مانند ضما داشته تر بهندی بر دل غسال تشدید
 سین جمله شست و شود هنده مانند ما اشعیر قاشع بفتح قاف خراشنده پوست و جدا کننده آن مانند
 قسطوز راوند قالیض قبض کننده طبع و غیر آن و قابضات جمع آن **ماتل** کشنده
 جان مانند بیش و نخوان کاومی داغ کننده و سوزنده مانند زاج و قلقطار و کادیات جمع آن
 کاسر الریح شکننده و دفع کننده ریاح مانند تخم سداب لافع گزنده عضو مانند استعمال خردل
 با سر که مبر و بضم میم و فتح بای موحده و تشدید رای مملکه مسور برودت بخشنده بمرزاج مانند کافور ریاحی
 و مبردات جمع آن طیبی بضم اول کسربای موحده بمرکت آرنده قوت باه مثل همین و زردک و نخوان
محففت بضم اول و فتح جیم و قای اول مشد و کسور خشکی آرنده بمرزاج و خشک کننده رطوبات مانند
 سندروس و نخوان و محففات جمع آن محرق بضم اول سکون حاو کسرای مملتین و سکون قاف سوزاننده

مانند فریون و زرنج محلك بضم اول خارش آورنده مانند انجیره و کبکچ محلك بضم اول تحلیل کننده ریخ
مانند جند و تحلیل کننده صلابت ورم چون گل بابونه و نخوان و محلات جمع آن محکم بضم اول سرخ کننده جلد
مانند فویج و انجیر و خردل محذر بضم اول و فتح خای مجبه و تشدید دال مهله مکسور بی حس کننده اندام
مانند ایون زنج لفاح و مخدرات جمع آن مخلیله چون دهن خروع و دهن بابونه و دهن نخل مخشن
بضم اول درشت کننده جلد مانند اگیل الملک خردل مدر بضم اول و کسر دال مهله و تشدید را مهله در کننده
بول و طشت و شیر مانند اینسون و بادیان و پرسیاوشان و تخم کرفس و روناس و نخوان و مدرات جمع آن
مدل بضم اول و فتح دال مهله و میم ثانی مشد و مکسور باند مال آورنده و چاق کننده جروح و قروح مانند
صبر و دم الاخوین و امثال آن و مدلات جمع آن مرچی بضم اول سست کننده و نرم سازنده عضو
مانند ضما و شبت و بزرگتان و مرخیات جمع آن مرطب بضم اول و طای مهله مشد و مکسور افزاینده رطوبت
و مرطبات جمع آن مرقق بضم اول قیق کننده اخلاط غلیظه مرقق بضم اول و لام مکسور نغز کننده فضول
و اخلاط مانند کوبجارا و العبه و مرقات جمع آن مسبت بضم اول خواب آورنده چون تخم خشخاش و تخم بنگ
و نخوان مسد و بضم اول سده احداث کننده مسکن بضم اول و کاف مشد و مکسور ساکن کننده وجع و حرارت
و تشنگی و قی و غثیان و اخلاط و مسکنات جمع آن مسکر بضم اول و کاف مکسور نشسته و سستی آورنده مثل بنگ
و شراب و نخوان و مسکرات جمع آن مسخن بضم اول و فتح سین مهله و خای مجبه مشد و مکسور گرم کننده مزاج
و عضو و سخفات جمع آن مسمن بضم اول و سکون مهله و میم دوم مکسور و نون ساکن فریه کننده بدن و عضو
و سمنات جمع آن مسهل بضم اول اسهال کننده اخلاط فاسده و فضول و مسهلات جمع آن مشمنی بضم اول
اشتها آورنده طعام مصلح بضم اول و سکون صادمهله اصلاح کننده دوا می دیگر و ماکول و مشروب مصلح
بضم اول و فتح صادمهله صلب سخت گرداننده جوهر عضو و مصلیات جمع آن مطفی بضم اول و فتح طای مهله
نشانه توران و حدت اخلاط و مطفیات جمع آن معرق بضم اول و فتح عین مهله عرق آورنده و معرقات
جمع آن معطس بضم اول و سین مهله در آخر عطسه آورنده و معطسات جمع آن معطس بضم اول و سین مجبه
در آخر تشنگی آورنده و معطسات جمع آن معض بضم اول بد بو گرداننده مانند زرنج و معضات جمع آن
مغری بضم اول و فتح عین مجبه و برای مهله مشد و مکسوره چسپنده بمنافذ و فوهات منافذ و مغریات
جمع آن مخاط بضم اول غلیظه کننده رطوبات و اخلاط و مغلطات جمع آن مفتت بضم اول و نای فوقانی

اول مشد و کسور شکننده و پاره کننده سنگ ریزه گرده و مثانه و غیر آن مانند حجر الیهود و سنگ سرهای فراد
 عقرب و مانند آن و مفتحات جمع آن مفتوح به ضم اول کشایند سد و مانند اصل السوس پوست بنج کاهی
 و بنج بادیان و نخوان و مفتحات جمع آن و در آن صندل و بنج کمرکی و نمک طعام و پوست بنج کبر و ترس و پیاز و
 و بادام تلخ و بنج زرج و نخوان مفتوح به ضم اول و کسر ای مهمه شده و فرحت دهنده مانند سیب شراب
 و مفرحات جمع آن مفیق به ضم اول کسر قابوش آرنده مانند لود و ورق طلا و نخوان مفتوحی به ضم اول آرنده
 کفنه ریاح چون زیره کرمانی و مانند آن مقطع بضم اول و فتح قاف جدا کننده خلط لزج از سطح عضو که ملحق
 به آن باشد چون سلخین و آبکامه مفتوح بضم اول و فتح قاف تی آرنده مانند تخم ترب و قیاسات جمع آن
 مفتوح به ضم اول زخم کننده عضو مانند بلادر و مفرحات جمع آن مقومی به ضم اول قوت بخشنده عضو مزاج
 اندک و مفصل و طین مخوم و دهن ورد و غیر آن و مقویات جمع آن ملتمس به ضم اول و کسر همزه التیام پیوستگی
 دهنده جراحت ملطفت به ضم اول لطیف کننده اخلاط غلیظه مانند حاشا و نخوان ملین به ضم اول
 و بای تختانی مشد و نرم کننده شکم مانند شیر خشک و ترنجبین و فلووس خیار شنبه و نخوان و طینات جمع آن
 و در آن صندل و بنج کمرکی و مقل و میعه و مخ و نخوان ملین به ضم اول و سکون ثانی نرم و یکسان سازنده
 سطح عضو منضج به ضم اول و کسر ضاد مجمه پرنده و با اعتدال آرنده قوام اخلاط و قابل دفع سازنده آزار دهنده
 پرنده او را م و منضجات جمع آن و منضجات اخلاط بجای خود کثری خواهد یافت و منضج او را م چون تخم زفت
 در آن بنج و شمع و گل روغن و گندم پخته و نخوان منعوط به ضم اول و عین مملکه کسور نفوذ آرنده مانند زنجبیل
 و بزر جریه و نخوان منبسط به ضم اول و کسر مو حده رو یا ننده گوشت و تخم نیز گویند مورس به ضم اول
 چرک آرنده در زخمها مانند موم روغن ناشفت جذب کننده رطوبات سیاله مثل آهک آب ندیده و انضج
 نقل به تشدید فایده آرنده مانند لوبیا و غیر آن با ضم اعانت کننده طبیعت بر طبع و گذرانیدن
 غذا و خلط مثل مصطک اما ادویات مخصوصه مستعمله در امراض هر یک عضو از اعضا
 جسمانی بدین شرح است - ادویه مقوی و باغ - باره و قره دید گل سرخ آمله نارنج
 بهار بی بهار سیب بهار امرو و نارالورد و حاره مغز بلادر مغز فندق تخم بانگوزنجبیل سعد سنبلی مشک عنبر عود
 قرقل کننده روغن زکس و باغ حیوانات تخم باکیان تخم درج شیر میش ادویه که در نظولات و
 سعوطات و ضادات و اطلیه و غرغره صداع استعمال میکنند صندلین نیافر

كاهن طباشير و خمران لبباسه با بوندا كليل الملك يا ايتا ايتون تخم كاهن زعفران شيخ لقا ح تصاره
 برگ كاهن شبت روغن بيلو فر شيخ مزنجوش صبر مر كندر حفص مي چند صغر فلفل ابيض دار فلفل مشك
 بورق كندش خردل عاقر قرقا تويزج تمام شيخ كبر ورق غار انزروت اطراف اس اطراف فلفل ابيض لادن
 قصب الزريره شبت يامی آرد جو نخاله گندم خطمی بقیع عقیص گلزارسك آقا قيا قسط صمغ ختنخاش قشور كدو
 ايارج فيقرا روغن سوسن او و يه مستعمله در مسلمات و معجونات مرض النجوليا ايارج فيقرا
 تخم خطل چند غار ياقون ايتيمون خربق اسود بلبيله كابلې و زرد و سياه بسفنج ستای كلی ترید سفید صبر زرد
 اسطوخودوس زيبب نك هندی شبت قوتج زرنباد تخم قطف جوز الهی تخم ترب درونج كنگر و مر و اريد
 كبر با زرد ياقوت لعل همين سازج قاقله سنبل ابريشم خام زنجبيل دار فلفل مصطكي آبلج زعفران عود
 آسنين بادرنجوبه ريو من خطمی لاجورد مسول ورق طلا ورق نقره غبر مشك تخم زنجشك تخم خرفه
 تخم خيار تخم كاهن متز تخم كدوی شیرين بقی امار بلبيله او و يه مستعمله در مرض لقوه و فلاج در
 سعوط و غرغره و غسل شبت با بونج مزنجوش خرف اكليل الملك قرطم بزرگتان بزر طبه
 سلق نخاله خرقع تين يابس تخم خطل قنطريون قسط فلفل سياه عاقر قرقا فريون چند شونيز اودم تلخ
 كندش زنجبيل بورق توشار نظرون دار چين صبر مشك خربق ابيض تخم هندی صغر ورق و فلي زراوند
 دم الاخوين مر خردل صل الكبر تويزج سداب شيخ حفص زعفران ورق غار دار فلفل مراده كركي زرد قاي ايس
 جادو شير بکينج زرنباد قرفل و ج ترکی اسطوخودوس عود صليب سازج هندی تويزج كوهی او و يه
 مستعمله در ماء الاصول مسلمات و معجونات مرض لقوه و فلاج صل الكرفس صل
 الرازيانج صل الاذخر بزرگ کرفس بزرگ رازيانج ايسون مقل قنطريون عاقر قرقا شيطرج هندی صبر ناخواه
 قسط زراوند شونيز قردمانا سداب بکينج چند اشق جادو شير تخم خطل خربل ايارج فيقرا عصاره قنار الحمار
 فريون ترید حليت غار ياقون زنجبيل فلفل سياه و ج ترکی جنطيانا حب الغار بلاد دار فلفل مرکي
 عود و عود بلسان سنبل الطيب مصطكي رومی حليه اسارون زيبب منزوع العجم روغن خرقع روغن باد تلخ
 او و يه مستعمله در امراض چشم به تشریح قوامی اولی و ثانیه مبره آب غنبل ثعلب
 آب هند با آب خس آب خيار آب كدوی شیرين آب ورد آب عصی الراعی مسخه فلفل و ج ترکی بايران
 بکينج حليت طينه بياض البیض لعاب حب السفرجل لين جوارى حكاك الاوزاب صمغ عربي آب كيترا

محفنه آثمه توتيا اقليميا سفيداج رصاص بود محرق تينين بين منضجه لعاب حليه عروق اصغر زعفران
 ميغنج که دران شیرخز باشد محمله رازياخ انزروت قابضه مقويه در صبر شيان مايشا نيلزهرج
 شادنج عصاره کيحه اليتس آقا قيا ما، احصرم شديد اجلاء فلقطار زنجار نوشادر توبال النحاس محدره
 افيون پوست خشخاش عصاره لفلح ادويه مستعمله چشم به تشریح امراض آن - ادويه
 که در اورام حاره و کرم زائد و قروح و سبل و ظفره و سحرخي و جرب و صلابت و خشونت
 اجفان و سلاق و عشاوه و درد شديد و سيلان انواع مواد چشم استعمال ميکنند
 انزروت مايشا صبر افيون زعفران مايران چيني مرعص زرد چوب توتيا صدف محرق نشا بز لبيخ صمغ
 زردی بینه عصاره يبرج شادنج زنجار فلقطار شب يانی رنج اقليمياي فضه کون توبال النحاس سنبل
 اسفيداج رصاص اشق اقليمياي ذهبي و خان زجاج کل آبار کثير اولو سازج زاج نحاس محرق
 حفص جند و روجه اقماع رمان فلفل دار فلفل دم الاخوين زبد البحر بليله زرد عصاره کيحه اليتس
 فلقند شلخ گوزن محرق نوشادر زرنج احمر نشاره ابنوس ادويه مستعمله در مورسج و ورودن سنج
 اسفيداج شادنج نحاس محرق بليله زرد و مر و اريد بسد شکر طبرزد کثير افيون مايران صبر نشا صدف محرق
 اقليمياي ذهبي آبار آثمه توتيا مر ادويه مستعمله در بياض بورد زبد البحر زيت زنجبيل شکر طبرزد
 زنجار اشق شيخ محرق توتيا اقليمياي ذهبي مسک قح بر الصنب نوشادر سرطان بحري ملح هندی
 فلفل مراره که کی تخم کرات کل مر و اريد مار قيش شاسا زج هندی زعفران کافور نحاس محرق توبال النحاس
 شادنج صدف مسخو توتيا سکنج سگ مايران دردی اخل محرق نشا صمغ زیتون زجاج محرق ملح اندرانی
 ادويه مستعمله در رمد حار و بارود و در تسکين و جمع چشم انزروت صبر زعفران حفص کے
 مايشا صمغ و رده نشا صندل فلفل افيون اسفيداج کثير سنبل اقليمياي ذهبي مری زجاج محرق جند
 شادنج نحاس محرق بز لبيخ آقا قيا توتيا کندرا آثمه فلفل ابيض فلقطار سازج شیر دختران زردی و
 سفیدی بینه مرغ لعاب لعاب بزرگتان ادويه مستعمله در ضعف بصر و دمعه
 و تقويت چشم شادنج توتيا مر و اريد نحاس محرق مايشا صبر اقليمياي ذهبي ملح اندرانی جعه
 فلفل ابيض آثمه اسفيداج مايران توبال النحاس حفص نوشادر دار فلفل زبد البحر قرفل کل سازج
 زعفران سرطان بحري بسد زنجبيل سنبل بليله زرد کافور جوز بولسکينج آب باديان ادويه مستعمله

در نزول الماء اقليمى ذهبي زعفران افيون فلفل افيون انزروت زرنج احمر مرزنجيب دارچيني
 در داخل محرق دار فلفل و ج صمغ زيتون عروق صفر خاکستر خفاش فريون حليت بکينج فلفل مراره بز
 مراره ما عر مراره کرکی مراره شبوط مراره باز مراره تيس مراره عقاب مراره باشق مراره لعلق مراره ذئب
 مراره خنزير مراره غزال مراره اسد مراره مرغ مراره ارنب مراره سگ صياد مراره دراج مراره حدات
 مراره ثعلب مراره جل عصاره باديان جده شحم خنظل اشق کما دريوس بسدوتيا او و يه مستعمله در
انتشار موی اجفان و غلظ آن و اتساع ناظر و صفر آن خسته تر محرق تسبيل
 زعفران کحل اشق رصاص محرق زنگار زبل موش صمغ قشور بندق محرق مراره حدات مراره کرکه
 فلفل ابيض نظرون روغن بلسان او و يه مستعمله در ناسور باق عین و اوج شديدان
 صبر کندر انزروت دم الاخوين گلنار کحل شب کتير اسپيداج صمغ عربي افيون اقليمى ذهبي بسدخال
 محرق مرواريد نثار زعفران عروق اصفر زرنج احمر شکر طبرزد او و يه که در طرش و طنين و دوی
 و ريارح و اوجاع و سيلان مده و دگر امراض کوش استعمال می کنند
 خل خمر ثقیف غسل تجار کندش زعفران بوره ارمني فريون جند خربق ابيض مر نظرون افيون ميعه سائله
 ملک الانبا صبر کندر روغن خيري روغن بادام تلخ زهره گاو قد و مانا انجیر خشک زرنج دم الاخوين
 عصاره برگ شفتالو عصاره برگ فونج عصاره قشر ترب سمونیا زراوند انزروت برنجاس زرنجوش
 عصاره سداب روغن سوسن شياق ابيض حبث الفضة شحم خنظل عصاره فسنتين قطار روغن نيت
 تسبيل شراب کمنه شب بريان فلفل ابيض قلقند پوست انار تخم فنجکشت حفض زرد فلفل حب الفار خردل
 عصاره حصرم عصاره برگ صنوبر او و يه مستعمله در امراض انفت قلقطار مرشب عقص محرق
 تو بال الخاس زراوند کندر اسپيداج مرتک حبث الفضة اباد زرنج سرخ رو سنج مسک بوق پوست انار
 عطيتنا قصب الزريره قرفل صبر شحم خنظل شونيز گلنار افيون زاج کافور دقيق شعيراقا قيا عصاره کيسته
 صندل شنج محرق نسج عنکبوت نوشادر اشق راکم قرطاس محرق شاخ گوزن محرق نخاس محرق
 دم الاخوين انزروت قلقند براده نخاس سنج محرق عصاره لسان اکل او و يه مستعمله در اوجاع
 دندان و خون رفتن از لثة و غير آن در مضمضه و ستونات عاقر قرحا زرنج
 عدس پوست خشخاش سگ راکم دم الاخوين حجر اعرابي اسبند بابرنگ مصطلي رومی سخوان بلبله زرد عقص خضر

چوب چینی قوئل سماق کندر پست بلبله کابلی پوست انار زاج سفید فلفل سیاه دار فلفل شیره سفید کشتیز
 خشک گلنار گل و صاوه کرناج عذبه الایچی خرد عود هندی قوه ناک لاهوری ناک سانه عنب الثعلب پوست
 چترک گیر و زربا و قسط کف دریا زنجبیل کباب چینی قوئل شلخ گوزن سوخته کات هندی پوست درخت بڑ
 پوست درخت پیل برگ چینی پوست درخت سرس پوست بنج موسری پوست درخت ببول سافج حلیت
 بارز و میسه سائله موینج شونیز خردل زعفران مرکه شب یانی قاقله سفید سوخته زرا و ندیکه حب آس
 زرد چوب آذخر تریاق اکبر سجزینیا اوویه مستعمله در او بیاع لسان ما عنب الثعلب ماد السدبا
 آب کا هوی سبز آب عدس مطبوخ آب پوست انار مطبوخ آب اصل السوس مطبوخ گلاب آب انجیر مطبوخ
 آب سماق مطبوخ رب التوت دار چینی ناخواه سنبل سافج بزرگ کرفس بزرگ شبت زرا و ندیکه صیسا یوس
 دو قو آیسون کون فلفل عاقر قو خردل قوچ ترکی زنجبیل بوق طح شونیز مرزنجوش لولو که با حاض اترج
 اوویه مستعمله در قلاع حار و بار و واکله فم زرد رنگ سرخ صندل سفید سرخ گلنار سماق کرناج
 طباشیر کتفه سفید شوره قلمی بزرگ خطی بزرگ اجازی عتاب عدس مقشر عنب الثعلب تخم کشتیز تخم خرفه برگ حنا
 ابلج اصفر قاقله عاقر قو کبابه زعفران سعد قوئل شیر خشت گل نیلوفر فاو زهر معدنی گل آرنی طح
 هندی مغز کنول گله سفید و آنه الایچی خرد زیره گل سیوتی شبت بریان آبرک کشته لسان الحمل قاقیا
 اصل السوس پوست انار قلقط اعفص سنبل آذخر زرنج اصفر ورق العلیق ورق زیتون اوویه نافع بجز
 کندر عود هندی قوه پوست اترج گل سرخ کافور صندل سفید قوئل مصطک رومی تسباسه جوز بوان بیخ آذخر
 کی اشنه قاقله اطفا الطیب فرنجشک سنبل الطیب ورق اترج نارشک زنجبیل میسه میسون اوویه
 نافع حفظ صوت با قلاتین یا بس حب صنوبر زیتب تر صمغ عربی حلیت پیستان بزرگتان بیخ
 سوس رب السوس قصب السكر عکاک البطم نشاسته کثیرا مغز تخم خیارین مغز تخم کدوی شیرین شبت
 زرده بیضه نیم برشت جمیع اللعابات شربت انار شربت برسیا و شان اوویه مستعمله در امراض خلوق
 خردل فوتاد عاقر قو حلیت زعفران قوچ فلفل عصاره توت عصاره جوز تر عصاره حصره بجز
 بزرگ لعل ناخواه آیسون رماد خطاطی بزرگ کرفس آذخر زرا و ندیکه رب السوس اصل السوس در و حماما
 عفص نشاسته اسارون جلنار دار چینی مایران سماق دار فلفل قصب لوزیره عصاره کتیه آیسون قاقیا
 قشور الرمان اشق جوز السردین آرمینی زاج تخم حنظل با بونج اگیل الملک شبت تین یا بس تخم حنظل

بوردق تلخ شکر سرخ نقشه پستان خطمی ماء لسان اکل ماء عصی الراعی ماء عنب الثعلب روغن گل سرخ خیارشیر
 عسل خمیر خطه ماء الرامین آیارج فیکرا اوویه منقوخته فی کحلوق در مرض خناق کزبانج شبیا
 گلنار عقص قشور الرمان حلیت عاقر قرحا نوشادر نظرون قویج فلفل مرزنجوش اصل السوسن قسط بحر یوق
 مرکب خرد الکلب خرد الدیك خرد الذئب بزر الفجل جذع عقید العنب دارچینی عصاره کزب اوویه مستعمله
 در سعال بانفت الدم و مده کند دم الاخوین کبریا گلنار دارچینی آفیون طباشیر و در گل ار
 شانج بسد قروراید صمغ عربی کثیر از در و تخم خشخاش تخم بارتنگ شاخ گوزن سوخته طین رومی آقا قیا
 عصاره کبچة التیس نشاسته شکر کانی بریان آقاع الرمان مازوی سبز عصاره سماق و درق علیق برگ بے
 رب السوسن زعفران تخم خرفه تسک لادون جنض عصاره لسان اکل زراوند حب الاس شاه بلوط اوویه
 مستعمله در نفث الدم و سل گل ارمنی کثیرا طباشیر سفید صندل سفید عصف اخضر صندل مروراید
 کبریا تخم ریجان آقا قیا قفل صمغ عربی ریش بت گلو تخم کاهو کشنیز بارتنگ دم الاخوین نشاسته گلنار طان
 محرق حجر اعلی شادنج مدی بیخ انجبار آفیون عناب تخم خرفه بهیدانه حب الاس دیا قوذا شربت نیلوفر شربت
 خشخاش شربت انجبار عصاره برگ بادروج عصاره برگ بارتنگ اوویه مستعمله در ریه
 و ضیق النفس و سعال خشک کبریت تخم سداب زراوند حرج نستین شیخ قویج تخم کرفس
 ریه الثعلب سافج مرهما فلفل بزر لینیج قسط سیخ زعفران بوردق رب السوسن زوفای یا بس قرمانا
 پر سیاوشان تخم انجره حروف بیخ سوسن بادام تلخ کردیا دارچینی اقیقون عافت قیصوم حاشا بادیان
 کما یطوس غصن خل الغصن سنبل قطور یون دقیق عاریقون انجدان تخم حنظل جده اصل السوسن اصل
 جوز السرو عاقر قرحا جندوه خربق سفید و تخم آن میع بارز و جاد شیر کندراشک مصطکی رومی انیسون خردل
 قلبه انجیر زعفران حب الصنوبر تخم رشاد غسل منقوخته اوویه قلبیه به تشریح مزاج اولی و ثانوی
 حاره زرد نیا و قفل کند حاره ملطفه باسطه للروح زعفران تسک زرنب دارچینی قره
 قابض مع التسخین و ملطف روح و مانع تحلیل آن عود عنبر ابریشم پوست اترج اسنه
 بادرنجبویه و تخم آن بهمنین تخم بادروج درونج عقربی سیخو سعد کونی سازج هندی سنبل الطیب فرنجشک
 گاد زبان گل گاد زبان تخم شاه مسقم و درق اترج راسن قاقله کبابه شراب عتیق ریجانی ماء اللحم باروه
 مغاظه روح و مانع تحلیل آن کافور حاض اترج کیونارنج گل سرخ آبلج طباشیر صندل سفید

گل آرمی گل مخوم کشتیز خشک گل نیلوفر سبب ضرب الرمان اما ادویه که فرایند جوهر روح
 و در آنها غذائیت و تولید خون لطیف است - آنچه از حیوانات است همچو کوم طیور خفیفه
 و کرم حلمان و خروف و کرم سرطانات و سموک رخصیه اللحم است و آنچه از بقول است همچو گاو زبان
 نام نعلع بادرنجوبه طر حشوق با دروج و خشک و آنچه از اشیا است همچو آله و بلبله و آترج و آمرد
 و سبب و پیسته و ریاس و انار شیرین و مغز مرنندی است اما آنچه قلب را با خاصیت تقوی
 و تقویت دهد همچو یا قوت و رق فقره و رق طلا مراد و آید لعل فیروزه است و آنچه فعل بالعرض
 کند مانند مسلمات سود است چون حجر آرمی لا زور و بسفاج غار یقون و نخوان اما محفقات
 بعضی آن حاره است همچو عود و عنبر و نقل و نخوان و بعضی آن بارده مانند طباشیر کشتیز
 خشک و صندل و نخوان اما مرطبات اکثر آن بارده است چون تخم خرفه تخم جنازی تخم تخم قرع و نخوان
 ادویه مستعمله در همیشه حاره و بارده و مفتحه و قابضه و مفرده و مرکبه ص بادیان اینسون تخم کرفس
 زیره سیاه ناخواه الایچی خرد قونج یا بس مصطکی رومی و سوزنی و نخوان سنبل الطیب جدوار و سبب و صلیب
 سنای ملی تربید سفید گل بنفشه گل سرخ انجیر زرد تخم کشتیز گل آرمی حب لاس سماق زرد و طباشیر
 کشتیز خشک کندر زرد فاد زهر معدنی صندل سفید و نقل عود و غرق سفیر لعل کلقند شربت حب لاس
 شربت انار الوبخار اتر مرنندی شربت لیمو آب یواج کلاب عرق بادیان عرق کومو بنجین بادیه و حب انجیر و
 حب گهوڑ چطری ادویه مستعمله در منضجات و مسلمات او رام معده حاره و بارده
 ص گل بنفشه گل نیلوفر گل گاو زبان گاو زبان غلب پوست بیخ کاسنی تخم کاسنی اصل السوس شش اهره
 سوزنی منقعه گل خطمی مصطکی کردیا فودنج اذخر کی انجیر زرد و کوبخار سنای ملی گل سرخ بادیان زوفای خشک
 اینسون تربید سفید ترنجبین فلوس حیار شنبه ریوند چینی پرسیاوشان تخم کرفس بیخ بادیان فستقین
 بسفاج ادویه مقوی معده بارده آله انار دانه بلبله سماق سفیر جل طباشیر گل سرخ بلبله مری
 حاره اذخر پوست ترنج تخم بانگور جو زبویه دار چینی زرد نیاد سعد سلیمه سازج و زرقه و نقل قافله کندر
 کردیا مصطکی نعلع عود ادویه مستعمله در ضماوات و اطلیبه و جمع المعده صندل کلاب
 آب خرفات اطراف سید آب پوست کدوی سبز حطب کافور سعد اذخر سنبل الطیب قصب الزیره مصطکی و زرد
 آب بی بنفشه با بونه آرد حله آرد جو اشق حب البان کندر موم تخم کرب میعه سائله قسط فستقین و عن نارون

روغن قسطار و روغن مصطكى تخم كنان و زعفران دارچينى قنده و در ما ناحب بلسان بادام تلخ تخم بطم تخم قحاج
 روغن بابونه خطمى شبت ادويه مستعمله در اضمه همينه صل عصاره الحيمه اليتس اقا قيا سماق
 گلنار غبار شنب صدل زعفران پوست انار سويق عدس سويق شير آب ورق آس آب سيب كا فور
 آب اطراف كرم سعد زما د قصب مركى كندر لعل كيون گل ارمني ادويه مستعمله در فواق صل تخم كرفس
 دو قو پوست پسته روج تركى اينسون پودينه آسارون قسطا قطر آساليون سعد كيون جند زنجبيل تراوند سداب
 ناخواه كندر راسن صمغ نام لعاب اسپول باو شير روغن بادام شيرين عود غرقى محرق عود اعطاس ادويه
 مستعمله در علاج قى صفراومى صل حب الرمان مصطكى نفع تك عود كلاب سماق زعفران طباشير
 سعد زرشك دارچينى پوست پسته آب برگ مورد آب اطراف الكرم ادويه مستعمله در قى سمنه
 صل تمام پوست اترج كيون سگ خيروا قصب الزريره سبل مصطكى زعفران عود فستين و زعفران كندر
 سعد كبابه طباشير فرنجشك پودينه قاقله بسباسه پوست پسته دارچينى و در اينسون آب بهى آب سيب
 ادويه مستعمله در قى الدم صل صمغ عربى كبر باسد كشيتر خشك و در كندر گلنار تخم خرفه آب ق
 عصاره الحيمه اليتس شاخ كوزن سوخته اقا قيا طين رومى دم الاخوين آفيون شب بريان زعفران
 تخم خنكاش بزبان نشاسته مصطكى رومى ادويه مستعمله در شهوت رومى بطوط اينسون هليلجه كا
 بيله آله نفع نك هندی علك لاباط كيون ناخواه قاقله مركى كبابه صبر سكر اذخر عصاره عافت جفت كج
 مبر ايارج فيقرا ادويه حاره و بارده مقومى كبد زعفران زبيب بجمه دارچينى فقا ح او حمر
 حب الرمان زرشك تراوند خطائى كاسنى آب كاسنى سبز بسكر و عمل شراب ريحاني دمن المركبات
 شربت دينا شربت اصول قرص انبر باريس قرص ورد ادويه مستعمله امراض كبد صل عصاره
 فستين عصاره انبر باريس عصاره عافت عصاره رومى كاسنى تخم خيار زه تخم خيار تخم خرفه پودنه خطائى
 گل سرخ صدل مصطكى تخم كرفس باديان لك ناخواه اينسون اذخر قوه آسارون جبطيانا تيج كرفس
 قو مو اهل بادام تلخ قسطا بسباسه تيج باديان زعفران قطر آساليون كاد رويس كافيوس مقبول قند ريو
 طباشير تخم كشتوب تيج كبر حب بلسان حب البان سليخه اكل ملك فلفل قصب الزريره درونج تراوند
 آفيون زنجبيل قرفل جوز بويه صبر خرب سفيد شونيز سعد دارچينى عود ترمس حب الغار و دو قو در فلفل
 سادج هليلجه زرد قره اشنة شك حصص رب السوس بهمانه نشاسته طين رومى پودينه زيره عا و قحا

کافور تخم کدو تخم کاهو اصل السوس شبت ترنجبین کرنازج موسنبل رومی میعه سائله عود بلسان زرباد اوویه
 مستعمله در ضمادات او جاع کبدر سنبلی مصلک سعد اذخر قصب الزریره صندل زعفران قوئل
 مایشتا کافور آب سیب تازه روغن گل موم بنفشه سانج فستقین مورد و صبر حبه الفار عود گل سرخ حاما
 قسطان سیخ خطمی نیلوفر اساردن روغن جنجیلی روغن آس آرد جو اکیمل الملک سیخ کزنب لادن سیلخه
 میعه سائله قردمانا بادام تلخ عود بلسان روغن قسط اوویه موضعیه اورام کبدر صندل زرد و دما آلورد
 سویق جوز فستقین عود زعفران گل بنفشه گل خطمی بابونه اکیمل الملک گل سرخ تخم کشتوت تخم کاسنی لک
 مغسول اسارون ریوند چینی مصلک رومی سنبلی شیان مایشتا عرق قوئل اوویه معدیه کبدریه مستعمله
 در سوراخ قنیه و غیره به شتر ک قوای اولی و ثانیه میلنات حاره سیخ سون پرسیاوشان
 موزنی اصل السوس غافث بادرنجبویه انجیر زرد فستقین ایتیمون بسفاتیج ریوند غنچه العلب غار لیون
 تخم کشتوت شکامی باد آورده میلنات بارده گل سرخ خطمی فلدوس خیار شنبه آب کاسنی مفتحات حاره
 و بارده مصلک قسط سیلخه کاسنی سیخ کاسنی بادیان سیخ بادیان تخم کرفس تخم خربوزه تخم خیارین انیسون
 خار خشک اذخر کلمی ریوند چینی قوه قابضات حاره الایچی خرد عود سیلخه دار چینی پودینه نیسون
 اذخر کلمی کروی مصلک سعد کوفی سنبلی الطیب اسارون قوه زعفران کندر قابضات بارده ص
 گل سرخ زرشک انار دانه حب لاس طباشیر گلنار تخم حاض لک مغسول سماق کرنازج آیون گل ارمنی
 بارتنگ آقا قیاز قوئل سک اوویه مستعمله در امراض طحال ص حب الفقد کرنازج برگ کبر
 پودینه غافث طباشیر اسطوخودوس فستقین قوه لک ریوند جوز السرد و جمده تریدا سقو لو قندریون آشنه
 زعفران غار لیون و ج ترکی بهلیله زرد انیسون بادیان تخم کرفس تخم کاسنی باد آورده اشق قوئل زراوند
 نمک هندی تخم خرفه سیخ کبر سداب حرف شاهتره شونیز بهلیله کابلی شکر کبر تخم کشتوت زرشک فلفل اسارون
 مصلک رومی حب البان زبیب سیخ اذخر کلمی قسط جاوشیر اطراف الطرفا ورق الاثل اهل حبلسان
 فلفل سفید پیاز عنصل اصل السوس کما در یوس تخم خیارزه تخم خیار گل سرخ پرسیاوشان رب السوس
 پارج فیرا اوویه مستعمله در ضمادات او جاع طحال ص خردل قشربخ کبر سیخ غافث
 برگ سداب اشق قوئل آرد با قلا حله آرد نخود اکیمل الملک تخم کتان بابونه سنبلی موم ترمس تین یا بس آشنه
 کرنازج کندر صبر سیلخه جاوشیر فستقین خطمی کون بادام تلخ حماله کندم آرد جو اهل دقیق کرسنه قردمانا

ورق گل سرخ فلفل ملك البطم حل آب ورق الطرفا و دهن قسط دهن ناردين دهن زنبق دهن بان شم و حجاج
 تخم بطا و دويه مستعمله در علاج ميرقان بلبيله كابلې و در دشا هترة عافت استئين عاريقون ترسبد
 پنج سوس پنج كاسنى آلبى بخار اموز منقى پنج كرس صبر نك هندی پنج باديان اسقوله قدر يون پنج كبر اقيمون
 خربق سياه بسفانج عتاب ريونز سقمونيا حجار منى عصاره قنار اكار رب كشوت بزر القطف تخم ترب تخم كرفس
 ايسون طباشير باديان زعفران كافور صندل عصاره فسنئين تخم خيار زرشك تخم خيار زه تخم كاسنى تخم حرفة
 گل سرخ كا هو فقلح اذخر ادا حجن اودويه مستعمله ورا طليه واضمه استسقا ص آرد جو سعد بعر
 غنم و ابل بوق كمون گل آرمى حما قودا ما سنبل مقل اشق صبر مر كى كندر حب بلسان لاون سيلخه قسط
 عاقر قرحا يسمه يابسه زراوند گل سرخ سيمساليوس اكليل الملك قرفل مصطكى شحم خطل شهر حب النيل
 سقمونيا پنج خطلى ميوه سائله تربد اصل السوس نك زهره گاو سرگين گاو موزنج صمغ صنوبر پنج كبر شم روغن گل
 چربى مرغابى چربى مرغ فريون قنار اكار اودويه مستعمله در علاج قونج قونج سبكيه مقل جاوشير تربد سفيد ناخواه
 تخم كرفس تخم سداب تخم شبت زنجبيل دار فلفل شحم خطل بلبيله زرد تخم خطلى سقمونيا مصطكى روى قرفل قرفه
 جوز بوا عسل سداب زيره سياه شونيز صغرت حب الفار كرويا كاشم فطراساليون مغز بادام تلخ فلفل قونج و ج
 تركى چند آب سفرجل ايقون بزر لوبنج شهرم زعفران صبر بوق تخم كنان تخم حليه حب الرشاد قاقله بسباسه
 اقيمون شير شست دار چينى حمرل شكر بلبر زو بلبيله كابلې ايسون فلفل سفيد فريون حب بلسان شطرنج زرشك
 باديان نك اندراني خونجان فسنئين ايارج فيقا اودويه كه در حقه بهر انواع قونج و اخل ميشود
 شحم خطل فطور يون بخور مر يم قونج صغرت عر طيشا سداب حمله انجیر سياه بزر كنان مغز تخم سيد انجیر بزر پنج تخم و تخم
 زيره سياه نجاله گندم ورق چند راشق جاوشير عسل قطران روغن گاو مقل چند با بيه شبت تخم كرفس باديان
 عتاب خطلى روغن زبیت روغن سيد انجیر چربى و جاج اودويه كه در شيا و قونج و اخل مى شود
 ص بوق تخم خطل سقمونيا عصاره قنار اكار ايقون چند مقل نك اندراني نبات عسل سبكيه زهره گاو
 شكر خطلى صابون برفشه اودويه قابضه و مغزى مستعمله امراض معا قابضات بارده گنار
 غصص زرد رواقا قيا طرا شبت طباشير حفص برشته حب رمان حاض مغز جل سماق زرشك حب الاس تفاح
 زعفران كشرى حاض اترج و شربت آن در آب آن تخم حاض كافور صندل عصاره كچمه ايسون قابضات باره
 كمون برشته ايسون برشته ناخواه حروف بزر كرات عود هندی كبر با اناج مغزيات صمغ عربى گل ارسته

گل تخم اسپنول بز حاش بز لسان اکل آینه خطمی بز برشته ادویه که در حقنه امراض معا غیر
 از قویج داخل میشود و بزنج جوگل سرخ چربی تازه کرده بز گلنار حباب لاس بلوط زردی بیضه مرغ
 برگ آس روغن گل گل انار بید محرق دم الاخوین عصاره بجهت الیتس تشاسه کعک از سرخ زردی بزنج
 شرب محرق عقیص نوره غیر مطلق پوست انار عدس مقشر گل آرنی شاخ گوزن سوخته سفیداب مردانگ کلس محرق
 ایون آقا قیا ادویه که در شیاف امراض معا غیر از قویج داخل می شود و قلمبای فضه آقا قیا
 مر قشاشا کندر زعفران دم الاخوین ایون عقیص صمغ عربی عصاره بجهت الیتس گل آرنی سفیداب گل آرنی
 شاخ گوزن سوخته سنگ کاغذ سوخته گلنار اقماع الرمان تخم زنج سمره میعه سائله مردانگ سندرول
 ادویه بعض مخصوصه ضرب معدی و اسهال بواسیری رال گل دهاوه نیربالا سعد هندی
 سانج هندی لب البیل اسارون کشنیز خشک کنکول تیواج خطائی بزنج انجبار سیلخه گوکنار مژور پهلے
 اسپنول جوز بوا کیسری انبه گوزانج مویس مصطکے رومی شاه بلوط خرنوب نبطی گرو یا تخم زبیب اقماع الرمان
 و قفل دار چینی سنبل الطیب سنگ راک سنگ انه خروس و از مر کبیات جوارش سفرطی قابض جوارش
 خردی ادویه قتاله ویدان شیخ ورق انجور تخم ترمس زنجس قطران شونیز لغغ نوتج کبر صغیر سعد
 حاشا ایتیمون فسنتین تخم حنظل صبر حب النیل محموده تر سفید قشر اصل التوت ادویه مستعمله در علاج مقعد
 پیلله کابلی بلیله آله صدف سوخته کمر بازانج مقل ازرق گلنار صمغ گردگان کک ماز و عصاره بجهت الیتس کندر
 ایون تخم کتان کشنیز خشک تو بال آهن ادویه که در مر اجم و بخورات امراض مقعد داخل میکنند
 اکیل الملک بابونه زعفران ایون تخم کتان حله خطمی چربی بط چربی دجاج موم روغن کبچ مغز ساق گاو
 مقل ازرق میعه سائله دهن نومی آتش آب کشنیز سبز پیاز بریان کرات مسلوق بزنج کبر زنج کرفس بزنج
 انجدان ورق دلفی بزنج سوسن عمل بلا در حرف سفید زنج حمل انسان انزروت تر بدرا بزنج زردی سرخ
 شاخ گوزن پوست ماز پوست چوب توت ادویه استرخای مقعد که نطولا و ذرورا استعمال
 می کنند حص طرائث زرد خطمی پوست انار برگ آس حب القرطم قسط مراد خر گلنار عقیص جوز السرو
 سنبل آقا قیا کندر کون اسفیدان ادویه مستعمله در امراض کلیه و مثانه حص تخم خرنوبه تخم خیار
 تخم خیاره تخم کدو تخم خماش صمغ بادام کز آتش تخم خرنوبه تخم خطمی لک گل آرنی ریوند چینی کلین رومی حب صنوبر تخم کتان
 بیدانه حب کاج رب السوسن شکر طبرزد صمغ گلنار شرب دم الاخوین کندر عصاره بجهت الیتس صمغ آله مغز بادام

تخم کرفس فقلح اذخر پياز غصل مقل بادبان فانيد زعفران آسارون فطر اسالیون معرق و قوج ترکی حبیبان
 قسط حاما قردمانا بزرا بلنج ادویه مستعمله در سلس البول ص آقا قیقل سرخ گلنار صمغ کثیرا کندر را مک حبیبان
 لادن تخم کاهو تخم خرفه سعد کافور طین رومی سنبل عصاره بجمته الیس اسطوخودوس حب الیس حب الیس
 صندل حب الملب مزخو انجان قرقوج ترکی راسن کثیرا بلوط در سرکه حبسانیده بلبله کابلی آمله کشنیز در سرکه حبسانیده
 سندروس ادویه مستعمله در بول لدم و بول المده ص کبریا صمغ جوز گلنار عصاره بجمته الیس
 کندر صمغ عربی دم الاخوین تخم کرفس بزرا بلنج ابیض تخم خیارزه نشاسته فریون کثیرا از یانه شب یامنی
 زعفران بادام تلخ حب صنوبر کاکج تخم خرفه شاخ گوزن سوخته عدس بسند گل آرمی آقا قیاشانج مغسول بزرا حب
 بزرا خشک تخم خیار خردوب غصص جفت بلوط قشور الرمان بزرا کس طراشیت سگ ایون بزرا بلنج حجر اعلی
 ادویه مستعمله در علاج حصات کرده و مثانه سنگ سرابی سنگ اسفنج اسقو لو قدر یون تخم طی
 فطر اسالیون تخم خربوزه تخم خیارزه تخم ترب دو قوج تخم بلغم برمی تخم کرفس از یانه حب الملب حبک زعفران انجیر
 خشک زراوند خاکستر عرب فلفل دار فلفل حبیبان انج کاکج جناسارون قوه ایسون قوج ترکی کثیرا حب بلسان
 کبریت بزرا بلنج میوه ساکنه قسط سداب ایسون مغز بادام مر فلفل سفید بنج کبر حب الفار اذخر سنبل سعد حرمل
 قردمانا مقل اشق بکینج زنجبیل دار چینی جده تخم شبت زجاج محرق اصل الیسون اصل القصب ادویه مستعمله
 در علاج ورم خصیه حله آن ص آب عنب اشعلب آب کاسنی آرد باقلا زعفران آرد جو
 برگ کاکج آرد عدس کندر کمون برگ کرتب انجیر خشک مرکی قسط زراوند فریون زفت عکک الانباط
 آقا قیامیعه ساکنه روغن گل باینا صبر نو شاد ارشان تخم فنجانش تخم حلیه بابونه مویز منق ادویه قابضه
 مستعمله در قوق آقا قیاصبر عصاره بجمته الیس مرکی انزروت کندر مصطک رومی پوست انار اخام انار ترش
 مازوی سبز ساق گلنار برگ مورد شب یامنی سریشم ماهی برگ سرو جوز السرو زرد و تریشم کفش گران
 اصل زیره کرمانی زفت وی عکک البطم مقل اشق سعد مرزنگوش جند زعفران عین الدیک کهنه سوخته روغن ایسون
 روغن بابونه روغن شرنک ادویه با پیسه بزرا جزر بزرا جزر جیر بزرا جمل بزرا بلین بزرا کتان حلیه کرفس
 بزرا انجیره بزرا شلم بزرا بلنج بزرا طیب بزرا بلبل ایسون خشک اش لب حب القرطم لب حب القطن حب البرشا
 سمس قرقه دار چینی آب ساسه دار فلفل فلفل گرد سنبل قرقفل زعفران عود اصل السوس قردمانا قانله انسان العصاره
 تشریح حب صمغ حلیمت ایسون تو درین قسط شیرین زرا و خصیه اشعلب شقائل زنجبیل انجان سبز

توزيدان مغاث و دل استفقور و خصوصاً ذنبه و سرتة و ملحه لسته نار جليل لب حب الصنوبر مغز حب القليل
 حب البان ادويه مستعمله در امراض رحم لعاب حليه تخم بط چربي مرغ گل سرخ طين رومي پوست خشک
 سنبل پنج سوسن آيون مرکندر صمغ بادام چربي گاو مسکه اميش مقل زعفران تجيحه اشنة آرد باقلا مايشا
 خطمي آرد و جو کا فور زوفای طب علك الانباط بارز و جادو شير اشق مصطكي جند ميعه سائله فلفل قردمانا تخم نجره
 شهد نج پودينه عاقر قرحا اكليل الملک شونيز حاما مغز سرگوزن مغز ساق گاو لب خبز گندم که در شراب کرده باشند
 روغن گل روغن ناردين توم زردی بيهينه مرغ روغن شبت روغن زگس ادويه مستعمله در ادراحيض
 که از داخل استعمال ميشود و ص لوبياي سرخ حليه انيسون سداب افيون کاشم تخم حرمل فطر اساليون
 زفيون عارقيون فلفل و قوسکيه شونيز فاوانيا جند قنده سکنج جادو شير مصطكي رومي اهل زرداوند پنجهکشت پودينه
 سنبل تخم کرفس فوه پوست پنج قوت تخم رازيانه ناخواه حب بلسان مشکط اشعج پنج باديان پنج کرفس
 فستيقن ايرسا اسارون ققاح اذخر حب الغار و ارچينه لباسه فراسيون برنجاسف عاقر قرحا جند اذخر
 قسط عود بلسان کما دريوس زرداوند حاما عصاره سداب روغن خيلى و آزمربکات ايارج فير الياج لوبان يا
 اقراص المر شراب الجعه دهن خروع ادويه مستعمله در ادراحيض که از خارج استعمال ميشود
 ص خربق سياه پنج حنظل عصاره حنظل کندر انيسون بوق مر فستيقن قردمانا ناخواه زرداوند پودينه
 سداب شونيز انجیر خشک شمع ترمس اشق عصاره قنار احکار جادو شير زهره گاو تخم حنظل مقل عطيشا اسارون باداورد
 زهره شبوط کندش فلفل و ج ترکی طليت عود اذخر ميعه يابسه سکنج مرغ خوش بارز و زهره مرغ علك الانباط موزيني
 اهل زفيون ما دريون اطفاط الطيب کندا قسط کرب اكليل الملک کرفس قيصوم مايشا اسنان قردمانا سکنج
 عصاره باديان ادويه مستعمله در احتباس حيض که از داخل استعمال ميکنند ص شادنج
 دم الاخوين کهر با بسد شب گلنار کندر سافج تخم خرفه طين رومي گل آرمي و ق سوخته طباشير عصاره
 بخته لئيس مازوی سبز شاخ گوزن سوخته حب الاس تخم پنجهکشت پوست اندا ادويه مستعمله در
 احتباس حيض که از خارج استعمال ميکنند ص سرتة نرگار حب الاس شب سوخته زهره
 قنار کندر پوست انار بلوط کاغذ سوخته صدف شاخ گوزن سوخته مصطكي لادن مازوی سوخته که در سرکه تاب داده باشند
 اقا قيا عصاره بخته لئيس کهر با حاس سوخته دم الاخوين سگ آنگ تفنج سوخته پارچه کتان سوخته شاخ گوزن گل سرخ
 پوست بيهينه مرغ سوخته مرواريد استخوان نمای سوخته زرد بيهينه آب آس سطب سفوف طين رومي ادويه مستعمله

برای حمل از داخل روغن سنبل روغن بلسان تیغ جاوشیر زرد بنا و درونج جند شک و قوامی خشک عفتص
اطفار الطیب حروف نفع از زرد حلیت مازوی سبز طباشیر زنجبیل شکر جوز بویه ناخواه تخم کرفس بادیان بزرنج
حریر خام مروارید کبر با آتش نهیل قرنفل زعفران عاقر قرحا مصطکی رومی و ج ترکی شیطرح قاقله لباسه قرنه
فلقل و اطفال کمون دار چینی سداب مرکب فوریخ و درمانا مشکطرا اشبج سبکینج پتیرایه خرگوش شراب کهنه غسل
روغن گاو تریاق فنی ادویه مستعمله برای حمل از خارج زعفران حماما سبل الطیب اکلیل الملک ستا فوج هند
و درمانا مصطکی مقل میعه سائله تیغ جاوشیر تیغ زنگس سماق صغ بادام پتیرایه خرگوش بعراب شب مرعوه سداب
خشک قسط سبکینج جند فرقیون جاوشیر حب البان حب بلسان مازوی سبز زرد چوب دار شیشگان بارز و جوز اسرو
زرنج زرد خربق سیاه حب الغار میعه یا بسه قنه زهره گاد کبریت شحم بط شحم دجاج موم زردی بیضه مرغ روغن
بلسان غسل مغز سرگوزن زرد الماعز روغن سوسن ادویه قویه مسقط جنین که جمولا استعمال میشود
ص انسان عطیشا قطر آن شحم حنظل بزر شیطرح زراوند حب الما ذریون لب الکریدانه اشق قباد اکهار
خربق موزج نوشاد و سداب بقیشه و همن بلسان و همن اخروج مراره الثور ادویه مشرو و مسقط جنین
اهل فستین فوه حلبه و همن خروع ماء الاصول ادویه مستعمله در اوج مقال و نقس و غیره
ایارج تربد بوزیدان سورنجان ماہیزهرج مقل پرو دلیله ناک هندی سبکینج تخم کرفس شیطرح زنجبیل
صغتر ایسون ناخواه حمل اشق جاوشیر قطوریون قسط ناک اندرانی صبر شحم حنظل غاریقون خردل سارون و ج
ترکی و درمانا فرقیون تخم سداب زراوند فوه زوقای خشک عطیشا قرنفل حبطیاننا حاشا قنه سلکینه پودینه فطر اسالیو
جعه فراسیون کما فیطوس کما در یوس اسقور دیون شبت نخاله قرطم تیغ کبر خربق سیاه خربق سفید عاقر قرحا
ماذریون حلیت فلقل جند حرف آرد جو پوست حنظل تخم ترب تخم جرجیر برگ غار برگ کربن نظون با و ام تلخ
بابونه تین اسود و حسک سداب بوق موم زردی بیضه مرغ سرگین غنم اما ادویه مرکبه که استعمال آنها
از داخل باشد و بعضی از خارج نیز در قرابادنیات مرقوم است برین تفصیل است ص ایارج اطر ایفل
بنا و لبق برود تریاق جوارش حب حنظل محمول در در رب زروق سوط سفون سنون شربت شانه عطوس
غزوه و زجه فلد فیون فیله قرص قطور قیر و طی کحل لائق لعوق مسوج مطبوخ میجون مضمضه هم نقوع
نشوق و جور ایارج بکسر اول و فتح رای مصله و جمیم عربی لفظ یونانی است یعنی شریف و آن دوائی است کبسل
و منفی دماغ اطر ایفل بکسر اول معرب از لفظ هندی تر چلا است یعنی سه شکر که عبارت از زلیله و طلیله است

و آن مرکب است معروف بتراویق جمع بنده است و حیوانی را گویند که در مقدار کلان تر از خوب متعارف
 بسیارند و او را دویه سرو که آنرا به بعضی عصارات شسته باشند پس سائیده چشم تهال کنند و او را که آنرا
 تراویق نام مرکب است که با خاصیت یا سموم مقاومست کند یا از آن مرض بخاصیت نماید و از جمله کبار
 تریاقات تراویق فاروق است جوارش به ضم اول و کسر ای مهله عرب گوارش دواي مرکب که خوش مزه
 و باضم باشد حبت بفتح اول آنکه دویه چند سائیده آب خالص یا دیگر مائعات سرشته گلوله بقدر سخ یا قل
 یا دانه بنوماش یا گاورس سازند حقیقه بضم اول است که آب دواي مطبوخ یا چیزی سیال را در محقنه انداخته
 بمحلی مخصوص از راه دریا معایا از راه قبل برجم و مثانه برسانند حمول بصفتین دواي که خشک سائیده
 در پارچه پار یک بسته یا پارچه نفیس را با دویه تراوده در دریا قبل بردارند و در وقت بفتح ذال محجمه و ضم برای مهله
 دوا و معروف و رای مهله ثانی دواي خشک باریک سائیده که آنرا در چشم یا بر قلاع دهن یا بر زخم پاشند
 رت بضم اول عبارت است از عصاره چیزی که ممکن العصر است چون فوکه و از طین چیزی که قابل عصرت
 مانند گل السوس که باز این هر دو را جو شانیده غلیظ القوام کرده باشند بی امتزاج شیرینی یا استراج قلیلی از
 شیرینی زرد و وقت بفتح زای محجمه و ضم رای مهله از زرق است که در لغت بمعنی چکانیدن دوا بجای آمده و اینست
 چکانی نامند و آن دواي مرکب سیال است که بواسطه چکانی از راه سوراخ قضیب مثانه برسانند سقوط
 بفتح اول و ضم عین مهله دواي رقیق که خصوصاً در بینی چکانند و دواي خشک که در بینی بالا کشند هم اطبا
 آنرا سقوط نامند سقوط بفتح اول و ضم فا دویه چند خشک سائیده بخیته بهم آمیخته باشند و بندی چکانی بخت
 نون و کسر کاف چون نامند سنون بفتح سین مهله و ضم نون دواي که سائیده بر دندان بالاند مفرداً
 او مرکباً و سورتجان قسمی از سنونات است شربت از ترکیب معتبره قدیمه است و اصنع آن حکیم فیثاء
 دوی است که دواي مرکب یا مفرد را شب در آب چسبائیده صباح جو شانیده مالیده صان کرده بشک سفید
 یا نبات بقوام آرد و بخیلین از قسم شربت است شافیه دواي مرکب خسته طور دراز ساخته بود اگر برای چشم باشد
 آب سائیده در چشم کشند و اگر برای دبر یا قبل باشد قسمی بر وزن چرب کرده و قسمی بلا چرب بردارند و از
 صابون بهم شافیه تراشیده بمحل می آرد و شافیه مسهل که جهت قویج بکار برند میاید که طول می کشد
 مضموم خن باشد بقول آن از آن برسد و شیان در برابر بار بار شسته بمحل نیارند و یک ساعت داشته باشند
 زیاده از یک ساعت و در وقت مناسب نیست عملیوش بفتح عین مهله و ضم طای مهله دویه سرو که گویند

دعام است که استعمال آن عند الحاجة با ششام بود یا به تسبیط غرغره بفتح بر دو عنین مجمه یعنی گردانیدن
 آب در گلوست و قاریسیان غراره گویند و وی است که او در آب جوشانیده یا ضایانیده یا آب نباتات
 سبز و میوه رطب بر آورده در آن رب و غیره حل کرده غراره کنند و فرجه بفتح اول حرف سوم زای مجمه مفتوح
 پارچه صدف که از دوی رطب سیال و آب او میسوخ تر کرده بسجق او و میسوخ آغشته در قبل و ضم
 نند **قله قیون** نام مرکبی است که بطور قرص میسازند یا سائیده بسره سرشته بر سفال نوظلار کرده خشک
 ساخته نگاه میدارند و جهت اکل و همان ولشه و دیگر اعضا مستعمل است **قیل** بفتح فاد کسر فوقانی است که
 چیزی مستطیل ساخته دوائی بدان آلوده در گوش یا در بینی یا در جرح است و جمع آن قائل و قول می آرند
قرص به ضم اول در اصطلاح اطبا عبارت است از دوی آبای کوفته که اگر زی رطوبت است تنها اگر بایست
 آب یا مالغ دیگر سرشته مثل گرد یا خرد یا کلان سازند **قطره** بفتح اول چیزی رقیق که قطره قطره در گوش
 یا چشم یا بینی چکانند **قیر و طی** بفتح اول در دوا معروف و قیل بسره اول به لغت یونانی موم و روغن را گویند که
 موم را در روغن گرم کرده که از جهت شقاق لبث امراض صدر او به مناسبه بر آن مخلوط ساخته عمل می آرند
کحل به ضم اول دوی باریک صلایه کرده که به میل در چشم کشند و گهر آب لغت هندی قسمی از کحل است **لازق**
 بسره زای مجمه و قاف دوی چسبیده که بر پارچه باریک یا نسج عنکبوت آلوده بر جرات رگ میسازند **لحم**
 بفتح اول و ضم عین محله دوی مرکب غلیظ القوام که با انگشت لیسیده شود **مسوخ** بفتح میم و ضم سین مملو دوا
 سیکن و حای محله در آخر دهن مرکب که برای تقویت ذکر و تلذذ مباشرت بزورک بالند و مسوحات جمع آن
مطبوخ دوی جوشانیده شده که مالیده صاف کرده آب آن استعمال نمایند **مخجون** است که دوی چند
 خشک سائیده پیخته در قوام تار بند نبات سفید یا غسل بر میزند و شرح و مشرو و لیطوس و تنادر لیطوس و نشادر
 و فلزینا و بر ششاد و دوا المسک و غیر آن از اقسام مخجون است **مضمضه** آنکه آب او و می جوشانیده یا آب عصاره نباتات
 سبز و همان گردانند و بندی کلی گویند **مرهم** است که او بر باریک سائیده در موم و روغن آمیخته برای
 جرح و فرج تیار سازند **نقوع** بفتح نون و ضم و حای مجمه در آخر او و خشک سائیده که در انبوه انداخته در
 بینی دست یا بر کام **نقوع** بفتح اول پنجاه قسم او و میوه در کب یا عقیقات بقدر نوشیدنی شب تر کنند و صبح
 مالیده صاف کرده بنوشند **نشورق** بفتح اول او و میوه رقیق که در بینی اندازند و کشیده شود بطرف بالا بجنب هوا
 و جوی **بفتح اول** و ضم جیم داری رقیق که در حلق ریزند اما او و میوه **مفرده** و مرکب که استعمال آنها **مغض**

از خارج باشد و در قبا دینات مسطوره است بدین شرح است - ص آبن انکباب بخورد
 پاشویه مخرج تدبیر سکوب شوم ضما و طلا کما دخیل طوخ نطول آبن است که ادویه جوشانید و
 آب آزاد ظرفی مسی یا برنجی یا غیر آن که فراخ دهن و عمیق باشد بیندازند و مریض اعریان ساخته در آن
 بنشانند این در امراض قونج و وجج کرده و مرض مثانه مستعمل است انکباب بکسر اول و هر دو بای موصه است
 که ادویه را در ظرفی طنج داده سر یا گوش بر بخار آن نهند و اگر بخار بسر گیرند باید که ردائی بر سر پوشیده بر بخار ادویه
 مطبوخه محموله ظرف سرنگون دارند و اگر گوش دردناک بگیرند باید که سر ظرف خود را بر سر پوش مسند و بود و
 در وسط سر پوش سوراخ باشد که هنگام طنج سوراخ را نیز باز و بند کنند هر گاه طنج تیار شود و انکباب کند آرد
 از سوراخ برداشته بفاصله چهار انگشت تخمیناً صاخ مخا ذی سوراخ مذکور گذارند بخور به ضم بای موصه
 و خای محجمه و او معروف است که ادویه مفروه یا مرکبه در مجرب بسوزند و بوی آن بدماغ رسانند و اگر بر
 درد دندان باشد در ظرفی سوخته بوساطت قعی دو بگیرند و بجهت مقعد و رحم بوساطت طغاری مقوی
 الوسط که بر بخور منکوب ساخته باشد عمل آرد پاشویه است که ادویه مخصوصه بجزب و تعدیل چون
 نقشه و برگ کنار و سوس گندم و نخوان در آب جوشانیده آب گرم او را در ظرفی فراخ و عمیق اندازند
 و مریض بر سر ری یا چهار پائی نشسته بر پشت تکیه داده هر دو پای خود را در ظرف پر آب گذارد و کس قد
 قدری آب مذکور بر ساقهای مریض از زانو انداخته از اعلی با سفلی فرو کشند و از وصول بخار آب پاشویه
 بدماغ و دل مریض را احتیاط کلی میباید و رزید و تا یک ساعت پاشویه بعمل آرد پس رطوبت آب
 از ساقها شست کرده بپارچه بر بندند و کف پایا کشاده دارند و حرکت بفتح اول و کسر رای ممل و خای محجمه
 در آخر است که چیزی رطب را بر تن و اعضا بمانند تدبیر بفتح اول و کسر با است که روغن را بر تن
 و اعضا بمانند سکوب بفتح سین ممله و ضم کاف است که چیزی مائع بر عضوی از اعضا از فاصله
 بتوقف ریزند و انکباب نیز مانند شوم بفتح شین محجمه و ضم سیم است که چیزی خشک یا تر را بسوزند ضما و
 بکسر ضما محجمه است که دوائی رطب تندر بر عضوی گذارند و بالای آن پارچه بندند و گاه بر لته کنند تا بر عضو
 قرار یابد همچو ضما و گل سرخ و برگ مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم نهادن جهت رفع اسهال صفا
 طلا بکسر طای ممله است که دوائی رطب تنک بر عضوی بیالیند پارچه مالیده یا بدون پارچه کما و
 بکسر اول است که از ادویه یا بس یا رطب تکمید عضوی کنند و طریق کما دیا بس است که ادویه یا بس پارچه بسته

گرم کرده تخمین عضوبدان کنند و نیز گزیده پودینه یا سیب سائیده را در شیر گرم تر کرده بر قضیب تکمید میکنند و هرگاه
سختت فرود شود مگر گرم می سازند و طریق کما در طب آنست که گلاب یا شراب یا مطبوخ اودیوینا سببه گرا گرم
را در مثانه گوسفند یا گاو نهاده بر عضوی تکمید کنند و هرگاه سختت فرود مگر گرم سازند و یا صفتد یا نه
یا پارچه چند تورا در اموات مناسبه تر کرده گرا گرم بر عضوی تکمید کنند و تکمید مثانی فقط بگلاب مستعمل معده
و جگر میاید و در ابدان یا بس و هوای یا بس تکمید رطب و در ابدان رطب و هوای رطب تکمید یا بس
بکار یا بدست و گاه بود که چیزی کما در عضو برهنه برهنند و پارچه بالای آن بندند تا چوبریک گرم و زیره گرم
کرده بر شکم در مرض استسقا نخاله بفتح اول و سکون خای مجده اول آنست که دوا می مرکب یقوت خوشبو
در شیشه انداخته نیک بچینانند که با هم مزوج شود پس استسقا نماید و این در تعدیل سوء مزاج حار
دماغ سر یخ الاثر بود لطف بفتح لام و ضم طای مصله و در آخر خای مجده دوا می رطب چسبنده که بر پارچه
یا بر کاغذ در سوزن زده ماییده بر یا فوخ یا بر شقیقه بچسبانند لطف بفتح نون و ضم طای مصله آنست که
آب خالص نیم گرم یا آب اودیوینا نیم گرم بتدریج بلا توقف از فاصله یک شبر تخمینا یا زیاد بر عضوی
بریزند و تبطل نیز گویند اما اغذیه مستعمله اطبا که در اکثر کتب طب مذکورست بدین تفصیل است
اسفید بلخ یکس اول سکون سین مصله و کسراف و سکون تخانی و کسراف مصله و بای موصوفه مقوضه و لطف
و جیم بفارسی شور با نامند و اصحاب لغت گفته که شور بای گوشت بی مصلح است که مرصیان را می دهند و نزد
اطبا مرقی است که از گوشت چوزله مرغ و بزغال و غیر آن از کجوم خفیه و لطیفه و بقول و جوب مانند اسفاناخ
و قرع و بنوماش مقشره و امثال آن که طعمی غالب نهشته باشد بتوال مناسبه چون کشنیز و نخوان ترتیب دهند بعضی
گفته که اصل آن گوشت و اندک نخودست و مزاج آن گرم و ترست و لطیف و مرطب و مصلح الیکموس فنانغ اکثر
امراض سرد امراض صدر و امراض سوداوی است اطریه بفتح اول سکون طاد و کسراف مصلتین و فتح تخانی
و بای موقوفه بفارسی رشته و ما سبجه و بهندی سیوین نامند غذای معروف است که از آرد سمید میسازند مزاج
آن گرم و ترست و مصلح الهضم و کثیر الغذاء و مولد خلط اصلح و چون باشکر سفید و مسکه گاو تازه خورد و در سینه
و سرفه راناف باشد و برای دق و سل از آرد جو بهتر باشد و نیز اطریه بر آتش رشته و بقره غیر آن اطلاق میکنند
اکالرع بفتح اول و کسراف مصله و سکون سین مصله جمع کراع بضم کاف است و بفارسی یا چوپا می نامند
و بهترین آن از پایی پیشین بره و گوسفند یک ساله میباشد مزاج آن معتدل است و معتدل بالغذا

و مولد نطفه صلح رقيق و برای تا قين و اصحاب بواسير و موی و نفث الدم و خرچ و قن و سرفه گرم و خشک
 و سسل و دق و مالخو لیا و خشونت حلق و سينه و تنقاق لب و زبان و حجه الصوت و حج الطف غذاست
 و شکستگی استخوان اناض و سهر و مزاج را مضروب و صاحب اطعمه المرضی نوشته که پاچه را صاف کرده و شسته
 بانگ و دار چینی و نخود پیزند و کف بردارند و باز در روغن گاو بریان ساخته بر آتش ملایم تا دیر پیزند که
 نیک مهر شود و پس از آن برنج سفید یک کف اندازند و پیزند تا بغایت پخته گردد و قدری زعفران
 انداخته فرود آرند و صاحبان امراض و موی را که باو گل ارمنی و صمغ عربی سائیده پاشیده بدهند
 و در قوقین را بمصلح مناسب دهند او که را مشهور باش است که با گوشت پزند یا بی گوشت و بی گوشت پخته
 سرد بود اهل بفتح اول هاء الف لام بقول صاحب تحفه و مخزن مرق گوشت بقول مطبوخ است که صفا
 کرده می آتاشند و گاه ترشی در آن در حین طبخ نیز اندازند و صاحب اطعمه المرضی نوشته که اهل کلبه اول
 شور با سرکه است که در آن توایل حاره ناکفته داخل کرده باشند و سمرقندی گفته که اهل از گوشت گاو
 نافع رقان است و منفعت عظیمی نماید بصیله بفتح اول بفارسی بسیار با نامند صل آن گوشت را
 پارچه با یک کرده در روغن گاو بریان سازند و در چند گوشت پیاز مقله تراشیده بانگ انداخته آن دهند
 و زردچوب و کشنیز داده در هم سازند و قدری فوج پیزند و بر آتش ملایم پیزند که مهر شود و پس صاف
 ساخته آتش پخته بزیره و زعفران مطیب کرده بخورند بجز آب جیمه بای موحده و سکون عین معجزه و فتح رای
 ممله و الی از اغذیه اهل خراسان است که از آرد گندم خمیر کرده بر تخته پهن ساخته بقدر درهما بریده
 ترتیب میدهند بدین نحو که در آب یخنی یا قلیه می ریزند تا خوب پخته گردد پس قنق سرکه یا دوشاب
 یا آب لیمو یا قند گرفته یا آب غوره یا ماست داخل کرده یک دو جوش دیگر داده فرود آرند و تناول کنند
 مزاج آن گرم با اعتدال است و مشهی و مسکن قی صفراوی و تشنگی و مفتوح سده است و در همد آرد نخود را
 با مصلح در آب پخته در ظرفی پهن کرده یا رشته طولی ساخته می ریزند و باز در روغن زرد بریان ساخته یا در
 روغن زرد و ماست بریان کرده شور با و در پخته بانان میخورند و آن را همین قبیل است آتش ماهیچه و آتش اوگرا
 که در اصفهان آتش برگ مینامند شریک بفتح ثای مثلثه و کسر رای ممله و تخانی معروف و دال ممله است
 که پارچه های نان را در شور بای گوشت یا شیر یا شربت قند تر کرده بخورند چو ز آب بفتح جیم و سکون و او در فتح
 رای مجوه و الف و بای موحده و با بقول صاحب تحفه و صنف مخزن طوعای است که از آرد گندم پیزند بسیار ترتیب دهند

و به ترکی اوج نامند و صاحب بحر الجواهر صاحب اطعمه المرضی نوشته که طعامی است که از گوشت زنان شیر شکر
 می پزند بی توایل باز یرو گاهی بلا گوشت می پزند و آنچه از کلام صاحب شفاء الاسقام مفهوم شده نوعی
 از عسیده است که در اعتدیه یا یخولیا گفته و اجوز ابات المتخذة بالسكر الابيض و خشخاش و اسپند و نیز صاحب
 اطعمه المرضی صنعت جوز اب الرطب چنین نگاشته که خرما چار سیریده سیر آب در پاتیله بپزند که نیک مهر شود
 پس بدست مالیده بپالایند و باز در پاتیله کرده نیم سیر شکر سفید و نیم سیر عسل در آن ریزند و بپزند باز نیم
 روغن شیره یاروغن گاو در آن انداخته و شصت و پنج درم مغز چار مغز کوفته در آن ریخته بپزند که نیک
 بچینه شود و برای خوب شو نیم درم زعفران و ربع درم مشک افزوده فرود آرند و بانان بخورند چلا و ضم
 جیم فارسی خشکه برنج را گویند و آن معروف است حسون بفتح حای مهله و ضم سین مهله و تشدید و او
 بفارسی حریره نامند و آن غذائی است رقیق و برای امراض سین و شش نافع است آن آرد گندم
 یا نشاسته را در روغن گاو یا روغن بادام بریان کرده در آب حل کنند و شکر و نبات سفید انداخته رقیق بپزند
 و یا از سیوس گندم شیره بر آورده با شکر و نبات در روغن گاو یا روغن بادام بپزند و یا نشاسته گندم را
 در شیر گاو حل ساخته بپزند و یا در عرقیات مناسبه حل کرده بپزند و شربت بنفشه آمیخته بخورند و این برای
 رفع سیوس بهتر بود و حصر میوه بکسر اول التت که غوره انگور ترش و میخوش افشروه صاف کرده بپزند
 که غلیظ شود پس باقلیه کرده و بخوان بخورند و همچنین است تفاحیه در مانیه **مخمر رقاق** بضم اول و ضم
 رای مهله نان تنک است که بهندی پهلکا بضم بای فارسی و خفای هاد سکون لام و چپاتی به جیم و با
 فارسی مفتوح مینامند خمر سمیذ بفتح سین مهله و کسر میم و تخانی معروف و ذال معجه نان سفید از میده
 گندم باشد خمر خشک کار بضم خای معجه و سکون شین معجه و فتح کاف و الف در ای مهله نان آرد گندم
 نابیخته باشد و آن گرم است در اول و سربج المضم خمر اللعاب در مویذ نوشته که نان روغنی شیرین است
 که بنان خطائی شهرت دارد و بقول صاحب تحفه نان میده دو آتسه است و از کلام صاحب اطعمه المرضی مفهوم
 شد که کک است که درین زمان بدلیل موی خورشید و از خمر الحواری بضم حای مهله و او و الف فتح رای مهله
 و الف مقصود در آخر نان لب گندم است که درین زمان بسبب مشهور و مغسول می عبارت از آن است که نان مذکور را
 ریزه ریزه کرده آن قدر آب بر آن ریزند که فرو شود و نگاه دارند تا اندک بالیده گردد پس آب آن فرود ریخته
 دیگر آب بر آن اندازند و همچنین سه مرتبه عمل آرند تا گرمی نان زایل شود و کذانی بحر الجواهر در فی اطعمه المرضی

خیز گال سرد و خشک است و بعضی خیز و سخن سرد و خشک است و قابض تر خیز نخود گرم خشک
 است و قابض نفاخ و مصلح وی روغن زرد بسیار است **خلیص** بفتح خای معجمه و کسر بای موحده و در آخر
 صاد ممله حلوانی است که بار و عن گاویار و عن شیر و بار و عن بادام ترتیب هند ص آن مغز نان سفید بریزه
 کرده آرد ساخته بوزن نیم آثار بار و عن شیر ج بار و عن بادام شصت و پنج درم بریان سازند و شیر
 شکر سفید یک آثار بران ریخته بپزند و بعضی عوض ریزه نان میدهند گندمی کنند و بجای شکر عسل و
 بار و عن نان مطیب نمایند و از گز و پز و به نیز خلیص میسازند **خلیص اللب** حلوانی برضیه ماکیان است
 و بعضی خاکینه را گفته و چون حلوانی برضیه را با دار چینی و خونجان و دیگر ادویه با هیبه ترتیب دهند
 مقوی باه باشد و **وعمالج** معرب دو غب است و آن آشی است که از اجزات یا محض پزند که نانی که از آب
 ماست است که بفارسی و ونغ نامند و صاحب تذکره گفته که ماست ترش بار و یا بس باشد و هر گاه آهن تافت
 در آن سرد کنند و در شنتظار یا واسهال اناج بود و اگر تخم خرفه سائیده در آن آمیخته خشک کنند خوردن اندکی
 از آن از آب سرد بسیار نوشیدن بی نیاز گرداند و جهت مراضان و چله نشینان و مسافران گرامی شاید
 زرشکیه آنست که زرشک ادر آب بپزند و سفال گلین گرم کرده در آن سرد کنند که عفو صحت آن نازل
 شود پس صاف کرده بر و عن بادام بار و عن گاویار کنند و به قلیلی شکر سفید بقوام آرد مزاج آن
 سرد و خشک است و برای علل صفراوی و موی موحده و کبد نافع است و همچنین است سماقیه و تمر و آباریه
 و اجاصیه زلیبی بفتح زای معجمه و کسر لام و سکون تخمانی و موحده مفتوحه بفارسی زلیبی و چغی و بهند
جلیبی نامند ص آن آرد خمیر سیده را در قیق ساخته در ظرفی سوراخ دار کرده در روغن گاویار جوشان
 دایره دار اندازند و بریان کنند که سرخ شود و پس از بریان شدن از روغن بر آورده در قوام شکر سفید
 یا نبات که تار بند باشد بیندازند مزاج آن گرم و تر است و سرخ لضم و سینه و شش و سرفه و زلزله را
 سودمند و مبرود و مرطوب را نافع بود و اگر لطیف تر خواهند شیر مغز بادام را در عرق کیوڑه یا بید مشک
 بر آورده در خمیر زلیبی آمیزند و در شیر نبات زعفران دهند زیر بریان ج بکسر زای معجمه و سکون تخمانی
 درای ممله و بای موحده مفتوحه و الف و جیم صاحب بحر الجواهر و تصنف اطعمه المرضى گفته شور بانی است
 که با سرکه و فو که خشک همچو زرشک و شمش و شمش و زریب و شیرینی ترتیب دهند و بریزه در زعفران
 مطیب گردانند و اگر به نشاسته معصفر رنگین سازند میسازد و دیگر از پیاز می پزند و در آن با زیر تر نیم

شمول میسازند و صنعت وی آنست که پیاز و ابازیر تر را کوفته چون مرهم ساخته در روغن بریان کنند که بوی
از ابازیر بر خیزد و آب چاشنی سرکه و شکر سفید داده تیار سازند و بقول صاحب شفاء الاسقام آنست که گوشت
یک رطل که اگر از بره باشد یا از مرغ خانگی پارچه کرده با دارچینی و تخم و مقشر و روغن شیره تازه یا روغن گاؤ
و آب با تش نرم بچوشانند تا پخته گردد و پس یک اوقیه مغز بادام را در گلاب شیره گرفته و نیم رطل سرکه را
با شکر سفید نیم رطل چاشنی کرده در آن داخل نمایند و یک درم کشنیز خشک یک درم عود هندی در کرباس
بسته اندازند و قلیلی زعفران داخل کرده مرتب سازند تا آنچه لیا و امراض بلغمی و سوداوی را نافع است
و بقول شارح اسباب و علامات آنست که پیاز مقشر را در ق کرده با کشنیز خشک که بیده در روغن بادام
بریان سازند و آب داخل کرده پس از آنکه گداز شود پس قلیلی سرکه و شکر سفید را چاشنی کرده بپزایند و
اندکی آب گامه و نمک زیره کرمانی داخل کرده فرو آرند موافق امزجه صفراوی و کبد حار و مقطع با غم و مفتوح
سد و ست جهت تهی نایبه و شرط الغنث فاع و محمد زکریا گفته که زیر باج از اغذیه معتدله است و مصلح معده
و کبد سلیمان ج بکسر سین محله و سکون کاف و بای موحده مفتوحه و جیم عربی در آخر صاحب الطعمه المرضی
نوشته که غذائی است که از گوشت و سرکه و ابازیر گرم و سرد و بقول مناسب مزاج تیار سازند چنانچه برای
سیرودی مزاج زیره سیاه و فلفل و دارچینی و تره شبت و حلبه انداخته بپزند و برای محوری مزاج کشنیز
خشک تره پالک و کدوا صافه کرده ترتیب دهند مزاج آن معتدل است در حرارت و رطوبت با امراض
صفراوی و بلغمی و دومی کبد بحسب ابازیر و بقول مذکوره سودمند است و مشتمی و سرخ الهضم و با صحت
سد و بیرقان نافع و از الة افراط سخن نماید و بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن آنست که گوشت بره
را بحد وسط ریزه ریزه کرده و اگر مرغ باشد از بندها جدا ساخته نیم پخته بر آرد و پیاز و ادرك کنند تا آنچه چوب
داده لزوجت آنها را گرفته با آب سرد بشویند و با آب گوشت آمیخته و قدری سرکه و افادیه خوشبو ریخته
مهر بپزند و با شکر یا عسل چاشنی داده قدری زعفران در آخر اضافه کرده تیار سازند ملطف و مفتوح و قاطع
بلغم و صفرا و مسکن غلیان خون است و بقول صاحب کتاب الاغذیه صغی است که از بلخور گندم و گوشت و سرکه
و نبات و کشمش سازند ص آن گوشت یک آثار بلخور گندم و سرکه و نبات هر یک نیم آمار کشمش و روغن
یک نیم پاؤ پیاز پاؤ و دارچینی دو ماشه و قفل و الاچی هر یک یک ماشه ادرك دو دوا نمک و کشنیز هر یک یک ماشه
پیاز را در روغن بریان کرده گوشت را بگهار دهند و آب ادرك و نمک و کشنیز داده در هم ساخته آب دهند و پس از

بعد از مرشدان گوشت شور بار از پارچه گذرانیده باز با در چینی و قرفل و الائچی در قدری روغن زرد بکهارند
 و از بلغور گندم آش ساخته نمک داده بچوشانند و بعد جوش خوردن شور بکند کور بدان آیمخته پزند و از کیشمش
 شیر گرفته و نبات و سرکه و شیریند کور را چاشنی کرده داخل کنند و از بالای آن قدری زعفران ساییده آیدند
 و تیار ساخته بکار برند **سویق** بروزن فعلی بفارسی پست و بسندی استونامند و آن از گندم جو و برنج
 و کنار و سیب و انار دانه و غیره که بفارسی سجد گویند بسیارند و طریق پست گندم آنست که گندم آجوشانیده
 در آفتاب خشک کنند و باز بریان کنانیده بسایند و نصف آن شکر سرخ یا سفید آیمخته بدارند و عند الحاجة
 آب حل کرده بقاشق بخورند قبالض اسهال و مقوی معده است و طریق پست جو آنست که جو را شب در آب
 تر کنند و صبح خشک کرده کوفته پوست بالایش دور سازند و باز بریان کنانیده بسایند و پست تیار سازند
 و عند الحاجة با شکر سفید آیمخته بخورند از پست گندم سرد و تر باشد و نزد بعضی سرد و خشک است و حاکس
 شکم و خلفه صفراوی را سودمند و طریق پست برنج آنست که برنج را تر کرده بریان کنانند و بار یک ساییده
 سه حصه آن قند سفید یا شکر سفید مزوج نمایند و نگاه دارند و عند الحاجة در آب کلاب حل کرده بقاشق
 بخورند قبالض اسهال و دفع قوی و غنیان است و تشنگی نبشاند و تپ صفراوی را نافع و بکلاب مقوی معده و
 قلب است و صاحب براجواهر نوشته که اگر با سویق شیختر ختمش بریان مسحوق آیمخته با آب یا لبن تازه
 بخوراند حج را نافع است و تسکین لذع امعا کند و خواب آرد و سویق کنار و سیب و انار دانه و سنج برای
 اسهال مفراط استعمال میکنند **شوله کبیری** و **شوله پلا** و صاحب کتاب لاغذیه ترکیب کرده که کبیری
 و پلا و چینی نگاشته گوشت بزغاله یک آشبار برنج خوب بنیم آشبار دال مونگ مقشر حقیق را شلغم یک تا
 تره پالک پا و روغن زرد یک نیم پا و ادرك یک دام کشنیز یک دام نمک سفید دو دام و در چینی پنج ماشه
 لونگ دو ماشه الائچی خرد یک ماشه پیاز زرد روغن نیم پا و بریان کرده گوشت را بکهار دهند و دال مونگ
 شسته انداخته تهره بالا کنند و کشنیز اندازند بعد موافق شور با آب دهند و نمک ادرك اندازند چون در
 گوشت و دال یک جوش آید شلغم و تره پالک اندازند هر گاه که از شود شور بار از پارچه گذرانیده در نیم پا و
 روغن زرد روغن دهند پس گوشت و شلغم را داغ کرده در دیگر کجیمه بسته برنج بریزند و شور با داده پزند و
 تره پالک از بالا بریزند چون چخته شود داغ کرده دم کنند و قرفل و الائچی از بالا بریزند و اگر چاشنی درختن
 خواهند چون برنج نیم پخت شود چاشنی شکر سفید با لیمون تیار کرده برهند نوع دیگر طریق چینی

شوله پلا و گوشت يك آثار برج يك آثار دال مونگيا و اول عرس با و دال نخود پا و چقدر پا و زردك پا و تره پالك
 پا و پياز مقشر پا و روغن زرد و نويم پا و ادرك و دو م كشتينيك و م نمك سه دام فلفل گرد يك ام و قنصل چار ماشه
 الايچي خرد و چار ماشه در پا و روغن زرد و پياز را بر يان کرده گوشت را بگهار دهند و هر سه دال آميخته و بالا
 کرده كشتينيك اندازند بعد موافق شور با آب انداخته چقدر زردك تره پالك و ادرك ريخته گداز كنند هر گاه
 مراه شود شور بار از پارچه گذرانيد از قنصل و الايچي بگهار دهند پس گوشت را بگهار داده ته بسته برنج در
 آب نيم جوش کرده اندازند و شور بار ريخته بپزند و در چيني را سائيده در شور بار دهند چون برنج پخته شود
 بالاي آن چقدر زردك تره پالك ريخته روغن زرد داده دم كنند اما فرق در شوله كچه طهي و شوله پلا و
 آنست كه اگر شوله كچه طهي بپزند گوشت را مع شلجم و تره پالك كشتينيك و ادرك بپزند و نمك اده گداز كنند هر گاه
 مراه شود شور بار از پارچه گذرانيد و در چيني سائيده در آن آميزند و از قنصل و الايچي در روغن زرد بگهار
 دهند چون جوش خورد كچه طهي مونگ شسته اندازند و بپزند هر گاه پخته شود دم کرده تيار سازند

صحنات بکسر صا و ممله و سکون حای ممله و فتح نون و الف و فوقانی در آخر بغارسی ماهیابه
 نامند و صاحب اطعمه المرضی نوشته که آن ناخوشی است که از ماهی سازند و نیکوتر آن باشد که خوشبو بود
 و مزاج آن گرم است در اول خشک در دوم و محففت رطوبات معده و جالی و قاطع بلاغم و رافع بحر
 است و جهت فالج و وجع الورک و امراض بارده و تقویت باضمه و برنجین اشتها نافع و صاحب کره
 گفته که در مصر صحنات را موصوفه مینامند **ص** آن ماهی خرد یا کلان اگر فته پارهای خرد کنند و سه روز
 بگذارند پس آب و نمک بر آن ریزند و در ظرفی کنند و هر روز با چوبی جنبانیده باشند تا که مراه شود و برسد
 پس صاف کرده در ظرفی بگیرند و بکار برند **نوع دیگر** آنست که ماهیهای خرد در ظرفی با نمک آب انداخته
 چهل روز در آفتاب گرمانند و او یه خوشبو در آن ریزند تا که ماهیها گداخته آب غلیظ و ترش گردد پس
 صاف کرده نگاه دارند نزد زکریا مطلق آن گرم و خشک است و آنچه که از ماهی رو بیان که بهندک
 جبینک یا پچلی نامند بسیارند میهی است و مشنی و محلی معده و صاحب اطعمه المرضی نوشته که از این مجرکه
 پوست انبه بسز بود چون صغنی مانند صحنات سازند مقوی معده حار بود **طیبات** **تایج** بفتح طای ممله
 و بای موحده و کسر ها و سکون تخمانی و جمیم صاحب تحفه و مخزن نوشته که مراد از او کباب شامی است
 و بقول صاحب اطعمه المرضی آنست که گوشت را شکر شکر کرده نمک مصلح آمیخته در روغن زرد

بریان سازند که سرخ شود پس خوشبو کرده بخورد و صاحب کفر گفته که خاکینه ایست که از بیضه کنخشک یا مرغ
 خانگی و پیاز مرتب ساخته در روغن بریان سازند **طیفشیل** یعنی طای معله و سکون فاو کسر شین معجمه
 عدس مقشر در سرکه پخته باشد و از اغذیه قدیمه است و جهت تسکین حدت خون و صفرا مانع عجز بفتح
 عین معله و بالضم نیز و تشدید جمیم بفارسی خاکینه نامند و صاحب اطعمه المرضی نوشته که خاکینه از زرد
 بیضه ساخته در امراض بارده مفید بود و از سفیدی بیضه ترتیب آده در امراض حاره سودمند و هرگاه
 خاکینه زردی بیضه را با تو ابل حاره چون زیره و فلفل و دارچینی و قرفل ترتیب دهند مهبی باشد و اگر
 ذکر ثور خشک کرده سوپان نموده در آن آمیزند بسیار باه آرد و مزاج آن گرم است و خاکینه که با پیاز سبز
 و تره حلیه و خوان مرتب سازند از بفارسی گویند و نامند **فالو فوج** یعنی فاو الف و ضم لام و سکون و او
 و فتح ذال معجمه و سکون جمیم بفارسی پا لوده گویند و آن از نشاسته گندم می سازند **مصل** آن نشاسته
 را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده طبع دهند که خوب پخته بجان عقدا و رسد پس در ظرفی تنگ ریخته بعد
 سرد شدن قطعات نوزمی بریده با شربت قند و نبات که با کیوڑه و گلاب مطیب کرده باشند بخورند
 و از مشکب گذرانیده در آب سرد ریخته منعقد میسازند و بدستور با شربت میخورند **فوج** به ضم فاو سکون
 و او و فتح ذال معجمه و سکون جمیم بفارسی بوزه نامند **مصل** آن آرد جو خمیر ساخته چهل روز در گاه
 دفن کنند که خشک شود و بسته گردد باز بر آورده بران شیر تاز و دوشیده بریزند که بالیدگی بهم رساند
 و نرم شود پس سیاه دانه و زیره و تخم شبت سائیده در آن آمیزند و با سرکه و آب رقیق ساخته صاف کرده
 نگاه دارند **قریص** یعنی بفتح قاف و کسر رای معله و سکون تخمانی و صاد معله نزد بعض گوشت مطبوخ بسرکه
 و بقول و بزور دست کذافی بجرا جوهر و صاحب اطعمه المرضی نوشته صغنی است که از حوم لطیفه خیفه پرند ها و
 پاچه بزغال و گو سفند بسرکه و ابازیر و بقول بریزند و بعد از آن که سرد شود و بندد بخورند و صاحب حقه و مخزن
 گفته که غذائی است که از حوم لطیفه خیفه چون ماهی و بزغال و چوزه مرغ و پاچه ما با سرکه و ترشها و میوهها
 تازه و خشک و ادویه طیبه الراحه ترتیب دهند مزاج آن معتدل است با برودت و رطوبت مسکن
 حدت صفرا و خون و محروری مزاجان را نافع باشد **قطاوت** به ضم اول بفارسی سبزه نامند **مصل** آن
 از آرد سیده خمیر و دنان تنگ ساخته در آن قیمة گوشت و پیاز و مصالح خوشبو چون کشنیزه و زیره و دانه قاقله
 پخته برکت و از آب سبزه در روغن زرد بریان سازند اما باید که گوشت قیمة از بزغال یا مرغ بود و او را

قدري آب ليمو يا سماق دهند مزاج آن گرم و ترست در دوم و غذای نيك دهد و باه بر انگيزد قطائف
بفارسى رشته خطائى نامند و آن قسمى است از رشته كه نشاسته يا آرد برنج يا سرده و مخلوط را در آب حل كند
صاف ساخته در قمعى كه سوراخهاى باريك داشته باشد انداخته سيني مسى را بر آتش گذارند كه خوب گرم
شود پس قمع مذکور را گرفته بسرعت تمام برسيني بفاصله يك شبر يا كمتر بگردانند كه رشتههاى باريك برسيني
افتاده بسته شود آن بسته شده را بزودى بردارند و ديگرى همچنان اندازند و بردارند تا هر قدر كه خواهند
تيار سازند پس در ظرفى ريخته مغز بادام بريان و مغز پسته بريان و مغز گردگان بريان كوفته و جلاب
شكرى و قدسي مطيب با دانه پسل بر روى آن انداخته تناول كنند و صاحب مفتاح گفته كه قطائف
آنست كه در دوران تنگ از خمير آرد و ميوه و مغزيات پز كرده در روغن بريان سازند و تخم زرد
گفته كه قطائف آنست كه مغز گردگان كوفته در روغن انكور يا عسل آيخته در دوران آرد و ميوه خمير نهاده
پزند و صاحب تذكره گفته كه قطائف نان خميرست كه بر تايه آهن بپزند و بران روغن بادام و عسل ماليز
بخورند و گاه در آن پسته و شكر سفيد پز كرده مى پزند خون افزا و زود گوارد و مقوى اعضا و اغذيه با قيمتى
ست قليه بفتح اول و سكون لام گوشتى از حلوان باشد كه آنرا بر روغن زرد بريان كرده با اسفناخ
و تراشه كدو و نخوان شور با دار پخته باشند بانك و مصالح مناسبه و قلايا جمع اوست كاخ بفتح اول
فتح ميم و سكون خامى حبه معرب از كاسه فارسى است و كوخ جمع آن صاحب مخزن نوشته كه نوعى از
صنغى است كه از پودينه و ابازير و شير و فودج كه مائه كوخ و مرمى است ميسازند مزاج آن گرم و خشك است
و مشى و منخر كننده غذا بزودى آماروى الكيموس و معطنش و مفسد معده و مضر طحال است و اكثر آن عبت
پهاى عفنى و اورام مزمنه و صاحب اطعمه المرضي نوشته كه كاخ آنست كه بگيرند بوزه يك طل نك نرم كوفته
نيم رطل و شير بزنج رطل و با هم آيخته در آفتاب گذارند كه خمر شود پس صاف كرده ابازير و ترهاى مناسبه
در آن اندازند و تيار ساخته بكار برند و صاحب منهاج گفته كه نيكوتر كاخ آن بود كه معتدل باشد و صحت
و طبع ابازير بر عيشته باشد و اشتها پيدا كند و بايد كه دوام نخورند كه سده آرد كباب شامى معروفست
و آن گوشت را قيمه كرده پياز و مصالح كوفته در آن بياميزند و قرص پهناد ساخته در روغن زيار روغن
شيرج بريان نمايند ميمى است و رنگ رو بر افروزد و بدن را قوت دهد اما بايد كه پس از تنقيه فضول مرنى
بخورند كباب كس جمع كبليس است و صاحب كنز الادويه نوشته كه كبليس شترابى است كه از شيره خرما سازند

و صاحب اطعمه الرضی نوشته که کبابس جمع کبابی است آن طعامی است که در میان دو چرب گو سفند و بز که او را
 با صابون و آرد مکرر شسته پاک و سفید کرده باشند گوشت و برنج یا گوشت و قیمه و نوبه با پیاز و توایل بپزند
 که در نارج بکسر کاف و سکون ای مهله و کسر ال مهله و فتح نون و الف و حیم نوعی کبابی است که مرغ و امثال
 آنرا بعد از نیم پخت کردن بسج کشیده با آتش بریان نمایند و بروغن گاو تازه او را مکرر تسقیم دهند که تر و نرم
 گردد و مزاج وی گرم و ترست و جهت تقویت بدن مرطابین و ابدان متخلخل و معده حار نافع و کثیر الغذاست
کشک بفتح اول آنست که گندم یا جو را کوفته پوست دور کرده بچوشانند و زرد آب آن بریزند پس شکر با
 گوشت بران اندازند که جوشیده برسد پس گوشت را پارچه پارچه کرده با پیاز و نخود کابلی پخته صاف ساخته
 در آن بریزند و نمک داده درست نمایند و از روغن زرد بگهار داده قدری زنجبیل ساییده افزوده فرود آرند
کشک ابندی که صحن خوانند **کشک اب سرطانی** که مدقوق و مسلول اناج است صحن اطراف
 سرطان نهی ماده را جا کرده شکم آن از احتشاک پاک نمایند و خاکستر الیده چند بار آب شیرین بکشند و بپزند
 زهومت آن رفع شود پس در کشک جو بپزند و عوض آب شیرین کرده وی سبز یا خیار شنبلیله یا خرقه یا کشنیز سبز اندازند
 بهتر باشد پس روغن بادام در آن ریخته تناول کنند **کندماک** الشعیمر سمرقندی نوشته که جو سفید فربه انقشر سازند
 و یک سیر را چهارده سیر آب انداخته با آتش نرم بپزند و کف بردارند هر گاه مهر شود آب دو حصه بماند صاف ساخت
 بکار برند مزاج آن سرد و ترست و منضج اخلاط محرقة و منقی معده و مسکن عطش و جالی فضول و مدبول است و صفا
 مرض سرسام و برسام را نافع و مصلح آن شکر سفید و سکنجین ساده است و ما را الشعیمر مدبر آنست که جو مقشر را در
 آب جوشانیده همراه پخته عناب و پستان در آن اندازند و یک جوش داده فرود آرند و صاف ساخته بکار برند
 و ما را الشعیمر محصل آنست که جو را پوست دور کرده بریان کنند پس پخته درست نمایند و امان الله نوشته که یک سیر
 جو پوست باز کرده را آب بچوشانند و آن آب را بریزند و تا سه بار چنین کنند و مرتبه چهارم آب انداخته
 چندان بپزند که جو ها تنگ گرفته لعاب ظاهر شود پس صاف کرده بکار برند و هر گاه برای ضعف مزاج مرضی
 خواهند خوردس بچم یا گوشت حلوان در جود اخل کرده تیار سازند جهت تهامی دموی و صفراوی و غیره
 عمل طعام مبارک است **لوزنیته** بفتح لام و سکون و او و کسر ای مجبه و سکون تخمانی و فتح نون **لوزنیته**
 حله ای است که از آرد مغز بادام و گلاب شکر سفید سازند **صحن** آن معنی زیادام را آرد ساخته و شکر سفید
 و گلاب یا شکر گندم یا شکر سبزه سازند و در آن تراشیده بپزند و یا مغز بادام را در گلاب ساییده و شیر خشک

شکر سفید انداخته بپزند و لوز سازند مثلث بضم میم و فتح تهای مثلثه و لام شده و تهای مثلثه در آخر کثری
گفته اند که آب انگور است که دو مثلث آن در طبع برود و یک مثلث مانند از قول شیخ الرئیس در کلیات قلین
و کلام آملی در شرح کلیات ایلاتی معلوم شده که مثلث عبارت از آن است که آب انگور سه جزو آب خالص یک جز
بهم آمیخته جوش نمایند تا یک مثلث برود و بگذاردی بجز آب و آنچه اول ذکر شده مثلث فقهی است طبی مخفیض
بفتح میم و کسر خای مجمه و سکون تحتانی و ضا و مجمه بفارسی دوغ نامند مزاج آن سرد ترست و مخیضه دوغ عبارت
گویند و آن گذشت مری بضم میم و کسر ساری مشدود و تحتانی بفارسی ابگامه و بهندی کابجی گویند صاحب
گفته از تراکیب قدیمه است و بهترین وی است که از آرد جو و پودینه ساخته شود مزاج آن گرم و خشک است
و بلغم غلیظ و اخلاط لزجه از شکم دور سازد و لغافت امعاء از کرم و اخلاط فاسده پاک گرداند **ص** آن آرد جو
و پودینه خشک سائیده مساوی آب خمیر کرده نان پخته بشکنند پس پودینه یک جزو نان یک مگس یک جزو تخم رازیانه
در یک جزو آن اضافه کرده آب سرشته در ظرفی کنند و مادرت است روز در تابش آفتاب گذارند هر روز در هم
گردانند و آب پاشند تا بهم رسد پس آب اندکی سرکه رقیق ساخته صاف کرده در ظرفی کنند و باز چند
روز در آفتاب گذارند تا ترش شود پس صاف ساخته کار برند و گاهی جهت میرودین تخم کرفس و دارچینی
و قرفل و نخوان می افزایند **مروارید** بضم اول غذائی است که بجهت مریض گوشت شور بادار بپزند و مونگ
مقشر و کدی سبز و نخوان در اندازند و مهر ساخته جرم گوشت بیرون کنند و حل کرده بقاشق خوراندند
و صاحب کنز الادویه گفته که در خراسان فروزه از زرشک انار دانه میسازند و در هند از مونگ و برنج
مسلوق بفتح اول از سلق معنی جوشیده است و تخم مسلوق عبارت از بخی است غذای صلح و مقوی
و مولد خون صلح باشد **مشوی** بفتح اول و کسر او از شوا ب معنی تخم و غیر آن بریان کرده بر انگشت انگشت
و صاحب اطعمه المرضی نوشته که هرگاه در تنبویه خشک سائیده با مصالح آمیخته بگوشت بیالایند و بریان کنند
زود که از وزرم و فزه دار شود **مصوص** بفتح میم و ضم صا و همله و سکون و او و صا و همله ثانی بعضی گفته که
مرغ بریان است که ادویه گرم چون زیره و سداب و دارچین و نخوان در آن پر کرده در سرکه پرورده باشند
و بعضی گفته که لیک بریان کرده در سرکه پرورده باشد و صاحب مخزن نوشته که باصطلاح اطباء عبارت از کباب
سج چاشنی دار است و مجازا بر قلیایای چاشنی دارد و مزورات نیز اطلاق می نمایند که از جوچه یا مرغ جوان فرو
یا گوشت بره یا بزغال از هر یک که خواهند با سبزیهای مناسبه مانند خرفه و اسفناج و کاسنی سبز و گوشت نیز سبزی

و امثال آن با ابازیر مناسبه و ادویه خوشبو بحسب احتیاج بخته از آب زرشک یا ساق یا انار دانه بشک سفید
چاشنی گرفته در آن ریخته مرتب سازند و تناول کنند صالح الح غذا و سریع الهضم و موافق افزج حاره و نافع
امراض حاده است و صاحب الطعمه المرضی نوشته که صغی است که از کرم در اج یا کبوتر یا یک با بقول گرم
یا سرد در سر که جوشانیده می پزند و قسماً اباب میوه های ترش می جوشانند مزاج آن سرد و خشک است موافق صفرا و
و دومی مزاجان داشته با طعام آرد **مصل** بفتح میم و صاد ممله و لام بترکی قروت نامند **ص** آن دوع را
جوش دهند که اجزای جنینت و ماییت آن از هم جدا شود پس غلیظ و در انشک سازند که بترکی قروت گویند
و ماییت او را بار دیگر جوشانیده غلیظ و منعقد کنند بسیار ترش بود و مزاج آن سرد و خشک است و مسکن
صدت خون و صفرا و تشنگی و چون در جنینت که مایه کشک بود نمک سیاه دانه و پوست زرد اترج و صغیر شده
با اندک سرکه در آمیخته چند روز بگذارند تا مزاج گیرد پس با نان خورند بسیار لذیذ می باشد و صاحب الطعمه المرضی
نوشته که مصل آنست که دوع را بجوشانند تا غلیظ شود پس در آن نمک آمیزند و در آفتاب گذارند تا خشک شود
و ترش بگذانی بجز اجواهر **مضمیره** بفتح میم و کسر صاد مخمجه صاحب منقح الطب گفته که طعمانی است که از دوع
و برنج می پزند و بهندی امیری نامند و در بجز اجواهر دو عبا گفته **مطبخ** بضم میم قسمی از گوشت بخته است
ص آن گوشت را شرح شرح کنند پس با مصل ل و نمک آب جوشانیده در روغن زرد بریان سازند
و قدری پیاز و زیره و دارچینی دهند و گفته اند که با بازیر حاره و آب کاسه بخته گرم و خشک بود و بمیزوی مزاج
النسب و اصلاح و برای محوری مزاج عوض مری سرکه کنند و اگر شور بادار پزند با صاحب بلغم و رطوبت و آردغ ترش
موافق باشد و اگر قدری سرکه در آن بیفزایند الطف میزه و سریع الهضم بود **مقلی** بفتح میم گوشت بخته است **ص**
آن گوشت را پارچه پارچه کرده مصل ل و نمک آمیخته اول در روغن زرد بریان سازند و باز بران اندکی آب
بریزند و طبخ دهند تا آب در خورد و گوشت چرب بماند پس از آتش فرود آورده بکار برند و بهندی و ترکی قورمه
نامند **مبلیه** بقرسی فزنی نامند و آن از برنج و شیر و شکر می سازند **ص** آن صاحب الطعمه المرضی چنین
نوشته که برنج سفید بشویند و در آب اندک که در آن فرو شود بجوشانند هرگاه آب جذب شود حل کنند و شیر که
در آن شکر سفید انداخته باشد اندک بخورد آن دهند تا که ده چند برنج شیر جذب شود باز هموزن برنج روغن
بخوراند و اکثری برنج را سائیده در شیر می پزند و بالای آن شکر سفید میدهند مزاج آن گرم و ترست جهت
صداع میسی و مایه لویا و چون نافع باشد **مقنعه** بضم میم و سکون قاف و کسر نون و فتح عین ممله و آ است

که شیر گاو تازه را اندکی گرم کنند و از خرنوب شامی که نزدیک شیرینی رسیده باشد عصاره بر آورده و در آن آمیزند
 و بخورند مزاج وی گرم و ترست و گویند معتدل جهت تلخی دهان و حلق و خشونت سینه و سواس مالنجولیا
 نافع و سوزاک ابر سازد و در دست آن حکه و جرب و اخلاط سوداوی را زایل گرداند **نخود آب** منخوج غم
 و بیسی و مقوی ابدان ضعیفه و محلل ریح است و امراض بلغمی و بادوی و سوداوی مثل فلج و لثوه و مالنجولیا و غیر آن
 را نافع **صل** آن نخود را شسته در آب بچوشانند و اندکی پیاز و نمک داده بروغن زرد بکهار دهند
 و بپزند هر گاه مهر اشود صاف کرده بزیره مطیب ساخته از آتش فرود آرند و بخورند **نوع دیگر صل** آن نخود
 کبابی شسته همراه گوشت چوب مرغ یا حلوان بچوشانند تا که نخود بپخته شود پس فرود آورده گوشت را از نخود
 جدا کنند و نخود را در همان آب گوشت باز بپزند که پاره جرم آن با آب گوشت بیایند پس آب را صاف کرده
 با گوشت دردیگ کنند و نقل نخود را بپندارند و دوسه دام برنج سفید اضافه کرده چندان بپزند که گوشت گداخته
 آب شود و برنج مهر اگر دو پس صاف کرده قدیمی نمک اندازند و داشته زعفران و دو ماشه دار چینی سائیده انداخته
 از آتش فرود آرند و نیم گرم بخورند و اگر خواهند بنان خمیری خوردند و همین پنج در امراض صفراوی آب بنوماش بسز
 بعل آرند و گفته اند که اقل مدت خوردن نخود آب چهار روز است و اکثر آن دو از ده روز زیاد برین نمی شاید
نیم برشت مراد از نیم بخت است و صاحب تذکره گفته که زردی بیضه گرم و ترست و سفیدی سرد تر
 و گویند که مجموعه آن معتدل است و زردی نیم برشت به دم الاخوین خوردن زحیرا قطع کند و بطباشیر و
 کبریا خوردن خون باز دارد و صبح و کتادگی فوہات عروق شکم را شفا دهد **صل** آن آب را بچوش آورده
 بیضه درست در آن اندازند و اسم اللہ صد مرتبه خوانند پس بیضه را از آب بر آورده پوست دور کرده زرد
 اند سفیدی جدا کنند و نمک مصلح مناسب مرض مزاج بدان آمیخته بخورند ضعف اعضائی بیسه و زرد
 رنگ بشره زایل گرداند و خون بیفزاید و اگر بعد از بر آوردن از آب در روغن زرد بریان کرده و بلفلح
 نمک و دار چینی مطیب ساخته بخورند می شاید و زردی بیضه بمبرودی مزاج و سفیدی آن به محوری
 مزاج موافق است هر سیسه بفتح با و کسر برای مہلہ و سکون تخمائی و فتح سین مہلہ و ہای موقوفہ از اغذیہ
 معروفہ است و بہترین وی آنست که از گوشت فربہ بزغالہ و بزہ یک سالہ مرغ جوان و خوب گندم و نخود
 ترتیب دهند و باروغن زرد گاو و داغ کرده خوردند بیسی است و از ایندہ منی و مزاج وی گرم و ترست و حسب
 کتاب الاغذیہ گفته بہتر آنست کہ از گندم و دال نخود و گوشت و شیر و روغن زرد و مصلح ترتیب دهند

ص آن گوشت فربه از بره یا بزغاله و آمار گندم شسته کوفته و دال نخود هر یک یک آمار روغن بز و شیر گاو
هر یک یک آمار پیاز متشر یک پا و نمک سردام آدرک و کشنیز و سیر و بادویان هر یک دو دوام و آرجینی دو ماشه و نقل
چهار ماشه گوشت را در روغن که پیاز در آن بریان کرده بر آورده باشند بگهار دهند و آب آدرک و کشنیز و سیر و نمک
داوه بپزند و آب موافق بچتن گندم و غیره اندازند چون گوشت گداز شود و نجی از پیاز چه گدازند بگدازند و بگدازند و نقل
و آرجینی بگهار دهند و لطف گوشت را آمار تار کرده نگاه دارند پس در شیر آب آسخته گندم و دال نخود در آن بپزند
هر گاه گداز شود و گدازد بگدازند بگدازند بگدازند بگدازند بگدازند بگدازند بگدازند بگدازند بگدازند بگدازند
هر گاه جوش خورد خوب است کنند و همیزم از دگدازان برکشند و بگهار داده دم کنند اما چنان است کنند که همه
یک ذات شود و بعضی برنج و دال موند و غیر آن نیز می اندازند با هم بضمیم با فتح لام صغنی است که از
گوشت گاو و گوساله و یا بزغاله بعد از بچتن در آب و نمک در ظرفی گذارند که آب از او چکیده شود باز بقول حاره
یا بارده موافق مرض را بحسب احتیاج با سرکه بچینه گوشت مذکور در آن آمیزند و بقول را بر درازند و با تو ابل
و ابا زیر مناسبه مطیب کرده از آتش فرود آرند و تناول کنند که انی بجرا بجا هر بسود و مزاج حار معده نافع
است و گفته اند که اگر بقول را با گوشت در سرکه بجوشانند قسمی از قریص باشد اما تعدیل اطبای
حاذق گفته که آنجا که استلای اخلاط بالا فرط نباشد تعدیل مکتفی باشد و آن اکثر در علاج سوء مزاج
سافج معین است و در سوء مزاج مادی پس از استقرار غ ماده اچنانا ضرورت به تعدیل مزاج می افتد
و مبرهن باد که سوء مزاج صغیف است یکی را آنکه بدن میاجت حصول سوء مزاج باشد یعنی بطور بود
که هنوز ابراز نیافته باشد دوم آنکه با غار ظهور یعنی ابراز یافته باشد اما مدتی برود گذشته سوم آنکه مستحکم
باشد که مدتی بران القضا یافته پس علاج قسم اول فقط حفظ صحت است و علاج قسم ثانی تعدیل مزاج
و علاج قسم ثالث بالصد بهیچ علاج مرض و در علاج سوء مزاج قسم اول و دوم اطبا متفق اند که هر گاه
ممکن باشد تدبیر بغذابه و اجاجت نیارند و تا بدوای ضعیف صغیف مطلب بحصول انجامد بدوای قوی رجوع
نکنند و تا بدوای مفرو انجالح مقصد تو اندر شد پیرامون دوای مرکب نگرند و فرق میان دو او غذا با اطلاق
آنست که ما در علی المعده طبعیا آنچه مغلوب طبع شود غذا است و آنچه بر طبع غالب آید دو او نوع دیگر آنکه آنچه
طبیعت در آن تصرف کند اگر فعل و تاثیر کند در آن غذا است و اگر منفعل و متاثر شود از آن دو ابس گفته اند
که تعدیل مزاج حار سافج با غذیه و اثر بر بارده و بدعت و سکون و استعمال مبروات و مرطبات معده و تعدیل

مزاج بار و سازج باغذيه و اثر به مسخنة و اگر مزاج حار يا بس باشد در امر الای صفا و استفراغ آن بطریق آسان
و استعمال حمام پس از طعام مناسب باشد و اگر تعدد و ثقل در ناحیه کبد و بطن احساس کنند استعمال مفتحات مانند
نفع فستقین و غیر آن و دواد الصبر و سکنجین بعد از انضمام طعام واجب است و اجتناب از مسخات ریاضات
قویه لازم و اگر مزاج حار و رطب باشد ریاضت معتدله در کم و کیف پس از استفراغ مناسب است حمام قبل از طعام سهوا
نصف و سهل موافق در فصل ربيع واجب بود و اگر مزاج بار و رطب باشد تدبیر آن انماض حرارت غریزی اشخاص
آن باغذیه متوسطه در رطوبت و میوه است و زائد در حرارت مثل گوشت بز و گوسفند که با تو ایل حاره مثل کهن و کروی و یا
دواری چینی و شبث و فلفل و ثوم و لعل بخته باشد و حلواي سگری و نخوان باید کرد و از فواکه انگور شیرین و خربوزه
شیرین مناسب باشد و تدبیر آن با دهن مسخنة لازم و استعمال معاجین کبار انسب باشد و اگر استیلاي رطوبات
بر مزاج باشد استفراغ بمسهل موافق و استحمام معرق و ریاضت قوی لازم دانند و اگر مزاج بار و یابس بود
تدبیر آن تدبیر مشایخ که در حفظ صحت گذشت بعمل آرند و ادویه مفروده و مرکبه معدله اخلاط مفصل ذیل است
ادویه مفروده و مرکبه معدله جوش خون - ص آن تخم کاسنی تخم کاهو کشنی خشک
گل سرخ شاهتره صندلین عناب گل نیلوفر بهدانه آب لیمو شربت عناب شربت صندل شربت کیویزه سکنجین
ساده و نخوان هر چه سرد باشد **ادویه معدله خون غلیظ - ص** آن سکنجین ساده آب
آلوی بخارا آب شاهتره بنمروق آب بادیان بنمروق مالهصل و هر چه مخزج سودا است غلظت خون ا
اصلاح دهد و آنجا که غلظ خون از آمیزش بلغم باشد جهت قطع غلظت اشیاي حامض دهند و مسهل بلغم
خورانند و پس از نضج ماده مدرات دهند و برای تعدیل خون رقیق اگر رقت از آمیزش بلغم رقیق باشد
مسهل بلغم بعمل آرند و هلیله کابلی را درین باب ستوده اند و برای بیس رطوبت تخم بالنکو و تخم ریجان مانند
آن هر چه یابس عمل بگرمی باشد بدهند و اگر رقت از آمیزش صفا باشد مسهل صفا دهند و هلیله زرد درین
باب مؤثر تمام دانسته اند و شربت عناب و آب عدس همه آنچه در جوش خون مذکور شد نافع باشد و برای تعدیل
خون عفن از آنجا که عفونت را محولیت لازم است اصلاح وی بد آنچه سرد و خشک باشد بعمل آرند همچو صندلین
و تخم کاسنی و نخوان **ادویه مفروده و مرکبه معدله صفا سیوش حب السفرجل تخم فرغ تخم هند**
تخم خیارین کزبره یابس تخم کاهو صندل سفید کافور قیصری قرص طباشیر طین قرص طباشیر قاض
قرص کافور شربت صندل شربت آلوی بخارا شربت بنفشه شربت نیلوفر و اشمال آن و فواکه بارده و حموضات

همه معدل صفر اندا دویه مفروده و مرکبه معدله بلغم بادبان آیسون اصل السوس کنن در چینی
 قاقله سنبل الطیب موزینق جوارش زنجبیل جوارش جالینوس معجون فلاسفه معجون سیر و هر گاه بلغم عفن باشد
 عندا حاجت از ادویه مخصوصه صفر با بعضی ادویه حاره معدله بلغم آیسونه استعمال باید نمود و از ادویه مفروده برآ
 بر آوردن بلغم عفن از عروق تخم کشت راستوده اند و از ادویه مرکبه قرص گل و قرص عاقبت و تخمین نور
 حله و معتدل و گلقته شکری و شربت بزوری معتدل و نخوان موافق باشد ادویه مفروده و مرکبه
 معدله سودا - ص گاوزبان گل گاوزبان تخم خربزه اصل السوس پستان پسیا و شان
 انجیر زرد موزینق آیتمون و مانند آن هر چه گرم و تر باشد و سکنجین آیتمونی و شربت گاوزبان و شربت
 بالنکو و نوش از و مفرح دلکش و یا قوتی بوعلی و امثال آن و اگر سودا احتراقی باشد ادویه معدله آن سرد
 و تر باشد همچو تخم خرفه تخم خیارین بیدانه و مانند آن و سودای عفن این مطبوخ نافع باشد ص آن
 تخم خیار تخم کاسنی تخم کشت هر یک نه ماشه اصل السوس زرشک هر یک شش ماشه گاوزبان تولنج
 ساخته قند یا سکنجین بوزن یک نیم تولنج کرده بدهند اما باید که قبل از استعمال این مطبوخ نضج و تقیه
 کرده باشد تا تجلیل اثر کند اما منضجات و ملینات و مسهلات معنی منضج در باب تفصیل
 و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه نگاشته آمیم و لیکن در عرف اطبا چیزی را گویند که مواد از معدله
 و حوالی وی و از اعضا اسهال نماید و مسهل آنست که مواد از عروق و اعضای بعیده مستخرج سازد چون
 شحم حنظل و نخوان نخستین منضج باید دانست که نزد اطبای حاذق احوال مردم از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه
 لین الطبع اند و دوم آنکه بالعکس صفت اول تقدم استعمال منضجات و مرطبات کافی باشد و صفت ثانی هر گاه
 محتاج بر تلیین باشند واجب است که قبل از دادن ملین طعام معادرا که هر یک وقت یا دو وقت تناول
 کردن اعتیاد داشته باشند همان قدر معین اسه چهار وقت بخورند و اطعمه مختلفه تناول نمایند و اگر محتاج
 بمسهل باشند تقدم امر مذکور ضرور نیست و در آن جا که نضج مواد مطلوب باشد تقدم استعمال منضجات مرطبات
 واجب است کما قال الرازی تقدم علی کل استفراغ تلطیف الخلط و تقطیعہ اذا كانت لزجة غلیظه و فتح الحجار
 التي تجری فیها الاخلاق لتلا عرض فیه دوار او کرب شدید او غشی مهلک و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال
 استعمال جام مرطبت است در اکثر ایام و بعضی معاد استقام تا سه روز مقرر داشته اند و یابس مزاج را درین معیاد
 هر روز استقام باید کرد پس اگر ماده صفراوی بود نعم المنضجات آن ما الشعیر مع الشکر است و کذاک اکثر به برده

و آب اجاص داد و یه قویه برسبیل قهر طبیعت اسهال می آرد پس نزد اطباء می حاذق در مسهل چند قواعد
 مقررست نخستین در ترکیب مسهل گفته اند که در آن نه رعایت مرعی باید داشت اول آمیختن او و یه قلبیه
 عطریه با دویه مسهل که تا قوای اعصارا محافظت کند و روح حیوانی را در هر عضو قوت دهد و دوم بسیار نیاختن
 او و یه مدره سوم بسیار شیرین نساختن مطبوخ و نقوع مسهل چهارم دوی سرخ عمل را به طبی عمل مرکب نساختن
 و وقت حاجت بتقدیر وزن و مخیر یا اختلاط یک مزاج پیدا کردن پنجم بعضی او و یه مسهل دوی تیز آمیختن چون
 آمیزش زنجبیل با تر ب سفید ششم دوی قابض و عاصر با دوی مزلق نیاختن و وقت ضرورت دوی ملق
 بر قابض و عاصر مقدم داشتن هفتم دوی مصلح چهارم حصه دوی مسهل آمیختن وقت عدم یقین ضرر
 و نزد یقین ضرر هم چند آن هشتم اجزای مطبوخ و نقوع را آنچه قابل گداختن بود آنرا بمقدار شربت انداختن
 و آنچه نفل آنها باقی ماند از آن آنها مضاعف ساختن نهم در ترکیب او و یه متعدد وزن هر یک آن مقدار شربت
 گرفتن تا شربتی معتدل حاصل آید مثلا چون طبیب برای رفع ماده و دفع مرض مطلوب احتیاج دوی مرکب
 اند ترکیب مرکب ساختن آنست که هر کدام او و یه مطلوبه محوجه وقت را شربت تمام بگیرد و مخلوط سازد و مقدار
 شربت بقدر همین عدد او و یه بکار برد مثلا دوی مرکب از صبر و ستمونیا و شحم حنظل و غاریقون سازد بگیرد صبر
 سقوطری دو درم ستمونیا یک درم شحم حنظل نیم درم غاریقون یک درم که وزن جمله آن چهار و نیم درم باشد پس
 مطابق عدد او و یه ربع آن یک درم و هشتم حصه درم میشود و این مقدار شربت است و یا آنکه ربع حصه شربت تمام
 هر یک او و یه مذکور مطلوبه گرفته مخلوط ساخته بکار برد مثلا صبر نیم درم ستمونیا ربع درم شحم حنظل هشتم حصه درم
 غاریقون ربع درم با هم مخلوط ساخته با مصلحات آمیخته بدهد و این گفته بقراط و جالینوس است ثانی در احتیاج
 وقت مسهل طببا گفته اند که بهترین وقت مختار مسهل که برای تقدم حفظ باشد فصل ربیع است و پس از آن خریف
 اما آنجا که مقصود از مسهل ازاله امتلا بحسب و عیبه بود برای آن ربیع اولی ترست و آنجا که مقصود از مسهل ازاله
 امتلا بحسب قوت باشد برای آن خریف بهتر و در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی و در خریف مسهل قوی جابز است
 و اگر حاجت مسهل درشتا افتد آن روز مسهل دهند که بی باد باشد یا در آن روز دهند که باد جنوبی یا بهتر از آمده باشد
 و اگر در صیف احتیاج شود آن روز دهند که در آن روز باد شمالی وزیده باشد اگر بلذ قریب بحر باشد و اگر بلذ قریب بحر
 نباشد روزی که باد جنوب وزد بهترست و در ایام بیمار صبلح و در تابستان چهار گطری شب باقی مانده و در خریف
 سه چهار گطری روز بر آمده و در زمستان یک پاس روز بر آمده خوردن مسهل واجب است و آنجا که تغیر عضو خاصه بپسید

از معده همچو دماغ و چشم مطلوب بود و خوب مسهل در شب باید خورانی و آزان جا که تنقیه عام مقصود باشد در روز
و بهترین هوای روز مسهل آن باشد که مائل بجماد است و وقت مختار خوراندن مسهل نیز و همچنین آنکه نظایوس
گفته که قمر در برج آبی میباید و گفته که در میزان هم باک نیست که زیر شمالی است و باید که قمر عرض جنوبی بود و مسعود
از زهره و اتصال مرتفع هم باک نیست که بزودی اجابت شود و حذر باید کرد از آن که قمر در اسد باشد یا متصل باشد
بعلوین که از اتصال زحل دیگر علتها عارض شود و از اتصال مشتری فعل و عمل دوا ضعیف گردد و اگر مسهل از زهر علاج
اندامی خورده شود باید که سعدی در آن خانه بود که بدان عضو تعلق دارد و یا بنظر دوستی با دیگر و ثالث در رعایت
مزانج در و اج و سبب و مراعات و موانعات آگاه باشد که اکثر بسیار باشد که دوا می قوی چون ترید و مانند آن
در شخصی عمل نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تمام نماید یا شخصی در وقتی از یک چیز منتفع می شود و در
وقت دیگر برخلاف آن پس احتیاط رعایت مزاج و در و اج را لازم شناسند و اصحاب تخمه و اخلاط لزج و سده را
نخستین بلیغیات اصلاح کرده پس آزان مسهل خوراندند که هرگاه تخمه و بدیهی باشد یا خلط لزج بود یا در معا تفل
یا بس باشد یا در احتشال التهاب و سد بود یا تمدد شرا سیف باشد تا که با غذیه ملینه و ادویات ملینات و استراحت
و حمام اصلاح نکند مسهل نشاید داد و مراعات امور عشره که در دادن مسهل مشروط شده سابق در قواعد تنقیه عام
بفصیل نگاشته شد و درین جانب احتیاط قطعه نوشته می آید یا دیگرند آن امور عشره گانه شرب مسهل
رست حده کردم آنرا جمله در یک بیت بهر خود عدد و امتلا و قوت و سن و مزاج و سخته است به باز
اعراض است و فصل و عادت و کار و بلد به و ضعف قوت و امتلاء الدم و کودکی و فرقی و اگر کامی شدید
و سرمای شدید و ضعف دل و ضعف معده و ضعف امعاء و ررم عضلات شکم و هزال و فریبی و اعراض نفسانی
مفراط موانعات مسهل اندر اربع در شرائط ضروریه متعلقه مسهل که طبیب او قایت آن ضرورت بداند که
مسهل از دو نوع بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق باشد چون مطبوخ و نقوع و دادن آب گرم بالای
این ردان باشد مگر وقت اراده قطع عمل یا وقت ظهور مغص پس آنچه برای قطع عمل دهند مقدار کثیر باید داد
و آنچه برای تسکین مغص باشد اندک اندک بر سیل تجرع دهند و دوم آنکه غیر سیال باشد چون حبوب و سفوف و لعوق
و معجون و امثال آن دیالای این قسم مسهل تشریب کنانیدن آب فاتر لازم است لیکن اندک اندک قبل از
عمل اما هر جا که مواد صفراوی حار رقیق باشد نشانیدن آب سرد اندک اندک میباید و شربت در دگر در مانند آن
که اسهال می پدید آید باید داد و نیز خوب مسهل هندی که در آن مغز حب السلاطین مجوده باشد

آب سرد بايد خورانيد و گفته اند که گرمي مطبوخ مسهل هم ميانه يعني فاتري بايد و آنجا که حب مسهل بکار برند اگر مقصود تنقيه راس بود فقط همان کافي است محتاج باعانت نيست اما بايد که اين حب کبار و نيم خشک باشد و اگر مقصود تنقيه مفاصل باشد اعانت مطبوخ لازم است و مي بايد که چون حب مسهل مطبوخ مسهل خوراند مطبوخ متجانس حب باشد چنانچه حب مسهل صفر لطنج بلبلج و طنج شاهره و حب مسهل سودا لطنج افيتمون و بسفنج و نخوان و حب مسهل بلغم لطنج قنطوريون و مانند آن و طريق با هم خورانيدن حب و مطبوخ آنست که نخستين حب مسهل خوراند و هرگاه حب آغاز در عمل نمايد انگاه مطبوخ نوشاند و جي که با مطبوخ دهند بايد که خرد و قريب العهد ساخته باشند تا زود مغل شود و قوت آن بسرعت به محل مقصود رسد خامس در شرائط متعلقه مسهل که خورنده مسهل احتياطا آنها ضرور است بدانند که پيش از خوردن مسهل از طعام و شراب روي الگيموس و اشياي مصنعت معده و کبد امعا و کرسنگي و رنج و جماع سه شبانه روز از احتراز لازم دانند و غذاي مفتوح سرد و مصفى خلط و مخرج قفل خشک تناول کنند و بعد از مسهل نيز سه شبانه روز از غذاي روي الگيموس و رنج و مصنعات بدنیه و شراب مستي و عوارض نفساني چنين هم و غم و غضب و نخوان و جماع و حرکات قويه و هوا خوردن انگاه دارند و غذاي سبک لطيف موافق مزاج بکار برند که تن را بر زمين شارزده تشبيه داده اند و اهل تنعم نازک مزاج را سه هفته احتمالا لازم است و نوم بر مسهل قوی قبل از عمل آن جائز است و برداي ضعيف جائز نيست و هرگاه مسهل شروع بعمل کند خواب کردن منع است چنانچه مسهل قوی باشد خواه ضعيف و هنگام نوشيدن مسهل منخرين را مسدود کرده بنوشند و اگر بيم قوی باشد باز و بنهند و پس از شرب مسهل تشميم روح و فو که طيبه چون سفزجل و سيب و نعناع و نخوان مانع غشيان و قوی است و اگر تقلاج مزه سفزجل مزه در مان مزه بخورند رواست که منع قوی و غشيان می نماید و برای تستر طعم خوب مسهل را عسل آلوده باج کنند يا دهن را با آب ملوک کرده بالای آن خوب انداخته فرو برند و تا فرو شدن دوامی مسهل در معده ساکن بنشینند و هرگاه مسهل در معده قرار گیرد بايد که مشی رقيق و ليسير کرده باشد اما اگر دواي ضعيف باشد حرکت کردن ضرر نيست و هر که حار مزاج باشد بايد که قبل از شرب مسهل در الرمان بنوشد يا حصر ميه بخورد جهت تسکين حرارت سيما که ضعيف التركيب و ضعيف المعده باشد و ديگر امزج را می بايد که علی الریق مسهل خورند و قبل از انقراع عمل دوا مسهل چیزی نخورند و بنوشند اما اگر شخصی محرومی المزاج متحمل نباشد او را نان در آب انار يا شراب انگوري تز کرده بايد خورد و بايد که در اشناي عمل مسهل استنجا آب سرد نکنند الا محرومی را باک نيست و اگر از مرور مواد حاره حرقت مقصود پديد آيد استنجا لطنج خطي کنند و ضعيف الشرح بعد استنجا لطنج خطي بنه بر و عن گل گرم کرده آلوده در مقعد بعد

واگر قدری مقل از رق در روغن گل آمیزد در تقویت محل و حفظ آن از مضرت مرور مواد قوی تر باشد
 مساوس در تدبیر پس از انقطاع عمل مسهل بدانند که علامت قطع عمل مسهل آنست که بعد سهال تمام
 نوم و عطش مفرط غالب آید و اصل انقطاع عمل مسهل از تغییر خلط مقصود و توان دریافت پس بعد از
 قطع عمل مسهل اگر شراب مسهل باردمزاج باشد حروف مغسول بزیت چرب کرده آب حار که در آن شربت حار
 حل کرده باشد بخورد و اگر حار مزاج باشد سببش بروغن بنفشه چرب کرده آب سرد که شربت بنفشه در آن حل
 کرده باشد بنوشد و اگر معتدل المزاج باشد تخم ریحان بروغن بادام چرب کرده یا شربت قند بخورد و اگر پس
 از انقراض مسهل در معده راحه مسهل باقی ماند سویق شیع و شربت شکر غاسل آنست و نیز هرگاه مسهل بعد از خارج
 خلط مقصود با خارج خلط دیگر عمل کند بر آن شرب ماہ اشعیر مفید باشد سانس مع در تدارک فراط سهال هرگاه
 سهال از حدت مسهل بعد فراط رسد آنست و آن واجب آید می باید که ربط اطراف کنند و از ابط و اربیه شروع بستن
 نمایند و بسوی اسفل فرود آیند و تریاق و قلوب نیا خوراند و آب گرم چادر پوشیده عرق کنانند اما آب گرم
 بسوی پشت باید داشت و پارچه دوتبر سر باید کرد و سر را از بخار آب نگاه باید نمود و بر معده و احشای سویق
 آب سرشته و یا طباشیر و گلنار و مانند آن آب سیب و بی و امرد و آب مورد سرشته ضماد سازند و یا
 او بان قابضه مثل روغن مصطک و روغن سفرجل بر معده طلا کنند و از هوای بار و حار اجتناب
 درزند و اگر سحج افتد سببش مقلو و صمغ عربی مقلو و گل از منی بروغن گل چرب کرده یا رب بی رب سیب
 آمیخته بخوراند و هندی طبیبان بعد قطع عمل مسهل قوی و بعد فراط رسیدن سهال چلا و با مانست شیرین
 میدهند و متقدمین گفته که هرگاه حب الرشاد بریان کرده در روغن طبخ دهند که منعقد شود و بوزن سه درهم
 ازان بنوشانند سهال مفرط را باز دارد و مجرب است و جدوار باد و غا و پاد و هر حیوانی باد و غا و سائیده
 دادن بسا مجرب است و باید که بعد ازان غذایی قابض خوراند مثل لقمه چند نان خمیری در آب انار ترش
 تر کرده و نان کعک سوده در شراب انگوری تر کرده و سماق پخته شامس در تدبیر کسی که او را مسهل عمل کنند
 و اعراض رویه پیدا آید هرگاه شخصی خورنده مسهل مسهل عمل نکند باید که بر آن تحریک دومی مسهل دیگر نکنند
 که در یک روز دو مسهل خوراندن منع است و خطر دارد و وقت تدبیر آنست که وقت تشویش افعال و مغص و سرد
 و صداع و تمطی و تشاؤب اگر هنوز دومی مسهل در معده باشد ماد الحسل گرم یا آب گرم که در آن قدری نمک

لقه قال لغش انفس حلال سهال و تقوی لایق نفا البدر من خلط المرده نفا و با نفا و طبعی گفته است جو باید تخم خفاش سوده خوراندن سخت نیک باشد ۱۲

مذاب کرده باشند بدینند که معده اجابت شود مناسب باشد که مطبوخ فوکه و از پارلمینه اعانت کنند
 و بعضی گفته که از یک درم تا دو مثقال مصطک روی آب گرم بخوراند که تقویت معده اعانت عمل مسهل میکند
 و همچنین خوراندن مقویات معده چون رب سفید در رب تفاح و مزیدن سیب آبی قاش کرده معین عمل
 مسهل باشد و اگر بر تقدیر چیزی از اینها مفید نیفتد پس اگر دوائی در معده قرار گرفته باشد که کثرتی کنانند و اگر در امعا
 محتبس باشند شیای مسهل و حقه بکار برند و هرگاه آنچه سودمند در اعراض منکره چون تدر بدن و جوظ اعین و
 مانند آن پدید آید علامت حرکت دوائی مشروب بسوی اعالی بدن است می باید که فصد کنند تا مواد متحرک مستخرج
 شود و خفت در اعراض پدید آید و اعضا از انصباب آن محفوظ ماند و هرگاه جمعی گیرند هم نمید باید که در تسامع
 و تدارک اعراض و امراض که بعد اسهال واقع شود بدانند که هرگاه در عقب اسهال و جمعی در کبد پدید آید آب گرم
 تشریب کنند که مویقلع ماده الوج بالفلس و التحلیل و اگر کدام موسی مزاج را جمعی پدید آید و دیگر امراض و موسی
 ظهور یابد علاج آن فصد است و در اکثر همین کافی باشد و گاه بود که بعد از فصد بسوی تبرید قوی چون قرص
 کافور و نحو آن حاجت آید و اگر فواق پدید آید بسبب سردی در روغن گل و آب سرد برزند و بخوراند و با ست تمام
 معطسات عطسه آرد و اطراف بر دمال بر بندند و اگر بسوزش و حرارت در معده ظهور پذیرد لعاب بسبب
 و لعاب حب السفرجل روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدوی شیرین یا شیر آه آن آمیخته بدست و
 خوردن مسکه گار با قدری نبات مسکن حدت و اروست و عظیم نافع آید و اگر سبب حرقت و رود ماده حار بود و
 زوال آن بدین چیز باشد و قوی کنند و باشد که تناول قوابض عطریه بعصر اعلا می معده مندر کنند فوکه و منزل کرده
 و عشیان گردد و اگر معض و غشی و غیر آن اعراض منکره که از نا کردن عمل مسهل پیدا میشوند بعد عمل کردن مسهل نیز ظهور
 آیند سبب آن انحراد ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج وی از آنجا توان دانست تدبیرش نیز خارج
 بقی یا تعدیل به تناول قوابض عطریه است عا شتر طریق دادن مسهل باهل تنم و کدو کان و پیران کیفیت آن
 و تجرد و حین حذاقین گفته اند که اهل دول اسهل لطیف همچو رب بلبله بقدر سه درم به شربت بهی شربت در رب
 بقدر دو درم با فانیذ آمیخته و رب شحم حنظل بقدر مناسب با مغز بادام و کتیر و شکر سفید آمیخته باید داد و کدو کان
 را دادن شیر خشک و ترنجبین و لب خیار شنبه مناسب است در یونجه چینی و غار لیقون هم مناسب تر و از مرکبات
 خمیره بنفشه و گل قند و لعوق خیار شنبه و نحو آن ستوده اند و پیران را ایارج جالینوس ایارج روس و ایارج قیصر
 و دوا المسک تلخ مناسب بود و کتیر از برادر احتیاج مسهل اوقات کثرت تبدیل کردن و سنگی را بنگ

بروغن گاو چرب کرده خورائیدن و شرابی محرومی مزاج را شراب با عرق سیدمشك گلاب آمیخته بخوردن
 دادن و مقدار آن كم كردن ضرر باشد و آفيونی كه در روزی سه بار آفيون خوردن را عادی باشد و دادن مسهل
 آزاد شوارست چنین کسی را قلوبا مسهل كه بچی در قرابا دين خود نوشته و دواء المسك تلخ و ايارجات كارگر
 میشوند و چون سه چهار مرتبه اجابت اسهال شود اگر صبر نتواند كرد خورائیدن آفيون لازم است كه ضعف نفیته
 و خروج را وقت حاجت مسهل ملايم با مقویات اعضای ريسه آمیزش کرده بدهند و اطعمه لطیفه كتر از مقدار
 خوراند و چون این قواعد منضج و مسهل وضوح یافت باید دهنست كه طریق تسخای منضج و مسهل بحسب مواد
 مختلف می باشد و فی زمانها هر يك طیب ما هر طرز جدا گانه دارد اما درین مجموع بطریق مطب اشرف بخداین
 و فضل المتاخرین حكیم شریف خان دهلوی اسكنه الله جنانه تسخای منضج اخلاط ثلاثه مع طریق مسهل
 تخیر میا بدوهدا **منضج صفرا** عنب قنچ دانه پستان نه دانه گل بنفشه گل سرخ تخم كاسنی نیم كوفته
 شاهتره تخم خیارین نیم كوفته از هر يك هفت ماشه گل نیلوفر پنج ماشه آلبی بخار اوج دانه شب در آب
 گرم یا عرقیات مناسبه گرم کرده تر دارند و صبح مالیده صاف کرده شربت بنفشه یا شربت نیلوفر
 بقدر دو توله آمیخته بنوشانند و هنگام دادن مسهل در او ویه مذوره پوست هلیله زرد نیم كوفته هفت ماشه
 اضافه کرده بدستور شب خیسانیده صبح مغز قلوب پنج توله گل قند ترنجبین خمیره بنفشه قره هندی از
 هر يك دو توله دران مالیده صاف کرده روغن بادام پنچ ماشه آمیخته بخوراند و اگر روغن بادام میسر نیاید
 شیر هفت دانه مغز بادام برآورده آمیزند برای مدد عرق شاهتره یا عرق كاسنی بنوشانند و غذا بخورند
 آش چو خواه آب مونگ دهند و وقت سه پیر كچطی ملايم خوراند و تبرید آله مرئی شسته برق لقه
 پیچیده خوراند و بالایش لعاب بندان سه ماشه شیر عنب قنچ دانه در گلاب چهار توله و عرقیات مناسبه
 برآورده شربت انار شیرین دو توله داخل کرده اسپغول مسلم از پنچ ماشه تا نه ماشه اضافه کرده بدستور بنفشه
 را در مطبوخ انداختن مسهل صفرا نسته اند **منضج بلغم** پنچ بادیان نیم كوفته پنچ كاسنی نیم كوفته بادیان نیم كوفته
 پرسیاوشان گل بنفشه گل سرخ عنب الثعلب شاهتره هر يك هفت ماشه گاوزبان پنچ ماشه گل گاوزبان
 سه ماشه انجیر زرد سه دانه تونیز منقه هفت دانه اصل السوس نیم كوفته پنچ ماشه شب در عرقیات مناسبه خیسانیده
 صبح جوشانیده صاف کرده گل قند و توله دران مالیده باز صاف کرده بدهند و آنجا كه غلظت و لزجت در مواد
 باشد پنچ از خرنیم كوفته پنچ كرفس نیم كوفته هر يك هفت ماشه اضافه کنند و هنگام مسهل پوست هلیله كالی نیم كوفته

حب القرطم نیم کوفته استوخودوس هر یک هفت ماشه سنای ملی نه ماشه اقیمنون در پارچه بسته نه ماشه منضج مذکوره
 اضافه کرده صباح جوشانیده گلکنداقبانی چهار توله مغز فلوس چهار شنبه پنج توله ترنجبین خراسانی دو توله
 خمیره بنفشه دو توله مالیده صاف کرده روغن بیدانجیر هفت ماشه ترب سفید سائیده سه ماشه زنجبیل سائیده
 یک ماشه غاریقون بموئینه گذرانیده دو ماشه سردار کرده بخوراند و بعد و بهر آب یخنی یا آب نخود دهند بعد
 سه هر کجی و قبل غذا وقت تشنگی عرق عناب شعلب عرق گا و زبان و عرق بادیان مفردا یا مجموعا بنوشانند
 و بعد غذا آب آهن تاب دهند و بروز دوم ترید گلکنداقبانی دو توله در عرقیات مناسبه مالیده صاف نموده
 تخم ریجان پنج ماشه پاشیده دهند **منضج سودا** عنب الثعلب گل بنفشه گل سرخ گا و زبان بادیان نیم کوفته
 استوخودوس با درنجبویه پر سیاوشان هر یک هفت ماشه عناب پنج دانه پیستان نه دانه اصل السوس مقشر
 نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات مناسبه تر ساخته صبح جوشانیده صاف کرده گلکنداقبانی دو توله دران
 مالیده باز صاف کرده بخوراند و هنگام دادن مسهل در ادویه **منضج** مذکوره پوست هلله کابلی نیم کوفته هلله سیاه
 نیم کوفته بسفاج فستقی نیم کوفته هر یک هفت ماشه اقیمنون در پارچه بسته نه ماشه سنای ملی توله اضافه
 کرده صباح جوشانیده مغز فلوس و غیره بطریق مسهل بلغم افزوده و سردار و ساخته بخوراند و روز دوم
 مسهل هلله مربی شسته بوق نقره پیچیده همراه گلکند دو توله که در عرق گا و زبان و عرق شاهتره
 هر یک شش توله مالیده صاف کرده باشد تخم ریجان پنج ماشه پاشیده خوراند و آنجا که سودا از احتراق
 صفرا و خون باشد منضج و مسهل ترکیب صفرا با استعمال آرنه و مسهل صفرا هللیجات و اقیمنون و بسفاج
 و قدری سنای ملی اضافه کنند اما وزن تخم خیارین توله و وزن هللیجات نه نه ماشه باید کرد الا آنجا که
 حد خلط محترق مفرط باشد اقیمنون و بسفاج و سنای ملی داخل نکنند و گل سرخ را همراه سنا ضرور
 باید آمیخت و در مرض اصحاب بواسیر تخم خطمی و جزامی هر یک هفت ماشه ریشه خطمی نه ماشه داخل مسهل
 سازند و قتل ازرق یک ماشه سردار و کنند و در مرض وجع مفاصل سورنجان شیرین نیم کوفته بوزیدان نیم کوفته
 هر یک پنج ماشه در نسخه مطبوخ مسهل اضافه سازند این است طریق مطب که نگاشته شد و بدانند که متقدمین مقرر
 کرده اند که تقوینیا مسهل صفراست و ترب مسهل بلغم و حجر منی مسهل سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل
 هر سه خلط و ما در یون مسهل باریت پس بدین پنج ادویه مفرده **مسلمات صفرا این است**
ص تقوینیا صبر پوست هلله زرد و فستقین ترنجبین لب خیار شنبه شیر خشت بنفشه لبلاب جاص شاهتره

گل سرخ تر بندی و نخ آن و ادویه مفروده مسهلات بلغم این است **ص** تربت حنظل
 حب النیل مقل ناک معدنی غاریقون قنطاریون دقیق یا سبز هرن خشک از حرمل بسفنج شکاف و
 و امثال آن و ادویه مفروده مسهلات سودا این است **ص** حب سبز زنی حجر لاجورد
 بلبله کابلی بلبله سیاه بسفنج سنای کمی آقیمون آسوط خودوس بادرنجویه شاهتره گادوزبان آله مانند آن
 و نسجهای مسهل بسیار است اما از آنها آنچه برای حفظ صحت مقرر است همچو شربت انار مسهل و سفوف مصطلک
 و سفوف سنا و سفوف تربد و سفوف حب النیل و حب سنا و حب حبیبال هندی و غیر آنست و آنچه بر لیه
 امراض مقرر است مخصوص برای تنقیه دماغ و دیگر اعضای رئیس حب ایارج و حب شبیار و حب صبر و حب قوفا
 و مخصوص برای تنقیه چشم حب الذهب و حب بلبله و مخصوص برای تنقیه امراض سوداوی حب لاجورد
 و حب حجر زنی و مخصوص برای تنقیه معده حب تنگار و جوارش کونی مسهل و جوارش سفوفی مسهل و مخصوص
 برای استسقا حب ریوند و مخصوص برای تنقیه مفاصل حب سورنجان و سفوف سورنجان معمول اکثر اطبا
 حادق است و در اینجا نسجهای مسهل مرکب که برای حفظ صحت ذکر کرده شد بطریق معمول اطبای کبار بحیطه
 تحریری در آید و نسجهای مرکب خوب مسهل مخصوص امراض از خزانه در این جا مع بچوینست **شربت**
شربت انار مسهل از ریاض عالمگیری **ص** آب انار ترش دورطل آب انار شیرین
 دورطل تربد سفید خراشیده نیم کوفته دو اوقیه تربد راور کیسه کتان بسته در آب انارین اندازند و بجوشانند
 تا قوت تربد باب انارین بیاید پس کیسه افشوده بر آرد و آب انارین را به یک من شکر سفید قوام آرند
 و پنج درم سقونیاد در کیسه کتان کرده هنگام پختن قوام داخل کنند چون قوام بچته شود کیسه سقونیاد
 را مالیده بر آرد و به یک درم زعفران مطیب کرده لت ساخته فرود آرد و نگاه دارند و وقت حاجت
 شربت یک اوقیه کنند **سفوف مصطلک** که در خلا و استلای معده استعمال توان کرد و با صفت
 تلین تقویت معده میکند و فضلاتی که در تن باشد تحلیل دهد **ص** مصطلک رومی یک درم شکر سفید
 دو درم سفوف ساخته بخورند و گفته اند که اگر کسی سه روز متواتر این سفوف بخورد تن را از جمیع فضلات پاک
 میکند و شربت تامه این ترکیب چهار درم است **سفوف سنا** که منسوب است باین کلاه **ص** سنای کمی
 یک جز بادیان ربع جز و قند سفید بوزن هر دو شربت یک مثقال با گلاب نیم گرم سفوف سنا از بقای
 مخزنج اخلاط ملته و دفع در شکم و قونج و قائل بدان است **ص** آن سنای کمی زنجبیل پوست بلبله زرد

نمک سیاه مساوی کوفته بختیه از هفت ماشه تا یک توله باب گرم بخوراند **سفوف ترد** که مسهل بلغم است
 بلاکرب و مقوی معده **ترید سفید** خراشیده دو درم زنجبیل دو ثلث درم قند سفید پنج درم کوفته بختیه سفوف
 ساخته بعمل آرند **سفوف از مجمع اجزای مسهل** سودا و بلغم غلیظ مجرب است و بیخ و وجه غائله ندارد
ص **ترید سفید** مجوف خراشیده پوست هلیله زرد سنای ملی از هر یک یک ام زنجبیل یک دانگ نفع
 غار لیتون ماده هاش سفید ریوند چینی بسفنج فستقی اسطوخودوس ایتیمون غنچه گل سرخ کثیره از هر یک
 دو دانگ فضی نبات سفید دو درم کوفته بختیه سفوف ادویه را بروغن بادام یاروغن گاو دو درم چربیده
 نبات آمیخته تیار سازند و شربت از دو درم تاد و متقال باب نیم گرم بدهند **سفوفی که بلغم و رطوبات**
از بدن پاک سازد منقول از مجمع حکمه **ص** **ترید سفید** مجوف خراشیده بست درم زنجبیل
 بی ریشه ده درم مصطکی رومی ده درم بادیان سه درم شکر طبرزد چهل درم ادویه را کوفته بختیه نبات سفید
 آمیخته سفوف سازند و عند الحاجة چهار درم باب گرم بخوراند و کم و زیاده برای طبیست **ایضا**
سفوف و نفوع از مجمع حکمه که مسهل مجرب است هم انضاج کند و هم اخراج مواد و در
 یک روز خوب تقیه نماید و الا تکرار عمل نمایند **ص** کشمش چهار توله مویز متقی دو توله در یک قجان آب گرم شب نمایند
 صباح بالپیره صاف کرده نبات دو توله سائیده انداخته تیار سازند و سنای ملی نه ماشه و **ترید سفید** بلغم گل سرخ
 دو ماشه زنجبیل یک ماشه سفوف ساخته با گل قند آفتابی چهار توله آمیخته اول بخورند و بالای این نفوع مذکوره
 بیاشامند **سفوف مسهل مجرب از حکیم محمد جعفر پور بی** **ص** **ترید سفید** خراشیده ایتیمون
 سنای ملی حب النیل هر یک یک توله سائیده بختیه سفوف سازند و بروغن بادام یاروغن گاو چرب کرده
 شکر سفید مساوی آمیخته وقت حاجت از هشت ماشه تا یک توله باب فاتر بخوراند و والد ماجد ویرین
 سفوف ایتیمون نمی انداخت مخرج اخلاط ثلاثه و بی غائله است **ایضا سفوف مجرب** برای
 رفع قبض و مسهل منقول از مجمع حکمه **ص** پوست هلیله زرد **ترید سفید** مجوف خراشیده نمک سخیل
 فلفل سیاه زنجبیل سفید مساوی گرفته کوفته بختیه سفوف سازند و بقدر سه ماشه صباح باب فاتر بخوراند **ایضا**
سفوف حب النیل مسهل مجرب **ص** لب حب النیل یک توله دانه الاچی خرد شده ماشه
 نبات سفید یک ام سفوف ساخته بوزن نه ماشه باب تازه بخوراند از اسه است و با پادشاه پسند شربت دارد
 حب سنا که اکثر نافع و بی ضرر است و بحسب اخراج ماده بلغم مجرب منقول از مجمع حکمه **ص** ایتیمون

يك دام پخته تويز منقعه يك نيم پاؤ پخته ورق سنای كلی نيم پاؤ پخته برگ صغیر يك ام پخته اینسون و سنا و صغیر
 کوفته بیخته در مویز منقعه آمیخته حب بقدر يك ام پخته ساخته نگاهار تدب یک حب آب فاتر بخوراند و کمی
 و زیادتی حب برای طبیب است **ایضا حب مجرب سنای كلی** پودا آماریونند صینی دو دام پوست
 بلبله کلان دو دام بلبله خرد دو دام ناک سیاه و ناک سیندها هر يك يك ام کوفته بیخته بروغن گاوچرب کرده
 باب غلوط سازند و بقدر هفت ماشه نهایت یک توله آب سرد هنگام شب بخوراند مسهل عجیب است و اگر صرف
 رفع قبض مطلوب باشد سه چهار ماشه بخوراند پریز ندارد **حب السلاطین مجرب** - ص
حب السلاطین مدر بربست دانه صمبر زرد ۱۲ - قر نفل ۶ - دانه الاچی خرد ۶ - باهم سائیده خوب صلایه کرده
 حب بقدر نخود سازند وقت حاجت از پنج حب تا ده حب بدیند **حب السلاطین مجرب**
و مسهل بی بچش است - ص بلبله بلبله آله شونیر نفل سیاه ناک سرخ هر يك يك توله مغز
 حب السلاطین مدر برنه ماشه همه در آب لیمو حنق نموده بقدر نخود حب بندد وقت حاجت سه چهار حب
 آب تازه بخوراند **ایضا سفوف حب السلاطین مجرب** اطبامی بند ص سبک صابون کرده
 گوگرد صاف کرده سماکه بریان نفل سیاه زنجبیل شیطرنج هر يك سه درم مغز جیپال مدر برانزوده درم همه
 آمیخته دو پاس خشک کهرل سازند و تیار ساخته نگاه دارند وقت حاجت بوزن دو سرخ باب شنبانه
 خوراند و بجای سرد نشانند سهال موادمی آرد و غلظت شکم را پاک کند و بگهم حریر دفع سازد اما قی را بدست
 که قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه جهت ازاله مرض پس نخستین آنکه جهت حفظ صحت
 کنند بقراط در هر ماهی دو روز متوالی واجب دانسته و شرط است که تعیین یومین متصلین در هر ماه برای قی
 بر سبیل انتظام نباشد بلکه بتواند مختلفه بود بنابر عدم الفت طبیعت و ثانی آنکه در مرض بکار برند نیز دو گونه است
 یکی آنکه جهت تنقیه معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اعضای بعیده بود پس آنچه
 برای تنقیه معده باشد از بهر آن بر غذای لطیف چون آب نخنی ماهی شور و مانند آن سلجین اقتصار ورزند
 و اگر حاجت افتد قوی آب شبت مع سلجین عسلی دهند لیکن با دویه قوی زنهار نپزدانند و احاح در قی
 آوردن نیز ننگند و آنچه برای جذب مواد از اعضای بعیده بود در اینجا دویه مقیه و احاح گزیر نباشد
 الا تا که کار از سهل بر آید با دویه صعب نباید پرداخت چون این مقدمه و صوح یافت بدانند که اطباء و قی
 چند قواعده مقرر کرده اند نخستین آنکه قی کنانیدن اصناف مفضله ذیل مانع است یکی آن که کسی را

که ضعیف و ملغ باشد و دم آن کسی را که در چشم و گوش مرض جار مادی داشته باشد سوم آن کسی که دقیق الریه بود چهارم آن کسی را که حلقوم بر خاسته میا بجدت ورم در حلق باشد پنجم آن کسی را که مرض سود تنفس داشته باشد ششم آن کسی را که در سینه و جیب آن ورم باشد هفتم آن کسی را که ضیق الصدر میا به نفث الدم باشد هشتم آن کسی را که ضعیف المعده باشد نهم آن کسی را که سیمین مغرط بود دهم آن کسی را که بران قی کردن متعسر باشد

دومی در اختیار وقت مختار قی اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار قی باعتبار فصول فصل صیف است و باعتبار ساعات یومیه دو پاس روز برآمده و اختیار نیمه روز در حق کسی است که قی بریق نکند و اگر بریق کند فصل وقت مختار آن قریب یک پاس روز برآمده است و گفته اند که قی علی الریق مرطوبی مزاج را و نیز آن کسی را که ادویه قویه مقلی چون خربق سفید و مانند آن بدو دهند بعد تنطیف اسعا از نفل رواست و همچنین در اختیار وقت قی وقوع قمر در حمل و ثور جائز داشته اند و بطلیوس گفته که در بروج آتشی باشد لیکن بشرط نظر زهره سیما که فوق الارض بود و همین است حکم غرغره کردن **سومی** در منافع و مضار قی بدانند که قی آنچه برای نفع حفظ صحت کنند چند فوائد دارد اول آنکه سنگینی سر را دفع کند دوم آنکه بصیرت را روشنی افزاید سوم آنکه تخمه اسود مندا باشد چهارم آنکه منع انصباب مرار بر معده کند پنجم شتهای طعام پدید آرد بنابر آنکه رطوبات و سمه و حلوه از معده ششم بدن را محکم کند و ترهل از ازل سازد و بنابر صلاح جودت هضم و تنقیص رطوبات و آنچه برای نفع امراض کنند امراض مذکوره همچو صرع معده و مایه خولیا و قان لبح و رعشه و انتصاب نفس و قیرقان و استسقا و قروح کلیه و مثانه و جذام و تقرس و عرق النساء و قویا و روادت لون است و مضار قی از افراط اوست و گفته اند که قی مغرط تضعف معده و مضر صدر و چشم و گوش و دندان است و آوجاع مزمنه سر را که بشارکت معده نباشد و صرع و ماغی را که بشارکت معده نبود و جگر و شش را ضرر دارد چهارمی در تدابیر تهیه قی بدانند که آن کسی که سهل الاجابت بقی باشد او را قبل از قی اطعمه مختلفه خوراند و پس از تشریب دوای مقوی ریاضت کنانند پس از آن بطن را بقمط نرم معتدل بر بندند اما بستنی سفلی قوی تر از اعلی باشد و هر دو چشم از فاده نهاده بعصابه مرطوب سازند و بعد از انقضای زمانی معتدله بجهول اثر دوای مقوی قی کنانند اگر طبع خود بخود بجزکت آید مینا و الا پرغ بروغن حنایا بروغن گل و ایارج فیقرا چرب ساخته در حلق فرود آرند و اگر ازین هم قی نیاید قریب حرکت دهند و اگر این هم کافی نشود بجام برند یا تخمین معده کنند و در حالت اجابت قی رست نبشینند

و اگر استاده کنند بهتر باشد و صاحب یا ضعیف یا کمگیری نوشته که معاین سلف اول با استحمام امر می کردند و
 بعد از آن با کل غذای مختلف کثیر المقدار تکلیف می نمودند و پس از آن بعضی آب شربت می خوردند که در آن حلوا
 و عفو صفت و مرارت باشد نوشیدن میفرمودند پس قی میکنانند و گفته اند که کسی که معتاد بقی نباشد
 وقت حاجت ضروری نخست تجربه آن بمقیات خفیفه کند اگر مستعد یابند و ادویه خفیفه کفایت نکند مقیات
 قوی چون خربق سفید و نخوان دادن باک نباشد اما باید که اول او را اغذیه بلینه و دسمه خوراند و منع ریاست
 کند و ادیان و دوسومات بنوشانند و بر وزنی کنانند طعام جدید مختلف الالوان خورانیده دوای مقی
 دهند و گفته اند که طعام بی مضغ کثیر جید باشد و آن به چوماه اشعیر نقل دار مع لعل و حبوب اقلی مع اسکر
 و شور بامی غلی و فلاح باسل و نخوان است پیچمی در تدبیر بعد از قی باید که بعد از فراغ از قی روی دهان
 بآب نیم گرم مزوج بخل بشویند و قدری مصطک روی آب سیب بخوراند و اگر عطش بدید آید از تسکین
 آن شربت سیب یا شربت فواکه بشریت لیمو یا شربت حامض مزوج کرده و اندکی گلاب و مصطکی منخسته
 پدیدند و وقت شدت جمع مرطوبی مزاج را غذای جید بجز هر سرریح الهم چون گردن ج فروج و هست و
 عصافیر و نوا هض بهتر باشد و صفراوی مزاج را اغذیه حامضه بقند چاشنی داده بدهند و شراب خوار را
 سه پیاله شراب دهند و استراحت کنانند و تدبیر شرایع و استحمام بلا مکت برای رفع اعیاء و کلال مناسب
 باشد **ششمی** در تدارک افراط قی هر گاه قی با فراط سرد تدارک آن به نیشق روح طیبیه و بستن اطراف
 و تناول مصطک روی برب آبی و سیب و تنویم و تصفید معده با دویه مقویه قابضه واجب است اگر قی الدم
 عارض شود با وصف تدابیر مذکوره جهت دفع خون عصاره فرخ بطین از منی و نخوان تجرع کنانند
 طبع را نرم سازند و آنجا که بیم انعقاد خون در نواحی صدر و معده باشد سنگین بر پرف سرد کرده اندک اندک
 دهند **هفتمی** در تدارک عمل نکردن دوای مقی و تدارک ظهور عوارضات رودیه قبل از قی و بعد از آن هر گاه
 که بعد خوراندن دوای مقی قی نشود انگبین بآب گرم آمیخته مع روغن سوسن بدهند و اگر بعد از قی یا
 قبل آن تمدد و حج شرایع عارض شود کمید بآب گرم کنانند و ادیان بلینه چون روغن زیت و
 روغن بان و یاروغن بنفشه با دام و روغن بابونه بر عایت مزاج بالند و اگر لذع شدید در معده پدید آید
 و با وجود آمدن قی هم زائل نشود مرقه دسمه چون شور بامی مرغ جوان و نخوان خوراند و مرغ معده
 بر روغن بنفشه و روغن خیری که هر دو مخلوط ساخته باشد بنایند و اگر فواق لاحق شود تسکین آن تجرع

آب گرم قلیل قلیل سازند و اگر کزاز و سبات و انقطاع صوت بظهور آید شد و ربط اطراف و تکمید معده بر و غنایت
 که در آن سداب و قناریه و طنج و دانه باشد بعمل آرند و اکنون باید دانست که در تدریجی که آنچه برای حفظ صحت
 کنند بعضی را طریقه این است که بعد از طنج کیلوس بکنجین و آب گرم قی می کنند و بعضی گفته که هنوز
 معده مشغول بهضم نشده باشد بلکه اندک زمانی بعد از اکل گذشته باشد که با احتمال آمیزش اخلاط باطعام
 پیاله آبی از مطبوخ گندم و شبت نوشانیده قی کنند و اگر رطوبت زائده در معده ادراک کنند آب ترب
 در آن مطبوخ بیفزایند و آنچه قی برای دفع اخلاط خاره کنند بر وی مناسب خلط بهتر باشد چنانچه معنی اخلاط ناکه
 مرقوم می گردد معنی صفر تخم خربوزه نیم کوفته اصل السوس محکوک مرصوص تخم ترب تخم شبت هر یک
 دو درم مطبوخ ساخته صاف کنند و ده مثقال سکنجین شکری آمیخته بیاشامند معنی صفر و بلغم سکنجین
 عملی ده مثقال نمک طعام دو مثقال آب ترب چهل مثقال باهم آمیخته بنوشند معنی بلغم ترب پنجه
 بیفشازند و اندکی نمک طعام و قدری سکنجین عملی با وی آمیزند و یک شب بگذارند و روز دیگر قبل از طعام بخورند
 و بعد از طعام آب مطبوخ تخم ترب و تخم شبت نیم گرم بنوشند ایضا معنی بلغم تخم ترب و تخم شبت
 یک درم نمک شور نیم درم کوفته با غسل ساییزند و قبل از طعام بخورند ایضا معنی بلغم جوز القتی
 یک درم تخم ترب دو درم بکوبند و با غسل سبزشند و آب مطبوخ شبت بخورند معنی سودا نمک هندی بوزار
 هر یک دو درم پندران سفید نیم درم بکوبند و با غسل آمیخته بخورند و اگر خلط بلغمی و سودادی از جهت برودت
 و غلظت ازین ادویه دفع نشود این مطبوخ بکار برند اصل تخم ترب دو درم عصاره نیخ و برگ ترب
 سی درم خردل کنکرز و جوز القتی هر کدام یک درم بکوبند و مطبوخ ساخته هشت مثقال غسل و یک درم نمک
 سائیده آمیخته بخورند و هرگاه از استعمال مقیات برودتی در معده احساس شود و دهنندی یک دانگ
 مصطک رومی یک دانگ سائیده با پنجه درم گلکند مخمرون کرده بخایند و فرزند اما او را نیز دو گونه است
 یکی آنکه برای حفظ صحت بعمل آرند و آن هرگاه در صحت ملاحظه کنند که مقدار بول از مقدار آب آشامیده کمتر
 است پس با استعمال مدرات خفیفه مثل تناول مغز خیار و مغز هندوانه و یا آشامیدن شیر و تخم خیارین
 و تخم خربوزه سکنجین آمیخته بپردازند که او را معتدل دفع امراض رطبه است دوم آنکه برای امراض رطبه
 مثل سودا القنیه و استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و وجع الورک و عرق النساء بکار برند و یا امراض صباغ
 احتباس بول و طمّ عمل آرند پس جهت این امراض ادویه مدره حاره و بارده در ذیل مرقوم میشود حسب احتیاج

بر عايت مزاج استعمال کنند مدرات حاره باديان اينسون تخم کرفس صمغ شونيز و قاي يابس
 بر نجاست کبابه ناخواه سداب تخم گرز و امثال آن است مدرات باروه تخم کاسنی تخم خیارین تخم خرفه
 خار خشک کاکج ماد القرع باد لطیح هندی سنگین ساده شکری و نخوان است مدرات معتدل
 تخم خرفه پرسیاوشان قوه و نخوان است و چند نسخه مرکب نیز محیطه تحریری در آید که وقت حاجت بکار آید و دوائی
 مرکب که اورا ربول کنند ص اینسون باديان هر یک دو درم نیم کوفته در یک کاسه آب بچوشانند
 چون بقدر شربت بماند صاف کرده از تخم خر بوزه تخم خیارین هر یک سه درم در طبیح مذکور شیره بستانند
 و بقند سفید شیرین ساخته بنوشانند بول بسته بکشاید و ماده را با دراد دفع کنند و اگر باديان و اینسون نفوت
 ساخته بخوراند و بالای آن شیره تخم خیارین و تخم خر بوزه در آب بر آورده به نبات سفید شیرین ساخته بنوشانند
 همان عمل بکند و دوائی که اورا حیض کنند ص سلیخه شونيز هر یک دو مثقال جند آهبل هر یک دو درم
 کوفته بچینه بدو چندان عسل کف گرفته بسروشند و هر صبح از یک مثقال تا دو مثقال غلوه کرده بخوراند
 و عقب آن چهل درم عرق باديان بنوشانند حیض بسته بکشاید و اگر کم آمده باشد بفرغت آید بشرطی که سبب
 احتباس حرارت و قلت خون نباشد ایضا مطبوخی که حیض براند و منی مردان که از جای خود لغزیده
 در میان بند شود و یاد را و عیبه افسرده محبتس شده باشد بردن آرد ص فستقین در منته ترکی ترمس
 سداب رازیانه تخم کرفس هر یک دو درم آنجیر زرد پنج عدد و کلقتن ده مثقال مطبوخ ساخته سه روز متوالی بدهند
 و سه روز مهلت داده دیگر سه روز متواتر دهند اما مخاط و بزاق مخاط رطوبت غلیظه فضلله هضم دماغی
 است که از دماغ منجلب منخرین شود و از خروج آن سنگینی سر رفع شود و امراض دماغی همچو صرع و سکت از یاد آید
 از جهت حفظ صحت مرطوبی مزاجان و رطب دماغان را باید که برای اخراج آن به شیم سیاه دانه و زنجبیل و نخوان
 و به تخم بنجار طبیح بابونه و پودینه و یا به تخم شراب که بر سنگهای گرم ریزند بپردازند و این تدبیر را اطبا پس از تقیئه
 بدن ستوده اند و آنچه در امراض سر مثل صداع و نزله و غیر آن بعمل آرند تدبیر آن از معالجات بچیند و بزاق هم
 قریب منفعت به مخاط است و آن رطوبت غلیظه ایست که از حلق به فم معده ریزد از جهت حفظ صحت
 مرطوب مزاجان خاصه در زمستان بجاییدن مصلک و قرفل و زنجبیل و مویزج و عاقر قرحا دفع نمایند
 و یا به غراغز آبکامه و سرکه عنصل ممزوج با یارج فیقرا یا طبیح صمغ و خردل ممزوج به عسل خصوصاً در حمام
 رفع آن کنند و آنچه در امراض دماغی مثل لقوه و فلج و غیرها غراغز بکار برند برای آن اطبا حایق چند نسخه الط

مقرر داشته اند یکی آنکه مریض قابل امراض ریه نباشد دوم آنکه خلط مستفرغ از جنس خلط لزج نبود سوم آنکه مریض احتراز از چیزی ردی که نزول بطرف ریه میکند ممکن باشد مثلاً هرگاه احساس کند که چیزی بطرف ریه فرود می آید آنرا به بزاق دفع سازد و مریض طفل ضعیف را غرغره جائز نیست چهارم آنکه ادویه غرغره را کیفیت جادو لذاعه نباشد که ضرر بر ریه رساند مگر آنگاه که ماده سحرخت باشد که سبب رذات و حدت آن خوف هلاک باشد جائزست اما در **ورعرق** نیز دو گونه است یکی برای حفظ صحت دوم برای مرض پس آنچه برای حفظ صحت باشد بر ریاضت معتدله بدن را نرم و باطن را گرم سازد تا ماده رقیق شود و مساوات بکشد و عرق در وریا بدیا حمام معتدل کند که اخلاط باطن را بگدازد و حرارت هوای حمام جذب آن جانب جلد کند و بر سطح ظاهر جلد آورده بشود و آنچه برای امراض حمی و غیر آن باشد مریض را بجامه بپوشند و از هوای فطرت کنند و یا بخار آب گرم زیر جامه ببدن رسانند که عرق آید و باقی تدابیر از معالجات بچیند اما **حقنه** معنی حقنه در ادویه مستعمله از داخل نگاهشته آیدیم و واضح آن امام او حد بقراطست که از طائری طویل العنق معون المنقار بسیار خوار عمل حقان را مشاهده کرده روح داده چونکه طائر مذکور آب دریای شور احققان میکرد و اول آب و نمک که حکم آب دریای شور میدارد عمل احققان میکردند بعد از آن حسب حاجت ادویه مسهله افزودند و جهت صحیح و زحیر و غیر آن نیز ادویه مناسبه ترتیب دادند اکنون باید دانست که حقنه اقسام است یکی آنکه لین باشد و در سرسام رموی و مایخولیای مرقی و ذبح و خناق رموی و اورام احشا و یبوست نفل و مخص و قونج و سوس و سنگ گرده و شانیه و حمیات بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که ذمی تلیسین و از لاق و جلا باشند چون بنفشه و تخلی و شیمیر و نخاله و عناب و پیستان و سلق و ورق هند با و خجازی و نیلوفرو خشک و بزرگتان و اصل السوس و مویز و فلووس خیار شنبه و شکر و مانند آن **دوم** آنکه جاد بود و وی در امراض بارده و مانع چون لیشغس و سدر بلغمی و سوداوی و دوار بلغمی و سوداوی و سبات بار دماوی و جمود و تسیان و صرع بلغمی و سوداوی و قونج بار د بلغمی و نقلی و ورج نلر و ورج خاصره بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که سهل بتذویب و تخلیل باشد و حسب حاجت بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح اختیار میکنند سوم آنکه متوسط باشد و آن در فالج بلغمی و سکنه رموی و درم زبان بلغمی و خناق بلغمی استعمال میشود چهارم آنکه بارود و حابس منفرد باشد و آن در رزق الامعای شوروی و در زحیر و سحج مستعملست پنجم آنکه مجلی و مدلل باشد و آن در مرض خروج المده من الامعاء مستعمل میشود **ششم** آنکه از ادویه غرغره و شحوم باشد و آن در اورام رحم

و خنق الرحم بکار آید و عمل احقان مخرج فضول از معاوسکن ریح و ریح کلیه و متان و مجاذب فضول
از اعضای ریسیست و کثرت استعمال آن جائز نیست که ضعف جگر آرد و اطباء در عمل حقنه چند قاعده مقرر کرده اند
اول در وضع آله حقنه باید که آله حقنه چرمین شکل کیسه بود که یک طرف آن عریض دیگری دقیق
مانند گردن که باشد و بطرف دقیق آن انبوه وصل کنند و انبوه باید که از نقره یا مس باشد بطول هشت انگشت
بلکه یک شبر و وسطبری آن باندازه مختصر در جوف وی پرده مستطیل نصب کنند که دو مجری حاصل آید یکی برای دخول
دو ادوی برای خروج ریح و باید که مجری دوای نسبت مجری ثانی وسیع تر باشد و پرده حاجز نیک ملصق بود تا دو
به مجری دیگر نافذ نشود و از آن جانب که انبوه را با کیسه حقنه وصل کنند دهن مجری خرد را مسدود سازند و همین
سود و سه انگشت گذاشته در مجرای مذکور وضعی که از احاطه کیسه بیرون ماند جهت خروج ریح ثقبه کنند
و بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب بس مجری مذکوره نیز ثقبه نمایند و ایضا همین طرف در مجری وسیع
که برای دو باشد نیز ثقبه کنند پس هر گاه عمل احقان کنند دوای احقان برادر کیسه انداخته انبوه وصل
کرده سر انبوه را چرب کنند پس بتدریج در محل مقصود آن قدر که مطلوب باشد در آن موضعی که مجری وسیع
پایین و مجری خرد فوق باشد پس کیسه افشوده دوای احقان به محل مقصود رسانند **ثانی در اختیار**
کیست و قوام و کیفیت دوای مستعمله نخستین کیست میباید که دوای مستعمله عمل احقان
افزون از دو ثلث رطل نباشد و حسن آنکه نصف رطل بود و اطبای حاذق گفته که آنچه جهت تفتیح قوچ
و خنق باشد از نصف رطل کم نکنند برای مردم معتدل القیافه و آنچه برای زحیر و امثال آن باشد قدری معتد
دانی است اگر چه ریح رطل باشد و این برای کبارست و جهت صغار طبیب ما هر آنچه ایق و احسن باشد بکار برد
دومی قوام باید که قوام دوای مذکور معتدل باشد در رقت و غلظت اما در قوچ لنج مائل برقت بهتر است از دور
سجج مائل به غلظت سومی کیفیت باید که دوای حقنه خواه برای تفتیح باشد خواه برای قبض فاتر یعنی نیم گرم
استعمال کنند **ثالث در اختیار وقت حقنه** اطبا گفته اند که افضل اوقات حقنه صبح و شام
ست و نیز میباید که حقنه در خلومعه واقع نشود خصوصاً آنچه برای اعضای ریسیست استعمال کنند و این اختیار
برای احقان اختیاری است نه اضطراری **رابع در اوضاع عمل احقان** **امو متعلقه**
آن حدائق گفته اند که در امراض داغی و ریاض مستعمله بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند و احقان
ببل آزند و در قوچ لنج و در زناوت و مانند آن بیمار را برانوی وی خوابانیده شکم او بخیمه دارند و سر پینه بزلش نهند

و حقه کنند و در زحیر ترکیه بسوی پشت نهاده مستقی بنشانند و سرین مرتفع داشته عمل کنند و در بیماری کلینتین
 و وجع الوریکن مرلیض استلق دارند و سر و سرین آن بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسبیده باشد
 پس عمل احتقان کنند **خامس در حکم اعاده عمل احتقان** باید که بعد احتقان انوبه حقه را بتدریج
 بیرون آرند و هرگاه دو ابر نیاید اگر جهت زحیر و صبح بعمل آورده باشد پاک ندارد و اگر جهت قولنج و نخوان حقه حاده
 مسهل بکار برده باشند و زیاده از نصف ساعت لبث کند باید که اعاده حقه کنند تا دوای اولین را حرکت
 داده برون آرند لیکن باید که مره ثانیه مقدار دو نصف اولین باشد و میشاید که بشافه تحریک نمایند **سائل**
در بقایای امور متعلقه عمل احتقان در حالت احتقان میباید که مرلیض خود را از سرفه کردن نگاه دارد
 و قبل از احتقان آب ادویه مسهل لازمست که با دهان مناسبه مزوج آب گرم حقه کنند تا ماده زود منفعل شود
 و در زمان حال مزج است که پیش از حقه مسهله دو ایمی از آب نمک صابون حقه میکنند و بعضی فقط آب نمک
 و چون این قواعد و ضوابط یافت انون لشجای اقسام حقه نوشته می آید که وقت حاجت سهل اخذ توان کرد
ص حقه بارد مستعمل در سرسام حار صفراوی و حمه **ص** آب کشک شیره و ادویه لعاب سببوش یک ادویه
 روغن بادام شیرین روغن کدوی شیرین از هر یک یک ادویه همه ایجا کرده خوب بر هم زنند و نیم گرم بدو کرت حقه نمایند
حقه حاده جهت ایشتر عسل از ح ع کیلانی ص شحم خنظل توله قرطم نیم کوفته دو توله تخم کتان الضیا
 دو توله بزر انجره توله پوست نوج کبر نیم کوفته توله فودنج و ششی دو توله در سه رطل آب بپزند چون یک رطل بماند
 صاف کرده نصف رطل ازین صافی همراه نصف ادویه روغن زیت آیمخته نیم گرم بدو کرت حقه سازند **حقه**
حاده که به سکت و صرع و نخوان استعمال میشود ص حاک جعدہ قطور یون حاشا شبت عاقر و حاک
 از هر یک دو درهم قشاق اکمار شحم خنظل خربق سفید از هر یک درهم مغز حب الخروع ناخواه سداب بزر کر فس قویح
 از هر یک پنج درهم جمیع را در شش رطل آب بپوشانند تا بدو رطل باز آید پس مالیده صاف کنند و جاد شیر و کبکبج و بوره ارنی
 هر یک درهم روغن زیتق روغن قسط هر واحد یک ادویه اضافه کرده جمیع را مخلوط ساخته نیم گرم بدو کرت احتقان کنند
 و این نسخه قدیمست کمی وزن دو اد آب مفوض برای طیب با هرست حقه معتدل که در اکثر امراض **نا فوحت**
ص حبا القرطم نیم کوفته ده مثقال عناب سی دانه پیستان سی دانه تبفشه عنب الشلب تخم جنازی هر یک هفت
 مثقال جو مقشر ده مثقال برگ چند رده عدد سبوس گندم پنج مثقال آب جوشانیده مالیده صاف کرده فایک
 خیارشنبز پنج مثقال ترنجبین ده مثقال دران مالیده مکر صاف ساخته روغن بادام ده مثقال بوره ارنی

یک شقال اضافه کرده نیم گرم دوکرت حقنه نمایند **حقنه متوسطه** که در فالج استعمال میشود قبل از
استفراغ و بعد آن ص نسبت مزنجوش اکلیل الملک حلیه مغز تخم بیدار نیم کوفته انجیر تخم مهک نیم کوفته
 قنطاریون دقیق هر یک بقدر حاجت گرفته در آب بچوشانند و صاف کرده غسل در آب کامه و زیت کهنه و تخم خطم بقدر
 حاجت گرفته افزاینده نیم گرم حقنه کنند **حقنه ولین** که در قویج مستعمل است از اعجاز مسیحی ص غلاب
 آوی بخار اهریک پنجاه عدد بنفشه نیلوفر هر یک پنج درم برگ چقدر یک سته بادیان نیم کوفته سه درم گل حطی
 یک کف در یک من پنج سیر آب بچوشانند تا پانزده سیر باز آید پس بیالایند و ده درم فلوس خیار شنبه چهار سیر
 ترنجبین اضافه کرده صاف کنند و نیم گرم بدو کرت حقنه سازند **حقنه حاده** که در قویج مستعمل است
منقول از اعجاز مسیحی ص بسفنج فستق پنج درم سنای کمی ده درم تخم کرفس پنج درم تیره سیاه پنج
 درم بادیان پنج درم گل بابونه کفی گل حطی کفی مغز کایره ده درم حلیه تخم کتان هر یک سه درم در یک من
 و پنج سیر آب بچوشانند تا به پانزده سیر آب باز آید پس بیالایند و ده درم نمک و ده درم فلوس خیار شنبه
 حل کرده صاف کنند و ده درم روغن کنجد اضافه کرده بدو کرت نیم گرم حقنه سازند **ایضا حقنه** که قویج کبکشا
و وجع ظهر و بادهای غلیظ را نافع باشد از علاج الامراض ص حلیه بزرگ قنطاریون
 گل بابونه گل حطی از هر یک کفی انجیر سی عدد و غلاب پستان هر یک سی دانه سبوس گندم برگ چقدر برگ کرب
 نسبت سداب از هر یک یک دسته تکلیف منقل جاوشیر هر یک سه درم مغز تخم کافور نیم کوفته نسبت درم در آب
 بپزند و بیالایند و یک درم نمک و دو دانگ بوره ارمنی و نیم درم جدود و دو دانگ تخم خطم و ده درم آب کامه و نسبت درم
 شکر سرخ اضافه کرده نیم گرم بدو کرت احتقان کنند **حقنه مسهل حاده** که استفراغ بلغم کند و قویج و
اوجاع ظهر بلغمی را نافع باشد از علاج الامراض ص آب برگ چقدر یک صد درم گرفته
 در آن بسفنج فستق سنای کمی قنطاریون دقیق از هر یک شش درم تویز منقعه هفت درم بچوشانند بیالایند
 و خیار شنبه پانزده درم و غسل مصفی ده درم در آن مالیده صاف کنند پس بوره ارمنی و محموده هر یک ربع درمی
 سوده سردار کرده بر هم زنند و نیم گرم بدو کرت حقنه نمایند **حقنه** که در قویج و رمی رموی و صفوی
مستعمل میشود ص غلاب ده دانه پستان نسبت دانه تخم خطم سه درم هر سه را در آب بپزند و صاف
 ساخته آب خیار آب کدو آب برگ خبازی شیره جو غلاب سببوش هر یک پانزده درم روغن بنفشه با دوام ده درم
 آیمخته نیم گرم احتقان کنند **حقنه** که در قویج تفله حار آید ص برگ چقدر بنفشه

سبوس جو خطمی انجیر زرد خشکدانه از هر یک حسب حاجت بگیرند و آب پخته بیالایند در روغن کنجد و شکر سرخ و آب گلاب
 و لب خیار شنبدر در وی حل کنند و نیم گرم حقنه سازند نوع دیگر بنفشه عنب الثعلب نیلو فر تخم خیارین نیم کوفته
 تخم خطمی گل بابونه سبوس جواز هر یک هفت درم عتاب ده دانه سپستان بست دانه در آب بپزند و صاف ساخته
 ترنجبین و لعاب سببوش در روغن بنفشه با دوام یا کنجد و لب خیار شنبدر هر یک ده درم آمیخته نیم گرم حقنه سازند حقنه
بارد که در زلق الامعاء شوری استعمال میکنند ص جود نخود و بجن و پوست خشخاش و تخم خطمی
 و تخم مرو بقدر حاجت گرفته بپزند و بیالایند در روغن گل و صمغ عربی و نشاسته در آن آمیخته حقنه سازند حقنه
حالبس و مغزی که در حج مستعمل است ص ترنج پست جو عدس مقشر گنار پوست انار حب الاس
 حسب حاجت گرفته بپزند و بیالایند و صمغ عربی و نشاسته و دم الاخوین و عصاره کبجیه الیتیس و قرطاس سوخته
 و صدق محرق و سپیده ارز بر حسب حاجت گرفته باریک ساییده در وی آمیزند و تخم کلیدیه زرد زرده بیضه مرغ
 اضافه کرده حقنه نمایند حقنه مجلی که در مرض خروج المده من الامعاء بکار آید ص ساق
 پوست انار عدس مقشر ارز شیبز نیم کوفته در آب جوشانیده بیالایند و اندکی آبک سردنا کرده در وی آمیزند و
 حقنه کنند حقنه مدله که در مرض مذکور بکار آید ص صمغ عربی دم الاخوین گل آرنی عصاره
 کبجیه الیتیس قرطاس سوخته بقدر حاجت گرفته باریک بسایند و در شیر لسان اکل و قوت خام آمیخته حقنه نمایند
 حقنه که در زحیر حار صفراوی سودمند باشد ص گل آرنی سفیده ارز بر شاد و عدسی بقدر حاجت
 گرفته باریک بسایند و در شیر لسان اکل و شیر خرما آمیزند و زرده بیضه مرغ و اندکی سرکه اضافه نموده عمل آرند
 حقنه که در مغص بلغمی استعمال میشود ص سنای ملی پنج درم بنفشه تسفانج بنفستی باویان
 تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عتاب ده دانه سپستان بست دانه ترید سفید و دو درم لب خیار شنبدر بازو
 درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریق معمول پخته لب خیار شنبدر و ترنجبین و شکر آمیخته صاف کرده نیم گرم
 حقنه سازند حقنه که در حصات کلیه و اورام صلبیه رحم بکار آید ص لعاب تخم خطمی لعاب
 تخم گمان لعاب حلیه حسب حاجت بگیرند و جهت حصاة کلیه در روغن قرطم آمیخته در امعاء حقنه کنند و جهت
 اورام رحم روغن کنجد آمیخته در قبل و ما و اشعیر نیز در اورام رحم افزایند اما اوزان باید دانست که اوزان کباب
 و صفار در کتب قدیم طبیه بسیارست الا پنجه درین زمان معروف و اکثر متداول طبیاست در کتب معتاد و نجینه مرگیا
 این جامع مذکور خواهد شد بترتیب حروف بهمی در ذیل گنشته می آید و من اللہ توفیق انما امر ابیریت بکسر همزه

وسكون باي موحده و كسراي جمله و سكون تخماني و قاف عربي معرب آبريزست معني كوزه و دلو و در اصطلاح اطبا
وزني را گویند که بقولی پنج بطل باشد و بقولی دو من و دو بطل و بطل سبت استار و استار چهار و نیم مثقال و مثقال
یک در هم و سه سبب در هم و برین تطبیق وزن ابرین بقول اول صد استار باشد و بتمثال چهار صد پنجاه مثقال
و بدرهم شش صد و چهل و دو در هم و شش سبب در هم که دو نیم سیر شاهجهانی میشود از زره ضمیمین و تشدید را
منقوطة مفتوحه و بفتح اول نیز آمده بقول صاحب تحفه المومنین و دو دانه خردل بری است و در ریاض الفوائد
و مجموعه بقائی و علاج الامراض منتخب ذکائی نوشته که از چهار خردله یک برنج میشود و متعارف این زمان همین است
استار بالکسر نزد بعضی اطبا چهار و نیم مثقال بوزن زره و شش درم و سه سبب درم بوزن سیم که سبت ماسته و دو سرخ
میشود و نزد بعضی شش درم و نیم درم و این سبت ماسته و سه نیم سرخ میشود و بعضی شش درم و دو تلت درم گفته اند
و این سبت و یک ماسته میشود پس وزن استار از سبت ماسته تا سبت و یک ماسته است کذافی الاقصائی الذخیره
و بحر الجواهر و جندی گفته حناق اطبا چهار مثقال استه اندا سکر چه بضم اول ظرفی را گویند که پنج مثقال آب
گیرد و از پارسی معرب است کذافی المنتخب و کثر اللغات و گفته اند که سکر چه صغیره سه اوقیه است و سکر چه کبیره هفت
اوقیه و اوقیه بضم اول و سکون و او و کسرة قاف و تشدید یای تخماني مفتوحه صاحب منتخب و کثر اللغات درم
و پنج سبب درم بوزن فسنه نوشته و در تذکره هفت مثقال تفسیر کرده و شیخ الرئیس و صاحب خیر هفت مثقال
و نیم مثقال بوزن زره نوشته و در ریاض عالمگیری از زریده نقل کرده که اوقیه پیش بعضی هفت مثقال نزد
برخی هشت مثقال است **پشتیز و پشتیزه** بکسر بای فارسی و شین محجه و سکون یای تخماني مجهول در آن
محجه بوزن ستیز و ستیزه گویند هشتم حصه یک ام است که دو نیم ماسته و کسری میشود **بفتح بای فارسی**
صاحب علاج الامراض و ذکائی چهل ماسته گفته و صاحب مجربات اکبری هشت توله و بعضی شانزده طانک
گفته اند **یا قلا در ذخیره سبت** و چهار جبه بیان نموده که نصف درم باشد **بند قه** بضم اول یک درم
باشد و پیش برخی یک مثقال کذافی القلانس و الذخیره و علاج الامراض و چهار دانگ نیز گفته اند و چیزی را گویند
که بشکل خوب از حص کلان باشد و آن در ذکرا و دویه مستعمله از داخل گذشت **بملولی** بفتح اول و سکون یا کلام
پخته است و بعضی چهارده ماسته گفته اند **طانک بتای** هندی و خفای نون صاحب قادری سه و نیم ماسته نوشته
و صاحب کانی و الفاظ الادویه چهار ماسته و بعضی سی و سه سرخ گفته و پیش برخی مردمان سبت و چهار سرخ و نزد قبلی
سی و دو سرخ باشد و جماعتی چهار و نیم ماسته گفته اند و مستعمل درین زمان همین است **تر مسه** دو قیرا باشد کذافی

علاج الامراض قوله از جمله اوزان متعارفه هندیست بوزن دوازده ماشه و سیرخ نو و شش سیرخ بالاتفاق
 جوزة نبطیه یک مثقال است و جوزة ملکیه شش درهم کذافی علاج الامراض چهار یک بحیم قاری
 صاحب قادری ربع من طبی گفته و صاحب مخزن الادویه ربع من تبریزی بیان کرده چه بعنق اول در
 قرابادین قادری گفته که چه که در اوزان اهل لایت مرقوم است سه جبهه را دو سیرخ معتدل المقدار می شود و در
 مجربات الکریمی نوشته که وزن جبهه دو جو میان باشد و صاحب بحر الجواهر دو جو گفته و در مصومی گفته که جبهه بوزن شش
 سیرخ ساطھی است حصه بفتح حای ممل و سکون فاقه قدر پی یک مشت گویند کذافی المنتخب بحر الجواهر خردوله
 بفتح حای مجمه در علاج الامراض و مجموعه بقانی چهارم حصه یک سیرخ نوشته و متعارف بلاد هندیست و در ریاض الفوائد
 مقدار دانه مشخص گفته و انگ که عرب آن دانق است در ریاض عالمگیری سه قیراط و در تحفة المومنین از
 درهم دو قیراط و در سیرخ و از مثقال سه قیراط و یک جبهه که چهل روزه بود در الفاظ الادویه چهار سیرخ و سه سیرخ و در
 مجربات الکریمی گفته که دانگ در عرف اطبا عبارت است از هشت جبهه در صحاح و قاموس هم هشت جبهه تفسیر نموده
 اما متعارف در هندوستان شش سیرخ باشد که سازده جو و کسری میشود و این ششم حصه مثقال است درین نامه
 علی یرین است و ام نچته در قرابادین قادری و علاج الامراض است و یک ماشه نوشته و قلیلی است و دو ماشه
 گفته و دوام کلان و دوام طبی عبارت از دوام نچته است و دوام خام بوزن چهارده ماشه باشد و دوام خرد و دوام
 عالمگیری کنایه از دوام خام است در هم طبی در ریاض عالمگیری موافق در هم نام جدیدی مرقوم ساخته که آن
 بهند درین زمانه سه و نیم ماشه مشهور است و در ریاض الفوائد چهار دانگ و چهار جبهه نوشته اما از ویستوریدوس
 چهار دانگ و دو ثلث دانگ آورده که بحساب این بلاد هم سه و نیم ماشه میشود و صاحبان این الطب علاج الامراض
 هم سه و نیم ماشه گفته اند و معمول اطبا همین است و مری در عرف عام عبارت از هشت حصه دامت و گویند
 دو نیم ماشه و کسری یا باشد رطل طبی در قلانس و ذخیره و در مثقال و در هم یک صد و هشت و هشت در هم
 و چهار سیرخ در هم گفته و در ریاض الفوائد از شرح کلیات یک صد و سی در هم نوشته و صاحب کامل دوازده اوقیه بوزن
 در هم یک صد و سی در هم گفته و در قرابادین قادری نیم سیر شاهجهانی است رطل هندی یعنی موزج هندیست
 بقول صاحب ذکائی سی و دو دوام عالمگیری سیرخ بضم سین ممل در علاج الامراض و مجموعه بقانی دو جو میان
 و جو بوزن چهار سیرخ نوشته و متعارف هندیست سیرخ سیرخ سیرخ سیرخ سیرخ سیرخ سیرخ سیرخ سیرخ
 نه اوقیه و گویند هفت اوقیه کذافی علاج الامراض سیر شاهجهانی وزن آن بقول صاحب قادری

در رياض الفوائد و علاج الامراض و مجموعه بقائي چهل دام پخته هر دام بست و يك ماشه و شصت دام خام كه بنفاد
 توله ميشود سیر الكبری سی دام پخته بود سیر عالمگیری در مجموعه بقائي و علاج الامراض چهل چهار دام
 پخته نوشته سیر شاهي و سیر طبي برابر دام پخته و استارست كه بست و يك ماشه باشد شصت و چهار سی
 جو خوانند و مقدار وزن آن در رياض الفوائد و مجموعه بقائي و علاج الامراض چهار پنج نوشته و متعارف هندیست
 در بحر الجواهرشش دانة خردل بری گفته صاع طبي در قلانسى چهار من گفته و من بالاتفاق و نزد اكثر دور طل
 بغدادى است برین تطبیق صاع هشت رطل باشد اما صاحب تحفة المؤمنین نه رطل گفته طسوج در تحفة المؤمنین
 از و رهم دو حبه و از مثقال دو نیم حبه است كه ده ارزه باشد و در قلانسى نصف قیراط كه دو جو میان بود و در رياض الفوائد
 و علاج الامراض و الفاظ الادویه نیز دو جو نوشته و كهذانی الصحاح الجوهري و القاموس قابوس در عرف عام
 دام پخته و خام را گویند فحجانیه باصطلاح مردم ایران يك بياله قوه خوری است قاشق بقول صاحب منتخب
 ملحقه باشد و بعضی گویند يك دام قسطارومى صاحب تحفة نوشته كه صد و پنجاه مثقال در كیناش ساجر
 آورده كه قسطاروزغن هر شده او قیه است و از شراب هشتاد رطل و از غسل يك صد و هشتاد رطل قیراط بالكسر
 در قانون و قلانسى معصومى و ذخیره در رياض الفوائد و الفاظ الادویه چهار جو نوشته و در بحر الجواهر از قصرانى
 ربع دانگ ورده و بعضی نیم دانگ هم گفته كیلچه بالكسر پیمانہ ایست معروف در عراق عرب و آن چهار
 رطل باشد كهذانی بحر الجواهر ماشه نزد اهل لغت يك جز از دو از ده جز و يك توله باشد و متعارف در بلاد هند
 هشت سرحت مثقال طبي در رياض عالمگیری شش دانگ و دانگ از مثقال سه قیراط و قیراط پنج جو
 یا يك حبه و چهار خمس حبه و در بحر الجواهر يك درهم و سبع درهم و طسوج بست و چهار تسو و شصت و شصت نوشته
 و معمول اطباءى هند چهار نیم ماشه مد بالضم و تشدید ال جمله در طب بوزن دور طل بغدادى است در تحفة المؤمنین
 دور طل و ربع رطل گفته ملحقه بالكسر خنچه و قاشق را گویند كهذانی المنتخب و در برهان قاطع گفته ملحقه بوزن غنچه
 كیفه آهني رانامقد و در خراسان ملاقه خوانند و اقسرائى گفته مراد اطبا از ملحقه در ادویه یا بسه يك مثقال است
 و از شهرد و شكر چهار مثقال و مولانا نفیس گفته كه از مجونات چهار مثقال است كهذانی بحر الجواهر و در رياض عالمگیری
 از اشتر بود و در قبادین قادری از جمیع مركبات مثقال گفته من طبي بوزن بغداد و دور طل خانیچه در صحاح
 و قاموس مذکور است و بدرهم دو صد و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم و مثقال يك صد و هشتاد و مثقال و باوقیه
 بست و چهار اوقیه است كهذانی بحر الجواهر و الذخیره و بقول صاحب قبادین قادری يك سیر شاهي است كن سیر سبز

یا بقی و اگر کیفیت بود در تسکین و تظفیه کوشند و مریض از هر چه موجب توران است باز دارند و پس از حصول تنقیه
یا تظفیه قصد کنند تا حصول مرغابی اذیت شود تا نیا در اختیار وقت مختار قصد باعتبار فصول شهر
روز و ساعات و احکام نجوم و از منتهای ربه مرض باید دانست که قصد باعتبار وقت مختار دو گونه است یکی اختیار
دوم نظاری و در قصد اختیاری اطباء مقرر کرده اند که میاجت امراض هموی را باعتبار فصول قصد در فصل
ربیع مناسب است و باعتبار شهر در اول ماه و آخر ماه باید کرد و باعتبار روز چهار روز یکشنبه یا دو شنبه و باعتبار ساعات
صبح هفتاد بعد هضم غذا و فراغت از بول و براز و اگر حاجت قصد در شتاقم آن روز قصد کنند که هوا ساکن باشد
و اگر این یافته نشود آن روز کنند که در آن روز باد جنوبی در اهتر از باشد و باعتبار از منتهای مرض در امراض همویه بعد
نصف ماهه در زمانه انتها بگذشتن ابتدا و تزیاید بشرط عدم موانع همچو ضعف قوت و غیر آن قصد واجب است و بروز
نوبت و روز بجران جائز نیست و در حمیات قصد هنگام سکون اعراض باید کرد و در هموی در ابتدا قصد
قلیل کنند و در انتها کثیر و در قصد اضطرابی تاخیری واجب نیست و همچو قصد در مرض خنق و هموی و سکنه هموی
و ماشرد و وقوع ضرب و سقطه و امثال آن که در اینجا قصد احوال باید کرد و در همچنین در قصد اختیاری میباید که قمر در بروج
آتشی باشد یا در بروج هوایی غیر جزا که جزا متعلق بدست است و هنگام بودن قمر در جزا که زون نمی شاید خواهد
اضطرابی باشد چرا که نکو سپیده است آهمن بدان عضو سایندن که قمر در بیت متعلقه آن عضو باشد و عمده الجلیل
سجری ثبات بروج در قصد شرط کرده است و حد باید کرد و آن که نخستین با قمر در طالع باشند و اینضا حدز باید کرد
از وقوع نخستین در هشتم طالع و هشتم موضع قمر و در اینوس گفته که باک نیست چون قمر بدستی مرتج بود و همای
نقرس را قصد در آن ایام باید کرد که شمس در سه طان باشد و در فصل تابستان بست روز پیش از بد آمدن شعری
یانی و بست روز بعد از آن قصد و سهل منع است **ثالث در ضابطه قصد در بعضی امراض و حمیات**
و حامله باید که در مرض ذی بجزانات و طویل المدت خون نگیرد بلکه تسکین کنند و اگر نشود لاجرم خون قلیل بگیرند
و همچنین در موسم شتاب هر گاه کسی را وقت ضرورت قویه قصد کنند خون کمتر گرفتن واجب باشد و آن کسی را که
بسبب هیجان اخلاط روید خون عارض شدن غشی باشد نخستین آنرا بقی او کنند و بعد آن بقصد و صاحب
قولنج را قصد جائز نیست الا اگر قولنج ورمی ادامه حار باشد و بگذارد امراض نفت الدم قوی را الا اگر قوت قوی باشد
جائز نیست و در حمیات حاده شدید التهاب اجتناب از قصد واجب است و همچنین بروز نوبت جمع حمیات
در حمی غفنه سدی قصد کردن جائز باشد و در ابتدای حمیات غیر حاده قصد کنند مگر بعد از نفضی و اگر جهت تسهیل آمده

نسخه مرتضی در اول

خون غالب قبل از نضج فسد کند جائز است و نفع تمام دارد و اگر محلی مع تشنج عارض شود فصد قلیل جائز است بشرطی
 که تشنج رطب از غلبه خون باشد و الا در تشنج یا بس و تشنج بلغمی فصد منع است و در تشنجی دموی غیر عفنی یعنی سوختگی
 و در تشنجی دموی عفنی یعنی مطلقه اگر علامات غلبه خون مثل حرمت و غلظت قاروره و عظم نبض و انتفاخ سینه بزرگ
 سرخ پدید باشد فصد واجب است و میباید که در خلائی معده کنند و باخراج خون مبالغه نمایند بحدی که اعتدال در
 کسیت آن بظهور آید و درین حمایت تقدیم و تعجیل فصد اولی است و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت فصد است
 بشرط مراعات قوت و مراعات اسبابی که وجود یا عدم آن در اخراج خون لابد است و این رای مختار جالیونوس است
 و شیخ الرئیس و اکثر حذاقین بر همین اند و اگر قاروره رقیق ناری و نبض ضعیف و سخته هم از ابتدای مرض در اخراج بود
 فصد جائز نیست اما آنجا که سبب قوت قاروره سده باشد و سخته بحال بود و تب مطلقه با غلبه خون باشد فصد واجب
 است و حامله و طامشه را از زوجه و مور فصد منع است و صاحب کامل گفته که وقت ضرورت قیامه حامله را فصد و مسهل در ماه پنجم
 و ششم حمل جائز است و قبل از آن جائز نیست **رابع در چگونگی احوال تصنیق و توسیع فصد**
 اطبا گفته اند که برای صحیحان جهت حفظ صحت وقت ضرورت فصد ضیق بفظ قوت احوط است و وسیع بتقیمه متجانس
 سینیم بحیم را و کسی را که باؤه سوداوی یا غلیظ داشته باشد فصد وسیع واجب است و همچنین در فصل شش
 و اشخاص قضیف البدن را و کسی را که خوف غشی باشد کسی را که ایاله محض طوط بود فصد ضیق باید کرد و موسوس
 و مجنون را فصد ضیق با اعتدال کنند و هنگام شب وقت نوم تام و همچنین ترسان از الم بمصنع را خامس در
موانع فصد اطبا گفته اند که صاحب مزاج شدید البرد و بلد شدید البرد و صاحب سن قاصر از چهارده ساله و زن
 شیخوخت و صاحب قضیف بدن و منخرط السخنة و سینم منقرط شحیم و صاحب تخلخل بدن و سفید بدن متریل زرد بدن
 عدیم الدم و طول مرض کشیده و صاحب تخمه و صاحب معده ذکی کس و کثیر التولد مراد و ضعیف المعده و سهل القبول
 مرفضول و ازده را فصد منع است و همچنین در حالت امتلای معده از طعام و امتلای امعاء از تغذیه بعد استجمام محل و بعد
 سوختن آتش و عقب جماع فصد کردن منع است و در وجع شدید هم فصد منع است اما هرگاه خون آن باشد که در وجع
 محدث درم میشود در عضوی شریف یا در عضوی نلیس یا در عضوی که مجاور اعضای شریف است و یا در وجع بسبب اعضا
 باطنیه باشد چون ذات الجنب و ذات الریه و غیره درین وقت حسب رخصت اطبا بشرط موصوفه فصد رنگ زردن
 رویت ساوس در کیفیت فصد که جهت اماله کنند اطبا گفته اند که هرگاه بنا بر جس خون
 نرف الدم و رعاف و نفث الدم و طمست و فی الدم و بعضی جراحات را فصد کنند باید که بشرطه امور کرده شود

یکی آنکه بضع ضیق زنده دوم آنکه اخراج خون بمرات کثیره فی یوم بعد یوم کنند که شیخ الرئیس گفته تکرار اعداد الفصد
 اوفق من تکرار مقداره سوم آنکه اخراج خون هر روز از مابقی آن اقل گرفته باشد سابع در احکام تثنیه قصد
 باید دانست که فصد مورب بود و معرض و مطول پس هر گاه تثنیه فصد در یوم مطلوب باشد فصد مورب باید کرد
 و هر گاه تثنیه فصد در وقت مقصود بود فصد در عرض کنند و هر گاه تثنیه فصد بعد یومین احتیاج باشد فصد در طول
 نمایند چنانکه فصد در طول شدید التفرق و بعد الاتمام است و فصد در عرض قلیل التفرق و اسع الاتمام و فصد مورب
 متوسط بینماست وقت اراده تثنیه فصد را بر و غن چرب کنند و میان تثنیه فصد در وقت و یوم مقصد از خواب
 منع سازند و در تثنیه وقت مقدار تاخیر یک ساعت مقرر داشته اند بشرطی که ضعف نباشد و بهترین تثنیه است
 که بعد دو یوم یا سه یوم باشد و چند امور تثنیه فصد مفوض بر برای طبیب با پرست چنانچه اول هرگاه ضعف ملحوظ
 باشد تاخیر تثنیه بقدر حال ضعف مقتضی بود دوم آنجا که ماده واجب الاخراج نیک نضج نیافته باشد و جهت تخفیف
 استسقا قدری خون گرفته شود تاخیر تثنیه تا ظهور نضج واجب بود سوم آنجا که ماده لازم الدفع در عضو معینه محصور بود
 و بنا بر تحریک طبیعت اندکی خون گرفته آید پس تا آن زمان که ورود ماده بر محل مقصود مترقب باشد تاخیر تثنیه واجب
 بود و نهایت تاخیر آنجا یک ساعت بخومی باشد اگر مصون از ضعف بود چهارم آنجا که خون فاسد کثیر بود و خون
 صالح قلیل تاخیر تثنیه تا وقتی که عوض خون خروج یافته خون جدید حاصل آید لازم باشد و در جذب خون نزن الدم
 فاصله معتدل در فصد اول تا ثانی یک روز است و تقدیم و تاخیر نیز مجوز که بحسب حالت قوت و ضعف مرض عمل آرند
ثامن در مراعات طبیب عند الفصد مراعات طبیب وقت فصد چند است اول آنکه
 وقت فصد آورده خصوصاً با سلیق واجب است که قبل از ربط رباط تنخص شریان نمایند و اگر وقت ربط رباط
 انتقال در رگ پدید آید واجب است که رباط بکشایند و نفع را بر فرق بکشند و باز ببینند و اگر عود کنند باز بکشایند و بکشند
 و همچنان کنند تا کمر نفع فرود شود و اگر انتقال از عود باز نماند آنرا بگذارند و رگ ابطی بکشایند و این امر مخصوص
 با سلیق نیست بلکه هر گاه که باشد و وقت ربط عقود و شبیه بعد من خود در آن پدید آید تا که محل ربط و مسح تحلیس آن
 نشود و بکشایند و احتیاط عصب و عضله که در تحت با سلیق واقع باشد نیز مرعی باید داشت و دوم آنکه هرگاه هنگام
 فروردن موضع از تقدیر جراحت شریان رسد و در رباط بکشایند و خون بدست بند کنند پس زقاق کنند و دوم لایحین
 و صبر و در حمله مساوی گرفته و چهارم حصه یک جزو آن قلقطار و زاج آینه خسته با ریک ساخته بسفیدی تخم مرغ
 آمیزند و نج عنبکوت یا بشم خرگوش بدان آکوده و غلغله یا فقیله ساخته در ترکان نهند و گفته اند که گدازش گوشت گاو خام

درین باب مجرب است و آب بسیار سرد بر آن ریخته و بالا ترا از بضع بچیزی بر بندند و عصاره بر بضع مربوط سازند
بنوعی که موجب جرس خون بلا ازیت شود و شدت ربط که موجب ادیت و وجع باشد بازن نیست که به سلامت
رساند و بعد ربط تا سه روز نگشایند و دست را بر تکیه نهاده دارند و بعد از آن نیز احتیاط در زنده آزار است تا
تا حصول شفا واجب است که ادویه قابضه تصفیه کرده باشند و علامت رسیدن بضع بشریان آنست که خون
ریق اشقر بجزکت انقباض و انبساط برون آید و نبض ضعیفی گراید سوّم آنکه هرگاه قصد رگ مخصوص مقصود
باشد و در بضع آن خطا شود اگر حاجت ضروری داعی نبود باید که تکرار جرح نکنند و ربط و شدت مبالغه نمایند و ز
یا دور و در میان فصل دوه باز نگشایند و اگر حاجت ضروری بود و تکرار قصد رگ مخصوصه مجرب و نه مطلوب باشد
باید که اعلی تر از بضع سابق بکشایند نه اسفل از آن و بعد قصد بهتر آنست که رفاده را بجلاب یا آب سرد تر کرده
بر بندند چهارم آنکه هرگاه سز بضع بشار سرد و عضو متورم شود از شیاف مایه و صندلین بیوش یا گل در سینه
و حوض هندی و بوش در بندی در آب کشینز سز ضماوتیار کرده بر موضع نهند پنجم آنکه وقت قصد ربط را به نجی
بندند که شق جلد از محاذی شق عرق بعد از خای ربط منحرف نشود یعنی در بستن احتیاط کنند که موضع مخصوص
جلد که قبل از ربط ملصق دگ بود بعد از خای ربط بر همان وضع باشد و در مردم لاغر اندام ربط را چست نه ببنند
تا بسبب خلا مانع ظهور رگ نشود و بعد قصد سست تر سازند و در مردم فربه اندام ربط را چست تر بندند که رگ
ظاهر شود و در بعضی مردم برای خفت و جع بضع از بستن ربط بقوت تخدیر عضو کردن جائز باشد **ششم آنکه**
هرگاه وقت قصد عروق مقصوده ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا آید باید که بر سبیل مسح دست بر آنها باندند پس اگر
وقت مفارقت مسح خون بسبب در آن شعبه منقب شود و آنرا منتفخ گردانند میباید کشود و الا فلا همضم آنکه بعد
قصد رفاده هندی کردی اشکل نهاده بصحابه بر بندند و اگر مثلث شکل نهند هم جائز باشد و بهترین خرقة جلیت فاو
پارچه کتان میباشند **ششم آنکه** هرگاه بر دهن بضع شحم میلان کند واجب است که آنرا بر فرق کناره کنند
تا مانع التحام نشود و قطع آن جائز نیست **هفتم آنکه** در جرس خون قصد مقدار خروج آن ملاک امر مرعات احوال
و عادات مردم است که بعضی متعل بر آوردن خون کثیر میباشند و بعضی متعل بر آوردن قلیل و ماورای این رعایت
احوال ثلاثه مندرجه ذیل لازم شناسند که یکی حال قوت و رخاوت خروج خون است که تا خون بقوت آید و اثری
از ضعف روی نه نماید و کثرت امتلا مجوز بر آوردن باشد در بر آوردن باک نبود خاصه در شباب و موسی مزاج و مقدار
معتدل در حق این کس دو در طل است در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر تینه قصد توان کرد

در صورتی که با وجود فصد معتدل عدم میلان شحم بر بضع و عدم زوال بضع عرق از مخاذهی بضع جلد خون به خاوت
 بر آید در رنگ خون سرخ باشد و درم و علامات استکلیای میج نباشد فوراً بند کنند تا شتر نیز آید و اگر با وجود رخاوت
 خروج خون فاسد اللون باشد قدری بگیرند که مصلح کیفیت آن تواند شد و دوم حال رنگ خون که اگر خون سیاه
 و غلیظ باشد و بقوت بر آید و خوبی نبود تا بقدر معتدل بر آمدن دهند و اگر تغییر در لون و قوت خروج آن پیش از
 گرفتن بقدر مطلوب پدید آید اعتماد بر نبض کنند سوم حال نبض است باید که طبیب دست خود بر نبض بید غیر مقصود نهاده
 دارد که هرگاه احساس تغییر کند خاصه بسوی ضعف فوراً خون بند کند و کذاک اگر اعراض منجر بضعف چون ثناب
 و مطنی و فواق و غثیان پدید آیند حبس خون واجب باشد تا سبع در مراعات امور متفرقه قبل از
فصد و بعد آن باید که قبل از فصد استحمام بعمل نیاید مگر شخصی را که غلیظ الدم باشد استحمام واجب است و
 باید که وقت حاجت فصد را نخستین استحمام کنانند و سکنجین مطلق که بزودا و حاشا مطبوخ باشد بنوشانند تا
 ماده غلیظ لطیف شود و بعد از آن فصد کنند و درین تدبیر اطبای قدیم و جدید همه متفق اند و یا شخص فکوپیش
 از فصد حرکت کند و یا لجمه در جای گرم مکت اختیار کند و چون عرق آغاز شود بیرون آید و بقوت دلک کنانند
 تا خون بجنبش آید و کسی را که عادت غثیان باشد پیش از فصد به سکنجین و آب گرم می کنانند و بعد از آن
 لقمه نان با شربت فواکه ترش یا شربت غوره و امثال آن خوراند و ساعتی استراحت داده فصد کنند
 و مجربین گفته اند که صرف ادری مزاج را پیش از فصد شربت انار و سیب و بلغمی مزاج را گلکند و مرابی همی
 مناسب بود و اگر بار در المعده باشد شربت نفع مشک از امثال آن بخورد و بعد از فصد به صبح المزاج عاود
 را احسن است که دوسه فجان شراب پس از طعام بنوشد تا اعانت معده بر هضم و نفوذ غذا و تدارک ضعف فصد
 کند و اگر مرض عادی را مانعی نباشد هم شرب قلیل احسن است و پس از فصد استلقا تحسن دانسته اند اما تا دوپس
 خواب کردن منع است و ایضا بعد از فصد استلا از طعام جائز نیست و باید که تا دو روز قلیل و تلطیف غذا نمایند
 و بتدریج در غذا اصل لکیموس مانند نان گندم و کوم خفیفه از فرار تریج و نخوان افزایند و رجوع بعادت محمود
 نمایند و ایضا ترک ریاضت کنند و تا بضع فصد ملتم نشده باشد استحمام مناسب نیست و پس از آن استحمام مطب
 خفیف تجلیل بعمل آرند و استحمام محمل منع است و ایضا از حرکت عینف و جماع و استعمال ادویه و اغذیه حرین
 و حموضات و حلاوات شدید الحلاوه تمام باید و زید عاشر در تدارک عوارض عارضه بعد از فصد
 هرگاه بعد از فصد عضو مقصود درم کند و ماده منصیه سلیم باشد و هنوز در انصباب بود باید که از طرف مقابل برگ نهند

و اگر ماده روی باشد واجب آنست که همان رگ سابق بکشاید اگر ممکن باشد و اگر دیگر از همان عضو مفسود
 متورم بکشاید خواه ماده در انصباب باشد و خواه از انصباب ایستاده زیرا که انصباب این چنین ماده موزی از
 عضو متورم بجانب دیگر موجب فساد و هلاکت است چنانچه قرشی در شرح قانون حکایتی نوشته بلده دمشق حاصل
 آنکه وقت تورم عضو مفسود بلا تحقیق ماده مرکب فصد مخالفت نشوند و آنچه که ماده از روات سلیم و از انصباب بازمانده
 باشد در اینجا هم تنقیه از همان عضو مفسود متورم باید کرد که ما هو ضابطه کتبیة فی تنقیة المادة المنقطعة الانصباب و هر که
 افزونی اخلاط داشته باشد و او را فصد کنند و خون از مقدار با است کمتر گیرند و فصد مذکور بنا بر تحریک مواد موجب
 حسی و دیگر فساد گردد و تدبیر جلیل القدر برای تدارک آن تکرار فصد است و خون زائد بر آوردن پس اگر کفایت کرد
 بنها و الا حسب غلبه خلط باقی با استفراغ آن خلط باید پرداخت و اگر بعد از فصد و جمعی در جانب است حساس
 شود بنوشیدن یک فنجان آب گرم رفع آن کنند و کسی را که بعد از فصد غشی طاری شود و غن گل و ابرج فبقرا
 پیرمخ آلوده در حلقش در آورده و فی آورند و فوارح طیبیه بویانند و گلاب و آب سرد بر روی و سینه او بپاشند
 و میان انگشت ابهام و سیبیه او را بالند و می فشارند بجدی که از الم آن ایذا یابد و اگر این شخص محرومی مزاج
 باشد شربت صندل یا شربت سیب یا شربت بهی در گلاب حل کرده و جوهر نمایند و اگر باره المزاج باشد و او اسهک
 حلو در گلاب حل کرده و جوهر سازند و چون این قواعد متذکره بالا و صنوح یافت اکنون باید دانست که آورده که از
 دست می کشاید شش است **اول قیقال** که بفارسی سرر و سرار و نامند و آن در یدمی است که ظاهر شود
 در باطن مرفق باین فوق انسی ساعد جانب و حشی آن و شعبه کتفی سمت بالاتفاق و فصد آن با خراج خون سرد
 کردن مخصوص است و نافع صداع دموی و سرسام دموی و درد و خناق و ذبحه و آماس زبان و ریشهای زبان
 و ویرج الاذن و رعاف و غیره است و **دوم اکل** که تبازی نهر البیدن و پیاری هفت اندام نامند و آن در یدمی است
 که ظاهر میشود از وسط انسی ساعد مائتة با علای آن و مرکب است از قیقال و باسلیق و فصد او به تنقیه خون از
 تمام بدن عام ایفاد است و دفع صداع نزلی و ذات الصدور و المایخولیا و غیره است **سوم باسلیق** و آن
 در یدمی است که ظاهر میشود درون اکل از وسط انسی ساعد مائتة با سفلی و فصد آن تنقیه خون از ماتحت کردن
 میکند و نافع ذات الریه و ذات الحنجرة و درم معده و درم الم و سده کبد و درم طحال و بوا سیر و درم مقعد
 و درم رحم و غیره است **چهارم البطی** و آن در یدمی است که مویع است بر جانب و حشی از مرفق محاذی
 بابط و شعبه باسلیق است و او را باسلیق البطی گویند و فصد آن در حکم باسلیق است و در وجع دموی قلب و شریحه

و او جاع صدر در ریه سفید و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که کشادن این رگ نسبت باسیلق بی خطر
 است **پنجم جمل الذراع است** و آن دریدی است که از انسی ساعد ظاهر شده باشد عمده گشته است
 پستری طرف وحشی رفته و صاحب ذخیره نوشته که جمل الذراع در اکثر مردم باسیلق است و در بعضی با اکل آمیخته
 میگردد و صاحب خلاصه التجارب گفته که او مرکب است از باسیلق و اکل و گویند در بعضی و بنال باسیلق است
 و حکم فصد آن بر قول قداموشیح الرئیس حکم قیقال دارد و نزد صاحب ذخیره و بعضی متأخرین در حکم باسیلق است
 و مجربین گفته که علی اختلاف القولین وجود عدم وی مساوی است و فصد وی نیز فی زمانه متروک است اما
 صاحب ریاض صاحب داراشکو بهی نوشته که فصد آن بی خطر است الا بدون ماهرین دشوار است باید که وقت
 فقیه بستن ملاحظه کنند که از کدام طرف عرق می پیچد یعنی بر ضد آن جانب زنند **ششم اسيلم** و آن رگی است
 که با این خصصه و بنصر واقع است و شعبه البطلی است و آسيلم است اوجاع کبد را و چپ اوجاع کطحال ابالات
 سفید است و هر دو احد ازین بریه و آنچه مجاور است مرکب و طحال را نافع است و آسيلم چپ با علل قلب
 نیز بسیار سودمند است و انستة اند بشرطی که سبب آن در کبد نباشد و علامه شیرازی در شرح قانون نوشته که
 فصد آسيلم ایست نافع بوا سیر و در وقت و اوجاع ظهر مزمنه و رگیمه میباشد و حذاقین مقرر کرده اند که فصد
 و اکل فوق مابض کنند و بطول کشایند و در قیقال بضع وسیع باید زد و در اکل بضع روده زنند و غائر و فصد باسیلق
 فرد تر از مابض کنند و بطول کشایند و بضع ضیق زنند نه عمیق و فصد جمل الذراع مؤرب کنند و فصد اسيلم در طول
 کنند بضع ضیق کرده دست در آب گرم گذارند و این زکر یا گفته که میباید که پیش از فصد دست در آب
 گذارند تا رگ سطر شود انگاه فصد کنند و باز دست در آب گرم گذارند و تا خون خارج شود مانع نشوند و بعد
 بر آمدن خون بر پیش رگ نمک روغن نهند تا دهن بسته شود و او روده که از پایی می کشایند چهار است
اول صافن و آن رگی است که بر ساق جانب انسی کعب آمده ظاهر میشود و کما قال المحققون وهو
 عرق علی الساق یظهر علی الجانب الانسی من الکعب و نفع فصد وی آنست که استفراغ خون کند از اعضای
 که تحت کبد اند و اماله وی نماید از نواحی اعضای عالیه بسوی سافله کما قال المحققون و منفعة استفراغ الدم
 من الاعضاء العالیة الی الاعضاء السافله و آدرار طمث میکند بقوت و نتیج افواه بوسیر منباید و قائم مقام عرق انسا
 است در وجع عرق النساء و جمت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها و امراض الرحم از تمام دارد و در وجع ظهر
 و کلیه و سفصل فقرین سفید دانسته اند و طریق فصد وی آنست که پای را از بالای کعب بفاعله چهار انگشت

بر بندند و مفصود را گامی چند بگردانند پس استاده کرده کرده به صلب از سنگ یر پای دی نهند و رگ مذکور را دیده
 در طول بکشایند کما قال صاحب لکامل الصافن یفصد طولاً و یفصد فوق کعب باربع اصابع و یلزم لمفصود بالوقوت
 علی جرم صلب نصب غذا بحجور فضل فصدوی است که مؤرب مائل بعضی باشد و نیز محققین گفته اند و ما را نیا
 که این رگ در بعضی مردم زاتسار است آمده است بلا شعب در بعضی بعد رسیدن کعب دو شاخ از دو جانب شعب
 میگردد پس فصد اصل آن باید کرد و دو م رگیت بی نام که خلف عرق است و گویا شعبه از صافن است
 و حکمش حکم صافن دارد سوم عرق النساء آن رگی است که از جانب وحشی ر جل تا کعب آمده پست بر
 پشت پارسیده و نشان وی است که بروی چند گره میباشد در اکثر مردم در بعضی مردم اندکی بیخ و خم خورده باشد
 و نفع فصد آن در وجع عرق النساء قوی تر از صافن است و در دیگر امور قریب بصافن جهت دو الی و
 دار الفیل و نقرس نافع است و صاحب ذخیره و صاحب دار الشکر همی و دیگر محققین گفته که اگر قریب ستانگ
 یافته نشود شعبه آن میان خصم و بنصر پای است او را بکشایند و فصدوی بهتر و مصون از خطاست طریق
 فصد عرق النساء است که فقیه نوازی گرفته یکسر آن به محل مفصود که سفلی ساق است چهار انگشت بالای کعب
 به بندند و باقی آنرا بر تمام ساق و در آن با استحکام به پیچند و مفصود را بگویند که چند بار بنشینند و برخیزد و آویزا
 آب گرم مکرر بر پای بریزند هر گاه رگ ظاهر شود پای مفصود بر کرده به سنگی نهاده از جانب وحشی کعب
 بطول بکشایند اما فوکه و اما تحت و بعد از کشودن اگر صفرا همچنان کند شربت انار یا شربت الیمو بخورند
 چهارم مابض و آن رگی است که در باطن رگه واقع است کما قال المحققون المابض الرکبه و هو عرق
 موضع فی باطن الرکبه و حکم وی حکم صافن است و لیکن در ادرا طمت و اوجاع پواسیر و مقعد نافع تر
 از صافن گفته اند و جهت در داحشا و در پشت و در جرم سود دارد و در دفع تپس است و طریق فصد
 وی آنست که ساق را به بندند و در آن را نیز و مفصود را چند قدم بگردانند و بگویند تا چند کت بنشینند
 و برخیزد چون رگ ظاهر شود بطول بکشایند و شیخ الریس و علامه شیرازی نگاشته اند که باللس زانو
 چهار انگشت بر بندند بستی قوی و مفصود را بر پشت مستلقی سازند و پایهای او را برداشته تفتیش رگ کرده
 بکشایند و باید که موضع با احتیاط زنند که رگ قریب بعصب است و وقت خطا شخص مشرب بر فلج می شود
 و عروق مفصوده که بسرو دهن و گردن تعلق دارند از آنها آورده است و بعضی شرا یمن کشیدن آورده
اول عرق الجبهه است و وی نصبت باین حاجین و فصد او ثقل سرد و ثقل عینین و صداع و اغمز

در روی میسای باقی است طاهر است

که بر شفتین واقع اند بر لب دورگ مسمی است بچهار رگ فصد آنها جهت قروح فم و قلاع و او جلع لثه و اورام
 و قروح آن و بواسیر لب و شقاق لب نفع دارد و این را بموضع مدور الراس بکشایند و اطباء جهت نفع بعد از فصد
 قیقال کشودن مناسب داشته اند و هم رگی است تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد آن خوانیق و اورام
 لوزیتین و لہات را سود دارد و اطباء در خناق پس از فصد قیقال کشادن این رگ را بلیغ نفع یافته اند
 و بطول بکشایند یا زود هم رگی است تحت اللسان در نفس لسان و فصد آن نقل زبان و مومی نفع دارد
 و این را هم بطول کشایند و وازو هم رگی واقع بر عنقه است و فصد او بخیر اسود دارد **سینر دوم**
عرق اللبیه است و فصد آن در معالجات فم معده میکند چهارم **عروق المنخرین است**
 و آن دورگ بار یک اند اندرون سوراخهای بینی و این عروق را جهت استخراج رطوبت و خون از چشم
 میکشایند و طریق فصد است که مریض را در آفتاب استاده کنند و هر دو سوراخ بینی او مقابل آفتاب برند
 و بگویند که جس نفس کند تا که روی سرخ شود و در گهای مذکور پیدا آیند پس بقفای مضع یا آب لتی که مخصوص این کار است
 و مانند مت میباشد بکشایند **دوم شریان اول** شریان که بر صدغین واقع اند بر صدغ یک شریان اینها را
 گاه فصد کنند و گاهی کی یعنی داغ و مقصود از این جس فم ازل حاوہ رقیقه است که منصب میشود بسوی عینین فصد
 آهل تر از داغ است و اکثر اطباء برین شریان کی میدهند مومی را که بمیالات مندره به نزول الماء مبتلا باشند
 سود میدهد و منع نزول کند و در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع میدهد و در زمانه قدیم تبر و سل نیز میکردند و سخی بیان
 دوم شریان که خلف الاذنین واقع اند هر طرف دو شریان اینها را فصد کنند کی فصد اینها برای انواع رمد و ابتدا
 نزول الماء و غشاده و عشا و صداغ فم من نافع است **ثانیایکی تبر و سل** اولی یعنی داغ بدانند که داغ
 شریان آنست که اگر شریان صدغین سطر و نمودار باشد بلا انشقاق پوست صدغ داغ دهند و تکرار کی نمایند که
 شریان سوخته شود و اگر دقیق و خفی باشد پوست صدغ در طول شریان مذکور مشق سازند و شریان راعریان کرده
 بکامی نهمی یعنی بران داغ دهند که شریان بسوزد و **دوم تبر و سل** باید دانست که تبر و لغت قطع عرض عروق
 و اعصاب را گویند و در اصطلاح اطباء آنست که پوست بالای شریان را منسلخ سازند و شریان را بصناره انزان مکان
 آدریزان گردانند و از دو جانب آن برشته ابریشم بر بندند نوعی که فصل بین الرطین مقدار سه اصبع مضمومه باشد
 پس از وسط آنرا قطع کنند و اوئیۀ قاطع دم بران اندازند و این تبر باکی جمع نمی شود و آنچه در بعضی کتب ضبط شده
 لثه عنقه بفتح بغاری بجز ریش گویند ۱۲ مفرح ۱۳ لثه بالتحریک نام موضعی است که التقای دو استخوان چنبر گردن در آن جاست ۱۴ مفسر

که تبر کنند پس کی نمایند مقصود از ان تبر لغوی است یعنی قطع بلا شده و تسل بالفتح آنست که شریان را بعد انکشاف
 نظر کنند که دقیق است یا عظیم اگر دقیق است بصنانیر بر دارند و از دو جانب ببرند و قطعه از ان بطول سه اصبع
 مضموم مستخرج سازند پس ادویه قاطع الدم چون دواء الکندر جالینوس و غیر آن ذرور کنند بعد بمر اهرم
 ملحمه الحمام دهند و اگر عظیم باشد نخست آنرا فصد کنند و خون از ان بقدر حاجت بگیرند بعد از ان دو جانب
 آنرا بخیطه ابریشم بفاصله سه اصبع بسته از وسط منقطع سازند و بندها هوا التبر و بعد قطع ذرور ادویه قاطع الدم
 بعمل آرند و بعضی سل مختص داشته اند با آنکه شریان را بسلاسه منقطع نمایند و سلاسه الکتی است آهنی بود اگر
 که جهت عمل سل موصوع کرده شده و طریق عمل وی آنست که شریان را بعد انکشاف و تعلیق بصنانیر بر آرد
 از دو ارسلاسه انداخته آله مذکور را تیج دهند تا که شریان از هم منقطع گردد و این عمل خالی از آفت نیست چنانچه
 طبری بدان تشریح کرده و از زمانه دراز متروک است و فی زمانه ایچ روح ندارد **ثانی عمل فی اللحم**
و اول حاجت باید دانست که خون محتاج بخروج یا مستولی باشد بظاهر و باطن هر دو و یا باطن فقط
 و یا باطن فقط و یا متوسط باشد میان اینها پس اگر مستولی باشد بظاهر و باطن هر دو و یا در باطن فقط لازم
 باشد اخراج آن بقصد اگر مستولی باشد بظاهر فقط لازم باشد اخراج آن بحاجت و اگر مستولی باشد
 متوسط لازم باشد اخراج آن بعلق و تنقیه از نواحی جلد بحاجت و علق اکثر از تنقیه فصد است و حاجت
 دو گونه است یکی مع الشرط و دوم بلا شرط و حاجت بلا شرط نیز دو گونه است یکی بانار دوم بانار و در حاجت
 مع الشرط سه فائده است اول استفرغ از نفس عضو دوم استیفای جوهر روح در عضو غیر مجموع سوم عدم استفرغ
 از اعضای رئیس و در حاجت بلا شرط هفت فائده است یکی جذب ماده از جهت حرکت آن بسوی مخالف
 دوم ابراز اورام غائر که وصول اثر دوائی وضعیه بسبب ولت شود سوم نقل ماده از عضو شریف جانب عضو
 خیسب مجاور آن چهارم تسخین عضو مجذب خون طرف آن هر گاه بر عضو بر مستولی شده باشد پنجم تحلیل
 ریاح محبسه در عضو ششم در عضو بر وضع طبعی وقت زوال از موضع آن بهنتم تسکین وجع شدید درین قسم
 مجتمه ناری بهتر باشد و اطباءی حدائقین در حاجت چند ضوابط مقرر کرده اند نخستین در عمل حاجت
 و در ان چند شرط است اول آنکه قبل از دو سالگی و بعد از شصت سالگی و اصحاب ابدان فریه را حاجت
 منع است و نیز پس از حمام اما آن کس که خون او غلیظ باشد نخست حمام گماند ساعتی آسایش دهند و از ان

علاجی است علی السبب التفریح از روح

للقال صاحب التدریج و هی یقی الجلد اکثر من تنقیه الفصد و مستخرج الدم الریق اکثر من غلیظ الدم كما یوضع الحمام علی الشدین عند الافراط فی صدور الطلث و التدریج

باید دانست که ارسال علق در بسیار جاها آسان باشد که تنقیه نفس آنها به محجمه ممکن نباشد چون زیر تختان و سپر زمین
و نخوان و ایضا در نسوان و صبیان و ضعیفا و اهل دول نازک مزاج که تحمل الم شرط نمیدارند ارسال علق نیکو چیزی
ست و ما هرین گفته اند که جذب خون از ان از غرر عضو افزون تر از جذب حجامت است و نزد بعض مجربین جذب
خون بجز خون فاسد نمیکند و در امراض مزمنه جلدیه چون سعه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیر الاثر و منفعت است
و شرطی که در حجامت مشروط است همچو عدم وقوع آن در اول و آخر ماه و اختیار وقوع آن در سابع ثالث شهر
و تعیین ساعات روز و مراعات اختیارات غیر آن در ارسال علق نیز مرعی است اما اهل تجربه وقت حاجت شدید
اطفال چهل روزه را با ارسال دوسه علق اجازت داده اند چنانچه در هندی معمول است که طفل صغیر را که از چله گذشته باشد
و مرض سرخ باده او را پدید آید بر سر مقعد ارسال علق میکنند و همچنین مجربین بر بختگی ناف طفل دوسه ماه باعث عدم
انتفاع با استعمال اطلیه و ذرورات با ارسال دوسه علق نواحی ناف اجازت داده اند و اطباء در ارسال علق دو وقت اعلا
نماده اند یکی در اختیار از انواع زلوک بدانند که از اقسام زلوک آنچه بزرگ سر باشد و لون آن کحلی اسود بود یا خضر
و آنکه ذات الرغب بود و آنکه شبیه بار و ماهی بود و آنکه برومی خطوط لازوروی باشد استعمال رانمی شاید که در همه آنها
سمیت است و ارسال اینها موجب ادرام و غشی و نزف الدم و حمی و قرح رویه میگردد و برای ارسال مجاب
و بهتر آنست که از میاه طحلیه و ماوی الضفادع بگیرند و آنمی اللون بود و بالایش سبزی زرد و در خط زرنجیه معتدبا
که این بی مضرت است و آنچه بزرگ اشقر مستدیر یا جنوب یا کیدی اللون باشد یا مشابه ذنب الفار یا صغیر الراس
باشد بی آفت است و ایضا آنچه شکم او سرخ بود بهتر از دست که پشت او صبر باشد خاصه اگر او ای آن میاه
جاریه بود و دم در طریق استعمال سقوط آن باید که بابران زلوک اقبل از استعمال گرفته و اثرگون دارند که هر چه در
جوف آنها باشد منفع گردد و بعده قدری از خون بره یا بزغال و غیر آن نزد آنها ریزند که اغتذابان کند
پس هرگاه ارسال علق مطلوب شود از آنها لزوجات و قدورات پاک کرده جهت ارسال مستعد و مهیا نمایند
و وقت ارسال آنها را در آب شیرین محموله طرف کلان بیندازند و برخی در آب گردیدن دهند و هر که کم از اینها
سیرج حرکت باشد بگزینند و پاک ساخته موضع ارسال آب نمک یا شراب تیز بشویند و بالند تا که سرخ شود
پس در پارچه سفید نیک تر کرده گذاشته تعلیق نمایند و اگر علق بزودی متعلق نشود در محل مقصود قدری
گل سرشوی یا خون بالند که بدین سبب نشاط تام متعلق میشود و آنجا که بر دم تعلیق نمایند شستن آب نمک
یا خمر کافی باشد بالیدن واجب نیست و هرگاه علقها از خون متملی شوند اسقاط مطلوب گردد و قدری از نکات خاطر

يا سفنج محرق يا صوف محرق بر آنها پاشند كه زود ساقط ميشود و بعضى بعد متملى شدن از خون خود بخود جدا مى شوند
 و بايران هيندر معمول است كه ببارگ تبول جدا مى سازند و بعد سقراط زوكها صواب آنست كه محل نشيماي زوك
 را با پارچه كه آب گرم تر كرده باشند تمكيد كنند تا قدرى خون ديگر بر آيد و كيفيت ضار لسبب جدا شود و آنجا كه متمص
 به محجمه ممكن باشد امتصاص بهتر است و كيس از ان براي انسداد خون چيزهاي حالبس الدم باريك ساخته ضرر
 سازند و بهترين حالبسات براي اين كار عصف محرق يا راماديا خرف سائيده مقرر داشته اند و انگلستان
 بهيچ ضرر زمينى سازند و به تمكيد پارچه تر كرده آب گرم اکتفا مى كنند و در نفس گفته كه در هر محل ارسال علق وضعى
 جداگانه دارد چنانچه در قروح گفته متعفن بر حوالى قرح چسپانند و در خنازير و قويا بر موضع علت نهند و در خنازير
 منفرجه اگر دهين آنها جراحت كرده باشد بر حوالى جراحت چسپانند و در علت سرطان بر موضع و درم بر نو اصر
 حوالى جراحت و در امراض بينى بر حوالى بينى و در جرب اجفان بر باق چسپانند و بر شكم و معده و ناخچه كبد
 و طحال و جاي نشستگاه ارسال نوجانزيمست و همچنين شيخ فزوت و ضعيفت البدن را ارسال علق
 نبايد كرد كذا في دار اشكوهى سوم بطا بايد دانست كه بطا در لغت معنى شكا فتن آمده و عمل بطا در بدن
 انسان دو از ده گونه باشد يكى در سر همچو شكا فتن جلد و عتاي سر و در مرض تعظيم الراس اطفال دويم در اجفان
 همچو شكا فتن تجر اجفن و شرناق و عقده و برود و شيره و سلع آن سوم در طبقات چشم همچو شكا فتن قرنيه در
 مرض كمنه المده تحت القرنيه و شكا فتن طمخه در قرح نزول الماد چهارم در شفقتين همچو شكا فتن بواسير الشفت زمنه
 پنجم در لسان همچو شكا فتن ضفدع اللسان ششم در شكم همچو بزل در تسقاي زنى هفتم انشيين همچو شكا فتن
 كيس انشيين در قيله مالى هشتم در مثانه همچو شكا فتن عتق مثانه براي اخراج سنگ مثانه نهم در و بايل
 و اورام همه اندام مانند شكا فتن و ملما و دبيله و خراج و خيارك و بلغاك و نخوان و هم در شور همه تن همچو شكا فتن
 بطم و دخن غير آن يازدهم در قروح چون شكا فتن قرحه لسبيط غائر براي خروج ماده و شكا فتن باسور و وازدهم
 در افزونيهاي غير طبعي همچو شكا فتن سلع و غدد و عرق مدني و غير آن و شرح شكا فتن مقامات هر يك مرض
 مذكور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد و عمل قرح بجاي آن مذكور ميشود اما در اورام قاعده
 مقرر كرده اند كه تا كه درم نيك نخپته نشود نبايد شكا فتن و شكا فتن در موضعي دهند كه نرم تر و بلند تر و فزود تر باشد
 و واجب است كه در طول شكا فتن تا ليفها بريده نشود مگر در اورام البودار سبه كه در ينها تسنج در عرض بايد شكا فتن
 و در جبهه يعنى پيشاني اگر چه ذى غضون است متابعت تسنج اصلا نبايد كرد و بطول بايد شكا فتن كه وضع ليفهاي آن

از طول است و غضون تقاطع بر آنها کرده و همچنین از وضع الیاف و عروق و عضلات هر عضو واقف باید بود که خط
 واقع نشود و پس از شق او رام و مایل اگر داده بسیار باشد بقیارین برون آرند تا ضعف نیارد و بعد تنقیه بریم تا بماند
 شق را از نوبه که نه پاک کرده ادویه مدله بکار برند **چهارم قطع** بدانند که عمل قطع در بدن انسان یازده گونه باشد یکی
 در عینین همچو قطع ظفره و آنرا کشط نامند و قطع بسبب آنرا لفظ گویند و قطع استرخا، کفین و التصاق کفین و آنرا کشیم
 نامند و قطع توشه و قطع شتره حادث از لحم زانده یا عنده و قطع ثولول لاجفان و قطع کحم فاسد نا صوری چشم و قطع غدهای
 دوم در انف همچو قطع بواسیر الالف سوم در شفقت همچو قطع بواسیر الشفت چهارم در للمات همچو قطع استرخای ملازفه
 زانده از مقدار طبیعی پنجم در مقعد همچو قطع مسهای بواسیر و قطع قشر البواسیر ششم در قضیب همچو قطع انغلاق قلفه لیل
 هفتم در ساق همچو قطع دوالی ساق هشتم در افر و نیهای غیر طبیعی همه اندام همچو قطع لسان زانده و قطع اصبع زانده و قطع
 کحم زانده اذن و قطع خار و عنده و ثالول مسامیر و بخوان نیم در جروح همه تن همچو قطع ترب متعیر در جائفه و قطع عصب
 متدد و تشنج در جراحه لعصب تبر شریان در جراحه الشریان و قطع کحم فاسد جراحی که شطایای استخوان در آن باشد
 و قطع کحم جراحی که نصول و شوک در آن خلیده باشد و هم در قروح همه تن همچو قطع کحم غلیظ قرحه عسر الانزال و قطع
 کحم خبیثه قروح متاکله و متعفنه یازدهم در اطراف همچو قطع اجزای متعفنه اطراف و یا قطع عضو در فساد اطراف بالبر و
 یا مرض جذام شرح بریدن و تراشیدن در هر یک مرض مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد
 و کشط و لقط و کشیم بجای خود باید که میشود **پنجم کی** بدانند که کی در لغت بمعنی داغ دادن است و داغ دادن
 چهار گونه باشد یکی آنکه بر شریان داغ دهند برای حبس نوازل حاده در صدل و شقیقه فرسوده منع نزول الماء
 در عینیه بلا تر آن یا برای القطاع نزول الدم پس از تر آن دوم آنکه بر ناسور و خراج داغ دهند برای تخفیف
 و افنا رطوبت فاسده در یکم آن و تطیف عضو مؤنه سوم آنکه بنا بر تکلیف کحم رخوه و تخفیف رطوبت زرقه مجتمعه
 در کحم مفصل داغ دهند چنانچه در شعر زانده پس از نقت آنها و در خلع منکب بر مفصل منکب جهت وجع الورك و وجع
 عرق النسای فرسته بر مفصل سرین داغ میدهند چهارم آنکه برای تسخین جسم باره و اتناع رطوبات باله منصبه بران
 داغ دهند چنانچه بر معده برای منع نوازل منصبه ز داغ بران و در استقا و وجع دندان برای رفع سوء مزاج باره
 و تحلیل مواد فاسده داغ میدهند و اشیا که بدان داغ میدهند چند چیز است یکی آنکه داغ که از امکو امیکویند و آن
 طلائی و فضی و آهنی و مختلف الاوضاع میباشد دوم روغن آتش گرم کرده چون روغن زیت و روغن کجد
 سوم مهره جانی آتش سرخ کرده و داغ آن مخصوص بصرع اطفال است چهارم دوائی نباتی چون زراوند طویل

در گیرند و روغن زیت جو شائیده بمنقره صغیر گرفته در احاطه نخمس بر دندان موج اندازند و ازین داغ در در فوراً ساکن شود و طریق داغ خراج شوصه آنست که وقت حاجت قویسج زراوند طویل بگیرند و روغن زیت یاروغن کبچدر سخت گرم ساخته زراوند در و گذارند چون زراوند بسیار گرم شود و بانور گرفته از ان داغ دهند و هفت جا داغ باید نهادگی در محل ملتقی الترقوتین و باید که پوست این محل را بالا کشیده داغ دهند و دم بموضع قریب بود و این مائل بسوی پیش دو داغ کوچک باید نهادگی سوی راست غنق و دیگری جانب چپ آن سوّم میان پهلوی سوم و چهارم مائل بسوی پیش دو داغ بزرگ نهند چهارم میان پهلوی پنجم و ششم مائل به پشت یک داغ دهند پنجم بالای فم معده یک داغ نهند ششم میان دو شانیه یک داغ گذارند هفتم بر سرد و جانب پشت فروتر از محل داغ فیما بین لکتفین دو داغ بر نهند هر طرف یک داغ و این دو داغ کوچک باید نهاد و این تنظیم تمام داغها را بر هم اسفند لاج و مرهم آهک به سازند و طریق داغ ضعف معده نزلی آنست که بر فم معده سه جا داغ دهند بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اندکی فروتر از غضروف نخجری و دیگری دو داغ از دو جانب آن قدری فروتر از ان که بر شکل مثلث سه داغ حاصل شود و این داغها باید که از سطحی پوست فروتر رسد کم از ان نیز نباشد و بگذارند تا پیوسته رطوبات بپالاید و پس از تنظیم رطوبات داغها را به سازند و طریق داغ خراج کبد آنست که کلوای آهنی را گرم کرده یک داغ بر آخر جگر متصل سیوله ران اندکی بر تر از ان بر نهند که پوست جمله بسوزد و کی بخشارسد و ریم برون آید و تا چندی فراهم شدن نهند که ماده تمامه پاک شود و شترتهای مویخت و غاسل داده باشند تا که ماده پاک شود و بعد تنظیم تمام داغ را مندل سازند و طریق داغ سپرز آنست که پوست بالای او را بصنار با بر دارند پس کلوای آهنی و زاز و نیال که سر او دو شاخ بود داغ دهند که به یک بار دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر داغ دهند تا در سه دفعه شش داغ حاصل آید و طریق دیگر بگیرند قطعه خرقة بقدر چهار انگشت و اسامی شیخین و محبوب سبحانی بران تحریر کنند و بران قطعه خرقة شش قطعه دیگر از خرقة بهمان اندازه نهند و بالای قطعات مذکوره یک برگ درخت لرزان نهند و قطعه فی بسیار جوف دار گرفته از میان بطول دو پاره سازند و پاره از ان گرفته قطعات خرقة را مع برگ بر سپرز نهند و پاره فی بران داشته انگر یا چاک دشتی در و گذارند و زبانی شایسته توقف کنند هر گاه بر طحال آبله نمودار شود قطعات خرقة را بر دارند و آبله را بگذارند که بعد یک دور و خود بخود بر نضج آمده سر کنند و رطوبت و چرک از او مندرفع گردد و بعد تنظیم تمام بر هم به سازند و طریق داغ استسقا آنست که پنجم جا داغ دهند یکی بر فم معده دوم بر کبد سوم بر سپرز

چهارم بر قعر معده تخیم بالای ناف و طریق داغ جذام آنست که بر سر شخصی میباید دوش جذام پنج داغ دهند
 یکی بر صدر سنگاه موی پیشانی دوم بر اقصای یا فوخ یعنی بر ترانان سوم پس سر بر ترانقره و چهارم و پنجم
 دو داغ پس سر و گوش بر جایگاه در ز قشری و طریق داغ فوق الاربعه آنست که مریض را بر پشت بخوابانند
 و بر محل فوق نشان کنند بعد شئی نازله را بر فوق و ملائمت بالا برند و اگر حاجت افتد آب گرم بر محل فوق ریزند و مریض
 را در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بالند پس با هستگی شئی نازله را بجایش باز گردانند پس بر نشان
 محل فوق بگوای آهنی داغ دهند بحسب فوق و بگذارند و باید که در انشای به شدن داغ مریض در اکثر حال مستلقه
 بماند و در بعضی جا اگر فوق عظیم باشد موضع فوق را به عمل بطمی ترکانند و حجاب مفتوحه را بحیطه بر ششم می درند
 و شق را دوخته بمراسم بمی سازند و تا که صحت پذیرد و بجز نشور بای موانگ چیزی دیگری دهند و اکثر از حرکت
 بازمی دارند و طریق داغ قبیله مانی آنست که بعد بر آوردن آب به بزل می باید که بیستین روز از شق کیس
 هر آن قدر که توانند دور تر برند پس آله ملو که دقیق و کج می باشد و مخصوص بداغ کیس است در آتش گرم
 کرده در موضع بزل در آزند و میان کیس بگردانند تا که کیس غشا متاذهی شود و موضع فوق متشنج و تنگ تر
 گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام عمل داغ احتیاط باید ورزید که ملو باجرم بیضه نرسد و کیس از داغ علاج
 خشک ریشه داند مال کوشند و طریق داغ خلع مفصل منكب آنست که نخست خلع مفصل بازورا بجایش برند
 و پس از آن بدین طریق داغ دهند که بیمار را بر پهلوی سالم بنسپانند و پوست جای خلع مفصل مذکور را
 بصناره یا بسرا صبح بالا بردارند پس گرداگرد آنجا چهار داغ بر شکل مربع دهند و چنان داغ بر نهند
 که سطرپی پوست جمله بسوزد و طریق داغ مفصل سرین آنست که پس از روادی گرداگرد مهره ران و اغما
 بر نهند و این داغ بگوای آهنی دهند که سر آن بر شکل قیح ساخته باشند و دو دایره دیگر در آن نصب کرده
 که در یک بار سه داغ مدور حاصل آید یعنی آله مذکور را گرم کرده یک بار بر حقه ران نهند بدین طور که مهره
 ران در میان دایره سوم آله مذکور در آید و سه داغ مدور حاصل شود که ذانی دارا اشکوهی و باید که در نیال
 ملوای مذکور در آن باشد و قطر قیح آن بقدر نیم شبر و سطرپی لب آن بقدر سطرپی دانه خرا و اصل فیما بین
 دایره های منتصبه همچند سطرپی یک انگشت میباید و بعد کی تمام قی طویل برگذارند که رطوبات بیالاید پس
 بمراسم مدله به سازند و طریق داغ نزف الدم شریان محتاج میان نیست **ششم** کشتن کشتن و آن تراشیدن
 ظفره کلان چشم است و طریق وی چنان است که ظفره را بصناره از ملحه جدا کنند پس که تحت وی همت

باصل ريشه هر آرنج دست اصل سازند تا همگی ريشه ظفره بر خاسته آيد و جزوی از ذواتی نماند پس بریده بر آرنج دست هنگام
 قطع احتیاط ورزند تا کجحه موق بریده نشود که آفت دیگر نرسد پس بر طبیب دستکار واجبست که ظفره را از
 کجحه شناسد و فرق آنست که ظفره سفید و عصبانی و صلب می باشد و کجحه موق سرخ و ملایم بود و باشد که ظفره
 نیز سرخ بود اما سرخی وی بسرخ کجحه نمی ماند **مفتم لفظ** و آن قطع کردن سبل مستحکمست و طریق وی
 چنانست که طبیب رگهای مسل را کشط کند یعنی از سطح چشم بلند تر بردارد پس بمقراض قطع کند و طریق
 کشط رگهای مسل بر دو وجهست یکی آنکه رشته های کثیر المقدار استوار را بسوزن با ریک نیز این گویا در آرد
 پس هر دو کنار رشته گرفته بالا کشد تا همگی رگها بر خاسته آید دوم آنکه بصنانیر رگها بردارد **مشم قرح**
 و آن عمل در نزول الما است و طریق وی چنانست که بعضی طبیب ما هر فن ملتحمه را بسر تیر حمت یا بعضی شکر گرفته
 هست را از پس قرنیه گذرانیده برابر ثقبه عنینیه می آرنج و بعد از تسکین در چشم آب نزول بسر حمت آهسته آهسته فرو
 می نشاند تا که آب فرو نشیند و خل عنینیه آزار نکند و این طور آب فرو می نشیند که چون عنینیه از سر حمت فرو
 ثقبه وی درون سو می رود و از آنکه باطن عنینیه ذی خول است آب مذکور در خمی از غلغله های آن در آید و چون
 هست بر در آرنج عنینیه بر حالت اصلی می آید و ثقبه سالمی ماند و بعضی اطباء دستکار خصوصاً انگلستانیان آب نزول
 را از چشم برون می آرنج و طریقش آنست که فرو سو قرنیه می شگافند و بهت مخصوصه این دستکاری آب را
 برون می کشند اما هر دو طریق صنعتیست پس دشوار که بهنگاشتن آموزش پذیر نیست و تا که طبیب ما هر دو
 دستکار یک فن نباشد این دست برد هست نیاید و سودمند نبود فافهم **نهم خیاطت** و آن عمل در بعضی
 شقیهای بطو در جروح است و طریق وی چنانست که موضع شق و جراحت بگیرد و غائر را که کنارهای آن
 از بستن فراهم نیاید و خون از سیلان باز نماند برشته ابریشم بدوزند و بهر بنجه گرهی زنند پس بعلاج دیگر
 پر دازند **ثالث عمل فی العظم** و اول مجری کسر عظم و در آن چند قاعده هست نخستین در جبر کسر
 باید دانست که کسر استخوان در عرض میباشد و در طول و عمل مجری وی آنست که عضو کسور را بهر ملایم بکشند
 در است کنند تا که اگر استخوان در عرض شکسته باشد هر دو سر آن برابر آید و اگر در طول شکست باشد هر جزوی آن
 بجایگاه خود بنشیند و الا برقی از دست هر جزوی کسور بجایگاهش بنشانند و چون عضو بهیئت اصلی آید
 بعصابه بر بندند بستنی معتدل در شدت در خادوم در بستن عصابه و در فائد و جبار طریق
 بستن عصابه آنست که عصابه طویل بحسب عضو کسور بگیرند و نخستین از اینجا که محل کسرت در پیچیده کسرت

بعده بطرف بالا همچنان روند و عصابه دیگر بستانند باز بر محل کسر بچند چهار کرت و بعد از آن بطرف پائین بچان
 فرو آیند و اگر کسر عظیم بود عصابه سوم نیز بندند بدین پنج که بالای عضو مگسور از آنجا که منتهای عصابه اولی است
 بچسپیدن شروع کنند و تا منحل عضو که منتهای عصابه ثانی است فرو آیند و گفته اند که عصابه بر محل کسر محکم تر
 باید چسپید و بر باد و آن آن نرم و عصابه همواری باید نشیب و فراز در آن نمی شاید و مرض و پنهانی
 عصابها بقدر عضو مگسور باید دشت چنانچه عصابه صدر و جنب بعضی یک و جب یا کم و بیش و عصابه ساعد
 و ساق مقدار سه انگشت و علی هذا القیاس و بعد از تعصیب هر جا که کاداک و پست بود فائده گذارند بنوعی که
 تمام عضو مستوی شود و هیچ جانشیب و فراز نماند و عصابه و رفاده میباید که نرم و پاکیزه باشد و گفته اند که فاد
 از کتان باید ساخت تا آناس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آماس تحلیل کند و عضو را قوت
 دهد و زیت انفاق که در وی مصطلک و اشق بود محلل و مقوی است و بعد وضع رفا نه تحتها بر بندند و آبن
 تحتها را بتازی جبار گویند و میباید که جبار از خوب نرم مثل انار و بید و امثال آن باشد و هموار باشد
 تا نیک ملزم گردد و لیکن جبار را از آنجا که بر نفس کسر واقع شود اگر اندکی سطر و پر کار دارند بهتر است و این
 جبار از چهار جانب باید نهاد تا محافظت عضو مگسور کند و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مگسور پیش از پنج روز
 جبار نیاید بست و بر بستن عصابه الکفا باید کرد و اگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر باشد تو قوت یک روز
 هم جبار نیست و آنجا که عضو مگسور بزرگ تر بود جبار ویر تر باید بست سوم در عمل پس از عمل
 مجبری و دیگر مراعات متعلقه آن چون از مجبری فایده شوند بعلاج دیگر پردازند
 حال علیل چون قصد مسهل خفیف و تلطیف تدبیر و خوراندن مویالی پاری و غیر آن و جبار را پیش از
 دوز و یا سه روز نگشایند مگر بصورت که آن در دست و خارش و سرخ شدن عضو مگسور و درین حالت
 عضو کشاده زمانی در بهبودی اند تا که بسیار بیاید و جهت دفع خارش آب نیم گرم تنطیل نمایند و بعد استراحت
 عصابها در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بر بندند و گاه باشد که لون جلد و لحم متغیر گردد و پوستها بر خیزد
 و بدان سبب حاجت بکشادن افتد پس هر گاه این حال پیدا آید جبار نشاید بست و بر لب عصابه رفاده
 کفایت باید کرد و چون یک هفته بگذرد و در دو روز و درم و حرارت بیجا نباشد باید که در تعصیب علف کنند پس از
 چهار پنج روز کشاده باشند و باضمه جبر و تعلیظ تدبیر پردازند چهارم در عمل با و آخر علت هنگام
 انعقاد و شید و بعد آن در او آخر که هنگام انعقاد و شید است عصابه روز بروز بست تر باید بست

و نشان انعقاد و تشید آنست که بر عصابه در فاده خون ظاهر شود و مادام که و تشید سخت نشود عضورا مطلقا حرکت قوی
 ندهند و همچنین عضورا بر یک وضع نهاده ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت همی دهند تا که حرکت نماند و
 صحت کلی روی نماید و کذلک در بر داشتن جابجایی تکمیل نمکنند اگر چه گمان افتد که استواری استخوان بوقوع آمده از بهر آنکه ممکن
 که و تشید استحکام نیز یافته باشد و عضو که زگر در پنجم در عمل مجبری کسریهای مرکب آنجا که با کسرم یاری باشد
 نخستین علاج آن بالهوا کنند و بعد نرم بکنند و در روزی دو بار بکشایند تا که ورم دور شود پس مجبری بعمل آرند آنجا
 که با کسرت مرصوص باشد بر آن شرط زنده خون بر آرد تا از فساد تعفن و ماکل محفوظ ماند و آنجا که کسرم مع اجراحت بود
 باید که محل جراحت را مکتوف داشته بچالی آن رفاده و جیره بر گذارند و بنوعی که مناسب باشد بر بندند اما بغض نباید
 که از در مصون ماند و بر دهن جراحت پنبه گشته دارند تا زرداب بگردد هم از ورم و اصابت هوا صیانت کند و جابجایی
 هر روز یا بعد از یک روز همی کشاده باشد بحسب حاجت و جراحت را بر هم و ذر در تدارک کنند و وقت خون سردش
 ورم زفاده را بر سر که و گلاب تر کرده سر و کنند و بچالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و اگر جراحت بزرگ و در محل باشد
 که گذارند جیره بالای آن ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالای آن جیره گذارند بنوع
 که جراحت ادمیت نرسد و مرهم در آن آرد و در یکم و زرداب از آن تواند بر آمد پس عصابه بر جیره بچسبند
 تا ذباب و هوای گرم و سرد جراحت نرسد **در عمل کسری شطیای استخوان از وی بر خیزد**
 آنجا که استخوان بشکند و شاخها از وی بر خیزد اما جلد را تشکافه برون نیامده باشد و تحت جلد بود پس دست توان دریا
 و مجبری وی است که نخستین برفق و تدبیر از دست شطیای استخوان را بجای خود نشانند و بعد تر م بندند و اگر
 پاره استخوان بر خیزد و در تشید آرد و با صلاح دست بجائی نه نشیند باید که آن محل را تشکافند پس اگر شاخ مذکور از عظم
 جدا باشد کشیده برون کنند و اگر سوخته باشد قطع نمایند و اگر ریزه ریزه شده باشد همگی ریزه برون آرد و طریق قطع
 شطیای عظم مکسوه آنست که مذرم را سوراخ کنند باندازه شطیه بروی گذشته شطیه از سوراخ مذکور بر آید پس پوستی
 از جلد و هم بر آن مخط بالای مذکور گذارند و شطیه ازین نیز بر آرد و دست نهاده برفق خود نشانند چنانچه فشار با شطیه
 برسد پس شطیه را از محل قطع کنند و فشار این کاری باید که باریک تیز و لطیف تر از فشار شان سازان باشد و بعضی
 مجبران استخوان را بمقیب سوراخ کرده می برند و این خلی از خطر نیست **مفتم در شرح مدت معاد و جبار**
اعضای مکسوه و امورات متعلقه آن باید دانست که انجبار هر عضو مکسور را معاد می نماید و اند
 چنانچه انجبار بینی شکسته در ده روز و انجبار استخوان پهلو در بیست روز و انجبار استخوان مساعد و نخاع در سی روز

یا چهل روز و آنجا استخوان ران در پنجاه روز باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته شود پس چون مدت معتاد آنجا
بگذرد و کسر عظم بسته نشود از دو حال خالی نباشد یکی آنکه ماده فاسد در آنجا بود که منع انعقاد و شید میاید و دوم آنکه
علی بوقوع آید که در آنجا برمی نشاید و آن با قسم است چون آب بسیار بر عضو مکتور بخفتن و بند زود زود کشاید و چنانچه
را پیش از استحکام حرکت دادن در فائد و عصابه بسیار و ثقیل در ساخت بستن و قطعهای لطیف خوردن و تقطیل
غذا کردن و پاره های استخوان در عضو ماندن و تدبیر نوع اول آنکه موضع را بناخن بخار بندتید و بکف دست بالند
تا آن محل گرم شود و ماده مذخون فاسد ضعیف شده تجلیل پذیرد و خون صالح قوی بد آنجا آید و انعقاد و شید نماید
و تدبیر نوع ثانی ترک و از ازاله سبب است تدبیر ثانیست بکار بردن هشتم در تدبیر تعقد و صلابت
که پس از زخم کسر باقی ماندگاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود تعقد و صلابت در آن باقی
ماند و باشد که آن تعقد آید و در حرکت عضو و اکثر اعمال آن مانع آید خاصه اگر قریب بمفاصل باشد و اگر اندک
فج هیئت باشد پس اگر قریب العمد باشد قطعه اسرب بر آن بندند یا در ویه قابضه عاصره بنهند و بر با محکم بندند
که که خنکی دور شود و اگر بعد العمد و متجز شده باشد بر اهرم و قیر و طی ملینه مرخیه نرم سازند و آب گرم تنطیل می کرده باشد
ثانی رادوی خلج مفصل و فقرات باید دانست که خلج بسید باشد و مرکب بجراحت و درم پس
اگر بسید باشد طریق رادوی وی است که عضو مخلوع را بتدبیر و کج اندک بچینانند و بسیار آریس بتانے
بکشند تا که بجای خود بنشینند و بسیار باشد که هنگام استقرار مفصل بحمل آن آواز اصطکا آید و هرگاه در عضو موضع
آن شود برینند تا باز خلج پذیرد و اگر از بستن در دشدید شود بند بکشایند و عضو را همچنان با احتیاط دارند تا که
جمیعت حاصل شود و عصابه که بر عضو مخلوع چسبند میاید که مغاث و گل از منی سائیده آب برگ مورد تر و نحو آن
آمیخته پارچه بد آن آلوده سرد ساخته تعصیب نمایند و از سه چهار کت زیاد نه چسبند و عصابه خشک بستن نماند
و اگر مرکب بجراحت و درم باشد نخست تدارک جراحت و درم کنند پس بعمل رادوی پردازند مگر آنجا که خلج عضوی باشد
که باسانی بدون درد بجای خودی نشیند بلا التفات بجراحت و درم بی توقف و تمهل رادوی کنند و بعد آن ترک
جراحت و درم بعمل رند و آنجا که بیم انصباب ماده بر عضو مخلوع باشد قصد کنند و طبع را نرم دارند و یک شقال
گل از منی در جلاب بدینند و غذا مزوره بروغن بادام سازند تا علیل از تب و درم محفوظ ماند و تدبیر رادوی خلج
هر عضو فقرات گردن و پشت و عصبانج گانه است چون رادوی خلج ناک و رادوی خلج تر قوه و رادوی
خلج منکب و رادوی خلج مرفق و رادوی خلج بندگاه ساعد و اصابع و رادوی خلج فقرات عنق و رادوی خلج فقرات

نظر و عصصق در دواي خلق مفصل درك و در دواي خلق كعب و در دواي خلق اصالح باو طريق هر يك
 در معالجات مستوفى بنكور خواهد شد بفضلها تعالى **الربح عمل في الجار و اول عمل در مجرى الالف**
 هر گاه احتباس الشى در مجرای الف اطفال و غیر آن بوقوع آید و بعلاج بالدر و ابر نیاید قضا که مخصوص این
 کار باشد در مجرای الف علیل در آرد که شى مجتبه برون آید یا در حلق ریزد و از دهن بر آید **دوم عمل در**
مجرى الما ذین هر گاه در صمغ گوش و صمغ جمع شود بمیل بر آرد و آنجا که آب در صمغ رود و بر نیاید
 بگیرند انبویه مویخ مجوف در ساز یا انبویه ماشوره گندم وجود دارد و یکسره آن در سوراخ گوش در آرد و سردی دیگر آنرا
 آتش درزند تا گرمی آتش آب را جذب کند **سوم عمل در مجرى الحلق** هر گاه تعلق لعلق و تشبث خارها
 و استخوان کله و پاچه و غیر آن و خسته لغزک و نخ آن در حلق بوقوع آید باید که بحس بصبر در یافته بنقاش یا انبویه
 بر آرد و بعد آن دواى مناسب بکار بندد و آنجا که در سنی از انسان یا ضرسى از اضراس روج شدید باشد و حث
 بقطع آن افتد رنج آرا سهل القلع ساخته یا انبویه بر کشند **چهارم عمل در مجرى القصبه** آن دو گونه باشد
 یکی آنکه هر گاه احتباس البول بسبب احتباس خلط لزج در مجرى که از مثانه بقصبه می آید یا بسبب احداث
 لحم زائد در مجرای قصبه یا بسبب موت قوت دافعه مثانه بحدوث آید برای کشادن آن قاتا طیرل آرد و قاتا طیر
 آنست که از صاص سفید یا نقره آله سازند مجوف بحسب طول قصبه و سمعت و ضیق اجلیل آن در یک سر او سوراخها
 کنند و طریق استعمال وی آنست که بگیرند صوف منظم انجود که در وسط آن رشته ابریشم محکم قوی بسته باشد و
 این صوف را در جوف قاتا طیر در آرد و دیگر امور صنایع مسدود گردانند بهنجی که هوارد خل نباشد و قاتا طیر
 را از طرف مشقوب در سوراخ اجلیل در آرد و تا طول قصبه ساند بعد رشته ابریشم را که یک سر او بسته اند
 و سردیگر آن برون باشد بقوت تمام یک بارگی بکشند تا بجهت ضرورت خلا بجز در خروج صوف بول آید **دوم آنکه**
 در سوزاک صعب راقه در سوراخ قصبه در آورده دواى سیال زروق سازند و زراقه را بھندی بچکاری
 نامند **المنة** لند تم الخزانة الاولى والآن نشرع فی الخزانة الثانية و نستعین بالله العليم فی اتمامه

لند محمد که خستینه اول از خزائن الملوك با تمام رسید خدای عزوجل مقبول و مفید خلائق گرداند بحق رسول کریم علیه الصلوٰة والسلام

<p>العبد محمد روشن خان سوم محمد روشن خان سوم غفر له الله</p>	<p>وجه مهر و دستخط مهمتم بر این سند اینکه کتاب هذا مطبوعه مطبع نظامی است مهر و دستخط مهمتم در آخر ثبت گردید فقط</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مطبوعه ۱۳۰۵ هجری

مكتبة الله لا قوة الا بالله

درین زمان فرسخی اقران کتاب کثیر المنفعت نسخہ اکیس خاصیت جلد ثانی



از تصانیف سند الاطبا عمدة الحکما طبیب امجد حکیم اوحد جناب شمس الدین احمد

مطبعه المطابع و کتب دار الفکر مطبوعه

بسم الله الرحمن الرحیم

خزانه دوم در شرح اجناس و انواع امراض بدنی و اسباب علامات آنها و در آن شش صندوق است
 صندوق اول در امراض اطفال صندوق دوم در امراض جوانان و پیران ششم در ترکیب
 انسانی فردا از سر تا پای صندوق سوم در بیماریهای صعب ظاهر بدن صندوق چهارم
 در حمیات صندوق پنجم در جراحات و قروح و ضرب و سقطه و غیر آن صندوق ششم در بیماریهای
 بثورات و دامیل و دیگر امراض جلده نخستین صندوق اول در امراض که مخصوص با اطفال است
 یا بیشتر با اطفال عارض شود ریج الصبیان و حلیته غنی عن البیان بقول حکیم صادق علیخان است
 که ریج غلیظه یا رطوبات غلیظه دخل سر اطفال جمع آید و تمدد و نفخ نشیون سر حادث شود و شاه ارزانی
 و شارح حدود الامراض گفته که ریج غلیظه بنا بر شدت تمدد نشیون سر را بکشاید و از آنز و رطوبون شریفه
 و ماغ طفل آسبیده رسد و حالتی شبیه بحالت صرع دست دهد و بعضی بر آنند که قسمی از صرع است که ام الصبیان
 و فرغ الصبیان ام الشیاطین ویرانیز نامند و بعضی ام الصبیان را مخصوص دشته اند بصری که با تب محرق
 افتد و بعضی حالت مذکوره را اگر بتواتر افتد ام الصبیان خوانند و الی ریج الصبیان نامند و با جمله علامتش
 آنست که دفعه واقع شود و طفل ایهوشی افتد و دست و پایها را می چید و کف بر دهان می آرد پس
 حرارت و برودت ملاحظه کرده تدارک باید نمود عطاش بضم عین ممل و طای ممل مفتوحه معالالف

و شین معجزه در لغت بیماری تشکی است که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود کذا فی منتخب اللغات و
 میرنده الدوله صاحب خلاصه التجارت و شاه ارزانی و حکیم صادق علیخان سبب قم فرموده اند که درم
 حار حادث در دماغ صبیان را عطاش نامند و علامت آن انخفاض یا فوخ و زردی بشیره و در چشم
 و خلق است و گاه باشد که در مرض مذکور اسهال خلطه زرد چشم طفل میشود **اجتماع الماء فی الراس**
 که تعظیم الراس نیز گویند و آن مرضیست که رطوبات مائیه در سر جمع شود و دو گونه باشد یکی آنکه رطوبات مذکوره در
 سر طفل داخل قحف بالایی غشای صلب بباعث رطوبت دماغ جمع آید و عند المزاجته بتلهل شیون
 قحف و فسخ دروز آن پردازد و در اجزای مغز روی نماید و علامتش آنست که اشک از چشم پیوسته جاری
 و چشم مفتوح باشد و تمیض عین متعسر بود و طفل مریض اگر ذمی تمیز باشد ثقل و گرانی در سر احساس نماید دوم
 آنکه رطوبات مذکوره خارج قحف نیامین قحف و صفاق مجلل آن یاد در میان صفاق و جلد فراهم شود سبب
 خطای قابله که پس از ولادت سر طفل را بعنف غم کنند و از انزو افواه عروق موضعی از مواضع سر بکشاید
 و خون رقیق مائی برآمده در محلی از مجلین مذکورین جمع آید و علامت وی آنست که جلد سر بپنجه شود
 اما رنگش بحال خود باشد و بانگشت منخفص تو اندگشت و طفل گریه بسیار کند و بیدار ماند و فرق درین نوع
 و در ورم سر آنست که در ورم رنگ جلد متغیر و سخت باشد که بانگشت تخفص نپذیرد و لزع و وجع محسوس
 شود و درین نوع علت مذکوره لین بلنس عدم وجع و دیگر آثار مذکوره شاید باشد **الورم الخارج من تحت**
 گاه باشد که در غشای مجلل قحف یاد در جلد سر اطفال ورم حار یا باره پیدا شود و فرق در ورم و اجتماع رطوبت
 در قسم دوم اجتماع الماء فی الراس نگاشته شد و از ظهور امارات حرارت و هرودت بز نوعیت روم تدلال
 توان کرد و حساس المی ضاعظ القحف خاصه جمیع انواع ورم است کثره البکار و اسهال یعنی گریه و بی خوابی
 و این چهار گونه بود یکی آنکه بواسطه اوجاع گوش و چشم و معا و غیر آن باشد و علامتش بروز آثار آفت عضو
 از اعضای مذکوره بود دوم آنکه بسبب ورم دماغ باشد و علامت وی در عطاش مذکور شده سوم آنکه
 بنا بر فساد شیر در معده بود و علامتش تی کردن شیر فاسد باشد چهارم آنکه از جهت سوء مزاج دماغ و فساد
 روح نفسانی بود و علامتش آنست که در اوائل ماه پیشتر عارض شود **الفرع فی النوم یعنی ترسیدن**
 در خواب این چنان باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و از انزو ترسیده بیدار گردد و این
 علت حسب سبب و نوع باشد نخستین آنکه طفل در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت باشد در خیال

وی متکثر گشته پس هرگاه بخواب رود عقل مستور گردد همان صورت خیالی جلوه کند و موجب فرغ شود
دوم آنکه فساد غذا بنا بر بسیار خواری و امتلا باعث علت بود و حدوث علت ازین جهت علی ما ذهب الیه شیخ
از نیست که چون طعام در معده بفساد گیرد و معده از ان ذیت یابد ذیت وی از قوت حساسه بسوی قوت
متصوره متخیله تجاوز کند و حلام بائله نباید و فقال الاطبا جالینوس گفته که تشویش روح نفسانی با ارتفاع اجزای غلیظه
موجب بیت حلام بائله گردد و گاه باشد که این علت مقدمه بر وز چپک بود درین صورت با ارتفاع اجزای فاسد
از مواد خون دست دهد پس قول جالینوس بنیای صداقت است **فرغ فی التقیظ** یعنی رسیدن در بیداری ظهور
این علت چنانست که طفل در بیداری از چیزی ترسد و بنا بر ضعف نفوس علت درک بطوریکه در خواب
می ترسید در بیداری هم تصور آن متفرغ شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد **وجع الاذن** یعنی
درگوش و این عارضه اطفال را بیشتر از باد و رطوبت پیدا آید و علامتش آنست که طفل بی سبب دیکه گریه کند و ضطراب
نماید و اگر در دشتید باشد هر زمان دست بگوش برد و چون بدان جانب خوابانند و یاد دست برو کند از نرسیدن
یابد و بسوزی بر آید و بچیدن سر و گردن تیز آزار و است و اگر ورم گرم اندرون گوش موجب درد بود و تب لازم باشد
و اگر رفتن آب در گوش باعث درد بود تقدم سبب گواهاه است **حکمة الاذن** یعنی خارش گوش بیدرد
و علامتش آنست که طفل گریه کند و گوش را از دست بخارد و چون انگشت در گوش می نهند و یا چیزی نیگرم بچکانند
راحت یابد و گاه بود که حکم مع الوجع باشد و علامتش همانست که در وجع الاذن مرقوم شده **سیلان الرطوبة**
من الاذن یعنی پالودن صدید و زرد اب از گوش و این دو گونه باشد یکی آنکه بسبب قرص بود و علامتش
تقدم آثار ورم و بثورست و وجود درد در ابتدا ورم آنکه رطوبت در دماغ افزون باشد و بنا بر وفور انبواخ
گوش پالاید و علامت آن ظهور امارات متلاسی دماغ باشد و عدم آثار قرص گوش **انتفاخ لعین** یعنی
بر آمدن چشم و انتفاخ ملتحمه نیز گویند و این غیر ورم است و بیشتر از ریح حدوث یابد و دفعه پیدا آید و خالی از خارش
ماق انسه و عاری از حرقت قلیله مانند حرقت زنبور یا گس نمی باشد و بی ثقل و مانا برنگت روم بلغمی بود و در وجع
بفتح و او و سکون برای مهله و کسر دال مهله و سکون تحتانی و فتح نون و سکون جیم و میست بزرگ که در ملتحمه چنان بیفتد
و ارتفاع گریه که قرنیه را در پوشد و تمیض چشم متعذر گردد و حدوث این علت چنانست که رگی از رگهای که
متصل بشکیه است بکشاید و خون بسیار از ان رگ بر آید و بر ملتحمه ریزد و از ان رو ورم عظیم در ان قسمت
عنبیه و قرنیه چنان از زیر وی سالم بود و صاحب تذکره الکمالین گفته که ورنج ورم دموی صفراوی است

که در اجفان ظاهر گردد و گاهی سبب آن نفجاری است که با یکدیگر متصل یا مجامع است و با جمله اگر ماده در مجامع باشد
ورم سفیدی چشم علامت و سبب آن اگر ماده در اجفان باشد امتفاح پلک انقلابی بسوی خارج نشان است امتفاح
اجفان گاهی بصدی رسد که نگرستن و یک بر هم زدن دشوار باشد و گاهی از اندرون بر قد و خون بسیار از آن بر آید و گاهی
بشور در پلک ظهور نماید **احتیاس الشی فی مجری الانف** یعنی بند شدن چیزی در مجرای بینی
و سبب حدوث این علت چنانست که هنگام تناول غذا سفر یا عطسه پیدا آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و از آنرو
چیزی که در دهن باشد بر آید و در جبهه و همانجا ماند و طفل آنرا دفع نتواند کرد و اگر قادر بر حکم نباشد از بیان نیز قاصر بود
پس آنچه در ایجاد غده کند و نفس پذیرد و بخار آن بدماغ ریخ دهد و بنا بر آن طفل پوسته خشک شود و بدو خود بدلی کند و بقله شراب نیکو
نماید و زردی رنگ و ضعف و بخوابی و نخامت بدن پیدا آید و باشد که تب نرم لازم شود و علامتش آنست که با وجود
عدم نزله از خیشوم تنفس نیاید و هر زمان طفل مست بدان جانب بیرون خیشوم را با مالده **ورم الحلق و رمی**
آنست که باین رمی و دهن رم عارض شود و چیزی فرو بردن خیلی دشوار گردد و گاه باشد که ورم مذکور بسوی عضله
و جانب مهرهای پشت و پس گردن ممتد شود و این ورم طفل را بیشتر در سن ترشح افتد از بهر آنکه حرارت قوی تر است
رطوبات دماغ را گداخته با سائل میسازد و **ورم اللوزیتین** ورم آنها بیشتر از بلغم بود که از دماغ بر آید
فرو آید و بسیار باشد که حرارت دماغی رطوبات دماغ را بگدازد و بر سبیل نزله بر لوزیتین ریزد و علامتش ظهور ورم در
و جلس و دشواری مزیدن و فرو بردن شیر میباشد و اگر طفل ذمی شعور باشد خود بیان کند پس اگر از ورم بلغم افتد از بلغم
آشکار باشد و اگر از حرارت پیدا آید نشان حرارت پیدا بود و پیه بدال مملو میندی و موحده مشدده و هائی موقوفه
رضیت که اطفال را افتد و اگر معالجه نیکو نکنند هلاک کند و علامتش آنست که سرفه و تنگی نفس مفرط پیدا آید و هنگام
تنفس بر قبرغه مغاک افتد و سبب دو گونه باشد یکی آنکه از ماده گرم حدوث یابد و لزوم تب سوزان
شاید و سبب دوم آنکه از ماده بلغم افتد و تب نرم گواهد آنست و گاه باشد که ماده بلغم از حرارت تب یا حرارت
تدابیر محضه در سینه و شش خشک شود و بدان سبب طفل را سبب تنفس عارض گردد و باشد که طفل و تنفس از جهت
غایت عمده خول بود و مجری دهن ابک شاید **خزعة عظيمة فی النوم** علیست که در خواب از سینه اطفال
آواز بلند پیدا آید و سبب آن کثرت رطوبات شش بامی اینانست خاصه در حالت نوم چه در هنگام خواب
رطوبات بدن باطن گراید و از آنرو جهت در خروج نفس ناید و این علت با اطفال تن آبا و ان بنا بر تنضعف
مجاری نفس ایشان بیشتر عارض شود **القوی المبرح** مبرح یعنی دائمی است و قوی مبرح عبارت از آن قوی است

علاجه این مبرح در اطفال و در این مبرح

که هر روز بر سبیل دوام افتد و با فراط بود و مرض مذکور بنا بر کثرت رطوبت اکثر باطفال دست دیند و حدوث وی
از کثرت شرب شیر و از زیاد رطوبت بلغمیه در معده و انصباب صفرا بر معده سست گونہ میباشد و تقدم سبب علامت
نوع اول خروج بلغم در قی نشان نوع ثانی و بر آمدن صفرا در قی آثار نوع ثالث شکار بود **تجرب اللمبن**
المعده یعنی بسته شدن نیز گشتن شیر در معده و جمود اللببن نیز گویند و صورت حدوث علت مذکوره آنست
که نسوان جمال بعضی ولایت جهت رفع اسهال بخور ایندن نفخ یعنی میرایه می پردازند و عقب آن طفل را شیر دهند
یا پس شیر دادن طفل را فوراً نفخ خوراند پس بدان سبب شیر در معده طفل نفیبرگی گراید و سمیت و عفونت در آن
پدید آید و علامتش آنست که شکم طفل نفخ کند و غشی و تنگی نفس و عرق سرد ظهور نماید و باشد که بواسطه شدت عفونت
حمی عارض شود و گاه بود که لرزه قویه بنحی شکار گردد که حرارت را از ظاهر بیاطن باز گرداند و هذا علامت روئیه
الاسهال اسهال که باطفال عارض شود چند گونہ باشد یکی آنکه وقت انبات سنان عارض شود و این نوع
یا از فوراً هم بواسطه اشتغال طبیعت بکوبین دندان و یا از ظهور تصور در قوامی اعضا و ضعف هاضمه بنا بر وجع لثه
گرانی آوردن غذا حدوث یابد و باشد که از تولد قیج و ریم هنگام بروز دندان در لثه وقت امتصاص شیر فتن
آن بمعده اسهال افتد دوم آنکه بیاعت باز گشتن شیر پدید آید سوم آنکه بنا بر سده جگر و سده ماسا ریا قیاحات گردد
و این نوع از جهت بسیار خواری و تداخل و عدم احتیاط بیشتر لاحق شود و علامت آنست که در غیر هنگام روئیدن
دندان و غیر وقت نظام ظهور نماید و اطفال هفت هشت ساله را هم افتد و آثار سده جگر و سده ماسا ریا قیاحات تفصیل
امراض جوانان در باب امراض کبد و ماسا ریا نوشته خواهد شد از جایگاه امراض مذکوره بچیند **الاعتقال**
یعنی قبض طبیعت و وی آنست که اطفال را بسبب غلبه رطوبات که مضعف قوی اند یا بنا بر عدم انصباب
مرابا معاشک قبض پذیرد و **ورم اسره و قیق اسره** ورم اسره آنست که وقت قطع ناف ورم در آن
پدید آید و قیق اسره آنست که ناف طفل بچته شود و ریم کند و حوالی وی سرخ گردد **نور اسره** و تبضم نون فوقاً
دور آخر و اولفئه و اصطلاحاً عبارت از بر آمدن عضو و بلند شدن آن از موضع خودست و **نور اسره** تبضم سین ممل
و تشدید برای ممل مفتوحه و های مؤوقه بتاری ناف را گویند پس **نور اسره** عبارت از بلند شدن ناف است
و دو گونہ باشد یکی آنکه بروز ولادت یا قریب آن از سو تدری قابله پدید آید و علامت وی تقدم سبب است
دوم آنکه از الفتاق صفاق موضع ناف و بر آمدن شرب معازیر آن یا از حصول رطوبت بلغمی در ناف
بموجب حصول آن در استقای زقی یا از اجتماع ریح تحت ناف مانند اجتماع آن در استقای طبل یا از روئیدن

پاره گوشت زائد زیر ناف یا از اشتقاق شریان متصل ناف و فراهم شدن خون مستخرج از آن زیر پوست مجاری ناف
حدوث یابد پس اگر سبب نتوشگافتن صفاق بود علامتش آنست که رنگ ناف مشابه رنگ بدن بود و در لمس
نرم و بی درد باشد و عند الغمر بداخل باز گردد و از استحمام زیاد گیرد اما آنجا که شرب نیز شکافته شود و در وقتها موجب تب بود
در خاصه بر تنه لازم باشد و هنگام برگشتن رود و بجل خود قرار افتد و اگر سبب نتو رطوبت بلغمی باشد نشان آنست که اگر چه
رنگ ناف هم رنگ بدن بود اما بر اقمیت و ثقالت دارد و در لمس نرم و ذی رطوبت نماید و از غمز در نکند و در هیچ حال
درون سو باز نگردد و بحسب امتلاء و اجتماع رطوبت علت در ترقی و تزاید باشد و اگر سبب نتو ریح بود علامتش آنست
که لین الملمس باشد و از مدفعت درون سوء رود و از خوردن چیزهای بادانگیز انتفاخ عارض شود و از تناول شیاها با اشکن
و کذک از جمیع و ریاضت نتو کمتر گردد و اگر سبب نتو محم نابت باشد نشان وی آنست که بغایت سخت بود و کمی
و زیادتی نگیرد و اگر سبب نتو اشتقاق شریان بود علامت وی آنست که رنگ نتو بنفشه یا سیاه نماید **بول فی**
الفرش عرض این علت بیشتر با طفل باشد و پیش سردی مثانه و استرخا عضله محیطه آن بنا بر غلبه رطوبت
بود و علامتش سپیدی بول بجز قوت مع سائر اموات سو مزاج بارد رطب باشد **جدری** بضم جیم و بالفتح آن نیز
وسکون دال و کسری میم لیتین و سکون تحتانی لفظ تازیست و بفارسی آبله و لغزگان گویند و وی عبارتست از تبور
بزرگ که بمقدار عدس بلکه کلان تر از آن باشد و اکثر در تمام بدن یا بیشتر آن با طفل ظهور نماید و باشد که بصورت
قلبت ماده در بعض اعضا ظاهر شود و در بعض نه و اقل مدت بر روزی تباه سه روز بود و اکثر آن یک هفته و بیشتر
تداوم از آنکه ماده اش شدیداً حرارت و الرطوبت بود در اندک زمان متعجب گردد و از خواص ویست که اغلب
در شروع حدوث سرخ و در حین تقیح مائل به بیاض بود و باشد که ابتدا بر روز سفید رنگ باشد و محققین گفته اند
که جدری بحسب اختلاف ماده بانواع متنوعه و اشکال مختلفه بمنصه ظهور میرسد و اسلمترین وی آنست که عند نفض
ابيض اللون براق شبیه بدانه مر و اید باشد **انچه** سهل البروز و قلیل العدد باشد و بجز در وی تب مفارقت
کند و نفس بر جا باشد و قلق و اضطراب چندان نبود و فتور در شعور نباشد و میل بغذا و آب بدستور صحت بود نیکوتر
و کد اللون و اسود و بنفشه و شدیداً حرمت و اصفر و رصاصی که بموم اشتهار دارد و عروض وی در عضای دیگر زیاده
از اطراف و ساقین بود و اخضر که اطبا ویرادرشکین نامند در وسط آن خطوط ابیض باشد و با هم پیوسته و مانا
باقراض براغیث باشد و مضاعفت که در جوف آبله وی آبله دیگر بود و آنکه شکل آبله متعجب و منبسط باشد و **انچه** نوزاد
یا غیر مستدیر البیست بود جمله انواع مذکوره ردی اندچه الوان مسطوره و اشکال مذکور در بیست و یکم بر محمد یار شدت

احتراق و غلبه سودا در دیده یا به احتراق خون تراکم آن یا بر تسلط دم یا بر غلبه صفرا یا بر غلبه بلغم مع احتراق یا ضعف طبیعت
از دفع ماده بسوی اطراف یا بر اختلاط شدن صفرا و سودا غلیظتین و بضع بعضی و عصیان بعضی از آن یا بر اختلاف توأم ماده
در رقت و غلظت یا بر اختلاف ماده فقط در غلظت یا بر کثرت آن دال میباشد و کذا لک آنچه بر آید یا غشی بر آید
که پس از بروز دفعه غائب شود و بعد آن غشی دست دهد یا کثیر العدد و بطی لنضج بود یا آنکه خون از آن ترشح نماید یا آنکه نخست
آب بر آید و پس از آن تب ظهور کند یا آنکه بعد خروج آب تب فرو نیاید بکلی اقسام بسیار بد باشد چه علامات موصوفه دال
بر ضعف طبیعت قوت سبب بود و نیز جمهور اطباء کیفیت حدوث جدری آنست که طفل در حالت اجتنان غنجا
بخون طمث میکند و فضلات آن در بدن باقی میماند تا زمانیکه طبیعت مدبره باذن خالق متحرک شده بدفع فضلات
مسطوره پردازد و بعضی غلیان در خون بنا بر اختلاط آن بر طوبات طمشیه رو نماید آنرا خون صبیانز اعصارات رقیقه
غیر نضجیه تشبیه داده اند و خون شبانز اعصارات نضجیه غلیظه چه از دایمان رطوبات رقیقه مندرج و منفصل میشده باشند
و از اینجا است که حدوث جدری در سن طفولیت کثیر البروز میباشد و هیچ کس را از نبی آدم از آن چاره نیست الا بزیل
ندرت و النادر کامل معدوم و باشد که بسبب از اسباب در سن حسانتوت صلا قادر بر دفع ماده نبود یا بر نخه از آن
در بدن بنا بر ضعف دی باقی ماند پس در عقوان شباب یا در سن کمولت مباشرت اسباب سخته و طبع اتفاق افتد
و ماده بجرکت گر آید طبیعت بدفع آن توجه نماید بدفع واحد یا مکرر بعد اولی و مکرر بعد آخری مانند بروز جدری در بعضی اشخاص
موتن یا مرات کثیره صورت بندد و علامت بروز جدری آنست که نخست تب عارض شود و وقت ظهور تب
سرخ چشم و صداع و ثقل سر و بدن پدید آید و اشک جاری شود و بینی بخار و پشت درد کند و طفل در خواب فرغ کند
و سوزش و غلظت در جلد در یابد و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تکی نفس و گریه و آواز نیز عارض گردد و حصیه بفتح
حامله و بضم نیز آمده و سکون صادر مملد و فتح موحده و با موقوفه لفظ تازیست و بفارسی سرخچه گویند و وی عبارت از تپ
سرخ متفرقه است که بنا بر این ماده و قلت آن خرد بقدر جا ورس و با پوست ملتصق میباشند و از خواص ویست
که اکثر دفعه بر آید وقت بروز آن نخستین درم گردا حمر اللون خفیف الحجم مشابه بقصر براغیثت پدید آید و من بعد آن
در همان موضع بشوزند و ظهور نماید و علامت وی آنست که حمی حاده با وی لازم باشد و از آنکه ماده اش خون فاسد
صفراوی مائل بر پوست بودیم نکنند و عند البر خشک ریشه گردد و از جهت خباثت ماده و احتراق جلد پوست تنگ
مانند بسوس از آن جدا شود و در ملک غربی و شمالی بنده خسره نامند و این هم مثال جدری آنچه سیاه و صلب و کبود
بنفسیه باشد و آنچه دیر بر آید و بشواری نضج یابد و آنچه غشی متواتر یا باشد و آنچه دفعه غائب شود و بعد آن غشی دست دهد

ردی بود و کذاکس تنفس مفتوح و شعور پیش از حدوث تب ظهور بشود و عدم میل بطعام و شراب غیر آن آنچه در جدری مرقوم
 شده وجود علامات مذکوره درین نیز ردی مهلك است و عدم ظهور امارات مسطوره دلیل صحت مسلامتی همیشه با جملة
 ویم و تخانی وقاف والف لفظ تازیت و بفاری با و آبله و چپک تبرکی چپک نامند و شیخ الرئیس نظر بر نیکه جنات آن
 نسبت به شور جدری و حصه کبر کچم و قلیل العدد و سلیم تر از انها باشد فیما بین جدری و حصه شمرده و مولانا سمرقندی و دیگر
 متاخرین از انواع جدری دانسته اند و این تلمیذ بنا بر سهل الزوال عدم الاعراض الشدیدة بودن می از شوخ ضعیفه بی اعتبار
 شمرده و باجملة عبارت از جنات کبار ابض اللون است که بر سبیل تفرقه فقط بر ظاهر بدن ظهور نماید و از سو تنفس و اختلاط
 عقل و دیگر امراض هائیکه عاری باشد ولی تب بود و ضعف بفتح سین و سکون عین ملتین و قافضه و هائیکه قوفه بندی گنج
 نامند و دو گونه بود در طبعه و یا بسه رطبه آنکه تر باشد و صدید و زرد اب از آن تیز او و این را شیر نخبه هم گویند و بسبب
 حدوث این نوع فضلات عفنه و رطوبات فاسده است و یا بسه آنکه خشک شبیه بشوره زار باشد و پوست هائیکه
 سفید از آن جدا شود و بسبب تکوین این نوع ثانی خلط سوداوی بود که بر طوبت شور آینه بجلد مندرغ گردد و نوعیست
 از ضعفه رطبه که آنرا شمدیه خوانند و علامتش آنست که در پوست سر جایگاه علت سوراخهای باریک پدید آید و اندرون
 سوراخها چرک استاده باشد و خاصه این نوع است که پوست را فاسد سازد و فرقی درین نوع و در ضعفه رطبه آنست
 که در ضعفه رطبه بر قروح پوست تر کشیده باشد متصل چنانکه گاه بود که بمقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و زیر آن
 ریم مستور بود و شمدیه مکشوف الراس باشد و در سوراخهای آن صدید واقع بظاهر بینماید و نوعیست دیگر از آن
 که آنرا روس الایره گویند و نشان می آنست که درین موها یعنی در ذات مسامات سوراخها پدید آید و باریک تر
 از سوراخهای شمدیه و از انها رطوبتی شبیه آب گوشت بیالاید و لازم است که مسامات آماس گیرند و موها هائیکه
 آن مواضع استاده شوند و در شست همچو سوزنها شوند و نوعیست دیگر که آنرا عجر گویند یعنی
 عقد و این نوع مشابه بدمل بود و از ابتدا سخت باشد و قیج نکند و نوعیست اخری
 که آنرا سینه گویند و در قروح مستدیر صلب باشد که بالای آن سرخی بود و در جوف آن
 چیزی شبیه با بخر باشد و نوعیست دیگر که مشابه بشور غر و ظاهر شود و سرخ بود و شکل چنان نماید که گویا سر پستان
 است و از وی رطوبتی شبیه بایست خون بیالاید و نوعیست دیگر که آنرا ضعفه حمر گویند و وی آنست که چون سر را
 برآشند پوست سر سرخ شود و سرخی او اندکی بیابانی نماند و میس در دکنند و فاضل الاطبا جالینوس گوید که هرگاه این
 نوع متفرع شود بنا بر غلظت ماده و فساد آن علاج نپذیرد **سرخ باوه** که بتازی حمزه با جملة مضموم

و میم و آمله و با موقوفه بهندی رتوه نامند و وی مرضیست که بیشتر اطفال را بر بظا هر بدن ظهور نماید و دو نوع
میباشد یکی آنکه ماده آن صفر آصرت بود و این احمره خالص گویند و علائمش آنست که در م ناصع الحمره سوزان و درخشان
و قلیل اللام باشد و چون انگشت بر و گذارد سرخی متفرق گردد و سفید نماید و پس از برداشتن اصبع باز بزودی سرخ شود
و در پوست بود و ساعی باشد یعنی باعضای مجاوره بزودی متعدی گردد و نیم آنکه ماده آن صفر با خون مختلط
باشد و از پوست تجاوز کرده بود و این را حمره غیر خالص گویند و علامت می آنست که از جهت غلظت ماده سریع
اسعی نباشد و سرخی و غیر اصبع کمتر متفرق گردد و لون حرمت وی ز رنگ قسم اول غالب بود و بول سرخ و غلیظ آید نفیض
سریع مائل بعظم باشد صدوق دوم در امراض حج انان **پیران** مثل بر کب انسانى فردا فردا
و در ان همزده صره است **بصره الاول فی امراض الراس** صداع بضم اول و فتح ثانى
والف و عین ممله معنی درد سرست و می المی ست مشهور که در عصا راس حاصل شود و آن بحسب اختلاف سبب
باقسام کثیر تقسیم است چون سازج و مادی و شرکی و ضعف دماغی و قوت حسن دماغی و عرضی و ورمی و جماعی و شرابی
و سقطی و ضربی و بجزائی و شمی و سدی و دودی و عقب نومی و ترغری و بطنی و شقی اما صداع سازج که از راه سینه
خارجیه چون حرارت آفتاب آتش و استنمام بوی گرم و تیز باد خلیه مانند تناول اشیا حاره ضاره دماغ بود و اخری بارد
خواه سبب می داخلی باشد چون نوشیدن آب شدید البرد و آنچه بارد بالفعل بالقوه باشد یا خارجی مانند مصادفت
برف و آنچه باعث شدت تحلیل و نفقاع مسام گردد و اما صداع مادی از اخلاط اربعه و هم از ماده ریجی صورت
بند و حرمت چشم و روی و شیرینی طعم دهان استلای رگمای بدن و گرمی سر و تهج جفان و عظم نبض و غلظ بول و ثقل عظیم
و ضربان کثرت نفاس و میل خواب علامت دومی و شدت حرارت لمس و بیوست خیا شیم و مرارت در هرن دشتی زبان
و سه مفرط و افراط عطش و سرعت نبض و صفرت صفائی لال زردی رنگ و می علیل علامت صفراوی و گرانی سر
و کدورت حواس کثرت خواب برودت لمس و رطوبت منخرین دهان بیاض و غلظت بول و بطو کتفاوت نبض
علامت بلغمی و ثقل سر و بیوست دماغ و کمودت رنگ بدن و زبان و بخوابی و دقت و بطو نبض و رقت و بیاض بول
تا هنگام خامی ماده و غلظت بول سیاهی وی در حین نبض آن و جفاف تمامی بدن بشرط انتشار سودا در یکی تن علامت
سوداوی انتقال درد و تمدد سزنی ثقل و دومی و ضربان علامت ریجی میباشد اما صداع شرکی اگر بشاکت
معهده بود آنچه از سود مزاج معده بود علامت وی اشتداد علت در حال استلا و خفت پذیرفتن آن در حین
خوبست اما در سود مزاج حار بنا بر سبب حرارت گاه گاه در گرسنگی هم غلبه کند و آنچه از اجتماع ماده در معده بود

عطش و غشيان مصرفت چشم و تلخی دهان پیش در معده افتادن بعد قوی صفراوی رحمت یافتن علامت صفر است
 و تقدم تخم و نفخ و آروغ ترش شدن کثرت لعاب تهوع و از قوی بلغمی رحمت یافتن علامت بلغم است و حرقت
 معده و کثرت اشتها و بقی سوداوی خفت دست دادن علامت سودا است و گاه باشد که بنا بر اجتماع ریاح
 در معده صداع حادث شود و تقدم در معده و سکون صداع بسکون آن باغذیه نفاخه متضرر شدن و در متقل
 بودن علامت است و گدازگاه باشد که بنا بر سستی ضعف بر سر معده در دست متولد گردد و در تهی شکم و بعد خواب
 شب شدت پذیرد و اگر بمشاکت اعضا دیگر چون کبد طحال و حجاب حاجز و مرق و صلب کلیتین رحم و ثدین
 و ساقین قدیم باشد تقدم لزوم آفت در عضو مشارک عموم و خاصه صالزوم و جع در بین سر بر کیدی و در بسیار آن
 بر طحالی و در وسط آن نائل بقدم بر حجابی و در قدم بر حاق یا فوخ بر مرقی و در مؤخر ترین اجزا سر بر صلیبی در مؤخر سر
 بر کلوی و در مقدم سر بلکه در وسط یا فوخ بر رجمی و حساس حرکت صعود چیزی مورچه مانند از موضع مویست بر سر تهی
 و ساقی و قدیمی دلالت دارند و اما در صداع ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عصبی و عرضی و ورشی که در دست
 حواس و ظهور آفت در افعال دماغی و حرکات ارادی و بیجان علت بادنی سبب علامت اول و سرعت افعال از
 اسباب ضعیفه با وجود ذکا حس و سلامت افعال دماغیه عدم رمض و سنج و مخاط و مثل آن علامت ثانی و حدوث
 علت بعد استفراغات که قوامه باشند خواه خاصه پس از بیداری مفطر و افراط گرسنگی علامت ثالث و بزنان
 بنا بر کثرت خروج خون حیض و نفاس اکثر عارض شود و عرض علت باخذ حشی و زوال وی بزوال آن علامت
 رابع و وجود آثار سرسام هنگام آماس غشیه داخله و حساس و رمجس و بصردین تورم غشیا مجمل محف پست
 علامت خامس است اما صداع جماعی از کثرت استفراغ منعی و حدوث تبس یا ارتفاع اجزیه و تاوی اعضا
 به سرد و تقدم افراط جماع خصوصاً در ابدان نحیفه و متلا بدن از اخلاط و لرزیدن اندام با ضعف حرکات بعد از
 جماع بران دلالت کند اما صداع شرابی از کثرت شرب شراب صرف خاصه کمنه و غلیظ و کدر بواسطه
 خار عارض گردد و خاصه است که بعد شرب شراب حادث شود و گرانی سرد صورت اختلاط فضل شراب با طوبت
 خصوصاً در آنجا که مزاج سرد تر باشد و تهوع و قوی بر تقدیر امتزاج صفر با فضل لازم بود و اما صداع ضربی و سقط
 از مجر و تاوی غشیا مجمل محف یا از آماس عظم که تمد غشیه انجامد یا از اشتقاق حجب اعلی و غشیا مجمل محف و جوهر دماغ
 یا از تورم و ترزع آن و گدازگاه از آماس غشیه آن حادث گردد و تقدم سبب ان عمیاً و اولات مخصوصه بهر یکی که در جایگاه
 خود نگیرد و است بر خصوصیت سبب خصوصاً گواهی دهد و اما صداع بجرانی بیشتر در امراض حاده عفته در روز

سبب از این یافتن بر سبب ضعیف و آمدن غشیا از نرمی یا خشکی یا طبعه القاریت

با حوری واقع شود باشد که بول رقیق و بیض و صاف بود و اما صداع سستی اگر از بوییدن شیای حار و طیب باشد
 علت حدوش مجرب کیفیت باشد و اگر از بوی مزابل و مستنقعات و حیوانات متعفن بود و بجنونت و غلظت و حرمت
 ثقل انجریه غلیظه ثقیله حادث شود و با جمله تقدم سبب اللت کند و اما صداع سستی از جناس اخلاط غلیظه
 در آورده جوهر دماغ و شراین آن یا در وریدها مجب اخلیه یا در شریانات وی بمنصه ظهور میرسد و امتلا و ثقل و تمدد
 و روی و تقدم رحمت و سکون و کثرت اکل و ترک یاضت و لیس و است و اما دو وی از تولد دو دور در مقدم
 دماغ حادث شود و خارش شدید در موضع و متن بینی و شدت مرض از حرکت مریض یا تحریک سر بران شاید باشد
 و سبب تولد گرم کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفن در جایگاه است و اما عقب نومی بنا بر ارتفاع انجریه اخلاط
 در نوم پدید آید و تقدم سبب امارات امتلا بران دلالت نماید صداع الحرقه صدقه بفتح حا و دال مهملین و قاف
 و هاء موقوفه سواد چشم است و مرض مذکور آنست که بنا بر ارتفاع انجریه از وی که در شراین مجاوره شبکه از جهت وقوع سده
 مجتس گردیده و یا بسبب صعود بخارات از خونی که در آن جایگاه بی آنکه مجتس گردد و سخونت پذیرفته یا با اجتماع فضل و شریات
 و رسیدن پاره از ان از اطراف آنها بشبکه مریض ضریان در عمق چشم در یابد و وجع ناخس یا ضاعطر و نماید و ضربان
 در بعض احیان لازم باشد و گاه باشد که گاهی ضربان باشد و گاهی نباشد و با جمله حالت ضربان در ان بضران شقیقه
 سرماند و لهذا آنرا شقیقه لعین نیز گویند شقیقه بشین معجمه قاف و تحتانی و قاف ثانی و هاء موقوفه نوعیت از صداع
 که نصف سر را درگیر یعنی بیک شق سر عارض میشود در طول ضربان شدید از امارات خاصه این علت است و علت
 مولده یا انجریه است که از تمامی بدن یا از عضو مجازی شق مؤف بر سر آید و در انجا رسیده با دوه فضلیه استحال نماید یا خلاط
 حاره باشد یا باره فجمه سیر التحلیل و مولانا سمرقندی گوید که ماده آن اکثر امر در شراین سر فقط میباشد و فرق در شقیقه و سبب
 آنست که چون در شقیقه شراین را از دست منضبط سازند بنوعی که از جمیدن بایستد در دستکین یا بد سر سام کبر
 اول و قبل بفتح اول و الاوّل صحیح و یکون آمله و فتح سین مهمله ثانی و الف و میم و نیست حار یا باره که در یکی از
 دو حجاب مماغ که داخل قحف و سیمی بام رقیق و ام غلیظه اند یا در هر دو یا در نفس مماغ یا در جمیع آنها حادث شود و درم
 مذکور گاهی در یکی اجزا مواضع مذکور و باشد و گاهی در بعضی و در بعضی لیکن تورم حجاب بیشتر از انجا که متصل مقدم
 دماغ است یا میل متوسط دارد صورت بند و دورم جوهر مماغ ارده از آماس ام رقیق است و آماس وی روی تر از دورم
 ام غلیظه و هر قدر که آفت شامل تر بود مخوف تر باشد و درم گوهر دماغ را که از ماده خون خالص متعفن بود و هو الاكثر
 فلغمونی گویند و آماس موضع مذکور را که از صفرا صرف یا خون صفراوی حادث شود حمره نامند و اگر از خون غلیظه

تجویف شرایین دماغ بتورم گراید غلغرایا و شقاقلوس خوانند و سرسام دو قسم است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که باورم
 باشد و غیر حقیقی عبارت از اختلاط عقل است که بی شائبه آمان بسبب صعود اجزیه و ادخسه بدماغ دست دهد چنانچه
 در حیات حاده و اوجاع صعبه بظهور می پیوندد و بدانما اختاره صاحب المختار و صاحب کامل و جمهور المتأخرین صریحاً
 و قال به الشيخ ایضاً ایما و لفظ سرسام علی ما قال البطری فارسی است و معنی وی مرض سرست چه سام نزد اهل
 فارس معنی مرض آمده و شیخ الرئیس میگوید سر تفهیر کرده و گفته که سام در فرس قدیم معنی آسان است و جمهور بر آنند که لفظ
 مذکور مرکب از کلمه فارسی و یونانی است چه سرد فارسی راس است و سام در یونانی ورم و اندک علم و سرسام حقیقی
 چهار قسم میشود دومی و صفراوی و بلغمی و سوداوی حسب ماده مولده خود دومی را قرانیتس و صفراوی را
 قرانیتس خالص و بلغمی را ایتس غس گویند و سوداوی نام خاص ندارد و محققین گفته اند که اگر ورم حار و جزو مقدم دماغ
 افتد فساد تخیل ظاهر شود و در مرض تحریک است پیش چشم نماید گویا که گلسه را ندوزد بر از شیب طین از دیوار بایستد
 و اگر ورم در جزو اوسط افتد فساد فکر دیدار آید و در مرض اندکی و حکم بلا دراکه وی نماید و اگر ورم در جزو مؤخر دماغ افتد
 ذکر فساد گردد و در مرض همه چیز بار از فراموش کند و اگر ورم در تمام دماغ متکون شود آفت هم در جمیع افعال نفسانی ظاهر
 گردد و در ورم گوهر دماغ نبض عظیم و موجی باشد و در آسان غشا کما س باطن تحت نبض صلب نشاری بود و در
 در نفس جمجم محسوس شود و در ورم حجاب ملاصق دماغ نبض موجی و صلب اما صلابت این از ورم غشا صلب لاین
 میباشد و در ورم او رام غشیه خاصه و ورم غشا کین بغایت صعب بود و هرگاه ورم بر غشیه و جرم دماغ شتمل شود
 بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و در مرض فات یابد الا اگر خالق قدر شرفا بخشد قدرت اوست و علامت سرسام موی
 اختلاط عقل و ضحک و حمیت لون وجه و عین و در ورم عروق و قطرات رعان و دموع و لزوم پت و ثقل سرو
 صداع و بیداری و خشونت و سرخی زبان و عظم نبض و نفس میباشد و علامت سرسام صفراوی شدت حرارت تب
 و یخوایی و کمی گرانی سر و بیست منخرین چشم و التهاب آن خشکی دهان و صفرت رنگ رومی و زبان و جنون و جمیع
 غضب سوء اخلاق و کثرت بیداری و سرعت نبض بود و علامت سرسام بلغمی یعنی لیسر غس صداع و تب نرم و بطو
 ولین نبض و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت بزاق رطب خواب گران و کابلی و کسالت بغایت و نسیان میباشد
 و علامت سرسام سوداوی بیداری و ترس و ضحرت و سهر و گریه و خشکی بینی و دهان و زبان و لهات و کثرت
 تنفس همچو خفه گلومی و الفتح عینین بر مخزن اجفان بر در ربع تغیرات پدید آمدن و صداع خفیف و پضعیف
 و نبض صغیر و صلب مختلف بود سرد رفتح اول و سکون ثانی و جاب بالفح ایضاً ورا کمله و ورا لضم اول و رفتح ثانی

عینی از چشم کشم و در آن بریم نهادن هم کسالت می نماید که در آن ایام است و در خلاصه اختصار باب ۱۳

والف را همله اول آنست که بروقت بر خاستن چشم تاریک شود و باشد که علیل مینماید بر سقوط شود و احیاناً بطریق
 قدرت بنا بر قوت سبب مریض ساقط گردد و کما قال شیخ الرئیس و من تبعه و ثانی آنست که مریض تخیل کند که دماغ
 و هگلی بدن او حرکت دوری متحرکست بلکه چنان پندارد که جمله عالم گرد او میگردد و چیزها دور او میگردند پس
 قادر بر آن نباشد که بر حالت مستقر خود شسته مانده ایستاده بلکه کار او بسقوط انجامد و جالینوس در مورد فرق میکند
 و آزی گوید چون دوار شسته شود بنحی که منجر بسقوط گردد و سرد گویند و علی الاصح سرد مقدمه دوار است و سبب کلی
 سرد برودت دماغ بنا بر عدم نفوذ روح نفسانی در او عینه دماغ و رگهای وی بر مسلک طبعی است و سبب امتناع نفوذ
 روح مذکور بر وجه مذکور بنحی که احداث سرد نماید گاهی خلط بار و غلیظ بود که در منافذ روح بند شود و هنگام سخونت
 پذیرفتن سبب اسباب مسخه سخونت پذیرفته بعضی اجزای مستعد و می تخیل به بخار شده علت مولده علت مسطوره شود
 و گاهی ضربه و سقطه بود که بر سرد و تبالم حجب دماغ و تقبض قوای دماغیه یا باقیقاع سده بنا بر انقباض و فرار دماغ
 از تکلیف الم یا بنا بر توجه طبیعت برای دفع الم و میل اخلاط تبعیت طبیعت بدانسو علت مذکور در و نماید و اول
 راحدزی و ثانی را المی گویند و سبب کلی دوار آنست که روح اندر تجارین و گذر و رگها و شریانهای دماغ بسبب
 از اسباب مجتهد و بگرد و موج کند و هر گاه که روح با صره اندر معدن خود بگرد و چنان نماید که عالم گرد او میگردد و اما
 اسباب جزئی بسیارست یکی آنکه اخلاط رقیقه ببارد و یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبب
 الاستقرار پس هر گاه بسبب خلط مذکور متحرک شود حرکت غیر طبیعی روح نفسانی نیز در مقابل وی به مقاومت متحرک
 میگردد و حرکت طبیعی که مضا حرکت خلطیه است پس بواسطه وقوع دفعات فیما بین این حرکتین المتضادین همانفتن حرکت
 دوریه در روح لاحق میشود لان الروح للطافه یرتفع حینئذ مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه و باشد که اگر چه خلط بر جا
 خود متمکن بود اما بموجبی بخار از وی جدا شود بنحی که در ریج گفته آید و دوار آرد و دوم آنکه ریج غلیظه یا کشیده
 علی سبیل الریوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانکه بالا گفته شد در روح وی دفعات افتد پس هر دو متحرک
 شوند حرکت دوریه لان الریح ایضا للطافه یرتفع ملتیا علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سوسوم آنکه اخلاط
 غلیظه علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق مستدیره که گرداگرد دماغ است و آن سبب روح بر مسلک طبعی نماند
 نشود و بدینجا رسیده باز گردد و در رزند چنانکه باور آید و یار یا حالی دیگر پیش آید و دوری حرکت دوریه افتد
 و باشد که بیاعشی بخار ازین اخلاط منبث شود و دوار آرد و ظاهر است که هر گاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود
 یا مع الریح بسبب دور روح نسبتی که فیما بین با صره و مریات است متغیر میگردد پس بالضرور هم چیز گردنده نماید

و چشم تاریک میشود چهارم آنکه اخلاط یا ریح در دماغ راسخ نباشد بلکه مستقر ایشان عضو دیگر باشد چون معده
 و رحم و کلیه و جز آن پس بسبب از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح و اخلاط بنفسها متصاعده شود بسوی دماغ و در او
 آرد پس ماده دوار آنچه در مستقر بود خون باشد یا صفر یا بلغم یا سودا یا ریح حاره یا بارده پس بر تقدیر خلطیت ماده
 سرعت انقباضی مرض مع وجود علامات صداع دهموی و ارتفاع از استعمال مبردات مع سرعت انقباض ظهور
 علامات در دست صفراوی و منتفع گشتن بر رسیدن حرارت بدماغ مع آثار صداع بلغمی و صلابت نبض و ضعف آن
 مع نشانه های درد سر سوداوی کیفیت ماکان شاید باشد و ریح از مهر خلط که بود و وجود امارات خلط و عدم ثقل و ثبوت
 علت بوضوح انجامد و آنچه از اعضای دیگر بدماغ بر آید اگر منبع وی معده باشد بر تقدیر بودن آن خلط طریحان
 علت در صین خوا و سکون آن هنگام امتلا با دیگر علامات صفر یا بار باشد و بر تقدیر برودت خلط ابتدا نمودن
 صداع وقت عروض دوار در مقدم سر تا یا فوج وقت کثرت ماده رسیدن آن تام و خوراس و وجود دیگر علامات
 سو مزاج بار و مادی معده بهر خلط که باشد دلالت کند و وجود آثار اخلاط حاره با ظهور غلش در معده و در درون
 و خروج بامی طریق کان بر ریح حاره و ثبوت امارات اخلاط بارده با عروض تهوع بی خروج فضول وقت کثرت
 ریح حدث و حج تعدی بر ریح بارده گواهی دهد و اگر مستقر ماده قلب کسب و طحال باشد که از آنها مرقع شده
 در شران صدغین یا شران یا نیت پس گوش یا دران دو شرانین که سبب است شتهار دار تدجم آید و از انجا صعود
 نموده عداثت دوار پردازد و آفت عضوی از اعضای مذکوره و تمدد و ارتفاع عروق مذبوره و سکون دوار
 بگذشت دست یار و آقا قبض بر آنها دلالت کند و عدم آفت این اعضا با وجود نشانه های باقیه دلیل قولد
 و اجم ماده در عروق است و باشد که دران دو و ورید که در طرفین حلق واقع و بود و این شتهار ماده موجب
 دوار آید و بقدیم ارتفاع آنها بوضوح آید و کند لک اگر محل ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا طلین یا ساقین یا فنجین
 یا ام باشد تقدم آفت عضوی از اعضای بجهت مذکور و لازم بود و گاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بر سر
 و گدن در چیز سریع الدور و رقص نمودن یا سرگردانیدن و استیلا سو مزاج مختلف سازد و ضعف قلب با عداثت
 دو بخامد و اسباب تقدم و امارات سو مزاج و علامات ضعف قلب بران دلالت دارد و سبب
 بقول فتح ثانی و الف و تا فوقانی در عرف اطبا عبارت از نوم طویل عرق ثقیل است که صاحبش به شوکر
 یر شود چنانچه صاحب اعجاز می نوشته که خوابی بود در کمیت دراز و در کیفیت قوی یعنی چنان خواب سنگین بود
 کپدم رضی را گرفته بیدار کنند و بدن آنرا بجنبانند بیدار نشود و بافاقت نمی آید و علت ملوصوفه از استیلا

سبب این
 یعنی ماشانه
 در قالی تختانی
 جدول نام
 در شرانین
 سبب این
 سبب این

سوز مزاج بار و سازج بر دماغ و اجتماع رطوبت خام در مقدم دماغ و کوفته شدن عصب حس سبب رسیدن ضربه بر صدغین و انقباض گوهر دماغ بنا بر شکستن استخوان قحف بسقطه یا ضربه و بر آمدن اجزای رطوبه رودیه فاسده از عامه بدن یا از معده یا از ریه و صدر یا از دیدان امعا یا از منی و خون حیض و نفاس که در رحم محبس شده باشد بدماغ و کثرت پذیرفتن خون در بدن و تحلیل شدن روح بسبب از اسباب چون ریخ و ریاضت و حرکت عینت سهال مفرط و امینا سبها حادث گردد و فیض صلب متفاوت و رنگ بدن و چهره با وصف عدم تهیج مایل سبزی نمودن و تقدم ملاقات سردی بر سردی سابق تناول شیا بار و یا استعمال دویه مخدره علامت اول حساس گرانی در مقدم سرد و حرکت عیون اجفان سیلان بیست غلیظه در اکثر امراض مخربین و بر طوبت لرزه آلوده بودن زبان علامت ثانی و تقدم سبب علامت سوم و چهارم و سابق بلغمی علامت پنجم و تقدم سدر و دوار و دوی و خیالات پیش چشم و در هنگام خلوه معده خفت رو نمودن در سبات علامت ششم و وجود علامات ذات الریه و ذات الصدر چون ضیق نفس و حمی و سعال و نشاریت نبض علامت هفتم و امارات دیدان امعا و آفت رحم علامت هشتم و نهم و دهم استلک خون علامت دهم و تقدم اسباب خلل و بتدریج در سبات افتادن علامت یازدهم است سهر بختل و ثانی و راه گله بیداری و بختل مفرط است و بز یادتی الف بعد با ضم اول نیز گویند و تورم حوالی دماغ بوزم سردی و فکر و غم و اکل طعام با و انگیزه و سوز و عرق و حمی مع استلک بدن از اخلاط و حصول رطوبت بورقیه دماغ و سبب سوز مزاج گرم و خشک سازج خواه صفا آوی یا ایس فقط ساد و یا سوداوی بسبب مولده این علامت و امارات سرسام سوداوی علامت اول و تقدم سبب علامت دوم و سوم و چهارم و رطوبت مخربین و س عینین حساس گونه ثقل در سر و بیخفت بیدار شدن از خواب بیدار بر خاستن علامت پنجم یعنی گرد آمدن ریت بورقیه در دماغ است و بودن تشنگی بسیار و سبکی و خشکی دماغ و سوزش و حرقت سر و زردی رنگ و و تلخی و صرفت و خشونت زبان علامت ششم و هفتم و سبکی حواس و سر و خشکی چشم و زبان و بینی یکسر و گونه گرمی و طلسر احساس نمودن و شدت و طول سهر علامت هشتم و گرانی سر با وجود امارات سوداویه دماغ و ظهور سهر و لائل بالبخولیا علامت نهم یعنی سوز مزاج سوداویست سبات سهری و سهر سباتی درین مرد اگر جهت خواب غالب باشد لفظ سبات را مقدم دارند و اگر جهت بیداری غالب باشد تقدم لفظ نمایند و از آنکه خواب ثقیل و بیداری مفرط از اعراض لازمه این مرض است بدین اسم موسوم شده و اما این مرض مرکب از بلغم و صفا باشد ترکیب احتمالی و در ماهیت این مرض اطهار اختلاف است قمری و جمهری

و فرقی در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضا در سبات چشمها پوشیده میشوند
و در جمود اکثر مفتوح میباشد و نیز محققین گفته اند که در جمود تشنیه خصوصاً در سبات بخلاف صاحب سبات و کتبه و ایضا
تقدم نوم ثقیل که بتدریج بسنگینگی افزایش نشان سبات است بخلاف جمود که نجاتی افتد و ایضا در سبات نبض
لین میباشد و در جمود بطبی و صلب مسبوت را تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد مگر بندرت چنانچه در کتبه
نذکر شود بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد و فرقی در جمود و سبات آنست که در حلق مجموع چیز داخل نتوان
کرد بخلاف مسکوت و ایضا مسکوت بر پشت افتاد و میباشد بخلاف جمود که مخصوص بطنی نیست و فرقی در جمود
و سرسام باره آنست که در جمود تپ نمی باشد بخلاف سرسام که تپ لازم اوست و نیز فرقی بین سبات که سرسام
در هیچ حال بدان حد نرسد که بیمار بموتی ماند و حرکات باطل شود در سبات بکسر اول سکون ثانی و فتح تحتانی و این
و نون در لغت بمعنی فراموش کردن علی الاطلاق آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از ضعف حافظه و وقوع فساد
در ذکا یا فکر یا تخیل است و فساد ذکر آنست که همگی حواس سلامت باشند هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود
درست شنود لیکن زود فراموش کند و این نوع حسب قوت سبب و ضعف آن تارة بطریق بطلان بود و خمر
بر سبب نقصان وحدوش گاهی از استیلا می برودت و رطوبت بر مخور دماغ که محل حفظ است و گاهی از فرط بزرگی
و بیش آن موضع دست دهد و حفظ و متمسک بی بیوست معتدله صورت نیند و خواب گران و بسیار و ثقل
در مخور سرد و دام سیلان رطوبت از دماغ علامت سبب اول و بیخوابی و احساس جفاف و بیوست و مخور دماغ
و بدشواری سخن گفتن و چنان احساس نمودن که گویا سر او را بسوی عقب میکشند و در حین شدت سبب حالتی
شبهه بگلخفه کردن عارض شدن علامت سبب ثانی است و گاه باشد که استیلا می برد ساوجب باعث این
مرض گردد و علاقتش میان علامات هر دو نوع مذکور باشد و فساد فکر آنست که هر چه بفکر آید فاسد باشد
یا اصلاً بفکر قدرت نباشد یعنی هر چه از مقدمات جزئیة که از معلومات در فکر حاصل میشود و کلیت که در عقل فعال
مستحصل میگردد از آن معلومات جزئیة قوت مفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد و مخور ضل این عارضه بنا بر
استیلا می برودت و رطوبت یا برودت و بیوست مغز یا برودت ساوجب مغز یا حرارت کثیره بر اوسط دماغ که محل
فکر است بمنصه ظهور رسد و آثار هر یکی از اینها و کذا که سبب حدوث علت از احدی از این امور اربعه مذکور بر این
هو بیوست و فساد عقل آنست که نعل خیال یعنی ضبط و حفظ صور محسوسه در کس مشترک است حضار صور محسوسات
که از حواس غالب شده باشند همان کیفیت حسب قوت سبب و ضعف آن بطلان یا نقصان پذیرد و علامت

بطلان عدم رویت خواب هملاً و بر تقدیر و دیدن آن احیاناً یا در ناماندن مطلقاً و فراموش کردن صور محسوسات
 بجز در غیبوت است آثار نقصان کمتر رویت خواب بکند یا ناماندن وی بصورت دیدن و گنگد و در ضبط
 صور محسوسات تصور افتادن است و نوعیست از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا
 برین چیز پیرا که وجود ندارد و در علاج بود مثلاً تصور کند صورتی که نصفش انسان است و جثه باقی خرس یا اثبات
 کند آدمی را که بی سر است یا دو سر دارد و قس علی هذا و این از قبیل تشویش است و سببش آنست که سود مزاج حار ساج
 یا صفاوی مستولی شود بر مقدم دماغ و علامت آن تقدم حرارت سر و هیوست منخرین و تخیل الوان و نیران است
 مایه الخویا میسم و الف و لام کم کسور و تحتانی و خای مجر و واد معرفت لام تحتانی و الف و بعضی بجای تحتانی اولی
 قبل از خا و نون نگاشته اند شیخ الرئیس گفته که هر گاه حدوت این علت از سودای غیر محترقه باشد از قبیل سیمیشی با هم
 سبب ویرای الخویا گویند چه مایه الخویا بلغت یونان خلط است و یوحنا بن سیرافیون گفته که معنی وی فرغ است
 پس درین هنگام سیمیه این مرض با هم عرض لازم باشد چه فرغ و ترس از لزوم ویست و با جمله وی عبارتست
 از تغیر طنون و افکار از مجرای طبعی بسوی خوف و فساد بنا بر سود مزاج سودای که سبب ظلمت و سواد به خوش
 فرغ روح دماغی پردازد و سبب کلی این مرض آفت دماغ است که بدان سبب افعال و قوت های دماغی باطل
 شود و یا ناقص گردد و یا مضطرب بحسب ضعف قوت سبب باعث جزئی وی گاهی سودای طبعی غیر محترق که زیاد
 از قدر طبعی مخلوق گردد و یا مرقه سود است که مکی بدن از آن مادی سر متلی باشد و تصاعد آنجه آن بدماغ سبب
 مرض شود و گاهی مرقه سود است که فقط در ستر ممکن شود بدون انتشار آن در بدن و اول را اسلم و ثانی را اصعب گفته اند
 و مرقه سود با حراق خلطی از اخلاط اربعه حاصل شود و تقدم ادمان اغدی مولده سودا چون لحم نمک سود و سبک
 مایع و باد بخان و مثلها و صلابت و اختلاف بنض و رقت و صفای قار و ر و قبل از نضج و تقدم کد و تعب از علامت
 کلیه قسم اول است و علامات جزئیه بحسب سبب است مثلاً اختلاط ذهن خنده و فرح و سرخی چشمها و متلای
 رگما و عظم و سرعت بنض و بودن رنگ بدن کد مائل حکمت نشان سودا میست و هم و فکر و فرغ و ترس
 و گریه و تخیلات رویه و حب حدت دلیل سودای سوداوی و حدت شدید و سود خلق و پدیدان و غر با و قلق و سهر
 مفراط و قلت سکون کثرت غضب و حرارت ملس بدن و صفت رنگ آن و نگرستن مانند درندگان و تقدم تدایر
 حاره نشان سودا صفاوی و سکوت و بلادت و ضعف حرکات و بودن بنض مائل بلین رنگ بدن مائل بیاض
 علامت سودا بلغمی است و علامت قسم ثانی از فرط و دوام فکر و وسواس و صلابت و بطور و صغر و اختلاف بنض و رقت

عنه قال بر صفاوی است که در آن خون حار است و سبب آنست که سود مزاج حار ساج
 یا صفاوی مستولی شود بر مقدم دماغ و علامت آن تقدم حرارت سر و هیوست منخرین و تخیل الوان و نیران است

عنه قال بر صفاوی است که در آن خون حار است و سبب آنست که سود مزاج حار ساج
 یا صفاوی مستولی شود بر مقدم دماغ و علامت آن تقدم حرارت سر و هیوست منخرین و تخیل الوان و نیران است

وصفا قاروره و پیوسته بر زمین نگرستن و شبنمی و احشمت و اگر درون ببدت دراز چشمها فرو رفتن و بل زرد و ش
 مرض بیداری و افرا کشیدن افراط فکر و سر برهنه در آفتاب گردیدن و اغذیه ضاره و دماغ بکثرت خوردن بشد
 و روغن گفته کسانی که آنها را مایخیو لیا در موسم ربیع بر خیزد فساد در دماغ آنها نباشد لیکن خون عروق ایشان
 سوداوی بود که درین موسم انتشار یابد و دماغ برسد مایخیو لیا مرقی قال حکیم علی فی شرحه المراق مبتدیه القاف
 جمع مرق هم مکان بن الرقیه سمی بها المواضع الرقیه الجلد من البطن التي یقال لها بالفارسیه نرته شکم و قال فی
 الصراح المراق مبتدیه القاف من الارقاق تناک جاهی شکم لا واحد له و ما هرین فن شیخ گفته که مراق بکثرت خوردن بشد
 قاب نام عشائی است که زیر جلد محسوس شکم است و زیر آن صفاق و زیر آن پرده شربست که بر معده و جگر
 و طحال هم محیط است و قال دیو قل سبب المایخیو لیا المراقی حراره شدیدة فی البکد و العروق الدقاق التي
 یصرف الغذاء منها الی البکد فحرق الدم و یجعله سودا و یندفع الی الطحال ثم منه الی فم المعدة و تحدث اللذع
 و الحرقة و النکایة و الافکار الردیة و قال شیخ المایخیو لیا المراقی اکثر ما یکون بشدة حرارة المعدة و انسداد طریق
 الغذاء الی البدن فیخرج و یختبئ فی نواحي المعدة و محققین نگاشته اند که مایخیو لیا مرقی آنست که ماده سودا
 یعنی خلط حاد سوداوی و در معده یا در ماسا بقیا در طحال یا در مراق جمع میشود و انچه نرته از معده که محل ماده مذکوره
 باشد تصاعد کرده بدماغ رسیده احداث مرض میکنند و باعث اختلال حواس و خیالات فاسده می شوند و از آن
 ماده مذکوره در معده از اعضای مشرجه بالا چون تمکن شود و نفخ در پرده مراق و جب میکنند مرض مسطور را بلفظ
 مراق منسوب ساخته اند و بجهت لزوم نفخ مایخیو لیا یا فیه و نفخه مرقیه نیز که بنید و بعضی از محققین گفته که در معده و در م
 سوداوی بهم رسد و از ان انچه نرته بجان قلب دماغ متصاعد شوند و احداث مرض کنند و فاضل الاطبا
 جالینوس و شیخ الرئیس متفق اند که علت المایخیو لیا مرقی عقب تخمر و فساد هضم از دیا پذیرد و علامت کلی علت
 مسطوره که ما شرح به شیخ فی القانون و المحققون من الاطباء نقل مراق و منجذب شدن آن بطرف بالا و جذب
 نفس و در میان هر دو شان به سبب مشارکت فم معده سیما پس از هضم طعام و کرب و قلق و تنگی سینه و جش
 حامض و متوج از جهت کثرت بلغم و بزاق رطب و قرقره و گاهی قذف بلغم ماری گاهی قذف بلغم حامض من جمیع منظر ^{سطح} و
 ریختن سودا بر فم معده و حساس تصاعد انچه در حین آن دریا فتن حرقت لهات و خشک و تلبس معده
 و خلق هرگاه احراق شدید بود و بیاض قطرب بقاوت طاواری حملتین موصوفه بر وزن قنفذ نوعیست
 از مایخیو لیا که حرکات صاحبش سریع و مختلف و بدلتظام باشد و مریض بطریقت ترش رو بود و در یکجا بیش از

فی القانون بزرگوار و در السیاق فی القانون بزرگوار و در السیاق فی القانون بزرگوار

يك ساعت قرار نگیرد و در آن ممتدد و کالیوه گردان باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن وی اند و این
 عمر روزانه در مقابله و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی مبتلای مرض مذکور ترسان نمیشوند
 لیکن بغایت ترش و وزر در رنگ متاسف خشک زبان و غرط الحاررة باشند و احياناً بسبب شدت
 ترش رویی بر مردم حمله کنند و در صحرایات موشی میگردند بهر چار دست و پا و پایهای ایشان از شب گروی
 و ملاقات سنگ خار خراشیده می شوند و تحقیق گفته که بسبب قطرب سودا یا صفت محترقه است و ماده آن حدت
 و حرارت از مانیاکم دارد مانیاکم بفتح سیم و الف که نون و فتح یای تحتانی در لغت یونان جنون سبعی را گویند و علامت
 آنست که صاحبش مانند زندگان باشد و هر چه باید بشکند و بدر و همیشه قصد آن کند که در مردم افتد و نظر مشابه
 بنظر دوگان باشد واء الکل نوعیست از مانیاکم خداوند علت مذکور و چون سگان گاهی بر سگال
 و ترش رویی کند و گاهی اختلاط و چا پلوسی نماید با جمله غضب آن مختلط بله و بازی و ایندای وی ممتزج بقطب
 و مهربانی میباشد و رؤس در وجه سهیم می نوشته که چون مبتلای این بلا کسی را بگنزد مانند سگ دیوانه بهلاکت
 میرساند لهذا مرض موصوف را با اسم داء الکل موسوم کرده اند و شاه از زانی بقلم آورده که ماده علت یا نجاصه
 سوخته باشد که بدماغ گردد یا نجار سودا سوخته علامت احتراق سودا آنست که مریض متفکر و خاموش باشد
 و اگر احياناً بسخن گرید یا سماع را از ان عقب گذاری دشوار شود و چون بغضب آید غصه او دیر فرزند
 و بدن لاغر شود و رنگ سیاهی زند و علامت احتراق صفرا آنست که مریض مفرط الاضطراب بود و عبرت
 بشرارت آید و بازیز و وی شرارت زائل گردد و ضمیر و غم و هم نشان اوست صما رضم صاد ممله و بای موحده
 مفتوح و الف و رای ممله لفظ سریانیست بمغنی جنون مفرط و وی بدان مانند که گویا مانیاکم یا قرائطس مرکب
 است و ماده این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته و علامتش آنست که ابتدا بسه مفرط کند و علیین مضر
 الحال و سر آیمه باشد و از خواب ترسید و بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموشکار
 بود و در چشم سمرخی و گران محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی اراده بیرون آید
 و قارور سفید و رقیق بود و گاه باشد که بول گرفته شود و دست اندر زهار زند و بحال اما از بی عقلی نتواند گفت
 که چیست و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد و بعضی مریض این مرض را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک
 و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر باشد که هم از حرکت و هم از گفتار بازمانند و چشم نکشاید حمق بضم حاء
 ممله و سکون سیم و قاف و ر عونه برای ممله و عین ممله بضم اول و ثانی و سکون و او و فتح نون و های موقوفه

و در عالم کبریا مملو و فتح عین مملو و الف و لام مفتوحه و هاء مفتوحه هر سه یک معنی است و آن نوعیست
 از بالینجولیا که در آن فعال فکریه در اشیای عملیه چون اختلاط ببرد و حسن تدبیر منزلت سیاست مدنی بحسب
 قوت سبب ضعف آن بطلان یا بقصان گرانند آمدن تخمیل صاحبش بتخیل کو دکان ماند و کارها
 لا طائل از او سر میزند و با حمله در امور مشهور و تخمیل وی سلیم باشد و در غایات بیهوده و مرض مذکور با سیدلای
 برودت تنهیا مع الییس برطن او وسط دماغ که محل فکرست یا حصول ماده بلغمی در تجاویف او عیظطن مذکور بظهور
 پیوندد و علامت اول خشکی بینی و یخوابی و نفع یافتن از تطیل آب گرم بر سرد و استحام مطب تقدم اسباب برود
 و بیس شاهد بودن و علامت ثانی کثرت خواب و گرانی او وسط سر و سیلان رطوبات و ماخیه بالدم چون
 علامات نسیان هوید است عشق کبر اول و سکون ثانی و قاف مشتق از عشقه است و آن علی ما ذکره
 الاطبا مرضیست که انسان از خود بر خود میکشد و پس از استحکام مشابه میشود با بالینجولیا و بواعث و حالات
 آن محتاج شرح و بیان نیست و چون عاشق دائم الفکری ماند با حراق خون وی سودا هیجان می نماید و علامت
 آن درین دو شعر بوضوح گراییده **عاشقانه نشانه نشانی سپهر رنگ زرد و آه سرد و چشم تر**
 خوردن و گفتن بودم خواب کم به انتظار می بیقراری در دهر **کابوس** بفتح اول الف و ضم موحده
 و سکون و اووسین مملو و آنرا جاثوم بفتح جیم و الف و ضم مثلثه و سکون و اووسیم و نیدلان بفتح نون
 و سکون تحتانی و ضم دال مملو و فتح وی نیز بر وزن مردمان و خفتک بالضم و حرف سوم تایی فوقانی
وضا غوط بضاد و عین محبتین و طای مملو نیز گویند که صرح بر فی کتب الطب و اللغة و آن مرضیست که
 در خواب گرانی و سنگین بر مردم افتد و نفس تنگی کند و توانایی جنبش نماند و آواز نتواند بر آورد مگر چون شخصی که
 گلو می ویرا خفه کرده باشد و باشد که خبه گردد و چون حالت مذکور از وی در گذرد در حال بیدار شود و سبب
 اکثر آن تصاعد انخره غلیظه است که در حال بیداری به تحلیل می رفتند و در حالت نوم بنا بر فقدان سباب محله
 یکبارگی تصاعد کرده به مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بيفشارند و گاه باشد که انقباض دماغ بیاعتنا صفت
 برودت دفعه در خواب سبب این مرض شود و با حمله تصاعد انخره اگر از خون بود سرخی چشم و بدن و غلبه خواب
 غیر مغزق و تخمیل سرخی هنگام حدوث علت بران و ال است و اگر از بلغم باشد بلادت و کند می حواس کثرت
 آب دهان و بینی و کسل و استرخای بدن و در حالت عرض علت مذکور به سپیدی و بنبری تخمیل کردن شاهد
 ویست و اگر از سودا بود کثرت فکر و یخوابی و در گرفتن چشم و تخمیل سیاهی و تاریکی در عین ان خدم مرض مذکور علامت

و یست و علامت انقباض دماغ از برد رسیدن سردی صعب بر سر عند النوم و عدم آثار اعراض قسم اول یعنی
تصادف اجزای مادی بدماغ ظاهر است **صرع** بفتح صاد مهمل و سکون ای مهمله و عین مهمله در لغت بمعنی سقوط
و افتادن بر زمین آمده و در عرف اطباء صرع علیتست که افعال اعضای نفسانی بدن ناتمام و بی نظام بود
و مریض بر زمین بیفتد و هیئت اعضا در آن حالت متغیر گردد و در هندی هر کی بکبرتریم و کاف فارسی گویند
وابیلمیما بضم اول و فتح موحده و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی ثانی و کسر میم و فتح تحتانی ثالث و الف
نوعیست از صرع که محققین اربابترین انواع صرع گفته اند و می نگارند که سبب آن امتلاهی بطون دماغ و جمیع
اعصاب از خلط غلیظست که جمیع اعضای بدن تشنج حادث میشود و آفت باعضای رؤس و نفسانیه میرسد
و این صرع قریب سکت است و ماده اش بلغم یا سودا بود و مرض کاهنی و ام الصبیان ام الشیاطین و ریج الصبیان
و فرغ الصبیان قسیا و قاذون آبر و قلسا از اسامی صرعست چنانچه امام رازی و طبهری و حکیم ابو الفرج و علامه
شیرازی و شارح اسباب و علامات تبصریح آنها پرداخته اند و قال الجوسی و الاسباب المحدثه للصرع لیست کلها
فی بطون الدماغ کما یكون ذلك فی السکتة لکن لیكون اسدة فی بعض البطون و فی الجاری و فی الاعصاب
المترکة للاعضاء و المخلط المحدث له دون المخلط المحدث للسکتة فی کمیتة و کیفیتة و جومهره اعنی انه اقل یرد
و اقل مقدار و اقل غلظا و لذلك صار البدن فی وقت نوبته الصرع قد یحس ای احساسا ما و یترک و اما فی
السکتة فلا یحس و لا یترک البتة و قال الشیخ فی الصرع و اکثره تشنج الکلی السبب القریب له تشنج کلی و لیس مراده
بالتشنج الکلی ما یكون فی کل احد من الاعضاء جملة فان ذلك غیر واجب فی الصرع بل لا یختص عروضا
بعضه مخصوص دون غیره و ربما کان هذا هو الاکثر لان من انواع الصرع ما هو خفیف بحيث لا یتشنج فی الا الاعضاء
الصغیرة و القریب من الدماغ فقط دون الاطراف و الاعضاء الکبار هذا ما صرح حکیم علی فی شرح القانون و محققین
تصریح کرده که سبب کلی صرع سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد و از آن روح
نفسانی در اعصاب مجرای طبعی نافذ نشود پس تشنج اعصاب تمامی اعضا دست دهد و زبرد و اضطراب و تحیر
و گزیدن زبان و کذلک صفت آن حضرت رگمای تحت اللسان و گزانی سر بانگ دل تنگی و خشمناکه
و در قرب نوبت ثقل زبان و خوابهای پریشان و ترس و بدولی و نسیان و بی صبری و بناحق نخیدن از شایهها
فاسد کردن و بانگ سبب خشم و ضعف گرفتن از خواص این علیتست و سلطان آفت درین مرض اگر چه
مخصوص بجز و مقدم دماغ باشد لیکن بنا بر مجاورت و همسایگی اجزای دیگر نیز متاثری شوند و ازینجاست که تمیز و حفظ

و غیر آن از افعال مخصوصه بجز او وسط و موخر دماغ باطل شود و خفت و شدت مرض منی بر قلت و کثرت
 قوت سبب است چنانچه صاحب خیره نینویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنج محسوس
 نشود و فرقی در صرع و هتئاق الرحم در ذکر اعتناق الرحم خواهد آمد و از آنکه حدوث علت صرع گاهی از ماده که فقط
 در سر متکثر باشد و گاهی از ماده که ممکن آن در عضو دیگر باشد اما بطریق مشارکت با ارتفاع اخیره یا بصعود نفس ماده
 به تسدید دماغ گراید و گاهی بی ماده و بنا بر تازمی دماغ از کیفیت ردیه بسبب قوت حس خود یا بواسطه متاثر شدن
 بواسطت عصب از زهر پیش حیوان زهر دار که بعضوی از اعضا رسیده باشد صورت می بندد علت مذکور
 منقسم بسته قسم شده **اول** آنکه مبداء مرض مخصوص بدماغ باشد و این نوع از ثقل سر و تقدم اوجاع مختلفه آن
 در دوات حواس و دوار خالی نباشد پس اگر سبب آن ماده بلغم بود در تریل بدن و بیاض لون و کثرت بزاق و مخاط
 و بسیاری زید عند النوبه و کدورت حواس و دشواری حرکات و ثقل سر بغایت علامات اوست و اگر ماده سودا
 بود خفقان اختلاج قلب و حموضت کف هان چنانچه از افتادن بر زمین بغایت حدت و ترشی آن زمین بچوشد
 آنچنان که از سر که می جوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخيلات و مکار فاسده و کثرت و سواس و وقت انتشار ماده در عالم
 تن با وصف تکلیف در دماغ کثرت اشتهای طعام و قیل بدن آثار آن باشد و اگر ماده خون بود که مختلط بلغم و سودا باشد
 امتلائی و داجین حرمت و امتلائی چهره در عاف خلصه وقت قریب نوبت نشان آنست و اگر ماده صفرا بود و صرع دماغی
 از صفرا ما در الوقوع است در صین نوبت اختلاط عقل و شدت کرب التهاب قلت تشنج و زردی رودی چشم و غیرت
 کشودن صرع علامات ویست **دوم** آنکه مبداء علت ماده در عضو دیگر بود چون معده و طحال و جگر و مرق
 و رحم و امعاء جلین و بدین کیفیت حدوث صرع بمشارکت این اعضا آنست که در عضو از اعضای مذکوره
 ماده جمع آید و بمشارکت نفس ماده یا بخار یا رخ آن دماغ گرفته شود و صرع پیدا آید پس مبداء علت اگر معده بود
 اختلاج و خفقان معده و لذع و رعشه آن خصوصاً در گرسنگی و در صین نوبت امتداد و داجین انتفاخ منخرین حال
 مشابه حال منخوقین دست دادن و لغزه زدن و بول و براز و منی بی اراده بیرون آمدن و از یاد علت از امتلاک
 تخمه و سبک صرع پس از قی و استیصال علت بجز و اصلاح اغذیه بران دلالت دارد و اگر طحال باشد نفخ و صلابت و وجع
 طحال آثار آنست و اگر جگر بود آفت کبد شاهده می باشد و اگر مرق بود جشامی ترش و نفخ شکم و سوزش مضطرب
 در مرق و بر آمدن طعام غیر منضم علامت آنست و اگر رحم یا او عینه منی باشد احتباس حیض و ترک جماعت در آن
 و استفراغ منی نشدن و در زهار و پیغوله های ران و گرده و پشت و وجع ثقل محسوس گردیدن امارات آن باشد

بزاق و مخاط علامت آنست و سگته که از ورم دماغ افتد علامتش تقدم تپ و امارات او رام دماغ و آنچه
از ضرب و سقوط و رسیدن سهرمای شدید البرد بر سر واقع شود نشان آن تقدم سبب میباشد و آنچه از صعود بخار
فاسد یا کیفیت ردیه سیمیه بر دماغ حادث گردد و تقدم سکر چرس و افیون و تاتوره و لسع حیوان زهر دار علامت آن بوج و
فالج بفتح فاء و الف و لام مکسوره و جیم علی مایه و رای جمهور المتأخرین استرخای عام احتشقی البدن بطول از سرتا
قدم است و استرخا بکسر همزه و سکون سین ممله و فوقانی و رای ممله و خای معجمه و الف و خای همزه حرف آخر
ترتیل است که بسبب عجز قوت محرکه و حساسه در عضوی از اعضا چون دست و پا و مانند آنها دست دهد و قدما
در فالج و استرخا هیچ فرق نمی کنند کما قال الطبری و اعلم ان الفالج و الاسترخا جمعاً و احد غیر آنها لانیسکسان
و هموان کل فالج استرخا و لیس کل استرخا بفالج و الفرق بینهما ان الفالج هومن فضل رطوبی نصیب من بطون
الدماغ الی الاعصاب یرخی الاعضاء و الاسترخا الذی لیس بفالج لیکون مع نکایه تقع بالنخاع فاست
عضو کان تحت الموضع الذی قد وقعت النکایه بمن النخاع لیسرخی فمذا هو استرخا و لیس بفالج و محققین تصریح
کرده اند که اگر سبب در اعصاب نخاعی شق واحد بود نیمه بدن مسترخی گردد و اعضای سربسلاست باشد و از آنکه
عصب جلد روی از نخاع رسته کما صرح به صاحب الذخیره باشد که پوست روی حذر گردد و اگر در عصب نخاع
یک شق آفت بود نیمه سر شریک نصف بدن در آفت باشد و فالج مع اللقوه رو نماید و این نوع را خلع نامند
بخامی مفتوحه و سکون لام و عین ممله کما صرح به صاحب الکامل و اگر سبب علت در اعصاب نخاعی هر دو شق
بود تمامی بدن مفلوج گردد و بجز اعضای سر و این نوع را یونانیان بولقیما و بولقیسیا گویند کما قال یونس کناش
اذا عرضت هذه العلة فی البدن کله فزیهت باحسن و حرکت جمیعاً لیسمی بولقیسیا و یغل منه التضرر علی الافعال
و صرح به حکیم علی فی شرح القانون و هر گاه آفت در منابت همگی اعصاب دماغی و منابت تمامی اعصاب نخاع
فانر شود سگته بظهور انجامد و سبب کلی فالج عدم نفوذ قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب باعث فروختن
فضله رطوبی از بطون دماغ با اعصاب جانب شق مؤثره یا بسبب قطع عصب یا عدم تأثیر اعضا بواسطه
فساد مزاج سردی و تری میباشد و مصنف اعجاز مسیحی گفته که گاه بود که افعال طبیعی نیز بسبب فساد مزاج باطل
گردد پس در عضو منور ظاهر شود و استرخا و استرسال شق واحد و بطلان حس و حرکت آن و حدوث علت بی سبب
خارجی ناگهان و بیاض قاروره و فحاجت آن علامت فالج رطوبی است و آنکه بسبب انسداد مسالک
از ورم و نقطه و ضرب که بفسخ و قطع عصب میجامیده باشد و زوال نقاره و خلع مفضل و یاسو مزاج سازج

بار و مبصه ظهور رسد تقدم سبب و حدوث علت به تدریج بران دال باشد و سبب کلی استرخا قلت یا عدم
 نفوذ روح نفسانی است پس بطلان یا نقصان حس و حرکت بنی بر قوت و ضعف سبب باشد و گاهی چنین اتفاق
 افتد که حرکت فقط باطل شود چه ممکن است که آله حس سلامت باشد و کذا گاه باشد که سبب در شعبه از شعب
 عصب بود و عضوی که بدان شعبه متعلق باشد مسترخ گردد و بس بلکه امکان دارد که جزو عضوی که شعبه مؤثر در آن
 رسیده با استرخا گراید و باقی سلامت ماند مثلاً نخچه و یا حراری یا زبان یا استانه یا معای مستقیم یا انگشتی از انگشتها
 یا جزوی از اعضا مسترخ شود و باقی بدن سالم و صحیح باشد و اسباب جزئی و چند است یکی قطع عصب در عرض
 و لا علاج که دوم ورم نخاع بضریه و سقطه یا بسبب دیگر که گاهی در دو و تمدد یار باشد سوم انخلاع عضو و متصل بسبب
 خارجی یا داخلی چهارم زوال فقره از موضع خود که تقصع پشت و گردن یا انحداب آنها بران شاید بود پنجم انقباض عصب
 از بر و کشفت یا از فرط غلظت جوهر عصب و علامت فتح عصب آنست که متصل وقوع سقطه یا ضریه بیکبار گ
 عضو مست شود و آنکه پس از وقوع ضریه و سقطه بمرور زمان طویل استرخا حادث شود نشان تورم عصب است
 یا انصباب نوده بران و بعضاً پیچ دو تنگ نشدن علامت فتح باشد و تمدد اعصاب ظهور وجع و لزوم تپ
 امارات استرخا گرمی باشد پس اگر ورم گرم بود وجع بیشتر باشد و تپ گرم تر و اگر ورم سرد باشد درد کمتر و تپ
 نرم بود و کذا لک اگر اناس صلب بود و پس لمس توان دنت که پیش از ان دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود
 نرمی تپ و وجع شاید ویست و خدر نیز یاری باشد و در هنگام حرکت زیاده میشود و علامت استرخای سقطه
 و ضرنی و ظمی و زوال فقراتی وجود سبب است و ایضا خروج زائده و فقره فصل حس کردن نشان انخلاع مفصل است
 و تقصع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال بسوی داخل بود و متحد ظهر و رقبه اگر زوال بسوی خارج باشد از نشان
 زوال فقرات است و علامت غلیظی عصب غلبه شکلی که با استرخا انجامد آنست که حرکت نبساط و انقباض در دو
 بد شواری تواند کرد و علامت کشیف شدن عصب بواسطه رسیدن سردی تقدم سبب است و نیز علامت
 آنکه بیش سو مزاج سرد سازج یا تر سازج بود آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس راحت یافتن از دارو ها
 که عصب را گرم کند بران شاید باشد و کذا لک آنچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلاً
 نوشیدن آب شدید البر و سیاحت در برون و مسافرت در باران ایستادن در آب از نشان سو مزاج بارد
 رطب سازج است چنانچه جالینوس حکایت کرده که شخصی صید ماهی میکرد و رفته رفته بعضی از مقلات مقعد و مثانه
 وی سردی رسیده کار او بعلت استرخای آن موقع و امعا رسید و بخروج بول و برازی بی اراده انجامید و گاهی

استرخابر میل بحران انتقالی صورت بندد و این پس از قوی و غیر و ظهور پیوند و کما صرح به صاحب الکامل
 ویونس لقوه بفتح لام و سکون قاف و واو مفتوحه و هاء موقوفه قال الطبری اللقوه هی تحت قولنا الاسترخاء
 و هی تحت قولنا الفالج کالنوع تحت الجنس و مدواتها کما یقرب بعضها من بعض و بسبب الموجب اما انما یتغیر بالکثرة
 و القلة لا بالجنس و النوع و فی هذه العلة آراء مختلفه یرى ارسطاطاليس ان هذه العلة لا تحدث الا اذا برد
 مزاج القلب فیبر و العصب الذی یتو مننه و یصل بالفکین و اصحابه یسمون هذا مرض خروج مزاج القلب عن
 اعتداله الی البرد و یرى بقراط و جالینوس ان الضباب افضل من احد بطنی الدماغ او من البطنین جمیعاً الی العصبین
 اللتین یتصلان من الدماغ بالفکین فتوردان الحس و الحركة و تحقیقین تصریح کرده اند که لقوه علیست که اندر عضلات
 رومی افتد و از ان رویک جانب فرو کشیده شود و بجانب دیگر میل کند و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لها کوز شود
 و از هیئت طبعی بگرد و وجودت پیوستگی لها و پلکها زوال پذیرد پس انسان از یکیدن عاجز شود و چون فغحه زنیاز برق
 اندازد از یک جانب بر آید و بر اطفا می چراغ قادر نباشد و کذاک تخفیف چشم شق مؤف ممکن نبود و این علامات
 وقوع علت در شق واحدست و نادر باشد که علت در هر دو شق وجه بود به نحی که جمیع شعبها سرد و جانب را در گیرد
 و از آثار ویست که اعوجاج در وجه ظاهر نمیشود لیکن در الطباق اجفان فتور افتد و دیگر اعراض متقدمه و وجودیه
 بیشتر از ان میباشد که در یک جانب بود و علت مذکوره تارة بنا بر کشیده شدن اندامها بسبب امتلاهی عضلات
 از رطوبت غلیظه بارده و یا بسبب آسیدن عضله گردن و آوردن خناق و بدان باعث کشیده شدن اوتار
 و عضلهای رومی و یا بسبب استیلای جفاف و بیوست بوسط علت حرارت محرقه و استقرغ مغز نوع تشنجی
 و آخری از جهت غشته و تر و سست شدن اعصاب عضلات یک جانب انسداد منافذ روح و سست گشتن
 اندامها بسبب رطوبت رقیق که از دماغ فروریزد قسم استرخائی بود و علامت تشنجی آنست که پوست پیشانی
 شق مؤف صلب تر بخیده و پبالا کشیده بنوعی بود که غصون و شکنج پیشانی آنجا نباید آید و در پوست سر
 یاد ر ناحیه گردن شکنج پدید آید و بزاق کمتر بود و حواس سلیم باشد و اکثر از صداع خالی نباشد و پوشیدن چشم
 جانب شق سلیم متعذر بود و آنچه از آماس عضله گردن افتد تقدم آماس شاهد حال ویست و علامت استرخائی است
 که آب دهان بیشتر بود و حواس خاصه ذالقه ثقیل و مکرر باشد و جلد شق مؤف مسترخمی و پلک نه یرین آن سمت
 فرومشته تر و سیلان اشک از چشم آنسو اکثر باشد و ایضاً محققین گفته اند که در لقوه استرخائی پلک قطعاً حرکت
 نمیکند و در تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لیکن با پلک دومی منطبق نتواند شد تشنجی بقوتانی شومین

معجزه نون مشدود و جیم بر وزن تر مال است که عصبی از اعصاب بسبب سیدن آفت بقلص گردد و از ان رو عضلات بسوی مبادی خود متحرک شوند پس عضو کشیده شود و شتر طوقیت بسبب سرعت فراز نیاید اما در حین ضعف بسبب رانگت مان بی تدبیر و معالجه عضو به بیست اصلی رجوع می نماید چنانچه در تناوب شرح بودیم است چه بسبب تناوب سیر است و علت تشنج مصرعی اگر چه با غلیظ باشد اما در عصب نباشد و مرض تشنج بحسب کلی چهار قسم توزیع می یابد یکی آنکه علت مولده وی ریخ غلیظ بود و این نوع را تشنج ریخی نامند و عقال خوانند بضم عین جمله و فتح قاف و الف و لام که در لغت التوائیست که در پای شتر دست دهد و پانزدهم شتر را نیز گویند و تناوب ازین نوع است و علامتش حادث شدن دفعه و کذاک زوال وی بغتة ظاهر است و دوم آنکه از امتلائی اعصاب با خلط اربعه هم سرد و او را تشنج رطب تشنج امتلائی خوانند و بیشتر از بلغم غلیظ نفوذ آن در فرج اعصاب متدرجاً سخن آنها را در عرض می افتد و هم برین منطوق است از سودا بود و قلعص عبارت از همین قسم امتلائی است و حدوث تشنج از خون تبورم عضله و نفوذ ماده در الیاف و اعصاب آن صورت بندد و باشد که برین ندرت صفر اینرینج خون با حادث تشنج پردازد و علامت بلغمی سیکار عارض شدن و ثقل و کسل خصوصاً عند الحرقه و تمدد جلد و عرضی بنض و غلیظ قاروره و بیاض شیره و تریل گوشت و سردی لمس و قلت تشنگی و کثرت خواب و سستی اعصاب پیدا شود و علامت سوداوی از آثار سودا ظاهر بود و علامت و سومی ثقل در دو علامت صفراوی حرقت و ضربان بظهور که اید سوم آنکه از بیوست اعصاب جفاف رطوبات آنها دست دهد و این نوع تشنج یابس و استفراغی نامند و علامات این تقدم اسباب مجففه چون استفراغات عینفه و تعب بیداری و افراط گرسنگی و تب حاد و حرق و لاغری و بارگی عضو موقه دروغنی که بران مالند و خشک شدن و بتدریج افتادن میباشند تشنجی که پس از تب گرم افتد علی الاطلاق یابس نباشد چه گاهی بندوبان رطوبات بدن امتلائی اعصاب بان نیز باشد و از آنجا که وقوع تشنج استفراغی بی افناسی رطوبات اصلی و احراق دماغ و عصاب صورت نمی بندد و لهذا گفته اند که لایبر الانی الصبیان الشبان بطریق الندره و بطول الزمان چهارم آنکه بسبب رسیدن اید اعصاب یا بدماغ بمنصه ظهور رسد و از اسباب متذکره بالا احدی را در وی دخل نباشد و این چنان بود که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب عصب روی بمبدأ خود آرد و در ذات خود مجتمع شد و بدفع موزی پروازد و از آنکه رسیدن اید بر عصب یا باصالت و بی شرکت عضو دیگر باشد و یا بمشاکت عضو دیگر پس این نوع بدو قسم میشود اول آنکه عضله از عضلات یا عصبی از اعصاب بنجمی بریده شود

والقذامی وعلیه الشرح و مؤلف بحر الجواهر و کز از بضم کاف و دوزای معجمه که فیما بینهما الفت مست گاهی بر مطلق
 تمد یعنی در عضوئی که باشد و گاهی بر تمد خاص که بیش بر تمد رطوبت در عصب بود و داخل باشد چون شرب
 افیون و آب شدید البروده یا خارجی مانند مصادقت برن و هوای سخت سرد و غوص در آب مفراط البروده و گاهی
 بر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن پس متمد سازد آنرا بقدم یا بخلع یا بهر وجهت اطلاق میکنند
 و حدوث علت تمد و کز از بسبب انجماد رطوبات بارده در میان لیفها و افتادن ماده در مبدأ اعصاب رسیدن
 الم العصب استیلائی پیوست بر لیفها و گرد آمدن با و غلیظ نمود در الیاف و هر تب عضله از اذیت حرق و حرمت
 بمنصه ظهور میسر و علامات این سباب از بحث تشنج جویند و آثار متقدمه این مرض صلابت عضلات قفا
 و پشت و اختلاج اندامها و خارش آنها و گرانى زبان و بدشواری فرود بردن اشربه و آب دهان است و از خواص
 خارش متقدم این مرض است که هر چند بخارند لذت نیابند و آرائی که پس از وقوع علت رونماید آنست که
 چشم روی صاحب کز از قدامی بچهره صاحب خنق مانند روی سرخ و چشمها بر خاسته و باشد که چشمها زود زود
 بر هم زند و چون مبتلای دماغ و عروق سرد تر کم میبود و این بدان حد رسد که بلیق منافس انجماد رنگ روی سیاه
 یا بنر نماید و گاه باشد که بنابر تمد عضلات روی بیمار خندان نماید و گاهی بسبب تمد عضلهای مثانه بول
 محبس شود و گاه باشد که عضلهای مثانه بنحی متمد گردند که قوت ماسکه بطلان بخامیده بول باز نتواند داشت
 و گاهی تمد و مثانه بجدی رسد که رگی از رگهای آن بگسلید یا سرگی کشاده شود و بول الدم عارض گردد و گاهی
 باشد که معانی مستقیم و عضله مقعد بر شکل کشیده شود که نفل باز نتواند داشت و گاهی از جهت غلبه برودت
 قویج بمنصه ظهور رسد و گاه بود که عصاب و عضلات چنان پیچیده شود که بیمار از جامه خواب بیرون افتد
 و بیشتر اوقات بول مبتلای این مرض همچو آب و کفک باشد و هیچ نوع کز از از بخوابی و در در خاصه مابین کتفین
 خالی نباشد و عصبه کبر برای مهمل و سکون عین مهمل و فتح شین معجزه با موقوفه در لغت رعد و اهتر از است و آن
 علتیست که در عضامی مگر که حادث شود بنابر عجز قوت محرکه از تحریک عضل یا ثبات آن بطریق اتصال پس حرکات
 ارادی بجز حرکات غیر ارادی یا ثبات ارادی بجز حرکات غیر ارادی مختلط گردد و در دست چپ بیشتر افتد و یاد برود
 در دیگر اعضای آلیه کمتر افتد و حدوث این علت تارة از ضعفی قوت محرکه و آخری از ضعفی آله حرکت صورت
 بندد و باشد که در هر دو ضعف روی نماید و مرض مذکور بنظهور گرگراید و باجماع از مقاسات امراض و کثرت جماع
 خاصه بر استلا و از اعراض انسانی چون خوف مفراط و خجالت بیشتر و بیست امراض سلاطین و گشتن نعلایت

خشمگین و غم نبی پایان فرج فراوان و غیر ذلک از فرونگریتن از جایگاه بلند و رفتن بر سر دیوار بنا بر ایمان قوت
و تضعیف و تشویش نظام حرکات قوت حیوانیه و تقبض قوت نفسانیه و وقوع شدن عشه از اسباب ضعف
قوت محرکه است و گفته اند که غضب مفرط بالفزع مرکب نشود موجب تشویش حرکت قوت و باعث تولید این
علت نشود و باشد که رطوبت فضلی زیر جلد جمع بود و بحرارت غضب یا فرج بگذارد و بر اعضا عضلاتی منصب
شده باحداث عشه پرواز پس عشه که بعضی جوانان را هنگام قرب جماع افتد ازین قبیل باشد و آنچه از استیلاک
سود مزاج بارد بر عصب بدان سبب متاثر نشدن عصب از روح کما فی بعضی و ازین روی حدوث نوعی از ترخا
غیر تام در آن چنانچه از نوشیدن آب مفرط البرد با فراط خاصه بی وقت یعنی ناشتایا بر بیاضت یا پس از جماع خاصه بر
شکم تهی و امثالها و شرب شراب کثیر و استعمال غذیه و ادویه حاره بدان کثرت که با طفای حرارت غیر زیاده
پروازند و یا از امثالها و ناگواریدن طعام و عدم ریاضت افتادن سده غیر تام در عصب از اخلاط غلیظه الزویه و بدان
سبب قوت محرکه تمامه نافتن نشدن و بقدر نفوذ عضو رسیب الا کشیدن و بنا بر قلت مقدار حفظ آن نتوانستن
یا مستولی شدن بیوست بر عصب بهنجی که در حرکت مطاوعت کردن نتواند عشه پدید آید از مویجات ضعف
آله است و متاخری شدن اعصاب از موزیات خارجی چون رسیدن زخم و گزیدن حیوان زیر دار و سوختن
از آتش یا داخلیه مانند گرد آمدن خلط غایه الحرا دره و شدید البروده در عضو از اعضا مؤدی بضعف
قوت و آله در دست و علامات نوع اول ظاهر و باهر و علامات نوع ثانی در فالج مذکور شده اما علامت استیلاک
بیوست بر عصب تقدم اسباب مجفف و لاغری عضو و تش و عضله دومی شایه بود و ایضا چون بر عضو مؤدی
روغن بماند بزودی خشک شود و با وجود بالش در عضو گرمی بنخشد و علامت نوع ثالث وجود آفت و ظهور
اسباب اعراض موزیه است خدر بفتح قافی مجر و کسر وال ممل و سکون رای ممل در لغت بمعنی فتور است و اکثری
از متقدمین این مرض را فقط بنقصان حس مخصوص دشته اند و مختار شیخ الرئيس اکثر اطباء ای متاخرین آنست
که خدر علت آلی است که آفتی در حس لمسی اعضای آلیه اعنی بطلان یا نقصان بحسب قوت سبب و ضعف
آن احدات نماید و اکثر بجز حرکت عضو خدر بر بخرای طبعی یا باشد پس اگر سبب قومی بود خالی از استرخا
والاعاری از عشه نباشد و بعضی انواع خدر که بسبب حدوث سود مزاج بارد کمثف در عضو یا امثالها
عصب از خون بود علیل احساس حرکت شبیه بجزکت مورچه و مانند خلیدگی سوزن در یابد و با آنکه سبب
کلی خدر آنست که قوت حساسه روح از نافتن نشدن در اعضا باز ماند بتمامه یا بعضه کما قال صاحب المختار

سبب انحراف عقل روح احساس من السلوك في الاعضاء و اسباب جزئیة وی هشت نوع است یکی غلظت
عصب و فشردگی و چسبیدگی آن که از برپای و برز انوشستن بازمانی طویل بود اگر در دو دم و قوع سده در عصب
از غلظت غلیظ خام بار و یا متشرب شدن عصب از فضل رطوبی مانی سوم و قوع سده در عصب از خون چهارم
غلظت جوهر عصب عدم نفوذ روح کما یبغی در ان از استیلاى بر مکتشف بر عضو غلبه بر عصب
و مانع آمدن نفوذ روح را در ان باشد و مسالك لیاف بسبب انعدام رطوبات آنها ششم تغییر مزاج روح
بشرب سم بارد چون افیون یا حار مانعیش و متاثر نشدن اعضا از وی بسبب فقدان مناسبتی که فیما بین
اعضا و روح است و نیز زهر سرد لبر و دمه مغلظ روح باشد هفتم تغییر مزاج روح از لسع حیوانات زهر دار خواهد بود
بود چون نیش کژدم خواهد گرم چون لدرغ مار و اثر پذیر نبودن اعضا از روح بهمان سبب که در نوع هشتم مذکور شد
هشتم تضعیف شدن قوت حیوانی و از انزوا قس گشتن جن اطراف و این در حالت غشی و در حال مرگ ظاهر شود
و علامت اول هویداست و علامت دوم در فالج مذکور شده و علامت سوم رنگ عضو سرخ مائل بسیاهی
بود و علامت چهارم تقدم سبب است و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب و بگرمی منتفع شدن
و در عضو حرکتی تشدید بر سبب نعل احساس کردن و علامت پنجم چون علامت تشنج یا بس است و علامت
ششم و هفتم و هشتم تقدم سبب باشد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و اثر غس بخدر و استرخا انتقال
کنند که صرح به المحققون اختلاف بکسر اول و سکون خای معجزه و کسر فوقانی و لام مفتوح و الف و جیم و لغت
بمعنی پریدن عضو آمده و آن حرکت موضعی باشد از بدن بخلاف عادت و محققین تصریح کرده اند که حرکتیست
اضطراری که بسبب اجتماع باد غلیظ بخاری در عضو قابل الانبساط و الانقباض الیه باشد چون سرد است
و پادشاه آن که ب حرکت ارادی متحرک شوند یا غیر آیه مانند عضلات کبد و معده و قلب و طحال و عروق رسم
و خصیه و امثال اینان که اراده را در حرکات آنها داخل نیست بسبب سرعت و تواتر دست و بدن اگر سبب
قوی بود و بوج بخاری که علت فاعله این علت است بغایت غلیظ باشد یا بخاریت آن بسیار تلیس و رین
صورت عضو مؤن متحرک شده ساکن شود و باز بعد زمان اندک رو با اختلاف آرد یا اختلاف بی سکون زمان
طویل مکت کند تا ریح مستکنه تجلیل رود و کیفیت حصول حرکت اختلاف آنست که رطوبت غلیظه لزجه
در عضوی از اعضا جمع آید و مستحیل بر بیاخ بخاری غلیظ شده ب حرکت قوت دافعه بظاهر بدن توجه نماید و از آنکه
بسبب غلظت خود از مسامات خارج نمی تواند شد و گوشتی که برومی است خاصه در عین استیلاى بر و دست مکتشفه

در این فصل
لام و سکون
دال مبد
و غیر
کندیدن
و تشنج

برو نیز مانع آید پس در میان قوت دافعه و ریج موصوفه هر دو مدافعت واقع میشود و موجب اختلاج آن عضو میگردد تا که بسخونت حادثه از حرکت یک عضو ریج مذکوره تلطیف و تحلیل پذیرد عضو موهود محتاج میماند و کثرت وقوع آن در فصل بارده و ابدان و اسنان که در آن وقت شرب با مفرط البرد و اغتسال با آب بسیار سرد دلیل ساطع بر ریج غلیظت و فرق در اختلاج و عشمه است که حرکت اختلاجی مختص بجهتی از جهات و عضوی از اعضا نیست بخلاف حرکت ارتعاشی که اختصاص با اعضای آلیه میل باسفل دارد و ایضا حرکت اختلاجی بر عت مرتفعی شود و در آن حرکت و سکون عضو دخلی ندارد بخلاف حرکت ارتعاشی که اگر بسبب امور نفسانی چون خوف و غضب غیر پانیا شد زود منتفی نگردد و مادام که عضو بر چیزی مستقر بود و حرکت ثقل عضو بجهت سکون ارادی معاودت نماید حصول نمی آید تا **فیجیح** بفتح فاء و سکون تحتانی و ضم حای همزه و فتح ذال معجم و جیم عربی و کوی بفتح لام و فتح واو و الف مقصوره هر دو نام مرض است که ما قال الشيخ فی القانون اللوی یعرض لبدن من جهة تو اثر الامتلاء و نحوها فی العضل و العرق حاله کالاعیاء یتبدله العروق و یكثر التثاؤب و تمطی لکثرة السج و البخار و یحمر معه الوجه و العین و یتدعی التلوی و التمدد و علامه شیرازی تصریح کرده که چون آدمی بتماوی ایام در شراب طعام زیادتی کند و تقلیل در ریاضت رود و از اثر و فضلات تحلیل نیابد و بدن بامتلا گراید و در عروق و عضلات ریاح و انحراف جمع گردد بسبب کثرت ریاح و بخار تمدد در عضلات و عروق رونماید و فازه و خمیازه دست دهد و چشم سرخ شود و آدمی بالتواهی نفس خود پر دازد و این حالت را لوی نامند و فیجیح و بیجیح نیز از اسامی است **زکام و نزله** زکام بضم اول و فتح کاف مع الالف و یم و رخت بمعنی ترمی و ماغ و بر آمدن فضول سرد و ماغ از راه بینی آمده و اطباء فرود آمدن فضلهای مخاطی را از دماغ بجانب بینی زکام گویند و بجانب گلو نزله و بعضی اطباء نزله را مخصوص رشته اند با دانه که بسوی صدر دوریه ریزد و بعضی آنرا که بجانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و با جمله نسبت این علت با دماغ همچو نسبت ذرب است بمعده چه سچپانکه در ذرب بنا بر ضعف معده و ناگواریدن غذا رطوبات در معده گرد آیند و دافعه معده و دفع آنها گراید همان نهج در زکام و دافعه دماغ رطوبات کثیره گردد و دماغ را ناگوار ید و دفع کند و اسباب جزئیة این مرض دو نوع است سافج و مادی و سافج یا حار بود چون حرارت آفتاب آتش و سخونت گلابه و خانه گرم و بوییدن عطریات حاره اکثر و ماییدن روغنهای گرم بر سر و یا بار دشت مانند رسیدن هوای بار و آب سرد سر برهنه رازمانی طویل و برهنه کردن سر پس از ریاضت و گرمابه و کارهای قویه که بسخونت تن و تقطیع مسام بدن

انجامند کیفیت حدوث زكام از سبب تنگ گره بالا چنانست كه حرارت خارجیت بدین تحلیل طوبی اکثریت پذیرفتن طوبی
 و ماغیه بنا بر ضعف و ماغ محدث زكام است و برودت خارجی و نیز داخلی به تسدید مسامك سر و عدم تحلیل آنجمله
 واجب التحلیل و مستحیل شدن آنها بسبب تراكم و از دوام بر طوبیات غریبه در و ماغ علیل زكام آورست و گاه است
 حرارت و ماغ و برودت آن بذات به توسط اسباب بادیه و انداد خارجی احوادث علت زكام نماید و تقدم
 سبب بر تحریك اسباب بادیه و عظم و سرعت و توازن نبض و صفت قاروره و انتفاع علیل به مبردات و جز آن بر
 حرارت و ماغ فقط و كلال حواس و نقل سر و كسل بدن با شیا می حارّه متفع شدن و غیر ذلک بر برودت آن تنها
 دال باشد و مادی از استلای بدن و سر بخلطی از اخلاط اربعه و معند متصاعد شدن آنجمله آن بد ماغ و افزودن
 استلا بر استلا و ماغ و بوجه مذکور نوع سافج احوادث زكام می نماید پس سرخی چشم و نقل سر و كدورت حواس
 و خواب مفرق و در لهات و عمو و گوش و روی و غدغه و خارش عارض شدن مفرزه دهن شیرین و بومی آن
 مائل به تن بودن و آنچه از بینی بر آید بزرگ گل سرخ نمودن علامت ماده دمویست و صداع و سوزش چشم
 و سر و سیلان دم و تلخی لهات و عطش افزون و رطوبت متخرجه از بینی بغایت سوزان و رقت قوام و صفت
 لون آن علامت ماده صفراویست و گرانی سر و كدورت حواس و رطوبت دهان و نیافتن مفرزه ماکول و مشرب
 و سخن در دهان چپیدن و در خواب هنگام تناول غذا از زبان گزیدن علامت ماده بلغمی بود و حساس بر سوت
 در بر و چشم و نقل و صداع در سر و در دهن مفرزه چیزی سوخته یافتن هنگام بوسیدن اشیا بوسه دود و عفو نیت
 آمدن آثار ماده سوداویست و آگاه باشند كه زكام حار از اسباب بادیه بود یا بدینیه حرمت چشم و خارش و سوزش
 بینی و افزونی زكام بعروض حمی از خواص نیست در زكام بار و خارجی بود یا داخلی چشم و روی بزرگ خود میباشد
 اما گرانی بیشتر کند و آنچه بینی یا خلق فرود آید بطبر بود و سفید یا کبود و اگر تب آید مریض از رنج زكام زود تر بر مانی
 یابد و عدم تغیر رنگ و كثریت احساس ثقل بحسب سبب سافج و مادی کمتر و بیشتر میباشد و زكام كه بگو دكان افتد
 سبب آن تغییر رطوبت و ضعف و ماغ ایشان میباشد وقت ملاقات بر خارجی بلكه نباید آید عصابه
 بفتح عین مهله و صاد مهله و اللف و موحده و های موقوفه در دیست كه در محل ابر و مائل بعضی جبهه و استخوان ماق
 عارض شود و عام است كه در يك ابر واقع شود یا در هر دو و از آنجا كه جای مذکور محل استین عصابه است و در صورت
 راجحت مثل بودن بر موضع مذکور نیز بعصابه سمی ساختند و حدوث این علت تارة از تصاعد اخلاط بخاریه
 حاره از بدن و احتقان آنها در جایگاه وقوع علت بوسه كثافت مسام و آخری از استلای سود مزاج حار

سافج در صبح چشم و انسداد مسام هر صورت بند و مبتلا گشتن مریض بمرض سطور عقب رسیدن باد شمالی
 سرد و بعد غسل کردن آب بار و عدم قدرت بر چشم گم دانیدن و پلک برداشتن و پیوسته بر رو افتاده ماندن
 و پنداشتن که از درد جهمی ترقد علامت سبب اول و عرض مرض پس از سر بسته کردن در پوای سر نمازند ضمن
 آب سرد بر سر قبل از سرد شدن بعد گشتن در آفتاب حار و ظهور در بجز و طلوع آفتاب و بتدریج زائده ناقص
 شدن و حج حسب گرفتن با وج وزوال پذیرفتن آفتاب آثار سبب ثانی باشد **الصورة الثانية**
فی امراض العین - در مفتح رای مملو و مفتح میم و سکون دال مملو در لغت بمعنی سرخ گردیدن بقصد
 چشم است اکثر باور دو جریان اشک باشد و اطبای متقدمین لفظ مملو را بوزن گرم ملتمحه مخصوص داشته اند
 و شیخ الرئیس و دیگر اطبای متأخرین گفته که مملو مملو است از مواد حاره باشد یا بارده و در مملو گاهی بسببی از
 اسباب بادیه چون رسیدن غبار و دخان و حرارت آفتاب مگر این بسببی شایع شدید الضوء و مایاها
 بالکتاب حرارت ملتمحه بلا تورم آن بظهور گرید و آن مجاز است و در حقیقی اگر از ماده خون باشد سرخی و بزرگی
 آماس و در وررگها و نور تمدد و التصاق و بسیاری و سرخ و چرک و ضربان صدغین علامت اوست و اگر
 از ماده صفرا بود آماس سرخی و التصاق و مرض نسبت بدومی کمتر و وجع و التهاب بخش بیشتر آثار آن است و اگر
 از ماده بلغم بود نقل و انتقال زائده از حد و چرک اشک بسیار و در اندک سرخی کمتر و هنگام خواب هر دو پلک
 باهم چسپیدن امارات است و اگر از ماده سودا بود گرانی و خشکی چشم و کمودت لون آن و خارش و حرمت
 جفن و اندک سرخی ملتمحه گاه باشد که ملتمحه سرخ نبود و اندکی نشان آن باشد و این نوع بر مریا بس اشتمار
 دارد و بیشتر با صداع یار بود و اگر از ماده ریجی باشد در آن غیر از تمدد و در علامت دیگر نباشد و گاه بود که سبب
 تمدد و وجع سرخی پدید آید طر فم بفتح طامه و سکون رای مملو و فتح فاوهای موقوفه نقطه باشد سرخ یا کبود یا سیاه
 که در ملتمحه پدید آید و اسباب آن چهار است اول انشقاق بعضی عروق دقیقه از صدمه لطمه یا ضرب و خون
 از آنها بر آمد و تحت ملتمحه ایستادن دوم شکافتن گما از شدت استلا و ظهور خون کذک سوم میلان
 خون از جهت غلیان بجانب چشم و آمدن در اجزای ملتمحه چهارم افتادن اتفاق صحیحه قویه و حرکت عقیفه
 و تنوع شدید و حصر نفس و بسبب امتلاهی مومی و دماغ و غلیان خون پاره از خون طری ملتمحه در آمدن
 و از تقدم سبب تعیین نوع روشن میشود ظفره بفتح ظامه و فاو فتح رای مملو و وقفها و بضم اول
 و سکون ثانی نیز آمده بفارسی نلخته گویند و آن فرو نیست عصبانی که بر ملتمحه پدید آید و اکثر از ماق البرک جانب

یعنی است ابتدا میکند و باشد که از ماق اصغریا از هر دو جانب بتدی گردد و احوال وی مختلف بود گاهی
 اندکی فزونی پذیرفته متوقف شود و گاهی پیوسته بر تخته می افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز گردد و ناظره را در پوشد
 و آن بر چهار نوع است اول آنکه رقیق الجرم و بیاض اللون بود همچون غشا و از جانب یمن یا از بسیار یا از فوق
 یا از تحت ملتحمه ناشی شود و از آنکه بجانبی معین خصوصیتی ندارد مانند امشای سبیل بود و فرق فیما بین سبیل و او آنست
 که سبیل از جمیع اطراف چشم بسبیل استداره بر حوالی قرنیه مشتمل گردد و ظفره پیش از جانب واحد متعدی نمیکرد
 و هرگز با ستاره نمی انجامد و ایضا آنگدی موضع نشو مانند بیخ و طرف ثانی وی متسع و منبسط بودن مانند فروع
 از لوازم ظفره و عدم انچنین امتیاز از خاصیت سبیل است دوم آنکه از ماق البر که برود و معرفت ابتدا کند و با سبیل
 که حد سواد است رسیده غلیظ گردد و بایست رسوم آنکه حدقه را در پوشد و با صره را متضرر سازد چهارم آنکه نادر الوقوع
 ذمی نظاره و بطانه بود و نظاره وی از طرف ملتحمه برخیزد ناشی شود که ملتحمه راستمسک باشد و بطانه آن بطبقه
 صلبیه بر بوط بود کل بفتح سین مهمل و فتح با محوده و لام ساکن در لغت بمعنی آشوب و سرخی چشم آمده کذا فی
 الرشیدی و اطبارا در نهایت آن اختلاف است صاحب کامل رگهای چشم را که از خون غلیظ متملی شده
 به نتو حمرت و غلظت گرایسبل موسوم ساخته و رازی غشای سیاه مانند خان را که در آن رگهای سرخ
 پدید آیند و بر حدقه مری شود سبل نامیده و صاحب تذکره انطالی میگوید که چون عروق چشم از خون غلیظ متملی
 شده بر حجاب ملتحمه شعب منبسط گردند سبل نامند و بسا باشد که بنا بر عموم علت همگی ملتحمه حمرت گراید و غلظت
 در آن روی نماید و در اکثر امراض با سیلان و حکم یار بود و شیخ الرئیس گفته سبل غشاوه ایست که از انتفاح عروق
 سطح ملتحمه و قرنیه و از انتساج چیزی شبیه بدخان فیما بین آنها عارض چشم میگردد و کما صرح العلامة الشیرازی شرح
 کلیات القانون و نیز در علامه شیرازی حکیم مسیح الدوله شیرازی مصنف اعجاز مسیحی پرده ایست که بر سطح ملتحمه
 پیدا شود از اجسام غریبه که مشابه رگها در غشای قریق در هم بافته باشد و قرشی علیه الرحمه نکون غشای مسطوره
 را از انتساج عروق متملیه الدم مخصوص دانسته و شاه ارزانی در حدود الامراض و طب ابر گفته که چون بعضی
 رگها از خارج تحت بنظایر ملتحمه پیوسته اند و بعضی رگها از داخل تحت بباطن ملتحمه رسیده پس سبیل باعتبار محل
 وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه پدید آید و بدان سبب رگهای مذکور متفنج و متملی سرخ
 شوند و بر ظاهر قرنیه غشای همچو ابر سرخ فام ظاهر شود و این نوع با حرقت دماغ و ضربان و عطاس و در در تحت چشم
 یار بود و دوم آنکه در رگها ملتحمه ماده حاصل شود و بسبب آن رگها سرخ و متملی و بر خاسته بود و باشد

عاشق چاک در زمان سبیل

و سرعت حرکات چشم و سبکی آن و تشنگ گرم و قیق علامت گرم مزاج سازج و غلظ و پیری و سستی رنگ چشم
چشم آثار گرم مزاج مادی بود و ضد آثار مذکوره در گرم مزاج سازج نشان سردی مزاج سازج و در مادی
ظهور علامت خلط شایه بود و حدوث و معاند برودت سازج چنانست که سردی از خارج بر سردی بدن
سبب طبقات چشم افشوده شوند و رطوبات منقبض گردند و اشک برون آید چنانچه در ایام سرما خاصه قوت
صبح مشاهد میشود و **توالیتین** بفتح موحده و واو مشدود و مفتوح و الف و فتح لام و فو قانی و سکون تحتانی و نون
علتست که در هر اندک مدت قطرات اشک از هر دو چشم بچکد و منقطع شود و کما صرح به الطبری و سبب حدوث
این علت آنست که پلک بالاقدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور تو و فزونی پیدا آید پس هر گاه تو مذکور
به پلک زیرین یا بالترسد بوجه طعنه طاک ظهور اشک صورت بندد و از آنکه استلای بدن از مواد و پیری محده
از طعام و شراب بیداری مفراط موجب تولد اجزای غلیظه و ارتفاع آنها با اعضای عالیست باعث قوت
سبب یعنی از زیاد غلظت و افزونی نکایت میگردد و هنگام خلوشکم و اعتدال نوم خفت در آن حاصل
میشود که بضم کاف و سکون میم و فتح نون و وقف با باشراک لفظی بر سه موضع مختلف المعانی اطلاق
یافته کلی حالتیست مانا بر دیاس که چشم عارض شود و بنا بر ارتفاع اجزای سودا و ضعیف باصره روی نماید
و رنگ طبقات چشم محترم گردید و از خواص ویست که چشم بلند و بطیته الحکرت گردد و حکم شدید در آن
افتد که بدون شستن آب گرم آسایش نیاید و مریض چنان در یابد که گویا چشم وی نسبت بسابق بزرگ
گشته و عظیم گم کرده و بصیرت را چنان حساس نماید که گویا در غبار و دخان اند و اطباء این حالت مذکوره
را از امراض ملتحمه شمرده اند و پیشتر اکرم اجزای سودا و فاسد الکلیفه ضعیف الحرارة در زیر طبقات چشم
گرد آمده بند ماندن است دوم ثقیلیست در اجفان که از احتباس ریح و اجزای غلیظه و طبقات چشم پیدا آید
و از خواص ویست که چون صاحبش از خواب بیدار شود پندارد که در هر دو چشم او ریگ است یا خاک تخلیل
این ریح و اجزای در حالت بیداری بسبب کشادن بستن چشم و نگریستن بجهات و اضوا باعث عدم لزوم
مرض در بیداریست و با بجمه مرض سطور تر در اطباء از امراض اجفان است سوم آنست که بسبب عدم انفجار
قرصه قرصیه یا استحال ماده رمد بجهت مستحیل گشتن فضله مندفعه از دماغ بنا بر شدت صداع بر یکیم ریم پس طبقه قرصیه
جمع آید و ماده مذکوره مختلفه الاحوال باشد گاهی موضع قلیل از قرصیه در گیرد و گاهی موضع کثیر باشد که مشتمل
بر یکی سواد چشم بود و بهر وجه که باشد از خواص ویست که شکلا بظفره ماند و مرض مذکور از امراض قرصیه است

و با اجتماع المده تحت القرنيه و كمنه المده خلف القرنيه موسوم و الله اعلم قديمي بفتح قاف و سكون ذال معجمه
و تحتانی لغته و صطلا حاء عبارت از افتادن جسم غریب چون خاک خاشاک جانور خرد پشه مانند چشم است
و بفتح تین از چیزی که چشم افتد و مرض مذکور دو قسم بود یکی آنکه جسم غریب چون خاک خاشاک چشم افتد و علامت
این پس از طلاقات غبار و باد خسته چشم افتادن اشک برون آمدن است دوم آنکه جانوری پشه مانند
بلکه خرد در ازان که دو جناح باریک دارد در چشم افتد و بر صدمه آویزد و تثبث کند و بکند و علامت آن عارض
شدن حمز چشم و در و شدید اللذع بهم رسیدن است بیاض بفتح موحد و تحتانی مفتوح و الف و ضاد
مع عبارت از سفید است که بر سیاهی چشم افتد و دو نوع باشد یکی آنکه بر ظاهر قرنيه بود و دقیق باشد و آنرا
ابر و غمام خوانند و به سحاب نیز اشتهار دارد و دوم آنکه در قعر قرنيه افتد و غلیظ باشد و آن بجز بیاض نام خاص ندارد
و محدث این مرض چهار سبب است یکی آنکه نخستین قرحه افتد و بواسطه همواره بسته ماندن چشم زمان طویل و
ریختن فضول رده بروی تجلیل ز رفتن آنها بسبب عجز و ضعف وی پس از زغرف شدن قرحه بیاض پیدا باشد
دوم آنکه در علاج رد خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تجلیل بواسطه ایلام طبقات و کثرت الطباق
فضول بسیار حاصل شده به بیاض انجامد سوم آنکه شقیقه و صداع مومل محدث بیاض شود بسبب پوشیده
داشتن چشم و اجتماع فضول و عدم تجلیل یافتن آنها بجزکت الطباق و انقباضی و ضو و آفتاب چهارم آنکه
کثرت بکار طوبت طبقه عنبیه تجلیل برد و لون آن بسفیدی گراید و این نوع بگوید کان عارض شود
مورسج معرب از مورسره است که در فارسی بمعنی مانند سر مورس است چه های نسبت است و وی
عبارت از خروج طبقه عنبیه وقت انخراق قرنيه است به سبب که باشد چون شیره و قرحه و جراحت
که در آن موضع افتد لکن نزد اطباء نام این نتو بحسب مقدار وی مختلف باشد مثلاً اگر بر آمدن عنبیه مقدماً
سر مور بود اس النملی گویند و اگر مانند سر گس بود اس الذبابی خوانند و اگر بقدر انگور بود عنبیه نامند و اگر
ازین کلان تر بمقدار سیب باشد قفاحی نام نهند و هر گاه قفاحی فرمن شود و صلابتی بهم رسانیده شبیه سر
میخ و چرم دوک گردد مساری و غللی گویند و فرق در مورسج و در شیره آنست که رنگ مورسج هم رنگ عنبیه
میدباشد در سواد و شمله و زرقه و ایضا مورسج لطیف بود و در بیج وی چیزی بیض اللون مانا بطراز باشد
و وی اطراف قرنيه خرقه بود و ایضا از نشان مورسج است که سیاهی چشم خرد و کوچ گردد و بر آن استدارت
که قبل از نتو بود و مانند بخلاف بشود که ازین همه علامات معرست و گاه باشد که از قشور اربعه قرنيه بعض قشور

میانه بيشگان و شتر که با تحت و دست بر روز نماید زیر قشور فوقانی و بسبب مانع آمدن از ادراک عنیه رنگ
 این قشور که سپید است بر سپیدی خود نماید و بدان سبب مشابه شود به شوره و فرقی مینماید آنست که بانو نفس
 قرنیه در سفیدی چشم سرخی و ضربان نمی باشد و ایضا نود مذکور بوسیله صلابت جوهر قرنیه تحت میل منکبس
 و مخفض نمیشود بخلاف شوره که ضربان و حرمت سپیدی چشم لازم است **حول** بفتح حای ممل و قیل بکسر
 حاف و فتح واو و سکون لام ضمیمه است که آدمی بهر شیئی واحد را که چشم خود بنگرد و پندارد که در چیز است و مرض مذکور
 از امراض رطوبت جلیدیه است و بسبب کلی بخالت تام است که مابین جلیدیه هر دو چشم رو نماید و مخالف
 تام عبارت از آنست که یکی بافل میل کند و دومی بفقو یا یکی باسفل و یا فوق مائل شود و دیگری برجات
 اصالیه خود بماند و از در ظهور مرض مذکور بسبب مسطور آنست که در عصبیه مجوفه هر دو چشم از مجمع نور مخالف
 و فتور افتد و هر چیز که بوی متادی شود بدان مانده که از دو جا بهم رسد و روشن باد که از قدرت صانع علی
 الاطلاق از مقدم دماغ و عنقریب آن دو فرونی شبیه به پستان رسته اند که بتأزی آنها را حلتی الشدی گویند
 و حس بویائی باین دو فرونی تعلق دارد و عصبیه مجوفه که جوف آنها گنجایش سوزن باریک اروا همساز
 آن دو فرونی هر بر آورده یکی از دست بجانب چپ و دیگری از چپ میسوی راست فرود آمده و هر دو یکجا
 رسیده با هم پیوسته اند و جوف آنها در اینجا متحد و فراخ تر گردیده و این جوف را مجمع النور گویند و عصاب
 مذکور از اینجا باز از هم جدا گردیده علی مذهب الیه جالینوس و به تحقیق و و شاخ گشته است چشم راست
 و چپ چشم چپ در آمده به جلیدیه که موضع بصرت در آنجا و بخته و لب آنها در اینجا فراخ تر شده پس یک چیز
 دو نه نمودن و برای هر دو چشم یک موضع بودن منجمه متافع مجمع النور است و با جمله حول دو قسم است یکی
 مولودی بود و لا علاج له دومی حادث شود و آن دو نوع است نوع اول آنکه بگوید کان عارض شود و آنرا همه
 سبب است که میسر است که تمدد و انقباض دماغ و انجذاب طبقات چشم و عصبیه مجوفه انجامد و چشم بالا یا فرو سو
 میل کند دوم سوزندیر دایه در خواب باندن و شیر دادن که بیاعتنا نگرستن طفل زمانی شایسته بسوز
 دایه از جانب واحد همان بیات و چشم دمی متمکن گردد سوم اصغای آواز بلند و مانند آن که مؤدی بحرکت
 یکبارگی و بدیر ملتفت ماندن بدان سبب بود و طفل را اتفاق افتد و بسبب طول نظر بهمان جهت چشم
 منقلب شود و علامات آن تقدم سبب است نوع دوم آنکه بچوانان عارض گردد و این را نیز
 سبب است یکی آنکه عضای از عضلات مخرج که منقلبه میشود پس منقلبه منقلب گردد و بدان جهت میل کند

دوم آنکه عضله از عضلات مذکوره مسترخي گردد پس مقله باطل شود و سمت مخالف عضله مسترخيه سوم آنکه طبقت
 و رطوبات از جایگاه خود زائل شوند بسبب استیلاي ریح غلیظه کثیره عصره التحلیل و اسباب با تقدم وقوع
 علت عقب امراض حاده اگر تشنج یا بس بود و آثار تشنج استلانی و وقوع عقب صبح بیشتر اگر تشنج رطب بود
 علامت اول است و حصول امارات استرقار علامت ثانی و دوام حرکت چشم ب حرکت اختلافی بر ثالث
 گواه بود عشا بفتح صین مهله و شین معجم و الف مقصوره شبکوری است و آن آنست که هنگام شب با صره
 معطل شود و در روز بحال آید و قریب غروب آفتاب ضعف در بصارت رو نماید و گاه باشد که علت مذکوره
 بدان حد رسد که در هوا میغم هم تواند دید و با جمله اسباب مولده علت مذکوره غلظت روح با صره بسبب بخاره
 غلیظه متولده در دماغ یا مرقعه از معده و غلظ پذیرفتن رطوبت بیضیه بنا بر حصول رطوبت افزونی در اجزای
 چشم بسببی از اسباب تحلل لطافت روح با صره از جهت کثرت ملاقات ضوء آفتاب است و روشن است که بر وقت
 شب موجب از دماغ غلظت و حرارت روز باعث تلطیف غلظت میگردد و لهذا اسباب مذکور الصد سبب
 تعطل بصارت در شب بحال آمدن می در روز میشود و تقدم سبب و آثار موجوده بر تعیین سبب لالت کنند
 و در صورت اول یعنی غلظت روح با صره بسبب بخاره غلیظه بودن علت بر یک تیره علامت بخاره و غلظت
 و خفت و افزونی علت در حال خواب و متلا آثار بخارات معدی باشد چه بفتح جیم و ها و سکون رای مهله
 بفارسی روز کوری گویند و وی آنست که بصارت شخصی روزانه باطل شود و در شب بحالت اصلی
 عود کند و در روز حائل بودن ابر تیره چون شب تواند دید و در شب وقت اشتعال آتش و ضوء مشعل
 چون روز نیند و بسبب مرض مذکور آنست که روح با صره بغایت رقیق شود و نهایت قلیل پس بگرے
 آفتاب و امضا با تحلیل یابد و در روز پیش آتش و مشعل بصارت باطل گردد و در برودت شب و در روز تیره
 با اجتماع گرید و با صره بحال خود آید و بعضی حکما گفته اند که سبب جه غلظت تیز است که در دماغ حاصل شود و تیزی
 خود روح نفسانی را فاسد سازد پس گرمی روز در گرمی وی بفراید و چون باطل میسازد تساع و تشنج
 تساع بکسر الف و فوقانی مشدده و فتح سین مهله و الف و عین و انتشار بکسر الف و سکون نون و کسر فوقانی
 و شین معجمه مفتوح و الف و رای مهله اطبار را در اطلاق این دو لفظ اختلاف است مولانا می محمدی
 و اتباع او تساع را بفراخی عصبه و انتشار را بکشادگی ثقبه مخصوص دانسته اند و بعض متاخرین بالعکس
 قرار داده اند و از کلام متقدمین ترادف مستفاد میشود اما آنچه مختار صاحب تذکره و جمهور متاخرین

و موافق لغت است نیست که حدوث اتساع و عصبه یا ثقبه صورت پذیرد و ظهور انتشار در نور پس
 اتساع مرض باشد و انتشار عرض لازم و همانا متقدیم نظر بر همین قائل تراوت شده باشد و باید است
 که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط متع شود و اما اتساع او تا اکتلیل که آن حد قائل است مابین
 ملتحمه و قریبه نرسیده بود و بصارت بالکل باطل نمی شود لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه تا اکتلیل
 رسد بصارت تماما باطل میگردد و فرقی در اتساع عصبه و اتساع ثقبه آنست که در اتساع عصبه نور در اجزای
 چشم منتشر و پراکنده محسوس میشود چه درین حالت نور از ثقبه برون سوی رفته و نموده بلکه از عصبه مستخرج شده
 و در اجزای عین منتشر گشته و در اتساع ثقبه اصلا و مطلقا اثر نور ظاهر و پیدا نباشد بل که در وقت بسیار و کثرت بسیار
 در اجزای عین واضح و هویدا بود حتی که شخص بی درایت را مظهره اسوداد چشم باشد چه درین هنگام نور تماما
 از ثقبه عنبیه است برون آید و اثری از خود در چشم فرو نگذارد و مانند ظهور انتشار نور در اجزای چشم از علامات
 اتساع عصبه است و نوعیست از انتشار که بسبب انحلال فرد شبکه رو نماید و چون انتشار عصبه به ابطالان
 بصارت گراید و فرقی فیما بین انتشار مذکور و انتشار عصبه آنست که انتشار مذکور در وقت افتد و انتشار عصبه بتدریج
 و علامت اتساع عصبه سوای علامت متذکره بالا آنست که در بیشتر حال انتشار عصبه عقب صداع صعب
 امتلائی یا عقب سرسام یا یا اثر حادث شود و پیش آنست که خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظه در عصبه در آید
 و آنرا در عرض بکشد و متع سازد و نادر بود که با اتساع عصبه و ثقبه اتساع عنبیه و اتساع ثقبه پراچ نسبت
 یکی آنکه از خارج باشد چون ضربه یا الطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه عنبیه بسوی اطراف کشیده شود و ثقبه
 متع گردد و دوم آنکه از باطن بود چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظه که در رگما عنبیه که متع است از شبکه
 در آید و احداث فسخ و تمدد در آن نماید و ثقبه را متع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا یا اثر
 بیشتر افتد و با اتساع عصبه انجا سوم آنکه رطوبت بیضیه در کسیت افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک
 گرداند بسوی اتساع و این نوع بزنان و صبیان بیشتر افتد چهارم آنکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزای
 وی بسوی اطراف آن کشیده گردد و پنجم آنکه عنبیه خشکی افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود و
 بعضی اجزای وی بر بعضی مجتمع گردد و یا حول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و عنبیه که مضاعف و سگون
 سخانی و قاف تنگ شدن ثقبه عنبیه است و وی اگر چنانچه بود پسندیده است و اگر عارضی باشد ناپسندیده
 که بواسطه اسباب محدث ضیق ضعف در بصارت پیدا آید و در اسباب محدث مرض مذکور اطباء را

حرارت قوی که بغلیان رطوبت گرید عدم شفافیت توأم وی کرده حدوث نماید چهارم سردی و دست
 بیروست جماع کثیف و مزبل شفافیت رطوبت شده بتکونین پردازد و این نوع از علامت ماقدم
 مثلاً اتفاق افتادن رمد گرم یا سببی مبرود و مطب یا سخن یا محیف نهید اگر در چهارم آنکه امری خارج
 از چشم مولد مرض خیالات شود و این دو گونه بود یکی آنکه ممکن روز افزون بود و این مقدمه نزول الماء
 و مندر بدان باشد و علامتش آنست که بلا تکونین اسباب دیگر شرح بالا ظاهر گردد و کدورت و ضعف
 بصارت یوما فیوما میفراید و از جوع و سهال مطلقاً نمی کاهد و اکثر در یک چشم بی آفت طبقات و رطوبت
 وی حادث گردد و اگر اتفاقاً در هر دو چشم واقع شود در اول تکون متحد الوجود نباشد و قبل از انقضای شش ماه
 به نزول آب و بطلان بصارت انجامد دیگر آنکه ممکن نباشد بلکه بجز حصول تجلیل رود چه سبب آن اکثر
 سبب سریع الزوال چون انجره غذائی یا حرکت بحرانی یا قوی عینف یا غضب شدید و مثلها باشد و علامت
 این تقدم اسباب موجب بود و خیال مخصوص یک چشم و بر یک حال ثابت نباشد و بحسب تغییر سبب
 ناقص و زائد شود و این اسباب مذکور الصدر کلی است و اسباب جزئی چندست یکی آنکه خلط سوداوی
 در شرایین جمع شود و از ان انجره مرتفع شده بسوی دماغ آمده با روح آمیزند و مرتقی گشته منشعب گردند
 دوم آنکه شرایین از خون گرم متلی شده در هم منضغط شوند و بخارات سرخ از انها برخاسته با روح آمیزند سوم
 آنکه رطوبت بلغمی شیرین و صافی در معده حاصل شده در مقدم دماغ یا حوالی چشم گردد و آید و عند العطسیه یا حین
 مالیدن چشم در ماده مذکوره حرکت افتد و بخارات بحسب لون ماده از وی جدا گردد و چهارم آنکه بسبب
 از اسباب کلیه متذکره بالا بعضی اجزای رطوبت بیضیه مکرر شود از جانب پهلو نه از وسط چشم آنکه خلط
 از اخلاط در دماغ حاصل شود و انصباب جزوی از ان خلط یا بخارات بر طبقات چشم بوقوع انجامد و علامت
 سبب اول آنست که انسان تجلیل کند که سطوانه سیاه مرتفع شده و شعب شعب کثیره میشود و علامت
 سبب ثانی آنست که دماغ ضعیف بود و انسان راز بانهای آتش متخیل گردد و علامت سبب ثالث
 آنست که عند العطسیه یا حین مالیدن چشم انسان مشاهده کند که شپامی سفید رنگ ذمی تعاریج از نزل
 با علی صعود یا از فرازین بغزودین بهبوطی نمایند و تا اثر جنبش عطسه فرک عین این خیالات معاینه شود
 و علامت سبب رابع آنست که انسان بی جنب رست یا چپ بحسب تکرر اجزای رطوبت تجلیل کند
 که شخصی ایستاده است و باشد که گمان آنکه نفس الامر رست بدان سو التفات کند و علامت سبب خامس

آنست که انسان تجلی کند که چیزی از مکان بلند پیش روی او می افتد و باشد که ازین خیال ناگمانی برسد
 و رنگ خیال بلون خلط ماند و توهمست از خیالات که انسان شی واحد را از مسافت بعید اشیای
 کثیره تصور کند و جهش آنست که مابین بصر و بصیرت نظایای رطوبت حائل شود **نزول الماء** نزول بصیرت
 در لغت بمعنی فرود آمدن چیزی از بالا آمده و ماء بتازی آب است و بهندی موتیابن نامند و در مرض
 نزول الماء اطباء را اقوال ستابن سرافیون اکثری از متقدمین متاخرین بر آنند که وی آب است که از فرود
 آمده مابین طبقه عنیه و رطوبت جلیدیه بایستد و بعضی گویند که محلش مابین قرنیه و عنیه است اما آنچه حق و مختار
 شیخ الرئیس و تابعان ویست آنست که وی مرضیست سدی عنی یعنی سده ایست که در ثقبه عنیه افتد
 و کیفیت حد و تنش نیست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در ثقبه عنیه مابین رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه
 بایستد و مانند تکرخ آبگامه و آب انگور ترش متکرج شود و از آنکه خروج شعاع و دخول اشباح که عبارت
 از بصارت است علی اختلاف المذنبین متعلق بهمین منفذ است هر گاه از رطوبت مذکور و این منفذ مسدود
 شود بحسب انسداد اجزای او بطلان بصارت رونماید مثلاً اگر رطوبت مذکوره تمام ثقبه را در گیرد پس
 بصارت تماماً از ازل شود و اگر اندک بود و بعض اجزای ثقبه خالی باشد از جهت مکشوف رویت ممکن
 بود و احوال وی مختلف است گاهی هاله مانند گرد اگر در ثقبه را در گیرد و وسط آن خالی بود پس انسان
 هر چیزی را که تحقق و مواجهه نکرده و وسط آن چیز دیده شود و گاهی وسط را در گیرد و اقطار و حوالی آن خالی بود پس
 بالمواجهه وسط مریات نتواند دید لیکن بانقلاب صدقه نمایان گردد و گاه باشد که همگی ثقبه بسته شود لیکن
 چون آب رقیق و بسیار تنک بود مانع البصار از ضوای ساطعه و جسم ذمی انوار نگردد و اما تا هم از ضعف
 خالی نباشد و این نوع را اطباء رقیق منتهی گویند و قائل الاطباء جالینوس گفته که نزول الماء عبارت از
 غلظت رطوبت بیضیه است و اطباء را در تفسیر این قول اختلاف است که در وی منجم بحنین بن اسحاق بسوس
 ظاهر رفته یعنی وی گوید غلظت جوهر بیضیه است و محققین منجم صاحب التذکره گفته که مراد از وی آنست
 که رطوبتی غریبه غلیظه الجوه در بیضیه حائل شود پس اندک اندک از آن ترشح شده و از ثقبه عنیه بیرون آید هر روز
 ثقبه مذکور تحت قرنیه بایستد آنکه جوهر بیضیه بسبب بر غلیظ شود و بیشتر و کم از عمه بعض الاطباء و ستاذ
 احمد فرج گفته که نزول الماء سه گونه است یکی آنکه آب فرود آید و مابین عنیه و عنکبوتیه بایستد و بصارت
 باطل کند و در صدقه کدورت و لون اکسب کا لغام ظاهر شود و این نوع را الاطباء علاج گفته اند و دوم آنکه

با این قرنیه و عنبیه آب متوقف گردد و در بعضی موارد عندنا سوّم آنکه در عصبه مجوفه آب فرو آید و درین نوع در حدیث صحیح
 که در وقت نه نماید و باشد که بسبب ندرت که در وقت بغایت اندک پدید آید و سیمی ذلک الماء الاسود و لا یعالج
 و قائل این نوع در نزول الماء و سده عصبه فرق نمیکند مگر بسبب عموم و خصوص بخلاف جمهور اطباء
 که لفظ نزول آب را بسده عصبه اطلاق نکنند و اکنون باید دانست که نزول الماء گاهی با سده عصبه
 بود و گاهی بدون آن فرق فیما بینهما متعسرست و آنچه اطباء گفته اند که اتساع احد الحقتین و حدیث تعقیض
 چشم دیگر خواه علت در یک چشم بود خواه هر دو بر عدم وجود سده در عصبه دلالت کند صحیح باشد اما کلیت نسبت
 چه بسا است که آب شدید و غلیظ بود و با وجود عدم سده عصبه هنگام تعقیض چشم دیگر از رویت اتساع حدقه
 مانع آید و بلکه گاهی بنحی غلیظ بود که اصلا روح را بدانجا نرسد و خل نماید چه موجب اتساع ثقبه وقت
 تعقیض چشم دیگر اندفاع روح چشم غمضه بسوی مفتوحه است و غلظت آب مانع ویست و فرق در نفس
 نزول الماء و در سده مفروده ظاهر است چه بطلان بصارت با وصف صفای حدقه با ادنی تغیر آن عدم
 آثار آب لازمه سده است و کدرت حدقه در نزول الماء واجب است و بطلان بصارت شرط نیست
 بلکه حال بصارت صاحب نزول الماء حسب نوع آب و صغر و کبر غلظت و وقت آن مختلف باشد
 و اقسام آن بسیار است که ما صرح به تحقیق کلبی غمامی و آن رطوبت است شبیه بابر سیاه که متحرک نشود
 دوم زبیدی و آن رطوبت است مستدیر و شایه سیاه که متخرج میشود سوّم جسی و آن رطوبت است هند
 قطع گچ که ثقبه را متدد سازد و حرکت نکنند و در حدیث النماض و الفتح چشم دیگر هیچ تغیر در آن پدید نیاید
 چهارم آسمانخونی و آن رطوبت است آسمانگون که در اکثر متحرک نمیشود و از خواص ویست که بحدت
 و حرقت خویش رطوبت برضیه را فاسد سازد لهذا اصلاح آن بتعذیرت و شارج اسباب گفته که لا ینج نیه
 القحیح چشم منتشر رقیق و آن است که استیقام نپذیرد و ضعف باصره صاحب مرض گاه ضعیف بود و گاه قوی
 و این نوع تا اعتدال نگیرد و علاج نپذیرد چشم ابروی که شبیه بزرگ بود و هفتم اخضر چشم اصفر بنم احمر
 زنبوی دهم ازرق یازدهم اسود که هر یکی از این انواع هویدا بود و محتاج شرح نیست و حدوث علت
 نزول الماء گاه از سقط یا ضرب بود که بمرسد و دماغ را چنبش آرد و بنحی که پاره از رطوبت که در
 بطون دماغ متحقن است جاری شود و قدری از آن در عصبه مجوفه مندفع شده بسوی چشم فرو آید
 پس اگر در عصبه باشد سده عصبه حاصل شود و اگر از عصبه برآمده و ثقبه عنبیه بطریق که بالا ذکر شده بایستد

سده عصبه را با سده عصبه از سده عصبه
 سده عصبه را با سده عصبه از سده عصبه

نزول الماء باشد و اگر اندکی در عصبه ماند و اندکی ثقیب گردد ترزول الماء مرکب بشده عصبه متعصبه ظهور رسد
و علامت این نوع آنست که دفعه افتد و تقدم سبب بران دال باشد و گاه بود که بدن از کمیوسات
خلیظه متلی شود و آنچه از رطوبات کیموسیه برخاسته ثقیب رسد و بتدریج هنگام مفارقت اجزای ناریه سبب
برودت صورت بخاریه تحیل بصورت رطوبت غلیظه گردد و منع البصار کند و برین نوع حصول علت
بتدریج و آثار امتلا بدن گواه باشد و گاه بود که صداع مزمن بنا بر جوش اخلاط و ضعف اعضای سر و چشم
پاره از رطوبت فاسده بسوی چشم ریخته باعث احداث مرض گردد و تقدم صداع علامت اوست
و گاهی فی مفرط اتفاق افتد و بجهت التساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط قدری از رطوبات بسوی
چشم افتاده بسبب تکوین مرض گردد و تقدم فی مفرط و حدوث مرض دفعه و لیل و نیت و گاهی بنا بر انحصار
و مانع از برون و سمرهای سخت رطوبت بچشم افتاده موجب مرض شود و تقدم سبب شاهده می باشد
و گاه بود که بنا بر کبر سن و نکایت امراض روح باصره و اجزای چشم ضعیف شده قدری رطوبت بر ثقیب ریزد
و باعث ظهور علت نزول الماء گردد و تقدم امراض و سن شیخوخت نشان آن باشد و واضح باد که نزول
آب که فحاشه افتد از علامات فارقه مستغنیست اما تدریجی برای آنکه قبل از وقوع بمعامله آن پردازند
محتاج بیان آنراست و عمده ترین علامات نزول الماء آنست که قبل از حدوث این مرض خیالات
چون پشه و کس و سومی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظری آید لکن گاه باشد
که خیالات مقدمه نزول الماء نبود و فرقی در هر دو یعنی خیالات مندره نزول و غیر نزول آنست
که خیالات مندره به نزول الماء اکثر یک چشم باشد و اگر در هر دو چشم واقع شود معانیفتد بلکه در یکی
چون عارض شود پس از زمانی در چشم دیگر ظهور کند و در یک چشم بیشتر بود و درومی کمتر و نیز خیالات
مندره به نزول در خلط و پیری معده برابر باشد و کدورت چشم پیوسته در ترقی بود و در دیده نشاتده
بخار و قی سودمند و استعمال ایارجات و جوب سهل نفی نبخشند و رنگ حدقه عالی از تغیر آب نبود
و پس از سه چهار ماه تغیر فاحش ظهور کند و پیش از مضي شش ماه با بطلان بصارت ایجاد و خیالات
غیر مندر نزول در هر دو چشم مساوی باشد و در خلط و پیری بعد از مختلف الاحوال بود و قی و در دوران
سود و در حدقه تغیر نبود و اگر چه پیش ماه بگذرد چشم زخمی غیر از تخیلات بچشم نرسد و رقم بضم زامی صبر
و سکون رای مملک فتح قاف و بای می موقوفه لغته و اصطلاحا عبارت از تلون حدقه بلون آسمانیست

و در نوع میباشند خلقی و حادث خلقی بسبب آن و قلت رطوبت بیضیه و صفای آن و کثرت
روح باصره و نور نیست آن و قلت سواد عنبیه منبسطه ظهور میسر و حادث از سبب حدوث یا بدیگی از ترو
رطوبت جلیدی خواهد بسبب توندکور افزونی زجاجیه بود و درم طبقه صلیبیه و شکیبیه و ظاهر است
که چون زجاجیه افزونی پذیرد و در طبقات مذکوره ورم افتد جلید منضبط میگردد و بر ورن سوی میگردد
و بدان سبب رنگ صدقه از رقی می نماید و دم آنکه مزاج طبقه عنبیه متغیر شود و بنا بر استیلاي رطوبت غلیظه
خام و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست نه نماید و ازین جاست حال اکثر صبیان که قبل از زنیض
ورسیدن ببلوغ غلبه رطوبات از رقی چشم میباشند هرگاه بالغ نمیشوند بواسطه تحلل بعضی رطوبات
و نفع بعضی آن و بسبب صلاحیت غذا رنگ صدقه ایشان سیاه میشود و مسکن در درکناش خود این
نوع را بر ص العين موسوم ساخته و فرق باین این زرقه و زرقه که از نزول آب از رقی بود آنست که
در زرقه نزول الما ذهاب بصر و زوال وی و در ابتدا نمودن خیالات شاهد باشد و درین از علامات
مذکور هیچ نباشد سوم آنکه رطوبات نضیجه که موجب تلون صدقه است تحلیل رود و بدان سبب زرقه رو نماید
و ازین عمر است که چشمهای پیران و بیمار آن که بعارضه بیوست مبتلا شوند بواسطه تحلیل رطوبات اصلیه
از رقی میگردد و چونکه از خاصه این نوع است که رنگ قرینه متغیر بسیار و در تدریج البطال بصارت
میکنند لهذا این نوع را در اقسام نزول الما می شمارند اگر چه فی الحقیقه جناف است و عدم تقدم خیالات
بیوست و بهزال چشم فارق میان این نوع زرقه و زرقه نزول الما است **ضعف البصری مرض مذکور**
آنست که در فعل بصارت خلل را و یا بد و ضا جش هر چیز را چنانچه هست بالاستقصا نتواند دید یا از دست
ببیدر که باصره صحیحه تا آنجا کار میکند بیند اگر چه از وضع قریب کما حقه بر هر چیز مطلع شود و یا در ابصار خطا
کند چنانچه چیز خود را بزرگ بیند و بالعکس سیاه را بنر و بالعکس و در از راکوتاه و بالعکس و در است
معوج و بالعکس و مثلث را مربع و بالعکس و قس علی هذا این را ضعف باصره گویند و حدوث این مرض
گاهی از سود مزاج حار چشم سازج بود یا مادی و گاهی از سود مزاج بار و آن کذک و گاهی بمشاکت
معدده دست دهد و لاغری و انخفاض چشم و رطوبت از چشم و بینی کمتر بر آمدن و در عین گرسنگی و تنگام
گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب شدن پس از تناول غذا و خواب خفت و ضعف پیدا آمدن علامت
سود مزاج حار سازج و حرمت و انتفاخ و حرارت لمس چشم علامت سود مزاج حار مادی و نقصان حجم

سه علامت طبایع چشمه که در همه طبقات امراض مذکور ظاهر میباشند

چشم نسبت بحالت صحت بطور حرکت آن مساوی بصر علامت سود مزاج بار و سافج و چشم نسبت بحالت صحت بیدر و سرخ
و شک غلیظ قلیل المقدار از چشم پدید آید و در بعضی آنکه گوشه چشم گمرازدن و عقب تناول غذا و خواب خاصه بحالت بد
و تخم ضعف بصر فزون و بسیار ابالات تقصان دیدن و مردک چشم پدید شدن علامت مزاج بار و دایمی بود و ظهور مرض بحالت
تخم و امتلا و زوال آن در حال گرسنگی و خوا علامت مشارکت معده باشد و گاهی نقصان فساد الضج
و اصلاح رطوبات فضلیه کثرت انحره رویه و ضعف مزاج و قوت حساسه بنا بر ضعف حرارت عزیزه
و گاهی تکدر رطوبت بیضیه سبب استیلای مواد سوداویه بر بدن یا افراط مجامعت یا رفتن سؤت بیدر
ماکول و شروب و گاهی تکدر جلیدیه بنا بر انصباب رطوبت عفن سوداویه از دماغ بران و گاهی ضیق و تضام
عصبیه مجوفه از جهت آماس یا سده یا جفاف موجبات مرض مذکور باشد و تولد علت در سن شیخوخت و علاج
نپذیرفتن علامت سبب اول و غشای سیاه محاذی بصر نمودن و نظرسوی آسمان نسبت به نگرست
سوی زمین صافی و روشن بودن نشان سبب ثانی و نیز تقدم سبب شایه افراط جماع بود و جلیدیه تکدر
شده چشم کیبارگی سیاه شدن بهنجی که شیخ محسوسات در آن منطبق نشود و با وجود این کیفیت اثر
از آثار نزول آب و انتشار هیچ نبودن و پس از تنقیه سودا و ظلمت چشم با خطاط گراییدن و رطوبت جلیدیه
صاف و روشن نمودن امارات سبب ثالث بود و با وجود آثار آماس و سده و جفاف بهرشی از قریب
از مقدار خود خورد تر نمودن علامت سبب رابع باشد و گاهی جلیدیه جسم طیب غلیظ شفاف مانا ببلور
و زجاج فیما بین بصر و بصرات و از آنرو انعطاف نو چشم در آن جسم و گاهی قلت و رقت روح باصره
و گاهی اختلاط آن با انحره باعث مرض مذکور بود پس در صورت اول فریض از مسافت متوسط خرد
را بزرگ بیند و در صورت دوم از مکان بعید اشیا را کماهی احساس نتواند کرد و در صورت سوم از وضع
بعید بهتر از مکان قریب بیند و هاب بصر بفتح ذال معجمه و هاء و الف و موحده ذهاب یعنی رفتن
و بصر جنی بینائی است پس ذهاب بصر عبارت از فقدان بینائی باشد و حدوث این علت دو قسم است
یکی آنکه آدمی زمانی طویل در موضع تاریک سکونت نزد و بر و شنائی ننگرد و از آنرو انحره غلیظ و رطوبات
فضاییه که در صورت آفتاب و غیره تجلیل میفرستند تجمل نگر آیند و بنا بر عدم سبب ملطف و وجود علت غلظت
تکاثف در بصر و غلظت در نور ظهور نموده بطلان بصارت پدید آید و ایضا انسداد مجاری توسط
اجتماع رطوبات غلیظه و غلظت رطوبات اصلیه و گذرک احیاناً تکدر رطوبت بیضیه بنا بر اجتماع فضول

غلیظه موجب مرض مذکور باشد دوم آنکه مدتی مدید انسان در مکان تاریک نشیند و از آنجا بگردد
آید و بدان سبب نور چشم که جزای روشنی است بقوت تمام منافع بخارج گردد و بواسطه قوت اندفاع
نور تیره متع شده نور متعشع شود و نیز سلب نمودن ضوء آفتاب نور ضعیف شده را باین نور چراغ
موجب بطلان بصارت شود خفش بفتحتین خای معجمه و قوا سکون شین معجمه در بصارت این مرض
اطبارا اختلاف است بعضی بر آنند که چون در اصل خلقت طبقه قرنیه و عنیه دقیق مخلوق باشد یا رطوبت
بیضیه در اصل تکوین کمتر متکون شود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء آن در آنها نفوذ کند و روح
باصره تجل و تفرق و اجزای چشم با اجتماع و تقبض گراید پس بصارت در روز روشن چنانچه باید نباشد
و وقت غروب خورشید یا در روز ابر بنا بر زوال سبب رویت اشیا کماهی ممکن باشد خفش گویند
و گاه باشد که سبب ضعیف بود و ابصار مرئی در سایه علی ما هو علیه صورت بند و اما عند الشعاع عیاش
تجمع و تقبض چشم در بصارت ضعف هویدا بود و از آنکه اجتماع و صغر چشم بر سیدن ضوء از لوازم این مرض است
خفش موسوم شده چه خفش در لغت بمعنی صغر العین آمده و عند الاکثر خفش عبارت از ضعف بصرت است
که بانداوت و تری اجفان یار باشد و با جمله قسم ثانی را ابتدا بر صائبه علاج پذیرد اند و قسم اول مولودی را
لا علاج گفته اند همواره بفتحتین قاف و بیم و سکون و او و رای ممالغه و اصطلاحا کلال و ضعف است
که در باصره بنا بر بسیار نگریستن بسوی برف و یا دیگر اشیا گسیار سفید یا اضوایی ساطعه عارض شود
پس لگر قوی بود و علت فزمن شود باصره بالکل باطل شود و مریض هیچ چیز نه بیند و اگر حدیث اهد بود
و سبب چندان قوی نباشد اشیا را از قریب ببیند اما بنا بر ضعف روح باصره از بعید نتواند دریافت
و بواسطه استقرار بیاض و رسوخ آن در تخیله از جهت اداست نظر بر سفیدی بر رنگی که بیند پندارد
که بروی سفید است و وجه حدوث قمو آنست که چیزهای سفید و اضوا ساطعه سبب شدت
لطافت خویش روح باصره را می بندد و متفرق میسازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و از آنکه
بتمادی ایام این کیفیت در روح باصره راسخ و در خیال متکون شود اگر چه از نگریستن آن اشیا بازمانند
اما مضرت وی در بصارت باقی باشد کما صرح به الشیخ الرئیس و گاه باشد که سبب کثافت طبقات
و اندام مسامات انجره محققه چشم تحیل میبود مورسه گردد و در حادثه شود و علاقهش تقدم سبب
بود و از دیگر آثار که در رمد سبب هر سبب مشهور و حاکم بر یافته معرابود **سل العین** سل کبر سیرن لام

مشهد یعنی هزال و لاغری و عین بتازی چشم را گویند و سل العین عبارت از ضمیمه و لاغری حدقه است
و حدوث وی اکثر بعد طوالت امراض چشم خاصه اگر بهو خشک باشد صورت بند و گاهی در سل نیز بنا بر
ضعف از استعمال غذا حدقه بضمو گر آید و نقصان روح باصره و لاغری چشم و ضعف فعل وی خاصه این
مرض است و علت مذکوره در مشایخ و کثیر الوقوع بسبب نقصان رطوبات صلیبه در شبان بهو تکلیل
الوقوع بنا بر استیلا پیوست بزجاجیه یا جلیدیه یا بفضیه از جهت کثرت استفراغ یا نایافتن غذا از مانی طویل
یا وقوع سته در عروق مشیمه یا شکله یا ضعف قوای چشم از اغتذ انطوتی پیوندد و حدوث این مرض در جوانان
اکثر امر در یک چشم باشد و نادری بود که در هر دو چشم بود و نحو طبعیم و حامی مملو مضموتین و واد ساکن و نظایر
مرضیست که چشم بغیر درم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطور احساس کند و چنان پندارد که چشم مندرفع
میگردد و از داخل بسوی خارج و مرض مذکور را سه سبب است یکی آنکه ماده ریجی یا خلطی در اجزای چشم
در آید و بدان سبب مقله متلی و متفخ شده برون سو گر آید دوم آنکه بسببی از اسباب ضاعظه مقابله
خارج منضوط شود و اسباب مذکوره خناق صعب است و صداع شدید و تنوع مفروط و تعینف و طلق قوت
و ترخر عظیم و صیاح غیثم و حصر نفس سوم آنکه علائق مقله و عضلات که حافظان علائق است متخرخی شود
و علامت اول آنست که مع جیوظا و تنو مقله عظم حجم در چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود نقل نیز محسوس شود
و علامت ثانی وجود یا تقدم سبب است و تمددی که چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند احساس
کردن و اگر ماده نیز در اندفاع معاون بود و عظم چشم پدید بود و علامت ثالث نبودن عظم در چشم بنا بر
عدم امتلا و نبودن تمدد در باطن از جهت عدم ضاعظه داخلی است لیکن حدقه بجز کات مضطر به
غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که ارتباط مقله از اقلق و حرکات مضطر به محفوظ میسر است و تخرخی بود
بعض العین مرضیست که نگریستن بر شعاع خوش نیاید و از دو سبب حادث شود یکی آنکه روح
باصره گرم و مشتعل شود پس از حرارت و روشنی شعاع اشتعال در وقت وی بیفزاید و ازین ممر باصره
از دیدن شعاع تنفر نماید دوم آنکه در چشم عارضه چون رمد و سل غلیظ و اشباه آن واقع شود و بیاعت
عارضه مذکور دیدن شعاع خوش نیاید و سبب اول بر بودن ماده شدید الحراة در دماغ دال بود
و در صورت نبودن عرض مرض دیگر مندر بقرا نیطس باشد و علامت سبب ثانی تقدم با وجود
علت است التصاق الجفن التصاق کبسه سزه و سکون لام و فوقانی و صادمع الفم قات

بمعنی چسپیدن است و چنین بفتح جیم و فاء سکون نون بتازی پلک را گویند و التصاق بجهن در عرف
اطباء عبارت از برهم رفتن و با هم چسپیدن هر دو پلک یا ملزق شدن پلک بمقله است و التصاق گاهی
در یک گوشه چشم بود و گاهی در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار دیگر ملتصق شوند و بسبب این
مرض قوی عریض و قرص چشم یا پلک و لقطه سبل یا یاخته بود اگر در تداوم لاقه قصوری واقع شود ششتره بفتح شین
معجزه زنی در ای مهله و بای موقوفه در اصطلاح اطباء عبارت از تقلص پلک انقلاب است بدین
منطبق نشود و بسبب است که پلک فرازین با علی تقلص شود و پلک فرودین با سفلی متقلب گردد و صاحب
این مرض بحسب تقلص یکی یا بعض چشم یا بعض آنرا نتواند پوشید و این مرض بواسطه تراکم غبار بر چشم و عدم
الطباق اجفان موجب ضعف بصارت گردد و باجمعه مرض مذکور تارة بسبب نقصان ماده پلک
در اصل تکوین خلطی بود و لا علاج له و آخری بسبب از اسباب چون دستکاری در ویدن گوشت زائد
یا غده در پلک پدید آمدن و تشنج شدن غشای مجلی تحت که با پلک بالاتصال دارد بعلتی ظاهری چون
سقط یا ضرب یا قرحه که بر سر یا جبهه رسد یا باطنی چون تشنج امتلائی و بیسی تشنج عضله شیله پلک حادث شود
و اسباب ما تقدم و آثار تشنج علامات النوع مذکور بود شرتاق بکبر شین معجزه سکون رای مهله و نون مفتوح
مع الالف و قاف در عرف اطباء حیست شمی یعنی بچو پیچ که با عصب بافته باشد و غشای مانند روسه
کشیده بر ظاهر پلک بالا پدید می آید و پلک سطره ثقیل شود و کشادگی متعمر گردد و پیوسته چشم تر باشد و از آنکه
مرض مذکور در جوهر عضه متشبث می باشد حرکت نمیکند بخلاف سلع که متحرک می باشد و بهای فرق
بین شرتاق و سلعته و صاحب مرض مذکور را بغض آفتاب سرعت سیلان شک و عطسه لازم باشد
و اکثر این مرض خداوند ز کام و ترکه مطوب مزاج را بیشتر حادث شود عهده بضم عین مهله و سکون قات
و ذال مهله مفتوحه و بای موقوفه مرضیست که بنا بر انصباب رطوبت غلیظه از سر بر پلک بالا و متحرک شدن
آن حادث شود و مرض مذکور نوعی مانند سلعته متحرک از موضع خود نیست و با لاد زیر زائل شوند
و نوعی صلب مانند سنگریزه و غیر متحرک و نوعی منبسط در سطح جلد و متشبث بعضی گهای آن و لوش
برنگ یا قوت سرخ و یا سرخ سیاهی مانل چون رنگ باد بخان باشد ششتر منقلب و ششتر زائد شعر
بفتح شین معجزه سکون عین و رای مهله یعنی پوست و شعر منقلب و شعر زائد را بھندی بر ذال گویند
و شعر منقلب آن باشد که در موضع مژه موی بر وید و سر آنها باندردن چشم منقلب باشد پیچنگ چشم

حرکت کنند آن موی منقلب مقله را بخلند و اشک بر آید و ازین جهت چشم ضعیف و مستعد قبول مواد درجه
 شود و سبل و دمه و عک و حمرت پدید آید و شعر از ابتدا است که موی نماند در باطن پلک فرو تر از بنبت مژه
 برویند و این دو نوع بود یکی آنکه مستقیم و درست باشند و مقله را بخلند پس آنچه در شعر منقلب بالاذکر یافته
 مضرتر است مذکور در این نوع نیز پیدا باشند و دوم آنکه بسوی خارج منقلب باشند و آن مقله را نمی خند و چشم
 را ضرری محسوس نمیرسانند لیکن از آنکه بر حدقه سبل میباشد مریض بر ظاهرا شیا خطوط سیاه احساس میکنند
 چنانچه می بیند صاحب اشعار زانکه بر ما واجب کسی که اشعار آن در غیر بنبت خود رسته باشند و سبب حدوث
 این مرض رطوبت عفن بود که در پلک و حوالی مژه جمع آید اما از لزوع و حرقت و ملوحت خالی می باشد
انتشار الاهداب ریختن مژه است و حدوث این مرض از اختلاط خلط حاوی باغذای اهداب ضعیف
 جاوید پلک باز ماندن غذا از موی یا گرد آمدن رطوبت در موضع پلک و بنبت اهداب را مسترخی و مخارج منافذ
 را وسیع ساختن یا مانع شدن چیزی از وصول غذا در آنجا چون چسپیدن خلط غلیظ لزج مفسد اصول شعور
 باصول آنها و انسداد مسامات از آثار جدری و جراحی و حرقت آتش بمنصه ظهور آید که از اسباب
 مذکوره در غذای اهداب فقدان یا فساد و نماید و علامات هر یکی ازین اسباب متذکره بالا از امارت
 غلبه اخلاط و تقدم امراض عاده و آثار جدری و غیره هویدا بود بسیار از الاهداب سفید شدن
 مژگان است و مرض مذکور از استیلای رطوبت لزج بر ماده مولده مژه صورت بند جرب **الاجفان**
 جرب بفتح جیم و سکون ر می جمله و موحده بتازی گم را گویند و اجفان جمع جفن است و مرض مذکور چهارم
 بود یکی آنکه در باطن پلک خشونت اندک باحمرت و خارش از ماده شور پدید آید و این کثیرترین زرد حار که در معالجه
 آن استعمال مبردات با فراط کرده باشد حادث میشود و سیلان اشک یار باشد و در عرف اطبا جرب
 منبسط اشتهار دارد و دوم آنکه در باطن پلک و انهای خرد سپید سر از آنجمله حاده که از اخلاط عفن
 باعضای سر چشم بر آید پدید آید و باشد که بخارات مذکوره بسبب احتقان بکیفیت مائیه بور قیتم تکلیف
 گردند و از آنکه و انهای این جرب مشابه بصورت حصه میباشد حصه موسوم شده و از شان بیت
 که پوست تنگ از موی منقشر شود و چون از زمان پذیرد و در علاج مملت رود باحداث و موه و فساد مقله
 و تولید سبل انجامد و لهذا ابن تلمیند گفته که آن الجرب و سبل فی الاکثریتلا زمان سوم شود مستیر الا سفل
 محمد و الراس بعضها ملترق بعض بحسب صورت مشابه بدانه انجیر در پلک بمنصه ظهور رسد و این معروف است

بتنی و یونانیان سو قوسین بضم سین مهمله و سکون و او و ضم قاف و او و دوم ساکن و کسر سین مهمله و ساکن
 تحتانی و سین مهمله ثالث خوانند و اطباء این نوع را نسبت نوعین سابق زبون ترین پندارند و موجب می
 احتراق خون فاسد و اندر چهارم آنکه بشور سیاه ذمی خشک ریشیه در جنس ظهور نماید و سبب حدوث این نوع ماده
 سو و لوی متعفن باشد و این را خرفی گویند و بدترین از اقسام ثلث مذکوره نوشته اند و یونانیان این قسم را
 طوخیس بطا مهمله و او و نون حاکمه و سینین مهلتین که فی این آنها تحتانی است میخوانند و در جمله اقسام مذکوره
 و معه لازم باشد پرده و بفتح موحده و سکون رای مهمله و وال مهمله مفتوحه و هائی قوفه عبارت از طوبیت
 غلیظه بلغمیه است که اکثر در ظاهر پلک بالا و گاهی در باطن آن مجتمع شده و تجرگر در و شکلا و لونا و صلابه مانا
 به تکرگ یعنی ژاله که بتازی برده گویند میباشد اندا بدین اسم موسوم شده و از آنکه ماده علت مذکوره کیفیت
 حریفه لذاعه خالی نباشد عند الاشتهار و با ایلام موضع پر دازد و در حین از دیاد صحت و شدت کیفیت بسببی
 از اسباب خارجی بود یا داخلی بخارش گر آید و علیل بخاریدن آن لذت یابد صلابه ال اجفان
 صلابت در لغت بمعنی سخت شدن چیر است و اجفان جمع جفن و مرض مذکور است که حرکت پلک
 در انفتاح و تعینض بشواری باشد و وجع و حرمت پیدا بود و بتازی جساوه گویند و گذشت سلاق بضم
 سین مهمله و فتح لام مع الالف قاف در عرف اطبا سطر و غلیظه و رخ شدن پلک چشم است خاصه کناره
 وی که از ماده غلیظه رویه اکاله بورقیه ظهور یابد اندا خارش از لوازم ویست و چون مزمن شود و در تدارک
 مهلتی رود مژگان بریزد و کناره پلک که بتازی اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند متقرح شود
 و رفته رفته فساد آن بچشم نیز سرایت کند و حدوث این مرض در اکثر امعقب رمدی باعث نکوشیدن
 به تدبیر آن صورت بند و قتل الاجفان قتل بفتح قاف و سکون میم و لام بفارسی پیش گویند و پیش
 که در مژگان افتد سگونه بود یکی آنکه نهایت خمر و سپید در بن مژگان پیدا آید و آنز ابتازی صبیان گویند
 دوم آنکه بزرگ اعتر و مائل بسمرت باشد و آنز اتمقام بفتح قاف و سکون میم و فتح قاف دوم مع الالف
 و میم ثانی نامند و قتل نیز سوم آنکه ماده وی غلیظه تر و پاپها پیدا بود و آنز اقرده گویند و با جمله ماده این مرض طوبیت
 عفتنه بلغمیه بود که طبیعت وی را بنا بر کراهیت عفونت و سختی پس از نفضج بنا حیه جلد و بسوی بن موج دفع
 کند و رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح هر گاه حرارت غریزی یا غریبی در وی تصرف کند صلابت
 حیات و افاضه نفس حسب استعداد خود بهم میرساند و از بسبب انیاض معاحیات نفسی که لیاقت آن رشته است

بروی خالص شود و ذلک صنع الله العظيم شمع معجزه بفتح شین معجزه و کسین مهمل و سکون تختانی و فتح رای
 مهمل و باور نیست سخت و دراز مشابه شکل شعیر که در کنار پلک حادث شود و این برود گونه بود
 یکی آنکه هم رنگ پلک بود و ماده وی فصله غلیظ محترق و موی باشد و دم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد
 و آنرا عروس خوانند و ماده وی در اکثر خون خالص بود **توتشته الاجفان** توتشته بضم فوقانی و دو اسکن
 و مثلثه و های موقوفه گوشت پاره سرخ مائل بسیاهی رخوة الجوه سینه الجرم بود و اکثر باطن پلک سفلی
 و گاهی در پلک بالابنک توت متعلق و آویزان باشد و بنج بوا سیر عمیادامی بود چه گاهی از آن پلک
 نیلاید و گاهی خون یا سیاه علی حسب اختلاف المادة ترشح نماید و سبب حدوث این مرض خون فاسد
 محترق است و گاهی حدوث توتته در طبقه ملتحمه نزدیک اکبر بطریق طفره صورت بندد و آنرا توتته ملتحمه خوانند
کحرا جفان کحرا بفتح قافی و حای مهمل و جیم و رای مهمل معنی سنگ شدن است و آن در رم صغیر بود که در
 اجفان رو نماید و ماده آن فصله غلیظ سوداوی باشد که به کحرا و انجا که اگر اید و از ماده برده غلیظ تر باشد که کد
 بدو کاف مفتوح و دو وال مهمل ساکن در م صلب سوداویست که در پلک توله کند و صنوبری شکل نماید
 بود و فی تحقیقه قسمیست از کحرا **کحرا** بفتح عین معجزه و سکون رای مهمل و موحده ناسو لیست که در باق آن
 پدید آید و گاهی سر کند و پیوسته از آن ریم منافع شود و گاهی سر نکند و با در بود و بشارکت آن چشم پیوسته در و ناک
 باشد و باشد که بنا بر امتدای دائمی مده فساد می در چشم رو نماید و باید دانست که ماده این علت گاهی
 بسوی بینی بکشاید و از منفذی که میان چشم بینی است ریم از راه بینی برون آید و گاهی در پوست پلک
 بکشاید و غضروف پلک را تباه کند و چون انگشت بر پلک مالند ریم بر آید و باشد که استخوان را زیر گوشت
 تباه کند و بضم عین معجزه و دال مشدده و های موقوفه بر زیادت کحرا ماق اکبر بر قدر طبعی که در اکثر امراض
 مقدار فندق زیاد نشود و گاهی بزرگ تر گردد و جدی که منع بصارت کند اطلاق یافته و مرض مذکور
 مقدمه غریب باشد و ماده برده و فضول غلیظ بود که جایگاه علت توجیه نماید **الضرة الثالثة**
امراض الاذن طرش و و قروم طرش بفتح طاء مهمل و فتح رای مهمل و شین معجزه
 در لغت معنی کرمی و کز شدن است و بسکون رای مهمل معنی کرمی سبک آمده و در اصطلاح اطبا حقیقه
 بر نقصان سمع و مجاز از بطلان هم بر فقدان تجویف صلاح اطلاق یابد و برین تقدیر طرش و و قروم هم با هم
 مترادف باشند لیکن اصح آنست که طرش مراد از نقصان سمع و و قروم عبارت از بطلان آن و هم فقدان

تجویف صماخ است و بعضی اطبا و قرا بافت قدیم فزمن سمع و طرش را بحدیث قرینه العمد مختص
دشته و با جمله آفت نقصان بطلان سمع تارة مولودی بود و اخری عرضی مولودی بنا بر انعام موت
سمع وسده خلقیه که بسبب عدم منفذ استخوان بنا گوش یا پر بودن آن از گوشت یا پوشیده بودن
وی از پوست تنگ غشمانند بمرسد صورت بند و واضح باد که قسم آخر سده خلقیه را که شنیدن آن
بلند در آن ممکن باشد علاج توان کرد باقی لا علاج له و عرضی از کبر سن بواسطه ضعف قوی و مستیلا
برودیس بر اعضای اصلیه بناگشته شدن عصبه مفروشه و صماخ بسقطه یا ضرب و سبب بر آمدن صفرا
بدماغ بر سبیل حیران و بجهت سوء مزاج آلات سمع که حار و کذکک یا بسبب باعث خشکی قوام عصب و بارو
موجب تکثیف آن و رطب سبب تریل وی میشود و بواسطه انصباب خلط خام غلیظ بر آله سمع منبسط
ظهور میسر و صدوت علت درین شیخوخت علامت اول و تقدم ضرب یا سقطه نشانی ثانی و وقوع مرض
در روز با حوری و ظهور آثار صفرا و ال بر ثالث و انتفاع از مبروات و تضرر از مسخات و شتاد علت
هنگام گرمی آفتاب و التهاب لذع در گوش و حوالی آن بر سوء مزاج حار و تقدم اسباب مجفف چون
تعب و بیداری و صوم و ریاضت و غیر آن بر سوء مزاج یا بسبب و صاحب اعجاز مسیحی لاغری روی و گلو
افتادن چشم نیز از علامات سوء مزاج یا بسبب نگاهشته و از تدابیر حاره منتفع گشتن و از استعمال اشیای بارده متضرر
شدن و در اوقات سرد شتاد علت و نمودن بر سوء مزاج بارده و نفع بخشیدن او و یه یا بسبب و ضرر
رسانیدن داروهای رطبه بر سوء مزاج رطب شاہد باشد و در عمق گوش بی ثقل و تمدد در یکی انواع
سوء مزاج سوای رطب لازم باشد و عدم حرمت و تلب و تقدم تدابیر بارده و گرانی سرد و از یاد آن
هنگام سجد و انتفاع از اشیای حاره دلیل انصباب خلط خام آله سمع بود و صاحب اعجاز سبات
و رطوبت منخرین و صداع و طنین و حساس گرانی در گوش یا اندک در وی در همه وقت نیز از علامات
این نوشته و گاه باشد که سده عارضی صماخ که از اجتماع چرک و در آمدن سنگریزه یا چیزی دیگر چون یک
و دانه غله و غیره در آن در رسیدن گوشت زائد بسبب اندمال قرصه و صدوت ثالول صورت بندد
باعث این مرض گردد و تقدم بسبب محسوس شدن سده از حسن بصر و ملاقات نمودن آن بر سبیل را
نشان و سیت طنین و دومی طنین بفتح طای مهمله که سر نون و سکون تحتانی و نون ثانی در حجت
بعضی آواز طشت مطلق آواز گوش آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از آواز تیز و بار یک است

که آدمی بی تموج هوا خارجی بشنود و دومی بفتح اول و کسر ثانی و شد تختانی در لغت بمعنی مطلق آواز کردن گوش و گلس و مرغ و جز آن آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از صوتی است نرم و بزرگ که انسان در گوش خود بی تموج هوای خارجی از حرکت بخار و هوای باطنی احساس کند و این آواز را تا زبان صوت کاذب گویند و احساس آن از جنب تشویش فعل سماع است و صوت صادق آنست که تموج هوا خارجی و قمرع و قملع عینین دست دهد و احساس آن برسیدن وی بعصبه مفروشه علی الصیخ که محل قوت سماع است صوت پذیرد و حدوت این مرض بزکامی حس سماع و ضعف قوت سماع و انخلال ریاح غلیظه از فضول مجتمع در و انصباب فضله بنفسها بسوی گوش و تنگ ساختن موضع هوا مستکنه در صیخ را و شدت هتیلای بیست بنا بر فاقه کشتی بسیار و جوشیدن و جنبیدن خلط و ابخره بسبب اضطراب غلبه سود مزاج حار و استعمال ادویه که تحریک ابخره تصعید آنها بدماغ پر دازد و تناول طعمه بخار انگیز که هوای گوش و ابخره مستکنه را ب حرکت آورد حرکت دیدان که اندرون گوش تولید نماید و جوشیدن صدید و زرد اب که از قرصه پالاید و اندرون گوش جمع آید بمنصه ظهور میرسد و دکامی جمله حواس و صحت بدن و شدت علت هنگام خواب و خفت پذیرفتن به تناول مفاظات علامت نوع اول و ظهور بناقین بیشتر با وجود عدم امارات انواع دیگر علامات نوع دوم و تعدد در گوش و گرانگی و سر و به حرکات بدنیه یا نفسانیه علت افزون گشتن و بزوال آنها ساکن شدن علامت نوع سوم و تقدم اسباب فضول افزا و لزوم علت بر امتلا و خواه و تعدد و گرانگی سر و گوش علامت نوع چهارم و تقدم فاقه مفرط و نایافتن غذا و هنگام گرسنگی شتداد علت علامت نوع پنجم و آثار سود مزاج حار علامت نوع ششم و تقدم سبب علامت نوع هفتم و امارات دیدان و قرصه و خروج ریم علامت نوع هشتم بود و باید دانست که طنین و دوی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط و دوم آنکه بشارکت معده و دیگر اندامها بود و اما بشارکت معده اکثر باشد پس آنچه ماده او در سر باشد در اکثر لازم بود و آنچه از معده و دیگر اعضا عادت گردد در سیری و گرسنگی مختلف بود و در سر و گوش گرانگی نبود و علامت امتلای معده و دیگر اعضا عیان باشد که ما صرح به صاحب الاعجاز السیمی الفیجار الدم من الاذن یعنی بر آمدن خون از گوش بر سته قسم بود یکی آنکه بر سبیل بجران باشد مانند رعاف و علامتش آنست که در روزها بجران افتد و دوم آنکه رگی از اندرون گوش بشکافد یا دهن آن بکشاید بواسطه امتلای شدید یا رسیدن ضربه و مقطع سوم آنکه از نسع احمیه خون از گوش و همه مسام روان شود و علامت این هر دو قسم تقدم است

تموج

چون پهلوانان ۱۲۰۰ چون سیر و سباز و مانند آن ۱۲

التهالاع الاذن یعنی برآمدن گوش ازین سبب بودی که جذب قوی دوم ضغطه سوم ریح ضاغطه و ریم بیخ گوش اگر دمومی باشد سرخی و گرانی و وجع متمد و علامت آنست و اگر صفاوی بود وجع لذاع و سوزش و عدم گرانی نشان اوست و اگر بلغمی بود نرمی و نرم و گرانی و قلت حرمت آثار آن باشد و اگر سوداوی بود صلابت و رم و قلت وجع شاهد و است **التهالاع الرابعه فی امراض اللانف** چشم بختین خساوشین مجتین مسکون میم ضیعت که حس بویائی مفقود شود پس آنچه موی بودی بودی علاج و آنچه عارضه بودی هفت قسم باشد یکی آنکه در مجرای بینی گوشت زائد برود و این را بوا میر الالف گویند دوم آنکه در مجرای ورم نرم ملایم عظیم انجم معرگهای باریک بسیار عارض شود و ورم مذکور در اکثر الارجل و سفاغ نامند سوم آنکه خلط غلیظ لزج از مقدم دماغ در مجرای بینی فرود آید چهارم آنکه مجرای بینی در اصل قلت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب بانگ چیزی نازل از دماغ مسدود گردد و چون آنکه سده در مصفات از خلط غلیظ لزج افتد ششم آنکه ریح غلیظ در مجرای بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد هفتم آنکه سود مزاج کیفیت ماگان بر مقدم دماغ و بر زائیدن شبیه بختی شدی مستولی شود و وجه فقدان ششم ازین اسباب متذکره بالا عدم وصول هواستکیف برواح بشامه یا فتور در انفعال وی از انست و وجود سبب علامت اول و ثانی و ثقل مقدم متصل منخرین علامت ثالث و رابع و عدم خروج فضل و رطوبت با وجود انفتاح منخرین و تغییر کلام و چنان محسوس شدن که از بینی سخن میگوید علامت خامس و اجرت خروج ریح هنگام و مزون علیل در بینی و یک سوراخ بینی پیوسته نسد بودن علامت سادس عیان باشد و علامت سابع اسباب ما تقدم و حساس حرارت در مقدم سر اگر سافج بود و بر آمدن رطوبات نضیجه از دماغ اگر مادی باشد دلالت سوء مزاج حار و بر آمدن رطوبات خام قلیل المقدار از بینی در سافج و با وجود آثار مذکور احساس ثقل در مقدم دماغ در مادی شاهد سوء مزاج بارد و وقوع علت عقب امراض حاده و محضه چون سرسام گرم و مانند آن گواه سوء مزاج یا بس تقدم تدایر مطبیه و آثار رطوبات جالیه نشان سوء مزاج رطب بود و بوا میر الالف گوشتی است زائد که در باطن بینی برود و هوار که برواح استکیف شده میرسد بشامه و اصل شدن نده پس اگر بیض اللون غددی اللحمی در و بودی سهل العلاج باشد چاره وی بلغمی بود و چندان دارت ندارد و اگر سرخ رنگ و مکد اللون و باور باشد صعب العلاج و متعسر البر بود و خاصه اگر با سیلان زرداب منتن یار باشد که ماده انواع مذکوره ردی بود و گاه بود که علت

مذکور هم در زمان قصبه بینی را پر سازد و باشد که چندان بطول گراید که از بینی و حنک برون می آید و در آن
 هنگام تشبیه با العلق بعلق موسوم شود و فساد چشم در عرف اطباء عبارت از تغییر حاشیه چشم از مجرای طبیعی
 و آن سه قسم بود اول آنکه حاشیه چشم رواج را یک رانگه بکند و این یا از عارض شدن سوء مزاج در مقدم
 دماغ بود که سوء مزاج حار و یا بسبب افعال قوت شامه را متغیر و متشوش می سازد پس بوی نیک یا بد پیوسته
 در یابد و حال آنکه هیچ نبود و باشد که شامه را بسبب تشوش کیفیتی لاحق شود که چیزهای همیشه را خوش دارد
 و از اشیای طیبه کاره بود و سوء مزاج بار و در طب تا که ضعیف اند بسبب فساد میتوانند شد و درک
 نمیکنند شامه مگر یک رانگه را که طیب بود و یا منتن اگر چه موجود نباشد و هر گاه قوی شوند شامه را باطل
 کرده بسبب خشم میشوند و هیچ بوی موجوده و غیر موجوده درک نمی شود و یا از حصول خلط رومی در مقدم
 دماغ باشد که شامه بوی آن خلط احساس کند پس اگر خلط کثیر المقدار یا متکیف کیفیت فاسده قویه
 بود حس می در شامه لازم مستقر باشد و اگر قلیل الکمیته و ضعیف الکفیته باشد درین قصد شمیدن چیز
 خارجی بوی آن خلط محسوس شود و مستقر لال بر نوعیست خلط از رانگه توان کرد مثلاً اگر رانگه همچو نخل
 و سنبل محسوس شود و خلط حار بود و اگر رانگه عفتونت مشموم گردد و خلط عفن باشد و اگر رانگه ذمی نداشت و در
 درک شود و خلط بار و اگر بوی ترش در یابد خلط سوداوی بود ثانی آنکه از یک چیز بویهای مختلف
 شمیده شود و این از وقوع اختلاف در مزاج مقدم دماغ از مواد مختلف الکفیته بود ثالث آنکه بعضی
 بویها را شامه حس کند و بعضی رانه و این دو نوع بود یکی آنکه چیزهای خوشبو را در یابد و اشیای بدبو رانه
 و باعث این حصول ماده عفتون در مقدم دماغ یابد و در فزونی آله ششم است و یا در اقصای بینی فرقه
 متعفن پیدا آید و بمرور مدت شامه بدان الفت گرفته از افعال بازماند و هر چه مضاد عفتونت بود محسوس
 کند و اشیای منتنه منفعل نگردد و دوم آنکه چیزهای بدبو را احساس کند و اشیای طیبه رانه و بسبب این
 گرد آمدن ماده شیرین طبعی دومی یا بلغمی در مقدم دماغ یابد و در فزونی آله ششم بود و به مرور ایام شامه
 بدان تالف نموده غیر رانگه مضاد درک نکند **عاف** بضم ر می مهله و فتح عین مهله و الف
 و فابرون آمدن خون از بینی است و صورت وی تارّه از دفع طبیعت بسبب بجران و آخری از
 انفتاح فوهات عروق بینی بسبب کثرت خون و صدمت پذیرفتن آن صورت بند و در وقوع علت
 در امراض حاده و پنهان گرم و در ایام باجوری علامت نفع ادر و وجود امراض استلا خون و کثیر آمدن

یا آثار صفرا و قوت خون و حرارت آن و اندک اندک آمدن علامت نوع ثانی باشد و گاه بود که بسبب
از اسباب چون ضربه و مقطه و هو الاكثر یا غلیان خون در شبکه و شیمه دریدی از او رده یا شریانی از شریان
انجا بشکافد و رعا ف افتد و تقدّم سبب بر ضربنی و سقطی و سبوق صداع شدید و سرخی روی چشم پر غلیان
وال بود و از رقیق و ناصع الحمرت بودن خون و بدفق بر آمدن وی شریانی را از وریدی متمایز توان کرد
بخار الالف بخار بختین با بومده و غای بجمه در آسمان در آتق بر وزن شجره بمعنی گنده شدن است
والف بتازی بینی را گویند و در اصطلاح اطباء مرض مذکور آنست که بومی بد از بینی آید و و س
بجسب سبب بسته نوع متنوع شود یکی آنکه بسبب در بینی بود چون بواسیر الالف که عفونت پذیرفته باشد
و قروح فرسیده بینی دوم آنکه بسبب در نواحی سینه یاریه یا معده باشد و بخار عفن از آن بجا که در آید و از آن
دو ثقبه که از بینی با قسی نم رسیده اند بالف توجه کند و تولید علت مذکوره نماید سوم آنکه رطوبت عفن
در تمامی دماغ یا مقدم آن یا در جزوی که متصل بالف است گرد آید و بومی بینی گرد آید و از آنجا که
انواع ثلاثه مذکوره فی الحقیقه اعراض امراض دیگر باشند آثار آنها پوشیده نبود مرض الالف مرض
بفتح رای مملّه و شد ضا و مجریه اصل بمعنی کوفتن و ریزه کردن آمده و در اصطلاح اطباء علی ماهور اے الجمهو
عبارت از تفرق اتصال غضروفی است و مرض مذکور کوفته شدن بینی است و محتاج شرح نیست **جفاف**
الالف بضم جیم و فتح فا و الف و فانی بمعنی بیوست است و الف بینی و مرض مذکور را سه سبب
یکی آنکه حرارت قویه بخیف رطوبات ایجاد و این عارض میشود در جمیات محرقة دوم آنکه بیوست شدیده بافتا
رطوبت پرواز و این عارض میگردد و در حسی و قیه سوم آنکه خلط لزج و خیشوم بچسپد و هما بجا خشک شود
از حرارت هوای مستشق و بواسطه انسداد مجری از رطوبات دماغ که ترطیب بینی بدان وابسته باشد
جفاف در بینی رو نماید عطاس بضم عین مملّه و طامی مملّه مفتوحه و الف و سین مملّه و در اصطلاح اطباء عطسه
بسیار آمدن است و باید دانست که عطسه مرداغ را چون سعال است مرشش را و بواسطه دفع موزی از دماغ
موجب حفظ و نیست اما افراط و از زیادوی باعث آفات است چنانچه شارح اسباب گفته که عطسه
متواتره بسیار است که هیچ رعا ف شدید میگردد و اکثر در جمیات و با یا لها مجدی رسد که قوت ساقط کند
پس افراط عطسه خاصیت از کام جمیات و در کسانیکه دماغ ایشان را ضرر دارد و کسانی را که در سینه
ایشان مواد بسیار بود و کسانی را که خون از بینی ایشان بسیار آید زبان کار بود و اعتدال عطسه کسی که در سر و

بخاری اندک یا بادی یا غلطی سیر بود و کسی را که در دماغ آن ماده نضج یافته مهیا بر دفع بود در آن هنگام ولادت محمود باشد و بی قوت دماغ بحصول نیجا مد و عطسه متواتر که باطفال عارض شود بیشتر از جهت رسیدن بر سر ایشان لاحق گردد و باشد که در تب بسبب ورم حار نواحی دماغ افتد پس آنچه از برده هم رسد تقدم ملاقات بر در بران شایه بود و آنچه از ورم حار ظهور نماید تب و حرارت گواه اوست حکم الانف حکم بکسر حامی مملو و تشدید کاف مفتوح و با موقوفه خارش را گویند و خارش بینی در نوع بود یکی آنکه انسان در صحن استنشاق هوای بار در حرقت لذت در بینی و دماغ خود در یابد و بدان سبب اشک از چشم همی آید و غش این نوع اجتماع اخلاط حریفه در بطون شریفه دماغ است چه ابخره حاده لذاعه از ان منفصل شده و از مسلك بینی بر آیند و بمصادقت برودت هوای مستنشق در بینی محسوس بمانند و احداث حرقت و حكاك کنند و علت سیلان اشک تسخین دماغ از الم حرقت و رقت پذیرفتن رطوبات و است دوم آنکه حرقت بینی متعلق با استنشاق هوا بار دو موقوف بر روی نباشد و اکثر از سیلان اشک خالص بود و بسبب این نوع یا نزله و زکام حار یا بنور یا مقدمه رعان یا مقدمه جدری باشد و در صورت بودن مقدمه رعان حرمت وجه و احساس چیزی همچو بیدن برق پیش چشم لازم بود الصرة الخامسة في امراض الفم واللثة والاسنان والشفة واللسان - قلاع بضم قاف و فتح لام و فاء و عین مملو بترت و قروح است که در سطح دهن نیز زبان ظاهر شود و نوعی از ان که غائر باشد علی ما هو معروف الجهمو با کلمه الفم و قروح غبیثه آن موسوم گردد اما فاضل الاطبا جالینوس مطلق قرحه دهن را غائض باشد یا غیر غائض قلاع مینامد و با جمله انتشار و اتساع قرحه دهن گاهی بهنجی بود که یکی دهن را فرا گیرد و باشد که تا طبقه داخلی متجاوز شود و بمری و معده برسد و حدوث علت قلاع از ماده خون و بلغم مالح و سودای محترق صورت بند پس آنچه دومی باشد با حرارت و حرمت بود و بلغمی سپید قلیل الوجود و سودای سیاه مع در دو فرط حدت و لذع باشد **اکلمه الفم واللثة واللسان** اکلمه بفتح الف و سکون کاف و فتح لام و هائی موقوفه بفارسی خوره گویند و با جمله علیت بصورت قرحه و بس غائر و بسیار پر خباثت بود و در سبب تعجیل انتشار نماید و در هر جا که افتد مواضع کثیره را از انجا در اندک زمان در گیرد و سرعت و اسرعت سعی و انتشار بحسب شدت و ضعف خباثت ماده موجب باشد و متعفن و کره الر الخ بود چه حدوث آن از غلطی اکال عفن و لذاع و حریق و حادث صورت بند و در هر عضو که واقع شود همچو دهن و لثه و زبان و غیره با

بدان منسوب گردد و بجز آنکه بومی بداند زبان آمدن است و این مرض باعتبار سببش نوع متغییر میشود
 یکی آنکه حرارت غریبه در معده افتد و بر رطوبات وی مستولی گردد و از آنکه سطح فم بسطح معده مشارکت
 دارد حرارت مسطوره بر حوالی حنک اصول دندان نیز مستیلا یابد و رطوبات آنها بتصرف غریبه فاسد
 و متعفن سازد و بسبب است که عفونت مذکوره بجرم اسنان سرایت کند و بواسطه انطفاى حرارت غریبه
 بجز و اسوداد دندان انجامد و از علامت این نوع است که بعد تناول غذا کمتر شود چه درین هنگام حرارت
 متعفن تخفیف یابد و دوم آنکه بلغم عفن در معده مجتمع شود و بخارات متعفن از وی مرتفع شده با عصاب
 فم گرایند و احداث علت نمایند و علامت این نوع آنست که از تناول غذا دشستن دهان فائده
 نشود زیرا که منبع علت معده باشد سوم آنکه بوجه من الوجوه سوء مزاج حار در عمور رو نماید و رطوبات
 آنرا متعفن و تحمیل بکیفیت رویه سازد و علامت این نوع بر آمدن خون از لثه و بن دندان علی الدوام
 چهارم آنکه رطوبات فاسده عفن حاده الکیفیه بطریق تزلزل از دماغ بعمور زرد آنرا فاسد و متاثر سازد
 و علامت این نوع آنست که مریض هر گاه باشیاى حامضه یا بورقیه تمضمض کند رطوبات لزج منتهن الراحه
 از عمور و منجلب شده بسوی اشتقاق آید اما بجز زوال نیابد چه رطوبات فاسده که بمضمضه زوال پذیرد
 بدل آن دیگر از منجذب شود و ایضا برخی از ماده موجبه در حوالی اعصاب که محیط دندان است متمکن
 باشد و اثر دوامی مضمضه بدانجا نمیرسد بچشم آنکه رطوبت رویه منتهن بجرم دندان نافذ شده آنرا متاثر و متعفن
 سازد و حدوث این نوع به ثقب اسنان هویدا باشد ششم آنکه بشارکت ریه و عفونت آن حادث
 شود و این نوع در آخر سل مبصره ظهور رسد و **ورم الحنک** حنک بفتح تین بفارسی کام دهان
 و بهندی تالو گویند و درم حنک را دو سبب بود یکی خون حار حاد الکیفیه دوم رطوبت قلیل الحرات
 علامت و موی سرخی کام است و وجع و علامت رطوبت نرمی و سپیدی آماس بی درد بود و لثه در
 لثه بکسر لام و تشدید مثلثه و های موقوفه گوشت گرداگرد دندان که بهندی مسور گویند و دامیه بر وزن
 رامیه ماخوذ از دم بعضی خون است و لثه دامیه آنست که از گوشت بن دندان خون سائل شود و پیش
 ضعف قوت غاذیه لثه است ضرس بفتح ضاد جمه و رای همله و سکون سین همله کندى دندان را گویند
 و مرض مذکور را دو سبب بود یکی داخلی دوم خارجی داخلی چون مرور خلط حامض بر دندان هنگام منافع
 شدن آن بقى یا بر آمدن انجره از آن و رسیدن بدن آن بود و خارجی همچو خائیدن و خوردن چیزه

حفص و بغایت ترش میباشد که بر دندان کث طویل کند و شی رقیق لطیف از آن چیز در جرم دندان
 غوص نموده با حدیث علت پرواز و ذهاب ما و الاسنان و طبیعت غنی عن البیان حالتیست که
 بدان دندان تحمل چیز گرم یا سرد یا سخت نشود و از ملاقات طعام و شراب حار یا بار و متاخر می گردد و از
 خائیدن اشیا خاصه صلبه عاجز بود و حدوث این علت از عارض شدن برودت مفرط یا حرارت
 قویه بدان که اعتدال آنرا فاسد سازد و بیخبری که خردی سرد روی بسبب انسداد مسالك روح بحصول
 انجام صورت پذیر میشود و وجود سرخی لثه و حرارت آن و کدک گرمی جرم دندان و حرمت وی در بعضی
 احوال دلیل غلبه حرارت و عدم این آثار علامت استیلا می رود و از آنکه ماییت و آبداری
 دندان درین علت زوال پذیرد بدین اسم موسوم شده **تاکل و تقب و تفت اسنان**
 تاکل بفتح تاء و الف مفتوحین و کاف مشدده مضموم و لام عبارت از فنا می اجزای عضو است بسبب
 انصباب ماده غلیظه بروی یا تولد خلط اکال در وی چنانچه در اکل ذکر یافته و تقب بفتح و زین تاکل سوراخ شدن
 دندان است و تفت بفتح فاء و فاء مفتوحین و فو قانی دوم شد در وزن تصرف بمعنی ریزه ریزه شدن
 پس وجه تاکل در اکل گشت و حدوث مرض تقب و تفت و دندان اکثر از تولد دیدان در اسنان رونمای
 و گاهی از نفوذ رطوبت ردیته در جرم دندان که با فساد مزاج و روح آنها پرواز دو گاهی از استیلا
 بیوست بر اسنان که با فنا می رطوبت اصلیه ماسکه و لازمه اجزای آنها انجام صورت بند و قسم آخر شایخ
 و ناقصین و کسانیکه بوجه من الوجوه در ابدان ایشان تحلیل قومی راه یافته باشد عارض شود و خشکی و لانغوی
 دندان و وجود یا تقدم سبب علامت است او است حفر بضم اول و سکون ثانی و رای مملو و فتح اول بعلت
 که چیزی سفال مانند که در سرعت تفت بر یک بسته مشابه باشد در اصول دندان بچسبند و تخریب شود به
 که قلع آن متعذر گردد و سبب این اجزیه رطبه غلیظه غیر لزج است که اندک حرارت داشته باشد و کیفیت حدوث
 اینست که با اجتماع خلطی از اخلاط بعهده بخارات مذکور از معده صعود کرده بسطح دهان و دندان برسد
 اما بسبب حرکت زبان آنچه بسطح دهان چسبیده باشد بزوداید و آنچه باصول اسنان رسیده بود بنا بر عدم
 وصول زبان بدان باقی ماند و به مرور ایام از جهت تحلیل لطیف و بقا علیظ منقذ گردد و علت مسطور
 صورت پذیر شود و بر نوعیت خلط از رنگ سومی استلال میکنند چه لون او بحسب ماده که منبع اجزیه باشد
 زرد یا بنفشه یا سیاه بود و این علت بکسانی که زمانی طویل از مسواک کردن و مالیدن دندان غافل

باشند می افتد طر امه و قلع طر امه بضم طای مهمله و فتح رای مهمله والفت و فتح تیمم و های موقوفه عبارت است از
 سبز شدن دندان است و قلع بفتح قاف و فتح لام و سکون حامی مهمله عبارت از صفت و سنج و چرک دندان
 و این از اسامی تغییر رنگ دندان است و سبب تغییر لون اسنان آنست که ماده رودیه در جوف دندان نفوذ کند و بی آنکه
 حفر ظهور گیرد رنگ دندان بحسب ماده بخضرت یا صفت یا بحسبیت یا باد بخانیت تغییر یابد پس اگر ماده غلیظ بود
 بحدت دراز تغییر خفیف در بعضی دندان بمنصه ظهور رسد و اگر رقیق بود در اندک فرصت در اصول همگی دندان
 سرایت کند و تغییر فاحش آید و **تحرك الاسنان** و طبیعت غنی عن البیان و این علت هر گاه بمشایخ بواسطه
 نقصان لثه و دندان ویبوست و لاغری آن بواسطه وقوع ذبول از تحلل رطوبت غریزی واقع شود و لا علاج
 که در سن شباب از ضعف گوشت بن دندان بی باعث نرسیدن غذا بدان یا از استرخای لثه و عصب مسکه
 دندان بنا بر استیلا می رطوبت رقیقه فرخیده بر آن یا از آماس گرم لثه که آنرا از دندان منفصل سازد یا از استرخای
 لثه و انفصال آن از دندان بواسطه وقوع ضعف در آن و قلت خون آن یا از انصباب ماده حاده کاله
 بر لثه که گوشت آنرا خورده ناقص سازد و در استحکام اصول دندان فتور راه یابد یا از سقطه قویه و ضرب شدید
 که بر دندان واقع شود بمنصه ظهور میرسد و علامت سبب اول لاغری بدن و نحو عیون باشد و از آفات
 لثه هیچ پدید نبود و علامت سبب ثانی آنست که لثه متراخی و متربل بود و از اشیای حاره و بارده متضرر
 گردد و در حین تکلم کوزه دهان بلرزد و در اصول دندان بیمار احساس برودت کند و دندان فربه باشد
 و لعاب از دهان سیلان دارد و علامت سبب ثالث وجود ورم و درد و ضربان پدید آید و علامت
 سبب رابع پیدایی لثه و عدم آثار رطوبت باشد و علامت خامس ظاهر بود و باعلامات نزله حرارت
 و باغ دست دهد و علامت ششم تقدم سبب باشد **تمزید السن** تزید بقوفانی و زایمی عجزه و تحتانی مشدود
 و دال مهمله یعنی زیاده شدن و تزید السن عبارت از عظم و بزرگی دندان است در حجم باشد یا در طول
 و عظم حجمی بنفوذ ماده حاره باشد یا بارده در جرم دندان و توریم آن می باشد و ورم حاره بارده و بارده بی درد
 بود و آزدیاد دندان در طول غیر حقیقی باشد و حقیقی طول غیر حقیقی بسبب صلابت سنی از اسنان بر اصل
 خلقت و اصطکاک خوان آن پدید آید و حقیقی دو گونه بود یکی آنکه در سن دندان ورم پدید آید و آنرا از موضع
 خود منقلع سازد و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید دوم آنکه از وقوع آماس در پنج سن بی انقلاع دندان
 طول در دندان بنظر آید **صریر الاسنان فی النوم** صریر بفتح صاء و همزه کسر رای مهمله و سکون تحتانی

بسیار است از اینها که در دندانها پیدا میشود و سبب آنست که در دندانها صلابت سنی زیاد شود و در بعضی از آنها صلابت سنی زیاد شود و در بعضی از آنها صلابت سنی زیاد شود

در ای مهله ثانی درخت بنی آواز کردن است و در اصطلاح اطباء صیر الا انسان فی النوم عبارت از برهم
 سائیدن دندان در خواب بود و از سبب ضعف عضلات فکین و حدوث کالتشخ و ران از جهت تولد
 ریح غلیظه از رطوبت غلیظه یا باعث رطوبت قلیل الکبیه که بانگ جهد طبیعت مندرج شود و هم سرد است
 در ابدان و افزای برودت کثیره الرطوبه بیشتر متولد گردد و از اینجا است که این حالت بکودکان اکثر افتد
 و بعد از رسیدن بلوغ زوال پذیرد و آثار رطوبت بران شاید باشد و در ابتدا صرع و سکت و فالج و تشنج
 استلانی از جهت استلای اعصاب و ضعف آن و کذلک در عین تولد و دیدن در شکم بنا بر انقباض دماغ از
 اجزای ریه متصاعده و هم چنین هنگام ناض و در دشدید سبب منقبض شدن دماغ هر با عن الموزی حالت
 مسطوره نیز حادث شود **سیاض الشفته** سپیدی لب بود که سبب نقصان حرارت غریزی
 و ضعف باضمه سروروی و فساد خون با احتلاط رطوبت بلغمیه غلیظه ظاهر شود چه در عین وجود آثار مذکور قوت
 مغیره از تشبیه غذا بمغندی عاجز آید و از آنکه لب سرخ رنگ است در اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی
 رونماید **تقلص الشفتین** تقلص بفتحتین فوقانی و قاف و لام مشدد و صادمه عبارت از جمع شدن
 و با هم پیوستن عضو است و مرض مذکور سه قسم باشد یکی آنکه مولودی بود با طفل بواسطه نقصان ماده و آن را بایام
 طفولیت مادام که طفل در نشو و نما صلاح میگیرد جهت نرمی اعضا و قبول آن هر شکل را دوم آنکه تشنج استغرا
 بتقلص گیرد و لا علاج له سوم آنکه تشنج استلانی سبب باشد و علامت آن در تشنج ذکر یافته بود **سیر الشفته**
 برد و گونه بود یکی آنکه فرونی غلیظه که اللون مقدار و آنکه خورد در زیر لب زیرین پیدا آید و وی منشق
 الوسط و باور باشد و از آنکه ماده این نوع یا بس بود از لوازم اوست که لب علیل منقلب بخارج باشد
 دوم آنکه توشه سیاه مانا بتوت شامی که بفارسی خرنوب گویند شکل اول و نا دل لب فرودین بمنصه ظهور رسد
 و این نوع بی درد بود و باشد که بعلت کثرت ماده و شکام آن فساد و شفت علیا تجاوز کند بلکه پاره از روی
 نیز در گیرد و از آنکه از ضمیمت بر ماده موجب بنا بر تحلل اجزای حاره لطیفه عند الاحترق غالب باشد بطریق
 سرطان بموت عضو انجمد **آماس لب** سبب می زیادتی اخلاط باشد و علامت سستی ای هر خلط
 که باشد ظاهر بود **ثور لب** سبب ثور لب یا خون بود یا صفر اقر و **لب سبب می** در اکثر
 نتیج ثور بود **سوزاج سازج** که بر لب افتد اگر گرم باشد علاقه ش سوزش لب و از هوا سرد و آب
 سرد راحت یافتن است و اگر سرد بود در هوای سرد و خشکی با باد و لبها کبود شود و حسن او باطل گردد و اگر خشک

بحران بر زبان بوده احداث مرض مذکور کند ششم آنکه قصر رباط ما تحت اللسان خلقی باشد یا بسبب
اندمال قرصه آن حادث شود موجب مرض مذکور گردد هفتم آنکه ورم صلب زبان ابتدائی باشد یا بانتقال
آماس دیگر محدث مرض شود هشتم آنکه عصبه محرکه زبان بواسطه وقوع ضرب یا سقطه بر بنوعی سرگشته شود و موجب
مرض گردد و علامت اول تقدم حمیات حاده و لاغری زبان باشد و علامت دوم سلامتی حواس و حرکات
اعضائی که حسن حرکت از دماغ اخذ میکنند و علامت سوم کمردت حواس و بلادت حرکات و استرخا
زبان و سیلان لعاب پیایی باشد و اگر استرخا قوی بود علیل تکلم نتواند کرد و اگر ضعیف باشد در سخن تغییر و لکنت
پیدا بود و علامت چهارم گرانی زبان مع تغییر حرکت ارادی وی باشد و علامت پنجم تقدم سرسام و علامت
ششم کوتاهی رباط بود و علامت هفتم وجود صلابت و علامت هشتم تقدم وقوع ضرب یا سقطه عیان باشد
اولاع اللسان اولاع بکسر الف و دال مملو شد و اولام مع الالف مفتوح و عین مملو عبارت از بزرگ
شدن زبان بمرتبه ایست که در دهن نلنجد و از فرط عظم بیرون افتد و بسبب این مرض رطوبت فضلیه است
که از سر بزبان آید و زبان به تشریب وی گریزد و عظیم اللسان نیز اشتها را در ضعف اللسان ضعیف
بکسر ضاد مجرّم و سکون فاک و کسر دال مملو و سکون عین مملو و فتح اول و ثالث و بضم اول و فتح ثالث نیز اولفت
غوک را گویند و در عرف اطبا غده ایست سخت که زیر زبان پدید آید و بزرگ غوک نامد و بسبب
این مرض بلغم لزج است یا خون غلیظ که لطیف آن تجلیل رود و از خواص ویست که چون بزرگ تر شود
منع تکلم کند و باشد که متحرک گردد چنانچه شاه از زانے رحمة الله علیه در حدود الامراض حکایت آورده که مرا
دوستی بتلا بدین بلا بود که هیچ دو انتفع نمیشد ناچار ام شوق نمودم پس سنگه در از بوزن سه درم که بسیار سخت
و درشت بود پس از شوق برآمد شقاق اللسان شکافتن زبان است و این مرض دو گونه بود یکی آنکه
خشکی مفراط دماغ مستولی شود و آن مزاجیسه بطریق اعصاب بسوی زبان متعدی گردد و بسبب اجتماع
اجزای تشقق پدید آید و از آنکه زبان عضو است نرم متخلل شقاق متعقیر باشد بحدیکه از خوردن باز میدارد و
وقت مس چیزی ترش و نگیلین الم و حرقت شدید عارض شود و علامت این نوع تقدم پیچا بی مست و آثار
پیوست و دماغ شایه بود و درم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شود و زبان را تشقق
سازد و علامت این نوع آنست که آروغ زد و ناک آید و مزه دهن بحسب مزه خلط متکیف بو و حیانا
خلط مذکور در تنی بیرون آید جفاف اللسان خشکی زبان است و در قسم باشد یکی آنکه حرارت

و پوست سبب بود و علامت وی زردی و خشونت زبانست و سایر علامات صفرا پیدا بود و این اکثر
 در جمیات محرقه عارض شود و این پوست حقیقی است دو م آنکه خلط الج غروی بر سطح زبان آید و حرارت آنرا
 خشک نماید و علامتش غریت و لزجت آب دهن بود و این پوست غیر حقیقی باشد حرقة اللسان
 بضم حای ممل و سکون را که در اوقات مفتوح و سکون فوقانی سوزش زبانست و این مرض چهار سبب
 بود یکی حرارت فم معده چو سطح زبان بسطح معده اتصال دارد و کیفیت وی بهر کیف که باشد بان سرایت
 کند و دوم حرارت دماغ سوختن اشیای تیز یا تلخ یا شور چهارم انصباب خلط حار بر زبان و در اول
 امارات حرارت معده و در ثانی علامات حرارت دماغ و در ثالث تقدم سبب و در رابع آثار تریله هویدا
 حکمة اللسان خارش زبانست و سبب این علت حصول خلط حار و محرقه لذاعه است و در زبان
 خواه این خلط از دماغ فروریزد خواه از معده یا بدن بسوی زبان مرتقی گردد و علامت آنست که زبان سرخ
 شود و آدمی از خاریدن زبان بزدان باز نتواند ماند و چون آب گرم مضمضه کند خفت روی نماید و بهتر است
 پدید آید تقشر اللسان و احنک و الشدقین و لعمرو تقشر معنی پوست جدا شدنست و لسان
 بتازی زبان را گویند و حنک بفتح حای ممل و نون و سکون کاف سفتن علی و بان که بفارسی کام گویند
 کذانی کتب اللغة و شدق بکسر شین معجمه و بفتح آن نیز و سکون و ال ممل و سکون کاف کج و بان و تشنیه و
 شدقان و جمع آن اشراقست و عمر بفتح عین ممل و میم و رای ممل گوشت مابین دندانست و عمود
 بالضم جمع آن و سبب تقشر این عضای مشرحه بالا بخار حاده لذاعه است که از بدن خیزد و خشک را که مجلل
 اعضای مذکوره است سوخته خشک کند و رطوبت که اتصال اجزای عضو باو است فانی سازد پس
 بالضرور پوست باریک جدا شود و علامتش آنست که چون آدمی دهن خود را یا کام را بخرقه ببالد پوستها
 باریک شبیه پوست پیاز پی در در جدا شوند الصرة السادة في امراض الحلق قال في
 المعالجات البقرطی الحلق هم جميع الحجرة والحلقوم والمری و العضلات الموضوعة علیها حتی تفصل ذلك
 باللوزتین وصول الانسان من داخل وخارج وكل مرض يحدث فی هذا الموضع یسمى وجع الحلق و لكل وجع
 فی كل موضع اسم خاص و مداواة خاص و تزویج اطباء حلق عبارتست از فضائی که مابین مسلك
 غذا یعنی مری و مسلك هوا یعنی حنجره مشترکست و لهات بفارسی طمازه و بندی کاگله و کوا گویند
 و مری بفتح میم و کسر رای ممل و یای تختانی مشدح می بجهت بصورت روده اندرون گلو که راه آب طعامست

و قصبه بریه که عضو پوسته فرماری شکل و منفذ دم است بالای مری مذکور است و آنرا بتازی حنجره گویند
 ورم اللهايات اگر دموی بود علامتش سرخی آماس حرارت در گلو و بائی علامات خون اندک در د
 زیر که حس ملازه اندک است و اگر صفراوی بود علامتش خشک التهاب شدید خشکی زبان و غلبه تشنگی
 و در بیشتر از دموی بود و اگر بلغمی باشد رخاوت و نرمی آماس سفیدی رنگ آن و در و باغایت
 اندک باشد و باشد که ملازه دراز شود چون دم موش و اگر سوداوی بود علامتش صلابت آماس است
 و تیرگی رنگ کام و زبان و لهات و مزه زبان تنگ شدن استرخای لهات و وی فرد و قنای ملازه است
 و بیشتر بگو دکان افتد و از سوز مزاج حار دموی یا از سوز مزاج بار و بلغمی میباشد علامت اول سرخی و گرمی
 زبان و کام و ملازه است و علامت دوم بسیاری لعاب دهن است و حرارت و سرخی نابودن خنای
 بضم اول یعنی خامج و فتح نون و الف و قاف معرب از خنای است که بمعنی خفه کردن و گلو گرفتن آمده
 و در اصطلاح اطباء آنست که در نفس یا در بلع یا در رم و فتوری بر سبیل امتناع یا تعسر ب موافق علت و قوت
 وضعف سبب راه یا بر چه گرفت در آلات تنفس و نواحی آن بود فتور و نفس اگر در اعضای غذا و حوالی
 وی باشد مو، حال در بلع روی نماید و این در ابتدا و هنگام ضعف سبب باشد و الا بعد استحکام علت
 و عظم سبب بنا بر تضخاط و مجاورت آفت کی بدگیری مستعدی گردد و غایت آنکه در مقرا و ده بیشتر از این باشد
 که در مجاورت این علت را اختناق نیز گویند و دو نوع بود یکی مطلق دوم کلبی نوع اول کلبی بوزم بود و گاهی
 بلا ورم پس آنچه بوزم بود آماس در لوزتین و حوالی غلصه و عضلات بیرونی حلق که بزبان و در زبان اتصال
 دارند و بر لوزتین محیط شده اند میباشد پس اگر آماس دموی بود علامتش سرخی چهره و استلا عروق و ضربان
 و جستن آن و سوزش حلق و خلاوت زبان و وجع تند و ضیق النفس شدت و حرمت ورم بود و بر تقدیر
 عموم استلا کسل اعضا و غلبه خون بر تمام بدن شاید باشد و اگر آماس صفراوی بود علامت آن افراط
 عطش و بیوست و حرارت زبان و پنجابی و سوزش و وجع لایع و گونه ضیق النفس و صفت ورم است
 و اگر بلغمی باشد استفاخ از و اج و تپوری و چشم و بیاض ورم کثرت لعاب زبان و اندکی درد و شدت
 تنگی حلق سبب عظم ورم و ملوحت و شوری زبان هویدا بود و اگر سوداوی باشد صلابت ورم و کمودت
 رنگ آن و عضو صفت یا عضو صفت طعم خشکی زبان و تیرگی چهره و تند موضع ورم شدید تر شاید آن باشد
 و آنچه بلا ورم بود از استرخای عضله و ضیق حنجره و بطلان حرکت آن یا از لحوق بیوست مغرط در عضله اندرون

لوزتین را
 بدون درد
 عین مله
 قنای الف
 دنون ثالث
 تیرگی زبان
 در نوزاد
 عصب است
 که از زبان
 متصل
 پنج زبان
 سده ۱۲
 شرح صدر
 امراض

ومری مجرای غذاست که سابق گذشت و علت مذکوره است که بسبب استرخا عضله که در باطن مری
 علی سبیل الانبساط موضوع است و مری را بقدر مناسب کشاده میدارد و بهم پیوستن نمیدهد و در بلع
 و از در او معاونت میکند صورت بند و فرو بردن چیزی سیال چون آب و مانند آن و خفیف
 الوزن سنجیف البوم چون لقمه غیره از نان خشکار و امثال آن متعذر باشد و از در او اشیای ثقیله
 و لقمه کبیره دشوار نبود بلکه سهولت و بی مشقت بمعده در آید چه اشیای خفیفه فی حد ذاتها میل به اسفل
 نداشتند بلکه درین امر محتاج قاسر و منقرعاف باشند بخلاف اشیای ثقیله که بالطبع رو به تسفل آرند و ثقل
 و صلابت خود فی نفسها بتفخ طریق گر آیند و استرخا عضله مذکوره با انصباب رطوبات فضلیه بران
 دست دهد و این علت در غیرین طفولیت که در آن قوت قوی و دفور حرارت غریزی باشد امکان
 صحت و احتمال بهی ندارد چه زوال استرخا عضله اکثر الرطوبت که ممر طعام و شراب و مجا و حنجره که از
 رطوبت دهنیه پرست در او در آن سن از دیاد قوت عقل نیست حکاک المری حکاک بجا مهمل
 و دوکاف که فیابین آنها الفست بر وزن هلاک مراد است حکمت و علت مذکوره آنست که خلط
 خلیط لذاع در معده جمع آید و بخاروی مجری بر آید و بدان سبب در دهن مری خارش رو نماید به نجه
 که علییل را بنا بر خاریدن موضع مسطور را تخم و تلومی سر و گردن چاره نباشد چه با مور مذکوره اصطکاک
 بعض اجزای مری بعض صورت بند و از انزو تسکین در لذع و خارش بمریض دست دهد **عسر البلع**
 یعنی دشوار فرو بردن طعام و شراب و سبب این مرض یا ضیق مجرای مری بود چنانچه در انطباق آن که
 و در بعضی نوع خناق مذکور شده و یا وقوع سوء مزاج سازج در مری و بدانند که بلع بدو قوت تمام میشود
 یکی بجا و بطبعیه که در مری و معده است و دوم دافعه ارادیه که در عضل است پس هرگاه مزاج وی باعتدال
 بود فعل او کامل بود و هرگاه او را مزاجی از مزاجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود و قوت جاذبه که از دهن
 بسوی معده جذب غذا میکند ضعیف گردد و بالضرر فعل او ضعیف شد و فرو بردن طعام متعسر شود و هر چه
 انسان بخورد از اقسام اطعمه غیر مائعه در مدت طویل از مری گذشته بمعده رود چنانچه انسان جس قوی
 و مری در آن دریا بدو درین قسم عسر البلع در هیچ نباشد و استدلال بر سوء مزاج بلو از مات هر یک توان
 کرد مثلاً اگر سوء مزاج حار بود تشنگی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع بود و اگر بارد باشد
 ضد حار بود و اگر رطب باشد رطوبت و بسیاری آب بان بران شاید بود و اگر یابس باشد ضد رطب بود

و اگر سوز مزاج مرکب دانه است که ظاهر گردد در **دوم المری** دو گونه بود یکی آنکه جار بود و علامت وی تب گرم است
 تشنگی است و وجع باین الکتنین خصوصاً هنگام فرود برین طعام دوم آنکه بار بود و علامت آن گرانگی
 و قلت وجع است و بنوشیدن مبردات متضرر گشتن **قروح المری** از دو سبب بود یکی آنکه بشور
 و او را م در مری عارض شود و منجر گردد دوم آنکه غلط گرم بر مری ریزد و آنرا متقح سازد و علامت قروح
 مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز خورد ده شود در پدید آید اگر چه این چیزها قلیل المقدار باشند
 بخلاف طعامی که چرب و قف بود که از وی اگر چه لقمه بزرگ خورد ده شود الم پدید نیاید و فرق در **دوم قروح**
 مری آنست که در **دوم** عارض میشود الم کیفیت طعام و در قروح کیفیت آن پس لقمه کلان در **دوم المری**
 در **دوم** قروح مری نمی آید بجهت **الصوت** بضم موحده و فتح حای مملو مشدود و فوقانی مقننا
 الی لفظ الصوت بفارسی که تشنگی آواز گوید و بوجهت الصوت بموحده و حای مملو و او حای مملو ثانی
 و فوقانی نیز آمده و اسباب محدث این مرض چندست یکی نزله حاده که بجلق و قصبه ریه فروریزد و در طوبت
 لزجه و نهیه را که ملس و مرطب آنست و معین بر تسلیس و صفا آواز باشد بزاید و علامت این نوع آنست
 که علیل دشتی و سوزش و دغدغه درین موضع احساس کند **دوم** آنکه سوز مزاج حار سازد و در حنجره عارض شود
 و رطوبت آنرا خشک نماید و بنا بر نقصان رطوبت اختلاف و خشونت در وضع حنجره پدید آید و این نوع
 اکثر در پتهای گرم بنظهور میوند و از تناول اشیای گرم و با فراط تشنگی در هوای گرم نیز عارض شود و البته
 بی نفث باشد **دوم** آنکه سوز مزاج بار و ساوج حنجره را منقبض سازد و اجزای ویرا جمع کند پس خشونت
 حادث شود و آواز متغیر گردد و این نوع در سرد و هوای خنک عارض شود و درین نیز نفث نمی باشد
 چهارم آنکه سوز مزاج رطب حنجره و قصبه ریه عارض شود و بدان سبب از حای قلیل که بعد استر خاوش
 نرسد در آنها حادث شود پس بالضرورت قرح هو افتور افتد و از مجرای طبعی متغیر گردد و درین نوع علیل
 در جایگاه حنجره و قصبه ریه گرانی بلا خشونت و بدون الم احساس کند چنانکه سوز مزاج یا بس در حنجره
 و قصبه ریه افتاده به تحریف آن گراید و رطوبت و نهیه ملسه را نشکفته کرده احداث علت نماید
 و علامت این نوع آنست که با تشنگی آواز ثقل و عظم در آواز نباشد بلکه بنا بر تقاضای مجری اندک
 حدت و صفا بود و در حنجره خشونت و وجع محسوس گردد و بیشتر حدوث این قسم از ملاقات گرد و غبار و دخان
 باشد ششم آنکه صیاح شدید و فریادی قویه بواسطه خشونت باورم و الم حنجره و قصبه ریه باعث تکوین

علت شود و برین نوع تقدم سبب شایه بود **الصرة السابعة في امراض الصدر والرئة**
ضيق النفس بفارسی تنگی دم و کوفته دمی و هندی دمه گویند و عمر النفس نیز وی را می نامند و بهر
بضم موحده و سکون با و سه ممله و ر ب و بفتح رای ممله و سکون موحده و و او نترده و لانا سمرقندی هم مراد است
ضيق النفس است و علامه شیرازی نوشته که ماده ر بود داخل عروق خشنه که عبارت از قسام ترکیب تشبیه شش است
میباشد و ماده بهر در شرا این آن لند از بهر بلنس سینه خار و چه و طلیل و بهیجان سعال متلون بجزت بسیار
بود بخلاف ر ب که چندان بجزارت بلنس صدر و احمرار وجه نباشد و شیخ الرئیس فرماید که ر ب عبارت از عفنست
که نفس علیل آن شبیه نفس متعب باشد و خالی از سرعت و تواتر و صغیر بود و اما بودن ضيق با وی لازم نیست و عند
البعض آنچه نترده علامه ر ب است نفس الانقباض است و ر ب و ر امراد است بهر دهنه ر ق م طر از اندک وجود روز و از متلا
شرا این ر بصورت بند و قشری علیه الرحمه فرموده که دخول هوا هنگام تشنق و خروج آن در صین و نفس
الگردان ماند که در گز ر گاه تنگ نماند میشود و از ضيق النفس گویند و با جمله عمر النفس آره جیلی و لا علاج و آخری
عرضی و علاج پذیر بود و سبب جیلی آنست که در حال فریش سینه تنگ باشد و بدان سبب آلات نفس
کیا یعنی منبسط نشود و اسباب عرضی حصول بلغم در ریه و عروق خشنه و اشتدای شش و سینه از انحره قلبیه
و سیکل اسود مزاج حار مفرط بر شش و اثر خفا عضلات سینه و عاجز شدن از انبساط و ضعف حرارت
خزیه وی و بویست شش و انقباض آن در نفس خود بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و سیدلای برودت بر ریه
و نفوذ ریح غلیظ و منافذ تنفس و مانع استنشاق هوا شدن و انقباض ماده کثیره در فضا سینه یا در عضلات
بجاورده آن و حرکت بجران امراض حاده و عارض شدن ورم در شش یا در دیگر اعضای بجاور و مشارک
آن و تقلص غشا مستبطن سینه و بهلوسبب سیکل مزاج حار یا بسبب اشتداد معده و حدوث خناق بکلی سیزده
نوع بود و لبت و خرخره سینه و سرفه و خروج بلغم و تنگی نفس هنگام حرکت علامت اول و عظم نبض و نفس
و تواتر آن و تنگی مفرط و عدم تسکین از نوشیدن آب علامت دوم و آثار حرارت شش علامت سوم
و نفس بجا و نفس انقباض و لبت نبض علامت چهارم و تشنگی و وقت آواز و چیزی نبضت نه بر آمدن
و به تناول مرطبات منفع گشتن علامت پنجم و آثار برودت و حدوث علامت اکثر در سن شیخوخت بود
ابتداء اندک بودن و در انتها مستحکم شدن علامت ششم و عدم ثقل سینه و سرفه یا بسبب اشتداد
علامت از خوردن اشیاای نفاذ بود و اندر علامت هفتم و قلت سرفه و احساس علیل بجزکت ماده

بواسطه فرود آمدن از سر خون بر آید و علامتش خروج به تنخ است و تقدم آثار رعاقت نیز بران دال باشد
 چهارم آنکه رسیدن ضرب یا سقطه بر سینه و مقدم کردن یا نغز قوی یا سرفه شدید یا ترجمه عینف یا قی شدید
 یا غضب مفرط یا احداث جراحت در حنجره و قصبه ریه محدث نفث الدم شود و علامتش آنست که خون
 اندک بود و به تنخ بر آید و حنجره خون نابی سرفه باشد و قصبه یا سرفه تنخ اندک بر آید و کف ناک باورد
 بود پنجم آنکه خون از شش آید و اسباب وی یا ضرب یا سقطه بود یا حیضه قویه که با شقاق عروق ریه انجامد یا خلط
 صفراوی یا مالخ بوقتی که بر شش ریزد و تا کل می پردازد یا استلای شدید که باعث انفتاح یا انصداع
 عروق ریه گردد یا سوخته مزاج بار و کثفت که در ریه افتد و اجزای ویران مقبض سازد و بدان سبب بعض
 رگهای ریه بشکافند یا با غلیظ باعث ترقیدگی عروق ریه شده موجب مرض گردد یا بسبب رطوبت
 تنک نری انفتاح سرد گما ریه گردد و نفث الدم پیدا و درم شش ترشح خون از ریه باعث احداث
 نفث الدم شود و علامت کلی این نوع سرفه صعب و حمرت ناصح و زردیت خون و عدم وجع است
 اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و رقیق بود و آنچه از تامل عروق باشد نیز قلیل الحمرت بود و در ابتدا
 اندک اندک آید و حسب از یاد جراحت و تامل افزون شود و آنچه از انصداع عروق آید شدید الحمرت و
 قلیل الزید بود و دفعه بر آید و آنچه از حدت و تیزی بود تپ اسباب تقدم بران شاهد باشد و اگر حدت
 ماور بریش شش انجامیده بود خروج قشور و ریم نیز گواهد بود و آنچه از استلای بود خروج خون کثیر المقدار و پس
 از ان راحت و سبکی حاصل شدن آثار وی باشد و آنچه از باد غلیظ و رطوبت نری بود آثار باد و نشانهها
 رطوبت بران دال بود و آنچه از آماس باشد بسیار اندک بود و امارات ذات الریه هویدا باشد ششم
 آنکه خون از سینه بنا بر شگافتن یکی از رگهای وی از امور داخلیه یا خارجیه آید و علامتش آنست که خون افزوده
 اندک بسرفه شدید و در موضع بر آید وقت استلقای علیل در دو سرفه با افزایش گرایه بقدم آنکه خون از فرمی
 و معده یا از جگر یا از سپر آید و علامت وی آنست که بقی بر آید و بی سرفه بود و بافت عضوی از اعضا
 مذکوره یا باشد نفث الدم و خروج ریم از دهن است و این از نفض ذات الجنب و ذات الریه و قسط
 شش سرد کردن وسیله معده و درم حنجره و حلق و یاد دیگر اجزای دهن و انفجار آماس سینه حادث شود و تقدم
 آثار امراض مذکوره و خروج ریم به نقل و تنزق و تنخ و سرفه شدید حسب موضع ورم بران شاهد باشد
 ذات الریه آماس گرم شش است که بقول مولانا می عرفدی و قرشی علیهما الرحمه از صفویان خون

یا بلغم شور عفن حادث شود اما کمترین آن از بلغم عفن یا خون بیشتر بود و بنا بر تحقیق الجرم بودن شش ماده
 حاده رقیقه در آن کمتر محبتس گردد و کما صرح به الرازی فی الفاخر و شیخ فی القانون و گاه باشد که ورم رخوار
 بلغم سازج در شش پدید آید و گاه باشد که نخستین ورم گرم بوده باشد پس ماده لطیف و می تجلیل رود و باقی
 سخت و متخثر شود یا از ماده غلیظه بلغمیه یا بسبب ندرت از ماده محموداویه ورم صلب در ریه عارض شود و حیانا
 ورم صلب ریه سبب شدت بیوست ماده و کثرت تجرآن مؤدی بتولد سنگ میگردد و حد و شاین
 علت اکثر از فرو آمدن نرله از سر بر شش و یا از انتقال ماده مرض دیگر چون خناق و ذات کجیب
 و غیر ذلک صورت بند و گاه باشد که بغیر نرله و بدون انتقال مرض دیگر ماده در ریه گرد آید و احداث
 ورم نماید و از آنکه ریه هم بسیار شریف و قریب بدول واقع شده انتقال ماده بسوی وی بغایت زیون
 ترین انتقال است و با بجمه گرانی سینه و حرارت آن ضیق نفس دردی که از صدر تا بصلب
 کشد و عسر اضطجاع و لزوم تب حاد و سرخی چشم و روی خاصه رخساره بسا سرخ بودن هنگام غلیظه
 و تهیج آنها و سرخی و خشکی زبان در ابتدا و سیاهی آن در انتها و چسپیدن رطوبت لزج غلیظه بر در بعضی
 احوان و افراط عطش و شدت سرفه و موجیت نبض و باستشاق نسیم بار و راحت یافتن علامت
 ورم حار باشد اما در ورم صفر اومی و دموی با وصف علامات مذکوره شدت عطش و ضربان حرارت
 مسفرط بود و در ورم بلغمی سرخی روی و چشم حرارت کمتر و گرانی و رطوبت لزج بر زبان بیشتر باشد
 و ذات الریه که از جنس حمزه بود تنگی نفس در وی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارت
 عظیم باشد و کثرت لعاب دهان و شدت ضیق نفس و تریال چهره و قلت گرمی سینه و خفت تب
 و گرانی و رصاصیت گونه آثار ورم بلغمی سازج بود و عدم حرارت در سینه و ضیق نفس بمرور ایام افزون
 شدن و سرفه خشک بی نفث بودن امارات ورم صلب بهر نحو که باشد هویدا بود و گاه باشد
 که در شش تیرات بر آید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند
 و اندرون سینه سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه تجلیل دفع خواهد شد آنست
 که رطوبتی پخته بانگ سرفه برون همی آید بلا تصدیح و حال مرض روز بروز بهتر شود و اعراض کمتر گردد
 ثابت ریح پاک شود و اما نشان آنکه ریم خواهد کرد آنست که رطوبت پخته بر نیاید و اعراض در شش او باشند
 تا که ریم کند و در معالیه شش در دو تمدد پدید آید و نشان ریم کردن آنست که در شش او اعراض

خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود پس اگر قوت وی قوی باشد ماده راز و پنزدوریم را بنفث یا براه
بول من دفع سازد و دریم هموار بر آید و اگر قوت ضعیف بود و بدن سبب و نضج توقیفی رود و در پنجه نشود و نضج
پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و هر گاه این علت بسبب باز گردد و تا زگی از رنگ و روی برود و پوسته نکند
گرم باشد و آثار سل پدید آید و هر گاه ماده ذات الریه بذات الجنب منتقل شود و تنگی نفس کمتر گردد و پهلوی خلیدن گیرد
سل که برین مملو و لام شده در لغت بمعنی نهال و لاغری آمده و جمهور اطباء این مرض را بقدرت ریه تعبیر کرده اند
و قرشی از جهت لزوم حمی و قیة از امراض مرکبه شمرده و گفته بود قرحه فی الریه مع الدق و شارح تفصیل بقراطی نوشته
که لفظ سل بطریق شتر اکلفظی بر تپ دق و دق لشیخوت و قرحه شش اطلاق مییابد و صاحب کامل میگوید
و هو قرحه فی الریه او صدر و عامه اطباء اطلاق لفظ سل برده که در سینه و شش مجتمع شود میکنند و باجماع در ش
سل از زیش تر از تیز تر شش و تفتیح ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر و از زمان تفرق اتصال ریه
که بسبب از اسباب درونی یا برونی بهم رسیده باشد بطهور انجامد و علامت این مرض لزوم تپ نرم
و مخرجی رخساره و گاه گاه عرق آمدن و در انتها موی ریختن و ناخنها باز گردیدن و در بعضی اشخاص پاپوسا
آماسیدن و دیگر آثار دق هویدا باشد و بسا بود که در آخر سل خون صاف ^{پخته} صرف با سرفه بر آید و بر تقدیر تپ در
آن با صلباس خون در شش و بر تقدیر عدم التفات بدان بخروج آن کاریجا به هلاکت گراید و گاه باشد
که خلط غلیظ تر شود و از بر آمدن باز ایستد و طبیب غیر ما بر بصحت علیل جهال کند و حال آنکه حالت مسطوره
افزون از چهار روز مهلت نهد و کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای لزجه از دماغ ایشان بجانب شش
فرود آید و گذرهای و مزدن متملی شود و بنا بر لزوم سرفه صعب و ضیق النفس و ضعف قوت و لاغری بدن حال
اینان بحال مسلولان ماند و حالت مذکوره اگر چه فی الحقیقه ربوست اما مجازا ویراسل و صاحب علت
را مسلول گویند و این قسم بی تپ بود و بجز رطوبت خام چیزی بنفث بر نمی آید و فرق در مده و رطوبت
لزوج خام آنست که مده بوی بد و بد خالصه اگر بسوزند چون آب اندازند پس از یک ساعت یا کم زیاده را آب
و ته نشین گردد و گاهی خون و اجیان خشک ریشه و حلقهای قصبه و تارهای عروق همراه مده
بر آید و نیز مده خالی از استاده نباشد و ذات الجنب نزد شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان
و اکثر اطباء و رمحارست که در عضلات باطنه یا در غشای مستطین اضلاع صدر یا در جاب عاجز
حادث شود و این را ذات الجنب خالص گویند و اگر در غشای مجلل اضلاع یا در عضلهای خارج

در دلی چون سعال شدید و مانند آن درونی چون ضرب و نقطه و صدور ۱۲ طبیب الکبیر

ورم واقع شود ذات الجنب غیر خالص نامند و اگر ورم در حجاب که بالای اضلاع خلف زیر حجاب حاجرت واقع شود شوصه اطلاق کنند و ورم حجاب حائل را که فیما بین کبد و معد است و به حجاب حاجرت مشهور میاور غما عند الجبهه و هم بغشائیک از داخل قحف پیوسته و بتبازی ام جانی و بیرونانی مایخس گویند اتصال دارد بر سام نام نهند و صاحب ذخیره ورم غشائی را که بدان اندرون سینه پوشیده و سینه را همچو بطانه است بر سام گویند و میست از ذات الجنب خالص که شامل شقیقین بود و یکی حجاب حاجرت غشائیک مستقطن اضلاع سینه در آن تورم گیرید و آنرا خانقه نامند و با جمله ماده این مرض در اکثر صفرای خالص یا خون صفراوی بود و کمتر باشد که بلغم شود و غش شود و یا سودا گرم گردد و محدث این مرض شود و خون خالص غلیظ و بلغم سودا و کذک محدث این علت نمی توانند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی از خون صرف متکون شدن میتواند و همچنین از خون بلغمی و سوداوی حدوث وی ممکن است و علامت ذات الجنب خالص که از خون افتد احساس گرانی و تدد تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مائل به شتاب و ضیق نفس بشتت و حرمت نفث باشد و علامت ذات الجنب خالص صفراوی لزوم تب تیز و وجع ناخس بشتت و سرعت و تواتر نبض و صفرت نفث و حرمت آن بود و صاحب مختار و صاحب اعجاز نوشته که در ذات الجنب دموی و صفراوی در ابتدا سرخ خشک باشد و در آخر چیزی بر آید و علامت ذات الجنب بلغمی وجع ثقیل و نفث حمی و قلت نخس و بیاض نفث اما در ابتدا اندکی مائل بحجرت باشد و علامت ذات الجنب سوداوی نخس و لذع خشکی دهان و تب قوی و خشونت و سیاهی زبان و خسرو تاخر و سودا و نفث هویدا بود و نشان ذات الجنب غیر خالص آنست که نخس و فشاریت نبض نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و بی نفث بود و ضیق نفس بیشتر ظهور یابد و هنگام کثرت ماده بلغم آید و گاه باشد که بسوی خارج متفرج شود و آثار شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید و امارات بر سام آنست که در عقل زوال افتد و سعال مفرط باشد بدون نفث و تب بشتت باشد و وسواس بسیار بود و سر اشیف گرم نماید و بجانب راست وجع ناخس ریخ دهد و اگر قذوف و متوج افتد از شدت وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی کم دگامی افزون بود و تشنگی غالب باشد و منسرق در سر سام و بر سام آنست که در سر سام خستین اختلاط عقل پدید آید بعد عوارضات دیگر چون قسلق و عطش و امثال آنها بتبع وی رونماید و در ابتدا نفس مائا بنفس طبعی چشم سرخ و رگهای او متسلی بر جاست

این نیز خالص غلیظ و سردی خالص غلیظ است از درم صفرای مابین این درم
 و این نیز خالص غلیظ و سردی خالص غلیظ است از درم صفرای مابین این درم
 و این نیز خالص غلیظ و سردی خالص غلیظ است از درم صفرای مابین این درم

خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود پس اگر قوت وی قوی باشد ماده راز و پیزد و ریم را بنفت یا براه
بول من دفع سازد و ریم هموار بر آید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب وضع توقفی رود و در بخت نشود و عفت
پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و هر گاه این علت بسبب بازگردانگی از رنگ و روی برود و پوست رنگین
گرم باشد و آثار سل پدید آید و هر گاه ماده ذات الریه بذات الجنب منتقل شود تنگی نفس کمتر گردد و پهلوی خلیدن گیرد
سل که بر سینه هملا و لام شده و در لغت بمعنی نزال و لاغری آمده و جمهور اطباء این مرض را بقرحه ریه تعبیر کرده اند
و قرشی از جهت لزوم حمی و قیة از امراض مرکبه شمرده و گفته بود قرحه فی الریه مع الدق و شارح تفصیل بقراط نوشته
که لفظ سل بطریق اشتراک لفظی بر تپ دق و دق الشیخوخ و قرحه شش اطلاق مییابد و صاحب کامل میگوید
و هو قرحه فی الریه او صدر و عامه اطباء اطلاق لفظ سل برده که در سینه و شش مجتمع شود میکنند و باجماع در
سل از زیرش تر آید نیز بر شش و تفتیح ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر و از زمان تفرق اتصال ریه
که بسبب از اسباب درونی یا برونی بهم رسیده باشد بطهور انجامد و علامت این مرض لزوم تپ نرم
و سرخی رخساره و گاه گاه عرق آمدن و در انتها موی ریختن و ناخنها باز گردیدن و در بعضی اشخاص پاپوسا
آماسیدن و دیگر آثار دق هویدا باشد و بسا بود که در آخر سل خون صاف صرف با سرفه بر آید و بر تقدیر تراک
آن با صلباس خون در شش و بر تقدیر عدم التفات بدان بخرج آن کاریجا بهلاکت گراید و گاه باشد
که خلط غلیظ تر شود و از بر آمدن باز آید و طبیب غیر ما هر بجهت علل جهال کند و حال آنکه حالت مسطوره
افزون از چهار روز هملت نهد و کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای لزجه از دماغ ایشان بجانب شش
فرود آید و گذرهای و مزدن متملی شود و بنا بر لزوم سرفه صعب و ضیق نفس و ضعف قوت و لاغری بدن حال
اینان بحال مسلولان ماند و حالت مذکوره اگر چه فی الحقیقه ربوست اما مجازا ویراسل و صاحب علت
را مسلول گویند و این قسم بی تپ بود و بجز رطوبت خام چیزی بنفت بر نمی آید و فرق در مده و رطوبت
لزوج خام آنست که مده بوی بد و خالصه اگر بسوزند چون آب اندازند پس از یک ساعت یا کم زیاده را آب
و ته نشین گردد و گاهی خون و اجیان خشک ریشه و حلقهای قصبه و تارهای عروق همراه مده
بر آید و نیز مده خالی از استاده نباشد و ذات الجنب نزد شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان
و اکثر اطباء و رمحارست که در عضلات باطنه یا در غشای مستبطن اضلاع صدر یا در حجاب حاجز
حادث شود و این را ذات الجنب خالص گویند و اگر در غشای مجلل اضلاع یا در عضلهای خارج

در درونی چون سعال شدید و مانند آن در برونی چون سرفه و قطره و صدور و سرفه کبر

ورم واقع شود ذات الجنب غیر خالص نامند و اگر ورم در حجاب که بالای اضلاع خلفت زیر حجاب حاجرت
واقع شود شوصه اطلاق کنند و ورم حجاب حائل را که فیما بین کبده و معد است و به حجاب حاجز مشهور
میدانند و غما عند الجبهه و هم بفتشائیکه از داخل قحف پیوسته و بتبازی ام جانی و میونانی مایخس گویند اتصال
دارد برسام نام نهند و صاحب ذخیره ورم غشائی را که بدان اندرون سینه پوشیده و سینه را با چرم
بطانه است برسام گویند و همیشه از ذات الجنب خالص که شامل شقیقین بود و یکی حجاب حاجز و غشاک
مستبطن اضلاع سینه در آن تورم گیرند و آنرا خانقه نامند و با جمله ماده این مرض در اکثر صفرای خالص
یا خون صفراوی بود و کمتر باشد که بلغم شوع غرض شود یا سودا گرم گردد و محدث این مرض شود و خون خالص
غلظت و بلغم سودا که مذکور شد این علت نمی تواند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی از خون
صرف متکون شدن میتواند و همچنین از خون بلغمی و سوداوی حدوث وی ممکن است و علامت ذات
الجنب خالص که از خون افتد احساس گرانی و تمدد تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مائل به شدت
و ضیق النفس به شدت و حرمت نفث باشد و علامت ذات الجنب خالص صفراوی لزوم تب تیز و وجع
ناخس به شدت و سرعت و تواتر نبض و صفرت نفث و حرمت آن بود و صاحب مختار و صاحب اعجاز
نوشته که در ذات الجنب دموی و صفراوی در ابتدا سرخ خشک باشد و در آخر چیزی بر آید و علامت
ذات الجنب بلغمی وجع ثقیل و خفت حمی و قلت نخس و بیاض نفث اما در ابتدا اندکی مائل بحرمت باشد
و علامت ذات الجنب سوداوی نخس و لذع و خشکی دبان و تب قومی و خشونت و سیاهی زبان و خسرو
تاخر و سودا نفث هویدا بود و نشان ذات الجنب غیر خالص آنست که نخس و منشاریت نبض نیست
بذات الجنب خالص کمتر باشد و بی نفث بود و ضیق النفس بیشتر ظهور یابد و هنگام کثرت ماده بلغم آید
و گاه باشد که بسوی خارج منفرج شود و آثار شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید
و امارات برسام آنست که در عقل زوال افتد و سعال مفرط باشد بدون نفث و تب به شدت باشد
و دسواس بسیار بود و سر اشیف گرم نماید و بجانب راست وجع ناخس ریخ دهد و اگر قذوف و تنوع افتد
از شدت وجع غشی عارض گردد و دسواس گاهی کم و گاهی افزون بود و تشنگی غالب باشد و منسرق
در برسام و برسام آنست که در برسام نخستین اختلاط عقل پدید آید بعد عوارضات دیگر چون قسلق
و عطش و امثال آنها بتبع وی رونماید و در ابتدا نفس مائا به نفس طبیعی چشم منرخ و رگهای او متسلی و بر جات

این بیماری از در صفراوی است عبارتست از در صفراوی این بیماری

در صفراوی این بیماری عبارتست از در صفراوی این بیماری

و لذیذ و تورم جوهر قلب یا غلاف هر دو گوش آن و غیر ذلك میباشد و باجماع علامات مطلقه این
 مرض که عام همگی انواع باشد بر اطراف و ضعف و ضعف نبض و صفت رنگ بنوع آنجا که غشی قویتر باشد
 علیل چشم باز نتواند کرد و باشد که همه تن سرد شود و از خواص غشی است که هرگاه غشی علیه را آواز دهند
 چنانچه باید استماع نماید لیکن چنانکه کسی از مکان بعید یا ازین دیوار آواز بشنود در یافت میکند و تقدم
 سبب بر تعیین نوع دال باشد چنانچه قبل از غشی تا سه و نشت گشتن پدید آمدن دلیل غشی معدی است
 و کذا که ظهور آفت در هر عضوی از اعضا پیش از حدوث غشی نشان خاص نوع خاص می است
 و عدم وجود اثری از آثار مؤفیه عضوی از اعضا و نابودن سببی از اسباب باوید و سابقه علامت غشی
 قلبی است و کمتر علاج پذیرفتن و بیشتر بلاک کردن از لوازم وی و غشی تدریجی بتغیرون بشره و ابستدا
 نمودن نبض در صغر و پدید آمدن ضعف در حرکات چشم و ظاهر شدن خیالات مظلمه پیش از آن آغاز غرق
 و شروع بر اطراف بدریافت میرسد و **ورم اذنی القلب** یعنی آماس دو گوش دل و در
 عقب امراض حاده و حمیات مزمنه عارض میشود و علامت او آنست که متصل فم معده در صدر رویه
 نقل محسوس شود و در اکثر اوقات حالت مشابه غشی پدید آید و زردی وجه و تهج چشمها باشد و وقت انبساط
 قلب انقطاع در انبساط یافته شود و تقدم امراض مذکوره از نشان هم که این علت است **ضخوطه**
القلب ضغوطه یعنی ضا حجه و سکون غین معجمه و ظاهره باحق فوقانی موقوفه اسم حاصل بالمصدر یعنی
 فشارش مستعمل شده که ضغوطه لغت بمعنی افشردن آمده و مرض مذکور در عرف اطبا آنست که خلط
 سوداوی حاد بر قلب مترشح شده فشارش دل عارض میشود و علامتش آنست که مریض دریا بک گویا
 در قلب افشردگی میشود و منعض میگرد و باز غشی خفیف افتد و لعاب بسیار از دهان بر آید و چونکه ماده سوداوی
 اندک و با کیفیت سمیه بار نباشد و بنا بر کثرت پذیرفتن در کبد از ممر عروق قلبی بصحابت خون قلب
 مترشح شود اندک و سبک باشد اما حسب قلت و کثرت ماده و مدت و اینست آن حال غشی مختلف
 و متفاوت بود **تقرقر القلب** تقرقر فوقانی و قاف و شین معجمه و رای مهمل در لغت بمعنی پوست
 باز شدن است و تقرقر القلب در عرف اطبا آنست که انسان چنان احساس کند که دل و میرا
 میخراشند و از شدت الم همیشه افتد و باز فی الفور به پوش آید جهت ضعف سبب و مرحت زوال
 آن عمر و سن این علت شخصی بود که مدتی باسهال صفراوی مبتلا باشد بعد که رطوبات قریبه العهد

باعتقاد روی با استفراغ آورده باشند یا کسی فقد که فضا را جاوده از دماغ او بردل یا معده ریزد که ما شرح
 به شرح الاسباب و علل است این مرض آنست که در حین ظهور علت بنا بر الم و اذیت و ضعف
 قوت ماسکه و انحلال وی تعطف و شکنج در روی بروز یابد و در بدن بموضع مختلفه عرق بسیار پذیرد
قذف القلب قذف یعنی قاف و سکون ذال معجبه فاد لغت بعضی قی کردن سنگ انداختن
 آمده و علت مذکوره در عرف اطبا آنست که انسان چنان دریا بگذرد که اول و از سینه بقذف بروی آید
 و سبب مولد این علت سوء مزاج حار و موی یا صفر اوی است که بدل عارض شود و دفعا للمو ذک
 دل بجزکت شدید گر آید و حالت مسطور یعنی قذف القلب بظهور آید و از خاصه ترین دلائل این
 علت آنست که هنگام ورود این مرض رنگ روی بصفت یا حرمت حسب ماده موجب میگردد
 احسوا و الرطوبة اعلى القلب احتواء کبر العف و سکون جامله و کسر فوقانی و فتح و او
 و العف و غیر لغت بعضی شمال و در گرفتن آمده و علت مذکوره در عرف اطبا آنست که آدمی پسندارد
 که دل او در آب شناوری میکند و سبب این مرض گرد آمدن رطوبت بر قلب احتباس آن
 در عشاء که محیط دل است میباشد که با حساس برودت این رطوبت و متاثر می شدن دل از بودن
 وی در آب تخمیل گردد و جهت دفع اذیت رطوبت مذکوره دل بجزکت اختلاجی تهرک شود و لهذا
 مستقیم این مرض را از اصناف خفقان شمرده اند و صاحب شفاء الاسقام فرموده که این علت نیشود
 الا بمشارکت نم معده **جذب القلب** جذب یعنی جیم و سکون ذال معجبه و مو حده در لغت
 بعضی کشیدن آمده و علت مذکوره آنست که انسان چنان احساس نماید که گویا دل او بطرف پائین
 کشیده میشود و سبب آنست که خلطی از اخلاط در معالین کبد حاصل شود و بدان سبب معالین مسطور
 بتدریج و انجذاب گر آید و از آنکه نمایان دل و جگر مشارکت بین است بسبب انجذاب معالین جگر دل
 نیز منجذب گردد و باشد که از احساس انجذاب المی خفیف در دل و حالتی شبیه بغشی مریض الاتق شود
 و استدلال خلط از لون بشتره و اعراض لاحقه توان کرد **انقطاع الغذاء عن القلب**
 صاحب معالجات بقراطی گوید که علت عجیب و غریب است و از ورم و صلابت کلیتین حادث
 میشود و کیفیت حدیث وی آنست که بسبب تورم کلیتین عرق صاعد که از ان غذا بقلب میرسد
 منقطع شود پس انقطاع غذا از قلب بظهور انجامد و مزاج قلب بفقده ان غذا سخونت پذیرد و علل

حی و قیہ چون فطیقت لازم گردد و بنا بر ضعف دل و قلت حرارت ضعف نبض و تفاوت آن بمنصه ظهور
 و شارح حدود الامراض نوشته که بسبب رتق و انضمام نم رحم عورات را این مرض لاحق شود چه هرگاه سبب
 انضمام نم رحم خون طمش برون نیاید حتی از ان بنا بر مشارکت و مجاورت کلیتین گر آید واحداث ورم
 کند پس از زمانی بصلابت انجامد و آفات دیگر چون اختلاط عقل و ظلمت بصر و امثال آن از ان متکون شود
 و حدوث علت مسطوره بی انضمام نم رحم و عین تو رم کلیه هم متحقق الوجود است **الاصرة التاسعة**
امراض الشده قلقة اللبن کمی شیرت و آن از کمی خون یا کثرت خون یا فساد خون صورت
 پذیر میشود و قلت خون از بر آمدن بقصد یا حیض یا نفاس جسمه آن و قلت غذا و تن اول اطعمه
 مفراط البرد و اللبس و اعراض طبیعت از تولید خون بسبب اعراض نفسانیه یا بدنیه و عروض سوء مزاج میباشد
 و کثرت خون در بدن ظاهر بود و بسبب بسیاری آن طبیعت قادر بر هضم و انتزاع شیر از ان نباشد
 و فساد خون گاهی از استیلای سوء مزاج ساجج بود و گاهی از اختلاط ظلی از اخلاط ثلاثه علامت سبب
 قلت خون نخافت بدن و بی رونقی بشره بود و تقدم وجود سبب بر نوعیت دلالت کند و علامت
 کثرت خون پوشیده نبود و علامت فساد خون آنچه از سوء مزاج باشد از آثار نوعیت سوء مزاج نماند
 و آنچه از آمیزش اخلاط ثلاثه باشد رقت و صفت شیر و حرقت و تیزی طعم و بوی آن علامت سوء مزاج است
 و شدت بیاض لون و عایت قوام و جموضت طعم و بوی شیر اگر برودت بر بلغم مستولی بود و دلوحث
 طعم شیر اگر حرارت بر بلغم باشد علامت بلغمیت و غلط قوام شدت و قلت مقدار بغایت و بیاض
 لون ضارب بکدورت نشان سوء مزاج است بود یا باشد کثرة اللبن بسیاری شیرت و حدوث
 این علت از ضد اسباب متذکره در قلقة اللبن دست دهد و حضرت آن ضعف بدن از جهت
 در و مفراط و احتباس شیر در پستان و فساد و جموضت آن در ان و فوت حرارت غریزی پستان
 بسبب و فور آمدن خون در پستان و آماس پستان میباشد **جمو و اللبن فی الشده**
 بستن شیر در پستان است و این راسته بسبب بود یکی مزاج مفراط حرارت که تری شیر را خشک کند خواه
 این مزاج در بگی تن افتد خواه در پستان فقط دوم مزاج مفراط البرودت که در بدن یا در شین حادث
 شود و شیر را فسرده کند سوم آنکه طفل ضعیف باشد یا بعارضه دیگر شیر نتواند مکید و بواسطه دیر ماندن
 قوام شیر غلیظ و کثیف شود و این نوع تجبن اللبن نیز اشتها دارد و علامت تجبن اللبن ظاهر باشد

و در پستان بی ورم تمدد افتد و باشد که آماس بر وزن کند **الصرة العاشرة في امراض المعدة**
و ورم عضلات البطن - وجع الفؤاد و وجع بفتح واو و سنگون جیم و عین مسمی
 بمغنی در دست و فواد بضم فاول را گویند و وجع الفؤاد در عرف اطباء در قوی سر معده است و اضافت
 آن بفؤاد با وصف بودن در معده بنا بر قرب فواد بضم معده و تا ذی آن بتا ذی وی از جهت مشارکت
 که فیما بینما باور و دشریان عظیم است لهذا بر اکثر اشخاص فرقی ورودل و در سر معده متغیر گردد و این هر دو
 در و مسلک اند و سبب این مرض سوء مزاج حار فم معده و انصباب خلط مراری وقت ابطا طعام و وقت
 اوجاع شدید است و شدت درد و برودت اطراف و قوت غشی که بهلاکت کشد علامت است و سیت
وجع المعده در معده است و بهفت گونه بود یکی آنکه سوء مزاج خواه سازج بود خواه مادی در معده
 افتد و احداث وجع کند دوم آنکه آماس و قروح در معده افتد و در و حادث کند سوم آنکه ریاح غلیظ
 در معده متولد شود و سبب غلظت و کثرت در فضا معده بگنجد و آنرا ستمد ساخته در آرد چهارم آنکه
 خوردن طعامیکه بکویت یا بکیفیت لازمه حاره معده را ایذا دهد تنگین در در پر دانه پنجم آنکه ضعف معده
 از جهت فساد گرفتن غذا در و پدید آرد و ششم آنکه هنگام ناشتا و خلط معده در و عارض شود و بر تناول طعام
 ساکن گردد و این از استیلا ریج و انصباب صفرا از جگر بر معده و لذع وی محسوس شدن و ریختن
 سودا از سپرز بر فم معده و تا ذی وی از وی می باشد بهفتم آنکه از قوت حس معده در و نظام هر دو بطور
 در معالجات آورده که گاهی در معده بلا فساد طعام و بدون تنوع وقتی حادث شود و انسان در یابد
 که معده او ملتوی و معتصر میگردد و سبب این نزول خلط حار و عصب نازل از سر جانب معده میباشد
 و خشکی دهان و قلت شهوت طعام و تشنگی و حبسای و خانی و فاسد شدن غذای لطیف و طفیف
 علامت سوء مزاج حار سازج و تلخی دهان و غشیان و بیرون آمدن صفرا بقی و پس از تناول غذا آرزو
 دو دناک و تیز یابد بوی آمدن نشان سوء مزاج حار صفراوی و اعتدال آرزوی طعام و بسیار آب دهان
 خاصه هنگام گرسنگی و خلط معده و غشیان و بقی بر آمدن صفرا و بلغم و صفرا محمی علامت سوء مزاج حار طرب
 و شدت تشنگی و خشکی زبان و دهان و ذبول بدن و عین بر از نشان سوء مزاج حار یابس و ضعف
 بهضم و دیر گذشتن طعام از معده و تغییر آن بمجوضت و نرمی بر از و منتقم نشدن آن چون زبل بقبر
 و فتح و آرزوی طعام علامت سوء مزاج بار و سازج و سفیدی رنگ بدن و تریل گوشت تن و کسل

در حرکات و نرمی برآز و دیگر علامات بار و ساج و طب ساج با هم کین نشان سو مزاج بار و طب ساج و ک
 آرزوی طعام و میل بغذاهای تیز و حریف و غشیان و آروغ ترش و نفخ شکم و رنگ بدن سپید و تریل تن
 و اکثر تشنگی نابودن و هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید آمدن علامت سو مزاج بار و طب با ماده بلغمی
 و قلت تشنگی و تغیر غذا و چیزهای تر و ضرر یافتن از آنها و کثرت آب دهان و رین و سرعت اخراج طعام از معده
 با معا علامت سو مزاج طب ساج و آثار بار و ساج با نشان یابس ساج بهم کب بودن علامت
 سو مزاج بار و یابس است و کثرت آرزوی طعام و ضعف هضم و بسیاری نفخ و سوزش معده و ترشی آن
 پیش از خوردن غذا و احیاناً برون آمدن سودا در قی و چنان ترش بودن که دندان از او کند شود و عظم
 طحال علامت سو مزاج بار و یابس با ماده سوداوی و تشنگی و خشکی زبان با فراط و لاغری بدن با غذای
 طب منتفع شدن و بجزهای یابس متاثری گشتن نشان سو مزاج یابس ساج عیان باشد و علامت
 آماس و قروح معده بمقام خود با ذکر خواهد یافت و علامت در معده ریخی آنست که آروغ بسیار آید
 و فواق ریج دهد و سر شیف بر سبیل تمدد کشیده شود و پس از آنکه طعام از فم معده فرو شود و بقر نشیند
 در جانب چپ بالای پسر زرد رخیز و چون بران موضع غمز کنند قرقر شود و نشان قسم چهارم هویدا بود
 و علامت آنچه از ضعف معده باشد آنست که پس از تناول طعام در حرکت و تپان پذیرد و تشنگی
 نیاید الا بقیه با سهال و آمارات قسم ششم که ناشتا عارض شود اگر ریج باشد پوشیده نماند و اگر صفر آید
 تلخی دهان بر آمدن صفر در قی و منتفع شدن پرترشی و دیگر آثار صفر اوی بران دال باشد و اگر سودا بود
 سوزش فم معده و زوال آن بتناول طعام و دیگر علامات مخصوص سو دابران گواهی دهد و علامت
 قسم هفتم از متاثری شدن معده بهر اندک سبب چون بخار طعام یا انصباب سو دال از طحال بیرون
 جهت آتینه شهوت و مانند آن و از چودت و خوبی افعال معده توان شناخت بطور **المضم** و **ضعف**
المضم و **فساد المضم** و **مخمه بطور المضم** بضم مو صده آنست که طعام در معده دیر بماند و سبیل
 معقود منخران شود بسوی اسعا و ضعف المضم علی ما هو التحقیق مع عبارت است از عدم استحاله غذا بسوی
 قوامی و مزاجی که سبب آن قابل و ماده فعل قوت مغیره بر بخاری طبعی گردد و فساد المضم آنست که طعام
 در معده بسوی بعضی کیفیات رود و تغیر شود و تخم بیهوشانی مضمومه و خامی معجزه مفتوحه و میم کذلاک با هر قوفه
 در اصل معنی ناگواریدن طعام در معده آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از آنست که طعام در معده

باسباب مفصله ذیل اصلاح بانضمام نگراید بلکه همچنان نامنضم دران باقی ماند پس گاهی منحد نشود و قبض شکم
 صورت بند و گاهی روی بخارج نهد و اسهال مفرد دست دهد و باشد که کار غذا بفساد و استحاله آن بچوب
 غریب و کیفیت غیر صالح انجامد و باجمله عبارت از بطلان هضم است که بنا فتور قوت باضمه باشد و حدوث
 این علل از سوء مزاج معده یا از تولد اخلاط فاسده دران یا انضباب آنها از عضو دیگر بران یا از ضعف
 جرم معده و تهمل یافتن لیهامی آن صورت بند و آثار سوء مزاج و آثار اخلاط متولده و مریضه
 و حدوث علت بعدتی بسیار و عقب امراض مزمنه بر آنها دلالت کند و هویدا یا در که رواده طعام و سوختن
 اکل مشرب و امور وارویه که بالای تناول طعام اتفاق افتد منجمه اسباب این مرض است و رواده طعام
 گاهی بکیفیت بود و گاهی کمیت و رواده کیفیت یا بنفس طعام باشد مثل ماهی تازه و یا بنظر غلظت مانند
 گوشت جاسوس یا بنا بر شدت حرارت چون شهد خالص یا بسبب افراط برودت همچو کدو یا از جهت
 که اهیست راحه و نام خوبی طبع بسان شوخی بازی و مان خورش مزارعان و رواده کبک است یکی آنست
 که زیاده از مقدار بایست خوردند و معده از گواریدن او عاجز آید دوم آنکه بغایت کمتر و لطیف تناول کنند
 و معده ناری قوی الحرات ویرا محترق سازد و سوختن اکل و مشرب قسامت چون خوردن ماکول
 خلیط قبل از لطیف و نوش کردن چیزی قابض پیش از ملین و تناول طعام هنگام استلا و در صین شتهغال
 طبیعت بهضم غذا و ماندان و امور وارویه چون حرکت عنیفه پس از تناول طعام و بیدار حفظ به اغذیه
 عمر الانضمام و خواب بسیار عقب غذا سریع تغییر است و بدانند که در معده چهار قوت است جاذبه و ماسکه
 و باضمه و واقعه و استکمال افعال معده منحصر بر صحت این قوئی است و هرگاه در قوئی فتور افتد در فعل معده
 بحسب سبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوتیر نقصان یا بطلان راه یا بر پس
 اگر قوت جاذبه ضعیف شود علامتش آنست که طعام از فم معده دیر فرود گذرد و گران محسوس شود در سینه
 و گاه باشد که بیقراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سرد و در او پدید آید و گاه باشد که غشیان
 وقتی افتد اگر قوت ماسکه ضعیف شود آثار او آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند و اگر
 التفاتی کند ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و اگر سبب ضعف ماسکه
 رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده علیین پدید آید که اگر حرکت کند طعام خورده بقی خواهد بر آمد
 و اگر قوت باضمه ضعیف گردد علامات او آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس

شود و چون آروغ آید طعم طعام باز دهد و انارات فساد بهضم آنست که ستر اشیت متمدن شود و عقیان منورش
 معده ریخ دهد و بر از گنده بر آید و آروغ ناطبعی آید و تغیر آروغ بحسب سبب مختلف میباشد مثلاً اگر سبب
 فساد حرارت بود بوی آروغ چون بوی دو دیا بوی ماهی باشد و اگر سبب فساد برودت باشد ترشی
 آروغ شاهد ویست و اگر قوه دافعه ضعیف شود نشان وی آنست که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام
 در آروغ یافته شود و نیز اشتها حاصل بود و چون طعام پیش آید طبیعت نفرت کند و ضعف معده که باطفال
 عارض گردد بیشتر از فساد شیر میباشد و جثا حامض منقل و سوء بهضم بلا امتلا و بهضمه و کمی اشتها معده نشان
 اوست و بهضمه بفتح با و سکون تحتانی و فتح تضاد مجر و وقف با در لغت بمعنی جریان شکم و ناگوار افتادن
 طعام آمده و در اصطلاح اطبا حرکت مواد فاسد غیر منضم بود که بشدت و عنف از بدن باز گردد و بقوت
 قوه دافعه بقی و اسهال مندرج شود و گاه باشد که فی نیاید و همگی ماده با معالگر آید و باسهال مفطر بر آید اما بهر حال
 از نش گشتن عقیان خالی نباشد و اسهال درین مرض گاهی بدان حد رسد که نبض ساقط گردد و در رنگ
 بیمار چون رنگ اموات بمنصه ظهور رسد و از آنکه منجمد علل حاده است صعوبت مرض گاهی بجز تیره بود که مریض را
 هر چه در بند قی بر آید و تشنگی با فراط بود و تشنج دست دهد و برودت اعضا و نماید ولیکن تا نفس برقرار باشد
 و رنگ روی بر جا اگر در تیره خطر نرود کار بیمار بصحت گر آید و طبیب با هر باید که هوشیار بوده دست از
 علاج باز ندارد و حدوث این علت در تابستان بیشتر بود و آنچه در تیره باشد مخوف تر بود و بدانند
 که اصل این مرض ناگواریدن طعام است لیکن تغیر طعام گاهی بمراریت بود و گاهی ببلغیت و گاهی
 بسودا و ایت پس آنچه تغیر طعام بمراریت باشد بسبب ناریت معده یا رداءه کیفیت طعام بصفا و ایت
 بود و آنچه طانی باشد بقی مندرج گردد و آنچه راسب بود باسهال بر آید و طبیعت وی مواد فاسده غیر
 منضمه که در بدن و عروق مجتمع شده باشد تدریجاً مستخرج شده می بر آید و مواد صالحه اگر موجود بود ایضا
 خروج مینماید و کرب معدی و در حین وصول اثر آن بدل کرب قلبی نیز و عقیان و عطش مفروطی تلخ منفرک
 و هنگام اشتداد علت برودت اطراف و باریکی بینی و در رصعب معده و اسعا و اشتداد اعراض
 مذکوره بجدیکه بغشی و سقوط نبض کشد و باشد که هلاک کند از علامات ویست و آنچه تغیر طعام ببلغیت
 بود بر معده گرانی آرد و تمدد وی دست دهد پس طبیعت بدفع آن جهد کند و ظهور قی و اسهال بلغمی و جمود
 مایخرج بالقی و سیلان لعاب از دهان آثار او باشد و آنچه تغیر طعام بسودا و ایت باشد سبب اجتماع سودا

در معده و عدم انضمام طعام و استحال آن با خلط غیر موافق بدن و گران آوری آوردن آنها بر آن توجیه طبیعت
 بدفع آن میباشد و تقدم تخمه و اجتماع با در معده و کثرت سهال و قلت فی و باشد که فی اصلا نبود و در اکثر
 امر ابتدا همیضه در دناوت و پیش بهم رسیدن امارات اوست و هیضه که با طفل عارض شود بیشتر از کثرت
 تشرب شیر است **نقصان و بطلان شهوت طعام** نقصان و بطلان اشتها بحسب ضعف
 و قوت سبب بود اگر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر بود و اگر قوی بود باطل گردد و در حقیقت سبب هر دو
 واحد است و اسباب کمی و فقدان اشتها چند نوع است یکی آنکه سو مزاج گرم سازج بر نم معده واقع شود
 و آنرا سترخی سازد و سائر قوای آن ضعیف شوند و مواد بجهت حرارت رقیق شده در و گرد آید و بواسطه
 ضعف و دفعه مندرنگ گردد و امتلا موجب اسقاط شهوت غذا شود و علامت این قسم آنست که جشای
 و و دناک آید و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت اگر آه کند و نوشیدن آب سرد
 راغب بود و بدان منتفع گردد و دوم آنکه سو مزاج سرد سازج منفرط البرودت در جمیع اجزای معده عارض
 شود پس بجا ورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوای معده و جگر ضعیف گردد و بالضرورت اشتها بطلان یابد
 و علامت سو مزاج بار و سازج همانست که در بحث وجع المعده مذکور شده سوم آنکه خلط ماری یا مالج
 در معده حاصل آید و ابطال شهوت نماید بهر آنکه طبیعت بر دفع وی متوجه باشد و از در خواست غذا غافل
 بود و علامت این قسم آنست که در معده لذع پیدا باشد و غشیان وقتی ریخ دهد و آرزوی آب سرد
 نوشیدن بسیار باشد و بحسب خلط مزه و دهن پهلخی یا شور می تکلیف باشد چهارم آنکه بلغم لزج کثیر المقدار
 در معده حاصل شود و بسبب امتلا که مانع طلب غذاست و بواسطه حاصل شدن و جرم معده و در
 سو دای منصبه مدغذغه اشتها نشود و علامت این نوع آنست که تشنگی و لذع نباشد و بیمار بر خوردن
 چیزی که بالفعل گرم بود راغب باشد و چون بخورد الم و نفخ و غشیان و تمد و پیدا آید و آرام نیابد
 مگر با روغ پنجه آنکه خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت بدفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند
 و بدین سبب اشتها نشود و علامت این قسم آنست که غشیان و قلب نفس ریخ دهد و از دهن بوی بد آید
 و بر از گنده بر آید ششم آنکه بدن متلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد و از اغذیه زیر که
 ما طبیعت از اصلاح و تضحیح و تحلیل این خلط فحیح فارغ نشود و آنرا بدل با تحلیل نسازد اعضا در خواست
 نمیکند غذا از عروق با تمصاص و نه عروق از معده و علامت این قسم امتلا بدن و تقدم طول راحت و عدم تعب مشقت

سبب ضعیف هم و بلغم و اخلاط طعام و غیره در وقت و از غشیان و اشتها و جشای

و تناول طعمه و فواكه غلیظه و فجه بود و تقم آنکه پوست بدن درست شود و مسام مسدود گردد و بدن سبب تحلیل
 کمتر گردد و چون طبیعت متوجه بر تحلیل بود عضاد در خوست نگنند و اشتها پدید نیاید و علامت این قسم آنست
 که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر بر آید و اگر چه زمانی طویل از غذا باز دارند طلب غذا کنند و از نظر
 معده ریخ نرسد ششم آنکه جگر ضعیف شود و یاد روی و یاد راسا رقیق شده افتد و بدین سبب کیلوس منجذب
 نگردد و بسوی جگر چنانچه باید بحسب قلت و کثرت ضعف و سده و معده همچنان متلی بماند و تقاضای
 غذا ننماید و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف لالوان آید گاه سپید
 گاه سبز گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات نرم آنکه در منفذی که باین سپرز و فم معده است سده افتد
 و بدان سبب سودا در طحال محتبس ماند و بر معده نیز و اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده
 ملصق بماند اشتیاق طبیعت بردفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق با امتصاص در خواست غذا ننماید
 فم معده متنبيه نشود و معده تقاضا نکند و علامت این قسم آنست که گرسنگی نشود و اما طعام معتاد که بروقت
 خورده شود نیک منضم گردد زیرا که معده بسلامت و با ضمه بصحت بود و سپر جهت اجتماع سودا در روع
 بزرگ شود و هر گاه چیزی ترش مدغغ و قابض مدفع منقی خورده شود اشتها پدید آید و هم آنکه حس فم معده
 باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا در دنیا بدین هر چند معده تقاضای غذا نکند
 و سودا بروی ریزد اشتها نشود و علامت این قسم آنست که افعال معده بتمامه سلامت باشد و هر چند
 چیزهای ترش و عفض خورده شود اصلا آرزوی طعام نشود و از لذع اشیای حریفه که تناول نموده شود
 اگر چه فلاغلی باشد هیچ آگهی تاثیر پدید نیاید و اما درای این اقسام متذکره بالا اسباب متفرقه موین مشهورت
 غذا باشد چون کثرت شدن خون بدن و پدید آمدن ضعف در آن یکبارگی بگنشتن شرب شراب معقود شده
 و هم و غم و نومودن و تفر طبیعت حین از دام گس و از اغذیه سنگریزه و انطالی در غایه المرام نوشته
 که کسانی باشند که اشتها بسیار دارند و بسیار خورند و آنها را تخمه عارض نمی شود و نیز بر از کثیر خروج نمی یابد و
 باین فرجه نمی شوند و سبب این یکی از دو امرست یا تحلل مغز باشد و یا معده ناری بود که هر چه منحد شود
 آنرا بسوزاند و خاکستر کند و خون صاحب این علت قلیل و روی و منتن و حریف میباشد و از جهت
 مخالفت مزاج اعضا بدن مغذی نشوند و آنس قلیل اللحم بود و عروق او از خون پر باشند و کسی
 باشد که اشتهای او ساقط بود پس هر گاه تناول غذا شروع کند بحسب حاجت اشتها بخورد و سبب این از

دوامی می باشد یا از طعام اشتباه قوت جاذبه بود و کیفیت طعام بالفعل مضاد مزاج مبطّل شهوت است
 و کسی بود که مدّه او وقت تناول غذا در کند و وقت استماری غذا در وساکن گردد و آن صاحب سود
 مزاجی و آفات عارضه بضمّ مدّه باشد فساد و الشهوة که نزد جمهور اطباء مسیبت بوجرم بفتح واو و حاک
 نهط و سکون میم اما بعضی شهوت طعمه روی کیفیت را در گویند و شهوت شیبای غیر ماکوله چون گل و زنگال
 و سفال و مانند آن را فساد شهوت خوانند که ماصرح به اسم قندی و شارح الاسباب با آنکه سبب این علت
 اجتماع خلط روی در مدّه است که در خلّ مدّه چسبیدن طبیعت مضاد آن آرزو کند و ازینجاست که حدّ
 این علت بزنان بار در خاصه حامله بدختر تا ماه سوم یا چهارم بنا بر کثرت جنین منضول طمش و قلت غده
 جنین بیشتر بود و بعضی گویند که گاهی تکوین این علت از جهت درخواست خلط روی مشابه و مشاگل
 خود را می باشد چنانچه ابو یوسف بر حکایت زنی مبتلا بدیله مدّه استدلال نموده اما شیخ الرئیس گفته که میل
 طبیعت بسوی چیزی که موافق مزاج غریب بود و مالا اصل است و صاحب اعجاز میسی نوشته که فرق
 در هر دو وجه است که آنجا که طلب طبیعت ضدا داده و برای دفع وی باشد صحت با او محفوظ بود و آنجا که
 طلب خلط مشاگل خود را بود صحت با او محفوظ نیست و ظهور ضعف و آفات دیگر شاید باشد لاستیلا
 الماده علی الطبیعه جمع کلی که شهوت کلیه نیز گویند یا دنی شتهای طعام از حدّ طبیعی و حرص
 بر ماکولات چنانچه طبع کلاب بود می باشد و صاحب علت از تناول اغذیه کثیره متنوعه سیر نشود و از غایت
 حرص بر کسانیکه شریک طعام او باشند مکالمه و موارسی نماید بنا بر آن بجمع کلی اشتها یافته و حدوث
 این مرض از سوء مزاج بار و کثرت غیر مفراط که بر فم مدّه افتند و در جمیع اجزای آن چه مفراط و آنکه عام جمیع
 اجزای مدّه بود و نمودی با بطلان اشتها گردد و از سوء مزاج حاکم در مدّه و در جمیع اندام منبسطه ظهور رسد
 چه اگر مخصوص بمدّه باشد باعث ضعف آرزوی طعام گردد و از کثرت انصباب سودا از سپر بر فم مدّه
 و گزیدن آنرا و از نزول خلط بلغمی از دماغ بضمّ مدّه و ترش گردیدن آن از حرارت ضعیفه مدّه و گزیدن
 ویرا و از تولد دیدان کبار در مدّه و امعا دست دهد و کثرت نفخ و قلت عطش و بسیاری بر از بشر عدم
 حرارت اندامهای دیگر و سائر علامات سوء مزاج بار در فم مدّه علامت نوع اول و استیلا می تشنگی
 و حرارت لمس و آروغ و خانی و سائر امارات حرارت مدّه و بدن آثار نوع دوم تشنگی کمتر و عروض
 آروغ ترش در خلو مدّه و شدت لذع و حرقت در فم مدّه بحدیکه بی خوردن چیزی تسکین نیابد و بسیار

عاطفی اشتهاش قوت جاذبه برای جنین است

براز علامت نوع سوم و اگر ترش و قندم ترله و بران بسیار و رطوبت دارد و قلت عطش و در اکثر امراض
 شدن باکولات بقی علامت نوع چهارم و آثار تولد و دیدان طوال علامت نوع پنجم هویدا باشد
 جوع بقری اگر سنگی اعضا و سیری معده بود یعنی بگی اعضا محتاج بغذا باشند و معده از آن متنفر
 بخلاف جوع کلی که در آن معده منفر بغذا باشد و اعضا اصلا بدان احتیاج نبود و جوع بقری را یونانیان
 بولیموس بضم مو حده و سکون و او و کس لام و سکون تحتانی و ضم میم و او و ساکن و سین ممله میگویند
 معیش گرسنگی بزرگ است و از آن جا که درین علت احتیاج اعضا بغذا در غایت شدت و بزرگی
 و نهایت قوت و کلانی میباشد لهذا بدین نام موسوم شده و الا فی الحقیقه این مرض ضد جوع است که تا در
 فرم معده طلب غذا پیدا نیاید جوع نباشد و حدوث این مرض بسته نوع متصور میشود یکی آنکه سوء مزاج بارد
 بر فرم معده استیلا یابد بهنجی که قوت حساسه و جاذبه آنرا ازل کند و تدریجا جمیع اعضای معده سرایت
 کند پس معده با امتصاص عروق و دفع سودا مشغول میگردد و فرو بردن یک لقمه علیل را ممکن نباشد
 و علامت این نوع ضعف و سقوط قوت و هزال بدن روز بروز افزون شدن و شهوت طعام بطلان
 یافتن و چون دست بر فرم معده نهند برودت محسوس شدن نسبت به بدن و در بعضی اوقات غشی
 بهم رسیدن میباشد اما احساس برودت معده وقت استیلا ی برودت و هتور شدن حرارت
 غریزی در انتهای علت ظهوری نماید و این بیشتر کسانی عارض شود که در سفر یا شدید مسافرت و رزق
 و سرازده کرده و در خاصه که پیش از آن گرسنگی کشیده باشند یا تغلیل غذا کرده دوم آنکه خلط غلیظ لزج مثل
 بلغم زجاجی بر فرم معده حاوی شود و قوت شهوت را بمیراند که معده بواسطه حیولت ماده از دفع و مقاصد
 متنه نشود و طبیعت بدفع آن خلط پردازد و از جذب متنفر گردد و علامت این نوع علامات سوء مزاج
 بار و مادی باشد سوم آنکه ماده رقیق بلغم باشد یا صفراد چرم فرم معده نفوذ کند و در الیاف آن مشر
 گشته فزایش را تپاه سازد پس بسبب اثر قوت جاذبه ضعیف شود و شهتای طعام باطل گردد و علامت
 این قسم آثار اخلاط مذکوره که در سوء مزاج معده مذکور شده میباشد جوع لغشی که به جوع الغشی اشتباه
 دارد اگر چه صاحب سباب و علامات و مصنف اعجاز میسی و غیره این را از اصناف جوع البقره
 شمرده اند اما شیخ الرئیس و صاحب طب که علیده نوشته و جوع الغشی آنست که انسان بر گرسنگی صبر نتواند کرد
 و چون عند الجوع غذا نیابد بیوش افتد و حدوث وی از ضعف قوی فرم معده با ضعف حرارت شدید آن

و جميع بدن دست و ده چه هنگام سخن گفت اعضا تقاضا و تحمل ميشود و معده بنا بر ضعف خود از تمام
عروق برنجد و بسبب اتصال دل با فم معده دل متاذي گردد و بالضرورت غشی مبنصه ظهور رسد و علامتش
سوزن ج حار و تشنگی خشکی طبیعت و سقوط قوت و وقوع غشی هنگام گرسنگی می باشد عطش مفرط
عطش بفتح عین و طامه لتین و سکون شین معجزه بیاری تشنگی گویند و تشنگی مفرط گاهی کاذب بود و گاهی
صادق کاذب دو نوع میباشد یکی آنکه بنا بر اجتماع خلط الخ غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیسین هم بلغم صبی سواد
احتراتی در معده مبنصه ظهور رسد و علامتش آنست که هر چند آب سرد نوشیده شود تشنگی تسکین نیابد و حسب
ماده مزه و هین ترش یا شور بود و چون غلیل بر عطش صبر کند یا بخواب رود تسکین در تشنگی پیدا آید چرا که صطبا
بر عطش مذکور باعث اشتداد حرارت حشا و تلطیف خلط موله عطش است دوم آنکه غذا غلیظ بود چون ماه
تاز و دوهیسه و کله پاچه و مانیا سها خورده شود و از متوجه ساختن طبیعت حرارت را بسو معده جهت تلطیف
و تقطیع غذا مذکور و ایضا از جهت چسبیدن شی غلیظ در اساریقا و نفوذ آب را منع کردن بالضرور
در طبیعت اشتیاق آب پیدا آید و تا آن زمان که غذا مذکور تمامه تسخیل شود و طلب آب باقی باشد و علامت
این نوع ظاهرست تشنگی صادق همچو گوید و یکی آنکه از حرارت سینه و شش و دل به سردی دوم آنکه از حرارت
معده و یا جگر یا از بیوست آنها یا از هر دو حادث شود سوم آنکه از گرم جگر رسد و آن بنا بر انضغاط مجاری
و نفوذ آب جگر دست و ده یا سوزن ج بار و کبد بنا بر تضعیف قوت جاذبه محدث علت گرد و چهارم آنکه
سوزن ج حار گردد و بواسطه کثرت جذب مائیه از کبد باعث علت شود پنجم آنکه خوردن اشیا حاره بالقوه
یا بالفعل چون شرب شراب صرف کمنه و تناول بصل و ثوم و گوشت فنی و فریون و مانند آن موجب
تکونین علت گردد ششم آنکه اسهال مفرط از ادویه سله اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات
اصلیه و محدث جفاف است بواسطه حصول ترطیب طلب آب پیدا آید هفتم آنکه خوردن برف باعث
علت شود و وجه حدوث تشنگی از برف بقول علامه شیرازی تکلیف رطوبات معده و اجتماع حرارت
آن و بقول قرشی عود نمودن برف پس از ورود در معده بمنزله حار اصلی اوست چه برف بالقوه حار
و مرکب از اجزای خانیست و بعضی بر آنست که بسبب برودت برف حرارت غریزیه که بخته بقلب رسد
و سخونت دی زیاده کند پس عطش مفرط دست دهد و از استنشاق هوای سرد اکثر تشنگی ساکن شدن آثار
سوزن ج شش و دل ظاهر بودن علامت نوع اول و از نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یافتن عطش

بهر دردت ضعیف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود رطوبات معده و اجتماع حرارت
سوزن ج حار گردد و بواسطه کثرت جذب مائیه از کبد باعث علت شود پنجم آنکه خوردن اشیا حاره بالقوه
یا بالفعل چون شرب شراب صرف کمنه و تناول بصل و ثوم و گوشت فنی و فریون و مانند آن موجب
تکونین علت گردد ششم آنکه اسهال مفرط از ادویه سله اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات
اصلیه و محدث جفاف است بواسطه حصول ترطیب طلب آب پیدا آید هفتم آنکه خوردن برف باعث
علت شود و وجه حدوث تشنگی از برف بقول علامه شیرازی تکلیف رطوبات معده و اجتماع حرارت
آن و بقول قرشی عود نمودن برف پس از ورود در معده بمنزله حار اصلی اوست چه برف بالقوه حار
و مرکب از اجزای خانیست و بعضی بر آنست که بسبب برودت برف حرارت غریزیه که بخته بقلب رسد
و سخونت دی زیاده کند پس عطش مفرط دست دهد و از استنشاق هوای سرد اکثر تشنگی ساکن شدن آثار
سوزن ج شش و دل ظاهر بودن علامت نوع اول و از نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یافتن عطش

و ظهور امارات سوء مزاج معده و جگر علامت نوع دوم و نشان آماس و سده کبد یا آثار سوء مزاج سردی
 علامت نوع سوم و دلایل حرارت گیرده دال بر نوع چهارم و تقدم سبب نشان نوع پنجم و ششم و هشتم
 عیان باشد غشيان متوع و قی غشيان بفتح غین مجرب و سکون تا مثلثه و فحشین زیر آمده و تحتانی
 مفتوح و الف و نون حالتیست در معده را که باعث بر متوع و قی باشد و نش گشتن و طبیعت بر مزاج
 عبارت از ویست و چون دائم بود بر قلب نفس موموم گردد و متوع بفقو قانی و با و او مشدده و عین جمله
 عبارت از آنست که در معده حرکتی مانا حرکت قی واقع شود اما چیزی مندرفع نگردد چه درین هنگام معده فقط
 حرکت میگرداند تا آنچه در طبقات وی منصب شده از راه دهان مندرفع سازد لیکن ماده متحرک نشود و در
 خویش مستقر باشد و قی بافتح حرکتیست از معده برای دفع چیزی موزی که در وی باشد بطریق دهان مقتدر
 با او حرکت آن چیز را ندفع و گاهی اطبا حرکت قوی را بقی مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را بتوع چه در عین
 حرکت قوی با ضرور ماده متحرک شده متخرج گردد و با کجه سبب این حالات گاهی اخلاط فاسده باشند
 که کیفیت رویه یا کثرت کثیره مثقله باذیت معده پر ازند و اخلاط موصوفه یا در معده متولد شوند یا از اعضا
 دیگر چون کبد و طحال و مراره بران ریزند و طبقات وی آنرا تشریب نمایند و باشد که اخلاط فاسده از تمامی
 بدن بر معده منصب گردند و حدوث این نوع سوم در جمیات خاصه در آنکه ماده وی صرفا باشد صورت
 پذیر میشود و اخلاط مولده علت قی اگر چاره بوند التهاب معده و عطش و حرارت مایخرج بالقی و اگر بارده باشد
 نفع و قرار در معده و جموضت قی یا ملوحت یا حلاوت آن بظهور انجامد و ترشی قی در ماده سودا و
 عیانست و در ماده بلغمی بنا بر ضعف هضم هم میباشد و اگر بلغم شور بود قی شور باشد و اگر تشنگی خالی نبود
 و اگر شیرین باشد قی شیرین بود و در قی شرکی پس از قی تا انصباب ماده دیگر قی ساکن بود و آفت عضو
 از اعضا مذکوره بالا شاهد باشد و قی که در جمیات افتد بتبع تب پدید آید و بزوال وی زائل شود
 و ظهور این حالت موقوف بر انصباب ماده بود و گاهی فساد فذ الکیمته کان او کیفیت و گاهی سوء تبیر
 در اکل و گاهی سوء مزاج معده و ضعف آن و گاهی بجران امراض مادی موجب علت مذکوره گردد
 و اسباب ما تقدم و امارات سوء مزاج و ضعف معده و وقوع علت در ایام باجوری و در امراض
 مادی خاصه حاده بر انواع اربعه مذکوره دال باشد و گاهی حدوث قی و عرض اخوان آن از بعد آن
 معده صورت بند و از آثار دیدمان موبد اگر در دو گاه باشد که خوردن مگس در غذا و استکراه طبیعت

سینه ای که از جهت ریختن ماده از عضو دیگر رسیده باشد ۱۳

از اعتدیه مکرهات و موم قات و رات و جزآن احداث فی نماید و آن ظاهر باشد و باید دانست که اگر ماده
 مائل بقیم معده بود غشیان پدید آید و اگر باین طبقات معده غائص باشد تنوع احداث کند یا الم مفرط
 و اگر در جوف معده بود قی آورد قی الدم آمدن خون در قی است و حدوث این گاهی از شکاف غش
 اندر گاهی مری یا معده بسطیده یا ضربه یا تمدد یا صیحه قویه یا کثرت ماده با وجود لیمون رقت کم یا شدت بیست
 و التقلح دهن آن بسبب اختلاط مضمول حاره مریه با خون و یا ضعف ماسکه بنا بر رطوبت مخیره یا کثرت
 ماده میباشد و علامت این نوع وجود وجع مست در مری یا معده اما نشان خاصه جراحت مری در و
 بین الکفتین بود و گاهی بواسطه رسیدن آفت بسری یا جگر یا سپرز و مندرغ شدن خون عضو جوف بمعده
 صورت پذیر شود و علامت این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضا مذکوره و حال آن عضو تباه بود
 و تقدیم رجات و گاه گاه وقت تنخخ خون از دهن و تخرین بر آمدن علامت خاصه قی الدم و داعی و تنخخ
 خون آثار خاص کبدی و سواد و غلظت و جموضت خون نشان خاص طحالی بود و گفته اند که قی الدم
 کبدی هلاک و لا علاج است و گاهی در ان گوشت پاره بقی مندرغ شود چنانچه در ذوسنطار یا س
 کبدی مشهور میگردد و محمد زکریا بیروت گوشت پاره حکایتی آورد و جمود الدم فی المعده
 بسته شدن خون در معده است و این چنانست که چون از عضوی خون بمعده آید بواسطه ضعف
 حرارت منجمد شود و کیفیت ردیه سیمیه تحمیل گردد و خاصه اگر برودت معده بران یاری دهد و این علت
 باعث ایصال کیفیت ردیه بقلب و تحمیل حرارت غریزی و اسقاط قوت ماسکه خالی از غشی و عرق
 بار و نباشد و باشد که بنا بر رجوع حرارت بدلی مکرر و سبب برودت بر اعضا دیگر لرزه قویه در اندام واقع
 شود و این علامت روی بود **فواق** بضم فاو و او و الف و قاف بروزن غراب بفارس
 هلمک و بهندی بچکی گویند و در عرف اطبا عبارت از حرکت اجزا طبقه داخلی معده به تبعیت
 حرکت فم معده بفق است و حرکت مذکوره مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی بود و انقباض
 و انبساط مسطور در غیر فواق میسی هر با عن الموزی و دفعا لذلک الموزی باشد و در فواق میسی موجب
 انقباض میوست و بسبب انبساط اصلاح باشد و از آنکه قعر معده درین علت به تفوق گردید فواق موموم
 شده و بسبب کلی این مرض ازیت فم معده است و اسباب جزئی بسیارست چون حرقت و لذع فم معده
 سبب تناول اعتدیه یا ادویه و کافیه و از جهت تولد اخلاط حاره حریقه در معده یا انصباب آنها

و در کتب معتبره با ضربت زدن قی الدم پدید آید و در قی الدم در مری است

از عضوی دیگر بران و احتیاج باح غلیظه در مری یا در فم معده یا در طبقات آن چیستیدین رطوبات
 لزجیه متولد در معده بر جرم وی و نقل و گرانی طعام غلیظ کثیر المقدار و استیلا سو و مزاج بار و بر معده و اما
 معده و عرض بین جفاف در فم معده و ورم جگر پس اگر نوع اول باشد حرقت فم معده و تقدم اسباب
 موجب چون قی زرد و بنه و سیاه واقع شدن یا دوای حریت چون فلاغلی و مانند آن یا غذا حاد الکلیفیه خوردن
 و بر تقدیر خلطیت سائر علامات لازمه ماده علامت است و است و اگر نوع ثانی باشد پدید آمدن علت عقب
 تخمه و تناول اطعمه با دانه کثیر شایه است و اگر نوع ثالث بود رطوبت دهن و گرانی معده و فساد و فم و جویضت
 طعام نشان و باشد و اگر نوع رابع بود عرض علت پس از خوردن غذا غلیظ گواه است و اگر نوع خامس باشد
 قلت عطش و غیبت شیاکاره و سائر امارات برودت معده و آل بران بود و اگر نوع سادس باشد درد
 و کرب و تب لازم و همگی علامات ورم معده حسب هر خلط هویدا بود و اگر نوع سابع بود تولید بیماری بمرور زمان
 و صعوبت آن و جملگی دلائل بیست بران دلالت کند پس از استقراعات و تب های گرم بسیار عارض شود
 و اگر نوع ثامن باشد غشی مفراط و تب گرم بر تقدیر بودن آماس گرم و تمامی نشانهای ورم جگر عیان بود
 و باید دست فواق که بکودکان بعد نوشیدن شیر کثیر افتد از قبیل قسم ثانی است و آنکه بسبب ترک حمام
 معتاد و ریاضت معتاده بهم سرد قریب بقسم ثالث و قسم خامس بکودکان و پیران و در ایضان بنا بر ضعف
 حرارت ایشان کثیر الوقوع است و حدوث این قسم بسبب عدم انضمام تام طعام و تکثف و تقبض معده
 بنا بر استیلا برودت صورت بند و تضاد برودت مر معده را نیز موجب تا ذی معده و باعث
 عرض این نوع فواق است و تکوین قسم ثامن بنا بر انضغاط معده از ورم کثیر کج و شک و شک و بعد به تبجیت
 انجذاب جگر و معالین و او رده باین مری و معده و تا ذی معده از حرقت صفر که از جهت ضیق مجرای
 مابین المراره و المعده بسبب آماس کبد و قلت انقباض المراره بسوی وی منصب گرد و بمنصه
 ظهور میرسد کما صرح باین سرفیمون و جالینوس و غیرها انقلاب المعده منجست که غذا بهضم نشود
 بر وی آید بنا بر آنکه در روده اثنا عشری که ملتصق معده است یا در معاصم که با اثنا عشری اتصال دارد بسبب
 از اسباب سحر خراش و انجذاب واقع شود و از آن رو چون غذا در معده منضم شده بدین رود با فرود آید از آنکه
 فی حد ذاته حرافت یا ملوحثت یا عفن است و مانند آن کیفیت لذاعه داشته باشد رود با مذکور از آن
 متا ذی شوند و غذا موصوف را بسوی معده باز پس میگردانند پس غذا بجزکت رج القهقری متحرک شد

بمعدۀ آید و معدۀ نیز ویرانگردد و شسته بقی منبرفع سازد و فرق درین علت و در ایلاوس آنست که درین
 علت ما یخروج بالقی منتن و ذی عفونت نباشد و قشور دقیقه یعنی پوستهای باریک در قی پیدا بود و تنبلی
 حموضات و حریفات اشتداد حرقت و وجع در حوالی ناف هویدا گردد بخلاف ایلاوس که از خراش روده
 خالی باشد و از خروج قشور و اشتداد وجع با کولات مذکورۀ بالا عاری و ما یخروج بالقی در آن منتن بل زبل
 خالص بود و در تسمیۀ این علت دو وجه نگاشته اند یکی تشبث معدۀ بجزیری که سفلس با علی منقلب گردد
 دوم انقلاب انعکاس فعل آن از مقتضای طبیعت چه از شان وی دفع مایها با سفل است نه با علی
قلق معدۀ قلن بفتح قاف و لام و سکون قاف ثانی بفارسی بی آرامی گویند و قلن معدۀ آنست
 که کرب و اضطراب در معدۀ پیدا آید و از آنرو علیل غم و اندوه در یابد و چنان باشد که گوید در خاکستر
 گرم است و از شکلی شکلی همیگر رود و موجب تکوین این علت گاهی صفرابود که در معدۀ تولید یابد یا از کبد
 بران ریزد و نیز اکثر و گاهی ماده سرد که تکلیف بکیفیت رویه چون بلوحت و حموضت و بورقیت و عفونت
 باشد در معدۀ حاصل شود و علامت اول آثار حرارت معدۀ که در سو مزاج وی مذکور شده و علامت
 ثانی امارات سو مزاج بار دآن هویدا باشد و غشیان و تموع و قی علی سبیل منع الخلو از لوازم این
 علت است و با امراض مذکورۀ متحد الاسباب و گاه باشد که انجره فاسده از معدۀ بدل و دماغ بر آید
 و خفقان و دوار رو نماید و گاهی بنا بر هر ب حرارت غریزی رنگ سحۀ متغیر شود و در بعضی احیان حالت
 دست دهد که صاحب علت قادر بر تعریف علت و بیان آن نبود **حرقة المعدۀ** و بضم های مهله و
 سکون راء مهله و فتح قاف منقوطه و سکون فوقانی بمعنی سوزش است و سوزش معدۀ گاهی بسبب
 احتقان رطوبت خام در فم معدۀ و تخمض وی بحرارت قاصره آن و گاهی بواسطه تناول اغذیۀ غلیظۀ
 چون نان فطیر و فواکه خام دست دهد و گاهی خلط لنج سوداوی شدیداً حموضت کثیر المقدار از طحال معدۀ
 گراید و تولید حرقت در آن نماید و علامت نوع اول و دوم تقدم تناول اشیا غلیظ و ذمی رطوبات
 بود و هنگام گرمگی بنا بر قوت حرارت معدۀ خفت پیدا آید و علامت نوع سوم آنست که در حین خلو
 معدۀ باشد اگر آید و هنگام سیری و تناول اشیا چرب تسکین یابد **استرخای معدۀ و تامل**
سبب آن سبب استرخای معدۀ ابتلال ویست از فضل رطوبتی و دو گونه بود یکی آنکه نفس معدۀ مسرعه
 شود و بدان سبب بافت لیغهای وی سست گردد و دوم آنکه رباطهای معدۀ مسترخ گردد و بدان

سبب استرخای معدۀ و تامل سبب آنست که در حین خلو معدۀ باشد اگر آید و هنگام سیری و تناول اشیا چرب تسکین یابد استرخای معدۀ و تامل سبب آنست که در حین خلو معدۀ باشد اگر آید و هنگام سیری و تناول اشیا چرب تسکین یابد

باعث بعضی اجزای معده بر بعضی دیگر فراهم آید علامت نوع اول آنست که سینه کفیل بلند تر شود و طبیعت
 فرورود و فساد و هضم پدید آید و آثار نوع دوم آنست که بحسب جانب رباط عوارضات ظاهر شوند مثلاً
 اگر آسترخادران رباط بود که با این تر قوه و معده رباط است معده میل باسفل کند و بواسطه تسفل وی که بیشتر
 ثقلست عضای علیانی نیز فرو و منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر آسترخادران رباط
 افتد که رباط است بین اتصال معده و معده بقدم میل کند و در شکم ثقل محسوس گردد و اگر آسترخادران رباط
 بود که رباط است در میان معده و عضای امین و معده و بجانب چپ میل کند و طبیعت وی در اعضا امین او
 کشیدگی پدید آید و اگر آسترخادران رباط ایسر بود بالعکس باطن امین ظاهر شود و بسبب تامل نسج معده و سوء تدبیر
 مفرطست و اوجاع شدید و یا تعب و محنت نغیضه که از قی شدید و اسهال مزید معده را برسد و این بویجین
 امراض است و علامت وی آنست که طعام بمرکز نگوارد و غذا نیک به ترتیب ستود و هیچ سوده پدید نماند
 بصعوبت بر آید و باشد که قبض جگر رسد که بی استعمال حقنجات و بدون شربت سهلات نماند و از امارات
 انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نبود و بدن نحیف و ناتوان و مرق لاغر و شهوت ضعیف گردد و هر چه خورده شود
 بر معده گرانی آرد **تشنج المعده** و وی آنست که همچنان که تشنج استلانی یا متفرغی در سایر اعضا
 می افتد کذک و در اجزای عصبیه معده یا در رباطات او واقع شود پس اگر تشنج و نفس معده و اجزای عصبیه
 وی افتد علامتش آنست که معده بر طعام محتوی نشود و غذا غیر منضم بر آید و باشد که بنا بر ضعف سبب
 اندکی بر طعام محتوی گردد و در صورت جزوی از غذا منضم و برخی نامنضم بر آید و اگر تشنج در رباطات بود
 آتاری که تشنج رباط هر جهت مخصوص است ظاهر گردد و چنانچه اگر تشنج دران رباط بود که معده را بقدر است است
 طعام در معده نمی ایستد و بجز دور و دغدر با معا گردد و در بعضی مائل بجانب است یا بطرف چپ بود و اگر تشنج
 دران رباط باشد که رباط بین الترقوة و المعده است بیمار دو تا شود و پشت رست تواند کرد و جسامه المعده
 جسامه بجم و سین ممل و همزه و فوقانی ندور و لغت و اصطلاحاً حاصل است و جسامه المعده دو قسم بود
 یکی آنکه در جرم معده باشد و عام است که در فم معده بود یا در دیگر اجزای معده و بیشتر است و دوم آنکه در عضلات
 موضوعه بر معده باشد و بسبب حدوث وی آنست که خلط غلیظ سوداوی بر معده ریزد و در جرم و
 در آید و از آنز و دران حالتی مانا بورم رو نماید و فی الحقیقه ورم نباشد و کذک بعضی است آن و با کمال
 علامتش کثرت بزاق و تهیج اجفان بود و باشد که بسبب عظم حجم صلابت بنظر آید و در بعضی بر شکم کفید گردان

خشک بود و آروغ ترش بسیار آید و غشيان رنج دهد پس اگر علت مذکوره در فم معده بود در زیر مفاک
سینه خیزد و گاه گاه بر اطراف غشی رونماید و پوست قرصه و شبر اندر قی پدید آید و نفس تنگی کند و اگر در قعر
معده باشد الم بالای ناف بظهور آید و پس از هتقار غذا امشده شود اما در قعر معده کمتر از الم فم وی باشد
و پوست قرصه و شبر در برابر آید و اگر هم در فم معده و هم در قعر او باشد نشان هر دو فراهم پیدا شود و فرقی
در قرصه و شبر معده و قرصه و شبر امعاء است که در معده وجع بالاناف بود و در امعاء در زیر ناف و حوالی
آن و پوست که از امعاء برابر آید باریک باشد و فرقی در قرصه و شبر مری است که در قرصه و شبر مری
وجع بین الکفتین بود **نفسه معده** یعنی پرباشدن شکم معده و این علت سه صنف بود یکی آنکه عارض شود
سوء مزاج سافج بار در معده و ضعیف سازد حرارت غریزی آنرا و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار
بسیار تولید یابد و غلیظ گشته بریاح نافحه مستحیل گردد و شکم را دم کند دوم آنکه تناول چنین طعام اتفاق افتد
که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز شود و چون نضج ناقص گردد و نفخ آرد و آن یا کثیر المقدار بود یا کثیر الم
یا بیزایة نفخ یا بد رنگ و بد بو باشد سوم آنکه در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی محبوس گردد و باعث نضج
شود و علامت هر سه النوع از سوء مزاج ثلثه مذکوره ضعیف هضم بچونید یا دگوله شکم که از باد و بلغم و تلخه
و خون میباشد حکیمی هندی در سفینه خود نوشته که این مرض در کشور هند اکثر نسوان را عارض میشود و بعضی
مردان نازک اندام را نیز لاحق گردد و آن همچو غلظه کلان از اسفل شکم و حوالی آن بر خاسته بسوی اعلی بطن
صعود مینماید و در شکم میگردد و علامت آن گرانی و زردی اندام و سقوط شهوت و تواتر بول قلیل و تنگی نفس
و درد کم و خاریدن بدن و بر آمدن آب از دپان و تلوسه پایها میباشد **الصرة الحار و تیه عشره**
امراض الكبد و الما ساریقا و المرة و الطحال سوء مزاج کبد طبرک
در معالجات نگاشته که سوء مزاج جگر از پنج سبب حدوث یا بدخستین آنکه از قطع خون بواسیر که فاسد و غلیظ
وروی و کثیف باشد و طبیعت بدفع آن برسبیل جبران پردازد در کبد باقی ماند و این برای فساد مزاج
کبد قوی بود دوم آنکه اسهال خون بواسیر با فراط انجاد و موجب ضعف جوهر کبد و ضعف قوت محیل آن گردد
و این هم برای فساد مزاج کبد قوی باشد سوم آنکه ریه سرد شود و از سرد مزاج آن جهت مجاورت حرارت
دل ضعیف گردد و از هم ضعف حرارت قلب باعث انقطاع ماده حرارت غریزیه از جگر بجزایر سرد شود
شود چهارم آنکه رطوبات کثیره در عروق کبد و در سایر اعضا مجتمع شود و از اجتماع آنها جگر بار دشوار گردد

حرارت در جگر عارض شود مزاج آنرا گرم نماید و خون در آن سخونت پذیرد و قوت وی را ضعیف کند و این
 نوع در آخر مودی با استسقاگر و بسبب ضعف قوت و انحلال آن و سود مزاج جگر اگر جار بود علامت آن تشنگی
 مفراطست و تلخی دهان و خشکی زبان و قلت اشتها و قبض شکم و سرحت نبض و سرخی قاروره و تب و گرمی لمس
 موضع جگر و عدم وجع و هر یک علامت بر وجود سبب که سازج بود یا مادی و نوعیت ماده چنانچه در سود مزاج
 معده ذکر یافته دال بود و ایضا اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوروی دهن نشان بویت
 و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ قی و اسهال صفراوی شاهد آن باشد و اگر یار باشد علامت او فساد رنگ
 روی و تهیج وجه و قلت عطش و سپیدی لب زبان و قاروره و فتور نبض است پس اگر با ماده بلغم بود غلظت
 قاروره و رصاصیت رنگ و سردی لمس و تلخی بران گواه بود و شکم اکثر مستسهل میباشد و اگر یابس بود
 علامت آن خافت بدن و خشکی دهان و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز بود و اگر
 با ماده سودا باشد ترس اندوه و فکر فاسد نیز پیدا بود و اگر رطب باشد علامت آن تهیج وجه و اجفان و تریل
 گوشت سر شیف و بسیاری خواب لعاب کندی حواس و سپیدی قاروره و سودا مضم و رطوبت زبان
 و نرمی طبع و عدم تشنگی و با غذیه ناشه منتفع گشتن پیدا بود و هرگاه سود مزاج مرکب در جگر افتد چون عاریابس
 یا حار رطب یا یار و یابس یا یار و رطب علامات آن از هر یک امارات متذکره بالا مرکب بود و بطریقه
 گفته چون سود مزاج بار و یابس در جگر افتد علیل صحت کم یابد و بدق و ذبول مؤدی گردد و چون بمشایخ
 عارض شود در بد بول هلاک کند و علامت آن نخول اعضا و جفان عینین و قشفت و شراق اعضا
 و امانت عظام و قلت مضم و نزارت خون میباشد و در اکثر اوقات طعام در معده فاسد شود و گاهی
 از شرب آب کثیر ترش گردد و ضعف لکبند و وی آنست که در جمیع قوای اربعه جگر یا در بعضی آنها آفت
 و خلل عارض شود و بسبب ضعف جگر چندست یکی آنکه سود مزاج سازج یا مادی در جگر افتد و ضعف
 قوت تمامی جگر شود دوم آنکه در عضوی از اعضا که مجاور جگر است چون سینه و شش و معده و سپرز و مزاره و کبد
 و رحم آفتی پیدا آید و بمشارکت وی ضعف در جگر روی نماید سوم آنکه مرضی از امراض آله چون استسقا
 و رمل و حصات و سده و ورم و شق و رفس کبد و مانند آن عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق
 گردد و بدانند که اگر سبب قومی بود ضعف در هر چهار قوت سرایت کند و الا در بعضی آن و جاذبه و هضم
 بیشتر از سردی و تری ضعیف شود و ماسکه از تری و دافع از خشکی و علامت کلی ضعف جگر از هر سبب

که باشد در اکثر آنست که بر از کم غسالی و بدن نحیف باشد و اشتها کم و احیانا سقوط آن بود و از جانب
 راست که جایگاه ابتدای سر جگر است تا ضلع قصری که اسفل ترین ضلع است و حج ملائم محسوس شود
 خاصه هنگام نفوذ کیلو سبوی جگر و رنگ روی و بدن مائل بر زردی یا سپیدی یا سبزی یا کمودت بود
 و علامت ضعف قوی آنکه اگر جاذبه ضعیف شود بر از سپید و نرم و کثیر المقدار بودن و بدن نحیف شدن
 و بول منصف و قوام او معتدل بودن نشان اوست و اگر با ضمه نیز ضعف پذیرد ترابیل بدن و تهج و جبهه ساق
 رنگ و خسالیست بر از و سپیدی بول و وقت خون علامت اوست و اگر با سکه ضعف عارض شود
 ثقل خفی که از استلای غذا وقت جذب شدن کیلوس سبوی جگر در جگر محسوس میشود در اندک زمان
 زوال پذیرد و بر مقدار بایست که در هنگام صحت تا تمام نضج مدرک میگرد احساس نمی شود و آنچه در
 با ضمه مذکور شده اکثر آن درین هم یافته میشود و اگر بدافعه ضعف دست دهد بول و بر از کم رنگ و قلیل المقدار
 بر آید و بدن مترابیل بود و رنگ علیل چنان نماید که گویا زردی و سیاهی سپیدی مخلوط است و شکم قبض
 باشد و خون که در فصد بر آید سودا و صفرا و بایست در آن نمایان گردد و شتهایم براد شود و ضعف و اضمه
 در اکثر مودی با استسقا یا قولنج یا یرقان میشود و باشد که جرب و حله و قوبا و امثال آن احوادث کند
 و علامات امراض آله در جایگاه خود مانند کور خواهد شد و کذاک علامت آنچه بمشاکت واقع شود و تقدم
 آفت آن عضو و وجود فساد در آن شاهد بود مثلا آنچه بمشاکت سینه و آلات تنفس بود سرفه خشک و تنفس
 ظاهر باشد و آنچه بمشاکت پسر ز و مراره بود یرقان سیاه یا زرد پدید آید و آنچه بمشاکت رحم بود احتباس
 حیض یا در آن با فراط گواه او باشد و علامت ضعف معده بیان یافته و علامات ضعف کلیه در محل
 او نگاشته می آید سده کبد گاهی در ظل گوشت جگر بسبب غلظت خون که غذایی او شود از ضعف
 و اضعه یا شدت جاذبه تکوین یا بدو گاهی در عروق جگر باعث تنگ باریک بودن آنها در اصل خلقت
 یا از جهت انسداد خلط غلیظ لزج بار داکان احوار او در انها حادث شود و کما صرح به الشیخ فی القانون و حرکت
 پس از تناول طعام غلیظ لزج و خوردن شراب عقب غذا و کذاک آبهای بدبو نوشیدن و اشیا فاسده
 چون گل و گچ و انکشت و مانند آن و چیزهای قابض چون امرود و زعفران و غیره خوردن از موجبات سده
 کبد است و سده اکثر در مقعر کبد وقوع یابد و گاهی در محدب آن بظهور رسد کما قال القرشی علیه الرحمته
 و اکثر حدوث السده فی الجانب المقعر و یلزم السده کثرة البراز و یلته و ثقل فی الجانب الایمن

و منزل و الفرق بین السد و الورم بان تشکل فی السد و یكون اکثر و لا یكون مع حسی و لا وجع و حدائق گفته علائش قلت
 تو که خون در بدن مریض است و حضرت لون آن و اسهال غسالی و حساس ثقل در جگر پس اگر سده در محدب بود
 ثقل بیشتر محسوس شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود و باز بسیار و کثیر الرطوبت بر آید و محققین گفته اند که سده که
 اگر در مقعر بود ثقل در ماسایق یافته میشود و اگر در محدب باشد ثقل در کبد معلوم میگردد و فرق در سده و ورم
 جگر آنست که ورم بی تب نباشد و در دران افزون بود و سده بی تب و در و بود و اما هر گاه مریض شود و غنوت
 پذیرفته احوال تب کند و کذ لک اگر ورم یار گردد و آنجا که سبب سده ضعیف خلقت رگهای جگر باشد
 کثرت وقوع سده بانکه مخالفت از صغرس بران شاهد بود **حقیقة الکید** حقیقة بفتح خای معجمه سکون
 فا و قاف مفتوحه و فوقانی در لغت بمعنی جمیدن برق و طپیدن سراب است و در اصطلاح اطبا حقیقة لکید
 آنست که جگر بطیید و بجزکت اختلاجی متحرک شود و سبب این علت سده باشد که در عرق از عروق منسجمه فی
 الکید واقع شود و هر گاه کمیوس دران واقف گردد و این حالت رومی دهد و علائش آنست که بعضی اوقات در یابد
 آدمی جگر خود را که می جمید و پندارد که ناقرمی نقر میسکند او را و این کیفیت لحظه بماند پس اثل شود و هنگام القصای
 حالت مذکوره ارتفاع اجزای حار بسوی سر محسوس شود و باشد که بر پیشانی عرق پدید آید و بعضی اوقات الم تمدد
 و رگهای یافته شود و این علت نادر الوقوع است **نفخة الکید** نفخة بنون مفتوح و فاساکن و خای معجمه با در لغت
 بمعنی دمیدن است و نفخة الکید آنست که در اجزای جگر یا در غشا او یا هر دو بخار خدا غلیظ فراهم آید و بسبب
 کثرت یا احتباس برون نتواند رفت پس کثیف شده متخیل بر یخ نافخه گردد و جگر دم شود و علائش آنست
 که زیر قمر غمزه است و جمع مع التمدد پدید آید و ثقل بسیار و تب نمیداشد و در سحنه تغیر فاحش ظاهر نبود و پس از مضم
 غذا نفخه از دیا پذیرد و اگر دست بر موضع علت نهند و قرا کنند نشان بودن باد در جگر است و احساس کثرت
 تمدد آثار بودن باد و غشای اوست و ایضا از نشان نفخة غشائیمت که چون دست بران بالند یا چیزی
 محلل گذارد تحلیل یابد **شرقة الکید** شرقة بشین معجمه و راکمه و قاف و هاقوفه آنست که انسان را بر تنهار
 یا پس از ریاضت قویه و کد بسیار یا وقت خروج از حمام گرم و یا حین سخونت پذیرفتن بدن از حرارت حرکت
 و غیره پوشیدن آب بغایت سرد اتفاق افتد و آن آب قبل از آنکه از حرارت معده گرم شود و جگر سرد نمیشود
 الکید به و علائش آنست که پس از شرب آب سرد در دشت یکدیگر بیرون از طاقت بود بخت پدید آمد **حصات**
 الکید حصات بفتح حاکمه و فتح صاد و مهله و الف و فوقانی در اصل بمعنی سنگریزه است و در عرف اطبا جوهریت

سده بی تب و دران افزون بود و سده بی تب و در و بود و اما هر گاه مریض شود و غنوت پذیرفته احوال تب کند و کذ لک اگر ورم یار گردد و آنجا که سبب سده ضعیف خلقت رگهای جگر باشد کثرت وقوع سده بانکه مخالفت از صغرس بران شاهد بود حقیقة الکید حقیقة بفتح خای معجمه سکون فا و قاف مفتوحه و فوقانی در لغت بمعنی جمیدن برق و طپیدن سراب است و در اصطلاح اطبا حقیقة لکید آنست که جگر بطیید و بجزکت اختلاجی متحرک شود و سبب این علت سده باشد که در عرق از عروق منسجمه فی الکید واقع شود و هر گاه کمیوس دران واقف گردد و این حالت رومی دهد و علائش آنست که بعضی اوقات در یابد آدمی جگر خود را که می جمید و پندارد که ناقرمی نقر میسکند او را و این کیفیت لحظه بماند پس اثل شود و هنگام القصای حالت مذکوره ارتفاع اجزای حار بسوی سر محسوس شود و باشد که بر پیشانی عرق پدید آید و بعضی اوقات الم تمدد و رگهای یافته شود و این علت نادر الوقوع است نفخة الکید نفخة بنون مفتوح و فاساکن و خای معجمه با در لغت بمعنی دمیدن است و نفخة الکید آنست که در اجزای جگر یا در غشا او یا هر دو بخار خدا غلیظ فراهم آید و بسبب کثرت یا احتباس برون نتواند رفت پس کثیف شده متخیل بر یخ نافخه گردد و جگر دم شود و علائش آنست که زیر قمر غمزه است و جمع مع التمدد پدید آید و ثقل بسیار و تب نمیداشد و در سحنه تغیر فاحش ظاهر نبود و پس از مضم غذا نفخه از دیا پذیرد و اگر دست بر موضع علت نهند و قرا کنند نشان بودن باد در جگر است و احساس کثرت تمدد آثار بودن باد و غشای اوست و ایضا از نشان نفخة غشائیمت که چون دست بران بالند یا چیزی محلل گذارد تحلیل یابد شرقة الکید شرقة بشین معجمه و راکمه و قاف و هاقوفه آنست که انسان را بر تنهار یا پس از ریاضت قویه و کد بسیار یا وقت خروج از حمام گرم و یا حین سخونت پذیرفتن بدن از حرارت حرکت و غیره پوشیدن آب بغایت سرد اتفاق افتد و آن آب قبل از آنکه از حرارت معده گرم شود و جگر سرد نمیشود الکید به و علائش آنست که پس از شرب آب سرد در دشت یکدیگر بیرون از طاقت بود بخت پدید آمد حصات الکید حصات بفتح حاکمه و فتح صاد و مهله و الف و فوقانی در اصل بمعنی سنگریزه است و در عرف اطبا جوهریت

حجری که در اعضای لحمی معصباتی چون ریه و کبک و طحال و معا و کلیه و مثانه متکون گردد و بسبب حدوت آن در اکثر امراض غلیظ لزوج بود که بسبب استعمال اغذیه مولده خلط کذالی بهم رسد و باشد که ریم یا خون تمیل محضات گردد و با بجماله اگر ماده کثیره و شدید اللزجت باشد تولد حصات ازان صورت بندد و اگر اندک چند ان لزوج نبود تکون رمل بجدول انجامد و علامت حصات کبد قی دائم در اواخر هضم و تخم و وجع در کبد غیر ورم و غیر صلابت میباشد و در بعضی اشخاص صلابت بهم معلوم میشود در موضع علت و ایضا هرگاه فصد کنند خاصه با سلیق مین و رگ کشاده و زنده زیر خون شبیه بر مل بر آید و **ورم الکبد** قال محمد زکریا اکثر ورم الکبد حار و آماس حکم گاهی در مفر جگر افتد و گاهی در مجرب آن آنچه در مفر بودنی غشی و برد اطراف و قبض شکم و فواق و ذهاب شهوت طعام در ان بیشتر بود و آنچه در مجرب باشد حال شدید ضیق النفس و احتباس بول و فر کشیدگی تر و با سفل در ان اکثر باشد و محققین گفته اند که ورم مفر همت بعده رساند و موجب فواق میشود خاصه اگر قوسه و عظیم باشد و بجران آن باسهال و قی و عرق میشود و ورم مجرب بلالی شکل پدید آید و بجران آن بر عاف و قی و ادرار بول و عرق میگردد و هرگاه ورم جگر بمفر و مجرب شامل بود کار مشکل باشد و اعراض هر دو رسد نماید و با بجماله اگر ورم دسوی باشد عظم نبض و تپ و تشنگی و ثقل و درد و سوزش در موضع جگر و ذهاب شهوت طعام و ظهور ورم تحت سر اشقیف و سرخی زبان و روی و سرفه خشک و فواق علامت اوست و اگر صفراوی بود با وصف تپ سخت و ثقل و وجع زر در ده زبان و روی و ناریت بول و مرعت نبض و شدت التهاب و قلق و تشنگی مفر و قی صفراوی و جوشش زبان بی شور صفرا و امارات آن باشد و باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید و اگر بلغمی باشد تپ و وجع نرم و ثقل بیشتر و سپیدی روی و زبان و قلت تشنگی و سفیدی قاروره آثار او بود و روی مترهل باشد و بصورت بودن آماس در مجرب نرمی آن با حساس در آید و اگر سوداوی بود در اک صلابت در موضع جگر و فساد رنگ روی و لاغرے بدن و قلت شهوت و عدم درد و تپ و در شتی زبان علامت و است و گاه باشد که باین نوع ورم حرارت در مزاج پدید آید و مزید تجر و صلابت ورم شود و گاه باشد که ورم جگر از ضرب و نقطه عارض شود و علامت او تقدم سبب باشد و هرگاه ماده ورم جگر روی بجمع آرد و وسیله گردد علامتش آن باشد که تپ و درد و جمیع اعراض بسلب تشنگی و ذهاب شهوت و سوزش و تخم و غیرها افزون شوند و مریض را خفتن بر پشت متعذر گردد و بر پهلو باستمنه هرگاه وسیله نیک بچته شود همگی اعراض روی نجفت آرد و چون وسیله انفجار یابد

غلیظ عسرة التحلیل مع رطوبت قلیل بود وضعی که جمع میشود در آن آب در زنی که سبب حرارت مزاج کبر
یا شدت برودت و رطوبت معده تکوین یابد و علامتش آنست که گرانی کمتر از ثقل زنی بود و تمدد و کشیدگی
زیاده از زنی محسوس گردد و شکم چنان نماید که گویا خیک را دم کرده اند و برآمدگی نانت نسبت لمجی افزون بود
و چون دست بر شکم معلول زنند آواز طبل دهد و هرگاه ماده مستقلا طبعی آنچه رفیق و قابل تحلیل بود تجلیل رود
و آنچه غلیظ و عسرة التحلیل باشد غلظت گرفته صلابت پذیرد و چین بجا آید و موحده و نون موسوم گردد و علامت
وی آنست که صلابت شکم نسبت بسابق بفراید و حال بیمار و جگر آن نیک شود و مضموم کامل گردد و وقت از
غذا بهره کامل بردارد و قوت بدن خود کند و بجز سختی شکم کم روی دیگر پیدا نباشد و درم عضلات شکم آس
عضلات شکم خصوصاً درم عضله غایره که شورب باطل نسبت جگر است شبیه شکل ورم جگر بود و اختیار در آن
دشوار گردد که آیا ورم در عضله است یا در جگر پس محققین گفته اند که ورم کبد هلالی شکل میآید و ورم عضلات
مستطیل یا عرضی یا مورب و بهر نحو که باشد کپورت او غلیظ بود و طرف ثانی دقیق همچو دم موش که ذنب الفار
گویند و بیشتر نمایان بود و از عوارضات لازم جگر میپیدا نباشد سلامت الکبد و اگر ورم در عضله مستطیل افتد
انجذاب تر قوه بران شاهد بود **یرقان** بفتح تحتانی و سکون را که مملو و فتح قاف و الف و نون لغت
و اصطلاحاً تغییر فاحش رنگ بدن بسوی زردی یا سیاهی است و دو نوع میباشد زرد و سیاه زرد و اکثر
از جگر و مراره بود و سیاه بیشتر از پیرس یرقان صفر چند نوع است یکی آنکه از جهت دفع طبیعت ماده صفرار را
بظاهر بدن بطریق بجران حادث شود و علامت آن تقدم حمیات صفرایه و عوارض بجران چون غثیان
و مرارت در بان و قبض شکم و الم حشا و مانند آن و وقوع یرقان در روزی از روزهاست بجران می باشد
و این نوع یرقان اگر قبیل از سابع افتد زردی است دوم آنکه از سوز مزاج خارج جگر افتد و علامتش گرمی
مزاج جگر و قی صفراوی و بسیاری زردی قاروره و کف زرد بالای آن پیدا بود و این نوع اکثر باجمی سوخته
میباشد سوم آنکه از سوز مزاج گرم مراره و وقوع یابد و علامتش آنست که دفعه واقع شود و بول در استدا
سفید بود پس زرد شود و بعد از آن سیاه گردد و وسیل غلظت کند و فرقی میان این نوع و آنچه از گرمی
جگر بود آنست که در کبدی اشتها کم بود و عطش مفرط و قاروره از ابتداء سرخ و رنگ هکی بدن زرد باشد
الاروی بترگی زرد و قی صفراوی ریخ دهد و طبیعت قبض داشته باشد و اگر در جگر رسد باشد استکمال یرقان
بتدریج بود چهارم آنکه از ورم مراره بنظهور رسد و علامتش تب نرم لازم و درشتی زبان و تنوع و عدم یاقوت

چنان است که سبب
حرارت مزاج کبر
برودت رطوبت
دفع معده و نون
بالضرب و مضموم
سعی فتور است
و غلظت شکم
سنگین شود و در جگر
سیاه زردی
و از آنکه در عوارض
نار و جگر است
پیدا چون مضموم
کدام که اولاً
غلیظ است
مستطیل و در روز
افضل و وضع غایره
نیز مشهور است
سنگین است
کدام که از سبب
سوز مزاج کبر
الکبد هلالی و امان
درم عضله است
مستطیل و در روز
غلیظ است
مستطیل و در روز
مستطیل و در روز
مستطیل و در روز

ثقل موضع جگر عیان باشد چنانکه از سو مزاج حار همگی بدن واقع شود و علامتش حرارت ملمس و قبض طبیعت
 و بی پوست بر از و خارش بدن و ظهور رتور بر تن و قی صفراوی و صفت بول و بر از و فرط عطش و لاغری اندام
 و اندک اندک پیدا آمدن یرقان و در بعضی احویان بودن تب و در صین شدت حرارت ماده میلان رنگ
 بدن از زردی بسیار بیابا شد ششم آنکه از انسداد مسام بنا بر رسیدن گرد و غبار و هوا سرد یا گرم بر بدن
 پیدا آید و این نوع هنگام مهبوب شمال و اکثر در ایام سرما افتد و علامتش تقدم سبب است هفتم آنکه از استحاله
 خون بصفر بسبب شدت حرارت هوا عارض شود و علامتش قی مراری و تشنگی و ضعف شهوت طعام و در معده
 و اکثر بودن یرقان باغب دائم یا مخرقه بود و این نوع بیشتر کودکان و زنان را افتد هشتم آنکه از ورم جگر بواسطه
 انضغاط مجاری که از آن صفرا بسوی مراره نماندیش منبسط ظهور رسد و علامتش علامت ورم الکبد باشد نهم آنکه
 از سده کبد تکوین یابد و علامتش سپیدی بول و بر از و دیگر آثار سده کبد هویدا بود دهم آنکه حرارت غیر طبیعی
 که از لسع حیوان زهر دار یا خوردن دو اکتال در بدن انتشار پذیرد محدث یرقان گردد و علامتش آنست که
 از لسع حیوان زهر دار عرض یرقان دفعه و از تناول دو اکتال وقوع آن بالتهاب و حمیت روس
 و بد پوئی دهان میباشد و تشنگی و کرب و معض و تقطیع عضامی باطنه هویدا بود یازدهم آنکه سو مزاج مضعف
 مراره متکون یرقان شود و این نوع بی مشارکت ضعف جگر گتر افتد و علامتش غشیان و قی صفراوی و عدم
 ثقل و آثار ضعف جگر ظاهر باشد و از دهم آنکه از سده آن مجری که میان جگر و مراره است بوقوع آید و علامت
 قی مراری و تلخی دهان و اندک گرانی در جگر و بر از بتدریج سفید شدن آشکار بود سیزدهم آنکه از سده آن
 مجری که باین مراره و امعاست بروز یابد و علامتش آنست که بر از دفعه سفید گردد و بعضی برون آید و قی
 نباشد و گاه بود که قویج آرد چهاردهم آنکه روئیدن گوشت زائد بر یکی از دو مجرای مذکوره بالا باعث حدوث
 یرقان شود و علامت وی عدم مفید آمدن دوست پانزدهم آنکه قویج بلغمی بنا چسپیدن بلغم مجرای که محل
 انصباب صفراست مولد یرقان گردد و علامتش تقدم سبب باشد و یرقان اسود که آنرا یرقان سده
 نیز گویند هم چند قسم است نخستین آنکه از وقوع سده در آن مجری که باین جگر و سپر زهت حادث گردد و دوم آنکه
 از حدوث سده در آن مجری که میان سپر زهت و معده است متکون شود و علامت این هر دو نوع آنست
 که یرقان بتدریج پیدا آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس شود و فرق میان هر دو نوع آنست
 که در قسم اول اشتها بتدریج ساقط میشود و ثقل بجانب راست بود در قسم ثانی شهوت طعام دفعه ساقط میگردد و ثقل

در جانب چپ باشد سووم آنکه حرارت قوی جگر که با حراق خون پردازد محدث یرقان اسود شود و علامت
آنست که خبث نفس و غم و اندوه بلا سبب پدید آید و همه اعراض که مخصوص بسودا مرقی هست پیدا باشد
و سیاهی گوشت خفیف بود و رنگ روی بزردهی مائل و صفت بر او آفت جگر و سلامتی پسرز بود و چهارم آنکه
ضعف قوت جاذبه طحال یا اسکه آن یا ضعف هر دو قوت مذکور و بعدوث یرقان پردازد و علامتش آنست
که گوزنه بغایت سیاه بود و باشد که بول و براز نیز سیاه بر آید و آفت طحال چون ثقل و درد سختی در چپ سلامتی
جگر عیان میباشد و نشان ضعف جاذبه طحال که ورت سفیدی چشم و سقوط شهوت و رنگ بدن مائل سیاه
و اما ضعف اسکه آن خروج سودا بقی و پهسال و هم که ورت سفیدی چشم بود و هم آنکه از ورم طحال حار سیاه
ناض شود و علامتش آثار ورم پسرز بود و ششم آنکه سودا مزاج بار و منظر جگر که بدان سبب خون دردناک
در جگر بسته شود و سیاه گردیده یرقان آرد موجب یرقان اسود گرد و علامت وی نشان بر روی کبده
به هم آنکه از جهت دفع طبیعت در مجرای امراض سوداوی خصوصاً طحالی واقع شود و علامتش بر روی یرقان
عقب امراض مذکوره و حصول خفت پس از آن میباشد و باید دانست آنجا که یرقان بمشارکت جگر و پسرز بود
علامات هر دو مرکب میباشد و در معرفت آنکه سه در و در موضع مذکور است یا در طحال فقط اگر بول بزرگ
می نخت باشد که بجز آن مخروج کرده باشد دلیل بودن ماده در دو جا است و اگر در بول صفت نباشد
بدانند که ماده فقط در طحال است و کذا لک رنگ خمری که بر بدن مریض مانند بر مکان ماده و دلالت کند **سودا مزاج**
طحال اگر حار بود علامتش بسیاری تشنگی و سوزش و حرقت موضع طحال و قاروره مائل بر رخ سیاه
آینه و اگر بار بود علامتش سقوط شهوت و عدم تشنگی و کثرت قرا و آسود و آب آن اگر آبس بود علامت وی
برودت پسرز و غلط خون و کمودت لون و کفایت بدن و اگر رطب بود علامت آن نرمی و گرانی موضع
پسرز و قلت عطش و تریل بدن و در صامیت رنگ روی میباشد و اگر حار رطب بود علامت او
احساس ثقل در پهلوئی چپ و عدم التهاب و تشنگی بود و باشد که در بدن کمودت و تریل و سستی ظاهر
شود و اگر حار یابس باشد علامت آن قبض طبیعت و حرارت ساقین و قدین و شدت عطش و التهاب
و قاروره مخ و صاف و بی رسوب بودن است و اگر بار در رطب بود از علامات بار در رطب آثار وی
مرکب باشد و اگر بار یابس بود علامتش علامت جساءة الطحال بود و **ورم طحال** اگر حار بود
بود علامتش سستی نبض و وجع و التهاب و ثقل جانب پسرز و تشنگی و تب حاد که به نوبت ربع شده آید

و سیاهی قارور می باشد و گاه بود که در موضع طحال بر پوست شکم سرخی پدید آید و اگر صفر آوی باشد علامتش
سوزش و پیرز و تپ نیز و غلبه آن بر دو رغب و زردی چشم و زبان و تپلی بدن اندکی بسیاری آتخته بود و با
که یرقان سود پیدا شود و اگر غلبه بود بهنج الطحال موسوم گردد و علامتش بطور نبض و زیادتی حجم پیرز و اندک درد
آن و پیدای روی و زبان و تپ چشم و حوالی آن در صاصیت رنگ قارور و بر ارض عیان باشد و اگر سود
بود علامتش صلابت پیرز و بر آمدن آواز موضع خود و انتفاخ شکم و نفس منقطع شدن در وسط و فساد و هضم و هزال
بدن و کمبود رنگ و سحر نبض و نرمی طبع و هنگام گرسنگی راحت یافتن در حالت سیری متضرر شدن
و ضربان فاحش در آن دو شریان که بدو جانب حلقوم است پدید آمدن هویدا باشد و نادر بود که ورم سپرز
پخته ریم گردد و منفرج شود اگر این علت بوقوع آید علامتش وجع ناخس پیرز وقت استحاله ماده آماس بده و عند
الافتحار بدبوی بول ظهور در دو اجسام غریبه در قارور می باشد و باشد که بسوی معده منفرج شود و بدان موردی
و بر از نیز اجسام غریبه زردی پدید آید **ضعف الطحال** اگر قوت جاذبه و ماسکه طحال ضعیف بود
علامت ضعف هر دو قوت مذکوره در قسم چهارم بر تان سیاه تخریر آید و اگر قوت باضمه وی ضعیف شود
نشان آن زیادتی شهوت است اگر سودا بمعده ریزد یا سهال سوداوی افتادن اگر سودا با معازیر دریا ظهور
ورم سوداوی اگر سودا بعضوی از اعضا دیگر انصباب پذیرد و اگر قوت دافعه آن ضعیف گردد علامت او
آماس و عظم پیرز است و آن ضعف جاذبه پدید آید **طحال** سبب سده پیرز اجتماع فضلات غلیظه در
پیرز است و علامت آن احساس گرانی در پیرز و آثار ورم نبودن پس اگر رسیده در آن مجری بود که باین پیرز
و جگر است یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی جدو ث یابد و اگر در آن مجری بود که باین پیرز و فم معده است
بطلان شهوة و اصناف ورم صلب بتکون آید **نقصه طحال** و آن ورم ریجی پیرز است و بسبب وی
برودت مزاج پیرز و غلبه سودا در آن می باشد و اکثر از ضعف باضمه و دافعه پیرز افتد و علامتش نرمی ورم
و تمدد زیر پهلوی چپ در جایگاه پیرز و عند الغمر فرو شدن و قراقر کردن و آروغ آمدن بود **حصات**
الطحال و در اجاره الطحال نیز گویند و علامت است که ریگ اغبر و سیاه رنگ متصغرا اجزاء در پیرز توله شود
و این مرض نادر الوقوع است و علامتش بر آمدن ریگ در بول یا در خون بوا سیر یا در خون فصد مخصوصا
که از باسلیق ایسیر که ندرگ وسیع زنند و در دغش در پیرز پیدا بودن و اعضا دیگر که در آن توله حصات
صورت پذیرد سالم نمودن آشکار بود **البصره الثانیة عشر فی امراض الامعاء و سهال**

عای پیرز از موضع نوزادان که باشد که بر آن کلمه طحال است

بسر الف و سکون سین مهمله و فتح با و الف و لام عبارت از خروج مواد بدن زیاد و بر قدر طبیعی از مری
 مستقیم است و عام است که مواد مذکوره اخلاط باشند یا غذیه غیر منضه و اسهال مادی پنج نوع است یکی
 اسهال دماغی دوم مری سوم کبدی چهارم طحالی پنجم آنکه ماده از جهت تن بعد و ورود و بیاید کذافی الذخیره
 و بحسب ماده و موجب مضاف سازند چون دموی و صفراوی و مانند آن و هرگاه بحیث اسهال بادوار باشد
 اختلاف و دور البطن خوانند و اسهال معدی را در ب و خلقه گویند و اسهال کبدی بقیام کبدی
 اشتها دارد و اسهال معوی را زلق الامعا خوانند و اسهال دموی کبدی به ذوسنطار یا می کبدی
 و اسهال دموی معوی به ذوسنطار یا معوی شهرت یافته کذافی شرح حدود الامراض و باجمکله هر اسهالی که باشد
 یا از ماکولات بود یا از اعضا و از هوا نیز گاهی میباشد پس آنچه از ماکولات بود یا از بسیار خوردن که موجب تخمه
 شود یا از تناول چیزی فزونی یا فواکه کثیره یا از اکل غذا ناخوش طعم یا از خوردن بغیر شهوت یا از خوردن اطعمه
 نفاخ یا از سوء ترتیب اکل همچو تقدیم غذا لطیف بر غلیظ و یا بالعکس میباشد و یا از اکل و شرب ادویه
 مسهل و شرب آب کثیر پس از تناول غذا بهم موجب فساد غذا و اسهال میشود و تدابیر با تقدم بر این انواع
 گواهی دهد و آنچه از اعضا بود اگر دماغی باشد از جهت فرود آمدن فضول دماغ بر معده از طریق جنک
 و فساد غذا در معده بود و علامت این نوع آنست که چون بگاه انسان از خواب برخیزد چند گرت
 پیانی اسهال آید باز ساکن گردد و این حالت مستدام بود و آثار نوازل بحسب سبب پیدا باشد
 مثلا اگر ماده نزره صفر بود در دماغ و معده لذع و حرقت پدید بود و تشنگی و تلخی دهان و دغذ غنک
 و حلق و مری و فم معده بود یا باشد و اگر بلغم بود نموست و حلاوت کرمیه و تقصد آب دهان بران گواهی
 دهد و اگر سودا بود ترشی دهان و حلق و گرانی سرد آمدن بوی از دماغ چون بوی آهن شاید باشد و اگر خون
 بود سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم مائل بشوری و بد بوی بران دلالت کند و دیگر علامات فساد حراج
 دماغ بظهور آید و اگر معدی بود از استیلاي سوء مزاج بار در طب سانج در معده و ضعف ماسکه آن
 یا از گرد آمدن بلغم کثیر در معده یا از التزاق رطوبت لزجه بر سطح معده و بنا بر ملاست سطح آن باز ماندن
 ماسکه و یا ضمه از کار خویش یا از تکوین بتور و جوشش و قروح و رطوبت داخلیه معده یا بسبب ذباب
 خمل معده از انصباب خلط اکال بر معده یا از حدوث ورم حار همچو فلغمونی و حمزه در معده یا از تناول
 سموم حاره چون فریبون و شیر و غلی و مانند آن میباشد و برون آمدن طعام اندک متغیر شده بر عت

اسهال از تناول ادویه مسهل و شرب آب کثیر پس از تناول غذا بهم موجب فساد غذا و اسهال میشود و تدابیر با تقدم بر این انواع گواهی دهد و آنچه از اعضا بود اگر دماغی باشد از جهت فرود آمدن فضول دماغ بر معده از طریق جنک و فساد غذا در معده بود و علامت این نوع آنست که چون بگاه انسان از خواب برخیزد چند گرت پیانی اسهال آید باز ساکن گردد و این حالت مستدام بود و آثار نوازل بحسب سبب پیدا باشد مثلا اگر ماده نزره صفر بود در دماغ و معده لذع و حرقت پدید بود و تشنگی و تلخی دهان و دغذ غنک و حلق و مری و فم معده بود یا باشد و اگر بلغم بود نموست و حلاوت کرمیه و تقصد آب دهان بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهان و حلق و گرانی سرد آمدن بوی از دماغ چون بوی آهن شاید باشد و اگر خون بود سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم مائل بشوری و بد بوی بران دلالت کند و دیگر علامات فساد حراج دماغ بظهور آید و اگر معدی بود از استیلاي سوء مزاج بار در طب سانج در معده و ضعف ماسکه آن یا از گرد آمدن بلغم کثیر در معده یا از التزاق رطوبت لزجه بر سطح معده و بنا بر ملاست سطح آن باز ماندن ماسکه و یا ضمه از کار خویش یا از تکوین بتور و جوشش و قروح و رطوبت داخلیه معده یا بسبب ذباب خمل معده از انصباب خلط اکال بر معده یا از حدوث ورم حار همچو فلغمونی و حمزه در معده یا از تناول سموم حاره چون فریبون و شیر و غلی و مانند آن میباشد و برون آمدن طعام اندک متغیر شده بر عت

جگر آمدن سخن با در وقت خاصه آنجا که سبب اسهال تفرق اتصال جگر نبود و کاهیدن بدن و نیز روز و متن اخلاط مندر فم
 بنا بر حرارت و رطوبت جگر و خروج خون غسالی یا خون محض از ابتدا تا انتها عدم خروج مخاطی از من علت از او از اسهال
 کبیدی است و لزوم وجع شدید و اجابت طبع بی ادوار و بی فترت و نبودن نهرال بدن بی از مان مرض متن نبون مواد
 منفع از جهت برودت و بیوست اما اکل نینفند نخستین آن بدن مراد در سهال پس از چند روز ظهور شدن خراطه و جبراده
 و بعد خون و حسیام غشائیه خارج شدن و پتریق و چرک بود اگر دیدن از اموات سهال معانی بود و فرق میان اسهال سیاه
 که از ریشخ اخلاط و کشادن سده جگر بود و فیما بین سهال سوداوی که از سبز بود نیست که سهال اخلاط سخته سخت سیاه باشد
 و قوام آن غلیظ تر از قوام سودا بود و خلط سودا و سیاه تر و قیق باشد و نیز سهالی که از کشاده شدن سده جگر بود گنده باشد و سخت
 پذیرفته و سهال خلط سودا و گنده نباشد که از ذخیره و طباب که از ریح متن در نصف از بدن معده و مابنا بر اثر آن در بدن
 یا زیاده آمدن صفرا از زهره برود از آن مقدار که جهت دفع فضل و لزوم جهت بکار آید حادث شود و علامت این نوع است که عقب
 حمیات محرقه و صفراویه و غب خالص پس از تناول غذایه حاره یا بعد از خوردن شراب کهنه پدید آید و التهاب و عطش
 پدید باشد و در اسهال صفراوی ظاهر شود و لذع و خلش و مقعد هنگام خروج بران پدید آید و هرگاه صفرا بر امعاء نیز سهال آن گاه زرد
 و گاه مائل بکبود یا تیرگی باشد که با تپ نیز آید که در اما طحال از شکلا سودا و بسیار آمدن آن سبب بر فم معده افتد و علامت این نوع
 آنست که شتهای علیکند و سوزش و حرمت بر فم معده محسوس شود و در سبب شدن باشد و در بر از سودا ویت و اما آنچه ماده آن از زهره
 بمعده و روده و آید و نیز قسم است که از سبب بد بو و این سبب اجتماع و تشبیه در بدن از جهت کت یافتن و تخلیل و تشبیه بدن بسیار و عت
 و سکون یا از ترک استفراغ که عادت بوده باشد می افتد و علامت این قسم آنست که مریض پر گوشت
 و پر قوت بود و آرزوی طعام کمتر باشد و فضله منضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار بر آید و تقدم اسباب محصیه
 و نفقت یافتن از اسهال شاهد بود و در آنکه سبب زبان و گداختن اعضا واقع گردد و این نوع در عقب
 حمیات دقیقه عارض شود و علامت این قسم التهاب و حرارت و متن بر از و اختلاط و عدم آثار آفت
 و در عضوی معین که موجب سهال میگردد و عیان باشد و اگر زبان لحم شحمی بود و صدید غلیظ و چرب بود
 و در آخر مثل شحم تشابه القوام گردد و زبان لحم محض صدیدی باشد اما چرب نبود و سوم آنکه از انفجار و بیله
 عضوی از اعضا چون صدر و معده و کبد و غیر آن ظهور یابد و علامت این نوع تقدم ورم در عضوی
 از اعضا مذکور و هنگام انفجار و بیله وقوع نافض و تشبیه چنانچه در و بیله معده و کبد ذکر یافته میباشد
 چهارم آنکه فضله در عضوی واحد چون بطن و مایع و قعر معده و کبد و سپرز و غیره مایه در عضوی کثیر چون عروق

دقاق و مانند آن بتدریج جمع آید و هر گاه آن عضو متلی گردد از آنجا بسوی اسهال مندرج شود و اسهال مندرج
و علامت این نوع آنست که در عضو مجموع منضاج قبل از وقوع اسهال در غلظه چون غلظه سوزن پدید آید و
پس از اسهال خفت و راحت در آن رونماید و معرفت نوع خلط بلون بر اثر باد و اوج عضو اسهال
حاصل توان کرد اگر بد و غیب افتد و رنگ زرد بود و صفراوی باشد و اگر بد و ریح پدید آید و سیاه رنگ بود
سوداوی باشد و اگر بد و زانیه بلغمیه عارض شود و رنگ اسهال سفید بود بلغمی باشد و اگر بد و ریح منضاج
ظهور رسد مرطوبی بود و این قسم اسهال را دور البطن گویند و اگر دوری نباشد بل و اتم بود و بعضی اوقات
قوی تر شود و خلط فاسد در خون باشد اما معجزه قسم بود یکی آنکه در سطح برونی رود و پدید آید از کثرت صفرا
و بسبب احداث لزج در امعاء آنچه در رمی آید غیر منضم بهضم معالسه زود مندرج شود و علامت این نوع
برون آمدن صدید باطعام غیر کامل الانضمام و صلاحیت معده و احساس درد هنگام مر و نقد بروده
و غلبه تشنگی و تلخی در آن و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و احساس سوزش در امعاء و تسکین
آن ساعتی از آب سرد نوشیدن میباشد دوم آنکه بر سطح برونی رود و پدید آید و علامت این نوع
آنست که دغدغه و لزج در احشاء پدید بود و وجع مختلف گاهی فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در چپ
و گاهی در راست میباشد و طعام غیر منضم بر آید اما صدید نبود سوم آنکه رطوبت فاسده منسه در رو جمع شود
و سطح داخلی آنرا اندوده سازد پس طعام در روده فرو آورده بواسطه ملاست سطح زود بر آید و علامت این
قسم خروج رطوبات باطعام قلیل الانضمام یا غیر منضم و حسن حال معده بود چهارم آنکه سوء مزاج بارد رطب
با معافت و جرم آن مترهل شود و قوت ماسکه ضعیف گردد پس طعام لیس نهند و زود بر آید و علامت
این نوع خروج طعام بی رطوبات مع صلاحیت حال معده باشد پنجم آنکه ضعف در امعاء بود بواسطه وقوع
از جنس فالج در آن اعصاب که با معاریس دست یابد مبدأ اعصاب مذکوره از بلغم یا سقطه ضربه
که بر مبدأ اعصاب عارض شود و علامت این نوع امارات فالج بود ششم آنکه از انفتاح و بان عروق
امعاء بواسطه استلای آنها از خون اسهال دموی حادث شود و این نوع را ذوسلطاریا معوی گویند
پس اگر گاهای معاد دقاق مفتوح الافواه شود علامتش آنست که هر بار اول فقط غلظت بر آید پس از آن خون
رقیق کفناک با قرقر و باد منزول کند و علامات اسهال کبدی چون حرارت و تشنگی و تغییر رنگ رو
و نقل جگر و آثار سحج چون در و خراطیر هیچ نمی باشد و اگر گاهای امعاء غلظت بکشایند علامت وی آنست

و این نوع اسهال را از امعاء و اسهال مندرج گویند

که در هر قیام نخستین بر آن مختلط با خون فرو آید و آخری خون آید و علامت او اسهال چون گرانی و درد مقعد و خارش آن و بر آمدن خون بزرق و تقاطع بعد غایب یا قبل و پیچ نباشد اما آنچه از هو باشد از تغییر هوای فصل و بلده توان دریافت صحیح بفتح سین معای مهملتین و سکون جیم در لغت بمعنی خراشیدن پوست آمده کذا فی المنتخب و در اصطلاح اطباء ریش روده است کذا فی الاعجاز السیسی و فی الحقیقه قسمت است از اسهال و موی که با بخار د سطح باطن برود و منبسط ظهور رسد و اسباب آن انصباب صفر آحاده یا بلغم ملخ بورتی بر امعایا الصوق بلغم شدید اللزوجة بر سطح امعا پنجمی که وقت مفارقت لزوجات روده را بر کشد و ویرا بخورد سازد یا نخستین سودای شدید الحمض است لذاع بر امعایا مرقه و تغل یا نخستین با معا خراشیدن آنرا یا خوردن ادویه سیمیه مثل زرنیخ و نوشادر و جز آن یا تناول ادویه قویه الاسهال میباشد و علامت کلی این مرض اسهال خون با در روده بود پس اگر در در زمان و بالای وی باشد سحج در روده های دقاق که امعایا نیز گویند میباشد و بنا بر قرب جگر و کثرت عسروق در و بیشدت بود خاصه اگر محل آفت روده صائم باشد و خراطه امعایا بار یک بود و خون با بر از مختلط آید و اگر در زیر نایف باشد نشان وقوع سحج در روده های غلاظ که امعایا سفلی نیز گویند میباشد و نخستین خون آید و خراطه پس از آن بر از و اگر خون با بر از مختلط آید مزید الاختلاط نبود و علامت خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراطه شحمیت و دسمیت یار باشد و علامت خاصه سحج قولون و اعور آنست که با خون و خراطه رطوبت لزج بی دسمیت یار بود و علامات جزوی اگر از انصباب صفر بود و تقدم اسهال صفر اوی و آثار صفر چون تشنگی مفراط و خروج بر از اصفر و غیر آن شاید بود و اگر از انصباب و لصوص بلغم باشد سبوق اطلاق بلغمی و بر آمدن بلغم با خراطه و خون لزوم و جمع ثقیل و کثرت ریاح و قراقر و دیگر امارات بلغم گواه باشد و اگر از ریختن سودا بود پیش دائمی و کرب شدید و بر آمدن بر از شبیه بدردی شراب سیاه و غیر آن نشان اوست و اگر از مرقه و تغل یا بس باشد تقدم تناول چیزهای یابس و قبض شکم و بر آمدن تغل یا بس با در احیاناً علامت و است و اگر از خوردن ادویه سیمیه یا مسهل باشد تقدم سبب گواهی دهد و گاه باشد که سحج روده قرحه شود یا درم روده ریم گشته سر کند و درین صورت دهه و ریم بر آید و تقدم درم یا وجود سحج شاید بود در حیر بفتح زای معجمه و کسر حاء و سکون تختانی و درای مملد در لغت بمعنی پیش شکم آمده و بفارسی کناک بضم کاف اول خوانند و نواط با حرکت روده مستقیم بود دفع بر از بسبب اضطرار و بیرون نیاندن الا رطوبتی اندک لزج مخاطیه بی خون یا مختلط با خون که با صرح به مولانا اسمقندی ذی بسالیه صاحب بحر الجوامیر چنین است و رطب اکبر و اعجاز سیسی

و این مرض را علامه الجاج نیز گویند و نوع بود یکی کاذب و دوم صادق کاذب آنست که تشنگی یابن را معارضه
دقاق بند شود و دشوار بر آید و تیز حر آرد و باد غلیظ که از وی جدا گردد در دشتید احداث کند و بنا بر تیز
خراطه و رطوبت امعا با بر از ظهور کند و علامت این نوع تقدم تناول اغذیه یا بسم است و گرانگی شکم
و در روشت و مخص امعا بر آمدن غلظ خشک قلیل المقدار مانند نخود و صادق چند قسم میباشد یکی آنکه
ماده صفراوی موجب مرض شود و علامتش بر آمدن صفرابراز و سوزش و حرارت در مقعد و تشنگی و از آب
سروراحت یافتن است دوم آنکه خلط بلغمی شور و لذیذ بر معا مستقیم وارد شود و علامتش بر آمدن رطوبت
بالج یا رطوبت مخاطیه و قلت عطش و گون سوزش مقعد بود سوم آنکه آماس گرم معا مستقیم محدث زحیر گردد
و علامتش احساس حرارت و ضربان و درد و ثقل در موضع معا مستقیم و گرانگی بیشتر در مقعد بود و هنگام شدت
و ررم تب و عسر بول نیز پیدا آید چهارم آنکه برودت مفرط خارجا و داخلا بمقعد رسد و بدان سبب تشنج در مقعد
و تعدد در روده مستقیم عارض شده زحیر احداث کند و علامتش تقدم سبب است و راحت یافتن از استعمال
آب گرم و نشستن بر موضع گرم نیم آنکه از نشستن بر چیزی سخت بان طویل یا از بر آمدن ثقل صلب مقعد
و معا مستقیم متاخری شود و زحیر عارض گردد و علامتش تقدم سبب بود ششم آنکه خوردن ترشی در خلومعه
و امعا زحیر پیدا کرد و علامتش هم تدبیر یا تقدم است و زحیر که بصبیان حادث شود اکثر از اصابت برودت
با ساغل ایشان میباشد و گاه بود که از صفرا افتد و از ورم و کوفت مقعد نیز پیدا آید کذا فی مفرح القلوب
مغص بفتح میم و سکون عین مجر و صاد و لغت بمعنی پیش ناف و در روده آمده کذا فی المنتخب
و اللطائف و مولانا سمرقندی فرموده که در و لذیذ و اکال در امعا باشد و نیز بعضی اطبا عبارت از درد شکم
و التواء امعایی احتباس فضله بر ازیه است کما قال الایلاتی و قرشی علیه الرحمه و اکثر متاخرین بر آنند
که مغص عبارت از درد امعاست مطلق خواه با قبض بود خواه با سهال و در امعا دقاق بود یا غلظت پس
اگر باز حیر یا قلیح یا سحج نبود مرض بود و الاعراض لازم کی از امراض مذکوره و با جمله حدوث مغص از احتباس
با و غلیظ در امعا و انصباب صفرابرا بر این و شکیلا سو مزاج گرم سازج بر او و در آمدن بلغم شور بوسه
در او و التزاق خلط خام غلیظ در روده و انسداد غلظ خشک درونش و عروض ورم اندر و و تولد
ویدان در آنها پس از شرب او و پیسه میباشد و نفخ و قراقر و تدبلی ثقل در شکم و سکون در پس از بر آمدن
با و علامت نوع اول و در و با سوزش و لمب و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد و قلت گرانگی روده

آنها و با وجود اين آثار از التهاب مراق و خروج ثقل منتن سياه رنگ مائل بچرمت پيش از حدوث علت
 خالي نباشد و اگر باعث حرارت اسهال گرمي مراره بود گاه گاه تب آيد و ميوست دهان لازم باشد و باشد که ^{بعضی}
 روی نماید و حدوث علت پس از در بسیار و خروج مایست از بدن با فراط علامت صنف چهارم
 و وجود اسباب محمله چون هوا گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنایع ذمی تحلیل علامت صنف
 پنجم و عدم اجابت طبع با وصف تناول شیا حاده و درک نه نمودن ذیت با وجود بر دشمن ^{چون خدادی و نشان} چیزها
 حاده و نفخ شکم بعد خوردن هر غذا نشان صنف ششم یعنی ذیاب ^{بعضی} حس اسهالست و پدید می بر از و نفخ شکم ظهور
 یرقان ^{چون بر رنگ} و دیگر آثار ^{بعضی} سفید میان زهره و اسهال که در یرقان مرقوم شده علامت صنف هفتم و تریحان
 وجع و غشیان در خلوصه و دیگر امارات دیدان دلالت صنف هشتم و بر نیامدن براز الا با استعمال شانه چغندر
 نشان صنف نهم میباشد و بلغمی بنا بر بسته شدن بلغم غلیظ زجاجی مختلط با ثقل در روده اعور و قولون
 واقع گردد و علامت وی آنست که وجع و احتباس شدت بود و برودت اطراف و در بعضی اسفل
 پدید آید و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول طعم غلیظ و بر آمدن بلغم در ثقل و قلت خروج براز و عدم بروز
 باد و وجود نفخ و آرزوی اشیا شور و ترش شاید بود و باشد که بواسطه شدت وجع اسهال در جگر حرارت پیدا گردد
 و تشنگی عظیم رو نماید و بول سرخ بر آید و سوداوی بسبب انصباب سودا بر شکم و نفخ آن هویدا گردد و علامت
 آن آرزو ترش و انتفاخ شکم دفعه بلا وجع شدید میباشد و صفراوی از گرد آمدن ماده صفرا در جوف اسهال
 ظهور نماید و این نوع نادر افتد و علامتش همچو علامت مخص صفراوی بود و گرمی اگر آماس دموی بود
 علامتش تب تیز و تشنگی و در روعروق و احساس ثقل و وجع و ضربان در جایگاه ورم و حدوث
 علت بتدریج و حس بول احیاناً میباشد و اگر آماس صفراوی باشد علامت آن سوزش تشنگی مفرط
 و قوی مراری و تلخی دهان و وجع لذاع هویدا بود و اگر آماس بلغمی بود سستی بدن و کثرت ثقل در روده و تب
 و اسهال و عدم عطش و تقدم بلغمیت بر از نشان آن باشد و اگر آماس سوداوی بود تقدم فساد
 طحال و ثقل و قلت در دوشنگی امارات اوست و التوائی بسبب پیچ خوردن روده و افتادن تعقد
 دران و یا بنا بر بسته شدن بعضی از رباطها که اسهال با پشت مربوط میدارد و یا باعث تشنگ
 و پاریده شدن صفاق و گر ایندن رود و بدان سو پدید آید و هر گاه متن صفاق قریب با پستین باشد
 و روده در کیس انشین فرود آید و تویج افتد متقی نام نهاده شود و علامت این قسم آنست که پس از حرکت

ضعیف یا جستن یا بارگین برداشتن یا از جای بلند افتادن یا سقطه حادث شود و از خواص سیت
 که در در یک جا ثابت و متشابهه الاحوال بود و آنجا که سبب التوافق صفاق بود و بلبندی موضع
 آن و احساس نزول معا یکس انشین از عظم کبیس شاید آن باشد و نوع دوم عرضی بمشارکت عضوه
 از اعضا چون جگر و پسر ز و حجاب و گرده و مثانه و رحم مارض گردد و آثار علل و اورام اعضا مسطور
 به تشخیص آید و از آنکه در بعضی اوقات وجع قولنج با وجع اعضا مسطوره و هم بوجع معده و مغض و وجع دیدن
 مشتبه گردد و فرقی نیابین وجع قولنج و او جاع مسطوره بمعرض تبیان در آید باید دانست که وجع جگر و پسر ز
 و حجاب و معده بحسب بعد این اعضا از جایگاه وجع قولنج مفارق است و وجع گرده مسلی بود و از جایگاه
 گرده تجاوز نکند و احتیاس یا قلت بول و بالشر بر آمدن ریگ در بول و دیگر آثار و رم گرده بران شاہد
 باشد و بقی ساکن شود و بخلاف وجع قولنج که در یک موضع ثابت نمی ماند و مستند و منبسط گردد گاهی بفوق و
 گاهی بخلف تا محاذی فقرات قطن گاهی بچوانب ایضا خاصه است که این سفلی بین می خیزد و بجدی شدید
 بود که بغشی و عرق سردی انجامد و باطلاق طبیعت تسکین پذیرد و وجع مثانه در عانہ میباشد و در اکثر امراضی
 از حبس بول نبود و وجع رحم قسطنطنیله بسوی عانہ بود و احتیاس طمث و جز آن که در علامت وجع رحم قوم
 خواهد شد بران گواهی دهد بخلاف وجع قولنج که مابین خاصره و مابین سره و عانہ میباشد و اثری از آثار فساد
 رحم با وی نبود و وجع دیدن بغایت سبک و مختلف الاکنه حسب انتقال دیدن بود و فرقی در مغض
 و وجع قولنج بلغمی آنست که در مغض بشرط بوقییت یا مراریت خلط وجع اکال و لذاع باشد و کیف ماکان
 شکم نرم و بحیثیت طبع آسان بود و در قولنج بلغمی ثقیل بود و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقولات
 و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه گواه باشد و هرچو یک باشد انحلال طبیعت دران آسان نبود و سقوط اشتها و
 و نفخ و وجع ساقین از امارات خاصه قولنج است **ایلاوس** بکسر اول و سکون تحتانی و فتح کلام مع الا
 و ضم و او و سکون سین مملکه تسکین است از قولنج که در امعاء علیا حادث شود و بدترین اقسام قولنج است
 و ترجمه ایلاوس جالینوس یارب الرحم و بقراط المستعاض منه نگاشته و علامتش آنست که درد بالای نات
 بود و از پائین چیزی بر نیاید و حقنه نفع بین نمیدهد و تنوع و قی لازم بود و آنچه بقی بر آید خالی از عفونت
 نباشد بلکه زبل محض بود و پوستهای باریک در قی همراه ثقل بر آید حصص بضم حای مملکه و سکون صادر آ
 مملکتین عبارت از انتقال طبیعت و حبس شکم است و علامتش آنست که شکم ز مانی طویل قبض ماند

یعنی انتقال کند و زیادتی بسیار نگیرد و در یک حالت باشد ۱۲

و اکثری در دبو و گاه با در دم باشد و میدان کبر الهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهره ثانی و هفت و نون
جمع دوده است که در لغت بمعنی گرم مطلق آمده و دیدان در اصطلاح اطبا عبارت از گرم شکم است که بنا بر
تعضن بطوبات بلغمیه در امعاء متولد شوند و چهار قسم میباشد حیات و حب القرع و مستدیر الیایة و خرد تر شبیه
بکرهای سرکه و پنیر قسم اول حیات دراز بود و درازی آنها از یکدیگر میباشد و تولد این نوع
در امعاء قاق بود و علامت آنها در شکم و احساس حرکت آنها در حالت گرمی و بر آمدن گرمای
مذکوره احیاناً در قی یا در براز و قلت براز و خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطن میباشد و قسم دوم و سوم
حب القرع یعنی کدو دانه و مستدیره در امعاء متولد شوند و علامت انواع مذکوره کثرت استهلا
و بر آمدن گاهی باثقل و صفرت رنگ سیلان لعاب و خشکی لب در روز و تری آن در شب بود و بیست
لب در بنهار و رطوبت وی و سیلان لعاب از قسم در لیل علامت خاصه انواع مذکوره دیدان
است و قسم چهارم خرد در روده مستقیم پیدا شود و علامت آنها خارش و غده تقعد بود و خروج با براز
و تدبیر معرفت حیات و حب القرع و مستدیره آنست که بیمار در حمام رود و صبر کند تا اعضا وی گرم شوند و تشنگی
غلبه کند پس پاره از پنجه یا چیزی خشک بر شکم نهند پس اگر بالای ناف انتفاخ پیدا آید و اثر حرکت در انجا
محسوس شود حیات بود و اگر زیر ناف انتفاخ ظاهر گردد و حرکت معلوم شود حب القرع و مستدیره باشد
الصره الثالثه عشر فی امراض المقعد بواسیر بفتح موحده و واد و الف و کسرین
همه و سکون تحتانی و در امعاء مشهور است و دو نوع میباشد حقیقی و ریجی قسم اول حقیقی آن فزونی است
که از ماده خون فاسد غلیظ سوداوی بر افواه عروق مقعد و نواحی رگهای مذکوره پیدا آید و فساد خون
مولد این علت یا بجزارت و بیوست کبد بود و یا بکثرت و طول و قفات آن در عروق بدون قوت باشد
که قوت جاذبه طحال بسبب از اسباب بضعف گر آید و فضا غلیظه با خون در عروق بماند و تناول غذیه
مولده سودا نیز از اسباب فساد خون است و با آنکه چون عروق مقعد از خون کذائی ممتلی شوند مقعد
علیل متورم گردد و افواه عروق یا نواحی آنها متورم شود و فزونی بواسیر چند نوع میباشد و اکثر آنها
با اعتبار شکل بنام خاص مخصوص بود آنچه از جوانی اللون و باشا خفا و پنجه بسیار بود و نخلی نامند و ماده سودا
کثیر و غائر بیشتر بود و آنچه مدور و مستعرض مانده انگور بود ریجی گویند و ماده آن فیما بین سودا و میت و دوسیت
باشد و چندان غلیظ و کثیر نبود و آنچه چین بدانه انجیر مانند یعنی خوانند و ماده اش نیز غلیظ است و کثرت ماده

علاهی حرکت نشاء در امعاء سوداوی

مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم و از وی صدید و زرداب پیا لید و در گوئید بودی ناقد که داخل
 روده باشد و دوم غیر ناقد که در روده مستقیم گذر نکرده بود علامت ناقد آنست که از انجا یاد و بر اثر اعتبار
 بر آید و علامت غیر ناقد بالضد بودا و راعم مقعد ورم مقعد کی گرم باشد و دوم سرد ورم حرار
 خون و صفرا بود و علامتش درد و التهاب و تقطیر کول است و تقدم احتمال او ویه حاره یا و قوعه یا شقاق
 یا قروح مقعد یا قطع بواسیر و ورم سر و از بلغم باشد و آثار او در خورد ورم و فقدان علامت حرارت بود
شقاق مقعد شقاق بضم شین معجمه و هر دو قات مقبوطه در لغت گفتگی است کذا فی الکشف
 و مقعد بالفتح بتاری و برزگوبند و شقاق مقعد خشکی است که در سفره افتد و چند نوع میباشد یکی آنکه
 حرارت و بیوست در مقعد واقع شود و علامت این نوع استیلا حرارت و بیوست است و اگر موجب
 حرارت ماده صفرا یا خون سوخته بود سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار اخلاط مذکوره گواهی دهد و دوم آنکه
 ورم گرم مقعد مورث شقاق گردد و علامتش وجود ورم و بلندی محل با درد شدید میباشد سوم آنکه
 نقل خشک غلیظ هنگام خروج احداث شقاق کند چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق گردد و علامات اینها
 تقدم و وجود سبب میباشد پنجم آنکه استلا گهای مقعد از خون و کثرت شکم رفتن موجب شقاق شود
 و علامتش استلا گها و سیلان خون مفرط از شقاق مقعد بود **استرخامی شرج** که استرخامی مقعد
 نیز گویند و شرج بشین معجمه و رای محله و حیم نام عصبی است که باین خصیبه و حلقه مقعد واقع است و علامتش
 بر آمدن ریح و نقل بلا اراده باشد و اسباب حدوث این مرض چند است یکی آنکه عصبی که بر عضله
 مطیف و مسک مقعد فرود آمده است منفتح و منتک شود و بوقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضله
 مذکور اینداید شرج مسترخمی گردد و دوم آنکه قطع بواسیر باعث ایداعضله مذکوره و استرخامی شود و علامت
 این هر دو قسم است که عقب رسیدن ضربه یا سقطه بر پشت یا پس از قطع بواسیر آثار مرض یکبارگی
 پدید آید و این هر دو قسم را لا علاج گفته اند سوم آنکه برودت و رطوبت داخلی یا خارجی بعضله رسیده
 محدث علت شود و علامت این نوع آنست که اندک اندک آثار مرض پدید آید و تقدم اسباب مبرده
 و مرطبه مثل نشستن بر سنگ یا بر جامی سرد یا در آب سرد یا خوردن آب سرد مفرط و مانند آن گواه باشد
 و از علامت خاصه این نوع ظهور ترهل در مقعد است و بیشتر این قسم حادث شود چهارم آنکه ورم مقعد
 متکون علت شود و علامتش درد و ظهور بواسیر ورم باشد خروج مقعد بر دو گونه بود یکی آنکه بسبب

آماس عارض شود و علامتش وجود ورم باشد و دوم آنکه عضله که مسک مقعدست از سبب رطوبت
 مستخری گردد و علامت وی آنست که مقعد آسانی بر آید و در آید بخلاف ورمی که خروج و دخول او
 بعسر باشد و نوع ثانی باطفال بیشتر است حکم مقعد خارش در چند گونه بود یکی آنکه دیدان حسب القسرع
 و خرد موجب حکم باشد و علامتش آثار دیدان است دوم آنکه خون سوداوی حادث از مقعد بریزد و این
 مقدمه بواسیر باشد و علامتش سوزش مقعد و احساس ثقل بر سر آن و عدم امارات دیدان بود سوم آنکه
 خلط مراری یا پورقی سبب خارش گردد و علامت آن بر آمدن اخلاط مذکوره در برابر مزاج التخریب باشد
 عذیو ط عذیو ط بفتح عین مهله و کسر ذال مجرجه و سکون تحتانی و فتح طای مهله و هاهمو قوفه مر ضیست
 که آدمی هنگام جماع وقت انزال بترز نماید و غائط آن بی اراده بر آید و مریض این علت را عذیو ط
 بکسر عین مهله و سکون ذال مجرجه و فتح تحتانی و سکون واد و طای مهله گویند و ظهور این علت در مردان
 بیشتر بود و در زنان کمتر و کسانی که بحسوسات بسی بیشتر متلذذ شوند و حظ تمام از جماع بردارند و خون ایشان
 رقیق و منی ایضا بغایت رقت و حدت و اعصاب سست و عضلات نهایت ضعیف بود مبتلا
 این مرض باشند و اکثر این مرض از اثر غافل مقعد حادث شود و کما صرح به المحققون لهذا در امراض
 مقعد نگاشته آمد البته بضم الف و سکون موحده و فتح نون و هاهمو قوفه علیست که صاحب وی در در
 جماع کنانیدن آرزو دارد و بدون دخول تسکین نیابد و این علت یا خلقی بود یا عارضی خلقی آنست
 که بسبب حصول مزاج النوثی یا ارتش پذیر یا در بود و حصول مزاج النوثی در اول تکون متکون شود
 و آلات تناسل همچو آلات نسوان در رون سوماتل باشند و شخص کذالی صغیر القویب و الاثینین
 بود و آرتی آن باشد که پدرا و مابون بود یا مادرش بیشتر از راه در خاصه در ایام حمل یا در مدت ضاعت
 جماع کنانیده باشد و عارضی دو گونه بود یکی آنکه بسبب خلط بورقی که در مسافل معاستقیم مستحصل
 شده احداث حکم کند حدوث یابد و حکم زائل نشود و الا بمنه چنانچه باناث در فرم رحم حکم عارض شود
 و بلا جماع رفع نگردد و دوم آنکه در معاند کور گرم باشد و عند الجماع متحرک شود و بدون انضباب منی
 و اغتدا از آن تسکین نیابد کما صرح حکیم علی الکیلانی فی شرح القانون و تشرح حدود الامراض گفته
 که بیاعتنا اعتبار امر شنیع اعلام که شخصی از صفر سن بمصاحبت حیزان مبتلا ای اینکار ناهنجار بوده باشد
 رفته عارضی گردد و نیز علامت ایمنه تکوین یابد و این علت را اکثره و قوفه المشایخ علیه المشایخ نیز گویند

انصره الرابعه عشرتی امراض الکلیه والمثانه وآلات البول
 سو مزاج کرده اگر حار سانج بود علامت آن سرعت نبض و انصباع بول مع احرقه و سخونت
 قطن و شبنق و کثرت عطش میباشد و اگر حار دموی بود علامت او احساس ثقل و درد در گرده و نشان
 غلبه خون پیدا بود و باشد که در نواحی پشت در جایگاه کرده سرخی ظهور نماید و اگر حار صفراوی بود علامت
 آثار حار سانج مع ظهور نشان زیادتی صفر باشد و اگر سو مزاج بار د سانج بود علامت آن بیاض
 بول و ضعف باه و ضعف ظه و کتف و شایخ و برودت جایگاه کرده و عدم تشنگی بود و اگر بار د بلغمی بود
 ثقل موضع کرده و آثار بلغم با علامت بار د سانج یار باشد **مضال کرده** و اگر از سو مزاج حار بود
 عطش مفرط و حرارت کرده و انصباع بول و لذع مثانه وقت خروج آن شاهد است و اگر از سو مزاج
 بار بود از برودت مس موضع کرده و قلت عطش و بیاض بول و ضعف باه و انحناء ظهر تو ان
 دریافت و اگر از سو مزاج یابس بود تقدم استفراغ مفرط خاصه جماع و خروج خون و خافت آن سینه
 قاروره و ضعف باه علامت آن باشد **ضعف کرده** قال الکندی قد یصیب الانسان من قلة لحم
 الکلی ضعف البصر و صداع و قلة مساک البول و ضعف الجماع و برد فی القطن و ضعف کرده از سو مزاج نهال آن از توسیع مجاری
 بنا بر تریل جیم آن از افراط جماع یا کثرت تعمال مروت یا از رسیدن ضرب و نقطه بر گرده یا از شکی بسیار و مفرط نظر و سواری و پنج
 که موش تعب و میباشد و علامت آنست که گاه گاه در خصوصاً هنگام نخ نما و در وقت از پهلوی پهلوی گشتن بود نقصان قوت باه و قلت
 مساک بول و بول غسالی که پس از زمانی رسوب کند و بر سر او همچو کفک دریا چیزی پیدا آید هویدا
 باشد و استدلال بر اسباب موجب از وجود یا تقدم آن توان کرد **دریخ الکلیه** بادیت غلیظ که از
 اخلاط غلیظه لزجه در نواحی کرده تولد کند و علامتش تمدد و وجع بلا ثقل در موضع کرده و حوالی که گاه
 و خفت آثار مذکوره در خلط و انتقال وجع و عدم امارات حصات میباشد **وجع الکلیه** در گرده
 از ریج کرده یا از ضعف آن یا از ^{تورم} یا از قروح یا از حصات وی میباشد از علامات امراض مذکوره
 آثار هر یک نوع معلوم کنند و **رم کلیه** اگر حار بود ماده موجب آن خون غلیظ یا خون صفراوی میباشد
 و علامت آن تب مختلط و تشنگی و صداع و بخوابی و حرقت و وجع و گرانی در موضع کرده و در پشت
 و بر آمدن صفرا در قی و آمدن بول و بر از بد سواری بود و اگر ماده خون غلیظ باشد از دید ثقل
 و وجع و جز آن آثار مخصوص خون پیدا بود و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و جز آن

که مخصوص صفر است شاهد آن باشد و باید دانست که ورم گاه در یک گاه در هر دو گاه و گاه
 در اجزای یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشای مجلی متصل بعلائق
 و گاه در آن منفذ افتد که میان کرده و جگر است و گاه در آن مجری عارض شود که فیما بین کرده و مثانه است
 و اشتراد و خفت اعراض و ظهور بعضی بدون بعضی بحسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت او
 میباشد مثلاً اگر ورم در کرده ایمن بود در دینز بهمان جانب بود نزدیک جگر و اگر در کرده ایسر بود
 در دینز بدانسو مائل بطرف مثانه باشد و اگر آماس نزدیک بغشای علائق بود در دینز بهمان شدید
 باشد و اگر در آن ناحیه بود که جانب معاست و جمع غائر بود و باشد که قولنج آرد و طبع قبض کند و اگر ورم
 در مجاری بود شدت عسر بول شاهد اوست و گاه باشد که ورم کرده عظیم شود و در دینز شدید کرد و دانست
 آن به حجاب و باغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید و اگر بار دلفنی باشد علائقش آنست که در قطن خاصه
 متصل بنخصره گرانی و تمدد محسوس شود و بلا وجع شدید و بدون التهاب آثار مخصوص بلغم چون بطور
 نبض و سردی منی و پیدای بول و بر از پیدای باشد و مریض رست نتواند ایستاد و باشد که در روست
 چشم و بفرگاه مریض تریل پدید آید و اگر ورم صلب سوداوی باشد و این اکثر از خطای علاج
 عقب ورم جاری بلغمی واقع شود و گاه باشد که ابتدا پدید آید علامت آن شدت ثقل و کبودی
 بول و رقت آن و قلت و جمع و ظهور خدر و حقیقین و ورکین و ساقین می باشد و بسیار بود که پشت
 مریض خم کند و علیل راست نتواند کردید و گاه بود که دق آرد و کما صرح به الطبری و قول قدیر عرض
 منه الدق بسبب انقطاع الغذاء عن القلب و ضغطه العرق الصاعد من الكلية الیه الذی یجره
 فیہ غذاؤه و قروح کلیه اسباب قروح کلیه همان بود که در قروح مثانه گفته آید و علامت آنست
 که در دینز شدت و کرده بی ثقل و تمدد بود و ریم و خون و قشور با بول بر آید و گاه بود که قشور سخت
 و آکنده شبیه بفتات گوشت برون آید و فرق در قرحه کرده و مثانه آنست که در قرحه کرده در دانه
 قطن تجاوز نیکند و نخصره نمی رسد و ادرار بول و قشور سرخ بود و اگر بعد بول مده آید دلالت
 بر تا کل قرحه کند و در قرحه مثانه عسر بول و بر آمدن قشور سفید و جمع عانه و شدت تن بول میباشد
 و فرق میان آنکه جراحت در گوشت کرده است یا در پاره آن آنست که اگر در غشای بود و در قروح
 و سوزش بسیار بود و اگر در گوشت کرده باشد در و کتر و سوزش اندک باشد و اگر قرحه متصل

بمنفذ بود که مابین جگر و گره است در تا کتفین بر آید و تشنگی غالب باشد و اگر بسمت مجری بود که مین
 گره و مثانه است باشد که در و تا زانو گر آید **حیرب الكلیه** خارش گرده بود وی آنست که بشور
 صفار در گرده حادث شود و هرگاه بشور منفرجه و بسبب مرایت و بوقیت ماده خارش بیشتر پدید آید و علامت
 آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود و هنگام انفجار بشور بشور باریک باریک
 و خون بمصاجست بول بر آید و بر اطراف لازم بود و اگر بشور بر ظاهر گرده بود و وجع شدید دائم باشد
 و اگر در باطن گرده باشد هنگام بر آمدن بول درد و سوزش زیاد شود و پس از آن ساکن گردد
 و کمی بیشی در بحسب قلت و کثرت بشور و اتساع قروح باشد **حصاة کلیه** **رمل** آن سبب
 فاعلی سنگ گرده و ریگ آن حرارت قوی خارج از اعتدال بود و بسبب مادی خلط لزوج که منجم
 شود پس اگر خلط و لزوجت خلط بشدت باشد سنگ احداث کند و اگر کمتر بود اندک سنگ منعقد
 شود و قوت دافعه آنرا دفع بتفاریق کند ریگ پیدا گردد و گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرت
 مولد ریگ و سنگ شود و علامت این علت آنست که چون علیل بر روافند ثقل و تمدد و رطوبت
 و پشت محسوس گردد و چنان پندار که گویا چیزی در آنجا آویخته است و هرگاه امعا از ثقل مستهلک شود
 در موضع گرده در و غلبه کند و بول سرخ یازد و بول نخستین کدر و غلیظ و بعد صافی بر آید و ریگ
 مائل بر سخی و زردی ببول آید و گاه بود که در و سنگ گرده مستند شود تا خصیه که محاذی و مقابل گرده
 مؤلف است و احیاناً در پامی همانجا نب و در مع الحذر پدید آید و فرق در در و قونج و در گرده در قونج
 بقلم آمده و تفاوت دیگر آنست که صاحب قونج بر خلا در وجع خفت یابد و صاحب حصاة گرده شدت
 و **رم مثانه** اگر حار بود یا ابتداء افتد یا از خراش سنگ نیز نشسته یا از ضربه و سقطه حادث شود و علامت
 در و شدید در عانه و نخس و گرانی و احساس انتفاخ و تب گرم محرق و تشنگی و برودت اطراف و بنیاد
 و سیاهی زبان و عسر بول و آمدن بر سبیل تقاطر و هنگام عظم ورم احتباس بول و بر از میباش
 پس اگر رمومی باشد زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و جز آن که آثار مخصوصه خون است ظاهر بود و اگر صفرا
 بود شدت عطش و وجع و غیر آن که امارات مخصوصه صفراست هویدا باشد و اگر بار بود که از ماده
 بانغم رطب عارض شود علامتش ثقل مثانه و احساس ورم و بد شواری آمدن بول و غائط و طهور
 ضعف و تخذیر در ساقها بود و اگر ورم صلب است بیشتر عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید

و علامتش بدشواری آمدن بول و برار و تقدم اسباب موجب می باشد **مشرق** مشابه از آمدن خلط
مراری حاده کال بر مشابه یا از سنگ بر بخش یا از کشاده شدن ورم بمنصه تکون رسد و علامتش
آنست که بول بدشواری و حرقت آید و بد بود و در این چیزها مانند صفراخ و سبوس ظاهر گردد و فرق
و در قروح کرده و مشابه سابق در قروح کرده تحریر یافته **حرب** مشابه سبب خارش مشابه است
که در حرب کلیه مرقوم شده و علامت آن سوزش و تن بول و سوب همچو سبوس و وجع شدید
و خارش در مشابه و لاغری بدن می باشد و گاه بود که رطوبات مدیه یا صدیدیه بر سبیل تقاطع بول می پوسد
سیلان کند و احیاناً خون در بول آید و این وقت انفجار بشو تبیل از نضج یا پدید آمدن شور مع التا کل
بظهور رسد **جمود الدم فی المشانه** بسته شدن خون در مشابه است و این علت عقب
بول الدم یا عقب ضربه و نقطه پیدا آید و علامتش غشی و کرب و مغز نبض و سقوط آن و مغز نفس و برودت
اطراف و عرق سرد می باشد و گاه باشد که هنگام استیلا بر دبر اعضا ظاهری لرزه در بدن افتد
ریح المشانه ارتفاع مشابه است و حدوث این علت تارة از تناول اغذیه بادانگیز و اخره
از پیداشدن رطوبت در مشابه با وصف عدم قدرت مشابه بر نضج آن صورت بندد و علامتش
ظهور تمدد در مشابه بود و منتقل شدن نفخه و عدم ثقل شاید سبب اول و گرانی عانه و عدم انتقال
نفخ گواه سبب ثانی می باشد **خلع المشانه** خلع بفتح خای مجمه و سکون لام و عین ممله در اینجا بر سبب
شدن عضو اطلاق یافته و بیجا شدن مشابه اکثر از رسیدن ضربه یا سقطه بر پشت بوقوع آید پس اگر
درین علت عضله تمدد شود و احتباس بول علامت وی باشد و اگر در عضله اتساع افتد سلس بول
آثار است **حصات مشابه** و ریگ آن سبب احداث ریگ و سنگ مشابه همانست که در کلیه
گفته شد و علامت آن پیدای و رفت بول و خارش زنج قضیب و نفوظ یکبارگی و باز بست
شدن ناگهان و پس از بول بانگ زمان باز تقاضای وی پدید آمدن می باشد و ریگ مشابه
در اکثر خالتری رنگ نیز سفید بود و هر گاه سنگ در رهن مشابه افتد در دور عانه و احتباس و عسر بول
پیدا شود **وجع المشانه** درد مشابه از ورم یا از قروح یا از حصات یا از ریج یا از جرب یا از سوزن
گرم یا سرد یا از اورار ماده بر سبیل بجران می باشد علامت ورم و قروح و حصات و ریج و جرب بقلم دلمده
و سوزن اگر گرم بود و علامتش تقدم تناول اشیا گرم مدره و تشنگی و حرقت مشابه و زردی بول

و سوزان آمدن آن میباشد و اگر سرد باشد علامت وی تقدیم خوردن ادویه و اشتر به سرد و خزان
 و پیدای بول بی سوزش بود و نشان سبب هفتم آنست که روز بجران بوقوع ادرار بول هر حادث
 شود و یا بیطس بفتح ذال مجر و تحتانی مفتوح مع الالف و موحده بکسوره و سکون تحتانی ثانی
 و ضم ط و سکون سین مهلتین بیونانی و دلاب را گویند و در اصطلاح اطباء مرضیست که انسان با و
 دائم العطش باشد و بجز نوشیدن آب ببول مبادرت کند و آب شرب به بلا تغییر بار آورده علیل بر راه
 بول بیرون آید و این علت را دو لایه و بر کاریه و دواریه و زلق کلیه و استسقای اتمس نیز گویند
 و حدوث این مرض اکثر از استیلا حرارت مغز ناریه برگزیده صورت بند و کذافی القانون کیفیتش
 که جاذبه کلیه بنا بر غلبه حرارت جذب مائیت از جگر بیشتر کند و ماسکه آن بوسط ضعف و صغر و محافظ مائیت
 نتواند کرد پس و انفع آن بسوی مثانه مندرج سازد و باز جاذبه کرده جذب مائیت از جگر و وی از ماسکای
 و وی از معدنه نماید و دفع کرده بی باعث مسطور بمثانه اندازد و تا انقضای علت مجذاب و اندفاع
 مذکور باقی باشد و شدت تشنگی و بجز نوشیدن آب بلا تغییر و بی حوق بول کردن علامت اوست
 و صاحب شفاه الاستقام گفته چون زیا بیطس مزمن شود و ضعف جگر و خافت بدن پیدا کند و گاهی
 بدق انجامد و هر گاه بجهول عارض شود خلاص ممکن نباشد و گاه باشد که بر سبیل قدرت استیلا
 سوزن جاز بار در برگزیده خصوصاً یا بر تکی بدن عموماً به سبب که باشد بوسط تضعیف قوت ماسکه یا حد
 این مرض پرواز و علامتش عدم آثار حرارت و تشنگی کمتر از قسم اول حار میباشد **عسر اسر البول**
عسر بضم سین و سکون سین مهلتین در ای مهله یعنی دشواریست و اسر بضم الف و سکون سین مهله در ای
 مهله یعنی گرفتگی و بستگی آمده و سباب شواری اعتبار بول یا آماس کرده و یا مثانه بود و یا حصات اینها
 و یا جمود خون و مده در مثانه و یا ریج غلیظ دران و یا قروح و یا خلع آن میباشد و علامات این هم
 علل بجز تحریر در آمده و یا روئیدن گوشت زائد در مجاری بول اعتبار بول آرد و علامتش اکثر
 وقوع پس زان مال قروح مجاری بول بود و گاه باشد که بلا تقدیم سبب قروح گوشت زائد در مجاری
 بول ابتدا روید پس اگر روئیدگی گوشت زائد در مجری نیامین کرده و مثانه یاد و منفذ میان جگر
 و کرده بود و ثقل پشت و خفت و خلو مثانه از بول شاهد آن باشد و اگر گوشت زائد در مجری
 قضیب روید ثقل مثانه و صلابت آن و گرانای عان و وجع شدید و تده و مغز گوا و اوست و یا از اثر

و در ای مهله یعنی گرفتگی و بستگی آمده و سباب شواری اعتبار بول یا آماس کرده و یا مثانه بود و یا حصات اینها و یا جمود خون و مده در مثانه و یا ریج غلیظ دران و یا قروح و یا خلع آن میباشد و علامات این هم علل بجز تحریر در آمده و یا روئیدن گوشت زائد در مجاری بول اعتبار بول آرد و علامتش اکثر وقوع پس زان مال قروح مجاری بول بود و گاه باشد که بلا تقدیم سبب قروح گوشت زائد در مجاری بول ابتدا روید پس اگر روئیدگی گوشت زائد در مجری نیامین کرده و مثانه یاد و منفذ میان جگر و کرده بود و ثقل پشت و خفت و خلو مثانه از بول شاهد آن باشد و اگر گوشت زائد در مجری قضیب روید ثقل مثانه و صلابت آن و گرانای عان و وجع شدید و تده و مغز گوا و اوست و یا از اثر

عضله عاصق مثانه حادث شود و علامت وی آنست که عند الغمز مثانه بول باسانی برآید
 و خروج آن با دراز بود و بطلان حرکت ارادیه باشد و یا از تسدید خلط لزج در مجری فیما بین قضیب
 و مثانه واقع گردد و علامتش احساس ثقل در عانه و عدم آثار ورم و حصات و اینست لحم و جو خون
 و مده و تقدم راحت و سکون و تناول اشیای لزج چون کله پاپچه و گوشت گاو و مانند آن و ظهور
 بلغم خام در بول میباشد و یا از سوء مزاج حار مجاری بول که در امراض حاده عارض شود حدوث
 یابد و علامت آن حدت و التهاب بول و آمدن بجمه و نقاط بود و یا از سوء مزاج بار و بطلان حسن
 مثانه حدوث یابد و علامتش عدم لزج و حرقت در بول و دیگر امارات سوء مزاج سرد بود و یا انصباب
 خلط حاد بر مثانه زرد بودن رطوبت مغزیه آن بیاعت یافتن الم از مرور بول طبیعت بدفع بول
 نه پرداختن واقع شود و علامتش سرخی بول و حرقت مجری قضیب و تقدم تناول اشیای حاره
 و یا از وقوع تشنج در مثانه و مجاری بول بواسطه انصباب بلغم بر اعصاب و رباطات بنصه تکون
 رسد و علامتش آثار تشنج رطوبی و گاهی آمدن بول اندک بسبب زرق میباشد و یا از ارتفاع
 خصیه بانضغاط مجاری بظهور آید و علامتش چو آثار بالا رفتن خصیه بود و یا از بازداشتن بول
 زمانی طویل بسبب مانعی یا اشتغال امری یا خواب بنا بر فوت قوت واقعه مثانه عارض گردد
 و علامتش وقوع علت عقب مساک بول است و یا از وقوع علت در اعضای مجاوره مثانه
 چون ورم روده مستقیم و یا احتباس ثقل خشک یا رطوبت لزج و یا ریج غلیظ در آن یا ورم مقعد
 و ناف و جالبین رحم یا الخراف رحم بطرفی یا خروج آن بظاهر احتباس و عسر بول پدید آید و علامت
 این نوع آثار آفت عضوی از اعضا مذکوره باشد و یا از زوال نفقات محاذی مثانه عسر البول حادث
 شود و علامت زوال نفقار در سلسل بول نگاشته آید **حرقت البول** حرقت بضم حاء سکون
 رای مهلتین و فتح قاف و سکون فوقانی یعنی سوزش است و سوزش بول چهار گونه بود یکی آنکه از
 تیزی و بوقیبت آن بسبب حرارت جگر و استیلا کسفر بود و علامت این نوع حرارت مزاج
 و صیغ قاروره و تقدم استعمال ماکولات و مشروبات حاره میباشد دوم آنکه از باعث برهنه شدن
 مجری از رطوبت که صمروج آنست بنا بر بسیاری مجامعت یا شرب مدرات قویه یا تناول طعام
 شور حاوش شود و علامت این نوع تقدم سبب و جفاف بدن و عدم آثار حرارت بود سوم آنکه

قروح گرده و مثانه و جرب اعضای مذکور و مورث علت بود و علامات قروح و جرب گرده و مثانه
 مرقوم شد چهارم آنکه قرحه مجری قضیب بسبب علت باشد و علامت وی بر آمدن مده در بول
 بود و در موضعی از قضیب در جایگاه قرحه وجع لازم باشد و حرقت البول که بگوید کان عارض شود
 بیشتر در گرمی هوا و از جهت تناول اغذیه و ادویه حاره مضعه باطفال پدید آید **تقطیر البول**
 اسباب قطره قطره آمدن بول یا از حدت بول میباشد که مجری سوزش کند و این نوع از کثرت
 جماع و تناول اغذیه و ادویه حاره و تعب ریاضت در موسم گرم بچردم جوان گرم مزاج عارض شود
 و علامتش سوزش و زردی بول و آثار غلبه صفر و تقدم تناول اشیای گرم بود و یا از ضعف قوت
 باسکه و ضعف قوت و افقه مثانه بسبب استیلا سو مزاج بار در بران یا بسبب استرخا عضله مطیف
 مثانه است میباشد و علامتش سپیدی بول و خروج بی سوزش و تقدم تدابیر برده و عدم تشنگی و گاه
 بی اختیار بر آمدن بول بود و یا از ورم و حصات و تسدید رطوبت لزجه و جمود الدم و قروح و جرب
 که در مثانه واقع شود و یا زهاب حس مثانه و جنیان که در عسر و اسر البول مذکور شده حدوث یابد و علامت
 هر یک نگاه داشته آمد **سلس البول** سلس بفتح سین جمله و کسر لام و سین مملو ثانی و لغت بمعنی هموا
 و روان آمده و سلس البول در عرف جمهور اطباء عبارت از خروج بول بی اراده است و این علت
 یا از استرخا مثانه یا از استرخا عضله محیطه آن بواسطه فطر برودت و رطوبت میباشد و علامت این نوع
 سپیدی بول بی حقیقت مع سایر امراض سو مزاج بار بود و عقب بیماریهای سرد و تر عارض شود
 و یا از زوال فقرات محاذی مثانه بدخل یا خارج بوقوع ضربه یا سقوطه حادث گردد و علامتش
 نرفقار باشد و آنجا که زوال فقار بسوی خارج بانقطاع رباطهای مثانه انجامد این علت لا علاج
 بود و یا از استیلا سو مزاج حار فطر بر مثانه پدید آید و علامتش حرارت مزاج و صبح قاروره و ضرر یافتن
 از اشیای گرم میباشد و یا از انضغاط مثانه بنا بر حدوث علت در عضوی از اعضا مجاوره آن چون
 ورم ناف و ورم رحم و اجتماع ثقل کثیر در معالگوین یابد و علامتش ظهور آفت در عضوی از اعضای
 مذکوره بود و یا از استعمال بدرات کثیره عارض شود و علامتش تقدم سبوق تدبیر باشد و یا از خلع مثانه
 بظهور رسد و علامتش ترقیم یافته بول **فی الفراش** عرض این علت بیشتر باطفال باشد
 و بیش سردی مثانه و استرخای عضله محیطه آن بنا بر غلبه رطوبت بود و علامتش آثار نوع اول سلس البول

سلس البول استرخای رباطهاست یا از سردی استرخای رباطهاست یا از سردی استرخای رباطهاست

است بول الدم و بول دمی یعنی بول خون و بول خون آمیزه این سه نوع بود نخستین آنکه از انقباض
 یا انشقاق رگ گرده یا مثانه بسبب سیدن ضربیه یا سقظه بر موضع کلیه و مثانه یا تناول طعام حار و
 حریف حادث شود و علامتش آنست که خون صرف بدون درد و چرک و ریم بر آید پس اگر کشادگی
 و تنگی که سبب باشد اندک آید و اگر شکافته شدن رگی باعث بود که کثیر المقدار بر آید و نیز آنچه
 از گرده بود بسیار آید و آنچه از مثانه بود اندک که ما صرح به صاحب الامراض و شرح حدود الامراض
 گفته که از انشقاق عروق مثانه خون در بول ظاهر شود که دم صرف از مری بول بر آید و گاه باشد
 که خون انقباض و انشقاق رگ گرده باد و از معین همچو خون بوی آید و قبل از آمدن گرانی در رگ قطن
 عارض شود و پس از آمدن خون تسکین حاصل آید تا که باز رگها از خون ممتلی شود و دم آنکه از ضعف گرده
 و جگر و عدم امتیاز ممیزه اعضا مسطوره خون را از ماییت بول خون ظاهر کرد و علامت این نوع
 آنست که بول غسالی باشد پس آنچه از ضعف جگر بود اندکی سرخی و رقت گواه اوست و آنچه از ضعف
 گرده بود قدری سپیدی و غلظت شاهد آنست سوم آنکه از تا کل عروق اعضا بول بوی مطهر و خوش
 قروح پیدا آید و علامت این نوع وقوع علت پس از قروح آمدن بول خون مختلط بگده و متن آن
 و خروج بتفاریق اندک اندک مع الوجع میباشد و گاه باشد که تند و کز از قوی بانفجار عروق مجاری
 محدث بول الدم شود و علامتش تقدم سبب بود الصرة الحامسة عشری امراض عضو
التناسل للرجال نقصان باه نقصان جماعت بسبب ضعف شهوة همیشه
 یا بیاعت استرخای آلت و از کثرت جماع نیز عارض شود اما آنچه بسبب ضعف شهوة بود چند نوع است
 نخستین آنکه از ضعف بدن باشد و علامتش خفایت بدن و زردی رنگ و قلت خون بود و دم آنکه
 از ضعف دل یا معده یا جگر یا دماغ یا گرده بود پس اگر ضعف دل باشد از تعب کثیر یا مرض طویل
 یا جوع مفراط و جزآن بود علامت وی نرمی و ضعف بنف و قضیب دیر لغوظ آوردن و خواهش جماع
 کمر و نشاط از جماع بقلت و پس از جماع حالتی نزدیک بغشی پیدا آمدن میباشد و اگر حرارت بود ظهور
 تشنگی و خفقان نیز لازم بود و صاحب ضعف دل از شرم و ترس و اندیشه از جماع باز ماند و اگر
 ضعف معده و جگر باشد علامتش عدم آرزوی طعام و ضعف هضم و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج
 اعضای مذکوره هویدا بود و اگر ضعف دماغ باشد حواس مکرر باشند و حرکات متعصبه و بطلی و آرزوی

جماع کمتر شود و جماع لذت ندهد و قضیب سست باشد پس اگر ضعف از برودت بود هوای سرد و چیزهای
بار و ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود بالعکس باشد و اگر از رطوبت بود ترطیب ضرر دهد
و مجففات نفع بخشد و اگر از بیوست بود بالعکس باشد و اگر از ضعف کرده باشد علامت آن در مرض
ضعف کلیه مذکور شده سوم آنکه از قلت منی باشد و علامتش عسر خروج منی و تزارت لون و بود پس
اگر سبب قلت منی خشکی آلات منی باشد غلظت منی و انتفاع بحمام مطب و دخول در آب و اغذیه
مربطه نشان اوست و اگر سبب قلت منی برودت آلات منی باشد غلظت و جمود منی و خروج
بدشواری و انتفاع یافتن از گرمی و حرکات معتدله و ادویه مسخنه و هوای گرم آثار آنست و اگر سبب
قلت منی حرارت مفراط آلات منی باشد غلظت و زردی لون منی و سهولت خروج آن و حساس
حرارت و سوزش هنگام برآمدن و انتفاع بمبردات و برآمدگی رگهای قضیب امارات آن بود
و اگر حرارت با فراط نبود منی رقیق باشد و اگر سبب قلت منی رطوبت آلات منی بود وقت منی و کثرت
آن و سستی قضیب و مجففات منتفع گشتن از مرطوبات ضرر یافتن و سپیدی و غلظت بول علامت
اوست و اگر سبب قلت منی اجتماع برودت و بیوست یا برودت و رطوبت یا حرارت و بیوست
در آلات منی باشد علامت هر یک مرکب هوید اگر دو چهارم آنکه تخذیر منی بسبب استعمال مخدرات
چون افیون و بنگ است خشک شدن موجب نقصان باه شود و علامت وی آنست که منی
غلظت و فاسد و کثیر المقدار برآید و انزال بدشواری شود و نغوظ ناقص باشد پنجم آنکه ترک مجامعت
زمانی طویل و قلت اهتمام طبیعت بتولید منی محدث نقصان باه گردد و علامت این نوع تقدم
سبب و احتلام کمتر شدن و از جماع خشک و نگر دیدن میباشد ششم آنکه توهم و تصور چون ممکن
احتشام مفعول و نفس یا تنفر از آن یا خیال عدم قدرت یافتن بر جماع یا آنکه کسی او را سحر کرده و بسته
است و غیره امور نفسانیه متکون نقصان باه شود و امارات این امور ظاهر باشد اما آنچه سبب
استرخامی آلت بود چهار گونه باشد اول آنکه موجب استرخامی آلت ضعف بدن بود و علامت
آن مذکور شده دوم آنکه ترک جماع زمان طویل تقلص و ضمور و قضیب آرد و علامتش تقدم
سبب بود سوم آنکه قلت تولید نفع و ریج در اسافل بدن سبب استرخا بود و علامتش سلاخی
اعضا و عدم نفع و با اغذیه نافع منتفع شدن و منی بسیار برآمدن و انتشار اندک و ضعیف میباشد

پس اگر عدم تولد نفخ از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود پس از تناول ماکول رطب کثیر حرارت
 انتشار اندک پدید آمدن نشان اوست و اگر عدم تولد نفخ از عدم حرارت باشد هنگام گرسنگی و سست
 معده و وقت حرکات مسخنه و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه انتشار قوت گرفتن آثار آنست چهارم آنکه
 وقوع جنبی از فالج با عصاب قضیب بواسطه برودت داخلی یا خارجی موجب استرخاشود و علامتش
 بسیاری در وقت منی و سهولت خروج آن بی انتشار و ضعف حس حرکت آلت و بضمور و لاغری
 گرییدن وی و عدم یا کمتر تعلق پذیرفتن بر سیدن آب سرد بحسب بطلان و نقصان حس میباشد
 اما آنچه از کثرت جماع عارض شود یا قلت در روح واقع شود یا در خون یا در ریج پس قلت روح
 بحسب اختلاف اماکن بر سه قسم تقسیم یابد یا قلت در روح قلبی رود یا در دماغی یا در طبعی و ضعف
 این هر سه روح بلا ضعف نفس اعضای رئیس دل و دماغ و جگر که محل آنست ممکن الی وقوع نمیشد
 و قلت خون اکثر از برودت و رطوبت و غیره اسباب واقع جگر بود وقوع می آید و قلت ریج بیشتر از حرارت
 جگر ظهور مییابد و قلت ریج نفس قضیبی نیز از انعدام رطوبت فضلی آن موضع هویدا گردد و پس اگر سبب
 نقصان باه قلت روح قلبی بود سرعت انفعال بخمال جماع و قلت لذت آن و عدم قدرت بفعل
 غیر مرغوبه و مانوشته الابدقت بل اکثر قادر شدن و منقبض ماندن خاطر از روی پریشانی و محجوق خفقت
 وقت شدت حرارت و عائد شدن صین صین کثرت برودت و متردد شدن خاطر بادی ترود و
 ضعف حرکات بدنی و غزم قلبیه و انفعال از ادنی سبب منفعل و افراط فرح از اسباب بسیر و مفرح
 و عدم قدرت بر حیات امورات متعلقه قلب و تغییر لون بصفت تغییر خفقت چون غضب مانند
 آن آثار اوست و اگر قلت روح دماغی باشد قلت لذت با حاکم فرجین و عدم شوق و رغبت و تخیل
 بفعل جماع و عدم میلان خاطر به عشق و دوام ابتلا به تزلزل و زکام بادی سبب محرک آن و ناگوار
 شدن اصوات قویه و قوای دماغی بر استخراج نتیجه و مضامین دقیقه و تقسیم مطالب بر سرعت عاقل
 بودن و به تطویل کلام متاخری شدن و سهو و امنیگر حال ماندن و باخار ناگاه پریشانی عائد گردیدن
 و تشویش فکر و تفکر ضعیفه و تخیر ماندن امارات آن باشد و اگر قلت روح طبعی بود نبودن تقاضای
 طبعی بفعل جماع الایمعاونت اسباب دیگر و بی رونقی بشر و ظهور نفسانی درنی حرکت سر به و میلان
 رنگ بدن بزردی یا بسبزی نشان ویت سرعت انزال این علت چند گونه بود

در طبعی چون انصباب فضلی در اعصاب و تا جوی چون استخوان در کسب در زانی طویل یا شستنی بر بروت و سنگ سرد کنانی الطیب لاکبر

یکی آنکه از حرارت وحدت منی باشد و علامتش احساس حرارت وسوزش وقت بیرون آمدن زیاد است
 علت از تناول اشیا چاره وزردی رنگ منی و وقت توام آن میباشد دوم آنکه از ضعف
 قوت ماسکه بسبب برودت و رطوبت بود و علامت آن عدم آثار حرارت و وقت منی و سپید
 لون آن و زیادتی علت از خوردن چیزهای سرد و تر میباشد سوم آنکه کثرت منی و غلبه خون باعث
 سرعت انزال شود و علامت وی آثار غلبه خون و اعتدال توام منی و کثرت آن و قوت آلت
 بود چهارم آنکه از ضعف اعضای ریه عارض شود و این نوع بانقصان باه و قلت رغبت جماع یا ربا
 و علامتش ظهور آثار ضعف اعضای ریه و امارات ضعف باه میباشد پنجم آنکه از ضعف او عیبه و وسعت
 مجاری آن باشد و علامت این قسم عدم آثار هر چهار نوع سابقه بود سیلان منی که در بند
 پرمیو گویند بر چند گونه بود نخستین آنکه از زیادتی بسبب تناول مولدات آن و ترک جماع باعث
 علت سیلان گردد و علامتش آنست که هنگام جماع منی بسیار خروج نماید و مستوی القوام باشد
 و با وجود کثرت خروج منی ضعف عارض نشود مگر آنجا که بدن ضعیف بود و او عیبه منی قومی دوم آنکه علت
 و حرقت منی موجب سیلان باشد و علامتش در نوع اول سرعت انزال مرقوم شده و باشد که حرقت
 بول هم پیدا بود و سوم آنکه از رخا و عیبه منی و ضعف قوت ماسکه آن بسبب برودت و رطوبت محدث
 سیلان شود و علامت وی نیز در نوع دوم سرعت انزال تجربه آمده و هرگاه ضعف مفرد در ماسکه بود
 بی انعاظ آلت سیلان منی ظهور نماید چهارم آنکه از عروض تشنج در عضله او عیبه منی سیلان حادث
 شود و علامتش بر آمدن منی بانغوظ و سرعت و تواتر قضیب میباشد پنجم آنکه ضعف کرده و گداختن
 پیه آن بنا بر شدت حرارت شهوت یا کثرت جماع متکون سیلان شود و این سیلان شخم کرده بود
 نه منی اما چونکه پیه کرده بصورت منی می بر آید مجازاً سیلان منی گفته شود و علامت این نوع آنست
 که پس از جماع چون بول گند پیازی غلیظ سفید بی لذت و دفتی بسیار بر آید وقت الانزال نیز مانند منی
 پیشتر خروج نماید و آثار ضعف کلیه و سوء مزاج حار آن پیدا بود و این علت بهمین سباب مذکوره بالا
 زنان را نیز عارض شود کثرة الا احتلام احتلام بالکسر در لغت بمعنی جماع کردن در خواب
 یا انزال منی بخواب است و بمعنی مطلق انزال نیز آمده و کثرت احتلام از کثرت منی وحدت و حرقت
 آن و اکثر خای او عیبه منی بسبب استیلای برودت و رطوبت تشنج عضله او عیبه منی و بیشتر استماع

سخنان جماع و رویت نسوان جمیله و افراط فکر در مجامعت دست دهد و علامات نوع اول و دوم
 و سوم در مرض سیلان منی مذکور شده و نشان نوع چهارم تقدم سبب بود **فقر نسیموس** بقا و
 ممله و تحتانی و سین ممله ثانی بیونانی نام بعضی است مثل انسان صغیر قائم الذکر که اهل روم در عروس
 بدو لعبت کنند و نزد اطبا مرضیست که انتشار دائم و تواتر منفرط بقضیب عارض شود و علت
 مذکوره گاهی بآرزوی جماع باشد و بیشتر بلاشهرت بود که ما قال المحققون هو الاغاط بغير شهوة و باشد
 که روز بروز قضیب درین علت در طول و عظم میزاید و سبب این مرض ریج غلیظ بود که در اعضا جماع
 باجماع گراید و در مجاری قضیب در آید و از کثرت غلظت تحلیل نیابد و آنجا که ریج در نفس قضیب بود و غوط
 مع الاستلاج باشد و آنجا که ریج در عروق و مجاری بود و غوط بی اختلاج بود اما **سین قضیب**
 گرم باشد و سرد و سوداوی و ریجی اما آنچه گرم بود از خون باشد یا صفر او از صین منی بجل جماع نیز
 عارض شود و علامت کلی آن سرخی موضع و درد و گرمی بلبس بود و آثار جزوی او اگر دموی بود
 عظم حجم ورم و ثقل پیدا باشد و اگر صفراوی بود شدت التهاب گواهی دهد پس اگر ورم در پوست خصیه
 بود فقط قلت اعراض و بلبس در یافتن نشان اوست و اگر در نفس خصیه باشد شدت اعراض و ظهور
 تشنگی و تب آثار هست و آنچه سرد بود از کثرت بلغم افتد علامت آن سفیدی رنگ رگ رگ و رخاوت
 بلبس در اندک می باشد و آنچه سوداوی بود علامتش صلابت ورم و کمبودت عضو و عدم حج می باشد
 و آثار ریج اکثر در کسین خصیه عارض شود و علامت وی انتفاخ عضو است بدون حرمت و ثقل
 و بلا حرارت و صلابت و از آنکه خفت لازم نیست از سایر اقسام مذکوره متمیز باشد و جمع **خصیتین**
و قضیب اگر از سو مزاج حار باشد علامت آن حرارت و التهاب بود و اگر از سو مزاج
 بارد بود علامتش وجع حذری باشد و اگر ریجی باشد علامت وی انتقال وجع از جایی بجائی و تمدد
 بدون ثقل می باشد و اگر از ضرب یا سقطه یا صدمه حادث شود علامتش تقدم سبب بود و اگر از ورم
 باشد امارات ورم بتفصیل گفته شد **فقر و خصیتین و قضیب** و حال آنکه اینها سه
 این مواضع بسبب مستور بودن از هوا اکثر دردی و حار می باشد و زودت نفس میگرد و شعاعی و چون
 میشود و بعضی اوقات باعث روایت احتیاج بقطع **سین** و قضیب است پس قروح مذکوره خارج
 باشد و داخل آنچه خارج باشد ظاهر بود و آنچه داخل باشد اکثر و قضیب افتد و علامتش آنست

که بول سوزان و دشوار بر آید و خون دشور در بول ظهور نماید حکم و خارش خصیتین و قضیب
 این علت از فرو آمدن ماده بیشتر در اجسامی مذکوره حادث میشود علامتش ظاهر باشد سده مجری
 قضیب این علت سده نوع بود که آنکه شور در مجری قضیب حادث شود و علامت آن حرقت
 بول خروج آن دشواری میباشد دوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب بچسبد و علامت وشی است
 که بی سوزش بول دشواری بر آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود سوم آنکه بول در مجری قضیب
 پدید آید و نشان آن غمخروج بول بی حرقت و عدم ظهور خلط غلیظ در بول میباشد **اعوجاج قضیب**
 یعنی تمددی و میلان بجانبی که قضیب عارض شود و بسبب این علت یا خلط غلیظ لزج بود که در عضله
 از عضلات قضیب بچسبد و بدان سومی منجذب سازد و بسبب از اسباب عضله مسطوره متورم شده
 اعوجاج آرد یا عصبی از اعصاب که بقضیب رسیده اند به تشنج استوائی یا ایس تشنج گردیده حادث
 اعوجاج شود پس اگر تشنج در عصبی بود که از عاز بقضیب آمده اعوجاج بیابا باشد و اگر در آن غضب بود
 که از قطن مذکور است نموده تقوی باسفل باشد و باجماع اعوجاج منع دخول بر قضیب و عنق رحم و منع
 دفع منی بسبب استقامت بقهر وی میباشد **تعمیر الاطیشین** عبارت از آنست که عظم و بزنگه
 بر سهیل سمن و فریبی در خصیتین پدید آید و شائبه ورم بچسبند و حدوث این علت از قوت قواسم
 جاذبه و غاذیه بود و از آنکه بنا بر وسعت مکان حرارت غریزی متفرق گردد و تولد منی صورت نرسد
 و در عین از زیاد ورم منی بیشتر حرکات ضروری مفقود و معدوم گردد و با بسبب مسج درین مرض حکایتی است
 که شخصی ازین مرض کیس الاطیشین بقدر بالش بزرگ گردید و قطع سناقتند بنفند رطل و شقی و زان شد
 و انشد اعلم ارتفاع الخصیه و صغر آن ارتفاع بالکشمیری بالا بر آمدن چیزی آمده و ارتفاع خصیه
 عند الاطبا عبارت از آنست که بسبب استیلای برودت و ضعف قوت بیضا احوالاً پیشین
 او کلیها از کیس خود بسوی عانه بر آید پس اگر سبب قوی باشد بیضا خصیه با ارتفاع گراید و باشد که از غایت
 ارتفاع میل بمراق کند از ظاهر تمامه غائب شود و عسر البول و تعطیر آن و شدت وجع در عین خروج
 بول و تعدد اکثر حرکات عارض گردد و اگر سبب ضعیف بود چون غوص در آب معطر البرودت و غیر آن
 صغر خصیه حادث شود و وی آنست که بیضا در نفس خود مجتمع و تصفر گردد بی آنکه میل بیالانسد گاه بود
 که بسبب مذکوره قضیب تمامه مرتفع شود چنانچه صاحب حدود الامراض بحکایت آن پرداخته

اعوجاج کبر العف و سکون بین هملا کبر و در خروج منی
 اعوجاج کبر العف و سکون بین هملا کبر و در خروج منی
 اعوجاج کبر العف و سکون بین هملا کبر و در خروج منی

و بعضی از ثقات اطبا تعریف این مرض باین طور کرده که اگر تریب یا معافر و آید فتق نامند و اگر ریج
 فرو آید قبیله و اگر طوبت مانی یا مومی بهبوط شود و او را مینامند که ذانی تقویم الابدان و نزر شیخ الرئیس
 و علامت شیرازی و صاحب شفاء الاسقام هر چه بانشقاق مرطبا بخصیتین نزول نماید قبیله و او را گویند
 و صاحب نهایت نوشته که او را بالفتح بفارسی و به باشد و آن کلانی پوست بیضتین است بسبب ریج
 یا معایا تریب و بعضی محققین گفته که اگر ریج فرو آید او را نامند و اگر آب یا رطوبت نازل شود قبیله و اگر تریب
 و معافر و آید فرو و اگر از رطوبت غلیظ خصیه فرو شود قبیله کچی و اگر رگهای خصیه بسبب ریج بر آید شود
 آدره و والی نامند و باجماع حدوث این مرض بسبب جمیدن یا برداشتن بار که آن یا صیحه قویه کردن
 و یا قی عنیفه واقع شدن و یا احتباس نفل و ریج ممد و یا حرکت عنیفه و یا ضرب و یا جماع بر امتلاک
 طعام و مانند آن بظهور آید و قبیله اتساعی که بنا بر اتساع مجرای مذکورین بهر سه و وقوع آن از جهت
 کثرت رطوبت اعزبه و ضعف اعصاب غشیه و کثرت حرکات عنیفه در صبیان بیشتر است و فتق
 مرق البطن و فتق الالبیه اکثر بزنان عارض شود و ظهور علت بتدریج و بعسر است و مرقا قریب جسم نازل باز
 گردیدن و عروض و جع قونجی بر فتق معمولی یا معمولی مع الترنی و بدشواری باز گردیدن بلا قرائت
 بر فتق ثربی و سهولت باز گردیدن با قراقرش دیده بر فتق ریجی و عدم قراقر و عدم باز گردیدن آنرا که
 سنگینی و عظم کین خصیه و اندک آمدن بول و در صین جنبانیدن خصیه و از حرکت استاب سموع
 شدن بر فتق مانی و رطوبتی و غلظت و سمن خصیه و صلابت و تمدد بر فتق مادی که بقرا و الحمی استوار و او
 دلالت کند بر فتق السره و بلند شدن ناف است و این در امراض اطفال بالتفصیل بگاشته شد
 سقوط السره یعنی حرکت ناف از موضع خود و میل آن بطرفی و بسبب این مرض برداشتن بار که آن
 و یا حرکت سریع قویه و یا ضرب و سقطه و یا غزیدن یا از جانی و غیر آن میباشد و علامتش آنست که
 اشتها کم گردد و اسهال غیر منظم واقع شود و هر گاه دست بر ناف و حوالی آن نهند حرکت محسوس
 گردد و این علت در کشور هند به سوان و اطفال بیشتر عارض شود و گاه باشد که وقت قوت بسبب
 و شدت علت و درین مرض وجع در جوف متصل ناف و نواحی آن مشابه بدر دمغص ظهور نماید و در
 اکثر مع اختلاج قوی و زناف و شدت عطش میباشد و هر گاه آب بنوشند در پیغزاید و بسبب آن
 احتباس بلئیت مع ریج میان تریب و صفاق بود و این با نیت از جگه جانب ناف منفع شود

و گاهی مختص در آن محسوس شود و حدت تشنگی از جهت انسداد آن جاری که از انس آب بسوی اعضا
ایصال یابد و در فواید ماساریقا که آب بجانب کبد غیر بصورت بندد و هرگاه این مرض از بان
پذیرد و وی با سینه قاشق که صبح به صاحب شفاء الاستقام الصبره السابغة عشری از مرض
التسوالن عشره انیم من ممل و سکون قانت و رای ممله یعنی بچه ناشدن آمد و عقمه نقتحین ممله
و سکون قانت و میم نگو سید و این مرض تارة از جانب مرد و انخری از طرف زن میباشد که اسف
نزیجه امجد اما آنچه از جانب مرد بود از کوتاهی قضیب و کوز و سرگون بودن آن و ضعف او میباشد
بسیب رسیدن آنت به تنی از انصابت برید و شدن عرقین خلعت الاذین و روایت پذیرفتن
مزاج منی بنا بر استیلا حرارت محرقه یا غلبه برودت منجمه بود آید و علامت اول و ثانی بود است و علامت
نوع ثالث صفت و قلت منی و حرقت آن هنگام خروج و متن می درصین قوت سبب سائر اجزای
مزاج دال بر حرارت منی و وقت بیاض منی مع دیگر امورات برودت مزاج شاهد برودت منی میباشد
و اما آنچه از طرف زن باشد چند گونه بود نخستین آنکه سو مزاج حار سازج بود خواه مادی که با فساد و احتراق منی
انجام یابد و مزاج بار و سازج یا مادی که باعث ترمید و تخمید منی و خون گردد یا سو مزاج رطب که
بلاست رحم و بیضت ماسکه آن پر از دیاسو مزاج یا بس که موجب تخفیف منی گردد و محدث
عقرت و پس اگر سو مزاج حار سازج بود حرارت و غلظت و سواد خون حیض و کثرت موی عانه و بشرط
بودن حرارت در تمامی بدن لاغری تن و زردی رنگ علامت است و است و اگر غلبه سرد و انصباب
خلط صغری بر رحم بود با وجود علامت مذکوره رطوبت زرد از رحم بیاید و اگر بار و سازج بود حرمت
ورقت و قلت خون طمثی و بدیر آمدن حیض و بزمان طول منقطع شدن آن و قلت موی عانه و در صورت
استیلا برودت موی تن برودت موی تن و بیاض لون بدن آثار آن باشد و اگر غلبه بلغم یا سو و انصباب
خلط بلغمی یا سو و موی بر رحم بود مع آثار مذکوره رطوبت سپید در بلغمی و رطوبت سیاهی مائل بر سو و او
از رحم بر آید و اگر سو مزاج رطب سازج بود سیلان رطوبت از رحم علی الدوام و ساقط شدن حمل خام
امارات است و اگر سو مزاج یا بس سازج باشد خافت بدن و پوست فرج مدام و بودن شبیه
بجلود یا بس و نیامدن حیض مگر اندکی دلالت آن باشد و دم آنکه افراط فریبی و از دیاسو و پیه در بدن
و در رحم موجب عقرت شود و علامتش بزرگی شکم و ضیق النفس هنگام حرکت و متناهی شدن بانگ باد

قویه خاصه اسبوی خلف و امثال آن یا از سبب نفسانی چون غصب و خزن مغز و فطر حرارت
یا برودت هوا و طول مقام در حمام و شام را بخاطر طعام که طبیعت بدن میل نماید خوردن شیرین نماید و مادر
بود که فرج مغز مؤدی باسقاط شود و یا از سبب بدنی و وی یا شامل عامه بدن باشد همچو افراط خلط از
استفراغ عینف یا جوع کثیر و فطر امتلا و کثرت جماع و هنرال زن بغایت و یا خاص برجم بود مانند فراسخ
و همان رحم و کثیر الطوبت بودن آن و احتباس طمث باوصف کثرت خون و سوء مزاج حار محرق و بارو
مجدد که در رحم افتد و اجتماع ریاح غلیظ کثیر در آن و یا از سبب فساد حال جنین صورت بند و این چنان
بود که در صین ضعف جنین یا موت آن بنا بر عدم مشاقت طبیعت بدنی و بی پروا زود فساد حال جنین
از اسقام مادر و کثرت استفراغات و جریان حیض و در و شیر از اول حمل پیدا گردد و نیز از خاص ترین
علامات آنست که جنین متحرک نباشد یا در حرکت آن ضعف و سستی راه یابد و کذا لک استعدا و جنین
بر اسقاط از کثرت اوجاع رحم و افراط در ورلین و هموریدین بعتیه پیدا بود اسقاط حمل زن متدال بدن
در راه دوم یا سوم بلا سبب ظاهری نشان استیلا طوبت از چه بر تکرار رحم است یعنی بر فوات عروق آن
عسر الولادة یعنی دشواری زاییدن و این چندگونه بود یکی آنکه از فریبی زن و همفرج و ضیق
مسلك و ضعف و دفعه رحم باشد و این از عدم اتساع فم رحم کما یبغنی و عدم احساس زن بحرکت اخراج
جنین چنانچه پیشاید توان دنت دوم آنکه از تکاثف فم رحم بسبب سردی هوا یا اصابت برودتی دیگر
بود و علامت این نوع تقدم یا وجود سبب و تکاثف بودن فم رحم باشد سوم آنکه سبب سردی میسبب
عسر شود و این نوع را قابل و دشمنند احساس کند چهارم آنکه حرارت هوا و مزاج زن موجب عسر گردد و این
از وجود حرارت مع فقدان اسباب دیگر بوضوح پیوندد احتباس میسبب و مودن جنین در شکم هر گاه
جنین در شکم بمیرد علامت آنست که حرکت آن در شکم محسوس نشود و اطراف حامله سرد شوند و توان نفس
پیدا آید و اگر میسبب محبتس شود و بر نیاید نشانش ظاهر بود احتباس نفاس یعنی خونی که عقب زاییدن
بچه روان شود مسدود گردد و مدت بر آمدن نفاس در ذکر یا نژده روز تا سی روز و در انشی سی و پنج روز
تا چهل روز باشد پس علامت احتباس آن عیان بود در حایر او و حاملتین الف و نیز بعضی جا بحجم
حالیست شبیه بحبل که بنسوان عارض شود و در حقیقت حمل نبود لهذا آنرا بحبل کاذب نیز گویند و از آنکه
علیله درین حالت امیدوار حمل صادق میباشد و این خوانند و ایضا چون بطن علیله پنج رحمی که بتبارک

عسر
یعنی در وقت
اولا در ذکر
پیدا شود
عسر یعنی
در وقتیکه
دشوار زاییدن
عسر الوداع
یعنی در وقتیکه

سنگ آبیست ثقیل و مستدیر بود در اجامه گویند و قال العلامة و احمق ان هذه العلية اسمها الرجا با كما و
 اسمها لان اسم هذه القطعة باليونانية سولي و مولی اسم الرجا و باجمله مرض مسطور از ظهور احتباس طمث
 و تغییر لون و سقوط اشتها و بطلان شهوت جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و برآمدگی شکم و احساس سختی
 و حرکت که گونه بصلابت و حرکت جنین مانند مشابهت بحبل صادق دارد و از آنکه تربل بدن و سستی
 اطراف در آن بیشتر باشد و از نهادن دست بر شکم صلابت قومی محسوس شود و حرکت مثل حرکت جنین
 نباشد بلکه از موضعی بموضعی انتقال کند و از زمان وضع تجاوز نماید و تا چهار پنج سال بماند بلکه بعضی تا عمر دراز
 میماند و در اکثر امراض با متداو زمان و عدم معالجه باستسقا انجامد باین علامات مفارق حبل صادق است
 و حدوث این مرض از احتباس طمث بنا بر تورم فم رحم یا جرم آن و انصباب مواد بلغمیة لزجیه بر جسم
 و استیلا حرارت قوی بر آن که تحلیل لطیف خلط مذکور و انعقاد غلیظ و می صورت بندد و عدم تحلل ریاح غلیظه
 که در طبقات رحم محبوس شده باشد و مثال رحم اتفاقاً فقط بر آب زن بمنصه ظهور رسد و تقدم ورم علامت
 نوع اول و سود مزاج حار رحم و گرمی نواحی آن علامت نوع دوم و تمدد و انتفاخ و پدید آمدن آثار استسقا
 طبعی علامت نوع سوم و عدم امارات انواع ثلاثه مسبوق الذکر با وجود ظهور علامت
 حبل کاذب نشان نوع چهارم میباشد و تحقیقین گفته اند که ماده رجا گاهی قطعه لحمیه شده
 با رطوبت غلیظه بر آید و گاهی بصورت حیوان کامل انخلقت یا ناقص انخلقت ظهور نماید
 چنانچه بتولید سنگ پشت و مرغ و مار و امثال ذلک حکایات آورده اند و گاه باشد
 که در دس مثل در زره پدید آید و پس از آن ریح غلیظه برودن آید یا مسجج بر نیساید
 و اکثر آنست که ماده این علت القصاب صورت انسان ناقص انخلقت میکنند
اختناق الرحم مرضیست شبیه بصرع و غشی که بر نسوان عارض
 شود و مانند صرع نبوت و دورگی آید و هم علامات مشابه صرع چون نوع
 تشنج در بعضی اعضا مانند ساق پا و سقوط علیله بے اختیار در آن پیدا بود
 و هم آثار غشیه همچو برد طرف و زردی رنگ بدن و صغر نبض
 و کوسه دم هویدا باشد و سبب حدوث این مرض یا احتباس طمث
 بود که بطول انجامد و کیفیت سمیه تنکیف شود و اکثرت و تراکم سستی در او عیبه بنسب
 بود که بطول انجامد و کیفیت سمیه تنکیف شود و اکثرت و تراکم سستی در او عیبه بنسب

عنه قال السجی
 في العلامة و احمق
 اصناف تصاريح
 مبطلان النفس
 و بطلان حسن
 بطلان حرکة و رکب
 عند کون ابني
 شد بر آوردن رجا
 کون مفعول است
 و کون مفعول کون
 انما اصل بوده
 و التثاثل کون
 مفعول ذلک
 عند کون ابني
 مراد از اول الراجح
 کون مفعول النفس
 ذلک عند کون ابني
 انما قال
 الی السجی ۱۲

عدم استقرار و استحال روی بکفایت سستی باشد چه ازین حالات رحم هر با عن الموزی تقلص و تشنج گزاید و سبب
استرخامیل با جدا بجانبین کند و از آنکه دل و دماغ را بواسطه حجاب عروق و ایضا دماغ را بتوسط شبکه
با رحم مشارکت است تبض از نیت رحم اینان نیز متاثر می شوند یا بخار فاسد سستی از مواد رجمی صعود کرده بدین
و دماغ رسد و حالتی مانند غشی صرع دست دهد و اگر چه این مرض چون صرع نبوت و دور می آید اما اگر سبب
قوی شود هر روز افتد و آنچه هر روز پیدا آید و متقارب النوبت باشد قاتل و مهلك است و علامت
ومی آنتست که چون نوبت نزدیک رسد اختلال ذهن و فکله فاسد و در دست و تار یکی چشم و سفرت لون و
کسل اعضا و رطوبت عینین وضعف سابقین مصغره و تفاوت نبض پیدا آید و هر گاه وقت نزدیکت رسد
باشد که بیمار در یابد که چیزی از نواحي عامه نسوی دل مرتفع میشود و در زبان و بینی حرکات مضطرب غیر
ارادیه ظهور نماید بعد از آن ذهن مختلط شود و بیوش افتد و حسن باطل و آواز منقطع گردد و کما یقطع سائر الحركات الاثنا
قال شارح الاسباب والفرق بین هذه العلة وبين الصرع ان المرأة فی هذه العلة لا تملك عقلها و تحت
اذا فاقت بالشرکان بها الا ان یکون الصرع عظیما جدا و لا یسئل من فیها زبد کما سیلان فی الصرع و فرق
درین مرض و صرع مفرد آن باشد که عقل صاحب این مرض بالکل زائل نشود مگر آنکه سبب قوی بود
و چون بهوش آید از اکثر آنچه بر و وارده شده باشد حکایت کند و ایضا درین مرض سیلان زبد از ذهن
نیباشد بخلاف صرع مفرد که با ظهور کعب و فقدان حواس یار باشد احتیاس طمشت
یعنی بستگی حیض و این چند اقسام بود یکی آنکه از کمی خون بدن بود و علامتش نخافت و ضعف
بدن و زردی رنگ روی و تقدم اسباب آن مثل امراض محلله و استفراغات و تعب مفرط و یا افتاد
و جوع بالافراط میباشد و دوم آنکه از غلظت خون بنا بر استیلا برودت یا اختلاط غلیظ تلغم یا سودا
باشد و علامت وی بیاض و کتبه بدن و کبودی عروق و کثرت بلغمیت بول و برار و نقل نوم
ورقت خون مستقر بر سبیل استقرار بود سوم آنکه از انسداد فوهات عروق رحم بسبب حرارت
مبغضه یا برودت یا بیوست مکشفه باشد و علامتش اگر استیلا حرارت بود جفانت و التهاب رحم
شاهد است و اگر غلبه برودت باشد بیاض لون و تفاوت نبض و برودت عروق و جز آن گواه
او بود و اگر بیوست مستولی بود خوشکی فرج و رحم خوشکی دماغ و مهزال بدن و خلا عروق آثار آن باشد
چهارم آنکه آماس رحم موجب بستگی حیض گردد و علامتش آثار ورم و وجود آن بود پنجم آنکه اندمال قروح رحم

محدث علت شود و علاقتش تقدم سبب باشد ششم آنکه رقیق مانع سیلان حیض بود هفتم آنکه من معرظ
بضغظ و فراحت انداد مسالك رحم مورث احتباس طمث باشد هشتم آنکه انحراف رحم احداث
بتنگی حیض کند و علامت این انواع سادس و سابع و ثامن احساس بجائسه مس و بصبر است
کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن خون حیض و افراط سیلان حیض اگر در ایام حیض بود حیض گویند
و اگر در غیر ایام حیض باشد استخاضه نامند و هر چو یک باشد چند نوع بود اول آنکه از امتلاهی خون دفع
طبیعت بود و علاقتش آثار غلبه دم مثل حرمت روی و جسم و پیری رگها و قوت بدن و با وجود
سیلان خون کثیر عدم ضعف و عدم تغییر رنگ بدن میباشد دوم آنکه از حدت و دقت خون باشد
و علاقتش رقت و صفرت و سوزش خون و خروج آن ببعثت و ضعف بدن و زردی رنگ بود
سوم آنکه از استرخا فواه عروق بنا بر استیلا رطوبت مزجیه بلغمیه یا از افتتاح آنها بسبب غلبه خلط حاد
سودا تیره باشد و علاقتش اگر غلبه رطوبت بلغمیه بود رقت و سپیدی خون و دیگر علامات بلغم
و اگر استیلا سودا بود سیاهی یا کبودت یا خضرت خون و دیگر آثار سودا بود باشد چهارم آنکه بواسطه الرحم
موجب سیلان خون حیض باشد و علاقتش تار و وجود مرض مذکور بود پنجم آنکه قروح رحم باعث سیلان
طمث شود و علامت وی آنست که خون مختلط باریم یا زرداب بر آید و متشن و با سوزش و درد بود
ششم آنکه انحراف رگهای رحم از جهت عسر ولادت یا جذب مشیمه و جنین مرده یا از اله بکارت بسبب
سطبری و درازی آلت و یا کشادن ورم و یا انصباب خلط حاد ماری محدث سیلان طمث گردد
و علامت این نوع تقدم سبب بود و درم الرحم آماس رحم سه گونه باشد یکی ورم حار و دوم ورم
بلغمی سوم ورم صلب سوداوی اما ورم حار از ضرب و منقطع یا احتباس طمث و نفاس یا سقوط جنین
یا عسر ولادت یا از اله بکارت یا کثرت جماع عارض شود و یا از انصباب ماده دموی یا صفاوی بر رحم
حادث گردد و علاقتش حمی حاده و سواد لسان و وجع راس خاصه تارک و در سیننه و قطن و خاصترین
و نافع و جان و عسر بول و براز و تو اثر نبض و نفس میباشد و اگر شبرکت معده بود کرب و غشی و نواق
واقع شود و هر گاه وسیله این ورم شروع کند حمی و وجع و دیگر اعراض اشتداد نمایند اما ورم بارد
بلغمی از خلط بلغمی افتد و علامت آن ثقل و انتفاخ موضع و عدم وجع معتدیه و تهیج عانه و اطراف
میباشد و خواب بر خلاف جهت ورم دشوار بود اما ورم صلب سوداوی بیشتر عقب ورم گرم افتد

در وقت حیض اگر در ایام حیض بود حیض گویند و اگر در غیر ایام حیض باشد استخاضه نامند و هر چو یک باشد چند نوع بود اول آنکه از امتلاهی خون دفع طبیعت بود و علاقتش آثار غلبه دم مثل حرمت روی و جسم و پیری رگها و قوت بدن و با وجود سیلان خون کثیر عدم ضعف و عدم تغییر رنگ بدن میباشد دوم آنکه از حدت و دقت خون باشد و علاقتش رقت و صفرت و سوزش خون و خروج آن ببعثت و ضعف بدن و زردی رنگ بود سوم آنکه از استرخا فواه عروق بنا بر استیلا رطوبت مزجیه بلغمیه یا از افتتاح آنها بسبب غلبه خلط حاد سودا تیره باشد و علاقتش اگر غلبه رطوبت بلغمیه بود رقت و سپیدی خون و دیگر علامات بلغم و اگر استیلا سودا بود سیاهی یا کبودت یا خضرت خون و دیگر آثار سودا بود باشد چهارم آنکه بواسطه الرحم موجب سیلان خون حیض باشد و علاقتش تار و وجود مرض مذکور بود پنجم آنکه قروح رحم باعث سیلان طمث شود و علامت وی آنست که خون مختلط باریم یا زرداب بر آید و متشن و با سوزش و درد بود ششم آنکه انحراف رگهای رحم از جهت عسر ولادت یا جذب مشیمه و جنین مرده یا از اله بکارت بسبب سطبری و درازی آلت و یا کشادن ورم و یا انصباب خلط حاد ماری محدث سیلان طمث گردد و علامت این نوع تقدم سبب بود و درم الرحم آماس رحم سه گونه باشد یکی ورم حار و دوم ورم بلغمی سوم ورم صلب سوداوی اما ورم حار از ضرب و منقطع یا احتباس طمث و نفاس یا سقوط جنین یا عسر ولادت یا از اله بکارت یا کثرت جماع عارض شود و یا از انصباب ماده دموی یا صفاوی بر رحم حادث گردد و علاقتش حمی حاده و سواد لسان و وجع راس خاصه تارک و در سیننه و قطن و خاصترین و نافع و جان و عسر بول و براز و تو اثر نبض و نفس میباشد و اگر شبرکت معده بود کرب و غشی و نواق واقع شود و هر گاه وسیله این ورم شروع کند حمی و وجع و دیگر اعراض اشتداد نمایند اما ورم بارد بلغمی از خلط بلغمی افتد و علامت آن ثقل و انتفاخ موضع و عدم وجع معتدیه و تهیج عانه و اطراف میباشد و خواب بر خلاف جهت ورم دشوار بود اما ورم صلب سوداوی بیشتر عقب ورم گرم افتد

و باشد که از خون حیض سوخته یا بسبب دیگر بدون تقدم ورم گرم است او پدید آید و بر سرطان انجامد و علامتش
 نقل محل رحم و صلابت مانده و قطرات حرکت ساعتین هنگام شمی و از حرکت کسل پدید آمدن و نجافت بدن
 و دشواری خروج بول و کمی درد و عدم حمی یا لین آن می باشد و گاه بود که شکم کلان مثل شکم مستقیم شود
سرطان الرحم این مرض مثیبه عقب ورم حار رحم عارض شود و علامتش صلابت موضع و حرارت
 و ضربان آن و درد و احجاب مینه صاعد شدن می باشد و باشد که در شقیقه و در چشم و لاغری و ضعف
 خاصه در ساقها پدید آید و در پشت پای ورم ظاهر شود و شکم مثل شکم مستقیم گردد و ورم سرطانی ظاهر بود
 و رنگها برآمده و رنگ مائل کلبودی و رصاصیت باشد و گاه بود که سرطان مع اجزاحت افتد و نشان
 وی آنست که در عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید پیدا بود و بسیار بود که رطوبت بوسناک غیر
 مستوی انفج از ویلان کند و رنگ رطوبت پالان مائل بیاض یا سواد یا بجزت یا بجزت باشد
 اما مائل سواد اکثر بود و بسپید نا در **فروغ** رحم قرصه و جراحست که در رحم افتد از اسباب خارجی بود یا داخلی
 اما خارجی مثل ضربه و سقطه که بجل رحم رسد و رگهای آنرا منصدع و غشای او را منفسخ سازد و داخلی هم چو عسر
 و لاوت و جذب مثیبه و جنین مرده و عفت و انفجار ورم و بشور رحم و انصباب خلطها و مراری بر رحم می باشد
 و علامت قرصه و جراحست رحم آنست که در جمیع احوال وجع لازم بود و خون و ریم نهیای مرکب بر آید
 پس اگر خون سرخ خالص آید دلیل شکافتن رگ و ریم نگون جراحست بود و اگر خون سیاه و بدبو بود بوجع شدید
 بر آید بر تامل قرصه و ال باشد و اگر خون شبیه بفساله گوشت بدر و اندک خروج یا بد نشان تعفن قرصه و ذوبان
 لحم جرم رحم بود و اگر مواد کثیر المقدار شبیه بدردی خارج شود ال بران باشد که ورم حار رحم پیش از تکمیل
 نضج منقح شده و اگر بد سفید و غلیظ قلیل المقدار مع اللزج بر آید و رائحه کریمه نداشته باشد دلیل پاک شدن
 قرصه از چرک بود و بواسیر الرحم این مرض از خون سوداوی که بعنق رحم گراید بظهور میوندد و همچو بواسیر
 مقعد فزونیها پدید آید و بجنس و بصر قابل در آید و اگر فائز باشد در آئینه که مقابل قبل علیته نمتد جلوه گر شود
 و درصین امتلا و احتیاس خون سرخ رنگ و باله باشد و وقت انفتاح افواه فزونیها و خروج بافیها
 اصفر اللون و مضمحل و بی الم بود و رطوبتی شبیه بدردی خلل ضارب الی السواد از ان بیاید سیلان
 الرحم و این مرضیست که از رحم نسا بسبب ضعف غازیة آن پیوسته رطوبت بیالید یا جریان منی باشد
 اما رطوبت یا بلغمی بود یا سوداوی یا صفراوی یا دمومی و بر نوعیت خلط از رنگ پارچه که زن ادرنا

فقار را و از ضرب و منقطع حادث گردید پس اگر موجب مرض درم گرم باشد علامتش تقدم او جاع در غلب
مع حمیات حاد و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و عکس موضع بود و به گاه درم مزاج گردد و ماده مدو شود
تپ سکون گیرد و علیل ثقل و وجع تمددی در پشت در یابد و اگر تحت مرض اصعب با و غلیظ زیر فقار
باشد علامت وی آنست که عقب در پشت حدیه پدید آید و تپ و ثقل نمیشد و گاهی در روزیاده شود
و در آخر نقصان گیرد و اگر مورت مرض نفوذ رطوبات مانی در جرم رباطات باشد علامت آن سبک
لون موضع سردی بلس و تقدم تدایر مطبیه باشد و اگر سبب مرض تشنج رباطات فقار بود علامتش آثار تشنج بود و اگر تشنج و سقوط
سکون مرض گردد علامت و تقدم سبب است و وجع ظهر خاصر یعنی در پشت تهنگاه اما در پشت از مزاج
با و سانس پشت یا از تولد غلیظ بلغمی خام یا نصاب آن عضلات فقرات پشت یا از میجان با و غلیظ متخمس خلط
ساکن عضو و در آمدن عضلات رباطات او تا پشت حدت تمدد و یا از کثرت جماعت و تعب مفرد و یا
از ضعف گرد و عنقی دیگر آن و یا از استلای رگ بزرگ پشت از خون و تمدد آن و یا از مشارکت رحم
وقت سیلان حیض حادث گردد و درونی ثقل و احساس سردی پشت و از حرکت و ششی و اشیا گرم و در
نفع یافتن در داندک اندک پدید آمدن علامت نوع اول و تقدم تناول غذا و اشیا بلغم افراد و وجع ثقل
پیداشدن و یونانیون در و ثقل فزون تر گردیدن بصورت تولد بلغم و در پس از تعب یا غضب و غیر ذلک
پدید آمدن و وجع ثقیل بر یک و نیزه لازم بودن بصورت نصاب بلغم علامت نوع ثانی و وجع تمددی و ثقل
و ثقل کمتر علامت نوع ثالث و تقدم سبب علامت نوع رابع و وجود آفت کرده و وجع قطن و ضعف باه
علامت نوع خامس و ضربان و حرارت موضع و دیگر آثار غلبه خون و هنگام حرکت شدت در و وجع تمد
از ابتدای فقره پشت تا آخر فقره قطن پدید آمدن علامت نوع سادس و وجود سبب علامت نوع سابع
میباشد و نوع سابع بعضی زنان را وقت ا در ا حیض عارض شود بسبب کمتر آمدن حیض اما وجع خاصر
اکثر بلغمی و ریخی میباشد و علامتش همچو آثار نوع دوم و سوم در پشت بود و وجع المفاصل مفصل
بیم و فوالف و صا و همل و لام بر وزن مدقل جمع مفصل یعنی بندگاه است و وجع مفصل در دست
که در بندگاه بای اعصاب پدید آید عموما و این درد گاهی با ورم بود چنانچه در اکثر انواع مادی و گاهی بی ورم
باشد چنانچه در جمله اقسام سانس و بعضی اقسام مادی بمنصه ظهور رسد و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته
که اطلاق وجع مفصل بر درد بندگاه هر دو دست و پا کنند و آنچه در مفصل سهرن عارض شود وجع الورك

خواهند و آنچه از سرین بجاور کنند و آن اکثر از جانب ممتدی خذ امتداد پذیرد تا زانو یا کعب بحسب کثرت
و قلت ماده و مدت عرق انسانند و آنچه در مفصل کعب یا در مفصل اصابع پای خاصه در ابهام پیدا شود
نقرس گویند و بسبب این امر این ضعف مفصل اجتماع با انصباب مواد در آنها می باشد و مواد یا خون بود
یا صفر یا بلغم و سودا که بیشتر باشد و مرکب از اینها می باشد اما صفر یا بلغم بیشتر مرکب شود و ترکیب بلغم با سودا در
الوقوع است و ماده و وجع مفصل مادی بیشتر در گوشت حوالی بندگاه بود و باشد که در ریاضات نیز سرایت
کند لیکن با عصاب و اوتار در نیاید و از اینجا است که وجع مفصل در اکثر بی تشنج بود اما گاه باشد که بسبب
مجاورت آفت با عصاب و اوتار رسد و ماده در آن نماند شود و وجع مفصل مرکب با تشنج در دست و پا
دست و پد و از خواص و رمام امراض مسطوره است که بخت نشود و در نیم کند اما ضعف مفصل از سود مزاج
مستحکم یا تعب کثیره یا ضرر حادث شود و اجتماع ماده و انصباب آن در مفصل بنا بر ترک ریاضت معقوده
و ضعف هضم معده و سوء تغذیه غذا و شرب شراب با فراطور ریاضت و مجامعت عقب تناول طعام کردن
و برهنه و در حمام آب خوردن و استحمام یا غسل آب گرم بر امتلا نمودن و کثرت زکام و نزله و ترک استغنا
مقارنه و انداختن ماده قوی بجهت مفصل و در جوش آوردن اخلاط را حرکات نفسانی باید بینه صورت بندد
و باید دانست که بسبب فاعلی امراض مسطوره سود مزاج سازج بود یا مادی و عام است که ماده ذمی قوام
یعنی خلط باشد یا ریج و حدوث این امراض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر و از صفر اقلیل و از ریج اقل و از
سودا در اما وجع المفصل که از سود مزاج سازج گرم یا سرد یا خشک مفصل یا بکلی بدن عارض شود و عارض
آنست که بتدریج افتد و ثقل و درم تیج نباشد و رنگ عضو هم رنگ بدن بود و حرارت مزاج و بلغم سود مزاج
حار و برودت آنها بر سود مزاج بار و دلالت کند و آنچه از کثرت خون حادث شود سرخی موضع و غلظت
و متفاح با وجع و تمدد و ضربان و حرارت معتدله و بلغم و مویت مزاج علیل و سن شباب و فصل ربیع
و تقدم تناول غذای مولده خون علامت آن باشد و آنچه از خون صفر اوی و صفر اصراف مکنون
شود و هو الاقل صفت رنگ و شدت درد و التهاب و سرعت نبض و اریت بول و میلان درد
بظاهر جلد و ثقل و تمدد و حرمت و انفعال کمتر بودن و باشیا بارده متفح شدن و دیگر علامات صفر آثار
اوست و آنچه از بلغم حرمت یا بد ثقل قوی و عدم حرارت و سوزش و لزوم درد متوسط و هم رنگی رنگ
عضو مویت بزرگ بدن و گاهی برص اصیت مائل بودن و نرمی و انبساط و رم و میلان در و جمیع

بدن و دیگر امارات بلغم نشان ویست و آنچه از ماده سودا کمترین پذیرد قلت در او تعدد و صلابت دریم
و کمبود رنگ موضع و کثرت میل طعام و کمتر سودمند شدن علاج و انتفاع از او و یه حاره رطبه و سائز
علامات سودا آثار آن باشد و آنچه از ماده ریجی پدید آید تند و شدید و انتقال در او از موضع به موضع علامت
اویست و آنچه از ترکیب دو خلط پیدا شود و این از ترکیب بلغم با صفر اکثر باشد علامتش ترکیب علامات
هر دو خلط و اعراض هر یک بحسب قلت و کثرت آنها پدید آمدن و اختلاف انتفاعات او و یه حاره
و بار دو می باشد اما وجع الورک ماده اش در مفصل بود و مفصل ورک غائر و عمیق است پس علامات
و رم آن نیک ظاهر نمی گردد مگر آنجا که اکثرت ماده استلای شدید در مفصل پدید آید رنگ موضع بر عسویت
خلط نیز گواهی دهد و سبب خاص وجع الورک بر چیزهای صلب استن دادمان سواری اتفاق افتاد
می باشد اما عرق النساء اکثر از متصل بندگاه ورک از جانب وحشی برخاسته بسوی زانو فرود آید
و باشد که از جانب انسی نازل شود و نسا بفتح نون و سین مهمل و الف مقصوره نام ریست و عادت اطبا
بر آن رفته که وجع النساء العرق النساء خوانند و تقدیر کلام چنانست که وجع العرق الذی هو النساء
و گاه باشد که وجع عرق النساء را الا عرق اند و عرج عارض شود و از او جامع مقال این مرض و
نقرس در عرض کس و عود زیاد بود اما نقرس کبیر نون و سکون قاف و کسر رای مهمل و سکون سین مهمل و ریست
که در مقال قدیم ظاهر شود کذا فی الاعجاز المسیحی و این مهمل گفته که مفصل نرا انگشت پاراقوروس
گویند و نام این مرض تسمیته للحال باسم الحمل از همین لفظ ما خودست کذا فی المختار و شرح حدود و الامراض
و اطباء کبر و این بیشتر از انگشتان پای خاصه از نرا انگشت ابتدا کند و گاه باشد که از اسفل قدم یا از پلویا
وی برخیزد و بهی اجزا قدم را در گیرد و گاهی بساق و رگه صعود کند و تورم زانو پدید آید و باشد که تا بر آن رسد
و بعضی در ویراکه در بند دست و انگشتان او بهر سه نیز نقرس گویند و با جمله در نقرس شدید و صعب می باشد
خاصه آنچه در ابهام افتد زیرا که ماده که در بند ابهام در آید تند و شدید می آرد و سبب کثرت اعصاب
احساس او قویست و بواسطه صلابت ابهام ماده منضبه باسانی نگذرد و تجلیل نمیرود پس بالضرور اگر چه
سبب مذک بود و ازیت او بیشتر باشد و نقرس را از جمله امراض ارثی شمرده اند و و الی بضم وال
مهمل و و او مفتوحه و الف و لام مکسوره و تحتانی ساکن مرضیست که رگهای ساق بزرگ و سبطه و گره گره
شود و این مرض بیشتر بپیکان و حمالان و پیاده روان و کسانی را که پیش امرا و حکام بسیار استاده مانند

عارض شود و حدوث این علت از نزول خون سوداوی یا خون غلیظ بلغمی یا بلغم لزج یا خون صورت
 بسومی عروق ساق میباشد و بنا بر تراکم و کثافت ماده دهنوی در مادیون بلغمی رنگها مسطوره خضر
 اللون نبط آیند و گاه باشد که پس از امراض حاده بسبب انتقال ماده و تحریک بحرانی این مرض صورت
 بند و پهنی که بود و پدید آید و از آنکه شکل عروق موقف بدو ال میزند بدین اسم موسوم شده و **والفعل**
 و این مرض علی ما قال القزینی آنست که ساق و قدم از غایت عظم و نهایت غلظت بیانی پیل ماز و بعضی
 اطبا مخصوص نبر مادی قدم و شسته اند و با جمله ماده این مرض هم در عروق موسوم باین عضلات و غشیه ساق
 و کف پای باشد و دو گونه بود یکی آنکه از انصباب خون سوداوی محترق یا غلیظ بر پای باشد و علامتش
 صلابت ورم و حرارت ملس و رنگ موضع در ابتدا سرخ و در آخر کبودی و بنری زردن و احیاناً اشتقاق
 خفیف پدید آمدن و گاهی بسبب ندرت متفرج گردیدن میباشد و از خاصه و لیسیت که عند الاستحکام
 حل پای را باطل کند و دوم آنکه از گرد آمدن خلط غلیظ بلغمی بر پای پدید آید و علامتش نرمی ورم و بروزت
 ملس و عدم حرمت و غلظت ساق و قدم و فقدان تفرج بود و تسمیه این مرض بنا بر تشابه پاعلیل پای پیل است
وجع العقب یعنی درد پاشنه و این از رسیدن زخم یا آسیبی از ضرب و سقوط بر پاشنه و یا از
 فشار ده گردیدن پاشنه از موزة تنگ و یا از ریختن ماده حاد یا بار و سیال بر روی پاشنه و آنچه از انصباب
 مواد بود این نوع را نزول الماء فی العقب هم گویند **وجع کف الرجل** یعنی درد کف پای
 و این اکثر از استیلا خون بود و علامتش آنست که کف پای درد کند و پای بر زمین نهادن متعسر بود
صندوق سوم در بیماریهای صعب ظاهر بدین اورام شدید
ما شرا بیمه و الف و شین چه کسوره و راهله و الف و لغت سر یانی اسم آماس است مرکب از خون و
 صفرا که در موضعی از مواضع بدن عموماً حادث شود و گاه بر فلغمی چهره و سر و گاه بر فلغمی بطن و ریه و شرا این روی مر اطلاق
 کنند که ما صرح به صاحب الکامل شیخ الرئیس بر ورم صفراوی صرف که در جگر حادث شود نیز اطلاق کرده
 لیکن بعرف اطبا و علی اکثر المتأخرین عبارت از ورم است که از خون حاد و مرکب با صفرا در روی افتد
 كما قال المحققون سبب الما شرا نخوتة الدم و غلیانه فی العرق الا جوف الموضوع علی اهلب فیرقی الی الوجه
 بطریق الشعب التي تدفل الیه و این ورم اکثر در اجزای خارجی سر و در جبهه الف و حوالی عیون حدوث یابد
 و ابتدا بتورم خلف احد الاذنین شروع نماید و پس بتورم خارج حلق و بعض مواضع اسفل وجه فیسترا بد

بعده در تمام چهره و سر میگراید و باشد که ورم عظیم شود و در اعضا داخلی و خارج حجب داخلی و بیخ و بیخ
متعدی گردد و باشد که فرو آید و تا سینه و بازو مشتکل شود و بحسب سرایت ورم در اعضا داخلی و خارج
نیز اشتداد پذیرد و از غایت تقدیر شود که سر بشکافد و علامتش حرمت شدید چهره و انتفاخ سر و گوش و بینی
و رخسار و جبهه و در و ضربان در روی و سر میباشد و وقت حدت ماده تب نیز عارض شود **فصل سوم**
بالفاء و قال الرازی بالقاف و کیف ما کان بفتح اول و سکون لام و عین معجمه و ضم میم و سکون او
و کسر نون و سکون تحتانی بیونانی ورم گرم دموی محض بود که کبیر الحجم و کثیر الانتفاخ باشد و در ظاهر جلد ظهور مائه
کذا قال العلامة و علامتش کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان و تمدد و حرمت ورم و عظم
نبض و سرخی بول میباشد و از خواص ورم مذکور است که هرگاه دست بران گذارند از شدت ضربان دست
رفع کند یا و شام بفتح موحده و الف و فتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون و الف ثانی و میم لفته
و اصطلاحاً حرمت منکره است مائل بکدورت که سرخی ابتدای جذام ماند و در روی و اطراف خاصه در ایام
سرمه و هنگام سر و ظهور کند و عند الاشد اتفرج جلد آنجا و بسبب حدوث این مرض خون حاد سوداوی
باشد که انچه کثیره آن برسدن برودت تحت جلد محقق شوند و از جهت سوداویت خون قلیظ باشند
و تحلیل نمی پذیرند و فساد و تغیر پذیرفته با فساد جلد و احداث قروح پر دازند **جذام** بضم جیم و فتح ذال معجمه
و الف و میم ضمیمه و در غایت رذات که هیأت اعضا را فاسد سازد و تعقد و تغیر در بدن حادث
کند و باشد که در آخر علت بواسطه تنگی است مزاج اعضا سیاه شده بشکافند و زرداب منتن از آنها
بیاید و تا کل و تساقط اعضا صورت بند و حالت مذکور از اطراف شروع نموده با اعضا رطبه منتنه
و بهلاکت علیل مؤدی میشود و بسبب حدوث این علت علی ما قال المحققون و منهم القرشی ماده سودای
ناطبعی کثرت و تراکم باشد که در تملی بدن انتشار یابد و ماده مذکور و گونه بودگی آنکه از دردی و ثقل خون
متکون شود و ورم آنکه از مره سفر آنکون پذیرد پس اگر حدوث مرض از ماده نوع اول بود بطلان جس اعضا
و غلظت آنها و چمن شدن بینی و ستاداره حدقه علامت و لیست و درین نوع تساقط اعضا نباشد
الا عند الاستحکام و مدت دید هرگاه ماده موجب علت روی بخیت در دات آرد و کیفیت مضاده حیات
و صحت بهم رساند این نوع هم بستور نوع ثانی بفساد و تا کل اعضا پر دازد و این قسم را داء الاسد نیز گویند
پنابر مشابیه بودن علیل من حیث التعقد و الاستداره بچهره شیر یا بواسطه کثرت وقوع این علت مراد را

و این نوع را بشرط عدم تاخیر در علاج اقرب سالی البر گفته اند و اگر تکوین مرض از ماده نوع ثانی باشد از تامل
و تساقط اعضا خالی نبود و دشوار علاج پذیرد و نزد بعضی این قسم از نوع اول نزد تر معالج پذیرد زیرا که صفرا
لطیف تر از سود است و عجب نیست که در شروع مرض پیش از جراحت چنین باشد اما بعد جراحت عسر البر و
و لا علاج بود و با بجملة در ابتدا این مرض گزمتگی آواز و تنگی نفس و حمرة وجه مائل الی السواد و کدورت بسیار چشم
و عقد عروق بهره و انتشار موی و تشقق اطفا ر و غلظت لها و قبح صورت و ظهور غده و تورم صلب و اعضا پدید آید
و نفوذ باشد منها و من سائر الاسقام برخص بفتح حین موحده در آنهله و سکون صا و نهله بفارسی بمی گویند
و این مرض سفیدی غلیظ بود که بعضی اعضا پیدا شود یا تمام تن را در گیرد و آنچه بر مکی بدن بود آنرا برخص
منتشر گویند و بسبب حدوث این مرض یا از ضعف قوت مغیره بواسطه استیلا برودت بر مزاج عضو و
قلبه بلغم بر خونیکه غذا آن عضو شود و یا از سود مزاج بار در طب عضو با وجودت خون غذائی و تکوین طبیعت
صدفی در صورت بند کذافی الاعجاز السیج شرح حدود الامراض و علامت آنست که براق و امس
و در پوست فرورفته بود و هر چو که فرس شود در عمق گوشت غوص کند و گفته اند که چون مستحکم شود تا استخوان
سرایت میکند و موی موضع برص سفید بر وید و پوست آن موضع نازک بود و اگر انگشت بر و فرود برند
به نسبت دیگر بدن بیشتر در گرفتار چون سوزن در زنده خون بیرون نیاید و وقت استحکام مرض هنگام
خلایفیدن سوزن رطوبت سپید ظاهر شود و هر چند موضع را با نمد سرخ نگرود و حکما گفته اند موجود است
اعیان و غیر البر و لایکا دیر استرطان بفتح حین ممل و سکون بر امله و طاک ممل و فتوح مع الالف و لون
و بیست سوداوی که بیشتر موم بود و حدوث این علت از انصباب صفراوی محترقه یا بلغم سوخته که با وس
اندک صفرا نیز احتراق پذیرفته باشد و امتلا عروق حوالی عضو نصب الیه بدان ماده مینصه ظهور رسد
پس اگر از ماده صفرا محترقه عادت شود البته متفرج بود و اگر از ماده بلغم سوخته پدید آید در اکثر متفرج نباشد و آنچه
متفرج بود سودا و القرحه و غلیظ الشفاه و بخارج منقلب باشد و از وی صدیق متن همی پالا و با بجملة علامت
آنست که تخستین بقدر بادام یا خرد تر از آن ظاهر شود و رفته رفته عظم پذیرد و صلب تر گردد و مستدیر
البیات و کمد اللون باشد و هر چو که زیاده گردد در گهای سرخ و بنز مانند پایهای خرچنگ پیدا شود و حال او
همچو شکم سرطان اندر بدن فرورفته و مستحکم شد و باشد اندام شباهت وسط علت مذکوره مانند جوفه
سرطان و عروق ممثلیه الدم حوالی وی چون پای آن حیوان و تشبث وی بعضوی که در آن تکوین

یابد ما بسرطان آویخته بدیوار حوض و کنا چشمه و زمین آن بدین اسم موسوم شده و این علت مردان را اکثر
 بر چهره و پشت و اطویل و پای و نسوان را بیشتر بر سینه و رحم میباشند و اطبا گفته اند بزاد اعیان للطیب
 لا مطیع فی بره **طاعون** بفتح طاء ممله و الف و ضم نین ممله و و او و نون گاه ثمره صغیر بحجم بقدر باقلا
 یا کوچک تر از وی و گاهی ورم کبیر المقدار بمشابه چار مغز یا کلان تر از آن حادث شود و هر چو نکه باشد از خواهر
 و بست که با لب سوزش شدید بجدی که علیل می پندارند که در موضع مؤمن آتش پاره نهاده اند میباشند و خوا
 آن بر تقدیر شدت سمیت ماده و فساد وی سیاه بود و بحسب قلت و کثرت مراتب سمیت سرخ یازد یا سبز
 یا کلبه باشد و سیاه را بدترین اصناف و سرخ را سلم ترین انواع آن شمرده اند و قوی و غشی و خفقان و جمی و با
 علی حسب مراتب از لوازم است و حدوث آن بیشتر در ایام و یا در لحم غدوی ذی حس چون بیخ زبان
 و شیدین و خصیه یا بی حس یا چپین گوش و کتج ران و زیر بغل صورت بند و آنچه در مغابن مذکوره است
 بنا بر قربت اعضا ریسر و با باشد و اطبا این مرض را **املاک گفته اند سقا قلوب** بفتح سین مسمی
 و قافین مضم لام و و او ساکن و سین مملو تالی لفظیو نام نیست و ترجمه این بجزئی موت اعضاء و بطلان جسم گردد
 و وی و بر سبب عظیم نیست که از ناوه مدیه و خون غلیظ حادث شود و بنا بر عظم و غلظت خود یا تضغط
 و خروج و شرا این عضو مؤنث پردازد پس بواسطه انسداد مسالك نسیم و منع خروج عضو مسطور سیاه و فاسد
 شود و فساد و حوالی آن عضو نیز سیرایت کند و هجرت غریزی است فرود میرود و مقدمه آنرا غزایا گویند
سقیروس بفتح سین ممله و کسر قاف و سکون تحتانی و ضم را ممله و سکون و او و سین مملو تالی مملو
 یونانی است و بتازی الورم الصلب گویند و وی عبارت از آماس صلب سوداوی صرف یا سینه
 محض است و باشد که از سرد و مرکب بود پس آنچه از سودا صرف بود سقیروس خالص است و علاقتش آنست
 که صلب تر و کدالون باشد و در اکثر بی حس می در بود و باشد که با حس و در یار بود و آنچه از بلغم محض باشد
 علاقتش آنست که بمنگک بدن بود و صلاقتش کمتر و ملمس سرد باشد و اکثر عقوبت و ارام گرم با فراط استعمال
 اطلیه قابضه پیدا آید و آنچه از سرد و غلظت کوره مرکب باشد آثار آن مرکب بود و اطبا گفته اند که سقیروس
 عدیم الحس علاج پذیر نباشد **خنگار** بفتح خای مجمه نون و الف و کسر زامجه و سکون تحتانی و را ممله
 جمع خنجر است که بفارسی خوک گویند و در اصطلاح اطبا عبارت از اورام صغار صلب غلیظ است
 که اکثر در مکان خود تمکن باشند و حرکت نکنند و ظاهر آنها گره یا ناهاوار یا باشد و بیشتر در گردن و بغل حادث

شوند و متعدد بودند که یکی آنرا یک کس باشد و هر واحد را کس غلیظ و هم بود و ماده این علت طوبت غلیظ باشد
 و مرد و عورت که تگرگرون را اکثر عارض شود و عسر البر است و صاحب طب کبر نوشته که نوعی از خنازیر است
 که در جلد نسیب باشد و بسیار بلند بود و از خباثت مادر و متفرح گردد و هرگاه متفرح شود چنان نماید که گویا انجیر
 خام شکافته و نوعی از آنست که ماده اش مانند ماده سرطان بود **اکله** بفتح الف و سکون کاف و لام مفتوحه و با
 موقوفه بفارسی خوره گویند و آن علیقت بصورت قرصه و بس غائر و پر خباثت و در هر عضو که افتد تا کل تعفن
 و افساد آن پردازد و علامتش آنست که نخستین ورم یا شوره غلیظه یا قرصه پدید آید و بزودی فراختر گردد و گوشت
 حوالی خود را بخورد و اطبا گفته اند که در یک شب مقدار فلوس خیاشنبر تا کل نماید و صعبترین بیماری است **و طلم**
 بضم با موحده و سکون طاء مهمله و میم در عرف اطبا تشبیها بحبه انجیر و کبیر شیره سیاه بود که بر ساق پدید آید و ماده
 وی سودا متفرق باشد که از عامه بدن بساق گر آید بنا بر آن متفرح شود و صید سیاه از آن پدید آید و عسر البر گفته اند
کله بفتح نون و سکون میم و لام مفتوحه و با موقوفه شورست که اگر ماده موجب آن صفراوی ردی مختلط با خون متفرق
 بود نمائیند **کله** پدید آید و آنرا متاکله خوانند و اگر صرفا صرف رقیق باشد **کله** ساعیه که اکال نباشد پدید آید و او را
کله ساج ساعی گویند و اگر صفراوی غلیظ مختلط با قدری بلغم بود شورخه و کاورس مانند ظاهر شود و او را **کله** ساعیه
 نام نهند و علت مذکور گاهی یک شیره بود و گاهی شبرات صغیره با هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید و حکم
 وسیع و تجاوز از مکان خود لازم است اما آنچه ساج بود شدت حرقت و صفت لون نشان آنست و آنچه
 متاکله باشد حرمت لون و مسرت تفرح آثار و است و آنچه کاورس مانند بود و جاورس ساعیه نام دارد سر آن
 پدید و بیخ آن سرخ بود و در بدن متفرق بر آید و باشد که با ورم و لذع شدید آید و در زرداب از و سپالاید
آبله **فرنگ** که در کشور هند بسیار فرنگ آتشک مشهورست و این مرض اکثر اشخاص عیاش و نوش
 عارض شود و از جمله امراض ارث دانند و از مرد و عورت و از عورت بمرد لاق گردد و چون شیره شورخه حواسله
 اعضا تناسل پدید آید و انواع باشد به آبله فرنگ است تا یافته و مرض مسطوره به چند نوع میباشد کسان را
 بشورات یا قروح کوچک حوالی اعضا تناسل یعنی مرد را در بیخ تنصیب و خصیه و عورت را در بان فرج
 ظاهر شود و کسانی را بشور یا ریش خرد و نواحی پوست جلد حلقه خشک که در هندی گهوگت اندری گویند
 بروز نماید و باشد که بر حشفه نیز حدوث یابد و نسوان را اندرون فرج مبتشر شود و بعضی را بصورت
 بیجان ماده بشورات در کنج و بان و خصیه و جانب اندرون ران و نسوان را اگر نگاه فرج و درکش ران

ان
بشورات

بمنصه ظهور رسد و بعضی را بکثرت و تراکم ماده موجب ثورات بربط دهان و لب و نیز آشکار شود و بعضی را آبله چکان یا داغ سیاه بر تنی بدن ظهور نماید و صین از زمان این مرض وجع مفاصل و تقصیر مفاصل که بپسندی گنجه گویند تکوین یابد و قروح این علت تار و خشک بود و آخری تر و بپسندی پانچی نامند و ثورات بعضی خرد چون دانه باجرا و بعضی مانند دانه عدس و بعضی پهن و بقدر دال نخود و بعضی افزون از آن میباشند و لون بشور و دیگر امارات حسب نوعیت خلط هویدا بود مثلاً اگر استیکلا خون بود بشور مائل بسرخ و ظهور علامات غلبه خون در بدن علیل عیان باشد و اگر غلبه صفرا بود بشور مائل بنر و می و با سوزش و دیگر آثار صفرا پدید باشد و بیشتر درین نوع از بشور زرد اب پالاید و اگر بلغم غضن غالب بود بشور مائل پسیدی و دیگر نشان استیکلا بلغم شاد آن باشد و اگر غلبه سودا بود بشور مائل سیاهی و قروح یابس و دیگر امارات سودا گواه بود و اگر اخلاط مرکب بود آثار مرکب هویدا باشد و بخوبی که باشد این مرض ویر پاست و دشوار یه شود و صاحب مجمع البحرین نگاشته که آشک پنج قسم میباشد بشوری قروچی و مایلی کشی اگله و قسم پنجم از حدت صفر احدوث یابید از زهره سودا و وسیله و خراج و وسیله بدال ممل و موصده و تحتانی و دوم و پا موقوفه و خراج بضم خای محرم و فتح را کما له و الف و جیم علی ما قال القرشی و نفیس عبارت از ورم کبیرت که بسوی داخل موضعی باشد که ماده از مواد در آن موضع منصب شده سکونت و زریده تحیل بدهد و اگر در حرارت بود وسیله و اگر با حرارت باشد خراج گویند و بعضی گفته اند که وسیله عبارت از دل کبیر ذی افواه کثیره است که بفارسی کفلیک گویند و بعضی دیگر بر آنند که هر ورم که ذو کبیرتین که در یکی از آنها صدید فاسد و در دیگری اجسام غریبه مانند ناخن و مانا بر رنج او ناوارا حخته و اشباه ذلک باشد وسیله نامند چه وسیله بتازی و وکیسه را گویند و نوعی از نیست که بس خاطر و بعد از جلد باشد و ماده وی در شمع بدن مجتمع گردد و بنا بر غلظت ماده و عصیان آن اثر نفیج در وی ظاهر نشود و از جهت رذالت ماده درون سوا التفجار یابد و وسیله منکوسه شتهار دارد و با بجمه وسیله ظاهر بدن همان باشد که در پندی بگشیر خوانند و علت مسطوره عیسر البر است و هر گاه در عضوی از اعضا بدن حادث شود دشوار سر کند و عندا التفجار صدید مفرط از وسیلان نماید و اجسام غریبه هم بر آید و پس از وسیلان صدید و مواد چون بمعالجه نیک تطهیر یافته اند مال پذیر و عضو منوف را بیشتر بنی حسن و حیثیت گرداند و آنچه در اطراف افتد پس از به شدن ضهور و نهزال و اعوجاج در اکثر پدید آید و آنچه بر ظاهر جسم قریب باعضا ریسه مثلاً زیر سر و بر ظاهر گردن و گلو و سینه و پهلو ظهور نماید چشم غلاج از آن نباید داشت و آنچه بضم نام

وسكون واو وفتح موحده والفت بفارسی که یون گویند و آن خشونتی است که در ظاهر جلد حادث شود و سبب
حدوث وی آنست که خلط سوداوی روی را طبیعت بظاہر بدن دفع نماید و خلط مذکور یا مره سودا بود
یا سوداوی محصله از بلغم شور مختلط بخون و علت مذکوره باخارش و بی دردی و بیشتر درشتی مدور همچو دانه باشد
و مختلف الاحوال میباشد تا رة واقفت بود و آخری ساعی و گاهی زودگذر و گاهی فرمن شود و رنگ و
حسب ماده موجب گاهی مائل کجرت و گاهی ضارب الی اسود باشد اما آنچه از مره سودا پدید آید لذع دارد
و بنا بر خبایثت ماده ساعی باشد و زرداب عفن شدید لذع که اعضا مجاوره را متقرح سازد از وی پدید
آید آنچه از ماده سودا محصله از بلغم شور مختلط بخون پدید آید و علامتش آنست که در قعر جلد فرو رفته بود و عندالازمان
پوستهای جلد همچو فلوس مایی از آن جدا شود و مشابه بسفوفه فرمن خشک بود و با جمله مائل بسرخ زود علاج پذیرد
و سیاه غلیظ و سطره ویر به شود و هر چو نکه باشد سه مرتبه دارد اول آنکه در گوشت سرایت نکرده بود دوم آنکه در گوشت
انگ تاثیر کرده باشد سوم آنکه در گوشت تمام اثر کرده بود و قوای نقشره تمامی بدن درگیر بر جلد سودا سوم گردد
مقدور جلد مابین جگر **بفتح جیم** وسكون را ممل بفارسی گرامند و گویند بود خشک تر و بیشتر دریدین و فیما بین
اصابع حادث شود و در همین کثرت و فوراً در همگی بدن ظهور نماید و سبب حدوث این علت فساد
خون میباشد از مخالطت صفرا با بلغم شور یا سودا سوخته یا از کثرت استعمال ادویه حاره و تناول اغذیه شور
و شیرین و شرب شراب صرف و جز آن هر چه روی لکیموس بود پس خون در طعم و قوام و رائحه فاسد گردد و از آنکه
قابل التغذیه نماند طبیعت آنرا قبول نکرده بر سبیل دفع فضول و تنقیه اعضا شریفه باطنه از مسلك عروق
و قاق بجلد فرستد و جلد بنا بر ضعف خلقت خویش بقبول آن پردازد و مرض مسطور تکوین یابد اما آنچه خشک
بود از ماده غلیظه و یا بسه پدید آید و بی سیلان رطوبت بود و خشک میشد و در آنچه رطب بود و یا صدید از آن
پدید آید و هنگام حدوث ماده و لذع آن خون سیاه بر آید و گاه باشد که بصورت غلظت و رطوبت ناسکه
ماده حیوان مانا بصیبان در آن متولد گردد و بحسب نوعیت ماده سه گونه بود یکی آنکه در ماده آن صفرا حاد غالب
باشد و علامتش آنست که شبرای سرخ رنگ شدید الوجع حاد الراس و باخارش فراوان بود دوم آنکه در ماده آن
استینک بلغم باشد و علامت وی آنست که بشو منبسط ابیض اللون آبناک بود سوم آنکه در ماده وی غلبه سودا بود
و آثار آن بشو راسود الاصل قلیل الوجع و طویل اللبث و طبی البر میباشد **سابعه** و **عده** سلعه بفتح سین
ممل و کسر آن نیز وسكون لام و سین ممل و مفتوحه و با موقوفه ورم غلیظ بلغمی باشد مختلف درجه از مقدار نخود

تمام مقدار خمر بوزه و در گوشت چسبیده نبود و زیر پوست بهر جایی که بگردد مانند می گردد و بدست توان گرفت
 و او را کیسه باشد مثل بز جمیع آن و هرنگ بدن بود و بحسب لون و قوام ماده وی چهار صنف گفته اند شحمیه
 و عسلیه و اردالیه و شیرازی اما شحمیه بترین انواع است و عند الغمر فرو نشود و اندک در کند و عسلیه عند الغمر
 فرو میشود و پس از آن سبعت باز گردد که ماده او از سایر اصناف رقیق تر باشد و اردالیه مائل بسیاری بود
 و شیرازی مائل بسپیدی و هر دو نیز لینت دارد و هر سه قسم مذکور قلیل الحس بود اما غده ورمی بود و صلب بمقدار
 فندق یا جوزی و بر پیشانی اکثر پیدا آید و ماده اش غلیظ بلغمی یا سوداوی باشد و بیشتر بلغمی بود و قرق میان سلعه
 و غده آنست که غده سخت باشد و غلاف ندارد و از دیوان پذیرد و آنجا که ماده دیگر بر آن ریزد غده دیگر جنب
 او پیدا شود بخلاف سلعه که هیچ نوع از نرمی خالی نباشد و زیادتی نمی پذیرد و **دخس** بفتح و ال مهمل و الف
 و کسر خامچه و سکون سین مهمل بفارسی گرو سه گویند و وی ورم حارست که در بیخ ناخن و اکثر در اصبع از اصابع
 پدین حادث شود و با ضربان شدید و در قوی باشد و در صین شمول آن بر بگلی بیخ ناخن بسط و ناخن پوست
 آنکه می انجامد و هنگام اشتداد وجع با حداث همی یومی و جمعی می پردازد و ماده این علت خون فاسد و غلیظ
 بود و در اخلاص خود از دشمن بختین است که در لغت بلغمی آید و سم ستور آمده **عرق مدنی** که بفارسی رشته گویند
 و وی آنست که نخستین شیره ظاهر شود و پس منتفخ شده آبله زند و سوراخ کند و از میانش چیزی شبیه برگ باریک
 برون آید و رنگ آن سرخ مائل بسیاری بود و پوسته بطول گزاید و هر گاه تمام تر بر آید بقدر یک بالشت
 یا بیشتر بود و بسا باشد که زیر پوست مانند کرم حرکت کند و در کیفیت حدوث آن جمهور اطبا گویند که ماده اش
 فضول رودیه باشد که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته بهر سرد و در جوف رگها و گوشت بجرارت مفراط بریان
 و خشک شده منعقد گردد و طبیعت آنرا بطریق دفع فضول منافع سازد و لهذا بصورت رگ بود و علت
 مذکور بیشتر در زیران و مخدین و ساقین قدین و عضدین و پشت پدین ظهور نماید و در دیهات حاره
 یا بسه مردمان و سنوان مزارعین اهل صناعت و حرفه را اکثر حادث شود و خصوصاً کسانی را که آبیاری
 تالاب و غدیر بنوشند و قرشی گفته که این علت حیونیت که باین سائر اصناف دیدان در بدن متولد گردد
حجره و تار فارسی حجره بجم و میم و را مهمل و با مو قوفه حبات بود و سرچین متفرق یا مجتمع بغایت سرخ
 که بر ظاهر تن ظهور نماید و ماده آن صفر غلیظ شدید الحدت قوی الراد است مختلط با خون حاد میباشد
 و علامتش آنست که بر حبه وی قطع بزرگ از بدن در گیرد و در عمق گوشت سرایت کند و در آن چنان

باشد که گویا انگر عضو گذشته اند و بدستور آتش عضو اسباده کند و خشک ریشه گردد اما نارفاسی بشود بود پر آب
 رقیق شدید حرقت کثیره انکه که هرگاه حدوث یا بدخستین در بدن در جایگاه ظهور آن خطهای سرخ و طاووس
 همچو زبانه آتش پیدا گردد و علامت وی آنست که با کله و تلب مغز بود و مثل آبله زود خشک میشد آرد
 بضم فوقانی دل و سکون و او فتح فوقانی ثانی و هاست موقوفه بقول مولانا سمرقندی بزرگ متعنه است
 که بیشتر در عمق خد و خسار پیدا آید و گاهی بر سبیل ندرت در مقعد و فرج ظهور نماید و حدوث وی از خلط
 غلیظ که با حدت بود دست در پشمی کبک ششین معجزه رای ممل و الف مقصوره بر با باشد بعضی خرد و بعضی
 بزرگ مسطح و با خارش و کرب پیدا آید و در نوع بود یکی آنکه از توران انجره خون صفراوی پیدا شود و علامت
 آنست که بسیار سرخ و با حرارت بود و زود ظهور کند و در روز بیشتر حدوث یابد و دوم آنکه از هیجان بخارت
 بلغم بورقی آشکار گردد و آثار وی آنست که رنگ بشور مائل بسفیدی بود و در ظهور کند و در شب غلبه نماید
 و این نوع ثانی را جالینوس در حیلته البرهینات اللیل خوانده و صدوق چهارم در حمیات
 حمی بضم حاء ممل و مشهده مهم مفتوحه و الف بصورت یا لفظ تازی است و بفارسی تپ و بهند
 جز مانند بدانکه حمی حرارت غریبه باشد که در قلب مشتعل گردد و یاد در عضوی دیگر افروخته بقلب رسد
 و از دل توسط شرایین خون روح و جمیع بدن منتشر شود و ضرر آن بافعال طبعی لاحق گردد و اجناس غالبه
 حمی سه بود حمی یومی و حمی دقی و حمی خلطی زیرا که بدن مرکب از ارواح و اعضا و اخلاط و رطوبات است
 پس اولاً اگر روح گرم گردد و حرارت آن به بدن و سایر اعضا رود آنرا حمی یوم گویند و اگر اولاً حرارت
 باعضا اصلیه مثل استخوان و اعصاب و عروق و نخوان آویزد و سیاه درم قلب تاثیر نماید و پس از آن
 با رواح و اخلاط و سایر اعضا سرایت کند حمی دوق خوانند و اگر اولاً حرارت باخلاط و بعضی از رطوبات
 همچو منی لاحق شود و پس از آن بقلب و روح و سایر اعضا رسد حمی خلطی نامند و حمی یوم یا از حرکت
 نفسانی بود و یا از حرکت بدنی و یا از سبب خارجی و باعتبار اسباب متکون باسامی خاص موسوم شود
 چون فرجی و غضبی عمومی و فزعی و فکری و نومی و همری و قبی و سقرانی و حمی و سدی و جوعی و عطشی
 و جوعی و غشی و ورعی و نری و زکامی و زحیری و غلغنی و تصفانی و شقی اعنی شمسی و حرری اعنی ناری یا استخوانی
 یا غذائی یا دوائی یا شرابی و حمی یوم از آن جهت گویند که حرارت آن اول بر روح تعلق گیرد و
 روح بغایت لطیف است در آن بسیار درنگ نکند زود تحلیل پذیرد پس اگر جنس دیگر یا زنگ رود

سه افعال طبعی عبارت از اشتها طعام و شراب و ضم غلا و شهوت جماع و غیر ذلك موافق مقتضای طبیعت بود است ۱۳

بجز یک روز معتدل که دوازده ساعت نجومی باشد بیش نماند و بعضی گویند که حمی یوم تاسسه روز میماند بقول
 جالینوس بعضی آن تاشش روز و قال اهرن ان جاوزت الحمی الیومیة ثلثة ایام و دخلت فی الرابع
 فقد خرجت من حمی یوم و صارت من الحمیات المادیة الحادة و قال جالینوس انما نظر بعد ترک الحمی
 فی العرق و البول فان رايت فیها اثر حمی فان الحمی عفنیة فان کا ناخالصین نقیین فانها حمی یوم
و حمی فی بیشتر انتقالی بظهور انجا در نیز گاهی بحمی عفنی مختلط باشد و اطبا محققین همچو شیخ الرئیس اکثر
 از متقدمین جمهور متاخرین حمی دق را سه درجه مقرر کرده اند بدین شرح که در تن مردم دو جنس طوبت بود که یکی
 رطوبت اولی گویند و آن اخلاط اربعه است و دوم رطوبت ثانیه نامند و آن دو نوع است یکی مفصول چون
 عرق و دمعه و منی و نخوآن و دوم غیر مفصول و این چهار قسم است یکی محصور در تجاويف اطراف عروق صغار
 که باعضا اصلیه مجاور و ساقی آنها اند و دومی بسان ششم مثبت و منتشر در فروج جمله اعضا و بر تکی آنها سومی
 من حیث المزاج قریبه العبد بانعقاد عضوی چهارمی آنکه پیوستگی جمله اجزا بدنی از انست و آنرا رطوبت
 اسطقیه و رطوبت منویه نامند پس هر گاه حرارت غریبه از رطوبات اربعه مذکوره رطوبت اولی را فنا ساخته
 در افنا رطوبت ثانیه آغاز کند درجه اولی باشد و این نام خاص ندارد و سهل العلاج است و چون رطوبت
 ثانیه را فانی کرده بر طوبت ثالثه آید و درجه دوم باشد و آنرا ذبول خوانند و درجه مذکوره سه مرتبه دارد اول
 و اوسط و آخر و مرتبه آخر علاج پذیر نباشد الا بفضل ایزدی و چون حرارت رطوبت ثالثه را نیست و نابود
 کرده روی بفسامی رطوبت رابعه مندرجه سوم بود و آنرا منقت و منشف نامند و بقول جنین ابن اسحاق
 و مجوسی صاحب کامل الصنائع تقریر درجات مذکوره بدین گونه است که چون رطوبتی که در عروق صغار است
 نیست گردد و حرارت بر طوبتی که در اعضا رخوه مانند گوشت و نخوآن باشد بیاویند درجه اولی باشد
 و چون رطوبت اعضا رخوه فنا پذیرد و تشبث حرارت بر طوبت ظلیه که در فروج اعضا بود صورت بندد
 درجه ثانیه بود و چون رطوبت ظلیه منعدم گشته نوبت بر طوبت منویه رسد درجه ثالثه باشد و قسمی
 حالتی مشابه بدق باخراص مزاج و تبدلای پیوست بران بعضی انسان لاحق شود و خصه صادر سن
 کھولت و شیخوخت و آنرا دق الهرم و دق الشیخوخت نامند و عادت اطبا بایراد آن در ذیل حمی دق اجزا
 یافته و حرارت باعث حمی خلطی خالی از دوشن نیست که یا حرارت مذکوره باعث تعفن اخلاط گردد و یا موجب
 جوش و غلیان خلط و حمی اصداث نماید و قسم اول را حمی عفنی و قسم ثانی را که محض سبب جوش خون تلمون

یا بدجی سونوخ اندوچی عفتی یا بسیط است که پیدا شود از عفونت غلط واحد و یا مرکب که پدید آید از تخفون
 دو غلط یا بیشتر و بسائط آن مطابق عدد اخلاط چهارست اول آنکه از تعفن خون حادث شود و عفونت آن
 خواه خارج عروق باشد و خواه داخل عروق آنرا طبقه نامند و تپ مذکور سه صنف باشد یکی تیز و بدجی
 هر ساعت قوت وحدت و حرارت در آن زیاد محسوس گردد و عفونت در آن زیاد بر تحلیل باشد
 و این بدترین اقسام است دوم مناقص یعنی تحلیل در آن زیاد از تعفن باشد و این بهترین اصناف است
 و منوط نیز نامند سوم تشابه یعنی تعفن و تحلیل هر دو در آن مساوی باشد و این به تساوی و متواافه و متوسط
 نیز گویند و این تپ لازم می باشد ثانی آنکه بعضی صفرا عارض شود و آن یا داخل عروق باشد و آنرا غلبه
 گویند و یا خارج عروق و آنرا غلبه دایره نامند و ماده مغرب لازم اگر قریب بدل یا جگر باشد آنرا حره
 خوانند و بزبان یونانی قادموس بقاف و دال و سین ملتین و و او سین مهمانی گویند و دین شدید الاغراض
 بدون حاد و نامند و محرقه بلغمی هم گفته اند و به صورت اگر ماده غلبه صفرا تیز و صرف باشد آنرا غلبه
 گویند و بزبان یونانی طریطوس نامند و اگر ممتزج با بلغم بیسبیل اتحاد بود و غلبه غیر خالص نامند و قسمی
 از تپ صفراوی تیز و گرم که آنرا حمی صالب نامند ثالث آنکه از تعفن بلغم عارض شود و آن نیز یا داخل
 عروق بود و آنرا الثقه گویند و یا خارج عروق و آنرا مواظبه و نائبه خوانند و قسمی است از تپ بلغمی که آنرا
 بیونانی انقیالوس نامند و قسمی دیگر است از آن که اورالیفوریا گویند و لیفوریا صفراوی نیز گفته اند
 رابع آنکه از تعفن سودا حادث شود و آن یا داخل عروق است و آنرا رابع لازم گویند و یا خارج عروق
 و آنرا رابع دایره نامند اما رابع لازم نادر الوقوع است و حکیم علی گیلانی در شرح قانون نوشته که در رابع اگر
 عفونت سودا داخل عروق هم فرض کنیم همان روز نوبت خود اشتداد خواهد نمود و امام او حد بقراط حمی
 سوداوی را خمس و سدس و سبع و تسع نیز گفته و اطباء متاخرین نوبت حمی سوداوی بر روز دهم و چهار دهم
 و نهم و دهم و بیست و یکم و بیست و پنجم نیز مشاهده کرده اند اما جالینوس ازینها استعجاب مینماید و بعضی ما برین
 گفته که تپ دایره سوداوی در بعضی بلاد بصورت عدم یافتن تدبیر صائب دوازده سال مجاز پس بجران
 این بدو به شتری واقع شود و بعضی بدو زحل گفته اند و بصورت یافتن تدبیر صوب صلح یکسال که دوره
 شمس است میماند و هر چند ماده کمتر گردد و قدرت در ایام نوبت بیشتر شود و بعضی از حییات خلطیه باعتبار
 آثار خاصه خود با اسم خاص موسوم گشته اند که در بالا ذکر نیافتم چون حمی وری که بر تبخ آماس های باطنی پدید آید

مع انقیالوس یعنی تیز و بدجی و حرارت در آن زیاد محسوس گردد و عفونت در آن زیاد بر تحلیل باشد و این بدترین اقسام است

و حمی نهاری و حمی لیلی و حمی غشی و حمی جبری و حمی غشی و بای و غیر آن - اما حمیات مرتب
 عند المحققین ترکیب آنها یا از اجناس متباعد است مانند ترکیب حمی یوم با حمی وق یا حمی خلطیه یا از جنس
 متقاربه چون ترکیب حمی صفراوی با حمی زردی و امثال آن و یا ترکیب از انواع جنس واحد باشد همچون ترکیب
 غب لازم یا غب دائره و یا ترکیب از اصناف نوعی بود همچون ترکیب وربع و دو غب و آنچه مشهور و معروف
 است شرط الغب نام دارد و آن از ترکیب مادین صفراوی و بلغم بنجی که تقض آنها در ملین مختلفین باشد و فعل هر یک
 علیده پدید آید حادث شود و ترکیب آن چهار قسم باشد یا هر دو دائریا هر دو لازم یا صفراوی و دائره و بلغمی لازم
 یا بالعکس و بعضی از ثقات تقاسم حمی را بتعداد نمود و گفته اند اعلم - اما علامات بدانکه علامت
 هر یک حمی یومیه تقدم سبب است و در فرجی نبض شایق و متواتر و رنگ وی بسیار سرخ باشد و در غشی
 سرخی روی و سرخی و برآمدگی چشمها و عظم نبض و بول سرخ بود و بسیار باشد که اندام بلرزد و نبض شایق و متواتر
 گردد و در غمی واهی و فرعی و فکری غور عینین زردی و خشکی روی یا سفیدی آن و در غمی ضعف و مغز نبض
 و ناریت بول و در غمی قوت نبض در فرعی اختلاف نبض و در فکری ضعف نبض بود و در نوعی تسلای نبض
 و در سهری غور عینین و تهیچ پشت چشم و روی و زردی رنگ و تیرگی بول و مغز نبض و در تبی خشکی لب و نبض
 صغیر مائل بصلابت و اعیان و کوفتگی و صبح بول و در غمی فساد طعام در معده و آروغ دو ناک آمدن اعراض
 تب مطبقه چون سرخی چشم و روی و سرعت و عظم نبض پیدا بودن و بول بیشه سفید آمدن و باشد که رنگین
 آید و در سردی هیچ سبب از اسباب و صلح ظاهر نباشد و نبض صغیر بود و این تب نوبت طولیل دارد و علی ما قال
 جالینوس تا شش روز بماند و اگر رسده از امتلا باشد بدن ممتد و او رده برآمده و روی سرخ باشد و در جوئی
 ضعف و مغز نبض و باشد که نبض مائل بصلابت بود و در غمی سقوط قوت و ضعف نبض و در اکثر احوال
 نبض صلب و دودی بود و در روی که از آماس ظاهر چون بن ران و غبل و پس گوش پدید آید روی سرخ
 و متفخ و نبض سرخ و عظیم مائل بصلابت و قاروره پدید باشد و در استحسانی پدید آمدن تب عقب ترک غسل
 و حمام یا بعد ملاقات کرد و غبار یا بعد غسل یا بهای زاجیه و شبیه آب شدید البر و یا پس از ملاقات سزا و پوت
 بدن لباس رشت نمودن و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر و نبض سریع بودن و بول زرد یا سفید آمدن
 و در غمی که از حرارت آفتاب پدید آید و تقدم ملاقات آفتاب نبض سرعت و صغیر مائل بودن و سرخی چشم
 و بعضی و شتائی و افزونی حرارت و التهاب در سر و در جری که از حرارت آتش و گرما پدید آید

تا قال جالینوس حیات الاورام النظامه در اصول حواله العرفه استیالات القالب در بنام حمی یوم حقیق ۱۲

تشنگی سخت و عظم در نبض ظاهر شود و در تری و زکامی وجود نزل و زکام و ضعف و باغ و در استفراغی و عطش
 و جوی و زحیری و خلفی تقدم ظهور استفراغ و تشنگی و وجع و زحیر و خلفه میباشد و علامت کلی اقسام حمی یومیوم
 تغییر فاش و نبض قاروره و اکثری نافض و شعیره آغازیدن و حرارت آن مثل حرارت بعد از حمام بطبوعی پستین
 و باندک عرق مفارقت نمودن میباشد و اکثر زمان بقای این حمی بقول اکثری محققین سه روز بود الا سکه
 که بقول جالینوس گاهی هشت روز میماند اما علامت حمی **دق** نبض دقیق و صلب خف
 و متواتر بود و هرگاه دست بر نبض نهند آنک حرارت محسوس شود و هرگاه دیرتر دست را بدارند قوی تر حرارت
 محسوس مینماید و مواضع عروق و شرايين گرم تر بود و در بول و هینیت یافته شود و این تب یکسان باشد الا هنگام
 تناول غذا زیادتی پذیرد و نبض قومی مائل بظلم شود و قال الیهودی کل حمی یقی اسبوعاً و هی فائزۃ لازمة لایزید
 و لایقص فذلک دق و قال محمد ذکر یامتی بالیقیت الحمی ثلثۃ ایام فصاعداً لا یقلع و هی مع ذلک لیست
 بقویۃ الحمرارة و اللیب و است بحالۃ واحد لایقین فیها فترۃ و لایقوتہ و هی مع ذلک ساکنۃ فائزۃ
 فانها حمی دق فاستین امر بالیضا بان بطعم العلیل فی اوقات مختلفۃ فان وجدۃ یحم بعقب الطعام و ایامان
 الحمی الدق لایحاله و هرگاه دق از مرتبه اولی تجاوز کند و مجد ذبول رسد و نبض صغیر و صلابت در آید و غویر عنین
 و آمدن رمص خشک و ظهور بر شیب عنین و فرو رفتن صدغین و برآمدگی استخوان سینه و جنجره پدید آید و در وقت
 و طراوت از چهره زایل و سر بی و گردن باریک گردد و خشکی جلد و جفاوت پوست شکم و کوچکی اذنین بطبوعی
 گرد آید و موی دراز شود و قمل و قمل مقام پدید آید و هرگاه آغاز درجه سوم رسد موی بریزد و ناخن کج شود و بجز پوست
 بر استخوان هیچ گوشت باقی نماند و علامت **دق الهم** ذبول و خشکی و لاغری مانند
 حال شیخونت و گاه باشد که لبس سردی محسوس شود و نبض ضعیف و بطبی و متفاوت باشد الا هنگام اشتداد
 تب ضعیف و متواتر میگردد و قاروره رقیق و مائی بود و پیش یا استیلا برودت بود از خوردن آب سرد
 بی هنگام چنانچه عقب ریاضت قویه و عقب جماع و استجمام و غیر آن یا ضعف بدن که قوت غازی را از فعل
 خود باز دارد و یا استیلا حرارت که تحلیل و تدویب رطوبات و اجاد حرارت غریزی کرده باشد و بدین سبب
 تشنگی و سردی عارض شود و یا افراط استفراغات و یا افراط تدبیر بار در حمیات و امراض حاره می باشد
 اما **علامات حمیات خلطیه** علامت حمی سونو حسن سرخی روی و چشم و انتفاخ و تمد عروق
 و گرانی سر و اسهال و خواب بسیار و عظم نبض و سرخی و غلظت قاروره و بی شعیره و نافض آغازیدن

و ضعف فم معده نیز اعانت آن سازد و علامت حمی نهاری آنست که نوائب آن مقریر و نیز میگردد و
 به شب میگردد و علامت حمی لیلی آنست که نوائب آن مقریر به شب میگردد و در روزها گند
 و علامت تب جذری و حصبه در دوشت و تاسه و خاریدن بینی و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع
 و گزانی سر و بدن و ترسیدن و جستن بیمار در خواب و با نزع علاج بیدار شدن و هنگام بر پشت بازگردیدن
 پای اول زردین و یافتن سوزش و تخن در جلد و باشد که بعضی هرفه و در دگلو و ضیق النفس و گزنگلی آواز
 عارض شود و فرق در تب جذری و حصبه آنست که تب حصبه گرم تر و تاسه ناک تر از تب جذری
 باشد و در دوشت در وی کمتر بود و قلن و غشیان فراوان و حصبه دفعه بر روز یابد و جذری اگر زود بر آید
 در سه روز ورنه تا یک هفته تمامه بر آید و علامت حمی و بائی آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد
 و در باطن حرارتی سوزان بود و قلن و کرب و اضطراب کثیر و عظیم باشد و نفس متواتر و عظیم گردد و بعضی را
 نفس ضیق و عفن شود و در عرق بد بونی پدید آید و نبض صغیر و متواتر و بول رقیق و بدرنگ باشد و گاه بول
 که بول سیاه شود و اسهال زردی و غشیان و سقوط شتها و خشکی زبان و عطش فراوان ظهور یابد و در
 نواد و فم معده در حوادث شود و سقوط قوت و غشی و احتلاط عقل ظهور انجامد و باشد که لیشر غس
 و گزازه تشنج پدید آید **و قحچم در جراحات و قروح و ضرب و سقوطه**
و غیر آن - جراحات در لغت تفرق اتصال لحمی را گویند که متقیج نشده باشد
 و اقسام آن چندست جراحات صغیر بسبب مستوی الشفاه جراحات کبیر فائز جراحات منفصل المضغه
 جراحات مرکب جرحت الراس جرحت لبطن جرحت لعصب جرحت العرق - جراحات صغیر بسبب مستوی الشفاه
 آنکه خرد بود و از عوارض دیگر چون درد مغز و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی باشد
 و چون فراهم آید لبهاش نیک بهم پیوند و فصل نماید و جراحات کبیر فائز آنکه عظیم و عمیق باشد که اگر
 لبهاش فراهم آید اگر چه بهم چسپد اما در قرآن کاوالی بماند و جراحات منفصل المضغه آنکه فائز بود و پارچه
 گوشت آزان ساقط شده باشد و اجزای او بهم نپیوند و در میان فضائی داشته باشد که طوبت
 صدیدیه و چرک در جمیع خواهد شد و جراحات مرکب آنکه مرضی یا عرضی مثل سوء مزاج بدن یا امتلاک بدن
 یا ورم یا درد شدید با وی یار بود یا که عظم یا قطع عرقی یا عصبی یا فساد گوشت بوقوع آمده باشد
 و جراحات الراس آنکه زخم نرسد و زخمی که آزان استخوان سر نیز شکسته شود آنرا تشنج گویند و جرحت الراس

آنکه زخم بشکم رسد و جراحت اعصاب زخم پی و جراحت العرق زخم رگ باشد و نیز جراحتی بود که در آن
 شطابای استخوان باشد **قروح** جمع قرحه است و قرحه بفتح قاف و سکون را ممل و حاکم ممل و مفتوحه و با ممل و قوفه
 جراحت متقیحه را گویند و انواع قرحه هم چندست قرحه بسیطه قرحه مرکب قرحه عمیق الاندال که عفنه و ضربه
 و خیر و نیه اقسام اوست قرحه ساعیه قرحه متاکله قرحه بسیطه آنست که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال
 بود و قرحه مرکب آنکه با عوارض دیگر چون درد و سواد لحم و انصباب ماده از عضوی بران و سواد ترکیب
 و جز آن یار بود قرحه عفنه آنکه حرارت ناریه بنا بر استیلا خود بر حرارت غریزیه بران قرحه غالب آید و در
 ماده آن احوال عفونت نماید و قرحه و ضربه آنکه در آن انواع ریم و چرک بود چه و ضربه بفتح واو و سکون ضا
 و مجر و را ممل یعنی چرک است و قرحه خیر و نیه منسوب بخیر و ن طیب است و آن قوی الفساد باشد
 و از خواص ویست که باین سائر قروح عمیر الاندال بنا بر رده ماده ناری آنکه ناصور گردد و با باطل گریه اندمال
 آن متعمر بود قرحه ساعیه آنکه تسع و دائم الترشیح بود و خشک ریشه بزرگ نیارد و از خواص ویست که هر گاه
 زرداب آن بجلد و گوشت صحیح رسد و راینز فاسد سازد و تپ نیز لازم ویست و باشد که خفقان آرد و قرحه
 متاکله آنکه در هر عضو که افتد همچو آنکه او را بخورد و دشواری اندمال قروح عمیر الاندال را چند سبب نگاشته
 اند یکی آنکه خون بدن قلت پذیرد یا فاسد شود پس اگر قلت خون بود لاغری و صفرت بدن و خشکی قرحه
 و بودن حوالی آن بی ورم و حرمت شایده آن باشد و اگر فساد خون بود فساد لون سینه بر بصایت یا بصفت
 بصورت تغییر مزاج جگر و یا کمبودت بصورت تغییر مزاج پسر ز گواه اوست دوم آنکه سواد مزاج عضو متقروح و بدن
 حار بود یا بار و یا رطب بود یا یابس موجب علت باشد پس اگر سواد مزاج حار بود سوزش و حرمت قرحه
 و شدت و حج علامت اوست و اگر سواد مزاج بار بود کمودت رنگ قرحه و عدم آثار حرارت نشان
 آنست و اگر سواد مزاج رطب بود نرمی گوشت قرحه و کثرت زرداب آثار ویست و اگر سواد مزاج
 یابس بود یوست قرحه و بدن و قلت چرک دلالت آنست سوم آنکه بر کنار قرحه یا اندرون آن
 گوشت پاره سخت باشد و در یافت شدن بحسب پاره یابس گواه اوست چهارم آنکه در قروح
 استخوان گنده و فاسد شود و علامتش آنست که قروح گاهی در ظاهر نیک شود و پس از چند روز باز عود
 کند و صدید رقیق بد بو از آن روان گردد و چرخ آنکه از جهت خباثت و عفونت قرحه استحال خون و صل
 دیگر قرحه بصید شود و علامتش سواد رنگ قرحه و سرعت سرایت آن با بعضاً مجاوره باشد ششم آنکه گوشت

موضع متفرقه نرم و مترویل بود و علامتش بود سبب و سریع الانفجار بودن است هفتم آنکه در قرصه یک عظیم
باشد که پیوسته آنرا تر دارد و این از مهارت طبیع بعلم تشریح بوضوح انجامد هشتم آنکه در وقت عمل بزاج متحرکه
موافق نیفتد و علامتش عدم اندمال قرصه با وضع فقدان اسباب دیگر بود نهم آنکه بنا بر امتلا بدن همواره
مادور قرصه رسد و امتلا بدن کثرت رطوبت در قرصه بران دال باشد **خلع و کسر و ویشی و ویشی**
و ویشی خلع بفتح خا معجمه سکون لام و عین ممله در اصطلاح اطبا بمعنی خروج تام استخوان از موضع حرکت
یعنی زیادتی استخوان از مفصلاک خود که در آن با دیگر استخوان مرکب است و میان هر دو استخوان اتصال
مفصل بدان باشد بجا سه برآید و علامت آن تغییر شکل عضو و ظهور مفصلاک فاحش و مفصل منخلع و بطلان
حرکت بندگاه میباشد و از آثار عضو مخلوع است که چون بعضی جانب دیگر که مشابه وی باشد قیاس کنند
در طول و قصر و تقارست و اعوجاج تفاوت بین ظاهر شود و اگر آنکه خلع در مفصل عضد در آن باشد که در آن
تفاوت بین نبود و ایند معرفت آن مشکل است اما خلع که در فک واقع شود کشاده ماندن دهان و
عدم استواء دندان علامت است و خلع که در تر قوه افتد مفصلاک آن موضع و نارسیدن دست بسر
علامت است و خلع که در منکب ظهور نماید نتواند بلند می مستدیر در بغل و اعوجاج سردوش مؤلف
نسبت بطرف دیگر و نارسیدن مرفق به پهلو و عدم رسیدن دست بسوی بالا و تغییر حرکات امارات
آن باشد و خلع که در مفصل و رگ وقوع یابد اگر بسوی اندرون بود در اندامی پای مؤلف نسبت
پای دوم و زانو و بندگاه بن ران خم نگرددین و پیچوله ران برآمده و آما سیده نمودن علامت است
و اگر بسوی بیرون بود کوتاهی پای مؤلف نسبت پای دوم و پیچوله ران در مفصلاک رفتن و در برابر
او آما سیده نمودن آثار است و خلع که در ممره های پشت و گردن و در مرفق و بندگاه ساعد و رگه
و شانگ اصابع دست و پایفتد بحسب بصر و لمس دریافت شود اما کسر بفتح قاف و سکون بین
ممله در اصطلاح اطبا شکستن استخوان مادیون قحف است پس اگر تفرق اتصال در اجزای
استخوان بیشتر واقع شود بجای بصر دریافت شود و اگر تفرق اتصال کمتر بود و اجزای استخوان از یک دیگر
اندک تر جدا شده باشد نشان وی است که چون دست بر آنجا بالندار تفاع و انخفاض لمس
محسوس گردد **و ویشی** بواو مفتوحه و مثله و تحتانی عبارت از اعوجاج استخوان و زوال و
از موضع خود بدون اختلاص است و ظهور تقری اندک حسب خروج مفصل در یک جانب و نتواند

در جانب دیگر و امکان بعضی حرکات انقباض مع التضریر بران دلالت کند اما **وین** و **وی** کلاهما
 بفتح و او و سکون با مترادف اند و وی در دو کوفتگی بود که با استخوان و هم با پنجه محیط و است از گوشت
 و رباط و جلد و جز آن لاحق شود و آنرا احتیاف دست و بدنی آنکه استخوان از جای خود بگذرد و در دو کوفتگی
 عضو مؤت با وجود امکان جمیع حرکات بهم جانب لیکن تمیز بعضی و تعسر بعضی دیگر علامت آن باشد
تعلق اعلق فی خلق تعلق بفقو قانی و عین ممل و لام شده و وقاف بمعنی تشبث است و علق
 بفتح تین تباری و یوچه را گویند و وقوع این علت چنانست که بسا آبهاست که در آن زلوها خورد میشوند
 و چون انسان بغفلت از آن آب بخورد زلو در ظاهر گلو یا باطن آن بیاویزد پس اگر آویزش زلو بظاهر حلق
 چون کام و زبان امات و دهان باشد بحسب بصر در آید و اگر بداخل گلو بود اکثر بمری می آویزد و باشد که بمیل
 قدرت بقصبه ریه در رود پس آنچه بداخل گلو آویزد اگر بمری آویخته بود علامتش آنست که بتلا علت مذکوره
 منعموم و بالکرب و تامل باشد و باشد که خون رقیق بلا وجود سبب دیگر در نفث بر آید و هر گاه زلو در مری
 زمان طویل بماند از آنکه بنا بر حمیت مری غذا متوقف برسد علی مرور زمان کثیر الحکم گردد و علیل مضرت
 آن در یابد و کرب و تامل زیاده شود و باشد که از سمیت حیوان مسطوره غشی و جمی لاحق شود و اگر زلو
 بقصبه ریه در رود علامتش آنست که علیل را سعال بکیم فرصت ندهد تا هنگامی که انقلاخ زلو بمبند
 ظهور رسد و گاه باشد که زلو از حلق صعود نموده از راه حنک به پنج بینی در آید و علامتش آنست که ثقل
 مقدم و ماغ و انسداد مجری دست **دین الایرة و الشوک** و غیرها چون اشیا مذکوره بسبب
 از اسباب فرورده شوند و در حلق تشبث گردند علی حسب مراتب التشبث باشد آنحضرت خلقه و نفث ادم آنجا
صندوق ششم در شپو و امیل و غیره امراض حلیدی و حنطیه عدسیه
 حنطیه بکسر حاء مطلقه و سکون نون و کسر طاء مطلقه و فتح تحتانی مشدده و با موقوفه و عدسیه بفتح تین عین ممل و وال
 ممل و سین ممل کسوره و تحتانی مفتوحه مشدده و با موقوفه قسیمت از شور که بر پیشانی ظهور نماید پس اگر
 ماده آن میل بدیویت داشته باشد همچو دانه گندم دراز و مرغ رنگ میباشد حنطیه گویند و اگر ماده اش
 مائل بصفرا ویت بود چمن و زرد رنگ مانا بدانه عدس باشد عدسیه نام دارد و گویای از اطبا بحسنه از
 طاعون را عدسیه نام نهاده اند و مملک گفته اند شور لبیبیه شور سفید بود که مانا بقاط شیر و جبهه و جنبه
 و انفت احداث نماید و عند العصر چیزی شبیه بروغن منجمد از آنها بر آید و ماده این علت صدیدی باشد

سه ابره عنوان گویند و شاک شار که نوزاد باشد از غایب می آید و استخوان و استخوان هم در گلو تشبث کند ۱۲

که بطریق بخار بسطح جلد مندرج شود و بنا بر غلظت تحلیل پذیرد و از جهت تراکم و تشفی هوا در مسامات
 امتن و غلیظ تر گردد و بشور غمر سه شاذة الوجود و نادره الوقوع است پنج قسم میباشد یکی آنکه ذات الاصل
 نام دارد و وی بشور صفا سفید رنگ مانا بعد از شرفه الرأس قلیل الام عسر النضج و سخت بیخ بود و این بشور گاهی
 بعظم دل گراید و گاهی بر صلابت خود ماند و ترشح مده از رؤس آنها صورت بند و این بر خبابت در ذات
 ماده و احتراق رطوبت موجب دال باشد دوم آنکه بشور صلب خرد و سرخ رنگ بی درد بود و در موضعی از موضع
 بدن ظهور آورده روی بغیوبت نهد و در موضع دیگر آشکار گردد و کذالك و این دیر پا باشد و نام ندارد
 و سبب موجب این نوع بخارات غلیظ دمی باشد سوم آنکه بشور موسوم شده و این بشور صلب بود که در
 رخسار و روی پدید آید و بمقدار دمی حوالی آنها جگرت گراید و ماده این نوع خون تیز فاسد باشد اگر در علاج
 متامل رود تمیق نشوند و تمامی روی و رخسار را در گیرند چهارم آنکه بشور الاصداع مشهور است و وسه بشور
 بزرگ شبیه بدل خرد بر صدغین مینصه ظهور رسد و خاصه این نوع است که ریم نکند اما مسترخی و سرخ رنگ
 شود و اگر شبکانند غیر از خون غلیظ بر نیاید و در اکثر نمودی بنا صورت شود و ماده این نوع خلط غلیظ رطوبی مختلط
 با خون فاسد باشد پنجم آنکه بشور القفا گویند و آن شر با هم بشور اصداع کثیر العدد بوج شدید و الم مفرد پس
 سر و گردن مگون شود و سبب این نوع خون حاد بود که در مجاری نخاع در آمده با حدت بشور مذکور پر داند
اورام مفارغ که باورام مغابن معروفست هم از جنس روم دهم از جنس مایمل توان شمرد و حدت
 اینها گاهی از جهت اندفاع ماده از اعضا ریسه بمفارغ و گاهی از وجود ریش یا ورم بر اطراف و توجیه میواد
 بموضع موقوف و بمفرغی از مفارغ رسیده برخی از ماده توقفت مانند بنا بر فراخی و تخلخل مفارغ مذکور و گاهی
 دفع شدن ماده بمفرغی از مفارغ در روز مجران بلا اندفاع اعضا ریسه و گاهی بواسطه امتلاهی خون دیگر
 اخلاط صورت می بندد و اما ورمی که در خلف الاذنین حادث شود پیونانی آنرا فوجشلا خوانند بفاو و او و جیم
 و شین بمعبره و الام والفت و در کتب فارسی و هندی نام او یافته نشد و دلی که در رابطه یعنی زیر بغل حدوث یابد
 در کشور هند بکهرالی و کانگولانی و کچهرالی اشتباه دارد و آن گاهی واحد ظهور نموده به شود و گاهی متواتر
 پس از بشدن نخستین دیگری و بگذشته چهار تا هفت پدید آید و بسیار رخ دهد و موم بود و دلی که در آریه
 یعنی کنج ران تکون پذیرد و هندی بد نام دارد و بفارسی خیارک گویند و آن متطیل باشد و بسا تخلیف
 آرد و مل بضم دال ممله و میم مشدوده مضمومه و لام ساکن عبارت از خراج حارست و هندی بجهورا

و گویا تا مانند و در عامه بدن پیدا آید اما بر سرین و در آن بیشتر حادث شود و اکثر کبیر انجم صغیر بر می شکل میباش
و گاهی مستدیر و مفرط هم بود و ماده آن خون غلیظ حاوی مخلوط بر طوبت غلیظه فاسده باشد تا لیل بمباشه
والف و لام و تحتانی و لام ثانی جمع ثالوث است که بهندی سسه گویند و آن بصورت شتره شدید بصلا بت
و مستدیر الیهات بود که بقدر نخود و مارون آن در جلد ظهور نماید و ماده آن خلط غلیظ لغبی یا خلط سودا و
یا از هر دو مرکب بود که در عروق خشک گردیده باشد و طبیعت انطام جلد دفع نماید و تا لیل بحسب اختلاف
ماده باشد کمال متنوعه پیدا آید چند نوع باشد یکی آنکه گوشت فرورفته بود و آنرا منکوسه خوانند دوم آنکه کبیر انجم مستدیر
الشکل تشقق الوسط و شظایا کثیره باشد و آنرا متشققه گویند سوم آنکه متعلق بود و آنرا متعلقه نامند چهارم آنکه
عظیم الراس باریک بچ و در بدن فرورفته بود و آنرا مساری گویند پنجم آنکه دراز و معوج باشد و آنرا قرواق خوانند
ششم آنکه متعرج و متعرج بود و آنرا طریسون نامند هفتم بموحده و با مفتوحترین و قات عبارت از تغیر رنگ
جلد سیولی بیاض و یا بظرف سوادست و اول راهب ابيض و ثانی راهب اسود گویند و در کیفیت حدوث
این عارضه بعضی اطبا بسبب ضعف برص قوت و انفع خصو قوتیر نگاشته و بعضی اطبا گفته اند که ماده مؤخره برص
رطوبتی محترق بود که با حراق مثل خاکستر شده باشد و با خون بر گماد آید و از غوهای شعب برون آید
و در پوست نسبت میگرد و هر گاه متعرج گردد ماده آن فانی شود و با بجمه بق ابيض سپیدی رقیق باشد که نزدیک
یک پوست بدن بود و در پوست فرورفته باشد و در اکثر کبیر گردن و سینه و پشت بروز نماید و موسی
جایگاه ظهور آن سیاه یا اشقر بود و اگر چه پازمان گر آید موسی سفید گردد و باطلیه جالبیه زود زوال پذیرد
اما بهق اسود بسبب محدث آن مخالطت سودا با خون بود و نیز وجه ثانی مفصلا به بالا و این نوع جوانان
را در سن شباب بیشتر فند و علامتش آنست که چون دست بر و مالند سیوسه از و ریخته شود و موضع سرخ گردد
کلف و نمش و برش و خیلان کلف بفتح اول و سکون لام و فالف تحتین کاف
و لام نیز حدوث کمودت بود در روی و تغیر رنگ آن اندکی بسیاهی آمیخته یا بسرخ و نمش تحتین فون
و میم و ضمتین نیز و سکون شین معجمه ظهور سیاهی بود که بسرخ زرد و مستدیر الشکل و از کلف رنگین تر باشد
و سرخی در آن بیشتر بود و برش بفتح تین موحده و رومی ممل و سکون شین معجمه قطهای خرد سیاه باشد
و گاهی بسرخ و کمودت مائل بود و بفارسی کنجک خوانند و خیلان بخامع و تحتانی و لام و الف
و نون جمع خال است و آن نقطه سیاه یا کمد اللون در وجه از سطح بدن افراشته بود اما کلف

و گونه بود یکی آنکه سودا در معدة جمع آید و اجزای سودا و وی از آن بجلد روی بر آید و علامت این نوع فساد
معد و ولون کلف مائل بخضرت و سفرت میباشد دوم آنکه خون از اختلاط سودا میان جلد و گوشت نپاشد
و بخارات آن بظاهر جلد بروز کند و علامت این نوع آنست که رنگ کلف سیاه یا سبز مائل بسودا بود و بیشتر
باشخاص تب ربع دیر کشیده و زنان حوامل و مجتنبه طمث و فاجره عارض شود اما **مشمش و برش**
اکثر در روی افتد و بسبب حدوث اینها همانست که در کلف ذکر یافته اما **خیلان** هم در روی و هم
در جلد بدن پیدا شود و مولود می نیز باشد **حصف** بفتح حا و صا و هملتین فاشور صفار شوکت که شباه
دانه جاورس بخارش بسیار غلظت فراوان بر ظاهر جلد پیدا آید و غلظت آنها چنان باشد که گویا خانی بخلد کند و شوکه
موسوم شده و این در شهرهای گرم و اوقات حاره ببادان کثیر العرق و قلیل الاغتسال هنگام صافقت
هوا بار و آب سرد که بشکافت جلد و انسداد و مسام می انجامد بیشتر افتد و بسبب مولده این علت علی ماختاره
صاحب کامل رطوبات رقیقه حاره صغیر است که با خون مختلط شد بسبب انسداد و مسام زیر جلد جمع آید
و ترشح الرئیس اشغال عرق است که بنا بر غلظت خود صلاحیت ترشح ندارد و باعث جلد محبتس میزند و گاه باشد
که بر پوست جلد خشونت خفیف بکند و در ریه ظهور نماید و بیشتر هیچ نباشد **حمر** از جای مملک و از آنجا که بیشتر
والف و از آنجا که ثانی و بضم حاء و شد از اولی نیز آمده بسبب مسرت که اجسام صفار مانند سبوس از جلد روی
تفترج آن جدا شود و باشد که بسبب کثرت روات ماده بقرح خفیف انجامد و موجب حدوث این علت
آنست که بخارات بلغمیه مائمه بوقیه یا خون که بمره سودا مختلط بود باعضا صغیر و کند و طبیعت آنرا باذن
خالق بسطح اعلی جلد برون سودن سازد و گاهی این علت از سبب است که فقط بقرح مسر عارض گردد و گاهی
ببشاکت اعضا دیگر بود حادث شود **موسمه** بنون ویم و او و سین مملک و با سوسنی است که در ظاهر
شود و چنان نماید که گویا تمام سر را بر وزن زینخ چرب کرده اند و هر گاه کلاه یا دستار بر سر نهند ملوث شود
و بسبب این علت و سوسمت و کثرت غذای شعری باشد **اصم** و **فروصنان** اصم بفتح
الف و ضم صاد مملک و نون مشدده و در بفتح وال مملک و سکون فا و را مملک هر دو بتازی گنده بغلی را گویند
و سنان بضم صاد مملک و نون مفتوحه و الف و نون ثانی هم بومی بغل و هم بومی کریمه عام را نامند
که از بدن انسان آید و آن بیشتر از اماکن پوشیده چون بغل و کش ران و زیر خصیه میباشد و باطله بسبب
علت مذکور عفونت اخلاط و حرکت می بسوی جلد بود و نیز تاخیر در غسل جنابت و تناول اشیمای

که با نخاصیت ماده حریفه را بطاهرین حرکت دهد چون سیر و حلیتیت و مانند آن از مویجات این علت است و گاه باشد که از فرط سمن و عرق شور عقونیت مغابن و میان انگشتان پا و زیر قدم پدید آید **دانه شعله** و **دانه احمیه** ثعلب بالفتح بتازی رو باد را و حیمه بفتح حاء ممله و شد تختانی مادر را گویند و هر دو علتیست که موی سر و ریش و حاجبین بریزد اما اگر بار بختن مومی پوست منسلخ نگردد و **دانه شعله** خاند و اگر بسقوط موی پوست تنک جلد یا پوست سلخ ماریز بقیته **دانه احمیه** نامند و تسمیه اینها بنا بر کثرت عرض این علل حیوانین مذکورین است و بعضی **دانه شعله** را تشبیها للعضو الموت بخرعی که در آن ثعلب علی ما هو عادتها مانده نماید و زراعت را تبا و ساز و بدین هم موسوم دانسته اند و با جمل علی ما قال مولانا اسمقندی حدوث این علت بسبب استیلا ماده رویه که تبائل و افساد اصول شعور و منع وصول غذا جید بانهای انجام صورت بند و ماده مذکور یا بلغم سوخته بود یا صفر آحاد یا مزه سودا یا خون غلیظ فاسد پس اگر حدوث علت از ماده بلغم باشد سفیدی و نرمی موضع و تقدم استتار تناول اغذیه بار و رطب و اشیا تیز و شور شاد بود و اگر از ماده صفر باشد زردی و دشتی موضع و صفت و نجافت بدن و نمودن جلد محل مؤف مانند پوست جلد طائری که با آنها وی کندیده باشند و وقت دم استعمال چیزهای صفر انگیز گواه باشد و اگر از ماده سودا محترقه بود کمودت و بیوست موضع و ظهور آثار مزاج سوداوی و تقدم تناول مولدات سودا بران دال باشد و اگر از ماده خون بود سرخی موضع و علامات غلبه خون دلالت دارد **انتشار شمع انتشار مومی** چند نوع میباشد یکی آنکه از خشک و لاغری بدن و مقاسات امراض حاده و قلت غذا بود و تقدم وجود سبب شاد است دوم آنکه از تخلل جلد و فراخی مسامات باشد و نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار گواه آن بود سوم آنکه از تنگی مسامات بنا بر خشکی و کثافت جلد یا از جهت رطوبت غلیظ بلغمی باشد پس اگر تنگی مسامات از خشکی بود خشکی مزاج و جودت و غلظت موی و سهولت کندیده شدن نشان اوست و اگر از رطوبت بود باریکی موی و عدم آثار بیوست بران دال باشد چهارم آنکه سعه و قرح موجب انتشار گردد و وجود سبب علامت آن بود و انتشار موی که عقب امراض حاده بیشتر افتد علت النامه هم موسوم است **برص الاظفار** روی آنست که بسبب اجتماع رطوبت غلیظ فاسده زیر ناخن سفید بر ناخن ظاهر شود و اگر ناخن بسبب قلت خون و تجر رطوبات همچو امیرق سفید براق و سهل الانکسار گردد و طلقیه نام دارد

طایفه بلغمی ممله از سکون الدم و قفاف و خشکی مشدده مضمونه و ماخوذ از طایفه است که جانوری ابرک را گویند ۱۲

صفرة الاظفار وان زرد شدن ناخنهاست که از قلت خون و غلبه صفرا باشد **تحقق**
الاظفار و تشقق الاظفار و تقلع الاظفار تعقف بفوقانی و عین مهله و قان مشدود
و قانست که بسبب انصباب سودا و احتراقی ناخن خاصه بیخ آن غلیظ و آکنده و مجتمع و در غایت خشکی
همچو استخوان بوسیده گردد و هرگاه بخراشد ریزه ریزه از آن جدا شود و این را جذام الاظفار هم گویند
و تشقق بقوتی و شین معجزه قافین بتازی پاریدن عضوست و شکافتن ناخنها از غلبه بیوست و فرام
آمدن مواد بدن میباشد و گاه بود که از بر و کثفت صورت پذیرد و شقاق که در طول ناخن از طرف
سر او افتد و شظایا در و نیز ظاهر شود با سنان الفار موسومست و تقلع بفوقانی و قان و لام مشدود عین
مهله بمعنی کنده شدن است و برکنده شدن ناخنها یا بسبب فراط استیلا رطوبت بر سر انگشتان و برتر خاک
آنها و یا ببردت خون آنجا و فساد و سبب است اظفار بوقوع رسد و بصورت سبب اول بی در و در ثانی
بالم شد میباشد **رض الاظفار** رض بفتح را مهله و ضا و مجزیه شده در لغت بمعنی کوفته شدن است
و کوفته شدن ناخن بسبب از اسباب بادیه چون ضربه و سقطه و مانند آن بود **کثرة العرق و عرق**
خون عرق بتزی خوی را گویند که بهندی پسینا آمد و کثرت عرق از امتلا طعام یا از امتلا کثاقوم
اخلاط یا ضعف و استرخا ماسکه و کشادگی مسامات و یا از بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت
هو او جنان و یا از دفع کردن طبیعت ماده مرض را در ایام بجران حمیات میباشد پس تقدم سبب
علامت نوع اول و امتلا اخلاط و با وجود خلو معده و عدم کثرت تناول غذا عرق پدید آمدن علامت
نوع ثانی نوتور قوت و ضعف بدن یو ما فیو ما نشان نوع ثالث و وجود سبب گواهد نوع رابع و خامس
هوبید ابو عرق خون اگر بجای عرق از مسامات بدن خون صرف بر آید عرق الدم گویند و اگر عرق
مختلط بان ظهور پذیرد عرق دموی خوانند و سبب هر دو نوع علی حسب مراتب رقت و حدت خون
و ضعفات ماسکه میباشد **بهرال و سمن مفرطین** بهزال بضم ای هوز و زامی معجم مفتوحه و اللف
و لام بمعنی غری است و سمن بفتح سین مهله و سیم و نون فربوی را گویند و افراط بهزال از کمی غذا و طبیعت
خواری آرد بودن وی فاسد و نامطبوع و سوء مزاج اعضا و آفت احشاء کثرت تحلیل از جهت
افراط همو مفهوم و کثرت ریاضت و سرعت آن دست دهد و تقدم سبب از اسباب مذکور بر سبب
وی و لال کند اما سن مفرط از ضد اسباب بهزال صورت بندد و وجود سبب از اسباب بران آن

و اهل الاخير في لسان المفطر گفته اند و مقرر است آن حدوث ضيق النفس قتال بسطة امساك عروق و تجاوز هفت
 و عرض غشي و سکت بنا بر بختن ماده بفضای دل و دماغ و خوف انشقاق رگ عظیم که اهل التمام
 بناشد و بخروج خون هکلی بدن و هلاکت علیل انجامد و بیم تکون خفقان و جمی و امثال آن از جهت
 انقباض عروق و عدم نفوذ هوا بروح و ترس حدوث اسهال و ذرب و قالج و دیگر امراض
 رطوبی بسبب کثرت رطوبات و عدم تخصیص امراض قبل استحکام و قلت نفوذ اثر ادویه و غیره شخص
 کذانی در مباشرت و دیگر کارها و عدم مصابرت آن بر جوع و عطش میباشد وزن فریب بیشتر عقیده بود
تشریح القطاة قطاة بفتح قاف و طاء همزة و الف و فوقانی نشسته روی
 دو آب را گویند و علت مسطوره آنست که عجز و باین الوریکن بسبب کثرت استلقا
 یا اصطکاک بفراش از جهت کثرت حمیت و عدم وصول هوا بار بدن آنها ساج شود پس
 از ان بحدوث خراش و ظهور قروح رویه انجامد و این علت ناتوانان و بسیار شست کنندگان را
 عارض شود **فساد الاطراف بالبرود** و این علت از سر باشد و یخ برون بد آید
 و بسبب آن نزد بعض اطباء توجه حرارت و خون و بخارات گرم باطراف و محقق و محتمل شدن
 در آنها میباشد و اطراف نخستین بمنزله سیاه و پس از ان متعفن شوند و تر و بعضی باعث فساد اطراف
 آنست که ضرر سرما یخ و برون بآنها از جهت بعید بودن از منبع حرارت عزیز می و دوام استقامت
 و ملاقی ماندن بسرمای بیشتر از سایر بدن میباشد البته قدیمت انحرافه الاولى و الثانية یعنی الملک

العلیم الخیر و تعیینه فی تمام انحرافه الثالثة والرابعة

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب خزائن الملوک مجددوم که در تصحیح امراض الطبارا دستور العمل طبعه از بهر کمال تصدیق
 طیب لیب حکیم شمس الدین احمد غفر له الله الصمد حسن ایتام عاجز محمد عابد الرحمن بن حاجی محمدریان خان مغفور مطبع نظامی
 ماه رجب سنه ۱۲۸۰ هجری طبع یوشید خدا عزوجل مقبول و مفید خلایق گرداند بحق حضرت رسول کریم صلوة و تسلیم

اعمال

کتاب بنیاد مثل چشم سرکار نموده شد کسی بدون اجازت راقم فقد طبع نکند
 وجه حتم بر خاتمه
 برای سندان معنی که کتاب بنیاد مطبوعه مطبع نظامی مست لظاهر
 و در مستطاب تمیزت نموده



Handwritten notes or signatures in the bottom left corner.

Lithographed copy of old Persian medical MS.

Presented to the medical Library of
McGill University by

D. Casey Wood.



